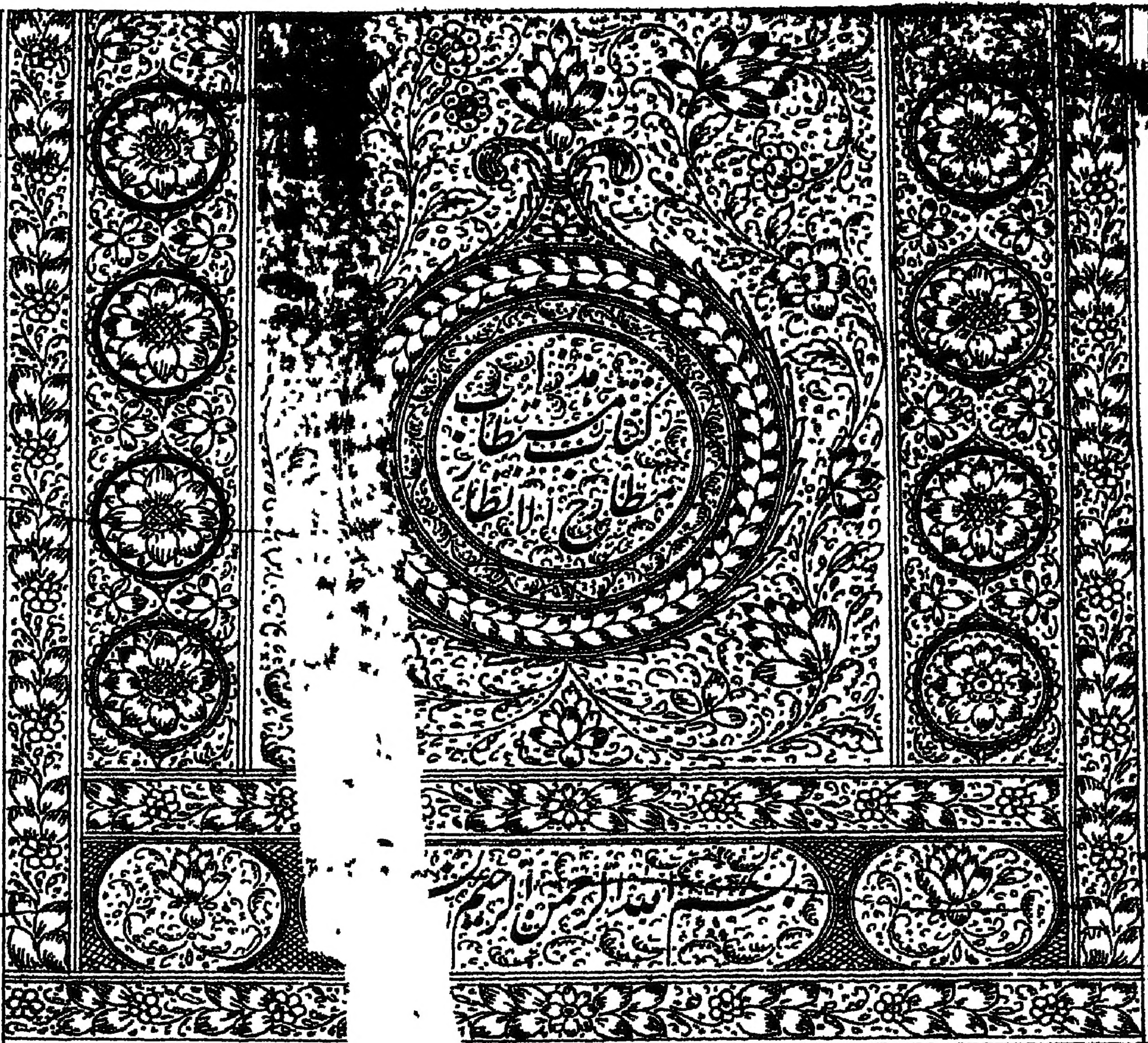

والبصر
ان لا یواخذ
ما یراه من اللحن والخطاء
ل قلم صدر او من خطا
ن الانسان محل النسیان
که کتاب مستطاب مطارح
ستغنی عن الوصف است احلی
ضایح وحکایات شیرین بهتر
رقم
مخفی
الانظار
در بند
این کتاب
رشته تحریر و بیان نکشیده
لهذا یسعی
الاداب
مازلت
رمولف این کتاب جناب مبارک
الالقاب آقا محمود صاحب
رعهد شاهنشاه جمجاه
لطان بن السلطان بن
لخاقان بن الخاقان بن
المؤید من عند الله
لدین شاه قاجار



بغیر حمد تو در لوح سینه ما نیست   باین نمکت غزلی در سفینه ما نیست شکر و … حضرت صانعی را سزاست که بیاض چهره
خوبانرا بسواد خط مشکین و نقطه ریزی خال عنبرین آراسته و وجود زلکت سرشت اش … ی سبعه و مخمس حواس پنجگانه و رباعی ارکان اربعه و
بمتنزاد غنج و دلال مجموعه صنایع ساخته و پرداخته تعالی شانه و تقدس اسماءه و اعظم جلا … لی که ارباب معرفت و کمال نقاب حجاب از رخسار
شاهدان معانی آن گشایند نعت رسول کریمیست که لوای انا افصح در میدان فصاحت و بلا … ه ندای فیض انتمای اوتیت بجوامع الکلم در صوامع ملک
و ملکوت انداخته محمد نور بخش اهل معنی طفیل هستش دنیا و عقبی چو هوا از رفعت ذاتی منه … ه انشای عالم رسالت ختم حاجب فیض ناکش امامت
خاصه اولاد پاکش و عالم عالم درود نامعدود و تسلیم و تعظیمات نامحدود بر شاه تبت محیط … طلع افق لافتی علی مرتضی و بر اولاد اخیار اطهار
که بنیاد کائنات بنور لامع فیضان تنبه ایجاد یافته صلوات الله و سلامه علیهم … بعد آرایش حمد و محمدت و پیرایش نعت و منقبت
عرضه میدارد اقل الاشراف ابن المرحوم میرزا محمد کاظم ابن المغفور میرزا محمد علی ابن المرحوم … و شهیر بمازندرانی حشرهم الله مع صاحب المقام المحمود
فی یوم الموعود برب الودود و غرض ازین اصل طبیعت که نقش بند شعر با نگارخانه خیالست طرح … نمیرسخته و قماش کاری تازه در نظر آورده که از
محمل دو خوابه فکر و خیال هر دم صورتی بدیده تامل می آراید

سر این کوی جز این خانه نیست	رهگذر مردم دیوانه نیست
نیست بهمسایگی …	تا نه ندم طعنه … ایه کی

… ن انداختم	طرح سخن نوع دیگر ساختم
… بتای خویش	خانه اندر خور کالای خویش
… نهاد این اساس	مایه او بود برون از قیاس
… والای خویش	مخزنی آراست پی گنج خویش
… ی او شناخت	غیرت شاهی حکم … شناخت

که باظهار آثار نکوست و اجرای انهار رحمت نام نیک و ذکر جمیل باقی گذارد و که حیات ثابته [illegible] نیکنامی نظم ای طالب خلود
بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی هیچ است قدر و حشمت و مال و منال و جاه چه [illegible] فناست سرانجام آدمی هرچند
فکر میکنم از هرچه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی آورده اند که بزرگی را در خدمت [illegible] سلطان تعریف و توصیف بسیار کرد
و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معانی او بسی شرح داد بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او [illegible] این تجاوز کرده باحضارش مثالی عا
افزایش فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد [illegible] داول با سخن محال گفتی و این از فضل تو
عجیب بود و از مثل تو کسی عجیب نبود جواب داد که حیات مردم نه همین حد بقای بدنست همه ک بیت بقای آدمی بهزار سال ز سداه
چون نام نکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار وز کار باقی بماناد بیت کسی کوشد
بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دانند ولی آنرا که بدفعلست و بدنام اگرچه ده دانند و از عندلیب گلستان معنوی شیخ
سعدی یا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند در کتب سیر مذکور است ک وان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و
در اطراف عالم بلند آوازه است تا استعجاب نه در علو کنگره است نه در حسن غرفه و پنجره چه اینک نهاده و دری چند در آن بنا گشاده
چندان کاری و صنعتی نیست که قابل توصیف باشد تا نظاره گاه عقل دوربین آنست که از درا بد و در زاویه تنگ آن پیره زن تأمل و غور
کنند که آن در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنان است که در وقتی که ایوان ک و عمارت کاخ و منظره اش سمت اتمام یافت
نوشیروان جمیع احکام و ندما را امر و مقرر فرمود که همه نظر کنید و ببینید که درین عما لی هست تا تدارک آن امر نمایم همامی نظم
وقت ملاحظه کردند و اطراف و جوانب را دیده بعرض رسانیدند که املاک این که دست از نفاعش کمر بند جوزا میگشاید
و شهرفه و نقش پای شرف بر سر ایوان کیوان مینهد بیت چنین بنای همایون فلک چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد هیچ خللی در ار بنا ایوان و هیچ خللی در اطراف آن نیست الا
آنکه در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه بس محقر دودی از روزن آن ویرانه را از اسباب و تیره میسازد اگر این صورت
رفع و برطرف شود بغایت مناسبست و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم ن گفت آنخانه ملک پیره زنیست عمر گذرانیده
و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده و در وقتی که اساس این ایوان مینهادم [illegible] میکشیدند آنخانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان
هموار باشد کسی پیش پیره زن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا وش ترا ازین برای تو مهیا سازم پیره زن پیغام
فرستاد که املاک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ما ید تو این آشیانه محقر و ویرانه مختصر را برین
گدای بینوا نمیتوانی دید من از این سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان دودی از روزنه او بیرون می آمد و دیوار ایوان
تیره و داغ دار چهره میساخت پیغام دادم که این دود چرا میکنی گفت برای حن [illegible] هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغی بریان برای وی فرستادم
گفتم ایام در هر شب خوانی با انواع اطعمه برای تو نفرستم تو درین کلبه تنگ آتش دان ایوان سیاه شود جواب فرستاد که در عالم
چندین هزار گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند من مرغ بریا ا باشد از آفریدگار خود میترسم که بعد از هفتاد سال که
جونیه شکسته حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا بر قرا ایوان عدالت بسته مرا چون چنین ببیند که تو از کلا
عدل و انصاف و امیدواری که کلبه تاریک مرا از من بستانی دست نه یا در از کنند و دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهد ماند

و قصهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات اوراق وزرکار مرقوم و مسطور خواهد بود و من این سخن پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیره زن گاو داشت ضعیف و لاغر هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی و درین دو وقت اگاو بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی از ندما گفت ای پیره زن این حرکت مکن که ناموس ملک را شکنی و اساس هیبت سلطنت ملک را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم میشکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل و من آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او میطلبم و الحق راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیره زن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت و بر زبانها جاری است **بیت** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را در کلمات منبوی آمده است که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل نه بندد و بداند که هر کرا خدایتعالی بقدر حالش بزرگی و سروری داد حق آن نعمت بروی فرض گشت و حال چنان است که میان مصالح و معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام **بیت** با فقیهان هم نشین شو با مروت یار باش و آنگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرده نسقها نیکو نهاد و از مآثر او یکی آن بود که شاعران و مداحان او وظیفه داشتی و کفش نام مدیح بر چیزها باقی بماند یکی مدیح و دیگری بعبارت **نظم** گر نبودی **نظم** فردوسی چه دانستی کسی بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای و از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و شگفتی و نزاهت رشک گلستان ارم **بیت** بسی گل شگفته بر اطراف باغ برافروخته هر یکی چون چراغ ریاحین دمیده بر اطراف جوی ❁ صبا عطر پرور هوا مشکبوی ❁ درختش ز طوبی دل آویزتر ❁ گیاهش ز سوسن زبان تیزتر و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده بود طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد **نظم**

ابا بای نوشین عنبر سرشت	خبر داده از خوردهای بهشت
زلوزینها و حلوای تر	به تنگ آمده تنگهای شکر
ز مرغان فربه تو گوئی بساط	برآورده پر مرغ وار از نشاط

پس از فراغت از طعام پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصر الدین گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغ چنان سازند که دیگران از مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن باغ کدام تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان دران تصرف نتوان کرد و نظامی عروضی گفته عمارتهای عالی ساخت محمود که هر یک همسر چرخ برین بود نه بینی زان همه یک خشت بر پای ثنای عنصری مانده است بر جای و هم برین نمط قطعهٔ مشهور است نوشیروان عمارت باغی خیال داشت بوزرجمهر گفت که ایشاه کامران آب و زمین مملکت اکنون بدست تست باغی بساز بر طرف جویبار آن یعنی نشان که دولت باقیست بر دهد کین باغ عمر گاه خزانست و گه بهار **در رعایت حقوق** ادای حقوق بر ذمت همت کافه بریت عموما و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصا لازم است چه جمعی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت و الدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را برضای ایشان بازبسته

چنانچه در حدیث قدسی است که من رضی عنه والداه فانا راض یعنی هر که پدر و مادر از و خوشنود باشند من از و خوشنود باشم و احسان
کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و حکم کرد
پروردکار تو که نپرستید مکر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خوشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت و هم در آخرت سبب
نجات و سعادتست بیت چو هرمز ز پرویز خوشنود بود بسی دولت و تخت و کشور نمود چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد از و باد و بخت بر آورد
کرد دعا و خوشنودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و ثمره و تر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که
خدمت ایشانرا کند و حق کذاری شفقت های ایشان کند به بهشت رسد فرد جنت که رضای مادرانست اندر ته پای مادرانست و
دیکر حقوق ذوی القربی که رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد و از جملهٔ واجبات اهل اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را
فراخ کرداند و در احادیث قدسیه است که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل کردانم و هر که
آنرا ببرد از رحمت خود منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نیکوئی
کن موسی ع کفت الهی چکنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اکر غایب اند بسلام و دعا و اکر حاضر اند باقیان
بصلهٔ رحم و عطا و با توانکران بزیارت شعر بیت بر خویش کشاده کن ره وصلت خویش تا از همه پیش باشی و از همه بیش و دیکر حق استاد
تعلیم است هر که حق استاد معلم بداند و حرمت ایشان بجا آرد در دنیا و عقبی برخوردار کردد و کفته اند حرمت استاد سیرت اوتاد است و اوتاد جمعی از
اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باز بسته ا فرامش مکن حق استاد علم که بر همت اوست بنیاد علم اکر دولت مهر استاد نیست بیت
امید تو جز باد نیست مر استاد را هر که محکوم شد بسی بر نیامد که مخدوم شد دیکر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و
باغ و درکاه و بارکاه و قصبست در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد که همسایه خود را کرامی دارد و کرامی داشتن آنست که
بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیکران از و دور کرداند و اکر درویش محتاج بود پیوسته از احوال وی تفحص نماید آورده اند
که درویشی در همسایکی توانکری خانه داشت روزی کودکی از خانه توانکر بخانه درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد
آن کودک را میل اشتها و میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد کریان کریان باز کشت بخانه خود آمد پدر و مادر از کریه او متالم شدند کفت بخانهٔ
همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش کفت تا طعامهای کوناکون حاضر کردند و چنانچه رسم کودکان باشد بیک ریست و میکفت مرا از آن
طعام که در خانهٔ همسایه میخوردند بباید پدر از طفل در ماند و بدر خانهٔ درویش همسایه آمد و او را بیرون طلبید و کفت ای درویش چرا باید که از
تو بما رنجی رسد درویش کفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانکر کفت رنجی ازین بدتر چیست که پسر من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام
خوری و او را ندهی تا کریه کنان باز کردد و حالا به هیچ چیز آرام نمیکیرد و طعام شما را میطلبد درویش زمانی سر در پیش افکنده کریست
و کفت ای خواجه در ضمن این سریست از من مپرس که پردهٔ احوال من دریده میشود بیت ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر بارکشی هست
که در آب و کل است آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه از روزن او میکذرد دود دل است خواجه توان کرد مبالغه کرد که سر خود را
باز کوی کفت بدانکه آن طعام که ما خوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه کفت سبحان الله آن طعامی
هست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر دیکری حرام آیا چکونه طعامی باشد درویش کفت که در قرآن نخوانده که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ هر که در
ماند به بیچارکی و تنکدستی مردار بر او حلال است و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود و عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره

آن نتوانستم کرد من امروز در فلان ویرانه عبور کردم درازگوشی مرده دران خرابه دیدم و قدری گوشت از وی ببریدم و بخانه آوردم طعامی پختیم و بخوردیم که طفل
شما در آمد و صوت حال این بود که بسمع شما رسید | بیت | ترا شب بعیش و طرب میرود ❊ چه دانی که بر ما چه شب میرود | خواجه چون سخن بشنید
بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر خداوند ذو الجلال و تعالی در روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین جوع و گرسنگی بود و تو از حال همسایه
بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانه خود آورد و از نقد و جنس و متاع که داشت یک نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که باو فرمودند که ای خواجه بدان کرامت و شفقت که با همسایهٔ خود کردی بشارت باد ترا که گناهانت
آمرزیده شد و در مال تو خیر و برکت پدید آمد و فردا در بهشت همسایه و همنشین من خواهی بود | فرد | دست گیری گر کنی همسایهٔ درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را | و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بینوا و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حکم
جوار ثابتست و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام در سالهای قحط در
وقتیکه در مصر پادشاه بود و هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب نداد و بعد از اینکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی
دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را بیان فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سالست که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار
رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدة نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند
اینهمه مشقت چرا میکشی گفت موافقت با محتاجان و گرسنگان میکنیم و میترسم که یک کسی شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب
سیر باشم مرا بقیامت گرفتاری بود در قحط بخارا | بیت | اگر در شکم سیر زانواع طعام ❊ یاد آر ازین گرسنهٔ بی آرام ❊ تو شب
همه شب بخواب و او ناله کنان خود گو که چنین روا بود در اسلام | گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در
مساجد و مقابر و مزارات میگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت
الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت
خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم گذاشت ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش وی نهاد و بگریست و گفت
شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح بر می آییم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما
نگشائید و نظر حمایت از ما نگیرید | نظم | من امروز کردم در صلح باز ❊ تو فردا بروی مکن در فراز ❊ من آنکس نیم کز غرور حشم ❊ ز بیچاره روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ❊ که ناسازگاری رود در بهشت | دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان تحفه باشد از نزدیک خدای و در
حدیث آمده که هر که بخدای ایمان دارد و آنچنین کس مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند
که سبب آبروی او شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت بوی بجای آرند چون مشرف شوی بمهمانی ❊ هر چه داری فدای مهمان کن ❊ از ره مردمی
و دلداری ❊ هر چه دلخواه تو بود آن کن ❊ حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست | حکایت | مشهور است که
امیری کبیر را واقعه اتفاق افتاد که تنها بقبیله نزول نمود و سید القبیله او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری
و اکرام او تقصیر واقع شد آن امیر جام زهر مذلت را تجرع نمود و آن بار گران را بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود و چون از آن قبیله
رحلت کرد و بقبیلهٔ خود رفت سید قبیله را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شده و از روی اعتذار رقعه بوی نوشت و از
عقب او فرستاد مضمون آنکه شما را نشناختم این بار و ملال ازین معامله پیش و سر ازین خجالت در پیش است | بیت | چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش که خدمتی

برنیامد از دستم توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است انحطاط از من در گذرای
فرو اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شامل امیدوارم امیر در جواب نوشت که آنچه من توقع کرده‌ام از قبول عذر در غایت امکان مروت من
اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی در گذارم بیت چون به تو عذر از افق مهر نمود ناپدید شد چه سیاه چه جرم که بود
اما اینسخن که تقصیر نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوهٔ کرم دور چه آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت
و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه یکسان بتابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه ببارد و اگر مهمان مردی بزرگ است
حق بزرگی او را بجای آورده اند و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود را اظهار کرده باشند چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ
خجالت است و تفضل درباره ناسزا سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند نظم مهمان اگر عزیز باید داشت از ره مردی و
جوانمردی گر بزرگست و لایق خدمت خود خود را بجای آوردی ور بود سفله کس نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی جمعی بزرگان
بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت کرده مهمان داریها نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بنجابت سخی و مهمان نواز
و پیوسته در مهمان خانهٔ او گشاده بود و خوان احسان بهر خاص و عام گسترده و نهاده هر که بشهر او در آمدی بر سفرهٔ کرم او نان و طعام
خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفهٔ چاشت و شام از ضیافت خانهٔ وی بردی وقتی عضدالدوله لشکر کشید و قصد تسخیر ولایت او
کرده ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضدالدوله بپای حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک
کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضدالدوله را کفایت بودی فرستادی عضدالدوله پیغام داد که روز حرب کردن و شب ایشان را طعام دادن
چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن طریقهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمن منند از مروت نباشد که ایشان
در منزل من نان خود خورند عضدالدوله بگریست و گفت کسی را که چنین خصلت و مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر
باز گردانید و متعرض وی نگردید فرد مردمی کن بجای دشمن و دوست کز مروت زبان نگردد کسی و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان
جریمه صادر شود یا قبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان جهان او نواله تناول نماید از سر گناه او در گذرند چنانچه منقولست
که سیصد نفر اسیر از دشمنان معن بن زائده را نزدیک او آوردند و خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران خواست و گفت
ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا جرعهٔ آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود که جام آب بدست آن کودک دادند دیگر بار گفت ای امیر قوم من
تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده نعم
ما همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است
و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شده همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا
مبلغی مال در ذمهٔ کسی داشت آنکس در ادای آن اغماض مینمود و میزد آخر الامر او را بمحصل سپرد که جبرا قهرا از وی بستاند محصل او را
بخانهٔ خود برده تشدد مینمود آنکس تضرعی بهر چه تمامتر التماس نمود که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت امیر تقریر کنم محصل را بر او
رحم آمد او را بخانهٔ امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آنمرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خورده
شد خشم امیر بر آنکس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و از خوان ما طعام تناول نمود او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم
او را بحال خود واگذار که برود * اندر آیین میهمانداری حرمت میهمان باید داشت بر لب جویبار مهمانی جز نهال کرم نشاید کاشت دیگر

در رعایت حقوق

رعایت حق سائلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی که اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده است که للسائل حق و لو جاء علی فرس هر سائل را حقی است و اگر چند بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سؤال ضایع نشود و در کلمات حضرت عیسی ع آمده است که هر که سائل را نا امید گرداند یکهفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سائلان بدرهای خانهٔ ما می آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما نمائیم بیت گر ترا شادی هر دو کون آرزوست باحسان دل سائلان شاد کن ور آزادیت باید از هر بلا فقیری ز بند غم آزاد کن دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سؤالی است بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود و پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که در بارهٔ عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد عباسی شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه عظیم ست آن عزیز گفت منهم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی وساطت شفاعت میتوان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بوی بخشید و گفت که اگر کسی شفاعت کند برین نوع باید کرد فرد آنرا که چنین شفیع باشد قدرش همه جا رفیع باشد آورده اند که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان نعمت قدرت است و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بجنایتی موسوم کردند قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از وی یاد نکرد و بزرگی در آن روزگار که بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و مزلات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم کرم عمیم آنجناب در خلاص گرفتاران بهانه جوئیست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث جریمه پاکیست بخلاص و نجات او اشارهٔ عالی ارزانی باید داشت گناه او را بشفیعان باید بخشید بیت بجود و شامل و انعام عام بر همه کس تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران منه ز آتش اندیشه بیگناهان را باب عفو بشو نامهٔ گنهکاران و گر جز این دو صفت هست حالتی دیگر بود برای چنین کس شفاعت یاران چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت فرد آنرا که ز روی لطف درخواست کنی کارش بصلاح آوری و راست کنی بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که ریاحین کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا میدرخشید از سر جرم کرده و ناکردهٔ او در گذشتم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساختم و از مهلکهٔ حبس آزاد کردم بیت بفرمانت توان از جان گذشتن ز جرم کس چرا نتوان گذشتن مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد و در سیاست طمغاج خانی مذکور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی به صیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آیینهٔ رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش را بقلم بهار رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره گشائی کرده فرد هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد نقش خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند پادشاه فرمود تا بر

در رعایت حقوق

سرچهار سوق شهر دست او را ببرند ارکان دولت فغان بر کرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامها از سر برکرفتند که ایملک از سر کناه اینجوان
درکذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین جهتم مدخلی نیست خدایتعالی فرموده دست دزد ببرید
کفتند ایملک چنان نیستی که او دارد بریدن حیفست و ما را بران دست ترحم می آید کفت شما را بر دست نازک دزد نباید کریست بر دل بیچون
صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم در دل شما سهل کردد دیکر رعایت حق کیست که اندک آشنائی داشته باشد باید وزی خدمت ریزه
کرده اکرچه این وسیله بغایت اندک ماستا تا در نظر ارباب کرم آنرا بزرکت میسازد و تا بدان بهانه فقیر را بنوازند آورده اند که شخصی خانه
شخصی بکرایه کرفته بود و روزی چند آنجا بسر برده ناکاه از ان خانه بیرون رفت و از ان شهر سفر کرده بولایت دیکر افتاد و در آنجا بمنصب وزارت
رسید آن فقیر که خانه بدو کرایه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از کرد راه روی ببارکاه وزیر آورد تا برسید
خواست که ببارکاه درآید حاجبی ایستاده بود کفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارکاه درمی آئی کفت آشنای وزیرم مرا آشنائی برین کستاخی
میدارد حاجب پرسید چه آشنائی داری او کفت وقتی خانه بکرایه بدو دادم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض مذلت
باوج عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید و کفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این را
حقی بزرک تصور کرده آمده که حق کذاری این را رعایتی بایی برو و سر خویش کیر و مهمی دیکر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این کفت و شنید را
استماع نمود و حاجب را طلبیده کفت باکه سخن میکفتی کفت مردی آمده میکوید که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بدو داده ام من اورا
ملامت میکردم که این سخن مکو و بچنین سهل وسیله مرتبت وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر کفت غلط کردی برو و او را بیار
که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را همراه بیاورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای
آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هریک تحفه و بترکی بزرکانه ترتیب داده او را دوستکام و بامرادی تمام بمنزل و مقام
خود بازکردانید بیت بود ده از مهر و فا سینه را سهل بدان صحبت دیرینه را روی مکردان ز رفیقان خویش یادکن از خدمت یاران
خویش آورده اند که طاهر بارعام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و بحصول مراد مراجعت مینمودند شخصی درآمد
که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکه حمول بدرجه قبول رسانی
عبدالله طاهر کفت حق نعمت کدام است کفت فلان روز در بغدا و با کوکبه دولت بر در خانه من کذر میکردی من بدر خانه خود
آب زده تا کرد بر جامه تو ننشیند نعمت آن آبست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم فرد کسی کو بر تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی عبدالله پرسید که حق خدمت کدامست کفت دران محل که سوار میشدی من بدو بدم و بازوی ترا کرفتم
تا سوار شدی امیر کفت راست میکوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را نوازش و تربیت تمام نمود نظم بزرکانیکه اهل اقتدارند
بهمین مسکین نواز و حق کذارند ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ۲ اساس مکرمت بر حق شناسی است بصورت ناشناسی ناشناسیست
دیکر رعایت حق کرم بر ذمه اهل همم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیکری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با
ایشان ر اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاص جوید ایشان آزاد اند و بروی وی نیاورند و رعایت حق کرم کرده
چنان فرانمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مردی تواند بود آورده اند که یکی را
نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت نمود و جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را ببندد بیچاره در پای بلا را دید در شور آمده

و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد و مفید نیفتاد و توبه و اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است
و قرب مزار و همسایگی ما در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند
و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و امیر فکر باید کرد که خون چون من ضعیفی بچنین وجود را
نشانه تیر ملامت کردن از همچو توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بعید و بدیع است ::

مرا سهلست از جان دست شستن ::: چه غم گر صد چو من نابوده گردد ::: چه خواهی گفت پیش نکته گیران ::: ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد و بهیچ وجه پی بسر کوی آشنائی نبرد گفت بیان نما همسایگی در
کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من با خانه امیر هم آستان و پدرم پیشتر وقت با ملازمان امیر همداستان
بوده زیاد گفت پدر ترا چه نام بوده گفت ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کردم تا چه رسد نام پدر بیادم باشد زیاد بخندید
و آن بیچاره را بخشید :: لئیم نیم کشته با هزار عذر نبخشند :: بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

ذکر احوال حبیب حضرت ذو الجلال جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم

نسب شریفش بدین موجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت
اسمعیل ع مختلف فیه است والده ماجده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مرّة بن کلاب ولادت با سعادت همایونش
بروز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از تولد آن حضرت
وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی انتقال کرد بعد از آن ابو طالب عمش کفیل آنحضرت
میبود و در دوازده سالگی بر سبیل تجارت شامش برد و در بیست و پنج سالگی آنحضرت بجهت خدیجه کبری ع بتجارت شام رفته بعد از
معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه معظمه زاد الله شرفا و تعظیما میکردند حجر الاسود را بدست
مبارک خود بر رکن عراق نصب فرمودند چون سن شریفش بچهل رسید در روز شنبه بیست و هفتم شهر رجب وقت چاشت
در غار حرای مکه جبرئیل ع بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سوره اقرا باسم ربک برو خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسیکه
بتصدیق آنحضرت نمود امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجه کبری ع بودند و سه سال دعوت در خفیه میبود بعد از آن
آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب
حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفره قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله نکنند و در سال یازدهم
ابو طالب که حضرت رسول ص در کنف او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال نمود و درین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در
سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند
آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدان صوب فرستاده و در همین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت
سیدة النساء فاطمه زهرا را با علی مرتضی علیه التحیة و الثناء بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه
بودند پنجاه و شش نوبت لشکر بسر اعدا فرستادند و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شده از آنجمله نه جنگ اتفاق

تجارت ۲

افتاد اول غزوهٔ بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشتند و بعضی اسیر و دستگیر شدند دوم غزوهٔ احد که درین
غزوه دندان مبارک حضرت رسول ص را شکستند و عمش سید الشهدا حمزه را شهید کردند سیوم غزوهٔ بنی المصطلق بود و در آن جا ده کس از
کفار مقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد چهارم غزوهٔ خندق است که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و جهود و اعراب
بدوی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و آنحضرت حسب الصلاح مسلمانان خندق بر گرد مدینه زدند و درین غزوه عمرو بن عبدود که او را
با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع کشته شده کفار توهم بخود راه داده
فرار نمودند پنجم غزوهٔ بنی قریظه است که جهودان خلف عهد رسول الله ص کرده با اعدا پیوسته و بعد از هزیمت قلعهٔ احزاب که در
حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر نهصد مرد ایشان را گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوهٔ
خیبر است که آن هفت قلعه است درهم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت پناه مرتضوی دستگاه علیه السلام تیسیر پذیرفت
هفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین علی علیه السلام پا بر دوش مبارک حضرت
رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته و اکثر قریش مسلمان شده ببیعت و چهار کس از کفرهٔ فجره بقتل رسید
هشتم غزوهٔ حنین است که با قبیله ثقیف و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمدند و هفتاد تن
از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان و اموال ایشان را اسیر و غارت کردند نهم غزوهٔ طائف است که همین دو طایفه
ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شده بعد از انکه حضرت
از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه نزول اجلال فرمود اکثر مردم آن حوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم
از هجرت حضرت رسالت پناه ص هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین بحکم رب العالمین دعوت فرمود
اول عبد الله بن حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم دوم دحیة بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم سیوم عمرو بن امیه ضمیری را
بنجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی
والی شام ششم سلیط بن عمرو بن عامر را بهوذه حنفی صاحب یمامه هفتم علا حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین
ارسال فرمود بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول الله ص با اهل بیت
بحج تشریف فرما شده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ع را بامر خالق عالم
و عالمیان وصی و خلیفه و جانشین خود گردانیده ازواج طاهرات و تمامی اصحاب به تهنیت امیر المومنین علی ع رفتند و چون
سن شریف حضرت رسول ص به شصت و سه سال رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت الاعلی انتقال فرمود

لمعهٔ ثانی در احوال حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیة و الثنا

نظامی

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناس و آنکه علی و آل علی | خداست آنکه تعقل نمودن کنهش | برون نهاده قدم از حدود محتملی | نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق
بری کتاب مجالس ز نکته جدلی | علی است آنکه کند از درون لمعهٔ تیغ | حسود را که کند نقد بوته دغلی

امیر المومنین علی ابن ابی طالب
بن عبد المطلب پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمهٔ اثنی عشر و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف و کنیت همایونش ابوالحسن و ابوتراب است لقب شریفش مرتضی و ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال

روز جمعه سیزدهم شهر رجب در درون حرم کعبه امامتش بیست و نه سال و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق
مقاتله فرمودند اوّل جنگ جمل که ایشان را ناکثین خوانند در جمادی الثانی سنه ستّه و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه
طلحه و زبیر که باعث فتنه و فساد بودند کشته شدند دوم جنگ صفّین که در سنه سبع و ثلثین در شهر صفر با معاویه و مردم شام که
ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و در آن جنگ هفتاد هزار کس از خوارج بقتل
رسیدند و از اهل حق عمّار یاسر و اویس قرنی شربت شهادت یافتند سیوم حرب نهروان و آن جماعت را مارقین خوانند و در
سنه ثمان و ثلثین در موضع مزبور روی نمود و همه ایشان بتیغ جهاد کشته نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند
مدّت عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین بزخم عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه و در شب
جمعه بیست و یکم ماه مذکور بفردوس برین خرامید مشهد مقدّسش نجف اشرف و دار الخلافتش کوفه اولاد امجادش
بیست و هفت ذکور امام حسن ع و امام حسین ع و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عبید الله و عثمان و محمد اصغر و عبد الله و
یحیی و عون اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن و رمله و نفیسه و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و
ام جعفر و ام امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه

حضرت امام حسن علیه السلام

امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله ص مادرش کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه منوره بروز سه
شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه اثنی هجری خلافتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسبب زهر الماس بفرموده
معاویه ابن ابی سفیان در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه تسع و اربعین هجری عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش
گورستان بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و حسین و اثرم و طلحه
و اسحق اناث ام حسن و ام حسین و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه و رقیه

حضرت امام حسین علیه السلام

امام سیوم است پدر بزرگوارش مرتضی علی ع مادرش مخدومه دو جهان حضرت فاطمه بنت خاتم انبیا محمد بن عبد الله ص کنیتش
ابو عبد الله لقب همایونش رشید ولادتش در مدینه طیبه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث هجری امامتش پانزده سال و پانزده ماه
و سه روز شهادتش بفرموده یزید پلید بن معاویه و بسعی عبید الله زیاد ملعون در روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنه احدی
و ستین بکربلا مشهد سدره مرتبتش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن
ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبد الله اناث سکینه و فاطمه

امام عابد زاهد ساجد امام زین العابدین ع

امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین ع مادر مخدومه گوهرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم کنیت شریفش
ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادت با کرامتش در روز یکشنبه پنجم شهر شعبان المعظم سنه ثمان و ثلثین در مدینه منوره امامتش سی و چهار سال و
دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبد الملک مروان در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و
هفت سال مرقد منورش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور امام محمد باقر ع و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و حسین
اصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

امام پنجم است پدرش سید الساجدین امام زین العابدین ع مادر بلند اخترش ام عبد الله دختر حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر

حضرت امام حسن
حضرت امام حسین
حضرت امام زین العابدین
حضرت امام محمد باقر

ذکر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام

لقب مبارکش باقر ولادت باسعادتش در روز شنبه سیوم شهر صفر سنه ثمان وخمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجه سنه اربع وعشر بعد مائه وعمر شریفش پنجاه و هفت سال مشهدش بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام وعبدالله وابراهیم وعلیبدالله وعلی اناث زینب و ام سلمه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

امام ششم است پدرش امام محمّد باقر علیه السلام است مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی ابکر کنیتش ابوعبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاوّل سنه ثلاث وثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده جعفر دوانقی در شهر شوال سنه ثمان واربعین مائه مشهد شریفش بقیع مدینه عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد امجادش ده نفر ذکور امام موسی کاظم علیه السلام واسحق ومحمد واسمعیل وعبدالله وعباس وعلی اناث ام فروه و فاطمه و اسما

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

امام هفتم است پدرش امام جعفر صادق علیه السلام مادرش حمیده بربریه لقب شریفش کاظم کنیت مبارکش ابوالحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان وعشرین ومائه در منزل ابواء امامتش سی و پنج سال و نه ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست و چهارم شهر رجب سنه احدی وثمانین ومائه در بغداد و مرقد مطهرش در مقابر قریش عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد امجادش سی و هشت ذکور امام علی الرضا علیه السلام و زید وابراهیم وعقیل وهارون وحسن وحسین وعبدالله واسمعیل وعلیبدالله ومحمد واحمد وجعفر ویحیی واسحق وعباس ابوالقاسم وحمزه وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر اناث خدیجه وام فروه وعباسیه وفاطمه الکبری وفاطمه الصغرا وام کلثوم وآمنه وزینب وام عبدالله وزینب الصغری وام القاسم وحلیمه واسماء الصغری ومحموده وامامه ومیمونه

حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب همایونش رضا ع لقب شد رضا چون رضا بودش آیین ولادت باسعادتش بروز پنجشنبه یازدهم شهر ذیقعده سنه ثمان واربعین ومائه در مدینه طیبه طول امامتش بیست و یکسال و پنجاه شهادتش بزهر بفرموده مامون الرشید در سنه ثلث ومائتین ومرقد منورش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد جواد علیه السلام و ابوجعفر ثانی و ابومحمد الحسن وجعفر وابراهیم وحسین ولا عیزه

حضرت امام محمد تقی علیه السلام

امام نهم است پدرش امام رضا ع مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر لقب مبارکش جواد مولود فیض نمودش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس وتسعین ومائه امامتش هیجده سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم خلیفه در شهر بغداد بروز سه شنبه آخر شهر ذیقعده در سنه عشرین ومائتین مرقد شریفش در جنب جدّ بزرگوارش موسی کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام علی نقی علیه السلام و موسی اناث فاطمه و امامه

حضرت امام علی النقی ع

امام دهم است پدرش امام محمد جواد علیه السلام مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذی حجه سنه اثنی عشر ومائتین در موضع حراء مدینه منوره امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز

حضرت امام جعفر صادق ع

حضرت امام موسی کاظم ع

حضرت امام علی بن موسی الرضا

حضرت امام محمد تقی ع

حضرت امام علی النقی

ذکر احوال حضرت امام حسن عسکری ع

شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در دوشنبه سیوم شهر رجب سنه اربع وخمسین ومائتین در سامره مشهد و مرقد منورش همان جا عمر مبارکش
عرب چهل سال و اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری وحسین وجعفر اناث عالیه **حضرت امام حسن عسکری ع** امام یازدهم
است پدرش امام علی نقی ع و مادرش حدیثه کنیتش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش بروز دوشنبه چهارم شهر ربیع الثانی سنه اثنی و ثلاثین
ومائتین امامتش شش سال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در یکشنبه هشتم شهر ربیع الاول سنه ستین ومائتین در سامره
مشهد مقدسش همانجاست عمر شریفش بیست وهفت سال و دو ماه و هشت روز ولد خلفش همین صاحب الزمان است که قائم آل محمد
حضرت صاحب الامر است **حضرت امام محمد مهدی صلوات الله وسلامه علیه** امام دوازدهم است
پدرش امام حسن عسکری علیه السلام مادرش نرجس خاتون کنیت همایونش ابو القاسم لقب خجسته اش حجت و قائم و منتظر و صاحب الامر
ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در سر من رای و ایام امامتش خداوند جل وعلا داناست و با
در حین کودکی علم و حکمت باو ارزانی شد مانند حضرت عیسی وحضرت یحیی علیهما السلام و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری
و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس وستین ومائتین و در این غیبت آنحضرت بمیان صلحای امت مدت هفتاد و چهار سال آمد و شد
مینموده تا در ماه شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه در زمان راضی عباسی آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمیری منقطع
گشت و این اول غیبت کبری است **من الخوارق** صاحب کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل
هرقلی را که درین نزدیکی روی نموده بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را روزی یکی از حضار گفت من شمس الدین محمد پسر هرقلی
اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاده از و سؤال نمودم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت
در آنوقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود و شرح این قضیه آنست که اسمعیل هرقلی را
ریشی در ران راست پیدا شده بود که بهیچ چیز معالجه و بهبودی حاصل نشد آخر در خود را بجناب سید رضی الدین بن طاوس
قدس سره گفته جناب سید جراحان را طلبداشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع
واین قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن
مستلزم هلاک است سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود اورا همراه خود برده بجراحان آنجا نیز نمود ایشان بعینه همان جواب را
گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سر من رای شدم و از روی عجز و
شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا مینمودم و از بواطن ائمه هدی علیهما التحیة والثنا استغاثت
میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجانب چهار سوار دیدم شمشیرها بر میان
بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من جوابگفتم آن نیزه دار بجانب راست فرجی دار
و آن دو سوار دیگر بجانب چپ او بودند پس آن فرجی دار بمن گفت تو فردا نزد اهل وعیال خود خواهی رفت گفتم بلی فرمود
که پیش من آی تا زخمت را به بینم پیش رفتم دست دراز کرده آن را بفشرده چنانچه درد بسیاری کرده آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل
از شناختن او مرا تعجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی هم او مرا گفت این حضرت امام است من شتابان شده
ران در رکاب عظمت انتسابش را بوسیدم و بدیده مالیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود برگرد من عرض نمودم فدایت شوم

ذکر امام دوازدهم حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه

عمر شریف

سن پنج برس

ذکر احوال حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه

هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود برگرد صلاح در این است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه وار گفت شرم نداری که
سخن امام را نمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود چون ببغداد برسی مستنصر ترا طلبد
چیزی بتو خواهد داد و زنهار نستانی مرا حیرتی بیشمار روی نمود که ایشان را از نظر غائب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد علیه شده از مردم
کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفا اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام علیه السلام فرجی دار یا نیزه
دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند جراحت خود را بدو نمودی گفتم در آن وقت مرا چندان دهشت دست داده بود که بیدست و پا شدم
و اصلا از خود خبر نداشتم و آن محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابرین از کمال
دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثر از آثار آن نیافتم بنابران مردمان بر من هجوم کرده
لباسم را بواسطه تبرک وصله وصله کرده بسپردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن روضات عالیات
و عتبات عرش درجات مرا از میان خلایق بیرون برده بحجره رسانیدند و آن شب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم
شهر از این قضیه اطلاع یافتند خلقی بینهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که از کثرت هجوم و انبوه خلق مرا خفه نمایند و سید رضی الدین
چون واقف شد خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده من شرح این قضیه را بیان
نمودم وزیر جملهٔ اطبا را حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیریکه آنرا قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند
لا اقل دو ماه میباید و آنگاه در آن موضع مغاکی سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید گفت چند وقت است که ریش این درویش را شما
دیده اید گفتند ده روز است پس باشارهٔ وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده و فریاد بر آورده که هذا عمل المسیح
و سید علیه الرحمه نعره زده بیهوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن
حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام فرمود و من حسب فرمان امام آن مبلغ زر را قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور میگفت من در زمستانی
که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود و بامید ادراک این سعادت در هر چند روز بسر من رای رفته باز می آمدم چنانچه در
زمستان آن سال بترتیب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمت سید المرسلین و ائمه
الطاهرین المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین **ایضا** ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در واسط
عورتی را جذام پیدا شده بود و مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او متعفن گشت آخر الامر شوهر و پسرش از و تنفر نموده
و در آن حوالی بصحرا افکندند پسرش هر روزه دو قرص نان برده نزد وی می افکند روزی بپسر گفت حسبنا الله جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم
وی قرصها را بدستور نزد او انداخته بگریخت چون تشنگی بر آن عورت غلبه کرده جوی آبی در آن حوالی بود خواست خود را در آن اندازد
بمجرد آن اندک حرکت او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک افتاد بیکبار کرم عنایت الهی بر حسب فحوای عز قائله
انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم **نظم** چو دلهای شکسته هست مهمان خانهٔ عزت خوشا حلوای نومیدی
زهی پالوده حرمان جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بر وی هجوم کردند و از وی
سبب صحت پرسیدند ضعیفهٔ صحیحهٔ عفیفه چنین تقریر کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قدح
آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص نان را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خودم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن آب نیاشامیده

بوده‌ام پس بدیشان گفتم که شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیه التحیة والثنا اند
هست از آن معشری بلند آئین ❁ که گذشتند از اوج علیین ❁ حب ایشان دلیل صدق و وفاق ❁ بغض ایشان دلیل کفر و نفاق
قربشان پایه علو جلال ❁ بعدشان مایه عتو و ضلال ❁ پس امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش بر سر و روی
من کشید و امام حسین علیه السلام کف مبارک خویش را بر پشت من زده برخیزانید فی الحال کیشیه مانند صدف از من جدا شده چنین و لب
انگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه صالحه میشدند و از و برکت و خیر می‌جستند

چهارده جدول در باب نسب نامه حضرت ختمی مآب و ائمه معصومین صلوات الله
و سلامه علیهما اجمعین از یوم مولود و سعادت نمود تا هنگام وفات و شهادت
هر یک از ائمه معصومین سلام الله علیهما اجمعین بموجب مفصله ذیل است

جدول اول

جدول اول در بیان احوال سرور عالمیان خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله

اسم مبارک آنحضرت	محمد صلی الله علیه و آله و سلم	کنیت مبارکش	ابو القاسم
لقب مبارکش	مصطفی	مکان ولادتش	شعب ابو طالب
روز ولادت	بروز جمعه هنگام طلوع آفتاب	تاریخ ماه ولادت	هفدهم شهر ربیع الاول
سال ولادتش	چهل سال قبل از بعثت که ابرهه بتخریب خانه کعبه آمده بود	پادشاه وقت ولادت	انوشیروان عادل بادل
نام پدرش	عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف تا عدنان نسبت	نام والده اش	آمنه بنت وهب
نقش نگین آنحضرت	لا اله الا الله محمد رسول الله	عدد ازواج	پانزده زن بوده
عدد اولادش	حضرت فاطمه و عبدالله و ابراهیم و دیگر دختر	عمر شریفش	شصت و سه سال و در چهل سالگی مبعوث شد
روز وفات	دوشنبه	تاریخ ماه وفات	بیست و هشتم شهر صفر
سال وفات	سنه یازدهم از هجرت از مکه و توجه بمدینه	مکان وفات	مدینه طیبه منوره
سبب وفات	باعث زهر دادن زن یهودیه	حاکم وقت وفات	هرقل پادشاه روم
مدفن آنحضرت	همان حجره طاهره آن جناب		

جدول دوم

جدول دوم در بیان احوال سیده نساء العالمین فاطمة الزهرا علیها السلام

نام مبارکش	فاطمه علیها السلام	کنیت مبارکش	ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

لقب شریفش	زهرا و زکیه و مریم کبری و صدیقه الکبری	مکان ولادت	مکه معظمه زادالله شرفا و تعظیما
روز ولادت	جمعه	تاریخ ماه ولادت	بیستم شهر جمادی الآخر
سال ولادت	سنه پنجم از بعثت و در قولی دیگر بیست	حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
پدر بزرگوارش	خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم	والده ماجده اش	حضرت خدیجه کبری بنت خویلد
نقش نگین آنحضرت	امن المتوکلون	شوهر آن معصومه	حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع
عدد اولاد	امام حسن ع و امام حسین ع و محسن و زینب و ام کلثوم ع	عمر شریفش	هجده سال بنا بر قول مشهور
روز وفات	دوشنبه وقت عصر	تاریخ ماه وفات	سیوم شهر جمادی الآخر
سال وفات	سال یازدهم از هجرت	مکان وفات	حجرهٔ طاهره در مدینه منوره
سبب وفات	زدن عمر در سوخته را به پهلوی آنحضرت و بآن درگذشت	حاکم وقت وفات	ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه
مکان دفن	جنة البقیع مدینه طیبه		

جدول سیوم در بیان احوال امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

نام مبارکش	سید علی علیه السلام	کنیت هایش	ابوالحسن و ابوتراب
لقب شریفش	مرتضی علیه السلام	مکان ولادت	درون خانه کعبه معظمه
روز ولادت	جمعه وقت چاشت	تاریخ ماه ولادت	سیزدهم شهر رجب المرجب
سال ولادت	ده سال و چیزی قبل از بعثت	پادشاه وقت	شهریار بن پرویز پادشاه عجم
نام پدرش	ابوطالب و بقولی عمران	نام والده اش	فاطمه بنت اسد
نقش نگین	الملک لله الواحد القهار	ازواج آنحضرت	دوازده از آنجمله حضرت فاطمه علیها السلام
عدد اولاد	هجده پسر و نه دختر	عمر شریفش	شصت و سه سال و مدة امامتش سی سال که
روز وفات	یکشنبه بعد از ثلث از شب	تاریخ ماه وفات	بیست و یکم ماه رمضان المبارک
سال وفات	سنه چهلم از هجرت نبوی صلعم	مکان وفات	بیت الشرف خانه آنحضرت که در کوفه بود
سبب وفات	ضربت ابن ملجم مرادی ملعون	حاکم وقت وفات	معاویة ابن ابی سفیان
مکان دفن	نجف اشرف		

جدول چهارم در بیان احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

جدول در بیان احوال ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

نام مبارک آنحضرت	امام حسن علیه السلام	کنیت همایونش	ابو محمد
لقب شریفش	مجتبی و زکی	مکان ولادت	دولتخانه آنحضرت در مدینه منوره
روز ولادت	سه شنبه	تاریخ ماه ولادت	پانزدهم شهر رمضان المبارک
سال ولادت	سنه سوم از هجرت	حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
نام والدش	حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب	نام مادرش	حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
نقش نگین	العزة لله	عدد ازواج	شصت و چهار نفر متفرق بتدریج سوای جواری
عدد اولاد	پنج پسر و پانزده دختر بنا بر یک روایت	مدت عمر	چهل و هشت سال و چند ماه
مدت امامت	ده سال و چیزی بوده	روز وفات	پنجشنبه
تاریخ ماه وفات	بیست و هشتم ماه صفر بنا بر مشهور	سال وفات	سنه پنجاه از هجرت
مکان وفات	مدینه طیبه منوره	سبب وفات	زهر دادن جعده دختر بدگهر اشعث
حاکم وقت وفات	معاویة ابن ابی سفیان	مکان دفن	جنة البقیع مدینه طیبه

جدول پنجم در بیان احوال خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام

نام مبارکش	حسین علیه السلام	کنیت شریفش	ابو عبد الله
لقب همایونش	شهید و سید الشهداء	مکان ولادت	دولتخانه آنجناب در مدینه منوره
روز ولادت	پنجشنبه	تاریخ ماه ولادت	سیوم ماه شعبان
سال ولادت	سنه چهارم از هجرت	حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
پدر بزرگوارش	حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام	نام مادرش	مخدومه دو جهان فاطمه زهرا علیها السلام
نقش نگین	انّ الله بالغ امره	عدد ازواج	پنج نفر سوای کنیزان
عدد اولاد	چهار پسر و دو دختر	مدة عمر	قریب پنجاه و هفت سال
مدة امامت	یازده سال و دوازده نیز گفته اند	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	دهم شهر محرم الحرام	سال وفات	سنه شصت و یک از هجرت
مکان شهادت	میدان کربلاء معلا	سبب وفات	زخمهای نیزه و شمشیر و ذبح از خنجر شمر شریر
حاکم وقت وفات	یزید پلید بن معاویة ابن ابی سفیان	مدفن شریفش	همان میدان کربلاء معلّی

جدول ششم در بیان احوال سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

جدول بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

اسم مبارکش	علی علیه السلام	کنیت شریفش	ابو محمد و ابو الحسن
لقب همایونش	سید الساجدین امام زین العابدین ع	مکان ولادة	دولتخانه آن سرور که در مدینه است
روز ولادت	شنبه و بقولی جمعه	تاریخ ماه ولادت	پنجم و دوم شعبان بروایتی و بقولی پانزدهم جمادی الاولی
سال ولادت	سنه سی و هفتم از هجرت و سی و هشتم نیز گفته اند	پادشاه وقت ولادت	حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع
نام پدرش	امام حسین علیه السلام	نام مادرش	شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
نقش نگین	حسبی الله الکل هم و بقولی الله مشتر	عدد ازواج	فاطمه بنت امام حسن ع و باقی کنیزان خاصه
عدد اولاد	دوازده پسر و چهار دختر	عمر شریفش	پنجاه و هشت سال
مدة امامت	سی و پنج سال بوده و زیاده کم نیز گفته اند	روز وفات	شنبه
ماه وفات	بیست و دوم شهر محرم الحرام	سال وفات	سنه نود و پنجم از هجرت و زیاده کم نیز
مکان وفات	دولتخانه آنحضرت که در مدینه است	سبب وفات	زهر دادن هشام بن عبد الملک مروان
حاکم وقت وفات	هشام ابن عبد الملک مروان	مدفن شریفش	جنة البقیع در مدینه طیبه

جدول هفتم

جدول هفتم در بیان احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام و التحیة

اسم مبارکش	محمد علیه السلام	کنیت شریفش	ابو جعفر علیه السلام
لقب همایونش	باقر علوم اولین و آلاخرین	مکان ولادت	دولتخانه آنحضرت در مدینه طیبه
روز ولادت	سنه شنبه یا جمعه یا دوشنبه علی اختلافهم	تاریخ ماه ولادت	عشره شهر رجب المرجب و بقولی سیوم شهر صفر
سال ولادت	سنه پنجاه و هفت از هجرت زیاده کم نیز	حاکم وقت ولادت	معاویه ابن ابی سفیان و بقولی یزید پلید
نام پدرش	سید الساجدین امام زین العابدین ع	مادرش	فاطمه بنت امام حسن مجتبی ع
نقش نگین	ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن	عدد ازواج	دو زوجه غیر از جواری مملوکه
عدد اولاد	شش پسر و سه دختر	مدت عمر	پنجاه و نه سال و شش ماه
مدت امامت	بیست و دو سال زیاده نیز گفته اند	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	هفتم شهر ذی حجه	سال وفات	سنه یکصد و شانزده از هجرت زیاده کم
مکان وفات	مدینه طیبه منوره	سبب وفات	زهر دادن هشام بن عبد الملک مروان
حاکم وقت وفات	زهر دادن هشام بن عبد الملک مروان	مدفن شریف	جنت البقیع مدینه طیبه

جدول هشتم

جدول هشتم در بیان احوال امام بحق ناطق امام جعفر الصادق علیه السلام

جدول در بیان احوال ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

نام مبارکش	جعفر علیه السلام	کنیت همایونش	ابوعبدالله علیه السلام
لقب شریفش	صادق علیه السلام	مکان ولادت	دولتخانه آنجناب در مدینه منوره
روز ولادت	دوشنبه	تاریخ ماه ولادت	هفدهم شهر ربیع الاول
سال ولادت	سنه هشتاد و سه از هجرت	حاکم وقت ولادت	عبدالملک بن مروان بقولی ابراهیم بن ولید
نام پدرش	حضرت امام محمد باقر ع	نام مادرش	ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
نقش نگین	الله خالق کل شیء و ربی و آیاتی عصمتی من شر خلقک	عدد ازواج	دو زوجه سوای کنیزان خاصه
عدد اولاد	هفت پسر و سه دختر	عمر شریفش	شصت و پنج سال
مدة امامتش	سی و سه سال بوده	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	پانزدهم شهر رجب المرجب	سال وفات	سنه یکصد و چهل و هشت از هجرت
مکان وفات	مدینه منوره طیبه	سبب وفات	زهر دادن منصور دوانقی
حاکم وقت وفات	منصور دوانقی خلیفه	مدفن شریف	جنة البقیع مدینه طیبه

جدول نهم در بیان احوال امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام

اسم مبارکش	موسی بن جعفر علیه السلام	کنیت همایونش	ابوابراهیم و ابوالحسن علیه السلام
لقب شریفش	کاظم علیه السلام	مکان ولادت	در ابوا که مابین مکه و مدینه است و مدفن والده رسول خدا
روز ولادت	یکشنبه	تاریخ ماه ولادت	هفدهم شهر صفر المظفر
سال ولادت	سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت	حاکم وقت ولادت	منصور دوانقی
نام پدرش	حضرت امام جعفر الصادق ع	نام مادرش	جناب حمیده رضی الله عنها
نقش نگین	الملک لله وحده لا شریک	عدد ازواج	هیچ زن نکاحی نداشت همه کنیزان
عدد اولاد	سی و هشت پسر و دختر	عمر شریفش	پنجاه و پنج سال و چند ماه
مدت امامت	بیست و چهار سال بوده	روز وفات	جمعه
تاریخ ماه وفات	بیست و پنجم شهر رجب	سال وفات	سنه یکصد و هشتاد و سه از هجرت
مکان وفات	قیدخانه بغداد و بدبنیاد	سبب وفات	زهر دادن هارون الرشید
حاکم وقت وفات	هارون الرشید	مدفن شریفش	کاظمین علیهما السلام

جدول نهم

جدول دهم

جدول دهم در بیان احوال حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

جدول دهم در بیان احوال ائمه طاهرین علیهما السلام

نام مبارکش	علی علیه السلام	کنیت همایونش	ابو الحسن علیه السلام
لقب شریفش	رضا علیه السلام	مکان ولادت	مدینه طیبه
روز ولادت	پنجشنبه	تاریخ ماه ولادت	یازدهم شهر ذا القعده
سال ولادت	سنه یکصد و چهل و هشت از هجرت و بقولی صد و پنجاه و سه	حاکم وقت ولادت	محمد امین پسر هارون الرشید
نام پدرش	حضرت امام موسی کاظم ع	نام مادرش	ام البنین رضی الله عنها
نقش نگین	ما شاء الله لا قوة الا بالله	عدد ازواج	یک زوجه و باقی کنیزان
عدد اولاد	سه پسر و بقولی ده نفر	عمر شریفش	پنجاه و چهار سال و پنجاه و یکسال و مشهور پنجاه …
مدت امامتش	بیست سال و بیست و پنجسال نیز گفته اند	روز وفات	سه شنبه
تاریخ ماه وفات	هفدهم شهر صفر المظفر	سال وفات	بعد از دویست و سه سال از هجرت
مکان وفات	دولتخانه آنحضرت در خراسان	سبب وفات	زهر دادن مامون در انگور
حاکم وقت وفات	مامون الرشید	مدفن شریف	مشهد مقدس در خراسان

جدول یازدهم در بیان احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام

اسم مبارکش	محمد علیه السلام	کنیت همایونش	ابو جعفر علیه السلام
لقب شریف	جواد و تقی و قانع و عالم	مکان ولادت	مدینه طیبه منوره
روز ولادت	جمعه	تاریخ ماه ولادت	دهم شهر رجب المرجب
سال ولادت	سنه صد و نود و پنج از هجرت	حاکم وقت ولادت	مامون الرشید
نام پدرش	حضرت علی بن موسی الرضا ع	نام مادرش	خیزران رضی الله عنها
نقش نگین	المهیمن عضدی	عدد ازواج	یک زوجه که ام الفضل نام داشت با کنیزان …
عدد اولاد	چهار نفر دو پسر و دو دختر	عمر شریفش	بیست و پنجسال
مدة امامت	هفده سال و بقولی هیجده	روز وفات	سه شنبه
تاریخ ماه وفات	دهم شهر رجب المرجب	سال وفات	سنه دویست و بیست از هجرت
مکان وفات	مشهد کاظمین ع در بغداد است	سبب وفات	زهر دادن معتصم خلیفه
حاکم وقت وفات	معتصم عباسی	مدفن شریفش	مشهد کاظمین علیهما السلام

جدول دوازدهم در بیان احوال امام دهم امام علی النقی علیه السلام

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

اسم مبارکش	علی علیه السلام	کنیت همایونش	ابو الحسن علیه السلام
لقب شریفش	نقی و هادی علیه السلام	مکان ولادت	حوالی مدینه طیبه که او را صریا نامند
روز ولادت	روز جمعه	سال ولادت	سنه دویست و دوازده از هجرت
حاکم وقت ولادت	مأمون ملعون	نام پدرش	حضرت امام محمد تقی علیه السلام
نام مادرش	سمانه رضی الله عنها	نقش نگین	من اخلاق المعبود حفظ العهود بوده
عدد ازواج	سریه حدیث رضی الله عنها	عدد اولاد	پنج نفر چهار پسر و یک دختر
سن شریفش	چهل و دو سال زیاده و کم نیز گفته اند	مدة امامتش	سی و سه سال و چند ماه زیاده
روز وفات	دوشنبه	تاریخ ماه وفات	سیوم شهر رجب المرجب
سال وفات	سنه دویست و پنجاه و چهار از هجرت	مکان وفات	سر من رای در دولتخانه آن سرور
سبب وفات	زهر دادن معتز عباسی ملعون	حاکم وقت وفات	معتز خلیفه عباسی ملعون
مدفن شریفش	سر من رای مشهور بسامره		

جدول سیزدهم در بیان احوال امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری ع

اسم شریفش	حسن علیه السلام	کنیت همایونش	ابو محمد علیه السلام
لقب مبارکش	عسکری ع	مکان ولادت	مدینه منوره
روز ولادت	دوشنبه	تاریخ ماه ولادت	چهارم شهر ربیع الثانی
سال ولادت	سنه دویست و سی و دو از هجرت	حاکم وقت ولادت	واثق بن معتصم ملعون
نام پدرش	حضرت امام علی النقی علیه السلام	نام مادرش	حدیث رضی الله عنها
نقش نگین	انا لله شهید	عدد ازواج	یک زوجه حضرت نرجس رضی الله عنها
عدد اولاد	یک فرزند حضرت صاحب الامر ع و یک دختر	عمر شریفش	بیست و هشت سال و کمتر نیز گفته اند
مدة امامتش	شش سال و کسری	روز وفات	جمعه بنا بر قولی دوشنبه
تاریخ ماه وفات	هشتم شهر ربیع الاول	مکان وفات	دولتخانه آنحضرت در سر من رای
سبب وفات	زهر دادن معتمد عباسی	حاکم وقت وفات	معتمد عباسی ملعون
سال وفات	سنه دویست و شصت از هجرت	مدفن شریفش	دولتخانه آن سرور در سر من رای جنب پدر

جدول چهاردهم در بیان احوال امام دوازدهم حجة الله صاحب الامر علیه السلام

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

اسم شریفش	محمد علیه السلام	کنیت همایونش	ابو القاسم علیه السلام
لقب مبارکش	حجة الله صاحب الزمان مهدی قائم منتظر	مکان ولادت	شهر سر من رای مشهور بسامره
روز ولادت	روز جمعه	تاریخ ماه ولادت	پانزدهم شهر شعبان المعظم
سال ولادت	سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت بنا بر اصح	حاکم وقت ولادت	معتمد بن متوکل عباسی
نام پدرش	حضرت امام حسن عسکری ع	نام مادرش	نرجس خاتون رضی الله عنها
نقش نگین	انا حجة الله و بقولی انا حجة الله و خالصته	عدد ازواج	العلم عند الله
عمر شریفش	تا حال تحریر یکهزار و دوصد و پنجاه و از هجرت گذشته	عدد اولاد	العلم عند الله
تاریخ ماه غیبت	بنا بر قول شیخ مفید رحمه الله پانزدهم شعبان	روز غیبت	ابتدای غیبت صغری روز جمعه
غیبت کبری	در سنه سیصد و بیست و هشت هجری	سال غیبت	دویست و پنجاه و پنج و بقولی سنه ۲۶۶ غیبت صغری
سبب غیبت	از ترس اعادی	مکان غیبت	در دولتخانه اسفر در شهر سر من رای
مسکن شریف	در جزیره خضرا در بحر ابیض است	حاکم وقت غیبت	معتمد در غیبت صغری و راضی در غیبت کبری

رساله ملا محمد باقر مجلسی در بیان سعد و نحس ایام ماه و هفته و دیگر احکام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و عترته الطاهرین **اما بعد** چنین گوید احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که این رساله ایست در بیان آنچه از احادیث معتبره اهل بیت نبوت صلواة الله علیهم اجمعین معلوم میشود از سعادت و نحوست ایام ماه و هفته بجهة ارتکاب اشغال و اعمال بر وجه اختصار مرقوم میگردد تا آنکه جمعی از خلص شیعیان که در جمیع امور متابعت پیشوایان دین را لازم میدانند باین رساله رجوع نموده محتاج باختیارات ساعات نجومیه که بحسب شرع مذموم است نباشند و علی الله التوکل و هو حسبی و نعم الوکیل در اختیار ایام ماه است علی بن طاوس علیه الرحمه و غیر او از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند که **روز اول ماه** حضرت آدم ع دران روز خلق گردیده است و روز مبارکیست از برای طلب حوائج و برای رفتن بنزد پادشاهان و طلب علم و زن خواستن و سفر کردن و خرید و فروخت و گرفتن چارپایان و اگر بنده یا حیوانی درین روز گم شود در عرضه هشت روز بدست می آید و هر که درین روز بیمار شود بزودی صحت یابد و فرزندی که درین روز متولد شود بخشنده و فراخ روزی و با برکت باشد و بروایت دیگر این روز شادی و سرور است و برای حوائج و مطالب نزد سلاطین و امرا برود و سخن بگوید که زود حوائج بر آورده میشود بتوفیق حقتعالی و هرچه درین روز گم شود بزودی پیدا شود و برای همه کارها و مخصوص زراعت کردن و درخت نشانیدن و عمارت بنا کردن و سفر رفتن و خرید و فروخت نمودن خوب است

روز اول ماه

روز دوم

در بیان سعد و نحس ایام ماه و هفته و دیگر احکام

روز دوم

روز دوم درین روز حضرت حوا مخلوق گردیده است و شایسته است برای زن خواستن و خانه بنا کردن و تمسکات و قبالجات نوشتن و حاجات طلب نمودن و اختیار کارها نمودن و هرکه در اول این روز بیمار شود بیماریش سبک باشد برخلاف آخر این روز و فرزندیکه متولد شود نیکو تربیت یابد و بروایت دیگر شایسته است برای هر کار خصوصاً برای تجویز و از سفر داخل خانه شدن و بسفر رفتن و طلب حوایج و خرید و فروخت نمودن بغایت نیکوست

روز سیوم ماه

روز سیوم ماه روز نحسیست حضرت آدم و حوا ؑ را درین روز از بهشت بیرون نمودند پس بهترین کار تو درین آنست که خود را مشغول امور خانه گردانی و تا ممکن باشد برای کاری از خانه بیرون نروی و از رفتن به نزد پادشاهان بپرهیز و کذلک از خرید و فروخت و ساير کارها و هر بنده که درین روز بیمار شود در زحمت و مشقت افتد و فرزندیکه متولد شود در روزیش فراخ و عمرش دراز باشد و در حدیث سلمان ؓ وارد شده که روز کراهتست و از برای هیچ کاری شایسته نیست و بروایت دیگر حضرت صادق ؑ فرمود که بپرهیزید درین روز از جمیع اعمال و نزد سلاطین نروید و حاجت از کسی طلب ننمائید و کار بکسی نفرمائید و تصدق بسیار کنید تا رفع نحوست این روز بشود و هرکه درین روز بسفر برود بیم و اندیشه آنست که دزدان راه او را بزنند و مالش بغارت برند

روز چهارم ماه

روز چهارم ماه روز نیکی است برای زراعت کردن و شکار کردن در صحرا و دریا و زن خواستن و عمارت بنا کردن و چارپایان گرفتن و مکروه است درین روز سفر کردن پس هرکه سفر کند بیم آنست که کشته شود یا مالش را بغارت برند یا بلائی او را عارض شود و درین روز هابیل متولد شده و فرزندیکه درین روز متولد شود شایسته و مبارک پیا باشد و تا زنده است او را مردم دوست میدارند و هرکه درین روز بگریزد یافتن او بسی دشوار باشد و پناه بجائی برد که او را بدست نتوان آورد و هرکه درین روز بیمار شود عافیت یابد

روز پنجم ماه

روز پنجم ماه روز نحس است که درین روز قابیل متولد شده و درهمین روز برادر خود هابیل را کشت پس در هیچ کاری اختیار مکنید و از خانه بیرون نروید و نزد پادشاهان مروید و از درندگان حذر کنید و هرکه درین روز سوگند دروغ بخورد جزای خود را یابد و هرکه درین روز متولد شود حالش نیکو باشد و در حدیث سلمان رضی الله عنه وارد شده که درین روز اختیار کاری مکنید و نزد پادشاهان و حاکمان تا بتوانید نروید

روز ششم ماه

روز ششم ماه روزیست که شایسته است برای برآوردن حاجات و زن خواستن و هرکه سفر کند درین روز خواه سفر دریا و خواه سفر صحرا بسلامت برگردد و بسوی اهلش بازگشت کند با آن چیزیکه خواهد و دوست دارد و نیک است برای خریدن چارپایان و یا هر حیوان و بنده که درین روز گم شود روزی پیدا گردد و هر مولودیکه درین روز متولد شود نیکو تربیت بیابد و از آفتها محفوظ ماند و در روایت دیگر از آن حضرت منقولست که شایسته است برای شکار کردن و طلب معاش نمودن و هر حاجتی خواستن و در روایت سلمان رضی الله عنه وارد شده است که هر خوابی که درین روز دیده شود بعد از یکروز یا دو روز اثرش ظاهر شود

روز هفتم ماه

روز هفتم ماه درین روز برای همه کارها نیکو و شایسته است و هرکه درین روز شروع بمشق و کتابت نماید بکمال نیکوئی رساند و هرکه ابتدا کند درین روز بعمارت یا بعروسی عاقبتش بخیر و نیکی باشد و روزیش فراخ باشد و در حدیث دیگر چنان است که شایسته است برای شکار و طلب روزی و درخت نشانیدن و زراعت کردن و تخم افکندن و نزد پادشاه رفتن و بسفر رفتن مبارکست

روز هشتم ماه

روز هشتم ماه شایسته است برای هر حاجتی و از خریدن و فروختن و شکار کردن و هرکه درین روز نزد پادشاه برود حاجتش برآورده شود و مکروه است درین روز بدریا نشستن و سفر خشکی کردن و بجنگ رفتن و هر طفلی که متولد شود ولادتش شایسته باشد و هرکه بگریزد بر وظفر نتوان یافت مگر بتعب بسیار

در بیان سعد و نحس ایام ماه بقیه و دیگر احکام

بکشد و در روایت دیگر اینکه شایسته است برای هر کاری مگر سفر کردن و هر که بیمار شود بزودی عافیت یابد و سلمان رضی الله عنه روایت
۹ روز نهم ماه
کرده است که برای هر کار شایسته و نیکوست **روز نهم ماه** روز نیکی است و از اول روز تا آخر روز مبارکست و نیکو برای
هر امری که اراده نمائی پس ابتدای کارها در آن بکن و قرض بکن و زراعت بکن و درخت بکار و هر که درین روز با دشمن جنگ کند غالب
آید و هر که سفر کند مال وی افزون و روزی شود و خیر و برکت به بیند و هر که درین روز از دشمن بگریزد نجات یابد و هر که بیمار شود بیماریش
سنگین شود و هر که گم شود بزودی یافت شود و هر که را درین روز فرزندی متولد شود شایسته و سعادتمند باشد و در همه حال و همه
کار توفیق یابد و در روایت دیگر آن فرزند فراخ روزی باشد و بروایت دیگر کسیکه بیمار شود عافیت یابد و بروایت سلمان رضی الله
۱۰ روز دهم ماه
عنه خوابیکه درین روز به بیند اثرش در آن روز ظاهر گردد **روز دهم ماه** روزیست که حضرت نوح علیه السلام درین روز
متولد شده است و هر طفلی که درین متولد شود پیر و معمر گردد و فراخ روزی شود و نیک است برای خرید و فروخت و سفر رفتن و
گم شده درین روز یافت شود و گنجینه زود بدست آید و به بند افتد و هر که درین روز بیمار شود سزاوار آنست که وصیت کند
و در حدیث دیگر برای همه کارها خوبست بغیر از رفتن نزد پادشاهان و هر که بیمار شود عافیت یابد و بروایت سلمان رضی الله عنه
۱۱ روز یازدهم ماه
خوابیکه درین روز دیده شود تا بیست روز اثرش بظهور رسد **روز یازدهم ماه** روزیست که حضرت شیث ع متولد
شده است و بسی شایسته است برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و سفر کردن و احتراز نمایند از رفتن نزد سلاطین و هر که درین
روز بگریزد بزودی باز گردانند وی اطاعت و هر که درین روز بیمار شود امید هست که بزودی شفا یابد و هر طفلی که درین روز
متولد شود به نیکی زندگانی نماید و لیکن نمیرد تا بکمال پریشانی نرسد و بروایت سلمان رضی الله عنه هر خوابیکه درین روز به بیند تا
۱۲ روز دوازدهم ماه
مدت بیست روز اثرش ظاهر شود **روز دوازدهم ماه** روز شایسته ایست برای زن خواستن و دکان گشودن و بنای
شراکت نهادن و بدریا سفر کردن و درین روز واسطه میان دو کس نباید شد و بیمار را امید شفا یافتن هست و فرزندیکه متولد
شود با حسن الوجه و نیکوئی تربیت یابد و بروایت دیگر گنجینه بدست آید و عمر فرزند بسیار طویل باشد و بروایت دیگر برای
همه حاجتها خوب و در اول این روز نزد سلاطین و اکابر ملوک بروند خوبست و در آخر این روز ممنوع است نباید رفت
۱۳ روز سیزدهم ماه
روز سیزدهم ماه روز نحس و شوم است به پرهیزید و اجتناب کنید درین روز از همه کارها خصوصاً منازعه و خصومت
کردن و نزد سلاطین و امرا رفتن و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر کاری زنهار مرتکب نشوید و هر که درین روز
بگریزد برو دست نیابند و هر که بیمار شود به تعب و مشقت افتد و فرزندیکه درین روز متولد شود چندان زندگانی نکند و بروایت
۱۴ روز چهاردهم ماه
سلمان رضی الله عنه هر خوابیکه به بینند تا نه روز اثرش ظاهر گردد **روز چهاردهم ماه** روز نیکو و مبارکست بجهت
هر کاری و هر فرزندیکه درین روز متولد شود ظالم باشد و نیکست برای طلب علم و خریدن و فروختن و سفر کردن و قرض
گرفتن و بدریا نشستن و گنجینه بدست آید و بیمار صحت یابد و بروایت دیگر فرزندیکه متولد شود عمرش دراز باشد و طلب علم
راغب باشد و در آخر عمر مالش وافر گردد و بروایت دیگر پسندیده است درین روز دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و
۱۵ روز پانزدهم ماه
بروایت دیگر سلمان رضی الله عنه نیکست برای هر امری در امور خیر و برای دیدن پادشاهان و فرزندیکه بهم رسد خوش نویس
و دانا گردد و خوابیکه دیده شود بعد از بیست و شش روز تعبیرش ظاهر شود **روز پانزدهم ماه** روز نیکیست برای همه

کارها

کار دیگر قرض دادن و قرض گرفتن مذموم است و کسیکه درین روز بیمار شود بزودی صحت و عافیت یابد و کسیکه بگریزد بزودی بدست
آید و فرزندیکه متولد شود لال باشد یا اینکه در زبانش عیب و علتی باشد و بروایت دیگر شایسته است برای هر عمل و هر حاجتی و بروایت سلمان رضه

۱۶ روز شانزدهم ماه

خوابیکه ببیند بعد از سه روز اثر آن خواب ظاهر شود روز شانزدهم ماه روز نحوس و نامبارکست در هیچ کاری از کارهای نوی
خوب نیست مگر عمارت کردن و پی گذاشتن و هر که سفر کند درین روز هلاک شود و هر که بگریزد بزودی برگردد و هر که راه گم کند سالم
ماند و هر که بیمار شود بزودی شفا یابد و فرزندیکه درین روز متولد شود پیش از زوال دیوانه باشد و اگر بعد از زوال تولد شود حالش
نیکو باشد و بروایت دیگر بسیار مذموم و نحس است پس هیچ حاجت درین روز مطلبید و بسفر نروید و تصدق بسیار بکنید و هر که
درین روز بیمار شود تلف گردد تا بتوانید متوجه کاری و شغلی مشوید و بروایت حضرت سلمان رضه هر خوابیکه درین روز دیده شود

۱۷ روز هفدهم ماه

بعد از دو روز اثر آن ظاهر و معلوم گردد و بآن کس فیض و منفعتی برسد روز هفدهم ماه درین روز میانه است و بپرهیزید
از منازعه و عداوت کردن با کسی و قرض دادن و قرض گرفتن پس هر که قرض بدهد بازش ندهند و هر که قرض بگیرد واپس ندهد و
فرزندیکه درین روز متولد شود حالش نیکو باشد و در روایت دیگر روز کراهیست درین حاجتی طلب مکنید و بروایت
دیگر برای هر کار شایسته است خصوصاً تزویج و خرید و فروخت و زراعت و عمارت و رفتن نزد سلاطین و اکابر و در روایت

۱۸ روز هیجدهم ماه

اول اقویست و در روایت دیگر وارد شده که حجامت کردن در روز هفدهم هر ماه موجب شفاست روز هیجدهم ماه
روز مبارکیست و برای هر کاری نیکو و خیر است از خرید و فروخت و زراعت و رفتن بسفر و تزویج و طلب حوایج و کسیکه

۱۹ روز نوزدهم ماه

با دشمنی خصومت و عداوت نماید بر او غالب آید و اگر مالی بقرض دهد بزودی باو گردانند و بیمار شفا یابد و فرزند حالش در کمال
نیکوئی و خوبی باشد روز نوزدهم ماه روز مبارکیست و درین روز حضرت اسحق ع متولد شده است و شایسته است
برای سفر و طلب روزی و سعی در کار و آموختن علم و مذموم است برای بنده و چارپایان خریدن و گم شده و گریخته بعد از
پانزده روز برگردد و فرزندیکه متولد شود توفیق خیرات بیابد و با برکت باشد و بروایت دیگر اگر کسی با کسی خصومت کند بر او

۲۰ روز بیستم ماه

ظفر یابد و برای هر کاری شایسته و نیکو باشد روز بیستم ماه درین روز میانه است و نیکو است برای سفر کردن و
برآوردن حاجتها و بنا کردن بناها و دوار بست قرار دادن و درخت نشانیدن و خریدن چهارپایان و کسیکه بگریزد بعید است
برودست یابند و کسیکه راه گم کند خوف هلاک باو هست و کسیکه بیمار شود بیماریش صعب گردد و فرزندیکه بوجود آید بمشقت
زندگانی نماید و بروایت دیگر روز نیکیست برای هر کار خصوصاً سفر کردن و طلب حاجت و عمارت و تزویج کردن و درخت

۲۱ روز بیست و یکم

نشاندن و نزد پادشاهان رفتن خوب است روز بیست و یکم ماه درین روز نحس است و بغایت مشوم و بسیار
بد است و روز ریختن خونها است پس درین روز حاجت طلب مکنید و با کسی منازعه منمائید و پرهیز کنید از پادشاهان و
ظالمان و کسیکه سفر کند خوف و اندیشه هلاکت بر او هست و فرزندیکه متولد شود فقیر و پریشان باشد و در دو روایت

۲۲ روز بیست و دوم ماه

دیگر روز منحوس است و از برای کشتن حیوانات نیکست روز بیست و دوم ماه روز شایسته و برای برآوردن حاجتها
و بیع و شرا و رفتن بحضور سلاطین و تصدق دران روز مقبول است و ثوابش مضاعف و بیمار بزودی شفا یابد و مسافر
بعافیت و سلامت برگردد و در روایت دیگر روز نیکست و برای همه کار ها نیک و مبارکست و بروایت دیگر هم

فرزندیکه درین روز متولد شود مبارک و باخیر و برکت و محبوب القلوب باشد و هرکه نزد پادشاه برود مطلب برسد و خوش وقت برگردد **روز بیست و سیم ماه** درین روز حضرت یوسف علیه السلام متولد شده است و نیک و سعید است برای هرکاری خصوصاً بطلب حوایج و تجارت کردن و زن خواستن و به نزد سلاطین و ملوک رفتن و کسیکه درین روز بسفر رود غنیمت و منفعت بسیار یابد و فرزندیکه متولد شود نیکو تربیت و سعادتمند و باخیر و شایسته باشد **روز بیست و چهارم** روز نحس و بسیار بد روزیست فرعون ملعون درین روز بوجود آمده است درین صورت درین روز پیروی هیچ کاری نکنید و فرزندیکه متولد شود در روز سختی گذراند و توفیق چیزی نیابد و در آخر عمر یا کشته شود و یا در آب غرق گردد و هرکه درین روز بیمار شود بیماریش بطول انجامد و در روایت دیگر هرکس سفر کند در آن سفر بمیرد **روز بیست و پنجم ماه** روز بسیار منحوس است پس خود را حفظ کنید و از پی کاری نروید که درین روز حق سبحانه و تعالی اهل مصر را با فرعون ملعون بعذاب و غضب خود مبتلا کردانید و بیمار از احوال بد خواهد بود و هرکه درین روز سفر کند او را خطر است و فرزندیکه تولد شود مبارک و فراخ روزی و نیکوکار نیا باشد اما ببلای سختی گرفتار میشود و آخرش نجات میابد و در روایت دیگر هرکه درین روز بیمار شود تا آخر روز بهوش نیاید و بروایت سلمان رضی الله عنه از شر این روز پناه بخدا برید بدعا و صدقه **روز بیست و ششم ماه** درین روز شایسته است برای سفر و هر امریکه اراده کنی مگر زن خواستن که هرکه درین روز تزویج نماید میان او و زوجه اش جدائی افتد زیرا که درین روز دریا شکافته شد برای موسی علیه السلام و اگر از سفر برگردی درین روز بخانه خود نشوید و بیمار درین روز حالش بد باشد و بروایت دیگر هرکه مسافر شود درین روز سودی نه بیند و شاید برنگردد و تصدق بسیار کند درین روز که فواید بسیار است **روز بیست و هفتم ماه** روزیست که برای همه کارها نیک است و فرزندیکه درین روز متولد شود خوشخو و خوش رو و طویل العمر و باخیر و برکت فراوان و محبوب دلهای مردمان باشد و بروایت دیگر برای رفتن بسفر بسیار نیک و مبارکست و در روایت دیگر برای عمارت و زراعت و خرید و فروخت و رفتن بنزد سلاطین و سعی در حوایج نمودن خوب است **روز بیست و هشتم ماه** روز نیکست برای هر امری از امور خصوصاً برای سفر رفتن و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام متولد شده پس هر فرزندیکه درین روز بوجود آید روزیش فراوان باشد و در نزد خلایق عزیز و محبوب باشد و احسان کننده گردد و در نزد اهل خود بسر برد و لکن غمهای عظیم باو رسد و در آخر عمر بمرض یا بضعف چشم مبتلا گردد و بروایت سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز ببینند در همان روز اثرش ظاهر شود **روز بیست و نهم ماه** روزیست که برای جمیع کارها خوبست و فرزندیکه درین روز متولد شود رشید و بردبار باشد و هرکه سفر کند مال بسیار بیابد و هرکه بیمار شود زود صحت یابد و درین روز وصیت نامه نویسند و بروایت دیگر برای همه کس خوبست مگر برای کاتبان که باید متوجه کاری نشوند خصوصاً سفر و کسیکه گریخته باشد درین روز بزودی برگردد و چیزیکه گمشده باشد زود بدست آید و در روایت دیگر شایسته است برای همه کار خصوصاً ملاقات با پادشاهان و دیدن برادران دینی و دوستان ایمانی و بروایت سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز دیده شود در همین روز اثرش ظاهر گردد و نیکست از برای خریدن و فروختن **روز سی ام ماه** روزیست بغایت نیکو و مبارک برای تزویج کردن و فرزندیکه درین روز بوجود آید بردبار و وفادار و جلیل القدر باشد و هرکه بگریزد بدست آید و هرکه چیزیکه گم کند بیابد و هرکه مالی قرض کند بزودی باز دهد

روز بیست و سیم ماه ۲۳

روز بیست و چهارم ماه ۲۴

روز بیست و پنجم ماه ۲۵

روز بیست و ششم ماه ۲۶

روز بیست و هفتم ماه ۲۷

روز بیست و هشتم ماه ۲۸

روز بیست و نهم ماه ۲۹

روز سی ام ماه ۳۰

وبروایت دیگر روزیست که حضرت اسمعیل ع پسر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع درین روز متولد شده وبرای هر کاری نیک و شایسته است خصوصا برای درخت نشانیدن وزراعت وعمارت کردن

دراختیارات سعد ونحس ایام هفته وبعضی احکام ممنوعه ومستحبه

اما بعد بهترین روزهای ایام هفته روز جمعه است که مبارک ترین سایر روزهاست وبهترین عیدها این روز است وسنت است درین روز بحمام رفتن وسر تراشیدن وناخن وشارب را گرفتن و پیش از زوال بجهة نماز سفر کردن خوب نیست وبعد از نماز سفر کردن مبارک است وحجامت کردن دربعضی احادیث وارد و واقع شده که نباید کرد زیرا که درین روز ساعتی هست که دران ساعت اگر حجامت نمایند هلاک شوند ودر روایتی واقع شده که قصور ندارد ودر حدیث معتبر از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که هر گاه در روز یا در شب زیادتی خون در خود بیابی آیة الکرسی بخوان وحجامت بکن ودر حدیث صحیح وارد شده که جناب رسالتمآب ص چون هوا سرد میشد از بیرون به اندرون خانه نقل میفرمودند ودر روز جمعه بقرر میفرمودند ودر حدیث دیگر اینکه در وقتی که هوا گرم میشد باز در روز به بیرون نقل میفرمودند ودر بعضی روایات وارد شده که نوره کشیدن در روز جمعه مورث پیسی است ودر چند روایت معتبر تجویز واقع شده بلکه بعضی از روایات دلالت باستحباب میکند ودر روایت دیگر وارد است که روز جمعه روز خواستگاری ونکاح کردن است ومستحب است موی سر وریش را شانه کردن وبوی خوش استعمال نمودن وجامه نو وپاکیزه پوشیدن ومیوه تازه نوبرس بخانه آوردن وسر را از سدر وخطمی شستن وبرسایر کارها مبارکست

روز شنبه

روز شنبه روز مبارکیست وحضرت رسالت پناه ص فرموده که خدایتعالی مبارک گردانیده است برای امت من در بامداد روز شنبه وپنجشنبه برای جمیع کارها خوبست خصوصا برای سفر کردن ودر حدیث معتبره وارد شده است که اگر سنگی از سنگی ور کرد در روز شنبه حق تعالی آنرا بجای خود بر میگرداند وناخن و شارب گرفتن نیز خوب است ودر حدیث معتبر وارد شده که هر که شارب وناخن در روز شنبه وپنجشنبه بگیرد از درد دندان ودرد چشم عافیت یابد ودر روایتی وارد شده که حجامت کردن روز شنبه مورث ضعف است

روز یکشنبه

روز یکشنبه میانه است برای اکثر کارها موافق حدیث معتبر حجامت کردن در طرف عصر این روز نافع است ودر حدیث دیگر وارد است که برای عمارت بنا کردن وعروسی کردن خوب است

روز دوشنبه نحس ترین روزهاست ودر تمام سال روز عاشورا از همه روزها نحس تر است ودر ایام هفته روز دوشنبه واین دو روز یعنی روز عاشورا وروز دوشنبه منسوب است به بنی امیه که این جماعت این دو روز را عید کرده اند بسبب شهادت امام حسین ع ودرین روز حضرت رسول ص از دنیا رحلت فرمودند وبرای هیچ کاری مبارک نیست ودر بعضی روایات مطلق وارد شده است که خوب نیست ودر احادیث بسیار نهی واقع شده است از سفر رفتن واز برای مهمی وحاجتی منع است درین دو روز ودر حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی ع منقولست که هر که خواهد که خدایتعالی او را از شر روز دوشنبه در حفظ خود نگاهدارد در رکعت اول نماز صبح روز دوشنبه سورهٔ هل اتی علی الانسان را بخواند واز خانه خود بیرون رود وتصدق بمساکین بسیار بدهد

روز سه شنبه

روز سه شنبه میانه است برای اکثر کارها ودر حدیث وارد شده است که سفر کن در روز سه شنبه که درین روز خداوند عالمیان آهن را برای حضرت داود علیه السلام نرم کرد ودر روایت دیگر از حضرت رسول ص منقولست که هر که بروز سه شنبه چهاردهم یا هفدهم یا بیست ویکم ماه حجامت کند شفا یابد از دردهای سال و

در بیان سعد و نحس ایام هفته و احکام ممنوعه و مستحبه

و در حدیث دیگر وارد شده است که در روز سه شنبه ساعتی هست که اگر حجامت در آن ساعت اتفاق افتد خون نمی ایستد تا که او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد گردیده است که هر که حاجتی برای او شود آن را طلب نماید در روز سه شنبه و در حدیث دیگر تأکید است که ناخن بگیرد و خون گرفتن در این روز خوب است روز چهارشنبه روز نحس است و برای اکثر کارها نیک و شایسته نیست و نهی واقع شده است از حجامت کردن و نوره کشیدن و سفر کردن در این روز و در بعضی روایات تجویز حجامت و سفر کردن وارد شده است و اگر حجامت ضرور شود بهتر آنست که در آخر این روز واقع سازند چنانچه در بعضی احادیث وارد شده است و جای دیگر نهی شده است از حجامت کردن روز چهارشنبه هر گاه ماه در عقرب باشد و در روایت معتبری وارد شده که بحمام بروید در روز چهارشنبه و در حدیث دیگر وارد شده که گرفتن مسهل در روز چهارشنبه مناسب است روز پنجشنبه روز مبارکیست و برای جمیع کارها خوب است خصوصاً حجامت کردن موافق احادیث بسیار و بهتر آنست که پیش از زوال واقع سازند و برای ناخن گرفتن خوب است و بهتر آنست که یک ناخن را برای روز جمعه بگذارند و در روایتی وارد شده است که حضرت رسول صلعم چون بو اکرم میشد در بیرون نقل سفر مودند و در روز پنجشنبه میکردند و در حدیث وارد شده است که هر که در روز پنجشنبه آخر ماه و در اول روز حجامت کند درد را از بدنش میکشد و در روایت دیگر وارد است که روز پنجشنبه روز برآوردن حاجتها است و بدانکه سفر کردن و تزویج نمودن در قمر در عقرب کراهت دارد و در روزهائیکه در ماه مذکور شد که نحوست دارد اگر ماه فرس قدیم همین ها را رعایت نمایند بهتر است زیرا که ظاهر بعض روایات و احادیث دلالت دارد و اگر روزهای ماه و روزهای هفته در سعادت و نحوست با یکدیگر مقابل و معارض شوند و ضرور باشد اختیار رعایت نیکی و بدی ایام هفته اولی است زیرا که احادیث اینها معتبر است و الله اعلم

بدانکه توکل و تفویض بر جناب مقدس الهی نمودن در جمیع امور و استمداد خواستن از بواطن حضرات ائمه معصومین علیهم السلام هر نحوستی را بسعادت و فرخناکی متبدل میگردانند و توسل بآیات کریمه قرآن و دعاها و تصدق دادن تدارک رفع اینها را میکند چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که آیة الکرسی بخوانند و هر روز که خواهند حجامت نمایند تصدق بدهند و هر گاه که خواهند سفر کنند و در احادیث بسیار وارد شده که تصدق و دعا رد میکند بلاها را و در حدیث معتبر منقولست از سهل بن یعقوب که بخدمت مولا و مقتدا و پیشوای خود حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتم و حدیثی از حضرت صادق علیه السلام در باب اختیارات روزها با آن سرور عرض کردم و تصحیح نمودم پس گفتم فدایت شوم در اکثر روزها چیزی چند هست که مانع رفتن بطلب حوایج است و بسیار نیست که ما را ضرور میشود در این روزها حرکت کردن و متوجه مطالب شدن پس از آن حضرت فرمودند که یا سهل ولایت و محبت ما اهل بیت نگاه دارنده و حافظ شیعیان ما است از جمیع بلاها اگر با ولایت ما لجه دریاها یا صحراها و بیابانها و در میان حیوانات درنده یا دشمنان جن و انس بروند هر آینه ایمن خواهند بود از شر ایشان برکت ولایت ما اهل بیت

۲ بیت و بهر جانب که خواهی متوجه شو که در حفظ و امان خدای تعالی خواهی بود ان شاء الله

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون ماه نو در آید در روز اول دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از حمد سی مرتبه قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد سی نوبت سوره انا انزلنا بخواند و در آن روز بقدر مقدور

روز چهارشنبه

روز پنجشنبه

مجلی از مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری رحمة الله

در ترجمه حدیث شریف که مشتمل است بر احکام کسوف و خسوف و حوادث هر سال شیخ بزرگوار قطب الدین راوندی در کتاب قصص الانبیاء روایت کرده است بسند خود از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی و سند را متصل گردانیده بحضرت صادق ع که آنحضرت فرمودند که در کتاب دانیال پیغمبر علیه السلام نوشته است که هرگاه اول محرم روز شنبه باشد در آن زمستانش بسیار سرد باشد و باد در آن سال بکثرت باشد و یخ فراوان باشد و گندم گران باشد طاعون و مرگ کودکان بسیار باشد تب و فور داشته باشد و عسل کم باشد و سنبل بسیار باشد و زراعتها از آفت بسلامت ماند و بعضی از درختان میوه مثل انگور و انجیر و رز و آلو و امثال آن آفت رسد تصدق بکن و سلامتی تمام آن ماه را از خدا تعالی بخواه که حافظ است

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلی از کتاب مستطاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری رحمة الله تیمناً و تبرکاً درین کتاب درج نموده شد

مجلس ششم در ذکر ملوک نامدار و اشخاصیکه بعد از شهادت امام سعید شهید حضرت امام حسین علیه السلام بمقام انتقام بر اعدای دین و قاتلان سبط خیر المرسلین ص برآمده اند درین مجموعه ثبت میگردد که ناظرین را موجب حیرت و عبرت شود در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر چند مقدمه است و چند جند وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الغَالِبُونَ مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعهٔ کربلا بر بنی امیه خروج کردند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر ص او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و در آنجا خانه ساخت و با حضرت امیرالمؤمنین ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشاء خروج او بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رض عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیرالمؤمنین حسین ع را نصرت ننمودند با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه متنبه شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین ع را طلبیداشتیم تیغ در روی او کشیدیم از بیوفائی ما رسید آنچه باو رسید و رؤسای آن جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنجکس از معارف اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخزاعی جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما را قبول کرده

سلیمان بن صرد الخزاعی

ذکر احوال کسانیکه بخونخواهی حضرت امام حسین ع برخاسته اند

بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا نرفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانیم الا آنکه خود را در معرضهٔ
تیغ آوریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ
فَتُوبُوا اِلیٰ بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ و مجموع شیعه بزانوی استغفار درآمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کنیم و
سنانها بر سنان راست کرده جهان را از لوث دشمنان آل محمد پاک سازیم و همه برین معنی یکجهته گشتند که قاتلان امیر المؤمنین حسین ع را
و هر که در قتل او سعی نموده و آن کسیکه بهمعنی پسند او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم برین وجه قرار یافت گفتند
ما را امیری میباید که هیچکس از امر او تجاوز ننماید آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب
ساختند و بایکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین ع را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان
فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است الحال متوقع از
دوستان خاندان نبوت چنان است که سایر اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت
و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت از سنه احدی و ستین که سال شهادت امیر المؤمنین حسین ع بود روی نموده تا یزید پلید
ملعون در حیات بود و هیچ از آنچه با خود مجمع کرده بودند ظاهر نساختند الا آنکه از شیعه ستاندند عبد الله بن وال التیمی آنرا جمع
میکرد و بفرموده سلیمان ضبط می نمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر صرف و خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل واصل
گردید و ابن زیاد کفر بنیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه
خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان
بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حال با ما آن مقدار سپاه نیست که عدو ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون
که یزید پلید بدوزخ رفت مردم بیشتر از بیشتر بحوزه جماعت و متابعت درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب عاملان
فرستاد و بتجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان درآمدند و در آنوقت عبد الله بن یزید از جانب
والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابو عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب
مذکور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب ع دعوت کرده و شیعه با او گفتند که سلیمان
بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام خون امام حسین ع را از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز
فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید پلید هلاک شد و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس هنوز بر سریر حکومت ننشسته است الحال
ظاهر باید شد و مهم خود را مستثبت باید داد و سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد خرف
و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزورانه از محمد حنفیه رض بمردم نموده گفت
امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابی طالب ع اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول ص اعلم
و وصی پیغمبر اوست نه علی بن الحسین ع و آن نامه را بر خلق خواندند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر
میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون حسین بن علی ع را طلب کنند و بیعت مرا
از کوفیان بستان گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند مختار با شیعه گفت اگر سلیمان

بسیاری از

ذکر احوال سلیمان بن صرد الخزاعی و مختار بن ابو عبیده ثقفی

خروج کرده شهر را ضبط نمودی هر گاه این خبر را مجال آن بودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را مهدی خوانده و مردم را
گفتی که سلیمان این کار را تباه کرده اکنون من نامه به مهدی بنویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان
حکم حاکم شده ابن زیاد ملعون را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمیع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از
قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که در آن
زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و بعد اللتیا و التی چون هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده
نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند
ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان ازین معنی متأثر شده بهمه حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم
بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیده که بشام روند
و اول قلع و قمع ماده فتنه و فساد عبیدالله زیاد و پیروانه ند و سلیمان بن صرد رای ثانی تحسین شمرده بر توجه جانب نخیله یکجهت
گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر مطهر منور امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب ع رسیدند باهم گفتند که سزاوار آنست
که نخست بزیارت امام حسین ع رویم و چون دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این
سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بمرقد منور امام حسین ع افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب
و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بمراکب خود سوار شده در
سیر آمدند و بعد قطع منازل بعین الورد که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبدالملک بن
مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای معتقد خود را مامور حرب ایشان
کرده بآن دیار فرستاده سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست
و بعد از وی عبدالله بن سعد و بعد از وی عبدالله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب
گفت که لشکر شام بسیارند برسم شبخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار صد سوار اختیار کرده بموجب
فرمان روان شد و در صحرائی آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ ابشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود
تا اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود
که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذوالکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب
یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خویش شتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در
سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشته بقیة السیف منهزم گشتند و هرچه داشتند همه را
آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت
غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب
سلیمان فرستاد و در عین الورد تلاقی فریقین دست داده در روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم

بن مخرمة الباهلی با دو هزار کس از شام مدد حصین بن نمیر رسیدند و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا عنان زدند و گرد بلا برانگیختند و
حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق مشاهده کرد پسر خود را با جمعی از تیراندازان پیاده فرستاده تا بران جماعت تیرباران کردند
و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت گرفت و چندان
حرب کرد که او نیز با حیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهدهٔ بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت را
عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب
غروب نمود رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بیاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه
مانده اند بقتل رسانند و این مذهب از جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه
کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصهٔ تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریک شود
بمقصد شتابیم و تا روز شود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول
نزول نمود و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از
عقب ایشان فرستاده هیچکس را نیافتند

ذکر احوال مختار بن ابو عبیدة الثقفی علیه الرحمه

علامهٔ حلی قدس سره او را از جملهٔ مقبولان شمرده و در حسن عقیدت او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال او
اعتراضات داشته اند و او را بدنام و شتم حمل نموده اند و حضرت امام محمد باقر ع بران معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع
فرمودند و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوهٔ شیعهٔ ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که
در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسلهٔ ما فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع برو رحمت فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی
در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانهٔ خود یا مقام دیگریست بر سر او میرفت
و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کردهٔ او بود و خانه خرابی اهل کوفه
از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بهر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب
روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای پیل کشته گشت و چون
مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آنجا را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان
و حضرت امیر المؤمنین علی ع بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین امام حسن ع را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض
فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت صلاح آنست که امام حسن ع را گرفته بمعویه
سپاریم عمش او را گفت لعنت خدا بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که پسر پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین
حسن ع را نیز بانگیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی بر او لعنت میکردند
چون مسلم بن عقیل رض بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین امام حسین ع بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری
قیام نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما دربارهٔ تو خطا بود

دربیان احوال مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی

وشیخ اجل عبدالجلیل رازی قزوینی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده که این سخن را صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آن از خوب نفهمیده‌اند
وچگونه نسبت امری چنین بمختار کنند که امیرالمؤمنین علی ع در زمان طفولیت او را دعا کرده باشند و شکفته و بنصرت وعده داده و بصحبت قول آن
معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل رسول کشته باشد و در جنت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصهٔ مختار با عم خود در باب امام حسن ع
چنان بوده که چون آن امام معصوم نزدیک سعد عم مختار که از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت
بر حضرت امام حسن ع بترسید که مبادا عمم جهة خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت
میترسم که عمم من بدین امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان و پیشوای مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیا است آسیبی رساند رای تو درین ابتلا
چیست شریک اعور که از عقلای روزگار و بزرگان دین دار و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها
در خلوت پیش عمت روی و گوئی که اگر امام حسن ع را هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود
اگر او عذری در دل دارد از بیم تو که اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار ننموده اند کرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را
معلوم شود چاره بسازیم و آن حضرت را بطرفی بیرون بریم مختار بیامد و این سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت
بود جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند و مختار ایمن گشت و مطمئن القلب شد و ازین سخن بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او درین باب
با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت
امام محمد باقر ع آمد او را اکرام تمام نمود و بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود
سؤال نمود و گفت سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را من از خدمت شما تحقیق نمایم پس آنحضرت
مختار را ستایش کردند و رحمت فرستادند و فرمودند که سبحان الله مرا جد و پدر من که مهر ما در من از مالی بود که مختار برای او فرستاده بود
و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما نزد دشمنان نگذاشت کشنده‌کان ما را کشت و طلب خون ما را
از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که مخدرات اهل با موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند
تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین ع را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبیدالله زیاد ملعون را بخدمت حضرت
امام زین العابدین ع فرستاد آن حضرت بسجده افتادند و مختار را بدعای خیر دعا نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که
در آن هنگام که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و در آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل بیت ع بزندان پسر زیاد ملعون محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که متعلم
اولاد یزید بود و التماس عبدالله بن عمر خطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان
معویه و یزید را بخون بهای امام حسین ع بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا ع رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام
خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت رسول ص بود و درین باب از وی منقول است
که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که این نامه ایست
از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع که بمن سپرده فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست است آن شخص بصدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از سر کاغذ برداشته مضمون کتابت بنا

دربیان احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی

بدین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک **اما بعد** بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر
کرده باشی خدا تعالی محبت ما و اهل بیت ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت
و باید که خاطر جمع داری و هیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بمضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان
نبوت و طهارت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و هشت نفر
رسیده و بالجمله مختار درین امر مددی طلبید و چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید پلید میکند و مردم را در خفیه
به بیعت خویش دعوت مینماید از کوفه بمکه معظمه آمد و با عبد الله بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت نمود و در ترویج امر او که آن استلزام
حصول مطلوب خود کمالی داشت کوشش بسیاری کرد تا آنکه بعد از بدرک واصل شدن یزید پلید و مراجعت لشکر شام از محاربه ابن زبیر
دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی نموده پیرامون مواعید خود نگشت و
مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هارون بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد
مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین ع خروج کرده اند یا نه هارون جواب داد که داعیه آن داشتند که چون
لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید سعید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد
و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که کوفه را چسان گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفند بی شبان دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت ایشان بجای خواهم آورد و سلمه را
وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور
امیر المؤمنین حسین ع سلام کرد و آن مرقد مطهر را بوسیده بکنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی روحی لک الفدا بحق جد و پدر
و مادر و برادر تو و بحق اهل بیت و شیعه تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا کشته
شوم آنگاه قبر منور را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت شب بکوفه در آمد و مکتوب مزورانه که بنابر مصلحت از
زبان محمد حنفیه رض نوشته خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه
باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در
زندان کرد و بار بعضی از شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر خطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمود که اگر در مدت
حکومت بنی امیه فتنه از و متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه معظمه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل
خود در آمد و با نزدیکان و مخصوصان خود گفت این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان
خروج کرده و کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که تهمت من ثبوت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من
هزار شتر قربانی بهتر است از طلب ناکردن خون سرور مظلومان امام حسین ع ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر
خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه
گشت مختار درین مرتبه آشکارا خروج نمود و میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع در دار الاماره
محصور شد و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان طلبید ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره

منحر: جای نحر کردن ۱۲

ذکر احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی

نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرده و کافهٔ کوفیان بخدمت مختار مبادرت نموده و بکتاب خدا
و سنت رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه رضه و در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله بن کامل را
بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه بحیطهٔ تصرف مختار در آمد عبدالرحمن بن سعید همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را بایالت
ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمر عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گذاشت و هم چنین زمام
حل و عقد ولایت و مملکت و دیگر ممالک را که میدانست بسهولت مسخر خواهد شد در قبضهٔ اختیار و اقتدار مردم خردمند کامل و کاردان
نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر جهات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند
و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخت و رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید
و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید
و بنفس خویش همه روزه در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم و جور را گوشمالی بسزا میداد جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبیدالله را
بتسخیر عراق عرب و محاربهٔ مختار فرستاد و در حوالی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش
نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود در انحصار و انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی
آغاز نهاده و ابن زیاد و بدنیاد با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت
سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذوالکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت بشیر و
مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و نذر مستحقان رسانیدند ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با خمسه و سی هزار
دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند ابن زبیر او را مانع
آمده فرمود آنها را دفن کردند و تسلط و غلبهٔ مختار بر طبع ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک
بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آنرا با صحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه
تا مداین و دیار ربیعه در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت
حجاز و بلاد یمن بر عبدالله بن زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابو عبیده بر ولایتی که مذکور شد فرمان روا گشت کما ینبغی بقتل کشندگان
امیرالمؤمنین حسین ع پرداخت و محمد حنفیه و طایفهٔ شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین
میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است این سخن بسمع
مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار تمامت
از آن ملاعین را بنوعی کشت که دیدهٔ اولوا الابصار در رو خیره ماند و در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از
واقعهٔ هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم حضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی گفتم
او را در کوفه زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم
مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم چون بخانهٔ او آمدم و بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود
چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که گویا از بهر انتظار آمدن کسی باشد

در بیان احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی

و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که خدا مرا بر تو قدرت داد
آنگاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فرمود تا پایهای او را برید آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش آتش بیارید پس آتش
بیاوردند و حرمله ملعون را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آن حال مشاهده کردم گفتم سبحان الله
سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه بود گفتم در سال گذشته در مکه بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این ملعون حرمله بن کاهل سؤال نمودند و من آنحضرت را خبر دادم که در کوفه زنده است آنحضرت دست
مبارک بدعا بر داشته گفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین ع
که این دعا در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارد
و سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده رفت و دیر بماند آنگاه سر بر داشته سوار گردید و روان شد و با او همراه بودم
تا بدر سرای من رسید و من از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آیید و در خانه من چاشت کنید مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی
که علی بن الحسین ع از خدا چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی و درخواست مینمائی که پیش تو چیزی بخورم
و نمیدانی که بشکرانه این توفیق امروز مرا روزه باید داشت بمصاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام
حسین ع بودند تقریر نموده است مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن الحجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته هر که از آن
خمسه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بودند و به بصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم
بتفصیل گرفتن و کشتن آن گروه مخاذیل پردازد ممکن از مقصد باز ماند و ظاهرا بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از
تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع روایت نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و هزار و سیصد و سه رسیده باشد
و روایت دیگر آنست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ستقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة و ثمانین
الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی مختار مدت شش سال ایام از کوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و
حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و حکام و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام متمکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن زبیر
بدرجه شهادت رسید رحمه الله تعالی

ذکر احوال معویة بن یزید بن معویه الاموی

که ملقب بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار بود و سه ماه
خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز و چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحة المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل
بیت نبوی و مرتضوی است بعد از انقضای مدت مذکوره روز جمعه بر منبر بر آمده پس از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
گفت ایها القوم بدانید و آگاه باشید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و با کار خلافت بر نمی آیم و اگر حق بود و اگر باطل
آن کار بنی امیه کردند و در ذمه ایشان است و چنین میدانم شما را الکسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را در مجال
طعنی نیست علی بن الحسین است بروید و با او بیعت نمایید اگر چه میدانم که او قبول امینی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر
فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانید و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب

ذکر معویة بن یزید بن معویه

قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی

کامل بهائی مذکور است که چون معویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر خود یزید و معویه نمود و از
افعال ایشان تبرا کرد مادر او از استماع آن برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معویه گفت وددت
ذلک یا اماه او را بزهر بکشتند و ادیب او که یکی از علمای شیعه بود زنده درگور کردند و این دو بیت از اشعار معویة بن یزید ملید است
که در براءة از پدر عنید ملعون خود انشا نموده شعر یا لیت لی بیزید حین انتسب اباً سواه و ان
اودی به النسب برئت من فعله والله یشهد لی انی برئت و ذا فی الله قد یجب والله اعلم

السید قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی الکاشانی از سادات عالی درجات
کاشانه کاشان و از زمرهٔ اکابر و فضلای ایشان است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید
ابو الرضای مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او جهة انتظار خروج آرمیدم بر کتابه درگاه این آیه را که مبنی از طهارت و تقوی او بود
نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا الخ آنگاه بخدمت او رسیدم
و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و حدیث از و شنیدم و چند قطعه شعر از و نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف خود بمن نوشت
این چند بیت است شعر هل لک یا مغرور من زاجر او حاجز عن جهلک الغامر امس تقضی و غداً لم یجی
والیوم یمضی لمحة الباصر فذلک العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر مؤلف گوید تفصیل حال این قطعه
لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الاعمار در انزجار از اعتراض بدنیای بی اعتبار و تشبیهات بی مدار او گفته چون
فصل آن تفصیل مملو از تعظیم و تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر و تاثیر بغایت کمست نخواستم که این مجلس مجموع
باغراء آن مواعظ علایق که از زواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن تفصیل این است که ارباب اموال را عادت این است که تخمین
حاصل خود کنند و خرج بران اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مالی باشد هست و احتمال خطا در تخمین بیش
کم هست و اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند و بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود نهند و صرف اوقات خود بران
اندازند و ما تخمین عدل که هیچ قدر مبالغه دران نباشد نهیم گوئیم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین
و تجربه برین گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنجسال گیریم اکنون ای آنکس که ترا چهل سال است و بیست
و پنجسال از عمر تو مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیاری نیست تا دیده بر هم زده گذشته است و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی
واقعه از واقعات که بیست و پنجسال پیش ازین واقع شده باشد یاد آر که گویا دی یا پریروز بوده چون ترا از عمر همین مقدار مانده
ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد شتاب در تحصیل زاد راه معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیهٔ استعداد
راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزاحم میگردد و یکیک از پیش میباید شد که چون نفیر رحیل زنند امان نیست
و ضمان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تا دیده بر هم نهی [illegible]
مدة بسر آمده و حاجت بزیاده بمعنی ندارد و همین مرتبه کار بسامان افتاده برای آن مدة کافیست و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر
نیز بفقر و سختی بسر باید برد که میتوان برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم داند که او را اندیشه
خود کردن و متفرغ شدن برای کسب زاد معاش بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس از بهر خود مستعد

دربیان احوال قاضی ابوالرضا فضل الله بن علی العلوی

چه حاجت است که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بهر خود است و ایضا علاقه فرزندی امری اعتباریست
و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کجا پروای آن ماند در روز
قیامت که آدمی را کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه به از نفس خود که علاقه حقیقت است باز نماند که یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ
وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُغْنِیهِ و چه جای آنکه از ایشان گریز بود که یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِی مِنْ عَذَابِ
یَوْمَئِذٍ بِبَنِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَاَخِیهِ وَفَصِیلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا گر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت
بر خود همچنان حاضر داند که آن روز واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان
دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمیکنند آیا آخرت امنون و ادنی هست نی نی بد دنیای دنی مؤمنی نکرد و باآخرت نی وای آنکس که ترا
پنجاه سال عمرت پانزده سال مانده تا پانزده سال نگوئی که چیست تا آنچه زود گذشته آنکس را که شصت و پنجسال مانده بود حال آن
بود که شنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو و با حال خود آی و دل از همه چیز و از همه کس بر کن و یکجهت و یکروی خدای و ذکر خدای و عبادت
خدای شو باشد که گلیم خود را از آب بیرون بری ترا همین یک تن تنهائی خود میباید کرد و فکر دیگران بخود شان باز گذار مثل جماعتی
کشتی شکستگان است که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پائی میباید زدن که خود را بساحل نجات اندازد و کس را خود دیگری مشغول
نمیباید داشت که بو صله او نمی نشیند و از کار خود باز می ماند و از هر دو غرق میشوند مگر ملاح ماهر مرد که شناوری خود را و چند کس
دیگر را بیرون تواند آوردن آن رجال حق اند که درین دریا دستگیری باز ماندگان کنند بفرمان خدایتعالی سلام علی ذکرهم ورحمة الله
وبرکاته و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه تکلف دنیوی که مردمان را برای عزه خود میباشد وای آنکس که ترا شصت سال عمرت
گذشت و پنجسال مانده و پنجسال بچه حساب است ساعت ساعت قرع نعل فرشته مرگ را در گوش دار اندیشه کار گور و کفن ترا اولی است
از اندیشه مال و ملک ترا چه کار است نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه تکرار میکن پنجسال نگوئی تا خود هست تا چشم برهم زنی گذشته اگر چه ذکر
مرگ تلخست اما حکیم چون این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سر باز نمی شود بیت ایکه پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روزه
دریابی و با این خطابها که درین نامه کرده ام شخص معین را میخواهم که این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه بسیار بسیار
نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود را از آنجا بردارد در صرف وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقریرات
که درینجا کرده ام قصی عمر است و حسب الاکثر او داند که مرگ فردا پس فردا نیز در حساب است فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز کار چه خواهد کرد امروز همان
کار کند که شاید که فردا آن فردا باشد القوی من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله
الامانی و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نگشاید که ترتیب عقاب بر معصیت اصلی که ظاهر حال آنست
و عفو و تجاوز احتمالی است که چون آن نیز گاه میباشد که در مقام استغنای بیپایان نخواسته اند که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال
کسی که مار آنرا گزید موتست اگرچه میباشد گاهی میرد اما نه آن مرتبه فراوانست که شخصی دلیر دست در دهن مار برد و خدای خوشنود
از بنده که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی

السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن سید محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رحمه الله

در بیان حال ضیاء الدین نور الله الحسینی الشوشتری

رافع رایات مذهب اثنی عشری و خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق حمیده نبی الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع آستان قدرا
بر آسمان غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متوّلی آستانه ومن الناس من یشری جامع علوم دینی مستجمع
معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجاء فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر ثمره منیف آن شجره ثمره هدایت و ثمره شجره
فضل و درایت برین وجه هست نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی
المفاخر بن علی بن احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن علی بن حمزه بن علی بن حمزه بن المرعش بن عبد الله بن عبد الملقب
بن السلیق بن الحسن بن الحسین بن الاصغر بن الامام علی زین العابدین علیه السلام جد چهارم او سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود در
از دار المؤمنین مازندران بعزم زیارات عتبات عالیات بشوشتر آمده

در بیان مذاهب فاسده و عقاید کاسده صوفیه از کتاب حدیقه الشیعه من تالیف ملا احمد اردبیلی اعلی الله مقامه

بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آنست و آن چهار اول حلولیه است دوم
اتحادیه سیوم واصلیه چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصول مذهب ایشان شش است تلقینیه و زراقیه را بر آن افزوده اند و
بعضی گفته اند هفت است و حدیثیه را بر آن شش ملحق کرده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب
دیگر اختراع نموده اند و آنرا نیز اصل دانسته و آن قایل بودن است بوحدة وجود پس بنا بر قول این جماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفیه
دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودنست بحلول دوم قایل بودن باتحاد و سید مرتضی رازی علیه الرحمه اگر چه
در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصولاً و فروعاً زیاده از شش قسم مذهب نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از این تعرض
تصنیف کرده قایل بآن شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده
پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است

فصل اول

در بیان اصل مذاهب صوفیه و آن بیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل
حلولیه است و ایشان گویند خدا تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفان حلول میکند بطلان این مذهب ظاهر است و
بر عاقلان علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است بمحل و ضرورة حاکم است باینکه هر چه محتاج بغیر است ممکن است پس اگر خدا تعالی حلول
کند در غیر لازم آید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذا الاعتقاد دوم مذهب اتحادیه است ایشان گویند ما با خدا یکی شدیم
و همچنین خدا تعالی با همه عارفان یکی میشود و عقل بطلان این مذهب نیز قاضی این فرقه حق تعالی را تشبیه میکند بآتش و خود را باهن و میگویند
چنانکه آهن بسبب ملاقات و مصاحبت آتش آتش میشود عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است
و هر که اندک عقلی دارد میداند که از اینکه ممکنی طبیعت ممکنی گیرد یا صفت و رنگ ممکنی بر آید لازم نمی آید که واجب ممکن و ممکن واجب شود
و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنات را بواجب و واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند
حلولی کافر است و بیدین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنا بر اعتقاد این دو طایفه تعدد و تکثر اله لازم می آید زیرا که ملتوا نبود
که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشند صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جرمانیه که طایفه اند از
صابئیه از ترسایان برخاسته و غلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه
که مشایخ خویش را آله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذهبها به مذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر

در عقاید باطله صوفیه

۳
خواهد بود و بغیر آنچه مذکور شد دیگر قولها هست اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه

فصل اول

دوم اتحادیه

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

بناشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان است و باید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که به منصور
حلاج شهرت کرده بر یکی ازین دو مذهب بوده و بسبب این اعتقاد فاسد که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه
و ابن بابویه این دو طایفه ضاله را خواه حلولیه باشند و خواه اتحادیه از غلات شمرده اند و یقین حاصل است که ایشان از شر طوایف غلات اند
و بدانکه ایشان غلات نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محیی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و
زندقه را ازین گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ المُلحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا
ایضاً باید دانست که سبب تمادی طغیان ایشان در کفر آن بود که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون قول افلاطون قبطی و اتباع او
اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کرده و از جهة آنکه کسی پی نبرد که ایشان در زوان مقالات و اعتقادات
قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده اند و وحدت وجودش نام کردند چون معنی آنرا از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند
که این معنی به بیان در نمی آید و به ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل بآن میتوان رسید و احمقان را سرگردان ساختند جمعی از سفیهان در آن
باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها دوانیدند و آن کفر عظیم را تاویلها کردند و بدانکه علمای صوفیه نه تنها این معنی را از فلاسفه دیدند
بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتابهای ایشان اخذ نمودند و در آن تصرفها کردند و بعضی از آن مسایل با ایشان خلاف ورزیدند و با یکدیگر نیز در
بعضی از آن مخالفت نمودند چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از کبار مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه بتخصیص با محیی الدین اعرابی که او نیز
از بزرگان مشایخ این طایفه ضاله است در باب وحدت وجود مخاصمه نموده پس شیعه باید بیقین بداند که علمای این فرقه فاسده دزدان
مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره از مواعظ حسنه
و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوها دارند که منافات بدین خود و مذهب ما ندارد و مؤمن باید فریب ایشان نخورد
که آن گفتگوها را دانه ساختند که بآن مردم را در دام اندازند و اکثر گفتگوهای خوب ایشان این کلام انبیاء و اوصیاء و متابعان ایشانست
که تغییر عبارت داده بنام خود کرده اند و بعضی ایشان آن معانی را منظوم ساختند و بسیاری سخنان خوب هست که متعصبان بر بعضی
از ایشان بسته اند و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان سخنان ایشان است یا بایشان نسبت میدهد قول ایشان باشد کدام طایفه
از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای
امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حسنه حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و خیانت و پر خوردن
و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها را از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند پس با اینکه ایشان را نیز بعضی از سخنان خوب هست گول
نباید خورد و اما آنچه افلاطون قبطی و اتباعان او گفتند که این طایفه در آن تصرف نموده اند و آنرا وحدة وجود نام کرده اند این است
که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی خلق را از نفس خود آفریده اند و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق اگر کسی
نیک تامل کند خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل بطلان خصوصاً ملاحده فلاسفه شده اند خَذَلَهُمُ اللهُ قَالَ الرَّاوَندِي رَحِمَهُ اللهُ
عَلَيهِ فِي الخَرَائِجِ اِعلَم اَنَّ الفَلَاسِفَه اَخَذُوا اُصُولَ الاِسلَامِ ثُمَّ اَخرَجُوا عَلَى رَأيِهِم فَقَالُوا فِي الشَّرعِ وَالنَّبِيِّ
اِنَّمَا اُرِيدَ كِلَاهُمَا لِاِصلَاحِ الدُّنيَا فَالاَنبِيَاءُ يُرشِدُونَ العَوَامَّ لِاِصلَاحِ دُنيَاهُم وَالشَّرعِيَّاتِ اَصلًا وَ
اِنَّ الشَّرعِيَّاتِ اَلطَفُ فِي التَّكلِيفِ العَقلِيِّ وَهُم يُوَافِقُونَ المُسلِمِينَ فِي الظَّاهِرِ وَاِلَّا فَكُلُّ مَا يَذهَبُونَ اِلَيهِ هُوَ

دربیان عقاید صوفیه از کتاب حدیقة الشیعه

الاسلام و اطفأ النور الشریعة و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و اگر کسی کتاب تبصرة العوام
مطالعه کرده باشد میداند که این مرد پیدا در حق ایشان دران کتاب چه میگوید **فصل دوم** در ذکر بعضی از مذاهب صوفیه و بیان
اندکی از عقاید ایشان بدانکه فروع مذاهب صوفیه و عقاید فاسدهٔ ایشان بسیار است و از الجمله بذکر قلیلی از عقاید بیست و یکفرقه
از ایشان درین کتاب اکتفا مینماید **فرقه اول** وحدتیه اند ایشان بوحده وجود قایل شده اند و همه کس و همه چیز را خدا میدانند
چنانکه گذشت این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدترند از انجهت که جمیع اشیا را خدا میدانند حتی چیزهاییکه در شریعت حکم بعدم
طهارت آن شده تا بدیگر چیزها چه رسد اگر این جماعت را کثرتیه نام میکردند انسب بود زیرا که در کثرة اعتقاد بر وجهی مبالغه دارند
که چیزی نیست از ماسوی الله که آنرا خدا ندانند هرچند باعتقاد ایشان همه آنها یکی است چنانچه محی الدین اعرابی در اکثر کتابهای خود
گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و دران کتاب در فص لقمانی میگوید که میان ما یعنی وحدتیه و طایفه
اشاعره نزاع در عبارتست و در همان کتاب در فص موسوی فرعون را عین خدا گفته چنانکه بعد از تاویل لفظ رب میگوید و ان کان
عین الحق فالصورة لفرعون و عطار در کتاب جواهر الذات تعریف فرعون کرده میگوید تو هم مثل او انا الحق بگو و دران کتاب صریح
دعوی خدائی کرده است و محی الدین در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه آن کسی که
ظاهر گردانید چیزها را و او عین آن چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را باین واسطه طعن زده
و دشنام داده چنانچه اشاره بآن شد و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیار کسان غیر ایشان از
متاخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد کرده اند و این جماعت خدا را تشبیه کرده اند
بدریا و مخلوقات را بامواج دریا و میگویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را
که دعوی خدائی کرده اند خواه در پردهٔ حلول و خواه اتحاد و وحدة وجود و خواه خارج ازین پرده مانند فرعون و شداد و نمرود
دوست میدارند و همه را از خود میشمارند و نمیدانم نیست از متاخرین شیعه که فریب این طایفه خورده ایشان را از نیکان پنداشته و
بعضی دیگر تقلید او کرده اند لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته
و از اصحاب عصمت در رد و بطلان بلکه در کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه دران زمان هنوز کسی ازین طایفه طاغیه بوحده وجود
قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را ندیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی نور الله مرقده
که در کتاب کافی میفرماید در باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله و احتجاجهم علیه پیدا میشود که اینها از مخالفانند و از کلام
ابن بابویه که در اعتقادات میگوید دینهم ترک الصلوة و جمیع الفرائض و از گفتار شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید دینهم
ترک الفرایض و المستحبات و ارتکاب المناهی و المحرمات تعرض مینماید که ایشان از ملحدان و زندیقان اند دلیل بر این اینکه این جماعت
از مخالفین اند بسیار است یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و
از جمله طوایف سنی گرفته اند دیگر آنکه یک کتاب بعنوان یافت که یکی از علمای متقدمین شیعه در تصوف تصنیف کرده باشد
بخلاف آنکه قدمای علمای سنی کتابها در تصوف بسیار نوشته و بغیر ازین بسیار قطع نظر از ان دلائل کرده چون اصحاب
عصمت علیهم السلام ببطلان این جماعت شهادت داده اند و متعدد در روایات این معنی از کتب ثقات معلوم است شیعه باید

فصل دوم

فرقه اول

در بیان عقاید صوفیه از کتاب حدیقة الشیعه

که از معقوم و قائلین و مایلین این قوم و معتقدین ایشان بیزار باشد اگر کسی گوید من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیدم شرط حسب الله
و دینداری و قاعده خداپرستی و پرهیزکاری آنست که در دوستی این فرقه و تسمیهٔ خویشتن بنام این طایفه متوقف باشد تا توجیه کلمات
کفرآیات ایشان نماید یا کاشف ظاهر گردد و جمعی از غافلان شیعه ظاهر اگول اینطایفه خورده اند از این سبب که بعضی از ایشان حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مدح بسیار کرده اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خود هستند و چون جبری اند همه کس و همه
چیز را دوست میدارند و خوب میدانند و هر کس را که بتصور قایل بعقیدهٔ فاسدهٔ خود میدانند با او دوستی بیشتر میورزند بنابر اینکه کلام
حضرت امیرالمؤمنین ع را نفهمیده اند که فرموده مَن عَرَفَ نفسَهُ فقد عَرَفَ رَبَّهُ و چون ملحدان آن متصف بدعای خود میسازند و همراه
خود تاویل میکنند چنانچه محی الدین اعرابی در کتاب فصول الحکم در فص شیئی ذکر کرده است آنجا که میگوید که من عَرَفَ نفسَهُ بهذا المعرفة
فقد عَرَفَ رَبَّهُ فانه علی صورة خلقه بل هو عین هویّته و حقیقته لهذا کمال دوستی نسبت بآنحضرت اظهار میکنند و بسا باشد که از برای
فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیرالمؤمنین نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن گول ایشان مخورید
چنانچه بر اخبار ائمهٔ اطهار ع ظاهر است از غافلان که گول این جماعت خورده اند نیافتند که دوستی را شرایط است و ندانسته اند که هیچ
طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و ادیان نیستند که با وجود بد اعتقادی با سخنان و کلمات خوب مرغوب نداشته باشند چنانکه
گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف پرده کوری از پیش
چشم حق بین بردارد و تعصب را بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر روزی فرضا این جماعت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلافاصله علی
ابن ابی طالب ع وصی و جانشین و امام برحق دانند با این حال بخدائی حسین بن منصور حلاج ساحر کافر و امثال او بلکه بخدائی کل موجودات
قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه چون اینطایفه فریبند کان اند بعضی از ایشان خواستند بنوعی سخن گویند
که همه طایفه ایشان را از خود دانند چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سنی بود و خود را از ایشان
وا مینمود و در پیش شیعیان دعوی نیابت و وکالت حضرت صاحب الامر میکرد و در نزد ملحدان و بعضی سفیهان که میدانست که
در مذهب قایم نیستند دعوی خدائی مینمود و نامهای بعضی از آن بر بعضی از مریدان خود گذاشته ایشان را امر نموده که در عالم گردند و مردمان را
بخدائی او دعوت کنند و دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحد اند این است که چون دانسته اند که حسین بن منصور حلاج در پیش
جمعی بیجا با دعوی خدائی کرده گفته اند که او کشف اسراری کرده از این جهة حلاج الاسرارش لقب کرده اند تا آنکه در زمان بایزید بسطامی
که حلاج و کسی دیگر از این قوم مرده و هنوز بوحدة وجود قایل نشده بود و بعد از ایشان بمدتی طایفه اتحادیه در کفر تمادی نموده
وحدة وجود اختراع کردند **حکایت شیعه و سنی** نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تاتار که بدستش
گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و باین صورت خود را بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمی شناسم بکش مرا که برای
جان من فدای شمشیر تو باد و این اعتقاد تمام فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است و شیخ فارسی در تفسیر کشف الاسرار میگوید که تجلی
شکر حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موی بافته و کلاه کج بر سر نهاده دست بر دامن جلالش زدم و گفتم بحق وحدة ذاتیه
تو که چنانت شناخته ام که اگر بهزار صورت برائی و در هزار کسوت جلوه فرمائی که بغیر هوا از معرفت من تغییر نیاید و در کتاب مقامات
این کافر هرزهائی چند قالب زده که در مدة دراز نتوان شرح و بیان کرد و مزخرفات و کفرهای این طایفه بیدین و خراب کنندگان

شرعیه

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

شریعت حضرت سید المرسلین ص تقالب زده اند و اظهار کرده اند بیشمار است و مجلدات بسیار دارد ولی قابلیت و گنجایش نقل همه آن ندارد و علامه
حلی اعلی الله مقامه در بعضی از کتابهای خود این قوم را باین طور اعتقادات ضایع و باطل طعن زده و شیخ شهید قدس سره در بعضی از
تصنیفات خود اشاره نموده که طریقه و روش ایشان حرام است و بغیر ایشان بسیار کس از عارفان یعنی از شناسندگان خدا و رسول
و امامان بدلیل و برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانی که متاخرین شیعه همه فریب این خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان را
نخورده اند و از جمله طعنهائیکه متوجه ایشان است یکی اینست که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای مدعای خود تفسیر و
و تاویل میکنند دیگر آنکه بجبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و بیک جهة از جهات
میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب با این گروه این است که ایشان را در این عقاید با خود متفق یافته اند و دیگر از جمله
طعنهائیکه متوجه ایشان است یکی آنست که دعوی دانستن غیب کرده اند و آنرا کشف نام میکنند و از ان تمادی نموده نسبت دانستن
غیب بکفار هند میدهند و در باب اطلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو تالیفست سمت گذارش یافته

حکایت

در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است آنچه خلاصه مضمونش اینست که جوانی بود از
اهل جاجان و در کمال محبت نسبت بشاه مردان امیر المؤمنین علی علیه السلام و در مقام اسلام پا بیش استوار و بر محک ایمان طلای
رایش تمام عیار اگر چه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه حظی وافی و نصیبی کامل داشت و در صحبت
علمای دین دار بسیار بسر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه بگوشش بسیار خورده و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی
و حمیده و در وجه تفتیش در حقیقت دین مبین قریب بمرتبه ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده
و نانوشته بود همت بر الزام مخالفین میگماشت پیری صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی
مسابقت میربود و هر جا که می نشست سخن از جنید و شبلی و امثال ایشان در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و بر هر یک از ایشان
می بست و زبان بلافهای گزاف میگشود و بدعویهای دروغ و باطل دلهای احمقان و سفیهان را میربود وقتی از اوقات در مجلس
عظیم جوان شیعه را با پیر صوفی اتفاق ملاقات شد چه صوفی بطریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و ظرافانه چنانکه شیوه ایشانست
بطریق مزاورت زبان دراز کرده گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمام بدعوی دانستن غیب رسانید جوان
شیعه بدو زانو در آمده گفت من شنیده ام که الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره باین فرموده که غیب بغیر از او جل شانه کسی نمیداند
پس کافر کسیکه قول خدا را رد نماید و سخن شما را قبول کند و باور نماید و انجبا از سخت روئیهای شما قوم بیحیا که از خدا شرم و از خلق
آزرم ندارید و باین طور دعویها زبان میگشائید و بآن اکتفا نموده نسبت دانستن غیب بکفار هند و سند میدهید پیر صوفی گفت
ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب میدانند و رازهای نهانی از لوح دل میخوانند جوان شیعه پرسید که آن دلیل چیست
و شاهد بر ادعای شما کیست پیر صوفی گفت دل مسلمانان چون آب است و دل کافران مانند بول خران که در این دو آب روشنائی
در دل کافر و مسلمان چیزی نهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد جوان شیعه بر آشفته گفت بر ان کلام دل میباید
شما شید که باین گونه گفتگوها خواهد که طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل حقیت مذهب خود سازد و اهل مجلس بخندیدند
پیر صوفی خجل و منفعل گشته دم فرو بست و ذلیل و خوار و حقیر و بی اعتبار رفته در کنجی نشست این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از

طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان میگذشت یکی از خوش طبعان در آن مجلس حاضر بود گفت چرا بی انصافی میکنید این جماعت در دعوی کشف
صادق اند لیکن کشف از قبیل کشفی است که عمرو عاص در جنگ صفین نمود در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین ع پس باید دانست
که این جماعت دعوی کشف و کرامت از گوشه نشینان هند و ریاضت کشان هنود کسب کرده اند چون بلاهت و حماقت اکروه
در کار دین در درجه علیا دارد هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند و هر لاف و گزاف که زده اند آن فرقه از غایت ابلهی باور
کرده اند و تصدیق ایشان نموده اند و بطریقیکه هر نادان بشنود و تصور کند که واقعیت آنرا شهرت داده اند و گوشه نشینان
سنی هم بر آن منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطمع نان و حلوا معجزات و کرامات بسیار به پیران خود بسته اند و آنرا کشف
و کرامات نام کرده اند و سفیهان آنرا باور داشته اند و ندانسته اند که معجزات پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان که وضع و ظهور
آن بمرتبه ایست که هیچکس از دشمنان را در وقوع و صدق آن شبهه و دغدغه نیست بتخصیص که بعضی از آن در کتابهای آسمانی خصوصا
در قرآن مذکور است و برخی در کتب احادیث جدا است و آنچه عبید عرب بی ایمان بر یکدیگر و هواداران و مریدان گمراه ایشان برایشان
بسته اند جدا باید دانست که اینگروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه گذشت در حدیث واقع است سه طایفه اند گمراهان و
فریبندگان و غافلان و بروایتی بجای عبارت غافلان لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر بجای آن کلمه جاهلان مذکور است
و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن رو که آنها که عارف بعقاید باطله این جماعت اند و خود نیز این عقیده دارند بدلایل عقلیه
و نقلیه گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را میدانند و در دل قایل بآن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن
گروه میشمارند و خویشتن را بر آن عقاید وا مینمایند فریبندگان و حیله گرانند و مدعای ایشان آنست که جمعی از سفیهان و احمقان را
که اعتقاد باین قوم دارند مرید و معتقد خود سازند طایفه سیم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این
طایفه را پیش میگیرند و مایل باین گمراهان و فریبندگان میگردند پس هر کس که عارف بعقاید باطله این جماعت نباشد بحقیقت ایشان
و مذهب ایشان معترف شود و بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر با آن جهل و نادانی دعوی علم کند بواسطه جهل مرکب حالش تباه شده
و بوادی ضلالت افتاده بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردیده اند و از طریق حق ببطلان ایشان معترف شود و اما
بجهة فریفتن خلق این طایفه را مدح گویند و ایشان را از نیکان دانند و دوستان خدا شمارند از برای دنیا دین را از دست داده
باشند و بعمد امر و ما را گمراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی بهره گشته و اگر آن کس که بد اعتقادی این قوم مطلع
باشد بحقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود و آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده باشد و از مذهب حق امامیه
بیزار گشته و گمراه شده باشد حالش از دیگران بدتر پس اگر آنکس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول نکنند و او را شیعه نشمارند زیرا که
ناچار است او را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدة وجود و از قایل بودن بجبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبر
و دوست داشتن پیشوایان مخالفین و معویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فساق و فجار و سایر مشرکین و اگر اظهار دشمنی اینطور
کسان نماید باید که شیعه باور نکنند و اگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورند و از آن جهة که ایشان اگر ملحد اند
و در پناه تصوف گریخته البته اعتقاد بوجود حضرت واجب الوجود ندارند پس رحمت و لعنت او کی اعتراف و اعتقاد خواهند داشت
و اگر در واقع صوفیه اند صوفیه لعنت را عین رحمت میدانند بعضی از ایشان میگویند که لعنت چهار حرف است از حروف تهجی ل ع ن ت

طایفه سیم

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

و هر یک از این چهار اسمی اند از اسماء الله پس لعنت عین رحمت باشد و گروهی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی است و در جمیع حروف حلول کرده و
جمعی از این طایفه میگویند که عالم صورت ایزد تعالی است و حق تعالی روح عالم است چنانکه محیی الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم در فص هودی میگوید
العالم صورته و هو روح العالم و معلوم است که عالم عبارت از ما سوی الله است پس هر چیزی از چیزها را صورت خدا میدانند و بزعم
این طایفه حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروفست پس میگویند که چون خدای عز شانه روح این حروفست این حروف عین
ذات و عین رحمت خواهد بود و مجملاً هر فرقه از این جماعت بیک وجهی لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این بسیار باشد که اگر کسی از
عاقلین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود میدانند لعنت کنند بغایت مضطرب شوند و با او نهایت دشمنی ورزند دیگر باید
دانست که اگر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادیهای و الحاد خود ساخته اند چنانکه در حدیث اشاره بآن شده و
گذشته و شیعه باید که بسخن بعضی از متعصبان و برخی از جاهلان بلکه بقول جمعی از گمراهان و بد اعتقادان از راه نروند و در مقام توجیه و تاویل
گفتگوهای زشت این طایفه دل ننهند چه اینکه دین اسلام را و کیش فرنگیان را بتاویلات آیات یکی کرده اند و بسبب این تاویلات بسیار
کس از سفیهان در بوادی الحاد و انداخته اند و عجبست که این جماعت گفتگوی محمود پسیخانی را تاویل نکرده اند بهمه حال مؤمن باید که اعتقاد
کند که قایل بحلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند هر وجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب
خدائی خود و مشایخ خود و سایر موجودات میگویند بعینه همان توجیه نصاری است در باب خدائی عیسی ع میگویند و غلاة شیعه نیز درباره
علی مرتضی ع و بعضی از ائمه هدی ع می گویند و این بغایت عجیبست که جمعی بکفر نصاری و غلات شیعه که عیسی ع و بعضی از ائمه معصومین ع را خدا
میدانند اعتراف دارند و با این حال جماعتی را از غلاة سنیان که حلاج کافر و اشباه او را و گروهی که جمیع اشیا را خدا میدانند از اکابر
اولیاء الله میشمارند پس بدانکه اگرچه واضع مذهب صوفی ابو هاشم کوفیست چنانچه نقل کرده اند که آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری
بوده اند اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ثلاثه خود واقف شدند چاره جز آن ندیدند که دست در این
مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و بجبر قایل شوند تا پردهٔ دریدهٔ خلفای ثلثه را شاید رفو کنند چنانکه قبل ازین در این
کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور گشت بلکه بروش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی از برای ایشان
و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را باین وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست دارند پس
طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در
رواج دادن این طایفه کوشیدند و با ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیاء و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار
بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب بایشان دادند و درین دو نظر دیدند یکی آنکه مرتبه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام را در نظر
جهال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل و آسان نمایند و گویند که معجزه و خوارق عادات دلیل بر امامت نیست دیگر آنکه دعوی
مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند بامامت شیوخ ثلثه
قایلند اگر ایشان بر حق نبودند بایستی که این گروه که غیب دانند ببطلان ایشان شهادت دهند جمعی از سنیان که دعوی این
گمراهان و دلیل حقیقت مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان بکمال محبت ورزیده اند و از غایت محبت که فرقه از سنیان با این طایفه
دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تاویلها می کنند و زور بازمیزنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان ایمان کامل نمایند فرقه دوم

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

واصلیه اند این فرقه گویند ما واصلیم بخدا یعنی بخدا رسیدیم و با او پیوسته ایم بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت
و حق اینست که این گروه از فروع و شعب اتحادیه اند و چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته اند دست بر وصول زدند و عقیدهٔ
فاسدهٔ خود را این لباس پوشانیدند پس وصول بحق را این طور معنی گفته اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا کردند و در فضیحت خویش
بیشتر از طوایف پیش مبالغه نمودند و بعضی از غلاة شیعه و اعمال قبیحه از اتحادیه متمیز و متفرع شده اند از آنجمله یکی آنست که میگویند
نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه را از آن جهة وضع نموده اند که آدمی بآن تهذیب اخلاق نماید و چون تهذیب اخلاق کردیم
و معرفت اشیا و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته و بخدا واصل شدیم تکلیف شرعیه از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام
محرمات بر ما حلال است و دیگر میگویند که هر کس باین مقام عالی که رسید هر چه از و صادر شود از شرب خمر و زنا و لواطه و دزدی
و غیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد و هر چه کند از امثال این امور او را از آن منع نمیتوان کرد و ازین گونه باشد هر چه کند و اگر
خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر و سایر محارم وطی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و دختران و زنان مردمان مقاربت
نماید از و فیضها بایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد بلی هر گاه مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد که
گوید نفس ناطقه او چه زبان دارد چون ایشان این هرزها گویند ملای رومی در خطبه از خطبه های مثنوی میگوید که چون حقیقت حاصل
شود شریعت باطل گردد و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسر خود را از برای شمس بردن و از جهة او شراب خریدن
و بر دوش کشیدن که جامی در کتاب نفحات الانس نقل کرده شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین بن عبدالله بن حمزه طوسی
نور الله مرقده در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طرفه آورده و علامه حلی اعلی الله مقامه
در کتاب نهج الحق در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن دران باب و عقاید باطله ایشان آنچه خود دیده و شنیده ایراد
کرده اگر کسی خواهد که بداند بآن دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و روزه و جملهٔ فرایض و حلال دانستن جمیع
معاصی درین مجموع طوایف صوفیه است چنانکه شیخ مفید و غیر او از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز بران دلالت
بر آن میکند لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی پنهان کنند و اکثر ایشان بعمل کردن فرایض و اظهار عبادت و زهادت
مردمان نادان را فریب دهند و بعضی از ایشان چون واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب محرمات را بظاهر مستحسن میدانند و بعضی ظاهر
گردانیدن را قبیح میشمارند و دیگر این طایفه واصلیه میگویند که اگر یکی از ما را شهوت غالب شود و خواهد بدیگری مجامعت کند
و آن شخص امتناع نماید واصل نباشد بلکه کافر باشد و اگر آنکس که خواهند با او مجامعت نمایند اجابت کند خواه مرد باشد و خواه
زن بدرجه ولایت رسد و از اولیاء عظیم القدر شود و گویند رابعه بصری و جمعی غیر او از زنان بودند که بواسطه بر آوردن
حاجات واصلان بمرتبهٔ ولایت رسیدند مزخرفاتیکه این گروه میگویند بسیار است و دلیل کفر و زندقهٔ ایشان بسیار و اگر همه را
ذکر کنیم باعث ملال شود **فرقه ششم** حبیبیه اند ایشان گویند چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید و بدوستی حق پیوست
و از دوستی دیگران برید تکلیف از و برخاست و خطاب امر و نهی از و منقطع شود و از بندگی و قید عبودیت رهد پس دران هنگام
حرامست بر او مقید بشریعت و احکام شریعت بودن ظاهر است که این محض زندقه و الحاد است و این طایفه زنان و عورتان
خود را از خلق نپوشند و گویند دوستترین خلق عالم نزد حق تعالی ماییم و دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مجانین زنند

فرقه ششم حبیبیه

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

بمریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان بتقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی در کتاب قرب الاسناد روایت میکند از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت سَئَلَ اَبُو مُحَمَّدٍ الْعَسْکَرِیّ عَنِ الْمَجْنُونِ فَقَالَ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ اِنْ کَانَ مُوذِیًا مُوذِیًا فَهُوَ فِی حُکْمِ السِّبَاعِ وَ اِلَّا فَهُوَ فِی حُکْمِ الْاَنْعَامِ یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری ع از حال دیوانه آنحضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان است و اگر آزار رسان نباشد در حکم چهارپایان است و این طایفه حبیبیه نیز بمرزهای بسیار گویند پس باید که مؤمن و شیعیان نیز از ایشان بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و بدانکه بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه یکفرقه اند این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع محرمات اگرچه با هم موافقند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که بآن هم متمیز شده اند اگر کسی ایشان را از این دو یکفرقه داند که هر دو در باطن ملحدند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام میکنند بیشترین طوایف صوفیه اینحال دارند و تصوّف را پرده و سپر الحاد خود کرده اند سَفَّلَ اللهُ وَ تَرَکَهُمْ فِی اَسْفَلِ السَّافِلِینَ مِنَ النَّارِ **فرقه چهارم** ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسد با خدایتعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا اشتراکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بجا ایمان بودن و این جماعت زن کردن را حرام دانند و گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافها بسیار زنند و دیوانگان را دوست دارند مزخرفات این فرقه نیز بسیار است کوتاه کردیم تا ملامت ننمایند **فرقه پنجم** مشارکیه اند که خود را افضلیه گویند و اهل دین ایشان را مشرکیه خوانند و ایشان دعوی شراکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم لیکن خدایتعالی ما را عزیز داشته و مأمور بدعوت نساخته اگر خواهیم دعوت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و فضیلت اینست که ملک واسطه است میان پیغمبران و خدا و میان ما و خدا واسطه نیست و از این جهت ما را بر پیغمبران فضیلت است و طایفه ولائیه نیز این دعوی کنند و این فرقه مانند طایفه ولائیه دعوی اماتت احیا و احیای اموات کنند لکن بجا ایمان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوی شرکت با خدا کنند و اینها با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدان بیدین اند لعنهم الله **فرقه ششم** شمراخیه اند مذهب این طایفه اینست که چون صحبت قایم شود و حال در دلها راه یابد امر و نهی و سایر امور شرعیه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی و ملاهی و اکل لقمهای حرام و غیر آن جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما چون گل و ریحان اند و بوئیدن آن بر خواص و عام مباح است بدانکه اصل این طایفه از خوارج بوده و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج و این گروه از آن طایفه اند و از این جهة ایشان را بآن نام خوانند و این فرقه اگرچه بصورت صلاح در عالم میگردند اما مفسد انند و مدام در کمین آنند که شخصی را فاسد العقیده سازند و همیشه منتظر اند که کسی را بدام آورده از راه ببرند لیکن در پیش هر کس اظهار اعتقاد باطل خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطله خود در کارش کنند تا سخن بر او در نفی وجود واجب الوجود و غیر شانه رسانند و او را نیز چون خود ملحد سازند و بر او نیز تنها نگذارند و گویند ترا ارشاد نمودیم و عارف و محقق گردانیدیم و راهنمای تو شدیم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه نماز نادرستی کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن احمقان و رفع ظن مردمان بمکه روند و خاطر ابلهان را مطمئن گردانند که ما اعتقاد بنماز و روزه و حج و

فرقه چهارم

فرقه پنجم

فرقه ششم

وسایر احکام شرعیه داریم و این فرقه نیز بر جا نشینند مجزا با از خود نقل کنند و بیشتر این گروه خرقه‌های پشمینه پوشند و از خرقه‌ها یشکه باتفاق
در باطن ملحد باشند و تصوف را گریزگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود سازند یکی این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کنندگان
باشند و قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله تعالی فرقهٔ هفتم مباحیه اند ایشان باشند و اصلیه گویند همه چیز بر عارف مباح و حلال است
فرقهٔ هفتم
و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن مال مردم را بدزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال میدانند
و جمیع فروج را بر خود حلال میدانند حتی وطی با مادر و خواهر و دختر و پسر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راهست این طایفه نیز
باتفاق ملحدانند و خود را صوفی نام کرده اند و در پناه تصوف گریزند ایشان بدترین خلق اند و مستوجب لعن و سزاوار قتل قتلهم الله
فرقهٔ هشتم
فرقهٔ هشتم ملامتیه اند ایشان بعلانیه مرتکب مناهی و معاصی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند اگر خمر نیابند آب انار و مانند
آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را بمذهب خود اندازند اگر چه جمیع طوایف صوفیه جبریه اند لیکن میگویند که خیر و شر
هر دو بتقدیر خداست اما این طایفه در آن بیشتر مبالغه دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات شرف است
و از این جهة که مردمان ایشان را بسبب ارتکاب معاصی ملامت کنند و این درجه ایست بغایت بلند که هیچکس را از عابدان این درجه
نباشد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند حتی متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده
اند و شیعه باید که فریب نخورد و التفات بقول متعصبان ننماید فرقهٔ نهم حالیه اند ایشان گویند دست زدن و رقص کردن
فرقهٔ نهم
و نعره زدن اختیاری ما نیست این کذب محض است و اگر اختیاری هم نباشد از جانب شیطان است چنانکه در حدیث واقع است
این جماعت رقص و سماع را حال نام کرده اند و میگویند چون ما بیهوش میشویم خدا نزد ما می آید و سر ما را در کنار میگیرد و با ما راز گوید
و ما با او راز گوئیم و او دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم و این عین کفر و ضلال است دیگر گویند رقص کردن و
نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالتی است که در وقت سماع و حال بر ما
ظاهر شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما میتوان یافت این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت
روی پسران و دختران دیدن و بوسیدن ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بیدینان از خدا بیخبران روی پسران
و دختران را مصحف نام میکنند و فضایح و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آنها باعث ملال میشود فرقهٔ دهم
فرقهٔ دهم
حوریه اند ایشان گویند که در محل سماع و بیهوشی حوریان بهشتی بما نازل میگردند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان
با ما همزبانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بغیر ازین درین حالت بما فیضها میرسد و این گروه با اینکه منکر شرع و دین اند
بعد از ساختگی و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند این جماعت نیز دروغگو و فاسد عقیده و ملعون اند
فرقهٔ یازدهم
فرقهٔ یازدهم واقفیه اند و وقوفیه اند این فرقه از آن دو وجه نام بر خود گذاشته اند چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان آنست که
هیچکس را بغیر ایشان بر اسرار معرفت وقوف نباشد و خدا را بغیر ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی بر سر وحدت واقف نشده
و اما دانایان رموز حقیقت و معرفت یعنی تابعان شریعت حضرت رسالت صلعم و رهروان طریقت شاه ولایت که واقفان
دقایق حقایق اند ایشان را توقیفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این طریقه توقف نمودند در عمل کردن باحکام شرعیه و کسب علوم
دینیه دیگر بسبب آنکه این جهت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالکانست در اولین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

نتوان دید و بدلیل یا و نتوان رسید چون این چنین باشد ویرا بدلیل نتوان شناخت پس اگر کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت
وقوف یابد باید که از کسب علوم دینیه رو بتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا هر چه خواهد او را حاصل شود **فرقه دوازدهم تسلیمیه اند**
ایشان گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبه عالیه عرفان نرسد و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه پیر گوید و طلبد
مرید اجابت کند و علامت تسلیم آنست که چون پیر خواهد با مرید وطی کند مرید گردن برضا و تسلیم نهد تا پیر حاجت خود حاصل کند و بر خلاف
رضای پیر عمل نماید و اول چیزی که این طایفه بمرید حواله کنند زنجیری یا رسنی باشد که در گردنش انداخته اند و آنرا رشته تسلیم نام کنند و نزد
طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریقه مسلوک است و اعتقاد ایشان این مرتبه ایست بغایت بلند و باید دانست که در اغلب
اوقات باعث و سبب در رواج و رونق صوفیه و مذهب باطل ایشان قلندران و شاعران شده اند بواسطه آنکه بیشتر این دو طایفه
هرزه گو بوده اند و بمذاق سفیهان در هر زمان سخن میگفته اند و دیگر باید دانست که قلندریه که چندین گروه شده اند حنفی بوده اند
از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده و همچنین درین زمان نیز در میان ایشان ملحد و زندیق بسیار است و اکثر سفیهان این طور
کسان را درویش می پندارند حضرت الله تعالی همه ابنیای کرامت فرماید بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین **فرقه سیزدهم**
تلقینیه اند و ایشانرا نظریه نیز گویند ایشان گویند نگاه کردن بکتب علوم حرامست مگر کتابیکه در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل
خوانده باشد و گویند معرفت جز بتلقین پیر حاصل نشود و خواندن علوم دینیه را مطلق حرام دانند و گویند هر چه علما در عقاید و مسائل
و غیره بتعلم و مطالعه کتب حاصل کنند در یکساعت بتلقین و ارشاد پیر کامل حاصل شود و گویند هر چه مردان راه و سالکان طریق
موصل بدرگاه اله یافته اند بنظر و ارشاد پیر کامل یافته اند نه بخواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و خود را از علمای باطن شمارند
و گویند آنچه اهل شریعت بآن مشغولند علم رسمی و ظاهریست و ایشان از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علوم
باطنی بهره یافت نزد ایشان انسان کامل و عارف محقق است و اگر چه جمیع طوایف صوفیه این هرزه ها را میگویند و دعوی علم باطن
میکنند اما این طایفه گویند ایمان مخلوق نیست و میگویند که مرتبه ولایت کسبی است و بریاضت حاصل شود و اکثر ایشان نبوت را
نیز کسبی میدانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشانرا چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن
حیوانی منع کنند و آن خلوت نشینی را چله نام کنند و این دشمنان دین این کار را در برابر اعتکاف وضع کرده اند خذلهم الله بلنیاتهم ودفع
شرهم وطغیانهم **فرقه چهاردهم** کاملیه اند که متابعان شریعت غرای محمدی و پیروان ملت بیضای احمدی صلی الله علیه و آله
ایشانرا کاملیه خوانند این گروه بی شکوه با غایت جهل دعوی کمال کنند حقا که کمال جهل اینست این طایفه گویند پیر کامل میباید طلبکرد
و چون کسی بیابد میباید که دست از دامنش کوتاه نکنند و بکنایه خاطر نشان سفیهان کنند که خود پیر کاملند و این فرقه ترک کسب وجه
معاش را واجب میدانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه که فریفته شده اند بخدمت ایشان بر میسازند و بلذات نفسانی که بعضی از آن
خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن باشد مشغول شوند ایشان نیز مستعدان و گمراه کنندگان اند زیرا که طلب علم
و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجابست و مریدانرا و هر کسی را که اندک
رغبتی بایشان کنند از کار دنیا و آخرت باز دارند و ایشانرا مانند خود کاهل کنند و وبال جان مردمان سازند و این فرقه نیز
مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و این فرقه کار ایشان

فرقه دوازدهم ۱۲

فرقه سیزدهم ۱۳

فرقه چهاردهم ۱۴

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

جز بیهوده گفتن و بیهوده نشستن و تن پروردن و لهو و لعب چیزی دیگر نباشد و اگر نماز را درست کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح با ایشان برند
و با ایشان بگروند و چیزی دهند و کلمهٔ لا اله الا الله را وسیلهٔ لهو و واسطهٔ فریب دادن مردمان گردانند و زراقانه سخن گویند و قلوب
عوام کالانعام را بآن سخنان بخود مایل کنند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و مردمان را با برام بفریبند که چیزی بخورد و شکم پرستان
دهند و بعضی از ایشان باشند که بخانهای مردم روند و آن شکم پرستان را با خود برند تا شکم ایشان پر شود و از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان
نبرند خود البته طوف خانها کنند خصوصاً خانهای ظالمان و بعضی از آن فرقه باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و
بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت باز دارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان را و از راه بوسوسه
از راه برند و ایشان را با علمای دین دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بیدینان هستند بجهة آنکه بواسطهٔ آن فریبندگان آشها و حلواها
خورند و در رواج دادن بازار فریبندگی آن جنسیان بهر جا که رسند تعریف و توصیف آن فریبندگان کنند و بازار آن گمراهان
گرم سازند و معجزها برای ایشان بندند و آنرا کرامات نام نهند و بسیار باشند از عوام کالانعام از اینکه فریب ایشان خورده باشند
با وجود آنکه از فایده یا از ماکول و ملبوس و نقد و جنس بایشان رسانند از روی تعصب باطل معجزها از ایشان نقل کنند و پر باشند
که از غایت جهل و خداناشناسی و بیدیانتی سوگند یاد کنند و در آن ضمن میخورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم و این طایفه گاهیه
با آنکه خود را تارک دنیا میگویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان مکر و خدعه و شیوهٔ ایشان تزویر و حیله باشد
و حرکات مختلفه کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود لرزند و گاه آواز پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند
معتقد بصحت آن نباشند و قرآن را صحت دهند و درست خوانند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشد شیعه باید که از صحبت
و ملاقات ایشان اجتناب نماید و بسالوسیهای ایشان فریب نخورد **فرقهٔ پانزدهم** الهامیّه اند این طایفه بیزار از آموختن
علم و گردان شوند و اعتقاد از معاد و حشر و نشر برداشته اند و عمر را بآموختن شعر و بذله خوانی نغمات و مطربی و غنا و سرود صرف
کنند و شعرهائیکه معنی ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند گویند هر چه جمیع اهل عالم در مدت عمر بخواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه
حاصل کرده اند و میکنند ما در یکدم همهٔ آن ملهم میشویم ایشان نیز مدعی و کذاب و لعین و ملحد و بیدین میباشند حلال و حرام نزد
ایشان یکسان است بضرورت مصلحت نام اسلام بر خود گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان مسلمان نیستند
فرقهٔ شانزدهم نوریّه اند اگرچه صاحب کتاب بیان الادیان میگوید صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند یکی نوریه و یکی حلولیه
اما بسیار کسی از علمای شیعه و سنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه اند دوم اتحادیه اند چنانکه گذشت و نوریه از فروع و شعب
ایشانند بهمه حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری و یکی ناری و گویند حجاب نوری مشغولیت با کتاب و صفات حمیده چون
شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و انس و وجد و سماع و حال و حجاب ناری مشغولیت باعمال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت
و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگرچه این نیز حجابست اما آخر در این پرده دوست
دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته اند و گویند نه امید رحمت و لطف خدا باید داشت و نه بیم از غضب
و عقاب او و دیگر گویند هر چه در عالم واقع میشود نتیجهٔ نور و نار است و این بعینه مذهب نصاریست و از مجوس که بنور و نار
قائلند **فرقهٔ هفدهم** باطنیه اند ایشان دعوی علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن دانند و ایشان را

۱۵ فرقهٔ پانزدهم

۱۶ فرقهٔ شانزدهم

۱۷ فرقهٔ هفدهم

فرقه هیجدهم ۱۸

مجذوب نام نهند و بغایت دوست دارند مانند ولائیه و جبلیه و گویند هر چیزی از عبادات معنی دارد و آنرا نداند الّا اهل باطن و شیخ و پیر
مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه است از اسمعیلیه فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند
و اینها مقتدای خود را شیخ و پیر گویند و باطنیه اسمعیلیه خلفای ثلثه را دشمن دارند و این جماعت ایشانرا دوست دارند و خرافات
این طایفه نیز بسیار است و ذکر همه آن سبب ملال و طول میگردد فرقه هیجدهم حوریه اند ایشان اکثر توانند البسه الوان از ابریشم محض
و زرینه در پوشیدند و مجلس از ساز و خمر و شاهدان و امردان آراسته دارند و دف و نی و سایر سازها نوازند و افسانهای دروغ گوش
کنند خصوصاً از قصههای گبران و آنرا شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مرویست از حضرت
امام محمد تقی ع که آنحضرت نقل نموده از حضرت پیغمبر ص که فرمودند که ذکر علی ابن ابی طالب ع عبادة و من علامات المنافق انه تنفر من
ذکره و یختار استماع القصص الکاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرء و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون
بالآخرة و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون فسئل صلوات الله و سلامه علیه عن تفسیرها قال الا تدرون ان رسول الله
کان یقول اذکروا علی بن ابی طالب ع فان ذکره ذکری و ذکری ذکر الله فالذین اشمأزت قلوبهم عن ذکره و استبشروا عن ذکر
غیره اولئک الذین لا یؤمنون بالآخرة و لهم عذاب مهین یعنی یاد کردن علی بن ابی طالب ع عبادتست و از علامات منافقست
که میرمد و اعراض و تنفر مینماید از یاد کردن او و اختیار میکند شنیدن قصههای دروغ و افسانهای مجوس را بر شنیدن فضائل آن
حضرت و بعد از آن خواند این آیه وافی هدایه را که اذا ذکر الله وحده تا آخر پس پرسیدند از آنحضرت از تفسیر آیه فرمود آیا نمیدانید
که پیغمبر ص میفرمود یاد کنید علی بن ابی طالب ع را در مجلسهای خود بدرستی که یاد کردن علی بن ابی طالب ع یاد کردن من است و یاد
کردن من یاد کردن خداست پس آن کسانیکه میرمند و گرفته میشود دلهای ایشان از یاد کردن علی بن ابی طالب ع و شادمان میشوند از
یاد غیر او و ایشان آنانند که ایمان ندارند بآخرت و مر ایشانراست عذاب خوار کننده و ابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده
که سئل الصادق ع عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق
عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از امام جعفر الصادق ع از قصه
خوانان که آیا گوش داشتن بایشان حلال است آنحضرت فرمودند نه حلال نیست و فرمود که هر کس گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق
که او را پرستیده پس اگر ناطق باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست و حق گوید آنکس که گوش کننده است خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد
که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را پرستیده باشد و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب
کافی مثل این حدیث حدیثی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده اگر چه درین روزگار اکثر حکام شرع از فرقه حوریه اند بدلیل
آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و حدیث ایاکم و الرشوة فانما هو محض الکفر و لا یشم صاحب
الرشوة ریح الجنة یعنی بر شما باد که بپرهیزید از رشوه گرفتن و آن محض کفر است و کافریست و هرگز نبوید و نشنود صاحب رشوه
بهشت را و کافرند و ملعون و از ارتکاب معاصی اجتناب ندارند اما چون میدانند که خمر و شاهدان و سازها در مجالس خود حاضر
کردن رسوائی را از حد گذرانیدن است بناچار دست از آن برداشته اند لیکن از خانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان
دست نمیدارند از آن جهت که همه کس نمیدانند که استماع خوانندگی و قصههای دروغ و شاهنامه فسق است و با آنکه اکثر طایفه

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

جوریه بیشتر از باقی طایفه صوفیه در ریا کوشند دعوی برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و هرچه کنیم و گوئیم پسندیده باشد و آنچه از
فسق و فجور و جور و ستم میکنیم از جهة دفع ریا می کنیم و اگر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه با کمال نامعتقدی از این طایفه
عار میدارند و میگویند ما بر خود ظلم کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم کنند و اگرچه اکثر ملامتیه بخانهای این گروه تردد کنند
و چشم بر آتش ایشان دارند این جماعت اگر دست یابند بقهر و ظلم و تعدی مال مردم را بستانند و خانهای ایشان را آباد سازند و رحم
مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی از ایشان بعضی نیکوئیها کنند البته لله نباشد
و هر یک از ایشان متوسل بجاهلی بلکه متمسک بملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه گرفته باشد بجهة تن آسانی و فراغت و فریب
دادن این جماعت یا مرید نادانی شوند که خرقه یا پالان خری باشد پوشیده باشد و لافهای گزاف زنند و زراقانه سخن در کار ایشان
کنند این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است از برای صید کردن بیعقلان احمقان است و از
غایت سفاهت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و اتقیا و مردم پریشان
که در واقع درویشان ایشانند چیزها بستم گیرند و بآن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدعوه دانند
و بسیار باشد که خود نیز این طور دعویها کنند و این گروه در بردن مال مردمان و حرام خوردن بنوعی حریص باشند که اگر توانند که
بستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بستانند بدزدی و خیانت مال ایشان را ببرند و اگر آن نیز
نیز قادر نباشند بقرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن نادرویشان کنند و بسبب آنکه آن مال حرام را صرف ایشان
کنند عقاب و عذاب خویش را مضاعف گردانند و معلوم است که این جماعت اعتقاد ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند
که اگر میداشتند راضی بظلم و جور نمیشدند و اگر ادراک را این صفت باشد والحق پیران و مریدان رشوه خوار و ستمکار در کار [illegible]
و ظاهر آنست که اکثر این طایفه جوریه فاسد العقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان ملحد و از دین بیزارند بنا برین میل
تمام با ایشان دارند و دلیل بر اینکه طایفه جوریه اعتقاد بخدا ندارند آنست که سادات و علما نزد ایشان خوارند و آن ملحدان
و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبارند بلی اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنا بر مصلحت
روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کنند او را عزیز دارند و این فرقه بچیزی چند از ملامتیه متمیز و
متفرع شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی و رشوه خوردن و ریا کردن
و ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانها بر خلق گیرند و خانها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست
گویند این کارها از جهة آن میکنیم که مردمان ملامت کنند و این جماعت میگویند این فعلها از جهة دفع ریا میکنیم و ملامتیه مرید
و معتقد ملحدی دیگر نشوند و اگر جوریه بجاهلی پشمینه پوشیده باشند یا ملحدی که دعوی کشف و کرامات و لافها زنند و سخنان یاوه گوید
متوسل شوند و ملامتیه چون واصلیه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی از روی
ریاکاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات بآن اکتفا نمایند و جوریه بسیار باشد که بسایر مفروضات و مستحبات عمل کنند
بلکه بنماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد بشرع و دین نباشند از روی ریاکاری بانواع عبادات
پردازند که بآن وسیله شاید خود را نیکنام سازند **فرقه نوزدهم** عشاقیه اند هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند

در بیان عقاید و طریقهٔ صوفیه

و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا باز ماندنست از معرفت خدا و بخیال و
باین دعوی با پسران و دختران مردم عشق ورزند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة یعنی مجاز پل حقیقت است و مراد ایشان ازین عبارت
آنست که عشق مجازی پل حقیقی است و اکثر این طایفه از غایت بیدیانتی و خدا ناترسی افترا بر پیغمبر بندند و گویند این حدیث است و پیغمبر چنین
فرموده نعوذ بالله من ذلک و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با مردان و زنان مبالغه عظیم دارند و خود را بتکلیف بر آن دارند و گویند
این عشق مجاز نیست و عشق مجازی موصل است بعشق حقیقی که دوستی خداست و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند
انبیا و رسل خلق را بتکلیف از خدا باز داشته اند و گویند مرد باید که التفات بقول پیغمبران و اوصیا ننماید و بزرگترین سدی که درین
راه هست پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشانند و با این حال اظهار دوستی با خلفای ثلثه کنند و از برای اینکه سنیان را از خود راضی دارند بابن
بهانه خلفای ثلثه را مدح گویند و اگر بشیعه رسند از برای فریب دادن ایشان اظهار دوستی ائمه معصومین کنند و عداوت پیغمبران و
اوصیاء ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتیکه این زندیقان گویند بسیار است ترک نقل آن میکنیم تا موجب ملال نگردد

فرقه بلبیتم جمهوریه اند این طایفه مذاهب و عقاید اکثر صوفیه را در هم آمیزند و گویند هیچ چیز را دنبا باید کرد و بد نباید گفت بلکه
همه را باید دوست داشت زیرا که در هر کس جزوی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام ابراهیم و نمرود و شداد و موسی و
فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و امام حسین و یزید و مطیع و عاصی و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد همه خوبند و تمام را نیک
دانند و چون نصاری خوک و سگ و سایر چیزها با اینکه در شریعت نجس است پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند و در جبر
و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب
بوده و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر این است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند
جمهوریه اند و ایشان از هر فرقه فرق صوفیه چیزی کسب کرده اند و عقاید و مذهب قبایح ایشان را در هم آمیخته اند و همه را یک مذهب
از برای خود ساخته اند و اینها نیز دوستی خدا را عشق میدانند و دعوی علم باطن نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر دانند و مذهب
کرده اند چون بوحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از سایر ظلمه و اشرار و منافقین و کفار محبت
دارند و آنرا دوستی خدا میشمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آن هنگام بنا
بر مصلحت بر خلاف اعتقاد خود کار میکنند تا سفیهان بگمان بد نیندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق
ورزند و گویند با ایشان عشق نه ورزیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما بهر چه بنگریم خدا را در آن می بینیم و گاه گویند
که عشق با پسران و دختران و زنان مردمان ورزیدن عشق مجاز نیست و این عشق مجازی بعشق حقیقی میکشاند و ما را به مطلوب اصلی میرساند
و این طایفه نیز در چله نشینند و دیوانگان را دوست دارند و آنها را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و سایر سازها را
حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر ایشان دف و نی حاضر کنند و طایفه ملاتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و
اقوال زشت ایشان نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها
و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را با آن متاذی ساخته اند بعضی از ایشان گویند قبول داریم غنا حرامست اما ما
خوانندگیها هر چه بضرب در نیاید غنا نیست هر چند که با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه بحد و بیپایان است و ذکر بعضی ازین بایده تکرار دیم

فرقه حبیبیه

بدان سبب که ملال خاطر دوستان نباشد فرقه حبیبیه و حکمیه زنادقه‌اند که ایشان را حالیه نیز گویند فرقه باشند حسیس و دون و از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا از در فریب دادن خلق خدا درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه فریبنده سازند جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه خشنها و کلاههای بلند که پیران گمراه اختراع کرده‌اند بر سر نهند بعضی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دستار بر دور آن پیچند و سر آن کلاه را از میان آن بیرون آورند چنانکه زی اکثر مخالفین و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس عسلی کنند چنانکه زی مجوسان است و بعضی که بسبب غرور در میان مردمان خود آن طور کلاهها و جامهها پوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه و خرقه بایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوریه اند عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را درهم آمیخته از برای خود یک مذهب ساخته‌اند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج دهند و جهال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و صلحا باشند و همه را دشمن دارند بتخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مداهنه ننماید و اگر شخصی را بقدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای خدا و بنابرین خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کنند و نداند که ایشان غلط کرده‌اند و بنابران پیران گمراه این طایفه را مدح گوید او را دوست دارند و بهر جا که رسند تعریف او کنند و گویند بهتر از او عالمی بدنیا نیامده و نخواهد آمد و در آن مبالغه عظیم کنند و چنانکه او باز از آن بیدینان اکرام کرده آنها نیز باز از آن دوست دنیا یا آن غافل از دین بیگانه را اکرم سازند و مکرر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد مطلق بی بهره بود بمجرد آنکه شعر گلشن را از راه معنی بکیفیت انکرده طاغیه یا غیه او را اعلم و افضل علما می گفتند و بسا باشد که شخصی را بقدر علمی باشد اما بسبب آنکه طالب دنیا باشد و به بیند که این طایفه بسیار شده‌اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده‌اند خود را صوفی نام کنند که شاید طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده‌اند دوست او گردانند یا خواهد جماعتی از عوام که میل بعلما ندارند باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند اگر چه تعریف عنی اخبار و احادیث بسیار است از آنجمله در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که اوحی الله تعالی الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای تعالی بداود علیه السلام که مگردان واسطه میان خود و عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که باز میدارد ترا از طریق دوستی من پس بدرستیکه ازمای آن جنس که با ایشان میکنم و کمترین جزائی که میدهم ایشان را آنست که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که آنحضرت فرمود وقود النار یوم القیمة کل غنی بخل بماله علی الفقراء و کل عالم باع الدین بالدنیا یعنی هیزم آتش دوزخ است در روز قیامت هر مالداری و توانگری که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از محتاج و بفقرا نرسانیده باشد و هر عالمی و دانشمندیکه دین را بدنیا فروخته باشد

ذکر برخی از احوال سعید درگاه حضرت باری جابر بن عبدالله بن عمرو بن خرام الانصاری رح

در کتاب ابن داود مذکور است او از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه و آله بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که ایشان فرموده‌اند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر و بازگشت او بما اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت پناه بحضرت

ذکر احوال جابر بن عبد الله الانصاری

شاه ولایت رجوع نمود و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت علیهم السلام و اعتصام بحبل متین متابعت ایشان تصریح
نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و با فادهٔ مسائل دینی
اشتغال می نمود و در اثنای آن گاه گاه باواز بلند میگفت یا باقر العلوم و اهل مدینه چون این کلمه از وی شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و
خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر مرا امر فرموده اند
که عنقریب مردی از اهل بیت من خواهی دید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقراً یعنی شکافد و بیرون
آورد مسائل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید الانام شنیده ام مرا آرزوی دیدار او بی اختیار
بفریاد می آورد و اتفاقا در ان ایام جابر را یکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین علیه السلام خورد
سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از و ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از ان گفت باز گرد
باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنگاه جابر پیش رفته بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر من و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت
پناه ترا اسلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار
از افشای آن خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد ازین در خانه بنشین
و بیرون مرو که مردم بتو رجوع می کنند و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از ان جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت امام محمد باقر علیه السلام
می آمد و استفاده از و میکرد و مردم مدینه ازین تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمهٔ کتاب روضة الشهدا برین وجه مسطور است
که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر عمر پوشیده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مبادی جوانی خود نزدیک
بوی آمد بر و سلام کرد جابر جوابداد گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم گفت ای سید و آقای من پیش
آی و دست بمن ده امام محمد باقر علیه السلام پیشتر آمده و دست بوی داده جابر دست او را ببوسید و میل آن کرد که پای او را
نیز ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله رسول الله یقرئک السلام یعنی پدر بزرگت رسول خدا ترا سلام میرسانید امام فرمود
و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خدا تعالی
وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بر دست گرفته و در کوچهای
مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب علیه السلام
فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردم بهتر است و هر که از قبول این معنی
ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را به محبت حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب پرورش نمائید و بزیور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق
حال مادر خود نماید که آن قصور از آلودگی مادر او خواهد بود بیت

محبت شه مردان مجو ز بی پدری ۔ که دست غیر گرفته است پای مادر او

در بیان احوال جابر بن عبد الله الانصاری

الحق

افضل المحققین خواجه نصیر الدین الطوسی طیب الله مرقده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله الانصاری چون در آخر عمر به ضعف
پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم
و بیماری را بتن درستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای تبارک و تعالی مرا پیر سازد
پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد
زندگی را و چون جابر این سخن از آنحضرت شنید دست مبارک او را بوسید و گفت صدق رسول الله ص فانه قال انک ستدرک ولدا
من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت پناه ص صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب
خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو می شکافد و شیار میکند زمین را و ازین
جهة نام او باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و ازین کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده و باقر در مقام
رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین این است صد کس از اشراف و اکابر و افاضل
و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شد
و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر و عمر ننمودند مانند سعد بن عباده و اولاد و عقاب
او و بعضی در ابتدای حال مبایعت ننموده اند و آخر که اهل بیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نموده اند
ایشان نیز بمتابعت ظاهری که عبارت از دست بدست زدن است نمودند مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید
اموی و برادران او و بعضی از ان قبیل اند که پیش از وفات حضرت رسالت پناه ص تاملی تمام در باب خلافت و مستحق آن
ننموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان را فرصت تامل و تفکر در ان امر
ندادند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در ان فتنه افتادند و بتقلید دیگران متابعت ابوبکر را اکردن نهادند
و آن راحق گمان بردند و آخر تنبه و مستبصر گردیده از ان برگشتند و باطنا و یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع
نمودند و این صد کس که احوال ایشان درین تالیف مذکور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از باقی صحابه کس دیگر
پیدا نمی شود چه فضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند و نزد منصف متامل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب
خلافت زینت ظاهری نمی یافتند و جهة ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی
انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی فرموده است الکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
بالله ار بر بتوانند کفش قنبر داشتن اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر بیعت کردند همه منافقان صحابه بوده اند که در ثانی
الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر شاه ولایت و امامت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره
و ابو الاعور السلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر ابن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن
ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان
بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر المؤمنین پنج نفر از قریش همراه بودند
محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت است و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که

پدر او ابی العاص سلف آنحضرت و داماد پیغمبر ص بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد
وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و هرگاه اندک شعوری باشد میداند که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی
باغی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین ع نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان برابر است با حقیقت
و اعتبار ایشان اتفاقی بر اعتمادی نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیت او نتوان نمود وقس علی ذلک و تعقل
ایضاً مخفی نماند که اگر از این صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان موالی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند
و اکتفا باین عدد جهت اکتفا با جمل و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شده و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی
رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه حضرت سید مختار نوشته اند اگر چه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان
خبری نه و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل

ذکر احوال عباس بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه

عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است تنها و از سادات اصحاب آنحضرت و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده و بعد از حضرت
ابیطالب تولیت سقایه حج مینمود و پیغمبر او را گرامی داشتی و تعظیم و تجلیل او مینمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس
در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نمود و تابع رای صواب نمای امیر المؤمنین ع بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر ص به حضرت امیر ع
گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علیه السلام هل یطمع فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در امر خلافت
نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب جهت ترویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام
کلثوم دختر محترم حضرت امیر المؤمنین ع نمود و آنحضرت جهت اقامت حجت مکرر اظهار اباء و امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید
و سوگند خورده گفت اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو
خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت
امیر ع التماس نمود که ولایت نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض فرماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت
از روی اکراه ساکت شده تا آنکه عباس ارتکاب تزویج او از پیش خود نمود و جهت اطفای نایره فتنه با آن ظاهر الاسلام عقد
فرمود و ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگران فدائی خود و راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست
و لهذا چنانچه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بجلفین جافیین تعبیر فرموده صاحب روضة الصفا آورده
که در وقتیکه ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس بیتی چند انشا کرد که ترجمه اش این است ع ندانم خلافت چرا منصرف

شد از هاشم آنگاه از بو الحسن   نه او اولین مقبل قبله بود   نه او اعلم وحی بود و سنن   نه اقرب بعهد نبی بود او
معین جبریلش بغسل و کفن   جز او مجمع جمله اوصاف نیست   ز قدر علی و ز خلق حسن

صاحب کتاب استیعاب ابو عمر و که یکی از اعیان اهل مذهب اوست روایت نموده که عباس از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام خود را پنهان میداشت
و در روز فتح مکه اظهار آن نمود و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را به حضرت پیغمبر ص
اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه بجهة من بهتر است از
آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما در معرکه با عباس ملاقات نماید او را مکشید و مخفی نماند

بحقیقت و حقیت او نتوان شد و همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال نتوان

عباس بن عبد المطلب رض

ذکر عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه

کداین روایات از انجمله است که علمای اهل سنت بخویش آمد خلفای عباسیه بهم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال الدین سیوطی
و امثال او در انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند والحال سالهاست که خلافت
عباسیه باخر رسیده و کلک قضا و قدر تکذیب آن کرده و سن شریف عباس بدو یا سه سال زیاده بر سن شریف پیغمبر بوده و در رمضان
سنه اثنین و ثلاثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر مبارک او در بقیع مدینه منوره است **ذکر احوال الشیخ الفاضل
الواصل بهلول بن عمر العاقل روح الله روحه** و او ابو وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بیخردان او را
دیوانه میخوانند مولد او کوفه است و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هارون الرشید است از خلفای عباسیه و تلمیذ خاص
حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمرهٔ متقیان عصر خود معدود بوده نقلست که هارون بواسطهٔ ملک
عقیم همواره در مقام دفع امام واجب التعظیم بوده و بهانها می انگیخت که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از هم او
جمع کرداند تا آنکه در ان ایام حضرت امام را متهم بداعیه خروج نمود و از متقیان زمان خود که یکی از انجمله بهلول بود استفسار اباحت قتل
امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت امام علیه السلام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را
دران باب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را بهیئت مهار و دیوانه و بی وقار ظاهر بساز و بهلول بمقتضای اشاره واجب
الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هارون خلاص فرمود و بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه مالیده و
ملزم میداشته آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد و استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آن را نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان باتش معذب خواهد بود و چون تواند بود
که شیطان از آتش است باتش معذب گردد دیگر میگوید که خدایتعالی را نمی توان دید چون تواند که چیزی موجود باشد و او را
نتواند دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول
کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بکر بخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه
با تلامذه عقب او دویدند و او را گرفتند چون خویش هارون بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار
شکایت از و نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من چه ستم بتو رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد
میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت چون توان دید بهلول گفت پس چرا اعتراض بر امام جعفر صادق میکردی
و میگفتی که چه معنی دارد که خدایتعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو دعوی آزرده گی از کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود
و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراض که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه
از آتش معذب شود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا
تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخن معقول شنید در برابر چیزی نتوانست گفت شرمنده گشته از
مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای
بصره میرفت جماعتی را دید که بیشتر از و بشتاب میرفتند یکی از ان مردم گفت که این حیوانات باین شتاب بکجا میروند آنکس از
روی خوش طبعی گفت بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود غلبه جمی علف کجا بهم میرسد دانستند که علف بسیار بود تا

ذکر بهلول رحمه الله

ذکر احوال الشیخ الفاضل بهلول بن عمر العاقل

آنرا در وی دیدند و از روانی فراوان بود آتش در آن زدند بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر بُنیتُ إلی الله من ظالم لسبط
النبی ابو القاسم ودِنتُ الٰهی بحب الوصی وحب النبی ابی فاطم وذلک حرزی من الصائبات ومن کل متهم غاشم
بهم ارتجی الفوز یوم المعاد وامن من نقمة الحاکم وچون آن جماعت آن جواب اشنیدند بر کردیدند و باتفاق نزد او آمدند
و گفتند که این جماعت به مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که
عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای زمان است در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او
نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی تا با او مناظره کنیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی
جرأت او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را گاه باشد که در شبهه اندازند و در خدای تعالی شکی نیست و در حق او اشتباه
والتباس نه اگر شما از اهل معارف میبودید قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید
شده بمجلس سلیمان حاضر شدند و قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه سلیمان بخادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند
و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخاست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول
نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی وتجنب الضلالة والغوی عمر بن عطا گفت
وعلی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدیم مینمائی در آن بر کسیکه
فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن منت بر مردم نهد و در طفیلی
واحسان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت تو میخواستی که با تو سخن گوید
و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه که
فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت بنشین که مجلس منست و من ترا اذن
میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عَمَّرَ اللهُ مجلسک واسبغ نعمته علیک واوضح برهان الحق لدیک واذاقک الحق حقاً
واعانک علی اتباعه واراک الباطل باطلاً واعانک علی اجتنابه پس عمر گفت ای بهلول طریق جدال الزام کن و از هزل
دور باش و سخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الٰهی سخن نمیباشد و جدی در غیر او نیست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و
اشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی
و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهی که تو از من سؤال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سایل باشم و نه مسئول عدوی
گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر چیزی را از تو سؤال کنم که آنرا نمیدانی جواب آنرا نمیتوانی و اگر تو از من سؤال میکنی میپایم که از
من سؤال بطریق اهل بغی و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی نمود که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدال خود پنهان
گردانی و این هنگام تو از آن جمله که خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده و در آنجا میفرماید وَاِذا رَأیتَ الَّذینَ
یَخوضُونَ فی آیاتِنا فاعرِض عنهم حتی یخوضوا فی حدیثٍ غیرِهِ واما یُنسینّکَ الشیطانُ فلا تقعد بعدَ الذِّکری مع القوم
الظالمین پس عدوی گفت باو که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده
است که اَلایمانُ عَقدٌ بالقلبِ وقولٌ باللسانِ وعملٌ بالجوارحِ والارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنانکه

ذکر احوال الشیخ الفاضل بهلول بن عمر العاقل رحمه

معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر بود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود و آنکه جد تو عمر ابا بکر را صدیق نام کرد
چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابا بکر صدیقی نبود عدوی گفت بلی بود بهلول گفت این سخن تو راست بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای
تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ أُولٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ
و اما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقاً ؛
عدوی گفت بواسطه آن ابو بکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت پناه صلعم نمود بهلول گفت اما آنکه اولیت او
ممنوع است تخصیص او بآن خطا است در لغت وارد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نمود
از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کفه الحصی و کلمه الذئب اذ عوی و ردت له الشمس بین الملاء و
اوجب الرسول علی الخلق له الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن خلائق الدنیا فذلک امامی و امام البریات پس عدوی
گفت مگر تو هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این
صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف و پنهان میداری
و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو رسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را
فهمیده بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نمود گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فضیح و شنیع که تو میخواستی
که او را بیندازی او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید
بر آنچه زیبنده آن نیست آنگاه یکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس خود اخراج نمود پس با بهلول خطاب
نمود گفت مَا الفَضْلُ اِلاّ فِيكَ وَمَا العَقْلُ اِلاّ مِنْ عِنْدِكَ وَالمَجْنُونُ مَنْ سَمّاكَ مَجْنُوناً ای بهلول مرا خبر ده که علی
ابن ابیطالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیاً من النبی کالضوء من الضوء و کالعضد من الذراع و ابوبکر
لیس منه و لا یوازیه فی فضله لا مثله و لکل فاضل فاضله دیگر باره محمد بن سلیمان از و پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند
یا اولاد عباس درین مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شده چیزی نگفت محمد گفت چرا سخن نمیگوئی بهلول گفت دیوانگان را
کجا قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امر است بگذار که گرسنگان را و چیزی پیش آر که صلاح حال ما در آن باشد والحال من گرسنه ام
مرا طعامی ده ببید محمد بن سلیمان گفت از خوردنیها چه چیز نوع مطلوبست بهلول گفت آنچه سد باب جوع نماید پس محمد بفرمود که چند
رنگ طعام با چندان بیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب المغنی و لا الحسنی یعنی تا یکی
و در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد او را اذن
خروج داد آنگاه بهلول آن اطعمه را در کنار خود ریخت و فریاد کنان بیرون رفت و این ابیات را بر زبان راند عربیه

اِن کُنْتُ بِقَوْمِهِم حَقّاً بِلا کَذِبٍ ... فَالقَوْمُ جُنُونُكَ وَجِدٌّ فِی لَعِبٍ
اِيّاكَ مِنْ اَنْ تَقُولُوا عَاقِلٌ ... فَتُبْتَلا بِطَوِيلِ الکَدِّ وَالنَّصَبِ
مَوْلاكَ يَعْلَمُ مَا تَطْوِيهِ مِنْ خُلُقٍ ... فَمَا يَضُرُّكَ اَنْ تُسَبُّوا بِالكَذِبِ

پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامیکه در کنار او بود از و در
ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدیکه در آن نزدیکی بود در آمده و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه را بر ایشان میخواند
فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ العَذَابُ چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول با کودکان

ذکر احوال بهلول بن عمرو العاقل رحمة الله علیه

مشاهده نمود بخندید و امر نمود که کودکان را از وی دور کردند گفت لا اله الا الله لقد ذوق الله علی ابن ابی طالب لبّ
کل ذی لبّ یعنی خدای تعالی هر صاحب لبّیت دل او را مزه محبت و ولای علی ابن ابیطالب کردانیده نقل است که جمعی از
ظرفا که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار وارد شده که ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند
بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند
و در ان اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک
شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته
گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر المؤمنین که آهنم از مطالب عایشه بوده
پس در سؤال او جواب بود باید که گفته باشد وما سألت الا العفو والعافیة والظفر علی علی ابن ابیطالب و در کتاب لطایف
الطوایف بجای والظفر علی علی ابن ابیطالب والظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل ما ظفر دهی و مآل هر دو روایت یکیست
بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اگر گوئید عاقلان را بشمارم که ایشان
معدودی بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و هارون در عمارتی که جدید ساخته بود
نشسته چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پارۀ فحم برداشته و بر آنجا نوشت رفعت الطین ووضعت
الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرك
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقل است که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید
پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از و نمود بهلول گفت ای هارون هر کرا خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او آن جمال عفت و
پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را بنوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید ازین سخن
حسن مطلبی فهمید و گفت امر کردیم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا هرگز دین بدین ادا نمی شود آنچه در دست تست دین مردم است
با ایشان باز ده و بر من منت منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت که حاجت من آنست که نه تو مرا ببینی و نه من ترا
بعد از ان بان اسب نی که سوار بود بحرکت در آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت
روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود در آن فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با و گفتم بسیار در این
گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند
و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس با و گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای ما بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة
بمثقال فضة علی ان اعبده و علیه ان یرزقنی کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باکی ندارم و اگر چه هر یکدانه جو یا گندم
بمثقال نقره یا طلا باشد بر من است که بندگی خدای تعالی کنم و بر اوست که رزق مرا رساند همچنان که بمن وعده کرده است آورده اند که
روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوک و خرس ترا حاکم گردانید بهلول در جواب گفت
این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که اکنون رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل گردید نقل است
که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب در میراث بود بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از و مادری و دختری و زوجه

مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب الله اعلم بالصواب

ذکر احوال حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از جمله اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که
حبیب مردی بود با جمال و کمال و در روز معرکه واقعه کربلا پیری کهن سال بود و قرآن مجید را تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله
نمودی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن مجید را تمام کردی بخدمت حضرت رسول الله مشرف گشته و از آن سرور احادیث
شنوده و بملازمت علی مرتضی ع مدتها معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که نور دیده رسولخدا
و جگر گوشه علی مرتضی ابی عبد الله الحسین را در زمین کربلا یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنه های نیزه را بسینه استقبال
کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل بیت ایشان را امان میدادند و بر ایشان عرضه میکردند
ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر ص چه عذر خواهیم پیش آورد و اگر امام حسین ع کشته شود و ما او را نصرت
نکرده باشیم پس از آن حضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در ایامی که در
صحرای کربلا بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن حصین الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد الله
الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور
و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک آقا و مولای خود حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب ع با این جماعت
اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم   خاک قدم دوست شدم نیست
کسیرا این چنین که امروز مرا در قدم اوست

ذکر احوال علی بن نعمان بن ابی طرفه الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب و المشهور بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل صراف یگانه
آفاق بود و ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان سخن را معیار عقل در سکه خانه فضل چنان نقدی بعینش
ندیده و جوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسائل بمساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان
خرد وزنی و خطری نداشت و سکه های دلایل را بر امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود
نقود اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاجشان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهارگانه در چهار سوی زمانه
درم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف نقش او مستبشر و خرم گشت و سیم روی اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان
که دستگاه دکانداران بی سرمایه و قلابان چهار سوی غوایه بود در بوته امتحان طبع جوهرشناس او بآتش حجت و برهان سوخته
گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کشی مذکور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم
السلام بوده کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا
که در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع مینمودند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن
مهارتی عظیم بوده بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند و لهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی
با یکی از اصحاب خود در مجلس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از
تعصب و عناد گفت با اصحاب خود که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان الطاق بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن شنید نزدیک رسید و این آیه را بر ابو حنیفه

ذکر احوال علی بن نعمان الملقب بمؤمن الطاق ع

واصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود و عم پدر او منذر بن ابی
طرفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طرفه
نیز از هر سه امام روایت نموده و منزله مؤمن الطاق در حکم علم و حسن خاطر مشهور تر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله
کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین ع و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب مجالسی که او را با ابو حنیفه و
مرجئه واقع شده و او را با ابو حنیفه حکایات و مقالات بسیار است از انجمله آنکه روزی ابو حنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو برجعت
قایلی گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض بده که هرگاه ما و تو رجوع کنیم آنرا بتو وا نمائیم ابو جعفر در بدیهه
گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت علیهم السلام در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک
و مانند آن انگیخته خواهند شد اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا تو مبلغی که میخواهی میدهم و الا میترسم که تو
بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه قرض خود را از تو بازیافت نتوانم نمود و نیز مرویست که روزی ابو حنیفه با او گفت که اگر علی
بن ابیطالب را در خلافت حقی میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت پناه ص نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت که از آن
اندیشه نمود که مبادا اجنیان بهوا داری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده بن مغیره بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه
و مؤمن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست آنکه صبی ضال گم
شده را بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کوفی حاضر است و ایضا
نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شماتت با او گفت که مات
امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت
نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه بود مناظرات لطیفه در باب افضلیت و حقیت
حضرت امیر المؤمنین ع واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در
مختار کتاب کشی مسطور است که از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی
از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر الصادق ع ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت
ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفت نه و لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن با آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت
امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که بمن گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس آن حضرت
تبسم فرمودند و گفتند که ای خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و با ایشان مناظره مینماید در زیرکی مرغیست که هر چند
بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن
یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی بن ابی طالب ع در وقتی که از بنی امیه پنهان شده
شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی را فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر
در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس
پدر تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد البته با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان

علی بن الحسین ع

مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم بفدای تو باد بهمراهی تو این کار نمیکنیم گفت تو نفس خود را از آن دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست
که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار
و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه
زید گفت که ای ابوجعفر بسیار بود که با پدر خود بر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقت و رأفتی که با من داشت لقمه طعام را
سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چه گنجایش دارد که کسیکه حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید آتش دوزخ را بر من بپسندد و آن
حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته
ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت آن نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی
و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض رجاء و مشیت واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا خبر داده بنابران باشد
که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید
یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب ع به پسر خود یوسف ع گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
پس هرگاه یعقوب ع امارات نبوت پسر خود یوسف ع را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند هیچ چند که پدر تو امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته بنا بر چنین مصلحتی آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیه حضرت امام جعفر صادق ع نمود
و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که
در آن جا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقاله
زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره
و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکاً یسلکه و ایضاً مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود
در کوفه خروج نمود و نام خود را امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب باطله خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک
او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام در دین خود بصیرت
دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با
اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با اصحاب خطاب نمود و گفت که چرا تبرا
از علی بن ابیطالب ع میکنید و قتل و قتال با او حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که
حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه سازید تا با تو
مناظره کنم و بهر گاه حجت تو بر من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم مناسب آنست که جهة تمیز صواب و خطای هر یک از
من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک بیکی از اصحاب
خود اشارت نمود و گفت که این مرد میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی
در دینی که من آمده ام با تو مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب نمود و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت
در دین خدای تعالی دیگر شما میدانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و سنگ و شمشیر حواله ضحاک نمودند

که هلاک شد و در مختار کشی از فضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر صادق مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق برو و او را امر کن با
مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون او از کنار بام سر کشید باو گفتم که حضرت امام میفرماید ترا که با اغیا سخن نگنی میترسم که صبر نتوانم
کرد مؤلف این کتاب گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیا بتقیه و مدارا می نمودم و از بی صبری میترسیدم و آخر
از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین بی صبری این کتاب را در سلک تحریر کشیدم الکنون از جوشش بی اختیاری بجناب باری پناه میبرم و
همین کتاب را شفیع تقصیر خود می آورم

ذکر احوال سعادت اشتمال هشام ابن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی

از اعاظم ائمه کلام و از اذکیای علام است همیشه با فکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه و مسمار
ابصار ذوی الاذناب و مذل اعناق و مفرق احزاب ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد
شیخ حسین بن داود آورده که روزی کسی از وی پرسید که آیا شهد معویه بدر را هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار در کتاب خلاصه
مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافته و بتجارت
او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود و همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیرش کاشت
و در سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر صادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهم السلام انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق
و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف حمیده جمیله او بهر دیار رو قبیله رسیده و در شان او مدایح
جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم عنایات ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه
در ایام هارون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضای علیه السلام شنیده زبان مبارک بگشاد و
بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن ابی هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا
عرض نمودم که چه میفرمائید در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدایتعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود در دفع
شبهات مخالفان از دین ناجیه یعنی مذهب امامیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادرزاده من هشام در
اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود و پس از من التماس نمود که او را بخدمت امام جعفر صادق ع برم تا با آن حضرت مناظره
نماید پس گفتم تا از آن حضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس
شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت دادند برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در اثنا شوخی طبیعت و دلیری هشام
بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر بر من میترسی من از گفته خود خجل و پشیمان گشته بیرون
آمدم و او را از اذن دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس شریف آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت
آنحضرت مسئله از وی پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس نمود که او را چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت
دادند آنگاه هشام مضطرب شده و بیرون رفت و چند روز در مقام طلب جوابش چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود
و جواب آن مسئله را از آنحضرت استفاده نمود و بعد از آن آنحضرت از وی سؤال مسئله دیگر کرد که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس
هشام غمگین شده و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم
چون عرض حال او بر آن امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهیم نمود و چون

گفت

ذکر هشام بن الحکم الکندی الکوفی الشیبانی رحمه الله

این خبر به هشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آن حضرت بان موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف شد بعد از آن هشام را دیدم از و سؤال نمودم
که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رسیدم و در انتظار مقدم شریف آنسرور بایستادم دیدم که آنحضرت
بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بمرتبه مهابت او در من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز
ماند پس آنحضرت لحظه سر در پیش انداخته بایستاد که شاید من ابتدا بسخن در آیم دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان اشتر را
بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدا تعالی بود از غایت قرب
و منزلتی که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق
جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب سعادت مآب امام علیه السلام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن
نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت یحیی میگوید که من مذهب رفضه را
بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قائم نمی ماند الا بامام حی و الحال که امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند
که امام ایشان حی است یا میت هشام این سخن بشنید گفت آنچه در دین با واجبست آن است که اعتقاد کنیم امام زنده است خواه
حاضر باشد و خواه غایب و متواری باشد از ما و ما دامیکه خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود و آنگاه مثالی
آورد و گفت هرگاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجبست
که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف او بر ما ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید
گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هارون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هارون روز دیگر کس بطلب هشام
فرستاد هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده هارون او را در خانه نیافته بازگشت و هشام بعد از دو ماه یا اندکی
بیشتر بجوار رحمت الهی پیوست و از عذاب مواخذه هارون خلاصی یافت و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی خالد و
مباحثه او بر سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود و ایضا در مختار کشی از یونس بن یعقوب روایت
نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق
و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و هشام در آن روز بجوانی نو رسیده بود پس حضرت امام هشام را گفت که تقریر کن صورت مناظره
که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت
شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام اندکی
اطمینان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند
و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را رایج می نماید متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و بمسجد
در آمدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر ازار ای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از و سؤال
مسائل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر جا ساختم آنگاه بدو زانوی ادب نشسته از و پرسیدم که ای مرد عالم من مردی
غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من
میکنی گفتم مسئله من این است پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست

ذکر احوال هشام بن الحکم الکندی الکوفی الشیبانی رحمه الله

کفتم که چه چیز را بآن می بینی کفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست کفت بلی کفتم بآن چه کار میکنی کفت رایحه را بآن میبویم دیگر
پرسیدم که آیا ترا دهان هست کفت بلی کفتم آنرا چه میفرمائی کفت طعام را بآن خوردن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست کفت هست
کفتم بآن چه کار میکنی کفت بآن تمیز میکنم هر چیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود در آنچه دیدم و چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود مینمایم
پس یقین بهم میرسد و شک زایل میکردد آنگاه من کفتم پس خدا تعالی دل را جهة تمیز شک جوارح خلق آفریده است کفت بلی پس کفتم ناچار
خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود کفت چنین است کفتم پس شما قایل میشوید بانکه خداوند تبارک و تعالی این اعضا را
خالی نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد آنها نماید و این همه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف
مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود با وی رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت شد و متأمل کردید و بعد از لحظه سر برآورد
و بجانب من ملتفت شد و کفت که توئی هشام بن الحکم کفتم نه کفت آیا با او همنشین بوده کفتم نه کفت پس بکو که از کجائی کفتم از اهل
کوفه کفت پس توئی هشام آنگاه برخاست و مرا در بر کرفت و بجای خود نشانید و دیگر سخن نکفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس
چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خندیدند و کفتند که این را از که تعلیم کرفته بودی کفتم ای فرزند رسول خدا خدا تعالی
آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار
مذکور است که روزی نظام با هشام کفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای
خدا تعالی باشد هشام کفت که بودن ایشان در جنت بر وجه تأبید مماثله ایشان با خدا تعالی در تأبید لازم نمی آید زیرا که ایشان
مبقی باقی و مؤبد خواهند بود و خدا تعالی مبقی باقی ابدیست پس سبیل مکابره کفت که البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند
بلکه ایشان را بیهوشی عارض خواهد شد پس کفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است در آنجا
که فرموده فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُس کفت بلی کفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلب کنند و از خدا تعالی آنرا خواهند باید
که حاصل شود کفت خدا تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد کفتم پس اگر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت حاصل
باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوهای آن سر خود پیش
آرند پس دست خود را بجانب استوار داشته باشد و دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر بود برد و در آن حالت تعلق هر دو دست
بآن دو درخت او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد
پس وقوع این صورت محالست کفتم ای جاهل اگر خمود که مستلزم محال مذکور تواند محال نباشد چرا که خلود که مستلزم عبث محال باشد
و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود میکفت که اللّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَاَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ مُفْتَرَضٍ
وَغَیْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِیْعُهُ عَنْ رَسُوْلِ اللهِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الصَّادِقِیْنَ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ حَسَبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ
ذٰلِكَ كُلَّهُ مِنِّیْ وَعَنْهُمْ وَاَعْطِنِیْ مِنْ جَزِیْلِ ثَوَابِكَ بِهِ حَیْثُ مَا اَنْتَ اَهْلُهُ و در کتاب فصول منتقاة که از تالیف سید
اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قدس سره منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب
حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق علیه السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت آنحضرت بشرف صحبت حضرت
امام موسی کاظم ع فایز کردیده و کنیتش ابو محمد و ابو الحکم بود و مولی بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در حد منقبت

در بیان احوال هشام بن الحکم الکندی الکوفی رحمه الله

امام جعفر صادق ع به جائی رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ
شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ناصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت
او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود بآنکه آن جماعت را تقدم هشام
دشوار آمده روی باصحاب نمود فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق آن از و سؤال نمود
و او جواب بر صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم داده از برای آنکه دفع کنی اعدای ما را
هشام گفت انشاء الله تعالی چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از
روی تحدث بنعمت الهی گفت که والله که مجلس در مباحثه توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که درین مقام نشسته ام در کتاب مذکور
مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام
گفت که نمیباشد باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی
حق است و یکی باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت مرا خبر ده از آنکه در مخاصمتی که علی
و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر ص کردند کدام محق بود و کدام مبطل از هشام منقول است که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که
اگر گویم علی باطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس مبطل بود هارون الرشید گردن مرا بشمشیر
خواهد زد و این مسئله پیش از آن مرا بهیچ وجه بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر و تحیر
بیاد من آمد دعائی که حضرت امام جعفر صادق ع در حق من نموده فرموده بودند که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
پس دانستم که فرو نخواهم ماند فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یک از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر
خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیری است که در قرآن مجید در قصه داود و بآن ناطق گردیده آنجا که میفرماید هَل اَتاکَ نَبَؤُ
الخَصمِ اِذ تَسَوَّروا المِحرابَ اِلی قوله خَصمانِ بَغی بَعضُنا عَلی بَعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمه و منازعت نزد
داود ع آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند و چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست درین مقام
جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت که من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم
مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود ع بر خطائی که از و واقع شده بود مینمودند و او را از
حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی التحقیقه مخالفت و مخاصمت در حکم الهی نمینمودند و اظهار آن
آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از و واقع
شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از و بر ایشان در میراث حضرت رسالت پناه ص
واقع شده اندازند پس یحیی ملزم شده هارون الرشید آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هارون الرشید
خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر نمود که او را با عبد الله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در
مجلس حاضر ساختند و هارون خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نه بینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که
عبد الله بن یزید را بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن بشنید گفت خارجیرا بر ما سؤالی نیست عبد الله بن یزید گفت

در بیان احوال هشام بن الحکم الکندی الکوفی رحمه الله

که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مروی و تعدیل او و اقرار با امامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند
و در عداوة او و براءت از و کوشیدند پس ما بر همان اجتماع سابق میباشیم و شهادت ما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و
دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبول نیست و بر و مردود است پس یحیی بن خالد
گفت که ای هشام او را از ذلک بالزام رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارات کن و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر و مسلسل ساز که امیر المؤمنین
یعنی هارون الرشید را سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت را بر زبان آورد در جدل پیش همه خلق تنزل داریم ور بانصاف رسد بر
همه فایق باشیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار آن بر رعایت انصاف است و گاه باشد که سخن بجایی غامض و دقیق میرسد
که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد بر می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن
داری که رعایت انصاف نماید و در من و خود واسطه عقل مقرر فرماید که هر کدام که از طریق حق عدول نماییم ما را براه باز دارد و در مقام
لجاج نگذارد پس عبد الله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی نماییم هشام گفت این واسطه
چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله بن
زید گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضیم هشام گفت که بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر این واسطه
از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از و ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد
هیچکدام از و ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخنان ما اندازند
و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله آن سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین میخواستم پس هشام متوجه
یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مذاهب او را چیز نساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم
و از مناظره او فارغ شدم چون هارون الرشید از عقب پرده آن سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس
یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم
و از مناظره او آسوده ام با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی بر این مرد کردی آنرا
بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین ع متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر
و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی علتها بوقوع
اضطرار دو مرد مختلف در مذهب را که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او و تنها بحکم میسازد پس اگر درین حکم ساختن مصیبت است
پس امیر المؤمنین ع اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داد و نظر
در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت امیر را پس هارون الرشید آن سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد
و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم از متکلمین شیعه است و میان
او و ابو هذیل العلاف که از قدمای معتزله است مناظرات بسیار است در علم کلام واقع شده و بعضی از آرای فاسده در کلام
باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او منفرد بترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از
تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر اصدور آنها از و قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر الصادق ع

رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی

خواهد بود چنانکه سابقا از بعضی روایات امامیه نیز منقولست که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت مشرف گردید و کلمات
هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری مفتخر گردید **رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن
یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی** صاحب قاموس ذکر کرده که در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از قرای
ری و از انجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزادهٔ ابراهیم
علان الکلینی رازیست که از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعهٔ ری و اوثق و اثبت ایشان بوده و در حدیث کتاب
جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت
فرمود و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبرهٔ باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب
جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح
اهل البیت علیهم السلام گفته **ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه** از اعاظم مجتهدان
قم و اکابر موالیان صاحب علم پر حکم است شیر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام شرع
و کتاب ضمیر خامهٔ حقایق تصویرش مانند نام بابویه صدای فتح الباب احباب و صرایح عذاب ذوی الاذناب و در کتاب خلاصه مسطور است
که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقهٔ ایشان بود و او بعراق آمد و صحبت ابو القاسم بن حسین بن روح که وکیل ناحیهٔ مقدسه
مهدویه بود رسید و از بعضی از مسائل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشت بدست علی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد
و در ان کتابت استدعا نموده بود که رقعهٔ او را برساند و چون آن رقعه بنظر شریف حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید در جواب او نوشتند
که قد دعونا الله بذلک ستُرزق ولدین ذکرین خیّرین و ببرکت دعای آنحضرت خدا تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقولست که میگفت من بدعای حضرت صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و
بیست و نه وفات یافت و جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمیری که یکی از وکلای صاحب الامر است
نشسته بودم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحمه الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در
همین روز وفات یافت رحمه الله تعالی و آنجماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در ان روز وفات یافته بود و از جملهٔ کتابات
شریف که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بجناب شیخ نوشته کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين والنار للملحدين ولا عدوان الا على الظالمين
ولا اله الا الله احسن الخالقين والصلوة على خير خلقه محمد وعترته الطاهرين اما بعد اوصيك
يا شيخي ومعتمدي ابا الحسن علي بن الحسين القمي وفقك الله لمرضاته وجعل من صلبك اولادا صالحين
برحمته بتقوى الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة فانه لا يقبل الصلوة من مانع الزكوة واوصيك بمغفرة الذنب
وكظم الغيظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعي في حوائجهم في العسر واليسر والحلم عند الجهل والتفقه
في الدين والتثبت في الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال الله تعالى
عزوجل لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس واجتناب الفواحش كلها

وعلیک بصلوة اللیل قال النبی صلی الله علیه و آله اوصی علیاً فقال یا علی علیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل
بوصیتی وأمر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی الحزن حتی یظهر ولدی الذی
بشر به النبی صلی الله علیه و آله یملأ الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً فاصبر یا شیخی وأمر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم المعین ونعم المولی ونعم النصیر
و از مصنفات ابن بابویه کتابیست در توحید کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الجنائز کتاب الامامة کتاب التبصرة من الحیرة کتاب الاملاء نوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب
النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب الحج کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب
المواریث کتاب المعراج بهمین قدر اکتفا نمود **ذکر احوال قدسی مثال دست پرورده حضرت ذو الجلال اعنی**
محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی اعلی الله مقامه خلف صدق علی بن بابویه المذکور صیت آثار فضل و
اجتهاد او مشهور است کنیتش ابوجعفر و لقبش صدوق و سینهٔ حقایق دفینه اش جواهر علوم دینی را صندوق بود بالتماس شیعهٔ ری در آنجا
اقامت فرموده و بتعلیم مسائل ایشان مشغول می بود و شیعهٔ خراسان نیز بفتوای او رجوع بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ و فقیه ما
بود و وجه شیعهٔ ری و خراسان بود و در سال سیصد و سی و یک ٣٣١ در عنفوان جوانی ببغداد در آمده شیخ طایفه از و استماع حدیث نمودند
و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته است که ابوجعفر ابن بابویه شیخ جلیل القدر حافظ احادیث و بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان
علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و پنجاه و پنج در بلدهٔ ری وفات یافت
و اسامی کتب او در کتاب نجاشی مذکور شده جامع این مجموعه را مقصود از جمع آوری و ثبت و ضبط از هر مقوله از اخبار و آثار و احادیث
و اشعار آبدار و حکایات عجیبه آنست که خود و ناظرین را از مطالعهٔ هر فقره از فقرات مندرجه این مجموعه حظی وافر و لذتی متکاثر حاصل گردد
و طبیعت منزجر نشود بنابرین نوشتن اسامی کتب تالیف یافته شیخ بزرگوار که قریب سیصد جلد است درین مقام مناسب و ضرور
ندید و از مراتب و مدارج اوصاف حمیده و کمال فضایل قدسیه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه [illegible] چه میتوان گفت لهذا اهل
مطلب بدعا میپردازد که موجب انجلای دل و دیده گردد چون صیت فضایل نفسی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و ادانی
مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعهٔ امامیه بسمع ملک رکن الدوله رسید مشتاق صحبت فایض البهجهٔ او گردید
و بتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس ملک در آمد او را بپهلوی خود نشانیده نیاز مندیهای
بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که درین مجلس حاضر اند اختلاف دارند
در کار الجماعت که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند که طعن واجب است و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای
حقایق آرای شما درین مسئله چیست شیخ گفت ایها الملک بدانکه خدا تعالی قبول نمیکند از بندگان خود اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند
هرچه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان
خود را بنبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در وقت او بود مانند مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه
ایشان و همچنین قبول نمیکند قول با امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده
باشد ملک این جواب را پسندید و شیخ را ثنا کرد و گفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال و مآل آنکسانیکه از روی خلاف متصدی خلافت

شدند شیخ گفت حقیقت حال حیران فال ایشان آنست که اجماع امت واقع است بر سورهٔ براءة و آن قصه مشتمل است بر خروج متخلفان از
دایرهٔ اسلام و آنکه او از منسوبان حضرت رسالت نیست و مخصوصیت بر آنکه ولایت علی بن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید
که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقلهٔ آثار از موالف و مخالف متفقند بر آنکه چون سورهٔ براءة نازل شد حضرت رسالت پناه ابو بکر را
طلبید و با او گفت که این سوره را بگیر و بمکه رو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابو بکر آن را گرفته روانه مکه شد و چون
پارهٔ از راه قطع نمود جبرئیل نزول فرمود و گفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید لا یودی عنک الا انت او رجل منک
یعنی نباید که از جانب تو سورهٔ براءة را بکفار مکه رساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردیکه از تو باشد پس آنحضرت سلطان سریر
ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را امر فرمود که خود را با بو بکر رسانده سورهٔ براءة را از و گرفته طریق رسالت بجای آورد حضرت
بموجب فرمان از عقب ابو بکر روان گردید و سورهٔ براءة را از و گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکوره
ابو بکر از حضرت پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر کا تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار
او نیز نخواهد بود بدلیل قول خدای عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر کا محب خدا نباشد مبغض او
خواهد بود و حسب بیان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد آنکه علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر است با آنکه روایات
نیز بران دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند
که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد که تالی وی باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه
که فرمود طاعة علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت
و دید که آن شهسوار معرکهٔ لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت ایثار
و فرط جان سپاریست که علی در نصرت تو بجا می آورد حضرت رسول فرمود یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که
خدای تعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات
کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع احکام دین الهی و حال
آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و کسی چگونه مظلوم نباشد که ولایت او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از
دست او ربوده ملک گفت جمیع آنچه افاده فرمودی واضح و روشن است آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام داشت
و نزدیک او و بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از جناب شیخ سؤالی نماید چون این شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که
این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع میشوند و حال آنکه حضرت رسالت پناه فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلال حضرت شیخ جواب
فرمودند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه کس اند و بعضی گفته اند که اقل آن مردی در ملتیست و خدای
تعالی یکتن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت
قس را امتی تنها خوانده و گفته اند رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة واحدة پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود
که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند ابو القاسم سایل مذکور گفت ظاهر
و مناسب نیست آنکه حمل آیه بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثرند شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم

ذکر محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه قمی

و قلّت المحمود چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجویهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یؤمنون
و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الّذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی
الشکور و آیه و ما آمن معه الّا قلیل و مؤید تخصیص نیست که خدا تعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یعدلون و در باره امت پیغمبر فرموده است و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به
یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر ملک رکن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود که ارتداد خلقی کثیر
از امت پیغمبر ص با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب خود گفته
که و ما محمد الّا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرمود که افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات
حضرت پیغمبر ص عجب تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هارون را در میان آن قوم
بخلافت گذاشته و بمجرد آنکه وعده سی روز که با قوم نموده بود بموجب اشارهٔ الهی و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة به چهل
شبانه روز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جهة ایشان گوساله ساخت و با ایشان
گفت این است خدای شما و ایشان متابعت سامری نمودند گوساله را پرستیدند و هارون خلیفه موسی را زبون و ضعیف ساختند و قصد
قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت میکند و هرگاه جایز باشد بر امت موسی ع که پیغمبر
اولوالعزم بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روز مرتد شدند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را
در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات اشرف کاینات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او کنند
یا مرتد و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت الشیخ نمیتواند بود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشن تر باشد
شیخ گفت ایها الملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت
رسالت پناه ص از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت با آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند
حضرت پیغمبر ص کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت
کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت پناه کرد خطا باشد پس بگویید تامل کنید که صدور خطا از پیغمبر خدا لایق است یا از امت
باآنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر ص نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق شان اخلاف نیست زیرا که ما از عقل
روستائی حقیر مزدوری میبینیم که بمیرد و وصیت ترک نمیکند از جهة کسی که بعد از وست چه اگر آنچه از وی ماند بیلی باشد پس چگونه
تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت فرموده باشد و وصیت خود بکسی نکرده باشد و نظام کار ایشان را بنایبی حواله نسازد
و عجب تر ازین همه آنست که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر
و عمر بار مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر ص کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نمود
گفت الشیخ پس بکدام شبهه القوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را گمان آنست که حضرت
رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند بعضی
چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت بر آن اطلاع یافت

ذکر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی

تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نموده خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز
گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم حفصه را گفت به پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مردم صحیح بودی
مهاجر و انصار آنرا بر وحجت ساختندی و در سقیفه متمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات ضعیفه نگشتندی و ایضا چگونه لازم باشد
که خبر عایشه و حفصه در جائی که مظنه آن باشد که جر نفعی جهت خود یا پدران خود کنند لازم باشد و حال آنکه ایشان از قبول قول حضرت فاطمه
را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر صلعم آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیوة پدر در تصرف او بود و نیز علو شان حضرت
سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیرالمؤمنین ع را مظنه جر نفع نموده گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه
صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز گویند قبول گواهی
زنان جایز نیست در درهم و نه کمتر از آن با دامی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت که حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف
تمام خلف و باطل است و بعد از آن ملک پرسید که الشیخ امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه ائمه و خلفاء حضرت رسالت ص دوازده اند
شیخ گفت امامت فریضه است از فرایض حقتعالی و هر فریضه که آنرا خدا تعالی مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است
نمی بینی که در شبانه روزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة مفروضه از پنج صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه
رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدة العمر یکبار واجب گردانیده لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و
همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعت نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست و همچنین وجهی ندارد و آنکه بگویند
که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت ص چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنین که خدا تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه
مذکوره را در کتاب کریمه خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته
همچنین بعض عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نکرده اند بلکه بمجرد امر باطاعت اولوا الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت ص بیان کیفیت
آن فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنان که مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات
حضرت رسول ص نمیکند و اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ چیز علم حاصل نشدی زیرا که هیچ چیز نیست که در
خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از حضرت شیخ پرسید که آیا صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در
جواب گفت که خدا تعالی حضرت امام علیه السلام را بسبب حکمی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر
خدا تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة خدا تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده
که يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسٰيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در این قدر روزگار دراز زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب
نیست مگر نشنیده جمعی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آن بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب
خود خبر داده که حضرت نوح ع در میان قوم نهصد و پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال

ذکر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی

عمر دراز نمی باشد شیخ گفت هر چیزی که خدا و پیغمبر او احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم
السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة ٥ و چون زمان احتمال دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقیق عمرهای دراز درین
است واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود
که سلسله عمر دراز در وجاهی شده باشد ملک گفت که شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب
امامت امام جهة اقامت احکام اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمی ماند شیخ گفت احتیاج
بوجود امام جهة بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت السموات ولا الارض ولما انزلت السماء قطره ولا اخرجت
الارض برکتها و خدا تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشانرا عذاب نکند
مادامیکه نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد بود و هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است
در جمیع امور مگر در رسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل برادران که حضرت رسالت پناه صلعم نقل نموده که النجوم امان لاهل
السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی اتی اهل الارض
ما یکرهون و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایت دیگر آنست که لماجت
باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نموده با هرکه در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد فرمود
و گفت حق آنست که این فرقه برآنند و دیگران بر باطل و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود روز دیگر رکن الدوله
بر سریر سلطنت نشست حضرت شیخ را یاد کرد و در اثنای سخن یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک
امام حسین ع را بر نیزه کردند سوره کهف را بخواند ملک گفت این سخن را از و نشنیده ام اما از و خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب
بشیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را کسی روایت کرده که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که
چند آیه از سوره کهف را میخواند و از هیچیک از ائمه آن خبر بما نرسیده و من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد
که روز قیامت دست گناهکاران و پاهای ایشان بسخن در آید چنانکه در قرآن مجید واقع است که الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین ع که ولی خدا تعالی و امام مسلمانان
و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا علیهم السلام باشد بنطق و بیان در آید و زبان
بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او مانند
حمد و راین امر را انکار میکند از کسیکه ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده و جنان باواز بلند بر او نوحه
کرده و هرکس که امثال این اخبار را با وجود صحت طریق و قوت سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات حضرت
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت
رسیده والحمد لله وحده

رباعی

بعضی از رباعیات لطیفه

رباعی
گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
وان نان بنهم پیش سگی بر جوانی
وان سگ سالها گرسنه در زندانی
وز ننگ بر آن نان ننهد دندانی

رباعی
دنیا چه گری کند مشوش بودن
از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

رباعی
ای آنکه تویی محرم راز همه کس
شرمنده ما ز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو میکشیم ناز همه کس

قطعه
حق عطا کرد درین قطعه بما طرح نو
مرحبا من قرء او سمع من اذنیه
هر که بر آل نبی دست ستم کرد دراز
حق قال الله یدیه و یدیه و یدیه
همچو شاگرد که در خدمت استاد بود
کان ابلیس لدیه و لدیه و لدیه
نام ظالم چه ضرور است که ما ذکر کنیم
لعنة الله علیه و علیه و علیه
بلکه راجع بود ایجا و بگو این ضمیر
قال و الله الیه و الیه و الیه

رباعی
ای ناله پیر میفروش از غم تو
وی نعره رند درد نوش از غم تو
خون در دل عشاق بجوش از غم تو
افغان و فغان و درد و نوش از غم تو

رباعی
یا رب بکن از لطف پریشان ما را
هر چند که هست جرم عصیان ما را
ذات تو غنی و ما بتو محتاجیم
محتاج بغیر خود مگردان ما را

رباعی
دل عادت چشم جنگجوی تو گرفت
جان کرده عزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم خط تو جانب ما گیرد و
آن هم طرف روی نکوی تو گرفت

رباعی
ای سر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز

رباعی
در هر سحری با تو همی گویم راز
در حضرت تو همی کنم عجز و نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز
کار من بیچاره درمانده بساز

رباعی
دانی ز چه رو چکید از صاحب دین
بر مصحف پاک خون هر دو لعین
تا خلق بدانند که بکیفیت و شنید
لب تشنه بخون اوست قرآن مجید

رباعی
ای دیده مرا عاشق یاری کردی
هجران رخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ گفتن نتوان
الله الله چه خوب کاری کردی

رباعی
شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم
جایی رسیده عشق که جانانه خودیم
برخاست ز محشر و ما غافلان هنوز
در خواب رفت گوش بر افسانه خودیم

رباعی
دو پای شعله و مهر خموشی بر لب دارم
بخود درمانده ام تا چند چشم بخشش ازان دارم
نه عارم ز غارتگر بدو بار گلستانم
که هیچایی و از قفا و کان این چمن دارم

رباعی
امشب ز غم هم من و پروانه سوختیم
او خانه گرد روشن و ما خانه سوختیم
در آتش است ابر زباران اشک ما
او سبز گرد دانه و ما دانه سوختیم

رباعی
گر تو ستم چو نافه کشد آسمان بجاست
مو شد سفید و تیرگی دل همان بجاست
یکبار آستان ترا بوسه داده ام
با ما هنوز دشمنی آسمان بجاست

رباعی
هیچکس با تو و با یاد تو بیگانه نبود
بر در هر که شدم غیر تو در خانه نبود
یاد زلفش همه شب کرد دلم هیچکه
غیر زنجیر کسی بر سر دیوانه نبود

رباعی
پاره های جگر از دیده پر خون آید
چون شراری که ز آتشکده بیرون آید
غیر خاکی که بسر از غم لیلی فشاند
باورم نیست که کس بر سر مجنون آید

رباعی
حرامست آنکه دمی باده کرد بی پری رویی
عبادت پیش ما کفرست بی محراب ابرویی
ستم بر میکنند عصایم و رستم در دیش
اگر در دل نباشد همچو تیر او تمنا زدوسی

رباعی
ای روشن از تو شمع زبان در دهان ما
پروانه سخن ز تو وارد بیان ما
از دوست هنوز چو نی ناله می کند
در کنج آشیان هما استخوان ما

بسم الله الرحمن الرحیم

علت حصر امام دوازده است

علت حصر امام دوازده آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن اشاره کرده و فرموده الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانهم قد تکاملت فیکم من الله الصنائع و اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدا تعالی این امام را عمری

در بیان علت حصر امام دوازده است

عمری طویل کرامت فرموده تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام علیهم السلام از آن عدد تجاوز نخواهند بود و تحقیق آنست که وجه حکمت
درین حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو علم از مقوله علم است براد خدا تعالی
در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آن از وجوه صحیحه هست و اگرچه تفصیل آن را ندانیم و بنابرین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود
از روی تبرعست نه بسبیل وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم
رسلست شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت ایشان می نموده اند مادام
که تکلیف شریعت او باقی بوده پس اگر سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیاء صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و داود علیهم السلام اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید بوجه مناسبت و متابعت عدد اوصیای پیغمبر ما صلعم که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت
کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آن رنگ را نشد سنت الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیاء سته مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ
جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا التطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم
سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیاء سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشند
که امور ایشان بر آن دوران نماید الحق این مناسبت شریف و نکته ایست لطیف و در اینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل
شیخ اعظم محی الدین اعرابی چه در فتوحات فرموده بین الفلك الثامن و التاسع فصل له اثنا عشر برجا علی مثال النبی
و الائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده است و میفرماید چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن
دوران میکند به تمثال بر آسمان ولایت دوازده برجند چو آسمان نبوت همه بر اوج کمال قضا چه آینه نور احمدی میریخت برجیت ز آینه
او دوازده تمثال مثل دوازده ماه دوازده کوکب به آفتاب نبوت نموده استقبال شمارکان سپهر ولایت شرفند که ایمن اند
ز نقصان و احتراق و وبال ز آفتاب نبوت صدور این پنجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل الاجل سعد الدین الحموی
در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد
و این مضمون از تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اکثر متتبع کتب صوفیه کنند بیش ازین تصریحات خواهند یافت
و بعضی از ازکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت
وحدانیه و شهادت رسالت هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست
که عدد کسانیکه حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اثنی عشرند در صلوات
با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون ایشان در معرض نسخ و زوال بود آن حفظ بر آل ایشان واجب نبود تا در آن
معنی با پیغمبران خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هر یک که از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله
دوازده حرفست و درین اشارتیست خفی با آنکه ذکر ایشان علیهم السلام داخل تمام است و در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای
بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در
لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اند دوازده نقیب بوده اند ایضا سیوم آنکه اسباط و امنا در بنی اسرائیل دوازده

در بیان علت حصر امام دوازده است

بوده اند پس مناسبست که ائمه هدی علیهم التحیة والثنا که امنا و اسباط پیغمبر ما اند صلی الله علیه و آله دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت
راه مینماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید بمسالک و مضایق و محال نوریکه هادی ابصار است دوازده برج است پس
مناسب آنست که محال نوریکه قرار یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوتست و حوت آخر بروج پس معنی حدیث آن باشد که
حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعة و او مهدی است صلواة الله وسلامه علیه
پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلواة الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ائمه
و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگری آنکه محققان علمای نسبت بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد
او قریشی است پس اول کسیکه او را صفت قریشی ثابت شده و بالاتر از و تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که شرف نسبت
قریشیه باو رسیده و از و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده
پس حضرت پیغمبر بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قریشیه و امامت هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است
که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر گاه
اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد برین وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده
باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت
باشند و بالجمله همچنانکه پیغمبر منبع شرف نسبت که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که
ایشان خط متنازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیا نفیسه در آفاق و انفس
مشتمل بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب است که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا بلکه از جملهٔ
اسماء حسنی او یند نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرف است و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید
المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین
الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث
و همچنین دیان یوم الدین و برین وجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله
و محمد رسول الله و حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه
بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین الحسن و الحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین
الامام الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین محمد بن علی الرضا و همچنین علی بن محمد الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین المهدی و همچنین
محبتهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و
امامت است حروف لا نبی بعد احمد دوازده است و امثله این باب بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل
الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض
حضرت باقی آبهای عذب صافی و جداول لایل لبریز و اقی بر چمن این فاتحه فتوح جاری و مفتوح گردانیده و لب تشنگان بوادی

[illegible]

حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلّدان متعصّب حبشی در بیابان جهل متحیّر و با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق ندارند معلوم نیست که لب بران نهند و هوای تیهٔ ایشان جز دوران و بند و لنعم ما قیل بیت بر منکر و مخالف دین و ایمان این حجّتها این تیغ باز است در کار دست کین اند

مجلس اوّل در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با ائمهٔ طاهرین و شیعهٔ با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست اگرچه بحسب حقیقه تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقهٔ ایشان واقعست بلکه در صداق حضرت سیدة النساء العالمین فاطمة الزهرا علیها السلام داخل است چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکیست و روایتی شیخ ثقة محمد بن محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی برین معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آن حضرت شنیدم که فرمودند السّموات والارض وما فیهما کلهن مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمینها و آنچه در ایشان است همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است بمقتضیٔ حکمهای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی از اخبار واقعست که ما السّموات والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیکست بآن روایت و وافی بدایت و بعضی از علمای تفسیر برآنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی برآنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاص خاص بپیمبر و اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از کتاب قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لمّا اسری بی الی السّمآء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایّدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم فاصدت الی النّبی صلّی الله علیه و آله فقال لی یا ابا سعید فقلت لبّیک یا رسول الله قال انّ لله عمودا تحت العرش یضیئ لاهل الجنّة کما یضیئ الشّمس لاهل الدّنیا لا ینا له الّا علی و محبّوه و در بعضی روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده کرده بر سر لوح نوح وجود خویش نقش زین عظم و تو ما اعظم الله نام و بعضی از غلات اهل سنّت که بنصرت مذهب باطل قبیح کذب بر خدا و رسول میدانند خواسته اند که خلفای ثلثهٔ ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی نباشند لاجرم از حضرت رسالت پناه صلعم روایت نموده اند که قال لمّا رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصّدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النّورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جملهٔ تسویلات شیطانی و محض افترا و بهتان است و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جلّ اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر خود را به عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بملک علام عمر گذرانیده باشند دار السلام بهشت بیت جهانی کاندرو بر دل که با بی بادشه یابی جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی وجه تسمیهٔ او بدار السلام سلامت اهل اوست از آفات و دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب کشف الغمّه از کتاب عز الدین عبد الرّزاق بن رزق الله بن ابی بکر بن محدث حنبلی رسعنی الاصل موصلی المنشا نقل نموده که قال ابن عبّاس قال رسول الله صلعم لمّا اسری بی الی

در حکم

مجلس اوّل در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه

العرش المجید

دار السلام بهشت

در بیان بعضی از روایات

السَّماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی باغضیهم لعنة الله   و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایه نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله اذا کان یوم القیمة یصعد یقعد علی ابن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براة بولایته و امامته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل الجنة محبیه و مبغضیه فی النار

و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابی بکر بن ابی قحافه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز الفضل ما شهد به الا علماء و از نفایس لذات جنت و شرایف عطایای واهب منت که آنرا بسید بشر و شافع محشر عطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر المؤمنین آنرا ساقی و سیرابی شاربانش ابدا الاباد و باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در رجزی که در ایام حرب صفین گفته باین اشعار نموده فرموده اند شعر

انا علی صاحب الصمصامة ✤ و صاحب الحوض لدی القیامة ✤ اخو نبی الله ذی العلامة ✤ قد قال اذ عممنی العمامة

انت اخی و معدن الکرامة ✤ و من له من بعدی الامامة ✤ و حضرت امام محمد باقر فرموده نحن علی الحوض رواده

نذود عنه و اوداده   و ما فاز من فاز الا بنا   و ما خاب من حبنا زاده   و من سرنا نال منا السرور

و من ساءنا ساء میلاده   و من کان غاصبا حقنا   فیوم القیمة میعاده   یعنی مائیم بر حوض کوثر آب

دهندگان میرانیم دشمنان را از حوض و دوستان ما در دو باری میفرمائیم بر حوض در آب دادن و رستکار نشد آنکس که رستکار شد مگر بوسیلهٔ ما و نومید گشت از جنت هر که دوستی ما نیست توشهٔ او و هر که شادمان ساخت ما را بیاید از ما شادمانی و هر که غمگین گردانید ما را یا آنکه بر ما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما را پس بروز قیامت است وعده گاه او که جزای آن ببیند و ظاهرا در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار نموده و گفته عربیة

رب هب لی من المعیشة سؤلی ✤ وارزقنی کوثرا بحق آل الرسول

واسقنی شربة بکف علی ✤ سید الاولیاء زوج البتول ✤ و علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بود در رباعیات مشهوره خود گفته رباعی

روز رو بجا بساقی کوثر کش   در کوثر که کثرت می وحدت کش   لا لیضما اصلا ابدا اشاره بها

رمزیست درین می از نواکی درکش   و از لطایفه متعلقه درین مقام آنست محمود صباغ نیشابوری که یکی از اکیای شیعه است در ایامیکه بزیارت حج رفته بود در روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ما وراء النهر یعنی از اهل ما وراء النهر رباعی بضیافت طلبیده بر کنار حوضی نشانده بود و در ان اثنا یکی از اهل ما وراء النهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است چهار رباب بر چهار کنار آن حوض خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون این سخن بشنید متغیر گردید از جای برخواست و گفت نامعقول مگوئید که حوض کوثر مدور است و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را

حکایت محمود
صباغ در
شریف مکه

در بیان علت حصر دوازده امام علیهم السلام

در بیان اعراف

یکقطره بخواهد داد و بمستقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضهٔ جامع کافی تفصیل اقسام خبائث و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات
مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند قال الله تعالی وَعَلَی الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ الآیه بدانکه اعراف جمع
عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از اینجا ماخوذ است عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ و ماخوذ
منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته است نظم همه برج و باره شده تا بعرق چو تاج خروسان بخون کشته غرق و بعضی از مفسران
گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ و بعضی گفته اند برای آنش اعراف
خوانند که مردمان او را مردم شناسند و بعضی گفته اند مراد با اعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی
مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود آورده است
از جویبر بن سعید از ضحاک از عبدالله عباس که گفت که مراد با اعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردمان که بر اعراف باشند
حمزه بن عبدالمطلب بود و عباس و علی بن ابیطالب ع و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را از دشمنان شناسند بعلامتی و
علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید رو باشند و دشمنان ایشان سیاه رو باشند و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه رو اهل خلاف
خواهند بود که فی الحقیقه اهل خلاف اند یعنی همان از اعیان عجلا جسدا له خوار و از اعیان ائمه یدعون الی النار که داغ جبین شان ان اشد
العذاب و تمغای سر منشأ ایشان ان شر الدواب است وجود ایشان از ریاضت ظاهر ماتم ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنگ
لعنت میبارد و اگر بعضی ازین جماعت بدعاقبت خود را از ناصبیان مجاهر امتیاز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود میبندند
از قبیله يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان
بخلاف گواهی میدهند تا آنکه جمهورشان بخلاف آن گواهی میدهند تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا اسرشه شادی در
چشم میکشند و برسم مبارکباد فتح یزید پلید کفر بنیاد میکنند و اکثر ایشان مثل اهل ماوراء النهر و شام حضرت امیرالمؤمنین ع را شرط
ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت و حدیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از
اولاد ذو الثدیه خارجیست مشهور است که میگفته ان الرجل لا یکون مؤمنا حتی لا یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از
اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قریشی ناصبی صریح گفته است که محبت علی بن ابی طالب ع
با تسنن جمع نمیشود و ازینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورت نیست لیکن باطن ایشان پر از کدورتست وَكَفَاهُمْ بُعْدًا
فِي الدُّنْيَا غَادًا وَفِي الْآخِرَةِ فَادًا وَحُسَّادًا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در جامع باسناد خود از حضرت امام جعفر الصادق ع
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که ابن کوا روزی نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین وَعَلَى
الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَحْنُ عَلَى الْأَعْرَافِ نَعْرِفُ أَنْصَارَنَا بِسِيمَاهُمْ وَنَحْنُ الْأَعْرَافُ الَّذِي
لَا يُعْرَفُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِنَا وَنَحْنُ الْأَعْرَافُ يُعَرِّفُنَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الصِّرَاطِ فَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
إِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَنَا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلَنَا أَبْوَابَهُ
وَصِرَاطَهُ وَسَبِيلَهُ وَالْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلَايَتِنَا أَوْ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَإِنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ
الحدیث و مؤید این روایت است حدیث عمر بن شبیه و دیگر راویان از صحابهٔ کرام در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در بیان اعراف و بعضی از احادیث

قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شیبه روایت کند که حضرت رسالت پناه ص امیر المؤمنین ع را فرمود یا علی کانی بک یوم القیامة
و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار فرمود که پنداری که در تو مینگرم که فردای قیامت عصائی از چوب عوسج
بدست گرفته باشی و گروهی را بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه اعدائی و ذریه
فانه من اولیائی او را دار که از دشمنان است و این را از دست بگذار که از دوستان است آنکه گفت که و الله آتش علی را مطیع
تر باشد از آنکه بنده سید خود را و شافعی گوید شعر علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام
الانس و الجنة و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علی ع را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم
یکی در وقت نزع و یکی از صراط و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند مترس دوستان من آنجا ایمن باشند و هر کس از دوستان و دشمنان ما
مرا آنجا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنگاه این ابیات را گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا   یعرفنی طرفه و اعرفه   بعینه و اسمه و ما فعلا   و انت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة و لا زللا   اقول للنار حین توقف للعرض   ذریه لا تقربی الرجلا   ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا   اسقیک من بارد علی ظمأ   تخاله فی الحلاوة العسلا   هذا لنا خالص لشیعتنا
اعطانی الله فیهم الاملا

و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت
هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا علیه السلام بمجلس مأمون تشریف بردند و آنحضرت را
با جمعی از مخالفان مباحثه افتاده آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه ص مرویست که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة
و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام ع فرمودند که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان باشد و عداوت
او سبب دخول نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مأمون و سایر
اولیاء و اعادی که در مجلس حاضر بودند حسن تقریر آن حضرت را تحسین نمودند و زبان بثنای او گشودند و ابو الصلت گوید
که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من عرض نمودم که پدر و مادرم بفدای تو باد یا ابن رسول الله امروز ید بیضا نمودی و آن
مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده دوستان را زنده ساختی آنحضرت فرمودند یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق
اصول و مذهب ایشان گفتم و الا مذهب ما اهل بیت چنان است که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین ع در کنار صراط
که بر شرف جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت
و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده و گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای
تعالی در روز قیامت بعضی از کارها بعلی بن ابی طالب ع مفوض نماید و او را ازین سبب قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدای تعالی
میفرماید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من آمرزم آنرا که خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند و چنان
کند که ابو بکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان را بدوزخ فرستند و کفشگران ری و کلاه دوزان ساوه و جولایان قم و سفیهان سفیدگران
و رامین را بهشت فرستند شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال
و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت است که باریتعالی را فرشتگان هستند در دنیا و روز قیامت که حواله ارزاق

ذکر بعضی از احادیث صحیحه

وعباد وحصر اعمال مکلفان وحساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست وهمچنین بعضی امور بفرشتگان رحمت وزبانیه ودوزخ مفوض نیست وشریعت وکتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مدبر مجبر از سلطنت وعظمت خدا تعالی بیخبر است وگویا قرآن نخوانده که خدا تعالی امور عظام را در دنیا وآخرت بملائکه وائمه وعلما تفویض فرموده امر بمعروف ونهی از منکر در هیچیک از آن مشارکت با خدا تعالی لازم نمی آید ارزاق را بمیکائیل وحساب قطرات را باسرافیل نگاهدارد و اعمال را کرام الکاتبین نویسند وارواح بحکم عزرائیل باشد وهمه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند وکسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر تصور کرده لازم نیست امّا اگر آتش ودوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی وشیعه بر صحت آن متفق اند بحکم امیرالمؤمنین ع باشد مشارکت امیرالمؤمنین ع با خدای لازم آید وشیعه مفوض باشند وچگونه نه تظنیف کند کسیکه نه از مذهب بد خود خبر دارد ونه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت داند نه اشتقاقات ومعانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان این افکند وپندارد که کس نیست که آن سودای حشو اورا الحجت زایل گرداند آری آری یعذب من یشاء ویغفر درست است که عذاب خدا تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ خدا تعالی فرماید امّا فرشتگان کنند نه بحکم خدا تعالی باشد امّا در فرمان علی مرتضی کنند پس امیرالمؤمنین قسیم نار باشد همان حکم دارد واگر انصاف پیش آورند دانند که مفوضه مجبرند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کرده اند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کرده اند باختیار امّت بلکه باختیار عمر وشریعت را تفویض کرده اند بقیاس واستحسان فقهای وخدا تعالی را معزول ساخته اند ازین شغل تا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر که لقب خود بر دیگری نهد امّا آنچه گفته است که گویند علی صحابه وتابعین را بدوزخ فرستد وکفشگران ری ودیگر اهالی بلاد را که سیدی نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی نزاع به بهشت فرستد که خدا تعالی فرماید وآن اهل توحید وعدل ومقران نبوت و امامت وتابعان شریعت باشند از هر شهر که باشد واز هر پیشه که هستند وبدوزخ انهارا فرستد که منکر این اصول وفروع باشند اگرچه بزرگ صورت ومحترم دیدار باشند اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ به پیشه وشهر تعلق ندارد جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ **کعبهٔ معظمه که بیت الله الحرام باشد** اورا کعبه گویند بنابر آنکه بنای آن بر شکل مکعب واقع شده است واو برو وجهی که قرآن مجید بدان ناطق است اوّل بیتی است که خدا تعالی جهت عبادت وتعبد بندگان خود آنرا وضع کرده وجمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند ومعترف بفضل وتقدم او بوده اند وبیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود با غیر آن حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بوده ودر وقت طوفان آنرا باسمان بردند وبعد از آن حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام مامور شد بوضع بیت درین مقام که بمکه موسوم است وآنکه مردم قبل ازین در حج خود بمکه که موضع بیت بود توجه مینمودند ودیگر خصایص وفضایل او در کتاب معجم البلدان وغیر آن مذکور است وبالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص علی است زیرا که تولد آن حضرت بموجب اشارهٔ غیبی والهام لاریبی در اندرون آنخانه خدا یک آشیانه بوده وپیش از و وبعد از و کسی در بیت الحرام تولد ننموده واین فضیلتی است عظیم که حق سبحانه وتعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده واظهار کرامت واعلای لوای سیادت وامامت او بآن نموده ودر کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من وعباس بن عبد المطلب وجمعی از بنی عبد الدار

بعضی از احادیث صحیحه

دربیان کعبهٔ معظمه زاد الله شرفاً و تعظیماً

نزدیک خانهٔ کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب که نه ماهه بود و بعلی حامله آثار زائیدن برو ظاهر شده بود بزیارت خانهٔ کعبه آمد و دست بدعا برآورد که یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسول و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه درآمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم برآمد و هر چند خواستیم که جهة تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سرّیست از اسرار الٰهی چون چهار روز بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او بود و میگفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و اوراقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید حمیری رحمه الله گوید

ولدته فی حرم الإله و امنه	فی البیت حیث فناؤه و المسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة	طابت و طاب ولیدها و المولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
من لف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنة النبی محمد

و بنا بر ظهور آن کرامت خاص درباره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را سبب ایجاب طواف آنخانه آب و گل دانسته و در آن این بیت القصیده را بیاد کار گذاشته

طواف خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب	که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب

و از جملهٔ وجوه اختصاص بیت الحرام بآن قبلهٔ طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش حضرت سید مختار صعود نموده حریم حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای

اصنام را بکین زده چون سنگ زیر پای

و کیفیت واقعهٔ کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت علیه السلام در بعضی از احادیث صحیحه خود بآن اشارت فرموده انطلقت انا و رسول الله صلی الله علیه و آله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله اجلس فصعد علی منکبی فلما ادرک ضعفی عن النهوض له نزل و جلس لی فصعدت فنهض لی و انه قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من خلفه حتی اذا تمکنت منه قال لی رسول الله اقذف به فقذفته فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی تواریا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله علیه بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده و مضمون آنست که من با حضرت رسالت پناه رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمود مرا که بنشین از برای من پس بر منکب من برآمد پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف وجود مرا دریافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از آثار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت است از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجای آوردم پس آنحضرت از جای بر

در بیان بعضی از احادیث و روایات صحیحه

برخواستند دران حال که من بر منکب آنحضرت بودم تحقیق در آن وقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه آمدم و بر
بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن تنها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پیش و پس خانه بر میداشتم
و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه صلعم مرا فرمودند که آن صورتها را بجنبان از پس آنها را از بام کعبه بزیر انداختم و در هم
شکست چنانکه شکسته میشود شیشه ها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهیکه سبقت میگرفتیم یعنی تند میرفتیم تا آنکه پنهان
شدیم در خانه خود از بیم ملاقات مشرکان و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه معظم بوده و حکمت
در آنکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیرالمؤمنین ع را بر دوش مبارک خود برداشته بر وجهیکه شیخ شهید در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام
جعفر صادق ع نقل کرده آنست که حضرت پناه ص حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه ع شده باشد باید که او از
جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست باثبات و اعلام ایشان بآنکه حضرت شاه ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخفیف
مییابد آنچه بر ذمه ایشان است و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی
عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و درین باب یکی از شعرای کشمیر فرموده مرتضی آنکه مشت
مسند عالی نبی است آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامیست عام تا تمام که جمهور اهل
سنت آن مشعوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است
و آن اینست که آن محمود بر شیخ عارف صاحب شهود افترا کرده گفته روزی بر در مشهد رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و
با او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری
که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد هست که من بملت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق این است
از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن بیت الله مقام و قبله حنفی و شافعی و مالکی و
حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از آن استدلال کن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی
این مذهب را در خانه حق مقامی خاص بود و ازین سخن آن مرد شیعی متأثر شده از اعتقاد و آن مذهب برگشت و مذهب اهل سنت
و جماعت را اختیار کرده مخفی نماناد که جواب این استدلال کثیر الاضلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا خواهد آمد اما
خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود بر کنجی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد
نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و بر عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص کنجی
مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهیکه سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتضای ایشان بر وسط کعبه جمیع ارکان آن رسیده پرتو نور
وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تعیین ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل
سنت از جانب حضرت پیغمبر ص واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع و باقی ائمه معصومین ع
و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت رسالت پناه ص در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه
اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب سنیان یا اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در زمانیکه
خلفای بنی فاطمه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت انکار

در بیان بلدهٔ طیبهٔ مدینهٔ منوره

بلکه معظمه و مدینهٔ مشرفه نمیتوانست رفتن چه جای آنکه در انجا تمام مقام خود بر زبان آرند و یا نمازی باسلوب مرغوب خود کنند و هیچ صاحب
شعوری را درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیهٔ شاهیهٔ صفویه
موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامسعود متغلبان سلاطین رومیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبهٔ
معظمه در تصرف شیعهٔ اثنا عشریه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در انجا کسی ظاهر نخواهد شد القصه این مقدمات واهیه
که آن مرید مرتد مردود نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی مغز است که خود بسر انگشت عصبیت و
حمیت جاهلیت در هم بافته و ندانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه انجا
ترش نماید که انگبین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق **بلدهٔ طیبهٔ مدینهٔ منوره** در قدیم
الایام نام او یثرب بوده و حضرت رسول ص آن بلده را مدینهٔ طیبه خوانده و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینهٔ
طیبه آنست که غریب بدانجا که رسد بوی خوش شنود و عطورات در ان شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان
مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقع است و درختان خرما در ان و بار بسیار پیدا شود و زرع ایشان
از آب چاه و باران است و مدینه را سوریست استوار و مسجد در قرب وسط آن واقع است و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر ص در شرقی
مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع در میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنخانه مسدود است و در ندارد و در
مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید غفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر ص بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد
میکردند آنحضرت بایشان فرمودند که در مسجد خواب نکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درها
آنها را بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت پناه ص معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که سد ابواب نمایند اول
بار با بوبکر دو چار شد و با او گفت که حضرت پیغمبر ص امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال
فرمان نموده پس عمر را از ان امر خبر داد و گفت که سد باب میکنیم اما التماس میدارم که روزنه فتح روزنها و دهند معاذ التماس او را
بعرض سرور کاینات ص رسانید و قبول نیفتاد و همچنین بعثمان و بحمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المومنین علی ع
مقرر نشده بود مرتدد میبودند که آیا او نیز داخل آن جماعت است یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه ص خانه که در میان خانهای آنحضرت
بود جهت حضرت امیر ع نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا مطهرا و چون این سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و
کودکان بنی عبد المطلب را در انجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در انجای نمیدادم
اما خدای سو کند که آنجا را خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو بخیر خواهد بود و بشارت است ترا ببهشت و همان نزدیکی حمزه در غزای
احد شربت شهادت چشید و بهشت خرامید و بعضی از خارجیان در ان باب بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون
آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه ص رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود ان رجالا لایجدون
فی انفسهم فی ان اسکن علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و
اخیه ان تبوّءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا
ینکح فیه ولا یدخله الا هرون و ذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یحل

دربیان بلده طیبه مدینه منوره

ینبغی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی ذریة من شاء فعیها و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیح درین باب بسیار است
و جمیع مخالفان درین باب موافق اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه
بوده اند و آنکه مردم و جبل و غریب و نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال
آنها است که پدر در پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از عاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از
فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیه مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول
اعرفند بمذهب رسول از غیر خود و همچنانکه اهل هر رئیس و پادشاه اعرفند بمذهب او و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط
ایشان با او و بعد اغیار از مباشرت و معاشرت او هر کا اقرب بپادشاه اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و حلم و ظلم و دین و
مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که اقرب بلدان بپادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطه کثرت وصول اخبار
او بنزدیکان و سهولة اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود
خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان سلسله اسلاف بجا اخلاف منتظم بوده
و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد شده تا آنکه مالک بن انس بنا بر احادیث اجماع مدینه را حجة دانسته و دیگر نور اسلام آنجا
ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار بسمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و
چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند بمذهب رسول ص از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان
بر مذهب امامیه حجة است و دیدیم و دانستیم که آنها مدنی الاصل اند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند
و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت ع که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق
باشد و دیگر مذاهب منکسره فاسده و باطل و از حلیه حقیه عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر
بزرگ بوده اند که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همگی همیشه شیعی اند در مکه شیعه
زیدی و در مدینه شیعه اثناعشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بود وصیت بابنای خود کردندی
و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانچه در شهرهای دیگر که از آبا و ابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب البیت و ایشان
طریقه و حقیقه هر طایفه چنانکه شناخته و دانسته اند و بضرورت بدیشان و فرزند خود نخواهد و چون اهل آن دو شهر شیعه اند دلیل است
بر آنکه حق این است و حقیقت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجت است و در بیع و
شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل
آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشد والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و
لم یجعل الله له نورا فما له من نور

دربیان غدیر خم

صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقع است
در میان مکه و مدینه جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و خوارزمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه
و در آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را در آنجا خوانده و آن خطبه بر وجهی که مشهور است و بر السنه مذکور در حجة الوداع
در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمومنین علی ع واقع شده و آن آخر موقف و اسفار حضرت سید مختار بوده که در آنجا اظهار

در بیان غدیر خم و حجة الوداع

نمود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملا اعلی ایشان را خبردار گردانیده و آنرا وزیر حجة هم
بود و از ذی الحجة الحرام باقی ذی الحجة و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرة توجه فرمودند و گویا شاعر
در الواقعه بایماء این بیت فرموده هرگز گذرد ماه صفر اینقدر بود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و تقریر
آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع نمود و در وقت
پیشین که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل آمد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک الآیه پس در آنوقت پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف بود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای
خود را در زیر پای می‌نهادند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمودند بلال را فرمودند تا تکبیر گوید و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را
از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفت
و خطبه آغاز کردند و در آن خطبه فرمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقاء پروردگار
تأکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت آنرا از آسیب مردم داده بعد از آن
دست خیبرگشای امیر مومنان و پیشوای عالمیان علی بن ابی طالب را گرفت و برداشت چنانکه پای علی به سر زانوی پیغمبر
رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله
قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی سزاوارتر است از نفس او آنگاه او را
این دعا گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف
دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت پناه فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی
برسالتی و بولایت علی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیرالمومنین علی نمودند و عمر بن الخطاب پیش رفت و باین عبارت تهنیت او
ادا نموده که بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولائی و مولای کل مومن و مومنه و در طریق اصحاب ما از عبدالله عباس و زید بن امام زین
العابدین منقولست که در حال توجه حضرت رسالت پناه بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیرالمومنین و ولایت و
امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای
پروردگار اندک روزگار است که این قوم از دین جاهلیت برگشته اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می‌اندیشم که امتثال این
ننمایند و اذعان ولایت علی ابن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنابر آن از و رمیده اند
آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد
که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن
ابیطالب و تو بآن مأمور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت
رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسکین تسلیه و تطمین خاطر عاطر حضرت رسالت پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود که
والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بعقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر

در بیان احادیث صحیحهٔ غدیر خم

با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و زکوة و صوم و صلوة و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود و بقول خود
که فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافران در آن متعارف نبوده و بالا رفتن بر منبر
مرتب از پالان شتران و گفتن او در حق امیر المؤمنین ع مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و دعا کردن بر وجهی که مناسب شأن
ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت
و نصرت و نظایر آن خصوصاً که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ صریح است در ریاست دنیا و دین چه اولی
بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهم السلام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِيْنَكُمْ الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محبت و غیر آن از معانی که در لغت
مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابی طالب اولی بتصرف است در حقوق مردم
و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن یعنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه
او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح و منع در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخرین
اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا توریه در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و ادعای
انکار او را توانند نمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر
محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخیم
که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی
که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خبر غدیر خم بود
و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلد الثامنة والعشرون من طرق من كنت مولاه فعلي مولاه و از ابو عطای همدانی منقولست که گفتی
که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی را که اکابر متاخران ائمه حدیثست رساله ایست
متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر خم در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر بروایات اثر برغم انف منافقان متواتر و مشهور
و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور یا از حلیه عقل و انصاف مهجور
باشد و آنچه سابقاً مذکور شد از توقف حضرت رسالت پناه در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنا بر مصلحت روزگار و خوف
مناقشه اغیار مؤید است بآنکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد
بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین کینه و عداوت بسیار بود و نفس اماره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی
که از روسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غواة مصر بعد از
استماع حدیث قصه غدیر خم اظهار کراهت خلافت حضرت امیر ع نمودند بلکه طریق انکار وحی الهی در آن باب پیمودند و تفصیل آن بر
وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له
دافع من الله ذی المعارج در شأن که فرود آمده و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت
سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو هیچ کسی این سؤال نکرد بدانکه پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیاء محمد بن علی از پدرش

در بیان احادیث صحیحهٔ غدیر خم

از پدرانش که چون رسول الله بغدیر خم رسید دست علی را گرفته و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیاء و قبایل عرب
منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه حضرت رسول نهاد و چون برسید از شتر
فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمهٔ رسول صلعم نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته بود و خطاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد
امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوة فقبلناه
منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه
منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی اخذت بید ابن عمک فرفعته و فضلته علینا
فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که بسیصد و شصت معبود را مکنید
و بگوئید خدا یکیست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم
گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن با این همه راضی نشدی و بآن
اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و برما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم
علی مولا و خداوندگار اوست تا این قبول نکنیم و این چیزیست که تو از خود گفتی یا از خدا پس حضرت رسول صلعم فرمود در جواب والله الذی
لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بآن خدائیکه جز او خدائی نیست که این بفرمان خدا کردم و گفتم حارث بن نعمان که این شنید پشت
کرد و بجانب راحلهٔ خود رو نهاد و در آن راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا
بعذاب الیم بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا از نزدیک خود عذابی الیم بفرست
هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بیامد و او را بر جای خود بکشت و خدا تعالی این آیه فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع و
ظاهر است که آن همه عناد و کفر و لداد که حارث مردود در واقعهٔ غدیر اظهار کرد نه از برای محض ساختن حضرت امیر بود بمعنی
دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف
بودن آنحضرت است چنانچه صحابهٔ دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهدهٔ قراین حال و مقال نموده اند در آن روز فهمیدند
و از جملهٔ لطایف آنست که یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریقهٔ دیگر که احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده
نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست و بر بالای پالان شتر میبایست چنانکه کسی دزد دیده کاری کند مدینه کجا بود
و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه بنبوت برابر است پنهان در قباله و بگواه میبایست تا یکی گوید شنیدیم و یکی گوید حاضر
نبودیم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی
بلیغ فرمودی که این سخن هیچکس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل خلافت و امامت بی واسطه میزدی چنانکه خدای
تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد
خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یا هارون اخلفنی فی قومی و چون در واقعهٔ غدیر و دیگر آیات و احادیث
که در شان امیر المؤمنین ع روایت میکنند تصریح بدین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در منع ظهور این

در بیان احادیث صحیحهٔ غدیر خم

حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از متقدمات گذشته بغایة ظاهر است اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بر پالان شتر منبر منافی منصب امامت است جواب از شیخ اجل عبدالجلیل رازی بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی غالی یا سنی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک و باد و باران برخاسته بموسی غریب در بیابان از درختی گوئی انا الله چنانکه کسی کاری وزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین مکه و کعبه را گذاشته بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کبری و بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری وزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر غار حرا نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدایتعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که نام علی نیز تصریح کند و بگوید که بعد از مصطفی امامت امت را و در آن شبهه نماند و دیگر باره ناصبی مجبر دست یفعل الله ما یشاء خود بر داشته و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده چنانکه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و نمیداند که قیاس امامت در این صورت با قیاس نبوت مع الفارق است که چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدایتعالی منازعت میکند که این سرگشتگی است که مسلمانان را پیش می آری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوئی اقیموا الصلوة و تصریح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعت است و در حضر و سفر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوئی و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نصف دینار روا نده من بگیرند تا فقها را اختلاف نباشد شریعت تو فرمائی و رای و اجتهاد بر ما افکنی تا بفقها دو سه قول مختلف پدید آیند و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این سمعیات اجمال رواست تا بعثت مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مرکوز است که امام بایستی جایز الخطا نباشد و قرآن و پیغمبر بجا بماند و گوید این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن بصریح نیست نمیبینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه بیرانیه که ناصبیان در حق حیدر امیرالمومنین ع روایت نزول نموده اند بدروغ و تزویر و تعصب است و در تفسیر شیخ ابو الفتوح قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگر چه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول پیش از توجه بحجة الوداع با ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه فرموده و امیرالمومنین ع جهة تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شده نامه بحضرت امیر ع نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم و چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمائی که آنجا ملاقات خواهد شد چون نامه نامی بامیرالمومنین رسید از تحصیل حلها فارغ شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت رسول شتافت و چون بخدمت آنحضرت رسید و آنحضرت کیفیت از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگنای سهم وسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شده بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حج بکنم من نیت خود را در نیت شما بستم

در بیان احادیث صحیحه غدیر خم

وگفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک پس آنحضرت از او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول الله گفت الله اکبر شارکتنی فی حجتی و بدنتی
یا من شارکت کردی در حج من و هدی من من نیز شصت و شش شتر راندم بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المؤمنین
چون به نزدیک قوم آمد دید که شکمهای حله را گشاده و حلهها را در بر کرده اند بر نایب خود خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت که چرا
حلهها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت گفت سبحان
الله هنوز این حلهها را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل سازند آنگاه امر فرمود تا حلهها
از آن مردم بستدند و بپیچانیدند و در تنگها بستند مردم را از آن خوش نیامد از آن حضرت آزرده شدند و چون آن حضرت بیامد
و آن حلهها را بخدمت رسول تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت حضرت رسول کردند آنحضرت فرمود که علی صواب
کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول خدا خشمناک بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود
و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که مردی درشت است در ذات خدای
و مداهنه نکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول خدا حج بگزارد
و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی
جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق
شوند و هر گروهی براهی روند و این آیه آورد. رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها که رفته بودند
باز آیند و آنانکه نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود و دوح فرمودند تا زیر آن درختان رفتند و رسول خدا آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای
شتران جمع کردند و برهم نهادند و چیزی بر آن افکندند و رسول خدا بر آنجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف
و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت
الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ با من داده اند و رفتن من از میان شما نزدیک آمده و قد دعیت و یوشک ان اجیب
و مرا خوانده اند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر
خبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت
من اهل البیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبر کرد که این از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت اللهم هل بلغت
بار خدایا برسانیدم و فصلهای دیگر آنسرور ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروح است و در آخر هر فصلی در حق امیر المؤمنین حدیثی
میفرمود و میگفت اللهم بلغت آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض
کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل سرور را بدیدند بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت الست
اولی بکم بانفسکم نه من از شما اولیترم قالوا بلی تقریر فرمود تا اقرار کردند چون اقرار کردند بی فصل و تراخی گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش
و هر که خاذل او باشد مخذولش کن آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید که آنچه خدای تعالی

در بیان احادیث صحیحه در باب غدیر خم

گفت برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز
بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمهٔ او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت میدادند او را و
سلام میکردند بامیرالمؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را فرمود تا رفتند و تهنیت کردند و از جملهٔ آنان
که درین باب خطاب کرد عمر بن الخطاب بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی
و مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب
بیتی چند گویم که خدا و رسول بپسندد رسول خدا فرمود یا حسان علی اسم الله بگوی بنام خدا حسان بر بلندی بر آمد و بآواز بلند این ابیات انشا کرد

یناديهم يوم الغدير نبيهم — بخم واسمع بالرسول مناديا — يقول فمن مولاكم ووليكم — فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا
الهك مولانا وانت ولينا — ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا — فقال له قم يا علي فانني — رضيتك من بعدي اماما وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه — وكن للذي عادى عليا معاديا — فخص بها دون البرية كلها — عليا وسماه الوزير المواخيا

رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته‌اند در عهد
رسول الله و بعد از و هیچکس ایشان انکار نکرده اشاره رسول و بار علی بن ابی طالب را بر دو کوه عرضه کرد در روز مباهله اش بر دشمنان
عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند اخبرنی شیخ محمد بن ابی جمهور در
شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت و لهذا خدا تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل
فما بلغت رسالته و بنا برین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر حیدر نموده و گفته والله
لولا حیدر ما کانت الدنیا و لا جمع البریة مجمع و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ غدا لنا و المفزع اخبرنی در تفسیر شیخ ابو الفتوح
مسطور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد
آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت را بگرفت و برداشت و آنگاه ساعتی سخن بگفت
سید گفت ندانم شبلی گفت اشارة آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة
العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت و آن
زنان را بخواند و در خانه دور بنشاند و یوسف را جامه‌های پاکیزه بپوشانید و گفت برای دل من درین خانه در آی و از دیگر در بیرون
شو ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را بشما عرض کنم یکبار برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چنین کنیم زلیخا هر
یکی را ترنجی و کاردی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی پاره ترنج ببرید و باو دهید گفتند همچون کنیم چون یوسف از در
خانه در آمد چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج برند از غایت دهشت و حیرت دست خود در ابریدند و چون
او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او مرا زبان ملامت دراز
کردید و فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول خدا اشارة کرد بآن که همین مرد است که اگر وصفی در حق او سخنی گفتم در تصویب
رای او گهری سفتم شما را خوش نیاید و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید که خدا تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پایه‌ها
و چه منزلت داده فضایل روز غدیر بسیار است و خصوصیات او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه خدا تعالی

درین روز آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الایه و در فضیلت و کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند
که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا و هو یعرف حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید
خداست عید بزرگتر و خدا تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد حرمت این روز و عبدالله بن سنان روایت نموده از
حضرت صادق ع که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز حضرت رسول الله صلعم علی ع را نصب
کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب و روایات مسطور و شطری از آن در تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور است اگر خواهند
بآن جا رجوع نمایند

در بیان کیفیت باغ فدک و دیگر وقایع

صاحب معجم البلدان آورده که فدک قریه‌ایست در حجاز که میان او و مدینه رسول الله دو روز راه است و بعضی گفته‌اند سه روزه راه است
و آن قریه‌ایست که از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف حضرت رسول ص درآمده بود و بموجب آیه خالصه حضرت رسالت
پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان بود و درختان خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب
طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند جواب فرمودند حد اول عریش مصر
و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لاشک که صاحب البیت ادری بما فی البیت بر هر تقدیر مراد بفدک قریه‌ایست جناب
رسالتمآب ص در وقت نزول این آیه که و آت ذی القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسول ص در تصرف
آن معصومه بود چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه ع را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت پناه آنرا
بمن بخشیده ابوبکر بخلاف قانون شریعت از و گواه طلبید و با آنکه حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد تصدیق ایشان نکرد و خالصه
شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا جبوه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بگواه و بی بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت
پناه در دعوی حجره نمودند و غرض ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و
جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله
حتی ینفضوا نظیر آن تدبیر را درباره حضرت رسول ص نیز بجا می آوردند و در کتاب طرایف از بعضی از اعیان مخالفین روایت نموده که چون
فاطمه ع در روز فدک با ابوبکر سخن کرد اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار و رسول مختار بمن بخشیده ابوبکر گفت مرا امکان آن بود که تو بعلت
میراث حضرت پیغمبر فدک را متصرف شده و آنحضرت فرموده‌اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه اما هر گاه آنحضرت
قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشند ترا از آن منع نکنیم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن
آن منع کرده گفت زنی پیش نیست از گواه طلب باید کرد و او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر المؤمنین ع حاضر کرد تا گواهی
دادند ابوبکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت فاطمه ع نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت
فاطمه ع زن علی بن ابی طالب ع است و او را درین گواهی جر نفع خود منظور است و گواهی دو زن کافی نیست حضرت فاطمه ع چون کلام
عمر را استماع نمود گفت که آیا شما از حضرت رسالت پناه نشنیده‌اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت‌اند و هر که چنین باشد

در بیان کیفیت باغ فدک

چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و البتاه و وا محمداه برداشته بخانه خود مراجعت
نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و دران بیماری بحضرت امیر ع وصیت فرمود که نگذارد که ابوبکر و عمر بر و نماز بگذارند و بجنازه او
او حاضر شوند و ازین تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه ع واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه طاهر
علیه الرحمة در بعضی از قصاید خود گفته عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در جزء خامس
از صحیح بخاری و جزء ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه ع در آن قضیه از ابوبکر آزرده شد و بر وی خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع
ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علی ع او را در شب دفن کرد و بر وی نماز گذارد و ابوبکر و
عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه ع دران باب کرده بود و روایتیست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در آن
باب سؤال نمود که چه میگوئی درباره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود
در کشف جواب آنحضرت فرمودند اینقدر میدانم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود
و بعد از وفات او چیزی بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت انظلم و صرافت انجور چون خلافت
بعمر عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه رد نمود و روایتست که معاندان قریش
و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که در باب رد فدک با اولاد فاطمه غرض اینست از تو بر فعل ابوبکر و
عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن است ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر حضرت
پیغمبر بود دعوی فدک فرمود و در دست او بود و از شان او نبوده که دروغ بر حضرت رسول ص گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه
بر وفق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است در هر چه دعوی کند اگر چه بر آن گواه نداشته باشد و او سیدة
نساء اهل جنتست و من امروز رد فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر ص و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین ع
در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی
روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین
او در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر بن
عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد از او
خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد
حضرت فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام خود بخشید و بعد از معتضد رد آن نمود
و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم ع
گفت فدک را تحدید کن تا بتو بگذارم که یقین میدانم در آن ظلم بر اهلبیت رفته است امام علیه السلام گفت اگر تحدید کنم چنانکه
اوست دانم ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند یاد کرد میگذارم امام فرمودند اول حد عدنست رنگ هارون بگشت
گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقندست رنگ هارون زرد شد گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد ثالث افریقیه است
رنگ هارون از زردی بسبزی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگوی امام علیه السلام فرمود حد رابع دریای ارمنیه رنگ

در بیان کیفیت باغ فدک

هارون از سرخی بسیاهی مبدل گشت از بسکه تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند و جواب نداد و بعد از آن سر برآورد و گفت ای
کاظم تو حد و دو ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک که در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود
ای هارون من اول ترا گفتم که باین حد و راضی نخواهی شد و تو از من شنیدی بعد ازین قضیه هارون با امام علیه السلام دل بد کرد و بقصد
قتل او میان بربست و روایتیست که چون ابو بکر خبا چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقه بر حضرت فاطمه ع خواند آنحضرت در جواب فرمودند الم یرث سلیمان داود و لقد جئت شیئاً فریاً و چگونه آن حدیث مفتری نباشد
که مودی با بطال و تقصیر حضرت رسالت است ص در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و بالجمله با وجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت پناه ص انذار
عشیرت خود که موجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین برو واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و با ایشان
نگفته باشند که میراث از پیغمبر نمیبرند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع و عباس و هیچیک را از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر نداده
باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا ازو نشنیده باشد و بمرتبه از آن بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث
کنند و بعضی بآن راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را با بو بکر تنها
ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که باو زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصاً
حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و آشکارا و نهانی او اطلاع داشت و بدلجوئی او متفرد و چه گنجایش دارد که آن چنان پیغمبر که در
قرآن بصفت شفقت و رافت بمؤمنان مذکور است ترک شفقت بر دختر و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشانرا از آن مسئله
ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده
آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند اگر چه شاهد نباشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند
کرد و با آنکه حضرت فاطمه ع امام حسن ع و امام حسین ع را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و
فدک مالی بود که حضرت فاطمه ع متصرف آن بود بی منازعی پس منع از آن نمودن و گواه ازو طلبیدن و قبول گواهان او نکردن
خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بیگواه
روایت مشهور است که روزی حضرت رسالت پناه ص دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس
خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسول ص گواهی داد و آنحضرت خزیمه را فرمودند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت
بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که در اخباری که از خداوند تعالی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم
داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت
او را بشهادت دو کس اعتبار نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه ع بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصومند
و اعلی مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادقند و منزله
ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه ابن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالفت را درین مواد الا عناد و مکابره و لداد و اگر مسلم

در بیان کیفیت باغ فدک

داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را باثبات شرعی رسانده است بود میگوییم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیده و فدک را باو
نبخشید و هرگاه شان آن امیر سید که بشاکلت و خلافت حضرت رسالت پناه فدک را جیوه و خالصه خود سازند چرا نکشیدند که آنرا بآنحضرت دهند
از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند که حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی
العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شد و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مالی
فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد متاثر شد
با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استدعا نمود که آن مال زینب بود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و ایشان
منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر بزینب بخشیدند چنانکه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب مستطاب نهج البلاغه
مسطور است پس بر تقدیریکه ابوبکر فدک را خالصه خود ساختی و در میان صحابه مشترک بودی میبایست که اقتدا بحضرت رسالت نموده
بطریقیکه آنحضرت طلب جبه و بخشش مال زینب از صحابه نموده او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این مروت
ننمودند و در آزار خاطر آن حضرت اصرار کردند لاجرم بمرتبه ابرار در روز قیامت صور والسنه جمهور بتقصیر و قصور مذکور زندند و در روز
قیامت که حاکم خدا باشد و فاطمه بلکه محمد رسول الله خصم [illegible] معلوم نیست که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که
حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از ابیات خود با وی گفت فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم
حشرک فنعم الحکم الله فنعم الحاکم و نعم الموعد القیمة [illegible] قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة یخسر المبطلون
ولکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات [illegible] آنست که درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی
ابوبکر را اهم پنداشته و جهت رعایت جانب او [illegible] بمذمت حضرت فاطمه نموده بلکه بتقبیح حضرت رسالت نیز کرده
و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته اگر فدک را فاطمه [illegible] و بر وجهیکه شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن میبود بایستی که
در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرموده باشد و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه
متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک
تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت [illegible] نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را بعد از فتح مکه بغصب
فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب حضرت رسالت پناه را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید فرمود و آنحضرت فرمود
که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از ان اهل بیتیم که چیزی را که از ما بظلم و ستم گرفته باشند با آن رجوع نمیکنیم و دیگر آنکه ایشان کاره بودند که
فاطمه بضعه چیزی پیش خدا رود و اولاد او بدان چیز مسرور گردند لهذا ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند و دیگر برای دفع تهمت تا
ظالمیان واضح شود که گواهی امیر المومنین برای نفع خود نبود چنانکه ابوبکر برو افترا کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام
خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقد بودند و ایشانرا بر حق میدانستند قدرت بر آن نداشت که کاری
کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند
و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشتند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود
که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او میساختند و حضرت

در قیمت

در بیان کیفیت وقایع باغ فدک

مشهور است که در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که وا
عمراه وا عمراه تا آنکه بنابر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنچه آنحضرت را در آن ایام ایام خلافت پیش بود
و همیشه غصه معارضه و منازعه منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بودند و همواره
از فقد تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا آنکه قضات زمان او از وی پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای مردم
ببریم آنحضرت در جواب فرمودند اِقضُوا بما کُنتُم تَقضُونَ حَتّیٰ یَکُونَ النّاسُ جماعةً او اموتَ کما ماتَ صحابی یعنی ببرید قضایا
را بدستوریکه در زمان خلفای ثلثه بر وفق آرای ایشان میبریدند تا آنکه همه مردم بر موافقت متابعت من نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه
اصحاب مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از روی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیده
ازین جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از طرایف مناقضات مخالفان آنست که موفق ابن احمد مکی که در میان
ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قالَ رسولُ الله یا علیُّ اِنَّ الله تعالی جَعَلَ زوجتَکَ فاطمة
وَجَعَلَ صداقَها الارضَ فمن مشیٰ علیها مُبغضاً لها مشیٰ حراماً الحدیث هرگاه تمام عرض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع
کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت بیمروتی و ظلم است و بی انصافی وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ
ذکر امم البلاد کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در مبادی فتح دیار عجم بنا شد و چون ملک از
بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند در
ایامیکه منصور عباسی کوفه را مقر سلطنت و حکومت خود ساخته بود نزدیک بآن رسیده که کوفیان لشکر او را بر او عاصی ساخته
و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت
صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن عبدالله بن عباس داعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان
میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمان اند و اهل جزیره خارجیان
صلب اند و اهل شام غیر از بنی امیه و آل ابوسفیان کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است
اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است لاکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت
کنید که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز با هوای مختلفه و نحل متنوعه متوزع و منقسم
نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معویه بعد از وفات امام حسن ع در مقام انتقام
از شیعه اهل البیت ع شده هیچ کس از و انقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیراکه اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون
اهل آن دیار را میشناخت لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون کافر بنیاد شیعه را بدست آورده در
تحت جدار و هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میبرید و پاره را بر دار میکشید و قومی را چشمها می کند و بعضی را
از خان و مان آواره میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در
کتاب امالی باسناد خود از عبدالله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام جعفر صادق ع رفتیم آن
حضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه آنحضرت گفت در هیچ بلادی از بلاد اینقدر دوست نداریم

دربیان احوال بعضی از بلاد متبرکه

که در کوفه بعد از آن فرمود ایتها العصابة ان الله هداکم بامر جهل الناس فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا وخالفنا الناس ووافقتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا وأماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغیظ الا ان یبلغ نفسه هکذا واهوی بیده الی حلقه وقد قال عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا وذریة المراد بابیه مولانا الامام محمد الباقر علیه السلام فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه وآله وبالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد وسنی بودن کوفی لا اصل له اصل ومحتاج بدلیل است واگرچه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر دربیان احوال جعفر بن محمد بن فطیر وزیر عراق گفته وکان ینسب الی التشیع وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد ولا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله

دربیان بلده حله

صاحب معجم البلدان گوید که آن بکسر حا وتشدید لام بمعنی قومی است که جائی نزول نمایند ودر ایشان کثرتی باشد وحله نام چند موضعست ومشهورترین آنها حله بنی مزید است وآن شهری بزرگست میان کوفه وبغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفته‌اند واول کسیکه آنرا عمارت کرده ودر آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود ومنازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود وچون دریافت که ملوک سلجوقی بعد از فعد یکدیگر اشتغال داشتند ودر اموال وسپاه وترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس وتسعین واربعمائه بجامعین آمد وآنجا در اکه بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال نمود وباندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد وشعرا را در مدح حله اشعار بسیار است تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد وبسیاری از مشاهیر فضلا ومجتهدین امامیه از آنجا اند ودر تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

دربیان نجف اشرف صاحب معجم البلدان گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدیست مر آب سیل را از خرابی کوفه وقبر منور حضرت امیر المؤمنین ع آنجاست وآن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک وعقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بود ساخته بودند وبنا برین آنرا غریین نام کرده که عزا آلوده کردن سنگ ایشان نعمان بن المنذر که یکی از ملوک عرب بود وچون کسی را میکشت میفرمود تا آن قبر را خون آلود کنند وبالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه ومقر نزول صلحا واتقیا آن طایفه علیه بوده وهست واهالی آن از سادات واتباع اصیل ونجیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم وحشرنا فی زمرتهم بحق الحق واهله ودر فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است وسید اجل رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

بلده طیبه کربلای معلی صاحب معجم البلدان گوید کربلا موضعی است که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کردند ودر طرف کوفه واقع است واشتقاق از کربله است بمعنی رخاوت وسستی که در قدمین پیدا شود ومیتواند بود که از کربلة ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم ومانند آن از سنگ ریزه وخاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه ومانند آن وکربله نام علف سبز خاصیست ومیتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد روایتیست که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین هولناک برسید اسب آن امام مظلوم بایستاد وهرچند امام تازیانه بر وی زد قدم از قدم برنگرفت امام حسین ع پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند

در بیان بلدهٔ طیبهٔ کربلای معلا

ارض ما رسید گویند فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز گویند آنحضرت فرمودند الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدما
این زمین کرب و بلاست و این محل خون ریختن ماست و این محط رحال آل عباست که نام این زمین بحقیقت کربلا بود اینجا نصیب ما
همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار
هر شهر و دیار گشته و آب روان و باغات و درختان اقسام فواکه و نخلستان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و
ثواب زیارت مرقد منور حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام روایات بسیار و احادیث بیشمار وارد و واقعست که اکثر شعرا
مضمون آنرا در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور آنرا که بکربلا گذار است با آتش دوزخش چکار است و مانند
رباعی ملا فضول بغدادی آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست بر میدارند و سبحه میسازندش
میگردانندش ز شرف دست بدست و ملا جامی با آن همه تعصب و خامی این چند بیت را نیز گفته کردم ز دیده پای سعی در مشهد حسین
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین کعبه بگرد روضه او میکند طواف ای کج بحیج این پر و خون این این از قاف تا بقاف
پر است از کرامتش آن به که حیله جوی کند ترک شرک و شین

از کتاب لسان الذاکرین ❀ بسم الله الرحمن الرحیم ❀ من تالیف میرزا هادی نائینی

در بیان شهادت علی اکبر فرزند قرة العین حیدر صفدر علیه السلام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلَایَةِ الْحُسَیْنِ وَاَجْدَادِ الْحُسَیْنِ وَصَیَّرَنَا مِنَ الْبَاکِینَ فِی عَزَاءِ الْحُسَیْنِ وَاَوْلَادِ الْحُسَیْنِ
الَّذِی وَالِدُهُ عَلِیٌّ وَوَلَدُهُ عَلِیٌّ وَعَلَی زَوْجِ الْبَتُولِ وَعَلَی شِبْهِ الرَّسُولِ عَلِیٍّ قَتَلُوهُ فِی الْمِحْرَابِ وَعَلِیٍّ طَرَحُوهُ عَلَی التُّرَابِ وَالِدُهُ عَلِیٌّ
قُتِلَ فِی الصَّلٰوةِ وَوَلَدُهُ عَلِیٌّ مُنِعَ مِنَ الْفُرَاتِ یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ اُذْکُرُوا مُصِیبَةً الَّتِی بَکَی عَلَیْهَا سَیِّدُ الْمُرْسَلِینَ
فَخْرُ الْعَالَمِینَ وَاَحْزَنَ بِهَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ سَیِّدُ الْخَافِقِینَ وَحَلَّتْ عَلَی اِمَامِ الْمَظْلُومِینَ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ لِمُؤَلِّفِهِ

داستانی دارم از سوز جگر ای عزیزان مایهٔ غم سر بسر
جمله وصف الحال فرزند خلیل سر بسر احوال یعقوب و پسر
قصهٔ از درد ایوبی فزون قصهٔ از قتل یحیی صعب تر
قصهٔ جانسوز فرزند حسین آنکه یوسف وار شد دور از پدر
آنکه اندر ماتم او روزگار شیعیان را خاک غم کرده بسر

بصحت رسیده که چون جناب علی اکبر دید که تارک پدر بزرگوارش
از تاج دارائی تهی و رشتهٔ اعوان و انصارش ز هم گسسته و کوه تهی آورده علم اقبالش نگونسار و شعلهٔ آهش مانند علم بهوا و اراست نه یاوری که
حیلیش شود و نه غمگساری که ظهیرش گردد دانست که وقت آن رسیده که مانند ذبیح الله رو بقربانگاه نهد و چون یوسف از
پدر جدا گردد بیت چو یوسف از پدر مهربان جدا گردد ذبیح کعبهٔ اقبال کربلا گردد ز سعی رو بمقام رضای دوست کند
ز روی صدق و صفا هرچه رای اوست کند جدا شود ز پدر با هزار ناله و آه ذبیح وار نهد رو بسوی قربانگاه بخدمت پدر
بزرگوار آمد بصد عجز و نیاز معروض رای آن معرب درگاه بی نیاز داشت که ای یعقوب کنعان ولایت و ای خلیل کشور هدایت
ای پدر بزرگوار تو چه یعقوبی و من یوسف و این معرکه چاه تو خلیلی و ذبیحم من و این قربانگاه مرا مرخص فرمای که

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

که دمار از روزگار این گرگان ستمکار و شیاطین کفار برآورم کو بشر این طاقت با فراق یاران تاب مصیبت بکرام نیست چون جناب امام حسین دید که سرو پرورده بوستان نظرش بخیابان جنان روانست چون اشک گلگون از جویبار دیده جاری ساخت و بزبان حال میگفت

نوبت ماتم نو شد نه تو فریاد فلک — دمبدم درد دل خسته فزون میگردد
اگر از حالت یعقوب نبی بشنیدم — که پسر گشته را دل ز چه خون میکرد

ای موالیان و ای عزاداران روزیکه برادران یوسف اراده نمودند که او را از پدر جدا سازند بخدمت حضرت یعقوب آمدند و گفتند که ای پدر ایام بهار است و زمان خرمی روزگار عرائس ازهار در حجال بساتین جلوه گر و شواهد اشجار بپیرایه خضارت و خرمی در بر دارند یوسف را همراه ما بسیر صحرا بفرست که زمانی بلهو و لعب گذرانیم شد فرش دیبا از سبزه صحرا ارسله معنا غدا یرتع و یلعب جناب یعقوب را دل نمیداد که ساعتی از جدا کرده و برادران یوسف میگفت که میترسم شما غافل شوید و یوسف مرا گرگ بدرد و او را بمن واگذارید که ساعتی تاب فراق فرزند ندارم پس حالت آن امام مظلوم چون بود در آن وقت که میدید که گرگان کوفه و شام مهیای قتل یوسف او ایستاده اند که پیراهنش را بخون تنش رنگین و تن اطهرش را هدف ناوک کین نمایند القصه چون حضرت علی اکبر مبالغه را از حد گذرانید خلیل کشور هدایت و پیر کنعان ولایت بناچار دل از عزیز خود برداشته او را مرخص فرمود اما بدست مبارک خود سلاح بر تن نازپرورش راست آورده نیزه چون آه پروکیان در کفش نهاد و هلال تیغ مصری بر میان آن غریب ماه کنعان بست و سپری چون قرص قمر بر دوش فرزند مهرپرور خود و آن همای اوج سعادت را بر اسب عقاب سوار نموده و همراهی خیل حسرت و آه روانه قربانگاه نموده

خلیل وار شهنشاه دین مرشد آگاه — روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه
شکسته بال آزرده و پریشان حال — تمام اهل حرم پیش فتاده در دنبال
بسینه طبل غرا مینواخت مادر او — با آتش غم دل میگداخت خواهر او
چگویم از غم سالار اهلبیت نجیب — تباه عترت اطهار غمت داشتن نصیب
چگونه شرح نمایم که حال شان چون بود — تمام دامنش از اشک دیده گلگون بود
همین نه از غم او دست غصه بر سر داشت — هزار مرتبه افزون غم برادر داشت

ای دوستان و ای موالیان جناب سید الشهدا آن شبیه رسول خدا را بنوعی وداع نمود که روزگار از یوسف و یعقوب فراموش نمود و ایام از حرف خلیل و اسمعیل زبان بست و تا آن حضرت از پدر بزرگوار جدا شد ملایک آسمانها و زمینها و انبیا و اولیا گریه ها آغاز نمودند زیکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری فلک کجاست که یعقوب است و یوسف عقل گفت آری

فرزند آسا بقربانگاه میرفت و خلیل از پی روان — سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری
پدر در کشور کنعان بصیری بصد حسرت — پسر در فلک مصر بندگی در گرم بازاری
پسر در سیر بستان جنان چون باد نوروزی — پدر گریان چو بشت غم مثال ابر آذاری

القصه آن سرو یکه در باغ نظر پدر پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد و ماهی که از آسمان وجود آن سرور تابان گردیده رو در نقاب ابر هجران نهان و آنحضرت با دیده گریان و دل بریان در دنبالش نگران و مانند ابر بهار گریان

یوسفی گرد ز کنعان جهان عزم سفر — از قفایش نگران دیده گریان پدر
پیری رفت سوی مصر شهادت بشتاب — پدری باز بکنعان وفا تشنه جگر
در سر راه پسر کرد کمین گرگ قضا — در کمینگاه پدر کرده مقر شیر قدر

از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین مرویست که چون برادرم روانه میدان کارزار شد پدر بزرگوارم یکبار سیلاب اشک خونین از دیده حق بین جاری ساخت پس سر مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که در راه رضای تو کسی بمیدان میرود که هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدم بسوی او نظر میکردم پس جناب علی اکبر با طلعتی بهتر از مهر انور و شمائلی مانند شمائل حضرت خیر البشر و قامتی براستی سرو باغ جنان طلعتی بدرستی غیرت ماه آسمان و زلف مسلسل مجعد مشکبار بر حرف بناگوش و دو طره

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

شبرنگ تا بدار بر سر دوش پیکر پاک شریفش بزیور صلاح آراسته و جمال با کمالش از هر عیبی پیراسته با آن شکل و شمایل نیکو و حسن خصایل دلجو بصحرا بنبرد آمده آه آه چه بگویم لمؤلفه

دو مشکین طره اش اندر سر دوش / دو جعد عنبرینش بر بنا گوش
جمالش بود چون خورشید انور / بطلعت روی او روی پیمبر
بهر زلف و رخش در پیچ و تابی / کسی در شب ندیده آفتابی
سنانی در کفش چون شعله آه / سپر بر دوش او چون خرمن ماه
چو چشم دلبران تیر و کمان داشت / مهی بود و هلالی در میان داشت

چون از پرتو جمالش عرصه میدان روشن و از شعله انوار رخسارش ساحت میدان پرتو افکن شد تمامی لشکریان حیران آن جمال فروزان ماندند و گفتند لمؤلفه

این جان جهان جهان جان است / خورشید زمین و آسمان است
این گلبن گلستان ایمان / پیغمبر آخر الزمان است
این سرو که بر فراز زین است / آشوب تن و بلای و جان است
این پرتو بچه کلیم است / یا مهر سپهر عز و شان است
این کیست که نور کبریایی / از طلعت انورش عیان است

همگی لشکر از یکدیگر پرسیدند که آیا این بزرگوار کیست که مانند او سروی از بوستان جهان و ماهی بعرصه آسمان نیست عمر سعد بدگهر گفت ای لشکریان این علی اکبر فرزند حسین و شبیه پیغمبر است چه بسیار کار بر او تنگ شده که روی بجنگ فرستاده است جناب علی اکبر سرگرم بازار شهادت شده آغاز رجز نموده میگفت

انا علی ابن الحسین بن علی / نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی / ضرب غلام هاشمی علوی

یعنی منم پسر حسین بن علی و بخانه خدا قسم که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و در حمایت پدر جان فشانی میکنم و بشما شمشیر میزنم تا بدانید که چگونه است ضرب دست پسر هاشمی که فرزندزاده شیر خداست هر چند مبارز طلبید کسی در برابر آن آفتاب نورانی نیامد آن شیر بچه یزدان شمشیر خود را از نیام کشیده بر میمنه و میسره سپاه مخالف بتاخت میگشت و می انداخت تا جمعی از مخالفان را هلاک کرده بر روی خاک انداخت از بسیاری کشش و کوشش و تلاش در کارزار گرد و غبار و حرکت و سوز تشنگی بر آن شیر بچه یزدانی غالب شده رو بسر چشمه علوم ربانی و منبع فضل حضرت سبحانی پدر بزرگوار خود جناب امام حسین ع روانه شد چون نزدیک آن سرور رسید گفت یا ابتاه العطش و بروایتی یا ابتاه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی و هل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی سلاح مرا رنج و تعب میدهد آیا بسوی جرعه آبی راه توان برد که بکام تشنه من رسد جناب امام حسین ع از استغاثه فرزند دلبند خود گریست بنوعیکه محاسن شریفش تر شد و فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی و علی ابیک ان تدعوهم فلا یستجیبوک و تستغیث بهم فلا یستغیثونک یعنی ای فرزند بر رسول خدا محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو ایشان را بخوانی و تو را اجابت نتوانند کرد و از ایشان طلب فریادرسی نمائی و بفریاد تو نرسند پس امام مظلوم او را نزد خود طلبید و خاک از لب و دهان مبارکش پاک نمود زبان جگر گوشه خود را در دهان مبارک نهاده میمکید و انگشتر حضرت رسالت پناه را در میان دو لعل او نهاده تا مکید و تشنگی او ساکن گردید پس فرمود ای فرزند برو بجنگ دشمنان که بزودی از جام جد خود رسول مختار و دست ساقی کوثر حیدر کرار سیراب خواهی شد

برو که ساقی کوثر در انتظار تست / ز مهر دیده اش امروز اشکبار تر است
برو که تشنه لعل تو سلسبیل بود / زلال خلد بآب لعل سبیل بود

جناب علی اکبر دوباره رو بمعرکه قتال نهاد و شصت نفر دیگر از مشرکین را بدرکات نار فرستاد و اگر جرعه آبی بلب خشک او میرسید از ضرب تیغ آتش بار خاک هستی انقوم نابکار را بباد فنا میداد مرویست که بهر طرف که حمله می آورد و بهر سو که چون آفتاب تیغ کشیده متوجه میشد صفهای لشکر اعدا از هم میپاشید و چون عمر بدگهر دید که چون در مبارزت کسی حریف او نیست و آن سرور در میان سپاه افتاده

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

داد مردی و مردانگی میداد و بنوعی عرصه بر لشکر کفار تنگ شده که نزدیکست که متفرق شوند حکم ابن طفیل دو نفر از شجاعان لشکر را هر یک
دو هزار پیاده و سواره داد و بحرب آنحضرت فرستاد آن فرزند زاده شاه لافتی و جگر گوشه حسین مظلوم شهید کربلا از آن گروه انبوه
باکی نداشت و سرگرم جنگ و جهاد میبود و هر ضربتی که بر بدن اطهرش میرسید باعث توقف وی از معرکه کارزار نمیشد چند نفر از آن
قوم ظلوم هر یک بجائی رفته کمین نمودند که بلکه بمکر و حیله و غدر آن شیر بچه شجاعت شکار روباه صفتان کرده آخر الامر منقذ بن نعمان
از کمینگاه بیرون آمده و ضربتی بر فرق همایون آن سرور زد که بر روی زمین افتاد و آه آه نظم ضربتی بر سرش آمد که قضا
گفت لعل شه ابرار شکست بازوی حضرت زهرای بتول تارک حیدر کرار شکست در آن وقت بر گردن اسب
چسپید و اسب آن مظلوم زاده عالی مقدار را برداشت و بمیان لشکریان برد و آن بیرحمان سنگدل هر یک ضربتی و تیری بر بدن اطهر
زدند که بدن مبارکش پاره پاره گردید حواله کرد یکی تیغ ظلم بر سر او یکی خنجر کین کرد قصد پیکر او خدنگ جور یکی زد باو بقصد
هلاک کرد و دو پاره پهلوی حمزه آمد چاک یکی ببازوی او ضربتی زد از بیداد که سر زد از دل زهرا ز درد او فریاد یکی بنیزه کینش
آورد و تیغی از سر کین که شد محاسن شیر خدا از آن رنگین چون بیرحمان کوفه و شام آن امام زاده عالی مقام را از زخم تیر و پیکان
و خنجر و سنان پاره پاره کردند و نزدیک شد که کار او باتمام رسد و شاهباز روح مقدسش متوجه عالم قدس شود فریاد برآورد
که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد بزرگوارم رسول خدا ترا سلام میرساند و مرغ روحش بآشیان روضه رضوان پرواز
نمود و بروایتی فریاد برآورد یا ابتاه ادرکنی یعنی مراد ریاب که در دست گرگان کوفه و شام یوسف وار گرفتار و با تن زار
در میان جماعت اشرارم و میگفت ای پدر یوسف تو در خطر گرگان است سر بسر حال عزیزت چه مه کنعان است تو گلست رهم
سوی بستان بلا لست بیا که چه بلبل ز فراقت بهزار افغان است بر سر طایر بلبال بپرت زود بیا که بدام است و ز صیاد قضا
نالان است چون آواز استغاثه آن امام زاده عالی مقام بگوش هوش حضرت امام حسین ع رسید مثل یعقوب گریان بهر سو در
جستجوی فرزند دلبند و نور چشم ارجمند میتاخت و میگفت پدر فدای تو باد ای عزیز دورانم تو ماه مصری و من بینوا انجام
تو ماه مصر بهشتی و دشت کرب و بلا شد از فراق تو فرزند بیت الاحزانم القصه چون حضرت امام حسین ع بر سر جسد مطهر فرزند
دلبند آمد و نظر مبارکش بر پیکر شریف او افتاد و دید که در میان خاک و خون افتاده چون صید نیم بسمل است و همای روح پاکش
عزم آشیان شاخسار عزت معبود دارد حالتی بآن حضرت روی داد که نه حضرت آدم را در ماتم هابیل و نه ابراهیم خلیل را از ماتم
اسمعیل و نه نوح را در طوفان و نه موسی را در بیابان چنین حالتی دست داده بود و قطرات عبرات از دیده روان ساخت و فرمود
ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و میفرمود شعر بجان تو ای نور چشم دلبندم که با غم تو دل از روزگار برکندم
پس از تو زندگی اندر زمانه دشوار است اگر گلست جهان بی تو در نظر خار است راوی میگوید که جناب امام حسین ع از مرکب پیاده
شد و ببالین فرزند دلبند خود نشست و سر او را بر زانوی مرحمت گذاشت و اشک گلگون آنحضرت بر رخسار گلناری او میچکید
آن قربانی کعبه صفا و ذبیح کوی وفا دیده بر رخسار کثیر الانوار پدر نامور گشوده تبسم نمود و عرض کرد که ای پدر ببین که اینک جدم
ساقی کوثر دو قدح از شراب طهور در دست دارد و میفرماید که یکی از آن تست و یکی از پدر بزرگوارت و نیز سند صحیحی هست که
گفت ای پدر اینک جدم دو قدح شراب طهور در دست دارد و میفرماید که یکی از آن تست و یکی دیگر از پدرت من میگویم

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

که آن قدح دیگر را نیز بمن عطا کنید که بنهایت تشنه ام میفرمایند که آن مخصوص پدر بزرگوارت میباشد بعضی این حدیث را رد نموده اند که صحت ندارد زیرا که گمان کرده اند که هر دو جام از یک میخانه اند و هر دو قدح را یک پیمانه و هر دو را یک نشاء است ایشان آن آب بحار محبت وای هوشیاران محفل معرفت جام امامت مخصوص امام است پس ساغری که شایسته کام حسین است اگر همه فرزند او است آنحضرت است قابلیت آشامیدن آن ندارد و البته علی اکبر طالب آن مقام و تشنه آن انجام بود لمؤلفه طالب انجام کام انبیا است

تشنه آن آب لعل اولیا است خضر اگر میخواست زان آب حیات
میبرد تدش بر دهان اهل نجات موسی عمران تمنا کرد از ان
شد غلام عارفان و کاملان سوخت اندر آتش شوقش خلیل
کس نیابد سوی آن آبش دلیل این شراب ساغر عشق خدا است
قابل کام عزیز مصطفی است باده نوش عشق فخر عالمین
سرخوش پیمانه دولت حسین انکه نوشید اول از ان در جهان
ز لب نوشین شاه انس و جان

از حضرت امام رضا علیه السلام ماثور است که گفت جدم امام حسین علیه السلام از حین ولادت باسعادت تا هنگام اکمال ایام رضاع شیر آنفرزند زاده بشیر و نذیر از لعل جان فزا و انگشت ابهام سید انام بود و مطلق شیر از پستان مادر و مرضعه تناول نفرمود از آنست که گوشت و پوست و خون آنحضرت از گوشت و پوست و خون حضرت رسالت پناه صلعم بود و از ان سبب جناب رسول خدا من اذاه فقد اذانی در حق او فرموده ای برگ وهی که فرزند دلبندش را در برابرش کشتند و از خدا و رسول اندیشه انتقام نکردند القصه جناب علی اکبر این بگفت و مرغ روحش بشاخسار طوبی نشیمن کرد و نور زرد بین عرصه جهان را روشن نمود امام مظلوم تن پاره پاره فرزند عزیز خود را بر سینه مبارک چسبانید و در مقتل شهدا روانه شد راوی میگوید که چون حضرت علی اکبر شهید شد دیدم که زنی چون آفتاب تابان شتابانه از خیمهای حرم امام مظلوم بیرون آمد و فریاد وا ویلاه و وا علیاه بر کشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای فرزند گرامی برادر بزرگوار و ای خلیل آل عمکسار و ای کشته تیغ قوم جفا کار نابکار بعد از ان آمد و جسد ورا در بر کشید گریه و زاری آغاز نمود پرسیدم که این زن کیست گفتند که این خواهر امام حسین علیه السلام و دختر نامدار شاه عرب و عجم خواهر خسرو تشنه لبان زینب است

ذکر شهادت باسعادت جناب عبد الله فرزند خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام مشهور بعلی اصغر

خداوند پرستانیم که بهترین نیاز مندانش کعبه صفای دلهای است و قربانی منای صفاست مقام خلتش داد و فرزند پسر قربانی نمود و در جه محبتش گشاد و دست بذل بمال و جان و جهان گشود و جلوه معشوق نظرش را از جز او برداشت و خاطر اشرفش بقبول شهادت گماشت لمؤلفه

ایکه قربان شد پسر در دست او از خلیل افزون بود بی گفتگو
آنکه ابراهیم بهر او فدا است است گویم کیست آن نور خدا است
آری آری او فدای دوست بود هم فدایش آنچه غیر از او نبود
ای شیعه وقت آن است که سرگذشتی از سرور تشنه لبان

و شهنشاه مظلومان با تو تقریر کنیم که طفل اشک از مهد دیده است بدامان رسد و ما در طبیعت خروش بذروه آسمان رساند

گوش سو بنو زمن آهی بکش چشم شو از خون دل اشکی بریز
پنجه شو بر تن زغم زخمی بدر دست شو بر فرق خود خاکی بریز

سخن در جاییست که در دشت کربلا مسلم و مومنی نمانده بود که در مقام رعایت و یاری سرور بیکسیان امام حسین علیه السلام بر آید و چون آواز استغاثه آنحضرت رس بود و در مقام حمایت دین مبین و آیین خیم سید المرسلین دست جهدی گشاید آنحضرت قطع نظر از حیات و زندگانی جهان نمود و دست بدامن رضای خداوند عالمیان گشود و نظر از ماسوا بر داشت و قدم بطریق شهادت

بیان شهادت علی اصغر

در بیان شهادت عبدالله بن حسین بن علی ع

گذاشت پس آنحضرت بخیمهٔ حرم آمد و فرزند کوچک خود عبدالله را طلب فرمود تا وداع کند بعضی او را علی اصغر می‌نامیدند چون آن کودک
معصوم را آوردند و بدست مبارک آنحضرت دادند دید که لبش از بی آبی چون غنچهٔ نشکفته و رخسارش از سموم حادثه مانند برگ گل پژمرده
زبانش سوسن خاموشی است و چشمش نرگس مدهوش سحاب دیدهٔ آنحضرت باران رقت باریدن گرفت و او را بوسید و گفت وای
برین گروه در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد اهل معرفت و حقیقت میگویند که چون آنحضرت از هر چیزیکه امکان تعلق
داشت نظر از آن برداشت و در راه محبت الهی نثار نمود آن گوهریکه از درج کرامت باقی مانده بود نثار راه و قربانی درگاه نمود
لهذا قنداقهٔ علی اصغر را بر سر دست گرفته و بزبان حال میگفت لمؤلفه

از دوست روایت چون مرادم — با هر چه کرد رسیده شادم
شاگردی عشق او نمودم — تا آنکه نمود اوستادم
صد شکر که هر چه خواست از من — از روی کمال شوق دادم

و خواستن علی اصغر و گرفتن او بر دست اشاره بآن نمود که از ماسوی بغیر از این گوهر گران بها در مخزن من نیست چون هر چه
رضای اوست باید این نیز نثار دوست شاید این گوهر قیمتی که زیباست از بهر نثار او مهیاست پس آن طفل را مقابل سپاه برد
و آب از برای او طلبید ناگاه حرملة بن کاهل ملعون تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق نازنین آن امامزادهٔ معصوم مظلوم آمد و در
دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد قضا چون کشید از سر کین کمان قدر کرد حلقوم
او را نشان ز حلقوم او تیر دشمن چه جست بیازوی شاهنشه دین نشست ز بازوی آن قدوهٔ اولیا گذر کرد بر سینهٔ مصطفی
هم از سینهٔ درد ناک رسول گذشت از دل پاک زوج بتول از آن دل جهان گشت دریای خون از آن خون رخ تند بیان لاله گون
روا نشد چه آن خون بروی سپهر از آن منکسف گشت رخسار مهر از آن خون نشانها یکی بجاست یکی زان فشان اشک خونین ماست
برخ چون روان اشک گلگون کنم جهان را از آن اشک پر خون کنم در آنزمان حضرت خلیل الرحمن دانست که در قربانگاه عشق
الهی قابلیت قربان شدن کودکان آنحضرت از ذبیح الله افزود خطاب ذبیح با غیبت که در کعبهٔ خلت قدر سرور شهدا از چند و چون
افزونست تا یکی عشق آمد آشکار عاشقی زانسان نیامد جان نثار گر بدی اندر زمان او خلیل میگرفت او را براه خود دلیل
گر از و یعقوب عشق آموختی دیده از مهر پدر بر دوختی گر شدی یوسف بدورش آشکار بودی اندر خدمت او بنده وار اتفاقاً
چون تیر بر حلقوم مبارک آن طفل معصوم حضرت علی اصغر آمد آن امام مظلوم کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر
میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه سهل است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن خون
قطره بر زمین نیامد پس آنحضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر درین وقت
مصلحت در یاری ماندست این آزارها موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان پس آن طفل را در میان شهیدان گذاشت و بروایتی
در همان موضع با شمشیر خود زمین را حفر کرد و او را دفن نمود و پرده گیان سرادق عصمت را در خیمه طلبید و دختران و خواهران
را در بر کشید هر یک از ثوابهای حق سبحانه و تعالی تسلی داد و صدای شیون از اهل بیت بلند شد و آواز الوداع الوداع و نالهٔ الفراق
الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر مظلومهٔ آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده
ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم فرمود ای نور دیده هر که یاور ندارد و یقین مرگ را بر خود قرار میدهد بدان ای دختر یاور همه کس
خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای الهی و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی

دربیان وداع نمودن سید الشهدا اهل حرم را

میکرد و بنعیم ابدی آخرت زوال نداد و پس امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها فرمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا بر گردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآن حضرت برساند چنانکه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت جدم حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده که وصیت نامه ظاهره بود باو داد و زیرا که پدر بزرگوارم حضرت امام زین العابدین مرض اسهال شدیدی داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه در نزد ماست

بعراق

دربیان وداع مظلوم کربلا حضرت سید الشهدا با اهل بیت طاهره مودعی راستایم که مو عیش جزاو را در مرحله عشق وداع نماید و متعرضیش قطع مرحله و فارا بسر فرمایند چون خواهند که رحت بمنزل قربش کشند از غیر او کنده ند و چون اراده کوی جلیش کنند التجا بجز او نبرند نوش از نیش عقارب و ترک صحبت نوشین اقارب کو بیند چو پایش تا رکت خویش کو پایش مخالف نفس خویش بسر آمد طالبانش آنست که از حجاز فضل بعراق وصل پیوست و هر که باو ست از قید نفس مخالف رست یارا آگهاست آن محبوب یکه بنای محبت تو بر قهر است و پیمانه مهرت زهر عشقت کلیم را در آب داشت و خلیل را در آتش کماشت مسیح را بر دار و حبیب را در غار شاه ولایت را تیغ ستم بر سر آخت که آرایش تارک دوستان و دین حسن مجتبی را از جرعه زهری بر بستر انداخت که شهد کام عشاق چنین جنت موجب ظهور عشقی در حسین آمد که عقل از ادراکش حیران و بساطی در بسیط زمین بجهة او گسترد که

فلک سرگردان گردید لهٔ | ایخدا عشق ترا افسانهاست | خانهای دل از و ویرانهاست | خانهٔ دل بارگاه جاه تست
انجوشا آندل که آن خرگاه تست | ایگروه عاشقان کردگار | وی بکوی عشقبازی برده بار | خواهم از نو داستانی سر کنم
وصف عشق اندر سر منبر کنم | فاش گویم کیست عشق بی نشان | راست گویم چیست کار عاشقان | عشق صیاد و هست عاشق صید او
هر چه باشد سر بسر در قید او | عشق شیران را نماید در کمند | عاشقان را عشق سازد ارجمند | عشق از شیرین شکر خندی نمود
کاست بر فرهاد و بر خسرو فزود | عشق یوسف را عذار ماه داد | هم زلیخا را غم جانکاه داد | عشق شاه ملک شرع مصطفی است
عشق زور پنجه شیر خداست | عشق باعث شد که اندر کربلا | تشنه لب جان داد شاه اولیا | آفتاب نور بخش مشرقین
سرور سالار مظلومان حسین | از زن و فرزند و خان و مان گذشت | در طریق عشق حق از جان گذشت | مرو بیست که چون در راه

رضای خدا سبط ارجمند جناب رسولخدا حضرت سید الشهدا هر یک از یاران و برادران و احباب و فرزندان را بجهاد اهل بغی و عنا د فرستاد و بیخ درخت علایق را یکباره از بوستان دل حقایق منزل کند و وقت آن شد که نهال تقرب را از جویبار حلق تشنه خود سیراب نماید آنحضرت بجهة ارشاد و بقیه اهل بیت طاهره بصبر و شکیبائی بدور اهل حرم محترم آمد و بصدای بلند فرمود یا بِنْتَايَ يَا فَاطِمَةُ وَالسَّكِينَةُ وَيَا اُخْتَايَ يَا اُمِّ كُلْثُومٍ وَزَيْنَبُ وَالرُّقَيَّةُ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ یعنی بر شما باد سلام من و وداعی نمود که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد و پس فرمود که ای بیکسان وقت آنست که سر خود را در راه رضای الهی از بدن دور و یوسف جان را از کنعان جهان مهجور خواسته و بمصر خیابان آرم و وعده ما و شما در روز قیامت

در بیان وداع نمودن سید الشهدا اهلبیت را

وصیت میکنم شمارا که بعد از من صبر و شکیبائی شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید و طپانچه بر چهره مزنید و رخسار و سینه را
مخراشید و سخنی که موجب نقص اجر شما باشد بزبان جاری مسازید که خدا صابرین و شاکرین را دوست میدارد لمؤلفه راستی این قول
قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باشد در مذاق او شکر اما شمارا از گریه منع
نمی نمایم زیرا که بیکسان غریب پایید و بی یاور و اسیری و غریبی بفراق و داغ من مبتلا شوید ای شیعیان هیچ میدانید که چرا آنحضرت ایشانرا
از گریه منع نمود از آن سبب بود که جناب رسول خدا ص فرموده است که گریان نیست روز قیامت دیده که بر حسین شهید بگرید
لمؤلفه ای اهل عزا افغان و فریاد کنید چون ابر بهار گریه بنیاد کنید در ماتم شاه شهدا خون گرید خود را ز غم قیامت آزاد کنید
بگریید بر آن کشته مظلومیکه پدر داور د ماتمش جانهای انبیا و مرسلین و شهدا و صدیقین را بخاطر آورید آن وقتی را که بخواهر خود
علیا جناب زینب خاتون وداع مینمود و میفرمود لمؤلفه عزیز فاطمه ای خواهر وفا دارم انیس بیکسی و مونس و هوا دارم بزندگانی
خود ای انیس جانی عزیزی نداشتم چو تو اندر زمانه دلسوزی چو نخل قامتم از پا فتد برابر تو فتد بدجله خون پیکر برادر تو مبادم جفای
زمانه ببینی در آن زمان که ز بیداد کوفیان بینی شکسته خار اسیری بپای طفلانم نشسته گرد ستم بر سر یتیمانم بناخن کرم از پای ایشان
برآری خار بدست مرحمت از رو پریشان بگیر غبار علیا جناب زینب خاتون دست در آغوش آن یوسف مصر شهادت نموده
گفت ای محرم حرم قرب الهی وای مقرب درگاه پادشاهی ای شهنشاه کشور بلا و ای تکیه تاز معرکه کربلا لمؤلفه تو عزم کعبه درگاه
کبریا داری بوعده که نمودی سر وفا داری فراز مسند ایوان قدس مسکن تست بساط خدمت جد و پدر نشیمن تست من ستم
زده زار در بدر چکنم بکودکان جگر خون بی پدر چکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر برهنه به پشت شتر سوار شوم بجز
تو کس نخورد غصه اسیری من به بیکسی که کند چون تو دستگیری من آن امام مظلوم مبتلی خاطر خود مشغول بود که سکینه مظلومه آغاز
گریه و زاری نمود و سخنان چند میگفت که زبان را یارای گفتن و گوش را تاب شنیدن نیست لمؤلفه یارب جور چرخ حیران قصه
سر کنم چون شرح حال عترت خیر البشر کنم از بس گریست چشم ترم در بسیط دهر خاکی نمانده است که از غم بسر کنم اگر در مکالمات
زینب خاتون گویم نخست باید خروش بذروه ماهی رسانم و اگر بمقالات سکینه مظلومه گویم مقنعه از سر خورشید کشیم آه آه
جناب زینب خاتون که برادر و مهر پرور را گرفتار و مبتلا مرکز دایره بلا میدید میگفت لمؤلفه شیر خدا کجاست که در دشت
کربلا از چنگ گرگ یوسف خود را کند رها و سکینه مظلومه چون بلبل جدا از آشیانه بدور آن گلبن گلشن شهادت میگردید و میگفت
ای پدر بزرگوار چه باشد که ما را در مدینه طیبه برگردانی و بر سر تربت جد بقبر بینه رسانی لمؤلفه مرغم و طوف چمنم آرزوست
شهر و دیار و وطنم آرزوست فاطمه سان ای پدر مهربان گوشه بیت الحزنم آرزوست کوی نبی انجمن کام ماست شمع و آن انجمنم
آرزوست جناب امام حسین ع فرمود ای نور دیده هیهات هیهات لمؤلفه این تن از جان تهی رو جانب جان چون رود یوسف در مانده
در زندان بکنعان چون رود صد هزاران کینه ور صیاد و یک مرغی بدام بی پر و بی بال چون من سوی بستان چون رود پس آنحضرت
یکان یکان دختران و خواهران را وداع نموده بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهای مثوبات الهی تسکین داده با سپاه شوق
الهی رو بفوج لشکر ذوق نامتناهی لمؤلفه شد شاه دین روان و حرم در قفای او گریان و نوحه سنج تمام از برای او زینب کشید
ناله بنوعیکه در جنان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله اش چو بخیر النسا رسید گفتا رسید بداد دل او خدای او

زافسان سکینه گشت دل اندیشه نوحه گر گامد بناله مرغ چمن از نوای او گریان نشست نزد بنی مرتضی و گفت وقتی که فدیده او ماجرای او
بس نخلهای گلشن آل عبا فکند دهقان روزگار که اف بر وفای او یک گلبن است باقی و ترسم همین دراز در حیرتم که چیست که گرید عای او

در بیان قصد جهاد دیگر تا معرکه ابتلا و تاجدار اورنگ بلا خامس آل عبا با اهل یعنی و عنا

مقصود قاصدان و مطلوب طالبان حمد پرستاییم که قاصدانش چون قصد منزل قرب کنند عنان بر کب جستجوی بلا دهند و طالبانش چون رو بطلب مطلوب نمایند پا بر رکاب توسن ابتلا نهند اگر تشنه زلال وصال شوند شراره آتش شمشیر جفا را جویند و هر گاه مشتاق سایه چتر وصال آیند ترک مهر زندگانی دنیا گویند با زوی خدنگ خونریز مژگان بر هم نهند با امید ناوک تیر آستین بر بریده نکشند کمان دشمن در چشم شان ابروی حورخبان است و تیر جوشن شکاف مژگان خون ریز دلستان تن را هدف تیر بلا سازند و جان را در سر کوی محبت بازند لمؤلفه

راست گویم مهتر این قوم کیست / آنکه مانندش نخواهد بود و نیست
افتخار عشقباران خداست / پیش فرد دفتر اهل وفاست
آنکه ظاهر ساخت بر اهل وفا / سر کار عشق را در کربلا
آنکه در راه وفا مثل پدر / کرد از روی اطاعت ترک سر
آنکه مانندش پدر با صد نیاز / داد جان در راه حق اندر نماز
آنکه حیدروار در ناوردگاه / رو نکردانید ای یاران ز راه
قصه دیگر بیاد آمد مرا / صعب تر از قصه های کربلا
سینه خواهم شرحه شرحه ایمهان / تا بگویم سر بسر آن داستان
از سحاب دیده چون ابر بهار / دست و دامان را نمایم لاله زار
رعد سان نالم درین دشت بلا / افکنم در گنبد گردون صدا
افتد از آهم شرر بر روزگار / خون چکد از دیده ام چون ذوالفقار

منقول است که در غزوه احد که رسول خدای احد را از مشرکین و آل ابوسفیان احاطه نمودند و دست ستم بان مهتر و بهتر عالم گشودند بنای قتل آنسرور را نهادند یکی از سنگ جفا دندانش شکست و یکی در کمین گاه ترحم باعتقاد قتلش نشست چه زخمها بکه بر بدن اطهرش زدند و چه جورها که بآن سرور عالمیان کردند آن شهسوار را از مرکب انداختند و گمان نمودند که کار آنحضرت را ساختند فریاد قد قتل محمد بر کشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب رمیدند مگر شاه مردان و شیر یزدان که دست از جهاد بر نداشت و شمشیر انتقام را بآن کافران گذاشت زیرا که آنجناب بحیات حضرت رسالت پناه متیقن بود و بجهت آنکه آنحضرت در آن روز خبر شهادت خود را بآنحضرت امیر نداده بود و هم متوجه رزم اعدا بود و هم تفحص احوال حضرت رسول را مینمود و تیغ آب مثال آن شیر بیشه یزدانی آتش بخرمن هستی اعدا می افکند و زبان معجز ترجمانش ندای یا آغاه یا رسول الله یا حبیباه در میداد و چون حضرت رسالت را یافت بخدمت آنحضرت شتافت و دوباره شهسوار مضمار جاء الکفار را با دندان شکسته و بدن خسته بر باره گردون خرام سوار نمود و بیشتر از بیشتر سعی در جهاد مینمود تن اطهرش را سپر حضرت رسالت ساخت و خود را چون کشتی بدریای حرب انداخت منقول است که یاوران او لا در حرب آن کشتی نجات عالمیان را چهار موجه نمود چون باد مخالف که بکشتی وزد ناوک تیر و سنان و شمشیر بر آن بر بدن شریف امیر مؤمنان میرسید تا آنکه نود زخم کاری بر سینه و گلو و چهره و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می افتاد حضرت جبرئیل ع آنحضرت را بر میخیزانید و میگفت فدایت شوم جهد کن در جهاد و یاری سید کائنات و چون آنحضرت از تنهائی حضرت رسول ص بخاطر می آورد برمیخاست و متوجه جهاد میشد و چندان کوشش میکرد که ملایک و خلایق حیران بمرد آن شاه مردان و شیر یزدان بودند و چون لشکر مخالف را منهزم ساخت و بخدمت حضرت رسالت

وداع نمودن سید الشهداء ع اهل حرم را

پرداخت چندان خون از جراحتهای سینهٔ بی‌کینه‌اش جاری شد که قطره در بدن اطهرش نماند و ضعف بآنحضرت طاری گردید از خواجهٔ عالم
شنیده دختر کعب را که جراح لشکر اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج آنصاحب اورنگ و تاج گردد شنیده خواست که چاکهای
سینهٔ آنحضرت را رفو کند و مرهم نهد یک جراحت را دوخت خواست که متوجه دوختن چاک دیگر گردد دوخته چاک نخستین شکافت
و دست بعلاج نیافت بخدمت حضرت رسالت پناه ص شتافت و گریه آغاز نمود و زبان بشرح حال آنحضرت گشود حضرت رسالت پناه هم
آب دهان معجز بیان بزخمهای سینهٔ پاک آن مفخر افلاک را التیام بخشید و دست عطوفت بر سر آنحضرت کشید زخمهای سینهٔ آن شاه
بیقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاک فرزند دلبندش را در کربلای پر بلا هدف تیرهای جفا کردند لمؤلفه تازه شد زخم دل شیر خدا

از جراحتهای شاه کربلا
آنکه دشمن تیر زد بر سینه‌اش
جوی خون شد سینهٔ بی‌کینه‌اش
قطره‌هایش پس فزون از بحرها

بحرهای متصل زان نهرها
نهرهای سرو دین را جویبار
نخلهای خرمیش اندر کنار
حاصل آن نخلها یک سر گهر

هر گهر پیرایهٔ تاج هنر
نزد آگاهان هنر دانی که چیست
اقتدا بر پادشاه دین علیست
ای عزیزان اقتدا نمود پدر

بزرگوارش علی ابن ابی طالب ع امام معصوم مظلوم سینهٔ خود را در کربلای پر بلا هدف تیرهای جفا نمود و گوی سعادت ابدی از
میدان ربود چون عزم بهتر ز جان بودش بدل هیچ در اندیشهٔ جانش نبود در خیال قتل اعدا او خبر نبگر وصل جانانش نبود
سخن در جائیست که حضرت امام حسین ع بعد از وداع آخرین با عترت طاهرین قاصد میدان کین گردید و چون برابر صفوف اعدا
دین مبین رسید کمر مجاهدت بمیان بسته زنجیر علایق را بالمره گسسته چنود عقلش در یمین و یسار عشقش فزون از شمار کمیت
جهان پیمایش نفسش از عقبات جهان بیک کام جسته و همای سپهر فرسای عرش آشیان بر شاخسار قرب ملک علام بسته ارواح انبیا
پریشان حوریان جنان نگران جبروتیان لرزان کروبیان نالان ملکوتیان حزین قدسیان اندوهگین و حیران کار آن بزرگوار که گفتند
کاین تیر و کمان بازوی حق شیر خداست وین آهوی دشت عشق نخجیر خداست این است که برگردنها محکم شد این سلسلهٔ عشق که زنجیر
خداست بلی ای مشتریان بازار محبت سلسلهٔ عشق گاهی شاه مردان را بمعرکه بدر و احد کشانده تا تن مطهرش هدف جراحات بسیار شود
و گاهی سید الشهدا را بعرصهٔ کربلا رسانده تا بدن شریفش مورد زخمهای بیشمار گردد تا از آن جراحات ابواب فتوحات بر چهرهٔ آمال
این بازو از این زخمها دست امید این بدامان مقصود در از آید گر بسته بزنجیر عشق الهی نبود چگونه چنین ترک جان و جهان مینمود
سلسلهٔ عشق است که آن شیر خدا را صید روباه صفتان ساخت و زنجیر محبت است که آن مجنون لیلی شهادت را بمژده وصال
نواخت مرویست که بحالتی که روانهٔ میدان گردید و بعرصهٔ قتال رسید که عقل حیران و فلک سرگردان کار آن پادشاه اقلیم
جسم و جان بود لبش تشنه و شکمش گرسنه اشکش رنگین که آبش گردون بصیر جزبکاهش در نظر قتل گاهش جلوه گر عقلش امر بمجاهدت
عشقش مولد شهادت گاهی با مر عقل متوجه جهاد آمده و هزار و هفتصد و پنجاه نفر از مشرکین را بدرک نیران فرستاده و گاهی بحکم
عشق تن بشهادت داده هدف هزار و هفتصد و پنجاه ناوک تیر و کمان و شمشیر و سنان شد لمؤلفه

هر یکی در کار قربانی تمام
عقل حکمش دفع دشمن بود و بس
عشق فرمانش که ترک سر بگو
عقل و عشقی بود همراه امام

عشق گفتش در شهادت کن شتاب
عقل و عشق شاه دین اندر ستیز
هر یکی را لشکری آن شاه فرد
عقل گفتش هان ز پیکار رو متاب

وان بباطن در حقیقت خواستش
عاقبت شد عشق او بر عقل چیر
عقلش آمد عشق را فرمان پذیر
آن زمان هر دو ره بیعت داشتش

عشق گفتا بر بدیدت دیدارها

جهاد کردن حضرت سید الشهدا با اهل بغی و عناد

تن فدا بنما یدو را سر نثار | شاه دین فرمان پذیر آمد بعشق | کربلا را دید افزون از دمشق

بیان جهاد حضرت سید الشهدا علیه السلام با اهل بغی و عناد و بنفس نفیس خود تن تنها الحمد لله دافع درجات المجاهدین بالانفس والاموال حتی بلغوا غایة الکمال فاذاقهم مرارة الصبر علی عناد الارذال وما فعلوا من القتال لذة القرب والوصال وسقیهم لوقوعهم غرقی لجاد الدماء وسقوطهم صرعی ظماء لقطرة ماء شراب عین سلسبیل زلال وعوضهم عما حرموا من عذب الفرات وتاهوا فی الحرب بقدم الثبات خمرا طهورا وروحا وسرورا وکرامة وحبورا ابلا زوال واثابهم بما اوقدت علیهم دائرة المجال[2] جنة وحورا وقصورا من النوال فوا اسفاه علی ذریة الرسول وولد فاطمة البتول المقاسات البلاء وصعاب الاعمال فلما تم الحجة واوضحوا المحجة وسکنت منهم المهجة فبدت من بدمائهم ریاحین حتی لا تقدر بوصفها اللهجة فابلوا ابوابا من خضر ذات روح وبهجة وغادروا ظلال عمیت عین لذیذات علی حروح بالسیوف مفتوحة ونصال بالجلود واللحوم مضمومة وصنادیق صدور بالسهام مکسورة ونحور بالجور مقطوعة منحورة وسبایا بارزات علی المهادی قد کن قبل مستورة واسفاه والهفاه لیبقی اللهیب علی القلب الکئیب بالغدو والاصال فی الایام واللیال وا اسفاه علی الشهید الوحید والعطشان الطرید ثمرة فؤاد امام الخافقین ابی عبدالله الحسین لمؤلفه

وقت خون ریختن ذریهٔ غمناک رسید
آب رخشیم ملایک همه بر خاک رسید
که ز بیداد جفا بر جگرم چاک رسید
راستی ماتم جان سوز حسین بن علی است

ناله‌های ستم بانه بافلاک رسید
شده ماتم که خیل و همه در غفلت
اینچه ماتم که زمین شکوه نماید ز فلک
خلق را آشوب جهان جمله بمحشر کشید

نوبت گریه بشاه نشه لولاک رسید
صد مه بین حادثه بر خرگه اورنگ رسید
که جهان بر سر از آن دشمن بیباک رسید
فاش بر خلق جهان بانه بافلاک رسید

وقت بالیدن مرغ دل افکار است
اینچه ماتم که جهان ابهمگی داد بباد
اینچه غوغاست که روح حمزه و ریدالقرنا
غیبت انبیا نه غم مهبط انوار جنت

از پی عقل دو را مرسرور شهدا حیران و فلک از داستان و تابع جان سوز کربلا سر گردانست لمؤلفه

در نیابد عقل سر کار را
سلم کردون برای روح شد
هر چه گویم عشق از آن برتر بود

عشق داند شرح این اسرار را
کشتی طوفان نجات نوح شد
عشق میر المؤمنین حیدر بود

عشق عاشق را چنان سازد دلیل
تابع فرمان عشق آمد خلیل
عشق آمد آفتاب مشرقین

گر نشینش نکسلد زنجیر شیر
عشق شد استاد کار جبرئیل
عشق آمد زور بازوی حسین

اگر نه امداد عشق الهی و شوق فیوضات نامتناهی بود چگونه ممکن بود و تحمل نمودن این همه بار مصائب نوائب سخن در جائیست که یاران و برادران و هواداران آنحضرت را تمامی بدرجه رفیعهٔ شهادت رسانیدند و گردش روزگار و فلک کج رفتار آن جگر گوشهٔ احمد مختار دلبندی و یاور و فرزندی نگذاشت لمؤلفه ز سفله پروری و کینهٔ آسمان بلند بشاه دین نه برادر گذاشت نه فرزند نهال شوکت آنشهریار بی بر شد غریب و بیکس و بی آشنا و یاور شد سموم حادثه بر نخل او نگذاشت قضا باو پسری و برادری نگذاشت چو آفتاب دو اندشت کینه تنها ماند ز خیلهای سپهر و رنگ یکتا ماند انیس و همدم آن پادشاه تشنه جگر کسی نبود بجز لعل خشک و دیدهٔ تر همین نه دامن گلگون و دیدهٔ تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت در آنوقت آن غریب بیابان کربلا نظر بطرف راست خود نمود یاوری ندید بجانب چپ نظر کرد هواداری نیافت آهی کشید که زمین کربلا بخود بلرزید پس از

[2] دائرة الجلال روضات لدیهم

وداع سید الشهداء اهلبیت نبوت را

بیکسی و غریبی فرزندان و زنان و خواهران را اندیشید و خود را از منع گریه نتوانست نمود و سیلاب اشک خونین از دیده حق بین آن حضرت بمحاسن شریفش جاری شد پس گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَرىٰ ما یَصْنَعُونَ بِوُلْدِ نَبِیِّکَ وَحَبِیبِکَ یعنی خداوندا تو می بینی که چه میکنند با فرزند پیغمبر تو هرکه دانا است داند که آن گریه که آنحضرت نمود از چه سبب بود هرگاه واینکه بمنزل سد از غم وا پس ماندگان خالی نمی ماند و ناخدائیکه کشتی بساحل را اندازد اندیشه گرفتاران گرداب بلا نمی نمیکرد لمؤلفه این شنیدستی که ختم انبیا محرم خلوت سرای کبریا شاه بطحا تخت و یثرب بارگاه زیب بخش طارم عرش اله چون روان شد از زمین بر آسمان شد مکانش بارگاه لامکان چشم و چشمش دید روی یار را گوش سر او شنید اسرار را در کمال و عزت و گفت و شنود داشت دل اندر غم امت گرو سرور مظلومان در آنروز با اینکه احرام کعبه وصال بسته و رشته علایق بالمره گسسته و از روی کمال شوق وصال محبوب ولی و معشوق لم یزلی زبان حالش باین مضمون گویا بود و کفر است بکیش عاشقان بیم بلاک گر در ره دوست شوم کشته چه باک دل از همه میکنیم غیر از تو صبر از همه چیز میتوانیم الا از تو یکطرف در اندیشه عترت طاهره که بمضمون الدنیا سجن المؤمن در دنیا ایشان را غریب و گرفتار سجن بلا امید دید گریان بود و یکطرف از افعال خسران مآل قوم گمراه که از دین حق انکار و بظلم و شقاق و کفر و نفاق اقرار آورده بودند هراسان زیرا که میدانست که ایشان را هرچند بنصایح و پند و التماس و سوگند و دلیل و برهان بصراط مستقیم دعوت فرماید از یزید پلید جلید انکار نمی نمایند و بآن اخیار و ابرار اقرار نمی آورند و باینهمه ید الظالمین الا خسارا پس عمامه رسولخدا را که تاج تارک افتخار و ورع آنحضرت را که حصار آهنین اقتدارش بود پیرایه سر و بر فرمود و شمشیر شاه اولیا و سپر حمزهٔ سید الشهداء را بر دوش و میان افکنده و استوار نمود و مهیای قتال گردید لمؤلفه شهی کاقبال و دین آرایش عرش برین آمد رکابش زینت سر حجهٔ روح الامین آمد سلیمانی سوار باد شد با تاج دین داری مسیحائی بصد عز و شرف گردون نشین آمد چو انوار تجلی شد عیان از سینه سینا مثال پنجه موسی برون از آستین آمد جلو دار قضا عنان ذوالجناح را که اسب خاصگی و سواری جد بزرگوارش بود بسوی آنحضرت کشید و حضرت جبرئیل برکابداریش مقرر گردید سلیمان وار آن امام اخیار بر پشت باد پای جهان پیمای آمد لمؤلفه قضا با مر جلو داریش مقرر شد قدر بخدمت آن شهسوار چاکر شد رکابداری آن گوهر دودمان خلیل در آن زمین بلا شد بعهدهٔ جبرئیل فتاد از دل گردون بیان بعرش صدا که شد بعرصهٔ زین پادشاه دین تنها بیکدیگر بعرش قدسیان خبر دادند تمام خون دل از چشم خویش بگشادند در آنوقت پرده نشینان سرادق عصمت بیکبار فریاد و احسینا بر آوردند بنوعیکه غلغله در عالم ملکوت افتاد آنحضرت را از اضطراب اهل حرم حالتی عارض شد که ساعتی حیران شد پس با دیده گریان فرمود که ای بیکسان بدانید که خداوند عالم و عالمیان وکیل من است در امر شما پس بقدم صدق و یقین و شوق لقای رب العالمین رو بآن کافران لعین نهاد و مفاخر و مناقب خود را برجز بیان میفرمود که بعضی از آن این است لمؤلفه اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هاشِمٍ کَفانی بِهٰذا مَفْخَرًا حِینَ اَفْخَرُ وَجَدِّی رَسُولُ اللّٰهِ اَکْرَمُ مَنْ مَضىٰ وَنَحْنُ سِراجُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ یَزْهَرُ وَفاطِمُ اُمِّی مِنْ سُلالَةِ اَحْمَدَ وَعَمِّی یُدْعىٰ ذُو الْجَناحَیْنِ جَعْفَرُ وَنَحْنُ وُلاةُ الْحَوْضِ نَسْقِی وُلاتَنا بِکاسِ رَسُولِ اللّٰهِ ما لَیْسَ یُنْکَرُ وَشِیعَتُنا فِی النّاسِ اَکْرَمُ شِیعَةٍ وَمُبْغِضُنا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَخْسَرُ ترجمهٔ آنچه آنحضرت با آن آهن دلان کوفه و شام میفرمود بعضی از آن این است

نور رخ آفتاب و ماهم	من گوهر دودهٔ خلیلم	مخدوم جناب جبرئیلم	من اختر برج عز و جاهم دارای دیار عقل و عشقم

در بیان وداع سید الشهداء حرم محترم را

نه طالب کوفه و دمشقم
هر جا که منم به از حجاز است
پرورده دامن بتولم

در کعبه دین ذبیح عهدم
جد و پدرم که مهر ماهند
شایسته فیض سرمدم من

دردانه فنا مسیح عهدم
در کشور عقل و عشق شاهند
نخل چمن محمدم من

جز کعبه کوی من مجاز است
من زاده دختر رسولم

پس نیزه خود را بر زمین استوار نمود و بار دیگر بجهة اتمام حجت زبان گشوده فرمود ایقوم شما میدانید که من فرزند حضرت رسول خدایم و جگر گوشه شاه ولایة از پیر و جوان دیده اید که پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و خلعت حُسَینٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَین پوشیده بارها مرا بدوش مبارک میکشید و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبید آیا نمیدانید که در حق من و برادرم فرمود که سید جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و قول مرا باور ندارید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر ان اصحاب که زنده اند بپرسید تا که شما را خبر دهند دیگر فرمود ایقوم آیا نمیدانید که فاطمه زهرا مادر من است و حضرت رسول الله مکرر فرمود که مَنْ آذاها فَقَدْ آذانی وَ مَنْ آذانی فَقَدْ آذَی اللهَ یعنی ایذای فاطمه ایذای منست و ایذای من ایذای خداست لمؤلفه ای بسا کس که صورت او را نزد قصد صورت کرده برافتادند آیا هرگاه مادرم مرا باین حالت مشاهده نماید محزون و پریشان نخواهد شد دیگر گفت ایقوم میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر منست و این دراعه اوست که بر من است و این شمشیر شیر خداست که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهداست بر کتف منست و این اسب سواری رسول خداست که بران سوارم هفتاد و دو نفر از موالیان و دوستان و برادران و فرزندان مرا کشتید و اکنون اراده کشتن من دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من بگیرید بگذارید تا عیال خود را برداشته بروم بهندوستان و حبشه و ترکستان لمؤلفه که من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم نکنم با حرم خویش درین ملک درنگ نگذارم بروی هم بختا یا بفرنگ روم آنجا که ز من کس نکند هیچ گمان از من و عترت من محو شود نام و نشان نبدم آنجا بزن خویش در گفت و شنید همه باشید درین ملک بفرمان یزید هر چه خواهید کنید از ستم و جور و جفا دگر از من چه توقع بود ای قوم دغا از سخنان جان سوز و گفتگوی غم اندوز آنحضرت فغان و خروش و غلغله و جوش از لشکر عمر سعد ملعون بلند شد و کوفیان بیوفا نالیدند شامیان دغا از جنگ میدند نزدیک شد که کفر از کافران دور و لشکر عمر بدگهر از و مهجور شوند سرداران سپاه ترسیدند که شیرازه اوراق ظلم پشیمکان از هم بپاشد و به رؤسای خود جنگ کنند و در میدان ضلالت درنگ نمایند شمر حرامزاده ملعون شریر و شیث بن ربعی فریاد برآوردند که پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا بنزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه رهائی یابی و ازین ورطه خلاص گردی و الا باین حالت باش تا از تشنگی هلاک شوی لمؤلفه خرد گفتا ندانم چیست قصد این قوم ناحق را بسوی کفر دعوت میکنند ایمان مطلق را مسیحا را همین خوانند کز افلاک پستی کن خلیل را همی گویند قصد بت پرستی کن کجا موسی تواند التجا بردن بهامانی کجا روی بیازار و سوی دیو سلیمانی آن مظهر عزت الهی فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است که من با فاسقی بیعت کنم چون عمر نحس دید که خلق بران برگزیده رب جلیل رقت مینمایند ترسید و از عقب لشکر بیرون دوید و گفت مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و او را تیرباران کنید مرویست که روزی جناب رسالت پناه در مسجد تکیه بمحراب عبادت فرموده بود و حضرت امام حسین در دامان آنحضرت نشسته و دل بمهر نبوی بسته بود که نزول باران شده جناب امام حسین در آن وقت بهیل بجذبت مادر مهرپرور اظهر کرد پس حضرت رسول خدا بجهة آنکه باران بر آن نور چشم بتول نبارد دعا کرد تا باران ایستاد

وداع نمودن سید الشهدا اهل حرم را

و قرة العین آنحضرت رو بجذمت پدر نهاد ای شیعیان و محبان شبیهی که داشت نکه مصطفی با دانش کجا رواست که سازند تیر باران‌ش
پس یکبار پانزده هزار کماندار تیرهای کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند قضارا تیر آن جفاکاران بالجمله خطا کرد و یک تیر بدن
شریف آن امام کبیر نیامد و در آنوقت عمر بد سیر شجاعان لشکر را طلبید و بهر یک را جمعی بجنگ آنحضرت فرستاد آنها تاب مقاومت نیاوردند
آن شیر بچه حضرت باری بقوت بازوی حیدری در میدان دلاوری قدم زده با آن گروه انبوه حرب مینمود ندانم چگویم که سزاوار است
و بازو و قوت و نیرو باشند نظم

سر دشمنان برگ و بیده خزان / که گردون ز خون گشت همچو ارغوان
بفرق یلان تیغ چون آختی / چنان عرصه شد تنگ بر اهل جنگ
یلی را دو کردی و انداختی / که راه گریز یلان گشت تنگ
بکف تیغ او بود فروزان / چنان گشت پر خوف عالم ز خون

بالجمله آن شیر دلیر و امام کبیر بدست معجز نمای خود از آتش افشانی تیغ آبدار خاک هستی هزار و سیصد و
پنجاه نفر کفار را بجانب سقر فرستاد که دیگر کسی جرات نمیکرد که بحرب آنحضرت آید

در بیان گریستن و نعره کشیدن حضرت جبرئیل ع و خبر دادن حضرت امام زین العابدین ع اهل بیت را از شهادت امام ع

سپاس و ستایش خداوند برا انسزاست که رایضان مضمار ارادتش در راه اطاعت سر باخته و فراش قدرتش این خیمه نیلگون افراخته ایسان
چمن ماتم داری سرور شهیدان از نرگس بهاری نمود که بعد از پدر بزرگوار بقیة الله فی الارضین و پرستار بیمار الم مصائب با سر خیل پرده
استار عصمت ساخت که بعد از شهادت برادر سالاری یتیمان و غمخواری اسیران دشت محنت و ابتلا مظلوم کربلا علیهم نمود اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْنَا مِنَ الْبَاكِينَ فِي عَزَاءِ قُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ وَصَيِّرْنَا مِنَ النَّاحِينَ فِي مُصِيبَةِ دَوْحَةِ الْبَتُولِ الَّذِي نَاحَ عَلَيْهِ
مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَجَرَتْ يَوْمَ قَتْلِهِ مِنْ عُيُونِ السَّمَاءِ الدِّمَاءُ سَيِّدِ ذُرِّيَّةِ الْخَلِيلِ وَمَخْدُومِ الْجَبْرَئِيلِ شَمْسِ
الْمَشْرِقَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ هم وحش و طیور و انس و جن نالیدند هم آتش و آب باد و هم خاک گریست و در روایات معتبره
نوشته شده است که چون جناب امام حسین ع را لب تشنه و شکم گرسنه در زمین گرم کربلا یکه و تنها بدرجه شهادت رسانیدند و سر انور
که زینت دوش رسول خدا و طراز آغوش بتول عذرا بود بر نیزه جفا نمودند زمین لرزید و باد تندی وزید آفتاب منکسف و اوضاع جهان
منحرف شد از انبیا آدم ع غم هابیل را فراموش نمود و خلیل از ذکر اسمعیل خاموش شد زکریا از یحیی گذشت و یحیی خط نسیان بشهادت خود
نوشت موسی از بیداد فرعون لب بست عیسی رشته جور یهودیان گسست محمد مصطفی تاج تقرب از سر برداشت علی مرتضی خاک
غم بر سر انباشت از ملایک کروبیان نالیدند قدسیان از دیده خون باریدند جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار نعره میکشید
و فریاد و امحمداه و واحسیناه بگردون بر میرسانید و میگفت او را می شناختند گفتند ای جبرئیل خاموش باش در جواب گفت چگونه خاموش باشم
و حال اینکه خواجه دو سرا محمد مصطفی را می بینم که با سر برهنه ایستاده است و نظر بآسمان و زمین میکند میترسم که نفرین کند بخلق و تمامی
هلاک شوند و من نیز در میان این گروه باشم از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که هرگاه جبرئیل امین حنین
مینمود و نعره میکشید که تمامی کل خلایق هلاک میگردید مرویست که در آنوقت که سرور شهدا در میان قتال بود تمامی اهل بیت از خیمه
بیرون آمده بودند و نظر بجانب حرمگاه داشتند که به بینند بر سر آن غریب مظلوم و امام معصوم چه می آید و چون اوضاع جهان را
پریشان و زمین را لرزان دیدند از وقوع قضیه آنحضرت ترسیدند و تمامی بخیمه بیمار کربلا امام زین العابدین ع در آمدند از فاطمه دختر
حضرت امام حسین ع مرویست که ما در آن وقت در دور بستر برادرم نشسته بودیم و آنحضرت بیهوش افتاده بودند که ناگاه

خبر دادن جبرئیل امام زین العابدین علیه السلام را از شهادت امام علیه السلام

اندیشه

در بیان خبر دادن امام زین العابدین ع از شهادت امام حسین ع

متغیر الحال برخاست تن تب دارش لرزان و دل داغدارش نالان چشم حق بین او چون با خاطر غمگینش فکار رنگ رخسارش شکفته و رشته
گفتارش گسسته گریان و نالان فرمود دامن خیمه بردارید که طناب طاقتم گسیخت و پیمانه راحتم شکست چون چنین کردند نظر بجانب حربگاه
افکند آشوب جهان را دیده فریاد جبرئیل را شنیده حالتی بآن حضرت دست داد که زهرا در ماتم احمد مختار و حسنین را غم حیدر
کرار در هنگام رحلت آن سرور انبیا و زمان شهادت آن شاه اولیا عارض نگردیده بود پس رو بجانب عمه خود زینب خاتون نموده گفت
ای عمه **لمؤلفه** بپای خیز که هنگام دستگیری ماست بغم نشین که کنون موسم اسیری ماست بگریه کوش که این سر سر برادر تست سر برادر
با جان و دل برابر تست میان معرکه جسمش بخون طپان پیداست چو آفتاب سرش بر سر سنان پیداست طراز دوش نبی بر سر سنان شده است
بروز شهپر جبریل سایه بان شده است زمانه ز افلاک امروز خاک بر سر کرد مرا یتیم و ترا بی برادر کرد اهلبیت بیکبار برخاستند و از خیمه بیرون
دویدند چون شب تیره و تار جهانی را دیدند سراسر گرد و غبار لشکر مخالف بیشرمان جرات به نزدیک شدن خیام احترام مینمایند
معلوم شد که مخالفان عراق رستی بزرگ حجاز را که گدای در گاهش بشبه باز دارد و تیغ بیدریغ کشتند و تن اطهرش بخون آغشتند پس
تمامی گریبان طاقت را چاک و از دست تاسف بر سر خاک افشاندند و آغاز گریه و ناله کرده که گرد و بیابان ناله ایشان را شنیدند گیسوان
که ملک ندیده بود گشودند لاله زار کربلا را از نرگس دیده آبیاری کردند و جویهای اشک خونین بسوی بوستان قتلگاه تشنگان جاری
علیا جناب زینب خاتون فریاد و حسیناه و افغان و امحمداه برکشید و از اضطراب اهل حرم زهره زهرا چنگ از چنگ رها کرده و بیضه
بیضا در نقاب کسوف ماوا نمود و کیوان در ایوان جامه سیاه پوشید بهرام باده تمنای گور از ساغر ماه کشید عطارد خامه ماتم بر دست
برجیس قدم در صومعه غم گذاشت آه آه و مصیبتاه لشکر اعدا نقاب بیشرمی بستند و رشته حیا را گسستند و رو بخیمهای حرم محترم آوردند
انجم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد حوا پیراهن طاقت را قبا نمود و مریم گیسوان بعزا گشوده
صفورا صیحه واویلا برآورده و زهرا فریاد و آهنگ وا حسرتاه کرد زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس ملعون بود شمشیری برداشت
و رو بلشکر کفار گذاشت و گفت ای بیشرمان پر جفا عترت فرزند رسولخدا را غارت میکنید شوهر ملعونش او را برگردانید و آن بیدینان
آنچه در خیمها دیدند غارت کردند حتی گوشوارها از گوشهای دختران و خلخالها از پای کودکان فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده است
که من کودک بودم و دو خلخال در پای من بود مردی خلخالهای مرا از پای من بیرون می آورد و میگریست گفتم ای دشمن خدا و رسول چرا گریه
میکنی گفت چگونه نگریم حال آنکه میدانم دختر رسولخدا را غارت میکنم گفتم اگر تو میدانی که من دختر رسولخدایم چرا متعرض غارت من
میشوی گفت هرگاه من نگیرم دیگری خواهد گرفت شمر شریر والاتر با خیمه امام زین العابدین در آمد آن نور چشم مصطفی را در بستر
بیماری خوابیده دید خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله همه را کشتیم از این کودک چه میخواهید چون بیمار کربلا تعبیه
فی الارضین بود قتل آنحضرت بجهت آنکه فرستیدن ملعون میسر نشد در آنوقت عمر بد گهر نحس نزدیک خیمها رسید و فریاد برکشید که کسی
متعرض زنان نشود و علی بن الحسین ع را آسیبی نرسانند و آنچه بغارت برده اند پس دهند از غارت چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض
غارت و غنیمت نشدند پس آن جماعت بیدین بی آبرو آتش بخیمهای حرم محترم زدند و مخدرات استار رسالت با اطفال سر و پای
برهنه از خیمها بیرون دویدند در آنوقت طناب طاقت گرد و بیابان گسیخت و آب از دیده قدسیان ریخت **لمؤلفه** در حیرتم که
چرخ چرا واژگون نشد این خیمه بلند ستون سرنگون نشد آل علی ز خیمه بزاری برون شدند جانها ز جسم جان خلایق برون نشد از قا

صغری دختر جناب سید الشهدا مرویست که بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که آیا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد ما را میکشند یا اسیر مینمایند ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد وا ابتاه و واجداه و واحسیناه مینمودند و میگفتند آیا مسلمانی نیست که ما را یاری کند یا مؤمنی نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال لرزیدم و عمه‌های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه نظر آن لعین بر من افتاد و من گریختم سنان نیزه خود را بر پشت من زد که بر رو افتادم و گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنع از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمه‌های حرم شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام زینب خاتون بر بالین من نشسته و میگوید برخیز تا برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمده گفتم ای عمه چادری ندارم گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از شدت بیماری و تشنگی برو افتاده و بر احوال ما زار زار میگرید

در بیان روانه نمودن اهلبیت بکوفه و عبور آن بیکسیان بقتلگاه شهیدان و دیدن اجساد

را مرویست که چون جناب سید الشهدا شهید کردند اهل بیت عصمت آنحضرت را غارت نمودند عمر بد گهر امر نمود که سر مقدس آنحضرت را با سرهای سایر شهدا بر نیزه‌های جفا نصب کردند **للمؤلفه** آنسر که زینت سر دوش رسول بود آنسر که زینت و دامن پاک بتول بود آنسر که گیسوان وی از آب سلسبیل میگردشست و شو ز سر مهر جبرئیل شد جلوه گر بنوک سنان مثل آفتاب خورشید از خجالت او رفت در حجاب از شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدهٔ اهل زمین و آسمان بر نیزه‌های جفا نصب کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملایک هفت آسمان بلند گردید اهل بیت را بجهت نظر بر سر انور آن فروغ بخش آفتاب جهان افتاد فریاد و خروش واحسینا بر آوردند **للمؤلفه** از آن نظاره دیده افلاک خون گریست در حیرتم که زینب بیچاره چون گریست گریان شدند عترت شیر خدا تمام بیمار کربلا ز تمامی فزون گریست هزار بار جانم بفدای دست رسن بستهٔ آن امام اسیر و بیمار پا در زنجیر باد آه آه حضرت امام زین العابدین را با تن تب دار و جسم نزار در غل و زنجیر کردند بزنجیر ستم بستند دستی را که بر پا داشت جهان را هر چه در او هست از بهر وجود او اسیر ظلم و کین کردند اهل آسمانی را که گردون با هزار اکرام میکردی سجود او سه نفر از فرزندان امام حسن را که کوچک بودند و شهید نشده بودند حسن مثنی و زید و عمر را با پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند رخها بخون خضاب و بیچاره‌ها سوار این یک خلیده خار بپیشش بر جگر آن یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر شریر ذی الجوشن همراه داده و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه روانه کوفه گردانید سر سرور تشنه کامان و سرور سینه شاه مردان را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سایر شهدا با شمر ذی الجوشن فرستاد **للمؤلفه** سرهای سروران جهان شد روان به پیش حجاز بهای پرده گیان در قفا فتاد تا که گذار قافله آن ستمکشان بر کشتگان قافله کربلا فتاد شد شور که لرزه بارکان نه فلک از شش جهت ز وحشت آن ماجرا فتاد آن یک بگفت کو چه شد نور دیده ام این یک بجستجو که عزیزش کجا فتاد تا که نگاه زینب غمدیده ز میان بر پیکر سرور دل مصطفی فتاد خود را ز پشت ناقه بروی زمین فکند بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد از گریه اش ملایک هفت آسمان گریست از ناله اش بگنبد گردون صدا فتاد مرویست که در آنحالت اضجعه طایر

بتول و فرزند زاده حضرت رسول خود را بر روی جسد مطهر پر برادر انداخت چندان نوحه و زاری و افغان و بیقراری نمود که صدای ناله آن حزین
در جهان بگوش سیده زنان رسید للمؤلفه خیر النساء ز ناله او ناله سر نمود خیر البشر ز گریه او گریه فزود شیر خدا بگریه بر مصطفی نشست
از دیده ساخت رود روان از برای دود در تاریخ ابو مخنف مسطور است که علیا جناب زینب خاتون بر روی نعش مطهر حضرت افتاده
نوحه و زاری می نمود و شمر شریر ولد الزنا سنان نیزه خود را بر کتف آن معصومه مظلومه گذاشت و گفت تنحی و الا الحقک به یعنی دور
شو و الا ترا باو ملحق میسازم جناب زینب خاتون فرمود دعنی اودعه و یودعنی یعنی بگذار تا او را وداع کنم و او مرا وداع کند
پس آن کافر بیشرم شریر آن معصومه مظلومه را بجبر تمام از جسد مطهر برادر عالیمقام دور گردانید پس آن مظلومه بزبان حال میگفت للمؤلفه یکطرف
در دست دشمن بی برادر چون کنم یکطرف نعش برادر در برابر چون کنم آفتابی بودم اندر سایه چتر حسین این زمان بی آفتاب از ذره کمتر چون کنم
مرویست که در آنوقت جناب زینب خاتون چهار خطاب بر سر نعش برادر نمود و رو بطرف مدینه کرد و گفت یا جداه هذا الحسینک
مقتول بسیف الجفاء و مطروح فی ارض الکربلاء و مسلوب العمامة والرداء شیبة تقطر بالدماء یعنی ای جد
بزرگوار این حسین تست که از تیغ جفا کشته گردیده و این نور عین تست که در زمین کربلا در خون خود غلطیده و بی عمامه و ردا افتاده و محاسن
شریف او را از خون او خضاب

از تیر کینه سر زده از جوی پا نشست
این روی و موی هوس لیل و نهار ماست
زینبان بگریه و سوی قبر بتول کرد

این لاله ریاض دل داغدار ماست
این پیکری که زینت دامان کربلاست
این گلبن عزیز که خار است بی چمن

پژمرده گلبن چمن نوبهار ماست
زینت فزای دامن و دوش کنار ماست
اصل درخت خرمی روزگار ماست

این گلبنی که بر تن از او صد هزار جاست
این جسم چاک چاک جان جهان امید ماست
زان پس که شکوه ها بجناب رسول کرد

پس رو بقبر مادرش فاطمه کرد و گفت آ فاطمه هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان
فی ارض المحنة والابتلاء ای فاطمه ای مادر مهربان این حسین تست که خون خود غوطه ور گردیده و بالب تشنه در زمین محنت و ابتلا
غلطیده آ فاطمه هذا حسینک ذبیح من القفاء و راسه علی سنان الاشقیاء ای فاطمه این حسین تست که سر او را از قفا بریدند
و بر سر نیزه جفا کردند للمؤلفه

سر بر سنان اهل ستم جلوه گر ببین
از تیرهای کینه بر او سینه پر ببین
آغاز نوحه کرد و بنعش برادرش

مادر بنور دیده خود یکنظر ببین
بر حرمتی که بود از او خوشه چین خلیل
بر خواهران زار اسیرش نظر نما

بسیر میان دجله خون غوطه ور ببین
از برق خار و تار نیش شرر ببین
بر دختران دربدرش بی پدر ببین

تن در میان معرکه پیکر بخاک و خون
آنگاه بگریه شکل تقوی نشستمش
زان پس که کرد شکوه ها عدیا مادرش

میگفت ای حسین جسم تو بی کفن بر روی خاک گرم کربلا افتاده و چشم من از مصیبت تو در رود خون گشاده

خاک ستم زمانه نگین کرد بر سرم
در سایه وجود تو بودم چو آفتاب
گردون بباد داد ز بیداد خرمنم
گاهی بدختران اسیر تو عمه ام

در ماتم برادر با جان برابرم
اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
دوران ز سر ربود و بتاراج معجرم
گاهی بکوی و کان غریب تو مادرم

ایجان پاک کاش شدی جسم من بخاک
در این زمان که مهر جمالت غروب کرد
بگشای دیده بر من و در بند غم نگر
دست قضا عنان مرا میکشد بشام

تا اینچنین به پیکر پاک تو ننگرم
شد در وبال از ستم چرخ اخترم
گر جور روزگار حسین خوار و مضطرم
برخیز ای برادر محمل بیاورم

پس رو به شیعیان نمود و فرمود ابکوا علی الغریب الذی کافوره من التراب و منع من الماء الفرات و غسله بالدماء
و مطروح فی الکربلاء یعنی ای شیعیان گریه کنید بر کشته غریبی که خاک کربلا او را کافور بوده و غسل او از خون زخمهای بدن شریفش
بوده و بگریید بر کشته که آب فرات را ننوشانیدند و در ارض ماریه بر روی خاک غلطید مرویست که در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا

کیفیت بردن اهلبیت سید الشهداء را بشام

دو ید و جسد معطر منور پدر بزرگوار خود را در برکشید و بنالید و گریه و ندبه مینمود تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان
آمده و از بسیاری گریه مدهوش گردیدند تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر و قهر از روی جسد پاک آنحضرت جدا نمودند **کیفیت
بردن اهل بیت شاه شهید بمجلس یزید پلید علیه باختلاف روایات** منقولست که چون در میان
عرب معمول است که اسیرانیکه از نسل شاهان و شهریاران اند زنان ایشان را چادر بر سر میکشند و ریسمان بر روی آن چادر بکمر می بندند و این
علامت آنست که از نسل شاهان و امیرانند زنان عترت طاهره بروش اسرای روم و فرنگ بمجلس یزید بیشرم و ننگ میبردند از مردان آن
دوازده نفر بودند بزرگ و سالار ایشان سید الساجدین حضرت امام زین العابدین ع بود و از زنان بخیفر صبایای شاه ولایت که بزرگ
و مهتر ایشان علیا جناب زینب خاتون بود و از زوجات سید الشهداء چهار نفر و از دختران سه نفر و جواری و خادمه و غیرهما نیز بودند
القصه هر یک از کافران بخوش آمد یزید پلید بیان حرفیکه مناسب حال اهلبیت رسالت نبود میگفتند از آنجمله محصر بن ثعلبه ملعون صدا
بلند کرد که این فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین یزید آورده ایم مرویست که حضرت امام زین العابدین در آن راه با کسی سخن نمی گفت
چون این کلام را از آن پلید لئام شنید فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست اما اهل مجلس از کافر مجوس و از نصاری و یهود و
از منافقین و موافقین از مشرکین چشم براه انتظار داشتند که ناگاه دیدند که بدر فلک رفعت و امامت هلال آسا ضعیف و نزار پیدا شد
دست مبارکش بزنجیر بسته و رنگ رخسارش شکسته زهرهای آسمان عصمت و طهارت زهرا را بریسمان جفا بسته اند بخواری تمام و بی
احترام می آورند خروش از اهل مجلس بر خاست و غبار الم بر رخسار خاطر حاضرین و ناظرین نشسته عبد الرحمن بن حکم خطاب بیزید
پلید علیه کرد که ای بدبخت خوب کردی که ذریه طاهره فاطمه زهرا را بر انداختی و نسل سمیه امیه را بسیار کردی یزید ملعون سر بزیر
او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست شامی دیگر گفت ای یزید لعنت خدا بر تو باد عترت طاهره پیغمبر را کشتی و اهلبیت او را
اسیر کردی مگر ایشان اسرای فرنگ و روم اند آن کافر بیحیا آنکه دیگران نترسند و از این مقوله سخنان نگویند حکم کرد تا او را کشتند پس
آن عزیزان را در برابر آن کافر بی ایمان و دیگر حاضران باز داشتند و مدتی از روی تکبر و تجبر با ایشان سخن نگفت و التفات نکرد و اهلبیت
طاهره از شرم نامحرم آستین خود را حجاب رخسار نموده زبان حال اهلبیت باین مقال گویا بود داغم فلک با آل پیمبر جفا چراست این کینه
جو بعترت او این چنین چراست اولاد هند پرده نشین دختر رسول در آتشین جفا خط حش آستین چراست پس یزید لعین بعد از مدتی
رو با امام زین العابدین ع کرد و گفت ای پسر حسین پدرت قطع رحم کرد و در سلطنت من منازعه نمود و حق رعایت من نکرد پس خدا
با وی چنین کرد آنحضرت فرمود پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو بوجود آئی و از ما و مخذول بشوی در
روز بدر و احد رایت رسول خداوند احد در دست جد من علی ابی طالب بود و رایت کفر و ضلالت در دست جد و پدر تو بود
وای بر تو اگر بدانی که چه کرده و بچه امر مرتکب شده در حق پدر و عمو و برادران من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر نشینی و
فریاد و اثبورا و وا ویلا بر آوری ای بیرحم آیا شرم نداری که سر پدرم را که زینت دوش رسول و زینت آغوش بتول بود بر در
دروازه شهر آویخته و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس وای بر تو بشارت باد ترا بخواری و ندامت در
روز قیامت آن ملعون در غضب شد و از سخنان آنحضرت بخشم آمد و طلب نمود جلاد را و گفت که این جوان هاشمی را ببر در این باغ گردن
بزن و سر او را نزد من آور چون اهلبیت طاهره امر آن بیدین را بقتل امام زین العابدین شنیدند خروش و واویلا و افغان و ... علیا

در بیان احوال اهلبیت سید الشهدا در شام

برکشیدند آه آه چنان سکینه عمه دیده در خروش آمد که از آن خروش دل حاضران بجوش آمد قدسیان بنالیدند و کروبیان بزاریدند و چون جلاد بامر یزید کفر بنیاد با تیغ برهنه بر بالای سر امام زین العابدین آمد رونق کار غم تازه کرد آن روز که ریسمان بگردن جدش علی بن ابی طالب افکندند و به مسجد در آوردند که با ابی بکر بیعت نماید و آنحضرت ابا نمودند و عمر بن الخطاب شمشیر کشیده بر سر آنحضرت دوید که یا به بیعت ابی بکر رضا ئی یا ترا القتل میرسانم و حسنین خود را بپدر چسبانیدند و خروش وا ابتاه و واعلیاه بر آوردند و فاطمه زهرا به مسجد در آمد و آغاز گریه و زاری نمود و ارکان زمین و آسمان بلرزه در آمد القصه جلاد بدنهاد آن امام معصوم مظلوم را بباغ برد و اول قبر که لایق جسد پلید خودش بود حفر نمود پس از آن اراده قتل پیشوای عابدان و مقتدای زاهدان نمود دستی از غیب پیدا شد و بجلاد آمد جان از انجا زمان در دوزخ سپرد و خالد پسر یزید عنید ملعون نزد آن شایسته خلود در آتش آمد ما جرا را بیان نمود یزید پلید گفت تا او را در آن قبر دفن کردند و دوباره حضرت سید الساجدین را به مجلس شوم خود آوردند و آن کافر از خدا و رسول بیخبر از فعل خود شرمسار شد و زبان کفر ترجمان خود را از گفتار ببست

جامع و راقم این مجموعه فقرات چند را از کتاب تاریخ نگار نشان استخراج نموده تا ناظرین را حظی وافر و لذتی مکاثر حاصل شود

من النوادر در حبیب السیر از جامع تواریخ جلالی مذکورست که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی امیه بود گردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد در آن اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و او را با اهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد و همگنان تعجب نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر سوال کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام شداید بر مکم لاجرم او و اولادش ملقب به برمکی شدند و چون در مجلس مهره ها را با قدری زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شود و تمامی اهل مجلس متعجب گشتند

و من البدایع المناظرات در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و زشتی سیر مشهور و در راه دین احول آئین بود در روزی بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ساطع شده بود و ملازمان را امر بتوقف نموده با یکنفر غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظرش بر پیری افتاده روی بدان آورد و پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فائده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می آید که از نسب پیوند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله عک نیز قرابتی دارم هشام گفت الحمد لله چه شکر با و اجب است بر آنکس که این نوع نسبی ندارد پیر گفت نسب ما اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی تاریخ نیز از نسب عالی خود بنما

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

بیان فرما هشام گفت اصل من قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیار ند بمقتضای وجعلناکم شعوبا وقبایل شعب بشمار عالی سافل عالم
و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معاف بنی امیه ام پیر خندان شده بر زبان آورد شراب عشق عجب شورشی بجان آورد
که هرچه در دل من بود بر زبان آورد مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب
خود ظاهر و حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت رخسار و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی
داری جمالی بی بدل حسنی به بیمثلی مثل خال و خطی بس بو العجب چشم و بنی فرسود کی ای اموی بدانکه اردای خلایق شمائید و شجره ملعونه که در کلام
ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ در شان شما نزول یافته
مردان شما اغال نکال است بر رخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوة نفسی در بند ازار از اشکال عفاف که انضباط بید
شماست آشکار او ست از خویشتن باز داشتی و عقبه که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالف حضرت خاتم الانبیا علیه السلام بر افراشتی
صخر بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت حمار و بیطار و چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود و عدار عطبه بن ابی معیط را که
مخبر صادق علیه السلام نسبش از قریش نفی کرده شما اورا از قریش دانسته بخود منسوب گردانیده اید و ولید پلید او و لید در حین هستی فریضه
بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون امروز مرا نشاطی هست اگر خواهید بجهة شما چند رکعت دیگر بگذارم در کوفه بدماء و نفوس
مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود و رانده حضرت رسول صلعم بیاشد شما ایشان را
مطبوع و مقبول خود دانسته بنواختید سبحان الله از معویه و سگ بچه اش خود چگویم داستان هیپرهند مگر نشنیدی که از دو شیمه
او بهمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید و علی آل یزید و از مطاعن و عفایف شما یکی حمالة الحطب است
که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابو لهب است و دیگری هنداست که وحشی را بخود راه داده زرینهای
خود را بدو بخشید تا آنکه حضرت سید الشهدا حمزه را شهید کرد ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پیر بعد از تقریر این فصل ولید
روانه شده هشام بموجب فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ سراسیمه و متحیر بماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که ازین پیر بمن
چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت هیچ از کلام و حشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد نکردی
و اِلّا تقلت ملجا گشتی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی بیاد و خاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون بلشکرگاه رسید
کمر طلبکاری آن پیر را بر میان بست اما پیری بی نظیر از چنگ آن سگ کافر پیر از آن ورطه خطیر بی تکلف بر بود من الوقایع
آورده اند که دولت بنی امیه بر نحیین بولی از هم پاشید بتقیین بمقال آنکه مروان حمار که آخرین جبابره آن فراعنه است چون در
کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه بالشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تسویه صفوف از اسب فرود آمده بقضای
حاجت نشست اسبش گریخته در میان لشکر افتاد مردم را گمان آن شد که مگر او را گشته اند لاجرم لشکری چنان که در تصور نگنجید
دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان حکم که آنحال مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان آورد که اذا انتهت المدة
لم ینفع العدة و آن در میان عرب ضرب المثل شد ذهبت الدولة ببولة و منها گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب
طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب و شام فرستاد او با جنود نامعدود متوجه آن صوب گشته یکبار بفرات رسید یزید بن هبیره که در آن

من الوقایع

در بیان بعضی از وقایع و حکایات لطیفه

اعیان از قبل مروان الی عراقین بوده با لشکر بیشمار بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آمیختند قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد
فی الفور شعله حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیاتست او را سبب ممات گشت القصه پیش از آن که مردم بر آن اطلاع یابند یزید بن هبیره را
که بشجاعت مشهور بود و لشکر خیابان استیصال کردانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر ما را
بشکند دیگر دوران دولت امید خیر نباشد **فرع فراعنه بنی امیه** چهارده نفر بوده اند بدین موجب است بودند از سکان امیه
چهارده بکرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر اول معویه پسر هند بد خصال و ز بعد او یزید جفا کار بدگهر انکه معویه بد و مروان ز بعد او
عبد الملک و لید سلیمان و پس عمر انکه یزید باز هشام است پس ولید بعد از ولید بود براهیم بد پسر مروان بن محمد انکش لقب حمار بود آخرین
بیت خزاین چهارده ذکر مدت تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بود بدین منوال است اول معویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه
نوزده سال و سه ماه دوم یزید پلید سه سال و دو ماه سیوم معویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال و نه ماه
پنجم عبد الملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید پلید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن عبد الملک بن مروان
دو سال و شش ماه هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنجماه نهم هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید
بن عبد الملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک یکسال و دو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبد الملک شش ماه
سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان شش سال **من النصایح** چون ابو جعفر
در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید
و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موسیانی مشورت نمود او صلاح در آن ندید گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوی
است و دیگر مردمان خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگری را خراب نکرد نتوانست ابو جعفر
گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمی کند دست از آن باز داشت وزیر
گفت بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه اینکه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست کند
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را **من النکات** در روضة الصفا مذکور است که روزی ابو
جعفر بر بام قصر بر آمد نظرش بر پیری فراش افتاده که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب داشته سؤال کرد که سبب چیست
که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز مییابید پیر گفت بنا بر آنکه ایشان روزی خود را بیکبار از
خزانه و باب رزاق و پادشاه علی الاطلاق مییابند و ما فقیران بمرور دهور ایام و شهور بکار میبریم از آن نکته ابو جعفر منصور
مسرور گشته سی صد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را دید که بدان امر اشتغال دارد چون حقیقت احوال از و پرسیدند واضح
شد که پیر فوت شده و او بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن پیر بخاطر گذشته تعجب نمود **ایضا** در مآثر اوکتای قاآن آمده
که مرد پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند وزیر قاآن در آن
باب مضایقه نمود قاآن بر تسلیم آن وجه اشارت و تاکید کرده گفت این پیر سالهای دراز در آرزوی چنین فرصتی بوده اکنون که
یافته او را محروم ساختن از کرمت و مروت دور است و لایق شان سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون
وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود و از هم گذشتن همان **و من المآثر الکرم** آورده اند که جعفر در استیصال

بیان فرع فراعنه بنی امیه

من النصایح ۱۴۵

من النکات

ایضا

من مآثر الکرم

مروایته کوشیده اکثر را تتبع انتقام از بهم بگذرانیدا ما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون
حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند ای چو حاتم بجود گشته سمر پیش تو صد چو معن بسته کمر همچنین جود و کف تو در عالم طعن معن است
و ماتم حاتم نزد تو یاد معن هیچی است هر گدائی بجود تو معنی است متواری شده عمرها در زوایه خمول بجز خون خوردن مشغول بودی
از وی منقولست که در اوان از نوا خواستم که از شهر روی بصحرا آورم هیأت خود را تغییر و تبدیل داده از درب حرب بغداد روی
بباديه نهادم چون از کناره راه بگذشتم شخصی شمشیر فام دست در زمام شتر من زده گفت تو آنکسی هستی که جعفر به پیدا کردن تو زری
بجید و مرا وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده هستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم
بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و بپرهیز از آنکه بوسیله تو خون مرا بریزند وی آنرا گرفت و بر اقصای قیمت آن
مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جود
موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت بعضی گفتم نه و همچنین سوال کرد
تا بعشر رسید شرمم آمد قبول کنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام مواجبم جعفر
هر ماه بیست درم بمن میدهد و ثمن این عقد که بمن داده چندین هزار هزار درهم است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تر
هست این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روانشد من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این
شرمساریست بازگرد و این را رد مکن که این بتو اولی است از این سخن خشم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی هرگز این التماس را
از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته و مرا از حضیض حقارت باوج عزت
و امارت رسانید هر چند او را طلبیداشتم که تلافی و عذر خواهی او نمایم پیدا نشد **من النوادر** گویند مهدی خلیفه در شهور
سنه ستین و مائه عیسی بن موسی عباسی را که بموجب وصیت بعد از جعفر مهدی ولیعهد بود از آن امر خلع نموده ولد خود هادی را بر آن
داشت و او را بایالت ولایت جرجان فرستاد در خلال این احوال خبر جلال ضلال سکان آن دیار بوضوح پیوست بعضی عمادان
نسبت آن عدوان با براهیم که در آنوقت نایب هادی بود میکردند بنابرین مهدی او را از هادی طلبداشته وی در فرستادن آن
تهاونی مینمود بعد از آنکه مهدی وی را بخلع ولایت عهد تخویف کرده بالضروره او را روانه دار الخلافه نمود و چون او را نزد
مهدی بردند بعد از پرسش بغضی و قطع سخن بقتل شد و چون او را بسیاستگاه بردند مهلتی طلبیده غسل بر آورده آغاز نماز کرد
و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادتین بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی
بلند شد چنانچه بوضوح پیوست که یکی از جواری وی یکی از سراری را رشک آورده خواست که او را مسموم نماید لاجرم طبق امرود
از جهه وی فرستاد و امرود بزرگی بر بالای همه بود که بزهر آلوده کرده بودند مهدی را نظر بر آن طبق افتاده رغبت نمود قضا را
همان امرود زهر آلود را تناول نمود خوردن همان بود و جان دادن همان بالجمله بعد از تشخیص این واقعه ابراهیم از تشویش و
مهلکه کشته شدن خلاص شد و جانی بسلامت برد **ومن البدایع** صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی
در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد در ان اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود دستهایش را
گرفته آوردند شخص عاصی طاغی چون او را بی سلاح دید دستهای خود را اخلاص کرده شمشیر از میان یکی بر کشیده متوجه هادی شد بلا تحاشی

من النوادر
۱۶۰

من البدایع

من البدایع والنوادر

از کمال وحشت هر یکی بطرفی گریختند و چون خود هادی را گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد که های ای فلان شمشیر بگیر و نیش زن
چون شخص طامعی بازپس نگریست تا ببیند که کیست هادی فرصت یافت خود را بدو رسانیده او را فرو گرفت و فی الحال بقتلش امر
کرد **ومن الوقایع** از هرثمه بن اعین تمیمی منقولست که مرا هادی شبی در خلوت طلب نمود و گفت هیچ میدانی که از دست
این سگ ملحد منافق یعنی یحیی بن خالد چه میکشم خلق را از من متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت مینماید باید که همین دم بزندان رفته
سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل ابوطالب یا بنی العباس محبوس است
عددش فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از شنیدن این کلمات
وحشت علامات بلرزه در آمدم و بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام این معاملات
نیست جواب داد که اگر ازین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت را از بدن جدا سازند در اثنای این سخنان مرا توقیف فرموده بحرم
در آمد مرا امکان آن شد که چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بدین امر مامور ساخته بقتلم رساند با خود شرط
نذر کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم سفری اختیار کرده بجائی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمد و گفت هادی ترا طلب میکند
من کلمه شهادتین بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که آواز عورات بگوش من میرسید توقف کرده با خود گفتم تا آواز او را
نشنوم قدم پیشتر نگذارم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده است من در
خانه در آمده خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود خود بوادی فنا شتافت و دافع البلیات همه را از شر او
نجات داده بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش را ملاحظه کردم در سلک اموات یافتم ع با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر کمره و کمتر برهند تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان چون تو بمیری برهند خیزران گفت چون هادی بخانه در آمد من
مقنعه از سر باز کردم و خون هارون الرشید را در خواست نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار سرفه بر او عارض شد در غایت شدت
و بدان واسطه آب آشامیده فایده نداد و همان دم تسلیم نمود و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر داد ع
وای فرزندی که زین سان خصم باشد مادرش کابتی ای برادر مادر و بر او خورده خون مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت واقعه را بیان
کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالای خانه بقرات مشغول بود بدانجا بخلافت بر وی سلام کردم و او بنیاد
استبعاد نموده حقیقت را باو گفتم مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند و عرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کردند و گفتند
هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی مقصور نباشد
یکی چون رود دیگر آید بجای و احسن المقال حرخوش شوریده در عجم گستری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم بماندی و
بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و مائه سانح گردید **من**
بدایع وقایع البرامکه شل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع گردیده است ع ظاهرا دشوار ببیند بعد ازین
چشم فلک ا لاقبول و تقرب ایشان نزد رشید بشابه بود که زمام جمله مهام جهان در کف اختیار ایشان نهاده سوای نام
خیزری بر هارون باقی نبود چنانچه متون تواریخ بدان مشحونست این خود سهل است چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین

من بدایع

۱۰۷

من بدایع وقایع البرامکه

من بدایع الوقایع البرامکه

درجه رسیده اند امّا آنکه دختر پادشاهی را پیش از اذن پدر بدیگری دهند چون بپدر گویند تغیّظ نماید همانا که درمیان سایر اجماعت
نبوده تا بدیگر سلاطین چه رسد توضیح این مقال آنکه از ابو اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته بودم چون معلوم شد
که ملاقات میسّر نیست برگشته بیکبار جعفر بن یحیی دوچار گشت و گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم عبیدانند بود پس باتفاق متوجه
خانه وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش نمود که هیچ آفریده را سوای عبدالملک بار نخواهی داد و مراد ازین عبدالملک
ندیم بود و پس دست مرا بدست خود گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده مرا بپوشانید و خود نیز پوشیده و مجلس شراب
منعقد گردانیدند فرمود تا کنیزکان حور منظر قمر پیکر در آمدند عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند خوبی ساز و خوبی آواز ببرد
هر یکی به تنها دل چون شود هر دو جمع در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل و چون مجلس گرم شد بیکبار پرده برخاسته عبدالملک
هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال جلال قدر و منزلت میل بصحبت وی بنکرد در آمد چون چشم جعفر براو افتاد خجل گشت
از تغییرش عبدالملک دریافت فی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی شراب ناب
درکشید و دستی لباس حریر طلبید و در پوشید جعفر که ازو آنها را چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست
وی را بوسیده پیشش بدوزانو نشست و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت (جمعیت) که قدم به بنده خانه (خود درنجه) فرموده وی
گفت منزل تو منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان معلوم
که مزاج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرمایید گفت چهار هزار
درم وام دارم و ادای آنرا از خلیفه امیدوارم جعفر گفت این وجه حاضر است امّا مرا این حد نیست که این وجه را ابتغا
کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه قرض خواه خواهد نمود دیگر خدمات را متصدّم عبدالملک گفت پسری دارم که شمّه
از قابلیت و استعدادش بر تو واضح است فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلّدی ممتاز و سرافراز سازد
جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت خود گردانیده ایالت مملکت مصر را بدو عنایت نمود و دختر خود عالیه بانو را
در سلک ازدواج او کشید ابو اسحق میگوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم که اینها همه میتواند بود امّا قصّه دختر چگونه تسلیم
پذیرد همانا که جعفر را سورت شراب دریافته از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر
و علما و قضات دیدم مقارن آنحال عبدالملک در آمده خلیفه انواع ملاطفت مبذول داشت و گفت دلرا با تو صاف
نمودم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در آوردم و زمام دارائی و امارت مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن
ادای دینت شدم من از استماع این مقالات و مشاهده آن حالات متعجّب و متحیّر بماندم چون مجلس عقد باخر رسید خود را
بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون بپیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دوشینرا از اوّل تا آخر بدو
عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان است و از آن تخلّفی نیست و خاطر جمعدار بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و
محمّد و موسی مدّة هفده (۱۷) سال بدین منوال زندگانی کرده دست ببذل اموال گشادند آخر مزاج رشید از ایشان برگردیده
بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت خواهرش عبّاسه که با او عقد کرده بود مشروط بآنکه بدو دخول نکند و او در خفیه تصرّف
نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اوّل ماه صفر سنه سبع و ثمانین و مائه

در بیان برخی از احوال برامکه

بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود رباعی عشقست که شیر بر زبون آید ازو تجربتست که زر زخار برون آید ازو
کر دوستی کند که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو حکایت یکی از نویسندکان آنوقت گفته که یکباری بر دفاتر جمیع
خرج رشید میکذشتم نظرم بر فردی افتاد نیک ملاحظه نمودم دیدم محرر بود که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی دام الله برکاته نقدا
چندین چندین هزار و قماش نیز از همین قرار و در وجه عطریات این مقدار همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و در فرد
دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درهم و نیم دانک بود افسوس که در دفتر عمر ایام
آن را روزی نویسد این را روزی ایضا منقولست که یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانه والده خود رفتم عورتی دیدم
با جامه کهنه نزدیک مادرم نشسته در ان اثنا مادرم گفت این زن را میشناسی گفتم نی گفت این عتابه مادر جعفر برمکی است لاجرم
متوجه او شدم و ازو پرسیدم که ای مادر آنچه از غرایب در مدت العمر مشاهده کرده بیان فرما گفت ای فرزند چه گویم غریب تر از
این چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر
نبودم و برین دقیقه حاضر نه که نعمت عید و سیست آن شکر است شکر کن شکر درین دیر سپنج جز غم و درد نه بینید کلی سنج اکنون
بر من عیدی گذرد که بدو پوست گوسپند که یکی را بزیر خود اندازم و دیگری را بر خود پوشم خورسندم از ان سخن بیند گرفتم و از
حال خود خورسند گشتم زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار
بسا کسان که بروز تو آرزومند است مرا بر حال او رقت شده و رحم آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم و از ان شادی نزدیک
بود ضعف کند نکته اِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ مَجهُولَةٌ مادامت مَحصُولَةٌ درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاد است آدمیزاد
نباشد ای ولی نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی بنعمت گرچه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند حکایت
محمد دمشقی گوید چون حقتعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا ابیات تهنیت فصاحت آگذرانیدند و از هیچیک درجه قبول نپذیرفت
من در آنوقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است
گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطرت میرسد بگو دو بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را این ابیات
خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود من از ان وجه املاک خریده مرا متوّلی تمام روی نمود و بعد از استیصال برمکیان روزی
بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاده قضارا در آنحال کمال افضال
و حقوق نمک هر یک از آل برمک بتخصیص فضل در خاطرم خطور نمود آن دو بیت بر زبان جریان یافت بیکبار آن پسر را غشی طاری
شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی را نزد
من فرستاده سوگند یاد کرد و معذرت خواست که این جوان مدتیست که درین جا بست هرگز او را ازین نوع عارض نشده
و نمی شود و چون آن پسر بخود آمد گفت قائل این دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر من است پرسید که برای کدام کس گفته
گفتم از برای پسر فضل گفت حالا آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن آن قطعه احوال سابق بیادم آمد
عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین
جهات شده ام بیا ای فرزند که من پیر شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف من است از فواضل و انعام پدر تست همراه

حکایت
حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

من باش که پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از استماع این کلمات آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده است هرگز از تو باز نستانم
هرچند مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن رضا نشد مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را با رذیلت نخوت جمع کرده بود گویند که یکی
از خواص ارباب اختصاص یکبار بی جرأت نموده سبب این پرسید وی در جواب گفت این هر دو صفت را از عماره بن حمزه دیدم مرا خوش آمد و در طبعم
قرار یافت بموجب العادة کالطبیعة الثانیة هیچ چیز از من زایل نمیشود خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست و قصهٔ
عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دار الخلافه بنابر کدورتی که با پدرم داشت مال آن اعمال
پیش از حصول محصول از تحصیل نموده محصلان غلاظ و شداد که هر یک مثل نمرود و شداد بودند بر گماشت آواز گفتشان ببرد زهرهٔ حیات اصول
رشتشان ببرد راحت از ضمیر رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ دیدارشان عقوبت آوازشان نفیر گرد در خیال مایه کنند شکلشان کند
کودک ز هیبتشان ببرد لب بسوی شیر و یحیی آنچه داشت بخواه نمود مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام باقی ماند و مرا حیرت تمام دست
داده بمن گفت چاره بغیر از این که عماره نماید دیگر کس نتواند کرد من گفتم ای پدر عماره با ما عداوت و شدتی تمام دارد فرمود که حالی
نزد او باید رفت و شمهٔ از درماندگی ما بعرض او باید رسانید شاید مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد ع
با کریمان کارها دشوار نیست و من حسب الاشاره پدرم بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان بر چهار بالش عزت و شوکت
تکیه زده دیدم و در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود هر که علیکم نکند با تمام به که جواب
نکنی و السلام پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجت نمودم ساعتی متأمل بود و گفت تا ببینیم من نومید باز گشته از غایت اعراض نزد پدر
رفتم بعد از لحظه که بخانه روانه شدم قطارات استر با بار دار بر در خانه دیدم نیک تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود نظم
هر چیز یکی طلبات اهل الطلب گر نار بن نبار رسی فی زنار و ن القصه بعد از مهمسازی تحصیل پدران یحیی بدان الکار روانه شده مال و خرج
آن ولایت را بحصول تحصیل گردانیده سه هزار هزار درم بمن داد که نزد عماره برم آن مبلغ را برداشته بدستور قبل رخصت طلبیده بدرون
رفته گفتم وجه مساعدت را آورده ام برآشفت و گفت مگر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله فیک من آن وجه را باز
گردانیدم و نزد پدر رفتم ع گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم من المآثر الکرام در فرج بعد الشدة از یحیی نقل کرده اند
که در عهد مهدی خلیفه احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کار بجائی رسید که پیراهن از تن بدر کرده بفروختم و صرف معاش کردم شمهٔ
از احوال مختل با بی خالد احول که در آن حین کاتب ابو عبدالله اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم وی اصلا التفات نکرده
بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم در آن چند روز در یک معامله بمن سی هزار درم رسانید و عذر بسیار خواست
گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال او را
بشغل از دی فرستاد از احمد منقولست که چون از آن جا معاودت کردم با من شش هزار دینار منافع آنجا بود و بلطایف الحیل خود را
رسانیده یحیی را بدان موضع دیده گریان در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود و گفت ای فرزند
چنان می بینم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میانه فرزندانش مهم بوحشت انجامیده کار بر مأمون
قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقتدار تمام خواهد یافت پس رقعه نوشت و دو پاره کرده نصفی بمن داد و نیمهٔ دیگر
در زیر مصلی نهاد و گفت در آن حین اگر این نصف رقعه را بدو رسانی دور نیست من از آنجا بیرون آمده بجهت سه هزار دینار ندامت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

داشتم و آنرا ابقا نموده همی انگاشتم تا آنکه روزی چند بر آن گذشت و میانه فرزندان رشید بدانجا که رسید رسید و طاهر مجددا آمده والی گردید
من در آن اوان از غایت افلاس و بیکاری در خانه خود نشسته و در خروج و دخول بروی خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بر در
زد کسی را نداشتم که در باز کند و ببیند که کیست زن خود را گفتم عقب در رفته بنگر تا چه کس است وی رفته و باز آمده گفت
سرهنگی چند میآید مرا توهم تمام روی نموده بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده است و مرا خود اطلاعی نبود که بر آن
سوار شوم ایشان مرکبی دادند بر نشستم و روان گردیده چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته
بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم و بیست مرکب داده بصوب خراسانش روانه نما من بخاطر خوش بمنزل آمده تدارک سامان
کرده متوجه خراسان شدم بعد از وصول بمنزل مقصود چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریف بیش از پیش نموده هم در آن
مجلس مهم دیوان توقیع را جهت من قرار داد فضل که هنگام شب بمنزل آمد مرا طلبیده در اثنای صحبت از من پرسید که هیچ میانه تو و آل
من یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصفه رقعه که نوشته بود و همراه داشتم از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست در
زیر مصلی کرده نصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاده دیگر بیت مضمون آنکه عمر و دولت ما باخر رسیده اکنون زمان ظهور دولت
شماست چون احمد و پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت و توفیق عذر خواهی ما غایب است اگر آن فرزند عذر بخواهد
دور نیست **حکایت** آورده اند که هارون الرشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس بان مکارم و احسان
ایشان لب نگشاید گویند در آن اوقات هر روزه مرد پیری میآمد و در خانهای برامکه که از صدمت و سطوت رشید بمصداق جعلنا عالیها
سافلها پذیرفته تودهٔ خاک شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن کرسی گاه نشسته و گاه ایستاده میشد و شرح فضایل و فواضل
طبقه را بسمع جمعی میرسانید و بهای های میگریست بیت سنگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد و نگذرد ز صبر و قرار بیقراری و بیخودی نکند
ترک آئین بیخودی نکند و چون این خبر برشید رسید عرق غضبش در حرکت آمده باحضار آن مرد پیر امر نمود و چون پیر را نزد رشید آوردند
از موقف سیاست حکم بقتلش دادند پیر بیچاره گفت حسبنا الله تعالی مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم
بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند آبا و اجداد بنده در سلک کرام شام انتظام داشتند حوادث
ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال خود را برداشته بدار السلام بغداد رسیدم
بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید بکام اگر برسیدی ز بختی خوناب فرزندان را بفلان دروازه بر در مسجدی نشاندم و خود
بامید اینکه شاید یکی از کرام ایام مرا در جوار خود گیرد بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق
یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک اینها بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر آنمردمان رفتم پس بدر
سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن جماعت باندرون رفتن گذاشت من آهسته در آنجا در آمدم و در گوشه
نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت خانه فضل برمکیست و همانا نکاح
واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند بدستور نیز بمن طبقی دادند بعد از آن تمسکات
ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس قباله که دریافته آن املاک تعلق بدو داشته باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس انس
هم ریخته شد قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود با خود جزم نمودم که زرها و قبالهارا میخواهد

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

نشانید بعد از لحظه که مردمان رخصت شدند و متفرق گردیدند همان غلام مرا نیز نزدیک فضل برد و مرا نشانید و اکرام بالا کلام بظهور رسانید
و گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم و خواستم که شمه از احوال تو معلوم کنم حال خود را بواجبی بیان کن گفتم ممکن نیست مبادا که گوش کردن این
غم حیف باشد که بر آن خاطر عاطر گذرد چون الحاح نمود من نیز قصه پر غصه خود را از مبادی تا آن وقت بر وجهی تقریر کردم که او در آن رقت
شد گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی
چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانیدند و آن روز را تا شب با من صحبت داشت و در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطر بجانب
فرزندان نگران است مرا رخصت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را در بیت الله
گذاشته خداوند کریم کفیل ایشان است القصه آن شب را در صحبت او گذرانیده تا روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار نگران
فرزندانست خادمی همراه من کرده رخصت داد و چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آن خادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانه در آورد
بغایت نزهت افزا و دلگشا و فرزندان خود را در آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدین جا که آورده گفتند دیروز جمعی زنان
و مردان آمدند و ما را بدین خانه آوردند و اسبابیکه در ینجا می بینی از فروش و اوانی و جمیع مایحتاج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر
کرده اند لاجرم شکر فضل الهی را بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم خلق و عاکوز پی فایده است جای ملال
پس از مانده است اکنون ای خلیفه زمان انصاف ده که اگر اندکی در ادای حقوق ایشان نهادن و رزم هر آینه بکفران نعمت موسوم
گشته در دنیا و عقبی مخاطب و معاتب باشم یا نه چون هارون الرشید قصه فضل را از آن مرد پیر شنید آب در دیده بگردانیده ترحم
بر حال او کرده وی را بنواخت و طبقچه طلائی که پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت و مبلغی زر باو داده رخصت فرمود و آن
مرد پیر زمین خدمت بوسیده گفت هذا ایضاً من برکت البرامکه و این در میان عرب مثل شده است الطفل و هر کرتو ز پستان حرص
آند روزی دو سه شیر دولت و اقبال برمکی در عهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آر از زمان کرمیان برمکی **حکمت**
از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار اسفندیار نامدار است که قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت
فانی آنچه باقی اگر چه خاک در است به ز فانی اگر چه گنج زر است شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جود ده اشعار زینت صلت
مدیح من پی نشر محامدی که تراست بشرق و غرب فیق هزار قافله رفت عطیه تو که وافی بجود وافر بود ز حبس بطن چو آزاد شد
بمزبله رفت **تمثیل** ابن جوزی گوید احمد بن منصور بن عمل غزال که بغایت فاضل و خبیر بوده در بیمارستان عضدی بغداد بحال
بیماران و فقیران پرداخته مرهمی بر جراحت آنها از لشیان انداختی و از علم رؤیا نیز بهرهٔ وافی و ید طولی داشت روز جمعه بیست
و ششم شهر ربیع الآخر سنه اربع و عشر و خمس مایه شخصی در حوالی بیمارستان بدو دوچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو
در همین موضع و اشاره بخرابه که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی
سر برآورده بحضار همراه گفت که مرا اجل رسید و بدعای خیر یاد آرید بعد از آن بمسجد منصوری رفت و در حین مراجعت چون بهمان
موضع مخصوص که اشاره شده بود رسید یکبار بر زمین افتاده بغلتة در گذشت **من ماثر الصداقه** از واقدی صاحب
سیر و اخبار که در ایام مامون در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود و هر سه
خود را یکنفس واحد تصور میکردیم سؤال حکیمی را پرسیدند که صدیق چیست گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه نبی و دوستان او جان یکی

حکمت
تمثیل
۵۱۴
جامع
۲۰۷ من مآثر الصداقه
سؤال

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

چو باران که باشد در اجزای میغ و ناظر بهمین مضمون شعر جامیست من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن مردم
بدوست در همه حال محتاجند در صاحبیت بنابر استلذاذ بحضورشان و مؤانست در کلام و در هنگام شدة بنابر امداد و معاونت
مرور او دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیا است القصه در حینی که افلاس من درجه کمال داشت و در ان عیدی که نزدیک
ما آمده بود مادر فرزندان بمن گفت ما در شدة فقر میتوانیم صبر کرد ولیکن دل من تحمل نمیتوانی اطفال ندارد و چه ابنای جنس ایشان درین عید
اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان با جامهای کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح
جگر گوشگان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و ایمای احتیاج کردم بینوائیم
و عیدی می آید چون رقعه بدو رسید کیسهٔ سر بمهر نزد من فرستاده آورنده شخص حامل گفت درین کیسه هزار درم است اتفاقا هنوز سر
او را نگشوده بودم که دوست دیگر بهمان مضمون رقعه نوشت شد مدتی که خسته تیغ بحرم گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست
من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفتم و آنشب را در مسجد بسر بردم و روز دیگر دوست هاشمی
کیسه را همچنان سر بمهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستاده بودم چه کردی من صورت واقعه را با او در
میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر از ین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آنوجه را بالتمام نزد تو
فرستم و چون نیز مرا اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و تست فرستم و چیزی از و طلب
نمایم چون نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را سر بمهر نزد من فرستاده بسیار بوده است که مرد از ره وفا پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد
لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت حال را استکشاف نمایم مشرق و مغرب همه پیمودم است لیکن ازین گونه کم باید
کم است دیده بد دور از ان ارجمند گوشوده اند سر باران سپند واقدی گوید بعد از ان آن دوست دیگر را طلبداشته بعد از اخراج یکصد
درم که در وجه تدارک ملبوس اطفال مقرر شده بود آن مبلغ را تثلیثا تقسیم نمودیم و در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که او میگفته
که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است **تمثیل** در بعضی تفاسیر ثبت
مسطور یافته است که یکی از اصحاب سعادت انتساب جناب رسول الله خوشهٔ انگوری و خوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود روان داشت
و او باوجود کمال فقر و فاقه اصلا در ان تصرفی نکرده آنرا بیکی از احباب اطیاب اهدا نمود و همچنین وی بدیگری فرستاده و او بدیگری
تا اینکه آن انگور و خرما باعتقاد خانه روان داشتند و بالاخر بمنزل شخص اول فرستادند و آن صداقت و صفا مقبول درگاه حضرت
کبریا گردیده این آیه کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گشت وَیُؤثِرُونَ عَلَی اَنفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ **نکته**
صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصلا از شایبه ثنائیت جز آنچه شرعا جایز نباشد خالی باشد چنانچه
هرچه بجهة خود خواهد جهة آن شخص دوست همان خواهد و هرچه بخود نپسندد باکس نیز نپسندد کما قال النبی صلی الله علیه و آله لا یؤمن
احدکم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه هر کسی المعتبر کن مومن گرچه از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را
آنچه در حق خویشتن خواهد **حکایت** آورده اند که روزی نظر دیو جالس بر دو یار که شیوهٔ محبت و اتحاد بینهما استقرار یافته
بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند اینها با هم دوستان قدیم و برجادهٔ صداقت با یکدیگر مستقیمند گفت هرگاه چنین است
در است میگویند پس چرا یکی بمال در پیش و آن دیگری از عدم مال بینوا و درویش است. هر کرا خانه بود پر زر هست مفلس اگر نداند

تمثیل
نکته
حکایت

من الوقایع والحکایات

آمدو شان که از سبب آبروی ما رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار	داد ند کرد فتنهٔ ایام را سکون وقتیست اگر شود علم چرخ سرنگون	افتاد در زر بخشش و بنگام جود شان من الغرایب	صیت سخاوجود و دین طاس اکنون وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را

بمقابلهٔ لشکر بغداد فرستاد فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا بست و پنجسال دیگر نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع شده آلوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث در میان طاهریه بود **منها** آورده اند که در زمان معتصم نوبتی مسموع او شد که فرنگیان زن مسلمانی را باسیری برده با او انواع تعدی کرده و در برابر آه و ناله او میگفتند که خلیفه ات معتصم را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما باز ستاند و با آنکه در آن سال زمستانی بغایت صعب بود چنانچه حالا اگر از حلق رفتی سوی لب در زبان گشتی گره مانند ما گوهر آتش ز قرق از قاقم کلاه اخگر از سنجاب پوشیدی کلاه معتصم لشکر بقسطنطنیه کشید و آمد یار در استخر نمود و آنصورت را خلاص ساخت و در آن مقدمه اکثر ملازمان و لشکریان او بر اسب ابلق سوار بودند **من العجایب** در شوال سنهٔ سبع و عشرین و مائتین در زمان معتصم خلیفه در بغداد تگرگ بارید که هر یک بمقدار بیضهٔ مرغی بود از جمله تمام طیور و وحوش و جانوران صحرا کشته آمد و میان بغداد کس بدان صدمت هلاک شدند سرا و عمارات بسیار را خراب ساخت و در همان روز صوتی عظیم و هائل شنیدند و کبیرا میشنیدند و او مناجات میکرد که الهی ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز درازی پا و یک وجب زیاده پهنا و ما بین قدمین او پنج گز بود **من النوادر** بصحت پیوسته و در کتب مسطور گردیده که معتصم هشتم ولد است از عباس و هشتم حاکم است از آن خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از و مانده هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبرا قهرا خراب کرده و هشت بار هزار هزار دینار میراث بجا گذاشت و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار اسب از و باقی ماند بنابرین او را خلیفهٔ مثمن مسمی کرده اند ❊ **ومن الآیات** آورده اند که مروان حمار ملعون در بیست ذی حجه سنهٔ اثنین و ثلاثین و مایه در ناحیهٔ ابو صیر مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند و بیکی امر فرمود که آن را بجنبانند چنان کردند زبان از دهان پلید مروان بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت دو روزهٔ دنیا مغرور و مسرور نباشید که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق مباش غره که از تو بزرگ دیدم **من العجایب** در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز همچنان زرد ی بماند و ازین سبب خوفی در دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند و بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ گردید و در شهر ربیع الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین هم در ایام او دوا و چهل و پنجهزار کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانک بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله دیگر و زبعلت زلزله خراب شد و زیر کوهها از هم شکافته گردید بنوعیکه آب ظاهر شد و در قریه از قرای مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آن جمله یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد و آتش از آن جسته جمله بسوخت و از آن سنگها یکی بقسطاط و یکی بتفلیس آمد و نیز بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند مزرع بود حرکت کرده بزمینی که دور از آن موضع بود فرود آمده و در همان وقت در حدود مصر دو مرد از صاعقه سوخته شد یکی سیاه گردید و زنده بماند و دیگری هلاک شد **من الوقایع** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شهر شوال سنهٔ سبع و اربعین و مائتین باغوای پسر

من الغرایب

منها

من العجایب

۲۲۴

من النوادر

من العجایب

من الوقایع

من الوقایع و النوادر

مستنصر در سامره کشته شد تبیین اینمقال آنکه متوکل با ندیمان و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته
در مجلس رها نمودی و گاه ماری را در آستین یکی انداختی تا زخم زدی و زخم آن دردمندان را بتریاق معالجه کردی و بعضی اوقات انبانی
پر از عقرب در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی و مجلسیان را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح ازو سر میزد
از سرشت بد نباید جز بدی انبدان دوری گزین گر بخردی و روزی نزد متوکل در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند که [illegible]
نزد فلان است متوکل کس بجهت ارسال داشته آنرا بمبلغ زیادی خریدند و آوردند و آنرا بغلام خاصه خود باغر ترک بخشید
گفت نه این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو که اغری بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد غلامان ترک
در قفا شمشیرها کشیده در مجلس بخلیفه یکی آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت الخلیفه کار از شیر و مار و عقرب گذشته اکنون نوبت شمشیر است
متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان با شمشیر او را در میان گرفتند فتح بن خاقان که وزیر
بود خود را بر بالای او انداخته گفت الخلیفه من بعد از تو زندگانی نمیخواهم و عقب مسخره در آن مجلس حاضر بود از ترس شمشیر در زیر
حصیر گریخته گفت الخلیفه من بعد از تو زندگی بخواهم **حکمت** یکی را گفتند حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقب است گفت
اکنون ترک حظ بصواب اقربست آنرا که همچو مرگ بود دشمنی زپس وآنرا که همچو گور بود منزلی زپیش به خود اگر بگیرد کمتر کند نشاط
باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش **من الرؤیا** معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار دجله پیری
نورانی دست در دجله کردی و کف آبی بر داشتی و در دجله هیچ آب نماندی باز آب را بریختی آب دجله بقرار اول رسیدی و آن گشتی معتضد
از احوال او پرسید معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع است بروی سلام کرده آنحضرت ع ترحیب
فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و نگذار بدیشان زحمت رسد معتضد هم در آن اوان متقلد قلاده سروری
گشته در تعظیم و تبجیل و تکریم حضرات عالیه درجات سادات علویه بذل جهد نمودی **و منها** گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی
کبیر که بعد از او والی طبرستان شده بود هر سال سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه سادات علویه انفاق نماید
و در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت و
باسترداد آن وجه حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسر رسیدم شخصی را دیدم بر سر آب نماز میگذارد و بخاطرم رسید
که این شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن
چون بیل چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم ع بعد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد
تو بحکومت رسند باید که رنج و تعب باولاد من نرسانی **من مآثر السیاسة** آورده اند که سیاست و مهابت معتضد
بمرتبه بود که یکی از لشکریان خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف بستد چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از
فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون
نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امرا اتباع خود را در امثال این امور تحذیر نمایند اینها واقع نشود صاحب تاریخ عباسیه
از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی گرامند نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچگونه بحصول نمی پیوست هرچند
امرا و ارکان دولت در آن باب سعیهای بلیغ نمودند فائده نداد بالضروره دست از آن باز داشته عزیمت سفری کردم یکی

حکمت
من الرؤیا
و منها
من مآثر السیاسة

من النوادر الحکایات

مرا گفت که یک علاج دیگر مانده است دست مرا گرفت و به پیش مرد خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثلثا بشغل خیاطی مشغول میبود این ماجرا را
بدو انها کردم و من با خود گفتم که ازین مرد چه آید بهمه حال با او تا بدر خانه آن امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن مرد خیاط خبر دار کردند
بیکبار بیرون دویده وی را در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی و او را زحمت میدهی
آن امیر علی الفور در صدد چاره سازی شده آنچه نقد داشت تسلیم نمود و از برای بقیه مرهونی بمن داد چون مطمئن خاطر شدم مرا حیرتی
تمام دست داده بخوشوقتی مصحوب شیخ خیاط روان شدم و از روی نیازمندی منشاء آن را سؤال نمودم وی گفت شبی زنی را ترکی از
لشکریان خلیفه بمسجد کشیده بود آن عورت هر چند عجز و زاری میکرد آن ظالم دست ازوی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد
من ببام مسجد بر آمده آغاز بانگ اذان کردم که شاید خلایق بر گمان صبح بمسجد آیند و این ضعیفه بیچاره را خلاصی دهند اتفاقا آن آواز بگوش
معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نمودم و مقترن به
استحسان گشتم پس از آن محصلان شدید العمل فرستاده آن ترک ظالم بی ایمان را گرفتار کرده بیاوردند و بلا تأمل بسیاست فرمود و مرا
حکم کرد که هر وقت از اوقات مکروهی و خلاف شرعی از هر کس که مشاهده کنی بی هنگام بانگ اذان ده تا که من رفع آن کنم حالا تمامی
مردمان بتوهم اینکه اذان بی هنگام نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقاد میباشند **من الوقایع** آورده اند که در زمان مقتدر
عباسی در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا و مقتدمشان ابو سعید جنابی در مکه معظمه قتل عام کرد و چاه زمزم را از
کشتگان پر گردانیدند و سه هزار کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود که با سود می نامند کندند و بردند و بر سر مستراح افکندند و ابو سعید
از مکه بعزم جنگ مقتدر به بغداد آمده با پانصد سوار در شهر ملک نزول کرد مقتدر ابی سباح را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد
بجنگ او فرستاد ابی سباح خصم خود را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب
نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند عبور کند ابی سباح بدین سخن التفات نکرده با بو سعید قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت
قدیم است و ترا طاقت مقاومت با من نیست یا باطاعت من در آی یا سر خود گیر و بسلامت باز گرد و زندگانی خود را غنیمت شمار
ابو سعید از قاصد پرسید که با ابو سباح چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر
خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و دیگر کس را اشاره نمود خود را از بلندی بنشیب افکند و گفت هر کرا این چنین
لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امان است لیکن ابو سباح را با سگان بر یک زنجیر بسته بتو نمایم و همان شب بر ابو سباح
شبیخون آورده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی سباح را اسیر کرده با سگان بزنجیر بست **من الغرائب** صاحب
تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه در ایام خلافت مقتدر از طرف خراسان خبر
رسید که در قندهار در برجی از بروج که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته و نام آنکس بر آن نوشته و از جمله
آن نوشتها اسم شریح بن حیان و حسان بن ازبر و خلیل بن موسی و چنین نامهای هر یک و مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن
سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور مانده بود مگر بعضی که نزدیک بود که پوست از آنها برود و استخوانشان تمام خاک شود ؛
من المآثر الاعجاز در سنه تسع و ثلاثین و ثلاث مائه در زمان مطیع عباسی حجر الاسود را که بموجبی بیست سال بود که برده بودند
و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم و درین باب از حضرت مظهر العجائب و الغرائب

من الوقایع

من الغرائب ۳۰۴

۲۰ من المآثر الاعجاز ۳۳۹

من الوقایع والحکایات

اسد الغالب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب روایت کنند که فرمود کانّی انظر الی السّادی وقد حمل حجر الاسود من مکّه وعلّقه من
هذه الاسطوانه و اشاره بستون هفتم فرمود ندکه یغضب رجل اسمه رحمه چون قرامطه آن را بستون اوّل و دوم و سیوم مسجد کوفه می بستند و نشد
آخر بستون هفتم قرار گرفت و در حینیکه قرامطه آن را از مکّه معظّمه میبردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد و درین وقت که مسلمانان بمکّه

من الاعجوبه ۱۶

شریف باز میبردند یک شتر لاغر آن را بمکّه آورد و عجب تر آنکه آن شتر در زیر آن فربه و قوی شد **من الاعجوبه** در تاریخ احمد بن
اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین فتح حلوان که در ذیقعده سنه ست عشر هجری واقع شد سیصد نفر از مسلمانان بسرداری نضله
نامی بتاخت ناحیتی از نواحی حلوان ارسال داشته بعد از معاودت نماز عصری بمیان دو کوه نزول نمود و متوجه ادای نماز شد چون الله
اکبر بزبان راند از کوه آوازی آمد که کبّرت تکبیرا یا نضله همچنین در برابر هر کلمه اقامت جوابی در غایت بلاغت باو رسید لاجرم بعد
ادای نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکه فضل اللّه علیک و اگر از صنف ارواحی مرحبا بک و اگر از نوع بنی آدمی بیرون
آی تا از انفاس شریفت فایده بریم مقارن انحال پیری سر برهنه که موی رو و سرش سفید شده و عصائی در کف داشت از عقبه آنکوه بیرون
آمده بر عصائی که داشت تکیه زده گفت السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته و نضله بموجب فحیّوا باحسن منها بجواب مبادرت نموده
پرسید که تو کیستی و درین مکان چه میکنی گفت من زریب بن برثملا ام وصی حضرت عیسی و ببرکت دعای مجاز آن آنحضرت تا حین نزول آن منبع
السعادات در قید حیاتم و حسب الامر او اینجا میباشم القصه میانه صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت ای نضله
هرگاه که مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و با وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سبالی
گدائی کند درم نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقش و نگار کنند علامت قرب قیامت است و زریب بعد از

من الغرایب ۱۷۵ ۲۴۴

ادای آنکلمات غریب از نظر نضله ناپدید شد **من الغرایب** گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید
در سنه خمس و سبعین و مائه بنیاد نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت درآمده و در
ایام قایم حکومت آنجا را بامیر هودان الرندی مفوض داشت ابو طاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موسوم و موصوف بود در

۴۳۳

تبریز واقع شده حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه میان شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب
میگردد اکثر مردم در آن شب بسر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که بیکبار مقارن آنوقت مذکور زلزله شد مصدوقه و زلزلت
الارض زلزالا شدیدا بظهور پیوست و امیر ناصر در ظفرنامه خود آورده است که دران تاریخ در تبریز بود جمعی که از خانها و شهر بیرون رفته و بسخن منجم

۴۳۴

خوابشان بود زیاده از چهل هزار نفر در زیر عمارات هلاک گشته بودند و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه بطالع
عقرب آنجا را بنا نهاده گفت بعهد خرابی را از زلزله میکنم اما سیل را متعهد نیستم و تا امروز آن بنا باقی است **من النوادر**

۴۸۰ من النوادر

گویند در غره صفر سنه ثمانین و اربعمائه مقتدی بالله یکصد و سی قطار شتر که جلهای آنها دیبای رومی بود و بار شتران طلا آلات و نقره
آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه او بود
مصحوب دختر ترکان خاتون و خواهر نظام الملک وزیر به بغداد فرستاد و از جمله بار قطار استران دوازده صندوق مملو از لعل و جواهر
گرانمایه محمل بود و ندو سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه سیصد کنیز پریپیکر محفوف بود و خواجه سرایان
که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه استعداد و چنان بظاهر بغداد رسیده مقتدی جمهور خاص و عام را

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

باستقبال فرستاد سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و در آن شب دیجور که عروس ابشهری آوردند چه بگر فلک در عماری نشست
شب تیره در پرده داری نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را بگوهر بپیراستند و همه شهر و بازار و خور شمع و چراغ و مشعل منور
فلک دوار گردیده بهر شمعی که ماهی برگرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی زمانه مدلول آیه وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ را
بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت شاه طاهر شاه مهر چو آید بشبستان حمل لاله فانوس افروزد و نرگس مشعل خلایق را بحکم آن که بکر
روز راست و در آن روز کار مثل آن شبی کسی ندیده بود در روز دیگر که عروس حجله طرب اعنی مستوره شب در پس پرده حجاب نشست و مقتدی
روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقه زرنگار بر میان بست چو مهرویان زنگاری شبستان در زرین طبق گشتند پنهان عروس روز
خون آلوده دامن خرامان شد برین فیروزه گلشن مقتدی طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب او چهل هزار من شکر صرف شده بود
قیاس دیگر اجناس از این توان کرد من النوادر در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی
از خواص بر سفره نشسته طعام میخوردند بعد از طعام خوردن اکثر مقربان پراگنده و متفرق گشته بغیر از قهرمانه و شمس النهار در مجلس دیگری
نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت ما در آمده اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید و همان لحظه دست و پای
مقتدی از کار بازمانده فوت شد درین محنت سرای پر بوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی فاعتبروا یا اولی الابصار من الغرائب
در بعضی از نسخ بتخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اباقاخان بن هلاکو خان در طوی که وزیرش شمس الدین محمد صاحب دیوان
در همدان کرده بود در نیم شبی بتقاضای حاجتی بیرون رفت و در آن اثنا بدیده خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گفت این چه مرغیست
که بر شاخ این درخت نشسته است آنرا به تیر بزنید ایشان هرچند احتیاطها کردند و نظر انداختند هیچ جانوری در شاخ ندیدند مقارن
آن ساعت دیده برهم نهاده از هم گذشت بیت هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند سلطان مرگ هیچ محابا نمی کند تمثیل صاحب کامل
التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق خلیفه مادرش قراطیس بنا بر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل بن یحیی را احضار
فرموده زایچه طالع واثق را بدیشان نمود و از حقیقت او سؤال فرمود همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد
کرد و او در همان روز بمرد و سر کذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست دروغ است کاین وهم کوتاه بین فلک را نهد کارساز زمین
زمین و فلک چون منش بندهٔ الله بتسلیم و خدمت سر افکنده اند من الغرائب در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد
خلیفه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی گویند که از نیش
عقارب هلاک گشته از جهد بلحد انتقال نمودند من المآثر العزیزیه در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه در زمان ناصر عباسی شیخ
مقتول شهاب الدین مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت بفلسفه کشتند و چون او در علم شعبده و سیمیا یکتا و بی نظیر بود آورده
که یکباری با فوجی سفری بر رمه ترکمانان رسیدند و گوسفندی از ترکمانی بده درم بخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه
داشت و نمیداد شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را گرفته ببرید من صاحب گوسفند را تسلی میدهم رفقا گوسفند را بردند و شیخ با ترکمان
بگفت و شنید بود و چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش گرفته بکشید که کجا میروی
که زر نداده بیکبار دست شیخ از شانه جدا شد و خون از آن بنیاد رفتن کرد ترکمان چون آن حال را مشاهده شده آنرا ابینده حیرت
و تحیر و شیخ باز با دست درست و بی عیب برفقا پیوست من مآثر الکرام در تاریخ وصاف مذکور است که روزی

شاه طاهر

من الغرائب

تمثیل

من الغرائب ۵۲۴

۵۸۷ من المآثر العزیزیه

گرد دست پاچه

در بیان بعضی از وقایع حکایات

مستنصر عباسی با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از درهم و دینار گفت آیا اجل مرا آنقدر مهلت
دهد که این وجه را بطبق دلخواه صرف نمایم آن شخص عنان اختیار در برابر خلیفه روزگار از دست داده بخندید مستنصر پرسید که سبب این
خنده بیجا چه بود گفت روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم قریب دو شبر ازین حوض خالی بود گفت آیا اینقدر مرا فرصت
باشد که آنچه ازین حوض خالیست پر سازم بنابرین مرا ازین وردهای مختلف خنده آمد نام سخی بر شد و پرواز کرد زانکه زخود لشکر
خود باز کرد نام بخیلان بزمین ماند بیت زانکه زوش سنگ گران بر که بست

حکمت

بدترین خصلت کریم ترک عمل است
و بهترین شیوهٔ لئیم ترک عملش حکیمی را سؤال کردند که خردمند کیست و بیخرد چیست گفت خردمند کیست که خورد و کشت و بیخرد آنکه
مرد و هشت زر را برای خرج کنند سکه و از همین لعنت بر آن کسیکه ورا گرد میکند

من النوادر

آورده که مستعصم خلیفه اگرچه به ضعف
رای و قلت عقل موسوم بود و لیکن او را خاصیتی چند واقع بود که هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد
وی حاکم ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب جهات و خزاین و دفاین او از حیز شمار خارج است و عظم شان و جلالتش بمرتبه بوده که
هیچیک از سلاطین و خواقین جهان را در مجلس او بار میسر نشدی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده وحایلی
از اطلس سیاه برشان آستین از رواقی او آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عام آنها را طواف کرده بدان مباهات کردندی
اما آن غافل از آدمیت ازین نکته زایل بمردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خوگر است آدمی احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج
نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن او هجوم می آوردند بمرتبه که گذرگاه بر
مردم تنگ آمدی این همه باد بر بروت که چه درین تکبر زمین بموت که چه ای توانمند جهان هیچ اپیچ هیچ همین هزار از هیچ
در وصّاف مذکور است که در آن روز مردم غرفها و خانها که در رهگذر واقع بودی زمانی بکرایه میگرفتند و مبلغی گرانمند بسیار دادندا از
جمله یکنوبت حساب کردند هر یک ساعت که در غرفه یا خانه نشستندی هزار دینار شده بود

ایضا

ایضا در تاریخ یافعی مذکور است
که در اواخر عهد مستعصم در ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه در ظاهر مدینه طیبه منوره در وادی که آنرا اجلین گویند آتشی

٦٥٤

پیدا شده خلایق در اضطراب بودند و آنرا از علامات آخر الزمان پنداشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا تقوم
الساعة الا ان یظهر نار بالحجاز تضرب بها اعناق الابل المصری یافعی گوید که در وقع گردن شتری از مصر تا شام مینمود
و زنان مدینه در پشت بام خانه بروشنی آن آتش چرخه میرشتند و آن مدتی باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را میگداخت
و چوب و خس و خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف آنجا منیف بن سیحه غلامی و شخصی دیگر را به تفتیش آن روانداشت و هر دو
بحوالی آن آتش آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش انداخت پیکان گداخت و چوب بحال خود بماند و بار از جانب سوفار
آنرا در آتش بینداخت تمام سوخته و چوب همچنان بحال خود بود و این آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب
شمال میرفت اما حرارتش چندانی نبود

ایضا

و هم در مدینه طیبه در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان امسال بعد از خفتن آتشی از سر شمع
که در دست فراش ابوبکر نام مراغی بود بی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید و فراش مذکور با تمام سقوف و ستونهای مسجد
مقدس بسوخت خلایق در گریه و زاری شدند هر چند خواستند که آنرا بنشانند نتوانستند

تمثیل

گویند پرویز
بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی خطابش خسرو پرویز خواندند بدین حسن اتفاق از جمیع شهریاران آفاق طاق بود

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

چه از دو تا بار و شش هجده نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش بدان مرتبه بود که یکی از گنوز او گنج باد آورد است و آنچنان است که خسرو قصد مرز و بوم روم نموده در کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهرات و سایر جهات مستوره و ظاهر خود را در

کشتیها نهاده بیکی از آنکه سالش ادا	چه دید آن پیش آن مرد خردمند	گشاد آن گنج زرین آهنین بند	بکشتی کرد گنج بیکران بار
زری کز وی شدی دریا گرانبار	پر از دینار و زر هفتاد کشتی	چو گلهای تر از باغ بهشتی	ز گوهر شصت کشتی چون ثریا
تو گوئی مایه بیرون داد دریا	دگر پر نقره صد کشتی سراسر	که هر یک بود با دریا برابر	قضا را نسیم اقبال خسروی در

حرکت آمده سفاین مذکور را بحوالی اردوی وی رسانیده آنها همه بحیز تصرف در آورد و آری آری خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد و همواره پانزده هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و اشتر زینی و نهصد و شصت زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی و چون سوار کشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده در حوالی او رفتندی و هزار سقا و بارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او بود حوضی است کائنه که هر چند آب از آن خوردندی همچنان پر بودی و بچه از عاج که هرگاه او را فرزندی میشدی آن را در آب نهادندی مقارن ولادت آن بچه بر هم آمدی و طالع وی معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و از آن هر چه خواستی کردی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده و شش بار بدمطربکه در او و از روز کار همچنان و سیتی و آن برکاری بر روی کار بوده معنی داشت که از آنها همه مرغوب تر و از جملگی آنها همه محبوب تر بدین موجب که لَذَّاتُ الدُّنیا ثَلاثٌ اَکلُ اللَّحمِ وَ رُکوبُ اللَّحمِ وَ دُخولُ اللَّحمِ فِی اللَّحمِ همچون شیرین شور انگیز خلوت آرای و چون شبدیز براق جهان پیمای داشت که دیگری نداشت **من الاتفاقات** اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از اندراس دولت آل عباس داروغه یعقوبیه بر فراش استراحت خوابیده ابن عمران نام قلیچی خود را بمالیدن پایش مامور کردانید بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد و او پائی بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذور دارید که مرا خواب در ربوده و واقعه غریب مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سؤال نمود گفت چنان دیدم که باستیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را در قبضه اقتدار من نهادند آقای وی بخندید و بنیاد تمسخر و استهزا نموده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در آنوقت بواسطه عبور لشکر مغول تا مار گیاه در دیار نمانده بود تا بجو و کاه و دیگر حبوبات چه رسد لاجرم در اردوی هلاکو خان جنس ناکول بغایت نایاب شد نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه بدین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که تمام طعام لشکریان را سامان نمایم به تیری مرقوم در بسته آن را بلشکرگاه مغول انداخت چون آن زمان سطوت و مهابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اگر مغولی فرزند صلبی خلیفه را می طلبید تسلیم میکرد تا بادنی قلیچی مجهولی که هلاکو خان طلب دارد چه رسد لاجرم چون هلاکو خان ابن عمران را طلب داشته خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد هلاکو خان فرستاد ابن عمران چون بعسکر ظفر اثر رسید قطارات شتران و استران بندگان خان و سایر امرا و لشکریان را به یعقوبیه برده سر چاهها آن جا را گشاده آنقدر غله که ضرور بود برآورده

باردوی خان فرستاد او	اہل ہنر گر شماری درند	بهیزان نیز بکاری درند	لی که تهی برده از طرف رود

من الاتفاقات

وعلیق دواب

گر بنهد بار بسر آید سرود | قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ | گرچه نهی گام پریشان بباغ | زاغ بدو گفت که پرواز کن
گر گرو از من ببری ناز کن | هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت | کش بحکیم ازلی کار سرشت | القصه این کار و خدمت نیکو

در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذر خواه شده از دی بجانب شست داز گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمائه واقع شد مستعصم و اولادش بقتل آمدند ابن عمران زوالی بغداد کردانیدند **ومنها** صاحب مذوین گوید که مردم زبرای قزوین بنا بر در تشیع غلو دارند که یکنوبت غریبی بدیشان رسید چون شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند شخص فریاد برآورد که من عمر نام ندارم بچه سبب مرا رنجه میدارید جماعت گفتند که تو عمری بالف و نون عثمان **ومنها** صاحب روضة الصفا آورده در حینی که مستعصم خلیفه مقید شد حسب الحکم هلاکوخان آب و نان از وی باز گرفتند و او بیطاقت گردیده از متوکلان غذا طلبید بحکم خان طبقی از زر و جواهر پیش او بردند که بخور وی گفت که اینها بدل با تحلل چگونه تواند شد پس بدو گفتند که چرا که بتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم نزد **ومنها** در قابوس از ابن هشام نقل کرده که یکباری در ولایت یمن بسبب ورود سیل قبری ظاهر شد و در آنجا عورتی بود و در گردن وی هفت گردن بند از دُر و در دستها و پا و بازوی هفت دست برنجین و خلخال و بازوبند و در هر انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بربالین او بود و بران سطری چند مسطور بود و خلاصه سطور آنکه منم ماجه بنت شعیر هرچند بجهد با کولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره و طلا ببازار روان کردم یافت نشد آخر بعضی از آنها را صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید رفع جوع شود و نشد آخر الامر بصد درد و دریغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از زوار قبر چنان است که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند دریغ چشم دارم که زمحرومی من یاد آرید **فرع آل عباس** بدانکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس استعار حکومت پوشیده اند ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه است تا سلخ صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و سه سال و سه ماه و بیست روز علی التفصیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مشهور بسفاح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدوانقی برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال مهدی بن جعفر ده سال یکماه هادی بن مهدی یکسال و سه ماه هارون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و نیم محمد امین بن هارون الرشید چهار سال و نه ماه و هشت روز مامون بن هرون الرشید بیست سال و پنجماه و سیزده روز واثق بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معتصم چهارده سال و نه روز منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه و بیست و یکروز مهتدی بن واثق یازده ماه و ده روز معتمد بن متوکل بیست و سه سال معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه و هفت روز راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و دو روز متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و شش ماه طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و دو سال قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجماه مستظهر بن مقتدی بیست و پنجسال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه راشد بن مسترشد دو سال مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه مستنجد بن مقتفی یازده

منه

ایضا

ومنها

فرع آل عباس

۱۳۲

۶۵۶

۵۲۳

یکسال و چهار ماه

در بیان بعضی از روایات و حکایات

یازده سال مستکفی بن مستکفی چهل و شش سال و یازده ماه مستعصم بن مستنصر یازده سال و هفت ماه **من الوقایع** باید دانست که چون ابو طیب
طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مأمون لشکر بغداد کشید و نهال حیات محمد امین را از بیخ برکنده سر او را نزد مأمون فرستاد مأمون در
حق او متغیر و بدگمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر همین را دریافته بحسب ظاهر اغماض چنین نموده خواست که بهانه خود را
از دور او اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهة وی ایالت خراسان را گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته
بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مأمون را از خطبه انداخته مدة پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد
او متصدی امر حکومت شده اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده است در خراسان آل مصعب شاه طاهر و طلحه
است و عبدالله باز طاهر و بکر محمد دان که یعقوب داد تخت و کلاه **من الوقایع** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است
از آن طبقه در بدو حال بکسب روگری قیام نمودی و هرچه از آن رهگذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسایه و همسال او بودندی ایثار
کردی و بعد از درهم که ولی نعمت و پدر درهم بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرده ایشان متوسل برتبیل حاکم کابل شده با سی هزار مرد بجنگ آمدند
یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده برتبیل پیغام داد که من از روی
ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواست کنی و بعهد و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بیاید و در سلک چاکران
ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد رتبیل و اولاد درهم با معدودی چند بگوشه رفتند او نیز با اندک مردم نزد ایشان رفت
بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آن جماعت را بباد داد و بعد از آن باستقلال تمام لوای جلال برافراشت
گویند در زمان حکومت خواست که ابو یوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مراسم سب و لعن بتقدیم رسانیده
بود ایذا و آزار نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان بن عفان هیچگاه دراز نکرده بلکه در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور
ساخته یعقوب از آن ماجرا درگذشت و گفت مرا با آن کس کاری نیست **حکایت** مشهور است که لیث صفار در روزگاری که بچه بود
که بحلقش کمند تسخیر بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی و سرش بدان شغل و فنی فرو نیامده از
سلاح ورزی بعیاری و شب روی روی نهاد و لیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی میداشت از جمله شبی بخزانه درهم بن نصر والی
سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات بیشمار بیرون آورده در آن اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاده بگمان آنکه در یتیم
ثمین در دهان افکنده چون دانست که نمک است حق نمک را ملاحظه و منظور نموده جمیع آن جهات را بجای گذاشته هیچ نبرد بیت
زخم که از خون تو گوید سخن چونکه نمک خورد ببندد دهن خازن که برین مقدمه خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود درهم
همان روز منادی کرده دزدان را امان داد لیث حاضر شده از منشاء بیرون اموال سؤال رفت او حکایت همیکرد و رعایت
حق آن بیان نمود لاجرم ملک مستحسن افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجابت رسانید **من بدایع الوقایع** گویند در ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بوده بجنگ
عمرو لیث که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور تسویه صفوف داده کوس جنگ فرو
کوفتند اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده سرکشی نموده و عنان از دستش ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود
بمجرد آواز طبلی آن نوع لشکری منهزم گردید و عمرو لیث را در خیمه محبوس ساختند بیت دید عمرو زید چون بنیاب چشم زخم لشکر چون کوه را

من الوقایع

۲۰۵

من الوقایع

حکایت

من بدایع الوقایع

۲۸۷

بیان بعضی از واردات

کس بخدا کم شکست یکی از فراشان او در آن حوالی گذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خورش مدتی پر کن فراش قدری گوشت در
سطلی انداخته بجوش آیند در ان اثنا بطلب حوایجی رفته بود سکی خواست که آنرا آورد باید دهنش سوخته سر از چنگال از سطل بیرون آورده
سطل در کردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو لیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است خنده که بیوقت کشاید کره گریه از آن
خنده بیوقت به گفت صباح بهمین روز خوانسالار بواسطهٔ قلت شتر جوی مطبخ خانه با آنکه سیصد نفر میبود دست شکایت پیش من آورده بود اکنون
سکی اسباب آن نسپرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد **فرع ملوک صفاریه** ملوک صفاریه
سه تن اند مدة حکومتشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلاث و خمسین و مائتین سی و چهار
سال و کسری بوده و بقول قباکتی که یکی از اهل تاریخ است چهل سال بدین منوال است یعقوب یازده سال عمرو لیث و سه سال طاهر بن
محمد بن عمرو شش سال **حکایت** گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمرار یافته بود و گردن از اطاعت
بر تافته دست و گردن بسته آوردند اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ او کشیده خون او را بخشید همگنان تعجب نمودند و زبان طعن گشودند
و او بمضمون شعر سعدی عمل نمود بجز خونی و دزد آلوده دست ببخشای بر هر گناهی که هست یکی از حضار از کمال قساوت بل از غایت
شقاوت بر زبان آورد که اگر من بجای تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشیم لو علم الناس حسن العفو
لیقی بوالی بالجرائم **من المکارم** گویند روزی در خدمت امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل تعریف جوهری میگذشت که تاجری در
معرض بیع در آورده آن جوهر با تاجر احضار نمود امیر نصر جوهر خود را بشناخت از وی پرسید که از که خریده اشارت بیکی از غلامان
امیر کرد چهارده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام خریده بود بتاجر داد بازرگان چون آن لطف و کرم را بدید جرم و
گناه غلام را درخواست نمود امیر غلام را نیز بدو بخشید **فرع آل سامان** آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر سلطنة
رسیدند نه نفر اند که اسامی ایشان درین رباعی مندرج است رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بحکومت خراسان معمور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح دو عبد الملک و دو منصور مدة ملکشان صد و دو سال و ششماه و بیست روز است بهذا التفصیل
اول امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه دوم احمد بن اسمعیل یکسال و چهار ماه سیم نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده
سال و هفتماه و هفت روز پنجم عبد الملک بن نوح هفت سال و ششماه ششم منصور بن عبد الملک یازده سال هفتم نوح بن منصور
بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح یکسال و هفتماه نهم عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان
به بهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن جداه بن جسمان بن طغام بن نوشیروان بن بهرام چوبین گویند
سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزه بدو بخشید بغایت تلخ و او بی کلفتی آنرا بخوشی بخورد خواجه از وی پرسید
که این بسیار تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم چه شود
چون شربت ناگوار مرگ چشیدنی است **من النصایح** آورده اند که سلطان محمود بغایت کریه منظر بود روزی آئینه در
دست داشت نظر بر صورت خویش گماشت و در آنجا بغیر از کراهیت چیزی ندید متالم گشته بر خود پیچید همانا که مناسب این حال
گفته اند آئینهٔ خویش را بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم در آئینه عیب خویش چندان دیدم کز عیب کسی دگر نیامد یادم
و در او وزیری عدیم النظیر بود و وزیر مرات الضمیر بنور فراست یافت پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرر است

فرع ملوک صفاریه ۲۵۳

حکایت

من المکارم

فرع آل سامان

من النصایح

وزیر گفت

تمثیل

و سرور جهانیان

من النوادر

حکمت

من الاعجوبه

من المناظرات

فرع ملوک غزنویه

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

که دیدن پادشاهان نور بصر را می‌افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بنبینده . اگو بعینیانه دنیکی مردم نه نیکو روئیست
خوی نیکو باید نیکوئیست صورتت را هزاران یکی نه بیند و سیرتت همگنان را شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها
باشی گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی اگه از خوی تو باشد **تمثیل** مشهور است که جعفر دوانقی از دولت
خواهی پرسید که بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد و ورای آنکه در دلها محبوب
نیست جعفر نیز پسر کرده املاک بسیار از ظلاک بستد و در آن هوا و قبالجات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاد و در او ان حلت
بفرزند خود وصیت کرد که آنها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته‌ام و طریقه آنکه بصاحبان او رد کنی تا بمقتضای یا أکبر نستعبد الحر
محبوب مردمان گردی که گفته‌اند توجهد کن که گنی جای خویش در دل هر کس که دل نظر که حق است تا در آن نظر افتی اگر ز عرش در افتی به که
چاه ملامت هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی القصه سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیر تر انجائی رسانید که در اخلاق ضرب
المثل است **من النوادر** در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه سلطان بامر شبنعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود
بدانجا نهضت نمود و فرمود او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آنجا بود بجنگ آورده آن ولایت را در ضبط آورده و هم در آن
سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چندانکه میکندند و زیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص
بیرون می‌آمد تا بحدیکه دورش سه گز شد **حکمت** زر از معدن بجان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن **من
الاعجوبه** در تواریخ از شیخ ابو علی منقولست که روزی در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد
اهالی آن حوالی آواز عظیم شنیدند و چون آن پاره را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود مطلع شد قدری از آن طلبداشته هر چند خواستند
که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بند پیر آهنگران با به قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد نمود که
تیغی ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت و هم از ابو
نصر بن ابی منصور بهر مز نقل میکنند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و
کسی را معلوم نشد که چه بود **من المناظرات** صاحب تاریخ گزیده گوید که شیخ الرئیس هر چند استاد علمای جهان و
اعجوبه دوران بود روزی از کناسی ملزم گردیده و آن چنان بود که کناسی در جلینی که بعمل خود که از اُنی اعمال الناس است اشتغال
شیخ با کوکبه وزارت برو گذشته شنید که برین بیت مترنم است گرامی و اشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت
شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد کمال عزت و افتخار نفس کر بدان کنا سیش گرفتار ساخته و عمر نفیس درین شغل خسیس در
باخته خار بر پشت زنی زینسان کام عزت چیست عزیزیت کدام کناس گفت در عالم همت مان از شغل خسیس خود دن به که بار منت
رئیس بردن اگر کنی ز برای جهود کناسی وگر کنی ز برای مجوس گل کاری درین دو کار گر یه بعید ز کراهت نیست و زین دو شغل
شنیع آن مشابه دشواری که در سلام فرومایگان صدرنشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری دیگر دل از دنیا برداشتن
و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسان تر است که از صاحب شوکت و اساس **فرع ملوک غزنویه** آل سبکتکین که ایشان را
سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند و مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنجسال بوده سلطان محمود سبکتکین سی و پنجسال مسعود
بن محمود سیزده سال محمد بن محمود پنجسال مودود بن مسعود هفت سال مسعود بن مودود یکماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید

بیان بعضی حکایات لطیفه

محمود و یکسال فرخ زاد بن عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن مسعود یکسال
ارسلان شاه بن مسعود سه سال بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال خسرو شاه بن بهرام شاه هشت ماه مسعود بن بهرام شاه دو سال و بعد
دولت منقرض شد **تمثیل** صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران میرفتیم
گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که مرا سباع ببر پنجه قهر خواهد ربود و توقع اینکه این پرتال و دراز گوش مرا با اهل و
عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس او کرده کما ینبغی در ازاله آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دوید و بر او
حمله آورد و از خر بزیر آمده کلمه شهادتین بر زبان رانده شیر او را در ربوده و بچنگال گرفته ببرد و همگنان از فوت متالم و متاسف
گشته بغایت ملول و محزون گشتیم چون بشهر رسیدیم ستر و کالش را برداشته بدر خانه او بردیم و حلقه بر در زدیم ناگاه جوان را دیدیم
که خودش بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی را سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد ناگاه آوازی
مهیب شنیده مرا بجای گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که باکرازی در جنگست فرصت غنیمت دانسته
آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار آمد و در آن اثنا شخصی بنظرم آمد که نصفی از و خورده بود و همیانی
در میان داشت و همیان دریده شده و درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را درهم آورده خود را بدینجا رسانیدم
فرع سلاطین غور سلاطین غور پنج تن اند و مدة ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه
شصت و چهار سال بدین منوال است علاء الدین حسین بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان سوز گویند شش سال سیف الدین
محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین بن محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام
چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال **من نوادر الاتفاقات** چون عماد الدوله علی بن بویه بر
یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کرد و لشکر علوفه و طغار مقرری طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت
از بن رهگذر ملالی زیاد بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد که ماری از سوراخی سر
بدر کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشگافتن آن سقف امر کرد چون او را بشگافتند مار را نیافتند اما صد صندوق مملو از
اقمشه و امتعه و درهم و دینار و جواهر آمد از که یاقوت در آنجا ضبط کرده بود یافتند و بتصرف در آوردند گنج و مار و گل و خار و
غم و شادی بهم اند عماد الدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلبید اتفاقا خیاط
کر بود و عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کرد که مگر چوب بواسطه آزار او میطلبد گفت ایخداوندگار
چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت نزد من زیاده از هفده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان
از روی ستایش بدو گفتند چاکران تو که رزم چو خیاط مانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر **من الوقایع** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر
بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند امیر علی هر روز جنگهای مردانه کرده و
داد مردانگی بدادی و چون شب شدی لشکر خصم را خوان فرستادی گفتند اگر دشمنی مهربانی چرا است و اگر دوستی پس دشمنی
چگونه رواست دوستان باری اینچنین نکنند وی در جواب گفت که در روز چون دشمنیم از روی جد و جهد میکوشیم و در شب

تمثیل

۵۴۵ فرع غور

من نوادر الاتفاقات

من الوقایع

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

چون عزیمت جهانبانی بپایه که مادر دست بر است خدمت میکنیم معزالدوله ازین معنی خجل گشته از در کرمان برخاست و بخوزستان رفت
و بعد از تسخیر آن مملکت به بغداد متوجه شده در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه مستکفی زمام مهام امامرا طوعاً او کرهاً بقبضهٔ اختیار او داد
و او قاعدهٔ عدل و داد در بغداد او نهاده در قلع و قمع ارباب عناد کوشید و در خلال آن احوال فرمود تا بر در و ابواب مساجد دار السلام این کلمات
رقم کردند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب حق فاطمة الزهراء فدکاً و من منع ان یدفن الحسن عند
قبر جده صلوات الله علیه و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز
سفاهت کردند و در خفیه بعضی از کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معویه را گذاشته بدل آن عبارات این را نوشتند لعن الله
الظالمین لآل محمد و در روز عاشورا تعزیه حضرت سید الشهدا جناب امام حسین ع را او بنا و بنیاد نهاد **من مآثر التوفیق** در تاریخ
قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله با یکی از ملازمان سرکاری بهم رسانیده آنشخص روزی از روزها بشکار رفت در اثنای آن
عقب روباهی تاخت روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری آن سوراخ را کنده ناگاه بزینهٔ پایه رسید و از آنجا بزیر رفته خانهٔ
دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته و در آنرا مضبوط گردانید بعد از آن در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده در
ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که اخراجات او زیاده از وسع او میدانست در هنگام استیلای محبت از کیفیت و حقیقت آن سوال
کرد بعد از مبالغهٔ بسیار و استفسار بیش از بیش از سر کار او آگاه گشت و همین معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون بابتیان خدمتی لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر دست
از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله او را بنوید امان اطمینان داد جاریه آن ماجرا را بعز انها رسانید امیر گفت از آن شخص
التماس بردن خود را در آنجا بکن بعد از آنکه بیرون و دستمال کاغذ ریزه همراه خود ببرد و در راه میریزد و میرود القصه عضد الدوله و چند
نفر از خواص در دنبال ایشان شتافتند و درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند مقفلی را کشیده محنت و رنج بردن قتال و بخت تا سر گنج
و آنشخص سراسیمه گشته امیر او را بمکارم خود نوید داد و کنیز را با قدری از آن نقود بدو مکرمت فرمود و گنج جهان را که در خزانه تصور بود تمام
نگنجیدی ضبط نموده از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد از الجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المومنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب ع و بند امیر فارس که در عالم اشتهار تمام دارد و کارنامهٔ سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود این کار دولت کنون تا
کرا رسد **من التدابیر** گویند سیده زن فخر الدوله در عهد شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از او در عهد پسرش مجد الدوله که
در آنوقت سیزده ساله بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزئیات ملکی رسیدی
رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه
و سکه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شو و الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات بود همواره توهم
داشتم که مبادا سلطان بدین مختصر مملکت طمع کند اما چون شوهرم از سرم رفت ازین دغدغه رستم چه سلطان بدولت میداند که کار
جنگ در مشیت حق جل و علا است و از حقیقت مآلش معلوم نیست اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد
ارباب عقل و دانش چه قدر دارد نه مردیست با ناتوان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحهٔ دولت سلطان
باقی ماند مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه دراز است و چوب او دو سر است لاجرم سلطان از آن عزمان [illegible]

ترقی تشیع

من التدابیر

در بیان بعضی از وقایع

کشته از سر آن عزیمت برخاست برای لشکر را شکستی نیست بشمشیری یکی تا ده توان کشت **من البدایع** در جامع الحکایات مذکور است
که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت ایشان بهم چسبیده بود و قریب بیست و پنجسال عمر داشتند
و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین که معده ایشان
بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود
یکی را هوای زنان در سر و یکی را عشق پسران خوش منظر در سینه میداشتند قضا را یکی مریض شده فوت شد و بعد از چند روزی متعفن
شده بدین سبب آن دیگری نیز بمرد و خلاص شد **فرع آل بویه** آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن اند و زمان
سلطنت ایشان از ابتداء شهر ذیقعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال و
نیم عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال
عضد الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و نیم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده
سال مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سیده سی سال و نیم شرف الدوله بن عضد الدوله چهارده سال و نیم صمصام الدوله بن
عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بیست و چهار سال و سه ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه شرف الدوله
بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنجسال عماد الدین ابیه بن بهاء الدوله بیست و چهار سال
ملک رحیم بن عماد الدین ابیه هفت سال ملک ابو منصور بن عماد الدین ابیه هشت سال **من البدایع الاتفاقات**
آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکریش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت و دیگر باره لشکر ترتیب
کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت همت اعتبار او
همه بر عده سپاه سست اعتقاد این همه بر لطف ذو المنن در بلاد حرو بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت
فرموده عارض در عرض لشکر غلامی را بنابر حقارت جثه اعتبار نمیکرد و اسمش را نمی نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون
گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای
وَاِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنان که سلطان گفته بود قیصر بدست
آن غلام گرفتار شد بران فالی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت اتفاق شد راست گویند که چون ساوه شاه ولد خاقان
که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول فرمود هرمز بهرام چوبین را
که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه ساخت
القصه بهرام با این قدر حشر که همراه او بود در برابر رفته در روز حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست
زنجیر فیل بستون آثار و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشته و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند آنها
از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال شدند و ترکان از آن دست برد انگشت
حیرت بدندان گرفته روی بستیز بر تافته و پای در وادی گریز نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آید
بر سمند جهنده بر آید یکبار بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بتخته کشید و بال حال البغیه السیف رسید بدانچه سزید

من البدایع

۳۵۲

فرع آل بویه

۳۲۱
۴۴۸

من البدایع الاتفاقات

من البدایع الاتفاقات

وضع سلطان سلطان طاقیهٔ بلندی بر سر نهادی و محاسن او نیز بغایت کشیده بود چنانچه از کلّه کلاهش تا پایین لحیه‌اش مقدار دو گز بود و در
وقت گوی باختن و قبق انداختن محاسن خود را بسته کرده بیرز آخر استیلا و استقلال او بجائی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاه
زاده و بیش تختش کمر می‌بستند من الوقایع چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر
ماوراء النهر از جیحون گذشته در کنار قلعهٔ رزم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان ازو احوال آن
می‌پرسید و او درشت جوابداد وی بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه برکشیده متوجه سلطان گشت بشنوید چه از جان خود دست
پاک زند کارد بر خواجه کمتر غلام جانداران و جان نثاران اراده قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت
ایشان را مانع آمده سه چوبه تیر برو انداخت اتفاقا هر سه خطا کرده با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه
حاضر بودند همه از صدمهٔ آنواقعهٔ هولناک پراکنده شده سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشهٔ دامنش بر کنار سریر بند شده بیفتاد
و یوسف دررسیده سلطان را چند زخم زد سعد الدوله عارض خود را بربالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورده یوسف همچنان
کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آنطایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش زد که از پای درآمد سلطان گفت در جمیع
عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه در خلق بدبین مباش دیگر آنکه
بر خویش خودبین مباش و در این روز دو بار نفس اماره سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمده سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت
چنان بخاطرم رسید که من بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جانداران و جان نثاران را از قصد او منع
کردم تا آخر این مسکین مرا هلاک کرد چهره زبون شد چو ضعیفش گزید شه نرگس در بیشه خانه خزید بر عقلا واضح است که نه لشکر و نه حشم قضا
و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و بال و نکال اجل را مانع و این واقعهٔ عجیبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمایه واقع شد
و در مملکت مرو مدفون گشت من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته که در بدو حال من ملازم الب ارسلان بودم
او را دران ولا سفری پیش آمد هر چند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم و از این معنی بغایت دلتنگ و ملول گشتم
با خود گفتم فَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که دران نزدیکی بود درفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد درآمده
فریاد کرد که در اینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزهٔ مملو از
تنکچات بیرون آورده درهمی چند بر آن افزوده و در همان مکان دفن کرده بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات
سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از عمش طغرل بیک بر جای پالش سلطنت تکیه فرموده خواجه
بر معارج مدارج وزارت ارتقا نمود روزی با کوکبه در بازار میگذشت ناگاه نظرش بران نابینا افتاد خواجه او را بشناخت و بیکی
از ملازمان گفت او را همراه بمنزل برده نگاه دارید و چون خواجه بخانه آمده وی را طلب داشت بتقریبی از کیفیت وجه گمشده استفسار
نموده گفت یافتی یا نه کور علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی کور گفت من مردی گدایم و آن
وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن آگاه گشتم بغایت اندوهناک شده آنرا از همه کس اخفی نمودم اکنون آنرا
او بوضوح پیوست که آن وجه نزد شماست خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را با تسلّی بدو مکرمت و عنایت فرمود هر کرا پیشه
لطف و احسان است هست ایمن آتش و دوزخ متحلّی بخلق اهل بهشت نشنود بوی ناخوش دوزخ من العجایب در آثار البلاد مذکور است

من البدایع الوقایع ۴۶۵

۴۶۵ من البدایع

۴۵۵

من العجایب

دربیان بعضی از وقایع

۷۱۹

که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر وسبعمایه در نواحی عزاز که میان حلب وانطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه جثه اش برابر مناری سیه فام کشیرالشعر
پیدا شد آتش از دهانش بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذارش برتراکمه افتاده ازآدمی وموا[شی]
آنقدر زمین اثر نگذاشت اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزالی بمقتضای مؤدای اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ اِذا دَعاهُ بردند و
سهام اجابت انجام ایشان برهدف مرام آمده ابری ظاهر شد و بادی شدید بدان پیکر کثیرالضرر وزید او را از روی زمین در ربوده

من علو الهمة

بهوا برد و جمعی مشاهده کسان آنجا کردید **من علو الهمة** آورده اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه وی مرو[ر] بها
منود وازبتخانه آنجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورد و کفار مانند یار آن بت را که هزار من بود برابر مروارید شاهوار بخرید ب[ند]
صلابت وین مانع آمده آن را نفروخت که بعد این خواهند گفت آذر بت تراش و محمد بت فروش و آن سنگ را باصفهان آورده

من البدایع

در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت **من البدایع** گویند احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه است در علم رمل و نجوم مهارتی
تمام داشت چون از تشویش سلطان محمد در قلعه دزکوه صفهان محصور میبود در ان اوان که در مضیق محاصره بصنوف زحمات وآفات
مبتلا بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه در دست خواهد داد
تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر گاوی نشانده عموم خلایق هجوم کرده گرد محلات اصفهانش
گردانیدند سلطان گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت اینجا و ندازین بهتر چگونه
ظاهر شود غایتش آنکه این جمعیت از روی فضیحت است نه از روی شوکت **من مآثر التقوی** والده سلطان سنجر [ملکشاه]

سنه خمس عشر [؟] ۵۱۵

در سنه خمس عشر وخمسمایه متوفی شد اعاظم علما و اکابر وصنادید اتقیا جهة ادای نماز جنازه او حاضر شدند سلطان روی [بدیشان]
آورده گفت از شما کسی امامت نیز نه ورا والده ام نماز سزاوار است که در مدة العمر متعمدا نماز فریضه را قضا نکرده باشد بنا
برین همگی آنجماعت در روی هم نگریسته احدی قدم پیش نگذارد پس از ان سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود **من العفو**

من العفو

گویند که چون مصداق لعن بصحاج یعنی صدر نشین جهنم حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جز[م]
نمود که بقتل آیند نوبت بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بعصیان بد کرده ایم تو نیز در آنکه در عفو نستهٔ
چندان نیکو کاری نسبتی حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان در گذشت **من الوقایع** آورده اند که باربد مطرب خسرو پرویز

من الوقایع

را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده نغمات شورانگیز در میان مستمعان شور انگیز[؟] افکندی و خسرو را از روی خلقی وافر دوستی
بسیار بودی باربد را بر وی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون این معنی را خسرو تحقیق نمود بغایت برآشفت و گفت ای بدبخت
التذاذ نفس من بعضی از نغمات سحرآمیز است و بعضی از تقریرات طرب انگیز وی و بجزای آنکه بعضی را منقص ساختی خود را در ورطه
عبار انداختی فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای خداوند خیانت من چندان نیست که خیانت تو اینکه من از
روی جهالت عیش تو تضعیف کردم و تو از روی دانائی تنقیص خود در تضعیف میفرمائی نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و

فرع سلاجقه

عمر خود ستم کردم خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او در گذشت **فرع سلاجقه** سلاطین سلاجقه

طبقه اول

سه طبقه اند **طبقه اول** در ایران چهارده تن مدة ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه
یکصد وشصت و یکسال بدین منوال اول سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست و شش سال دوم الب ارسلان بن

در بیان بعضی از حکایات عجیبه

بن چغربیک بن میکائیل نه سال و نیم سیوم ملکشاه بن الپ ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه
سیزده سال و شش ماه ششم سنجر بن ملکشاه چهل و چهار سال و دو ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه هشتم طغرل بن سلطان
محمد سه سال و دو ماه نهم مسعود بن سلطان محمد هیجده سال دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال و نیم دوازدهم
سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال و نیم سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال و هشت ماه و نیم چهاردهم سلطان
طغرل بن ارسلان هیجده سال و دو ماه و نیم **طبقهٔ ثانیه** در روم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان از سنهٔ ثمانین و اربعمایه تا سنهٔ
ستمایه دویست و بیست سال بدین نهج است اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوم قلیج ارسلان بن
سلیمان چهل سال سیم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بیست و
چهار سال ششم قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال
نهم کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو بن سلیمان
هیجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس هفده سال **طبقهٔ ثالث**
در کرمان نه تن و زمان استیلای ایشان از سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه تا سنهٔ ثلاث و ثلاثین و خمسمایه یکصد و پنجاه سال اول قاورد
بن چغربیک بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطان شاه بن قاورد دوازده سال سیم توران شاه بن قاورد چهل و دو سال چهارم
محمد بن ارسلان شاه چهارده سال پنجم طغرل شاه بن محمد دوازده سال ششم ارسلان بن طغرلشاه هشت سال هفتم محمد شاه بن بهرام شاه بن
طغرلشاه دوازده سال **حکایت** صاحب فرج بعد الشدة گوید سارخ نام بزرگی از برای ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده
عزیمت اعمال اهواز داشتم در اثنا شخصی گفت دزدی در راه است و مسافران را حال از او تباه خواستیم که عود نماییم ناگاه شخصی
دزدی از شجاعان و دلیران پیدا شده اظهار تجلد نموده مرا بر رفتن تحریض نمود با جمله روانه شدیم تا آنکه در بیابان بیرکه آبی نزدیک
شده یکبار آن دزد به هیأت جن و هیبت سحر بر ما حمله نموده رفیق من با او در آویخت آخر مغلوب شده خونش را با خاک بر آمیخت
پس از آن آهنگ من کرده و من از در تضرع و زاری پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و بهزار حیله جان از چنگ او بدر بردم اما
دستهایم را بسته بگذاشت و راه منزل خود گرفته برفت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه میطپیدم و زور
بسیار آورده دستهای خود را از بند گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب هنگام گام میزدم چون از شب پاسی بگذشت
در میان بیابان آتشی از دور بنظرم در آمد متوجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم آواز العطش بر آورده قدری
آب طلبیدم و آن خود منزل همان دزد بود که رفیق مرا کشته بود تیغی برهنه چون آب در دست یکبار بیرون دویده و مرا گرفته بر خاک
مذلت کشیده زنی که با او در آنجا بود التماس نمود که او را درین حوالی مکش لاجرم مرا اندک راهی برده از پای در آورد و بر سینه
نشسته خواست که تیغ براند که یکبار از غیب شیری حمله آورده او را در ربود بموجب اللهم اوقع الظالمین بالظالمین و اخرجنا
من بینهم سالمین دفع شر او نموده من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمهٔ او رفتم جهات پیش از پیش از نقد و جنس یافتم و آن عورت را که
باسیری برده بود بوطنش باز رسانیدم و آن جهات را تصرف نموده از بلیهٔ فقر و فاقه خلاص شدم آری گر شوم که زنیش کرده نیش
و زنیش خون کشندش اکثر من الداهیة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزم شاه

طبقهٔ ثانیه

طبقهٔ ثالث

حکایت

و وسیلهٔ خلاصی از آن مهلکه از خدا میطلبیدم

من الداهیة الکبری

دربیان بعضی از وقایعات

نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه کند یقین که نفس سرکش خود را هر چند که
بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و عشوهٔ زمانه غدار اجتناب خواهد نمود
تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل سلجوقی در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه در سیم درجه میزان بیکدیگر
قران کردند و این اولین قرانیست که در مثلثه هوائی شده چنانچه ظهیر الدین ایمائی بآن کرده قران اختران دانی که در میزان چراست
خود نکو دانی که انچه دیدمت چه نیکو کرده اند از برای قیمت یکذره خاکپای تو نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند اما صاحب ترجمهٔ یمینی که
در آنوقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنی و خمسمایه واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله سوال کردند که متی القیامة فرمودند که القیامة القیامة علما درین تامل کردند و بحساب جمل آنرا موافق با پانصد و هشتاد و
دریافته اند و الله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری
حکیم انوری بحکم دعوی بیهج و گواهی تقویم اتفاق نموده بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح ع قران این کواکب در برج سرطان که
برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون مثلثه ارباع در آب مغرق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست
که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات بسمت قاعاً صفصفاً پیدا کرده مصداق و جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق
در لجهٔ اضطراب افتادند و کسانیکه صاحب قدرت و تمکنی بودند سردابها مرتب داشتند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات
بود انقدر باد نوزید که دانه از برگ کاهی جدا شود و در حین قران چراغی بر سر مناری افروختند و مدة مدید بماند و یکی از
شعرا در حق انوری گوید گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار بر سری در روز حکم او نوزیدست
هیچ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در ان اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان بنداد اما حقیقت آن بود که در
آن سال چنگیز خان بر قبایل مغول و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی
وزیده چراغ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرونشست و چندین هزار نفس نفیس مومن حسینی و مشرک و منافق در ایران و توران
بل اکثر جهان بر باد رفت یکی هم در ان اوان از بزرگی پرسید که اینچه حالتست گفت هیچ مگوی که این باد بی نیازی الهی میوزد نظم
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا **حکایت** مشهور است که اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد اثیم
نوشته بودند که وفاتش در خراسان در کنار چشمهٔ سبز بود و بنابرین با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعاف
عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر در غسل آب چشمه سبز است بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت یافت ناگاهی
از مهجان در دل او پیدا شده گفت محلی که منشاء مسرت من بوده محل مضرت تصور نموده اند شکر حق را که آن سخن مردود شد
خود زیان پنداشتند آن سود شد تا آنکه اسبی از ان چشمه بیرون آمده آن اسب را گرفتند و خواستند که آنرا زین کنند هیچکس نتوانست
یزدجرد خود مرتکب آن امر شده در حین انداختن قشقون دیر الگدی زده در دم جان بجان آفرین تسلیم نمود و آن اسب در چشمه شد
ای بسا حکمهای روشن و راست همچو الهام و وحی بی کم و کاست که جهد از زبان اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم
حکایت آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیهٔ مجربه اذا
اتم شیء دنی نقصه مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود و بر آینه او را بی نهیب زوال میل حضیض و وبال کرده زمانه هر

۵۸۱

۵۰۲

حکایت

حکایت

در بیان بعضی از وقایعات

بدو موهبت نموده بود و در اندک وقتی استرداد نمود و چنین است آیین گردنده هر که بخشد به عنیت ستاند بهر صورت احوال آنکه
چون چنگیزخان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جندی که به رسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع منسوقات و امتعه و
تبرکات بایران فرستاد و نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از اقوام ترکان قتقلی خویش والده سلطان محمد که از پرتو تربیت سلطانی
از حضیض فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده و بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود آن جماعت را نزد

سابق

خود طلب فرمود یکی از ایشان که احوال آن مشئوم را معلوم داشت در اثنای این گفتگو او را اینالجق خواند و این سبب غضب آن غالی نسب
شده بتقیید و اخذ اموال ایشان امر فرمود و تمامی ایشان را بگرفت و از معنی غافل بدست خویش تیشه بیکی تو صورت خویش
و کر شناخته اند چنانکه مبتنای عریضه بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق ما لا کلام در لباس تجار
بدین سرحد آمده اند اما غرضشان جاسوسیست نه تجارت و خبررسیست نه سیاحت چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید
بموجب اذا جاء القضا عمی البصر چندان غبار ادبار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت آن در آیینه روزگار

حکمت

ندیده بی تامل بخون آن بیگناهان امر فرمود **حکمت** چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد
و اتفاقا یکی از آن جماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر را بخان رسانید خان از آنجا که صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه عنان
اصطبار از دست نداده از جای درنیامد اما ایلچی نزد سلطان فرستاده حاکم اترار را طلب داشت سلطان این مرتبه امر بقتل ایلچی
فرمود مهر و کرم بر سر آن مهر فرودی چون خبر جریمه دو ضمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که فی الحقیقه آتشی بود سوزان
یکبارگی برافروخته نایره غضبش بکره اثیر رسید حریف مجلس با خود ندید دل بصبر د علی الخصوص که پیرایه بر او ببستند لاجرم چاپار
باحضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشت این خبر وحشت اثر در عراق بر پیشگاه
خاطر پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار مآثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدود وی از مغول دوچار شده بهر چند
ایشان میگفتند که ما بجنگ تو مامور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر لشکر سلطان
نبودند از صباح تا زوال کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمه دستبرد ایشان چشم زخمی رو نماید اما آخر به نیروی بازوی
سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بعافیتی برچیده شد و مغولان در همان شب آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند
و سلطان از مبارزت و بهادری آن زمره نسناس هراس و خوفی در دل نشسته بود هیچ بعد از آن ایام اهل تنجیم و احکام بدو گفته بودند
که چون سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه طالع و عاشر بدرجات منطقه رسیده صلاح در مقابله و مقاتله نیست معاودت
نمود و لشکریان را متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مامور ساخت و در روزیکه از سمرقند میگذشت ملاحظه میفرمود که مردم
در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آن مردم که در دنبال ما اند اگر قمچی خود را براینجا بریزند پر خواهد شد
تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان کاغذ دفتر گشت خلایق از آن سخن بغایت دل شکسته گشته ترس در دلها
نشست و سلطان پیش از پیش خود هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت و کسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و
فرزندان جمله متوجه مازندران شوند و خود به نیت هند تا بلخ و بخارا رفت اما اهالی آن دیار مضمون این ابیات موافق کار و بار
خود میدیدند ز عزم بلخ تو شد عیش مصحف بلخ زهی عزیمت ایذه فزای شادی کام نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند

دربیان وقایع و حکایات

۶۱۷

که خان زده بدر شهر جمیده و خرگاه بازاران ای انتقاع شده گشته تا بهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور آمد و چندروز بساط عیش
و عشرت گسترده خوشدلی با و مراع مسکر و مشهور است که دران اوقات جمعی ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده
بحال ایشان نمی پرداخت بموجب جابی سگاری مدهوش و شیدا مانده روزی دران باب بسر کار وزارت مآب شکایت بی
نهایت کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایهٔ چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را نسازم بکار
دیگر نپردازم وانی چرا نشاط جهان خنده آورد بعنی که جای خنده بود در جهان نشاط و در خلال این احوال مهنیان خبر آوردند که سلطان
وجه تونیان با سی هزار سپاه در جهان سوز عالم تاز از جیحون گذشته اینک رسید ند نزدیک بود که از شدهٔ صلابت الخبر وحشت اثر
قوایم بنیان وجود سلطانی از هم فرو ریزد لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را
تعاقب کرده میدوانیدند **حکایت** خواجه جلال الدین عطاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهان گشا از پدر خود که در آن وقت
در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشت نقل میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشته فرود آمده من همراه اردو میکذشتم مرا
طلب فرمود پیش رفته سلام کردم دست بمحاسن خود فرود آورده چون تمام سفید شده بود آهی از جگر کشیده گفت چنان
فرسوده شد مسکین تن من که گردم میرم میریزد از هم ای جوینی هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرده بخت تیره چه پیش آورد
جوانی ما به پیری و صحت بعرض مرض مبدل گردانید جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو همان چون جوانی نماند دریغ از صبح شیب
که از شب شباب دمید و قافلهٔ حیات رخت هستی بسر منزل فنا و فوات کشید و قطرات سرشک از دیده بارید و این ابیات
حسرت آیات را بر بدیهه گفت بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست چو شاه معرکه چرخ مامن و ماواست یقین بدانکه بگاه نزول بر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ترا گشادگی خلق و اهن خضراست تو کار نیک و بد خویش
کن بحق تفویض بروز دولت و نکبت که کار کار خداست القصه سلطان از زمره کفره مغولان ملک بملک و شهر بشهر میگریخت
و از غایت حسرت و ندامت لسان ژاله اشک میریخت میرفت و میتاد و همیگفت و میگریست دوران روزگار چنین است
چاره چیست **حکمت** کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری نیندازی نه آنکه چون در خطر افتی خود را بحیله خلاص سازی تا آنکه
بجزیرهٔ ابسکون پناه برده چند روزی دران جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن او در انجا اشتهار یافت بنا بر غایت حزم
بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن آنحال خبر گرفتاری حرم و اهل و عیال بدو رسید توضیح این مقال آنکه چون در بد و حال بر وجهیکه ایمائی
بدان واقع شد والده سلطان و حرمها و خزاین از خوارزم بمازندران بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال مینمود
متحصن گشتند مغولان که در پای سلطان بودند بران حوالی گذشته شنیدند که والده سلطان و حرمها با خزاین بینهایت در انجا
لاجرم بپای قلعه در آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که سکان آنجا از بی آبی تنگ آمده باشند بحسب
طالع آن شوربختان چنان شد که آب برکها و حوضها تمامی خشک گشته فریاد از نهاد شان بر آمد و بجای سحاب سرشک آن
بیچارگان در سیلان آمد نماند در جگرم آب و کم گشت سرشک بخشک سال کند گرچه آب چشمه قصور آن بیچارگان چاره بغیر از
امان ندانستند ناچار حصار را بتسلیم تا تار نموده فرود آمدند قضا را هم دران ساعت چندان باران بارید که همه برکها و حوضها مالامال
آب گردید و مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد و چون سلطان برین واقعهٔ جانگسل اطلاع یافت بیکبارگی معموره وجود را

در بیان بعضی از وقایع

۶۱۷

بسیلاب سرشک دیدهٔ طوفان نشان بریان کرده میگفت سینهٔ مجروح و چشم اشکبار من به بین چشم بگشا بهر عبرت روزگار من بین و هم
در خلال این احوال حزین صد هزار غم و ملال در بیست و دوم ذیحجه سنه سبع عشر و ستمایه موافق ایلان ییل ارتحال نمود و طرفه تر آنکه در آن وقت
جنسی که کفن را شاید در انجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه را بجامه که در بر داشت دفن کردند فاعتبروا یا اولی الابصار نکته
گویند که بدگور بهرام گور این عبارت منقور بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن را بنا کام بگذاشتیم آن قصر که جمشید در و جام
گرفت روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت تمثیل مشهور است که چون
دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم خورده بر روی خاک افتاد و تن بر هلاکت نهاد اسکندر از استحال آگاهی
یافته بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت دارا در ان محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را
بر میدارد چشم باز کرده گفت ایجوان مرد چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد از ان هر چه خواهی بعمل آر چه این سر بهر کار
افسر بوده اسکندر چون این سخن بشنید بهای های بگریست و خود را بر او ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر
نظر کن در ملک الملوک که چگونه مجروح و مغلوک او فتاده و از یاران و هواداران و مال دور مانده و بخت از وی رمیده و تخت
بدیگران آرمیده عبرت گیر بچشم بگو می بینی یعنی پیش از ان که عبرت نبینید کان کردی اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا
بهفتم زمین در مغاک همه فرق شاهان سرکش بود رخ نوعروسان مهوش بود سراپای هستی همه عبرتست پس و پیش او حیرت
و حسرتست اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان
اولاد ذکور را تیغ یاس بگذرانید و حرمهای او را برا مر اقسمت کرده والده اش را در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده
نوحه و زاری کنان پیش پیش او میبردند و او از ان محظوظ بود من الداهیة الکبری برچند کتب تواریخ مشحون است بشرح
نوایب حسرت افزا و مختوبست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت نصر
و قتل بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم و امثال آنها اما چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک عالم از روی بصیرت
قضیهٔ مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این داهیه وقعی نخواهند نهاد چه در غیر طوفان این معنی
وضوح بتمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحان آن ظاهر است چرا که در ان آوان کثرت بنی آدم اینقدر نابوده و درین فتنه
از آن روز که چنگیز خان بر صحرا انشینان مستولی گشت و لوای سفک دماء بر ممالک ختا بر افراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از
از آن که سرحد دشت قبچاق است تا دربند و شروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آلان که لکد کوب عساکر طوفان مآثر او شده و در
ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات عینها یات ختا و ترکستان اثر طوفان او بظهور رسید ستم در عهد او زنگونه خونین شد
که هر ساعت اجل زد شفاعت آید و دست ستم گیرد غایتش اینکه در طوفان نوح آب از سر سگذشت و در طوفان چنگیز خان تلاطم
جیحون خون بگردون مسیرسید چگونه شرح توان داد آن قیامت را که ز ان فزع ملک الموت خواستی زنهار از حضرت خیر البشر
و شفیع روز محشر خباب ختمی مآب کاشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب منقول است که فرموده اند لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا
الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة یعنی بر نیاید قیامت تا آنکه شما ترکان
قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خورد باشد و بینیهای پهن و رویهای شان سرخ و پهن همچون سپری که پوست بر وی باشد

نکته

تمثیل

من الداهیة الکبری

من النوادر الوقایع

بعد از ان آنحضرت صلعم فرمود کثیر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله فرمودند صدا قتل در رسوله حاصل که بشومی ظهور خروج القوم ان یاجوج و ماجوج مشرق و مغرب گردیده در عالم سمت کم من فرقة اهلکناه پذیرفت و معشر بشر و یهلک الحرث و النسل گردید

عنقای شعر بسته درین دور حرف | خاص از برای محنت و رنج آفریده | چند انکه گرد صورت عالم برآمدم | بیچاره آدم آمد و غمخواره آدمی

و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته ابیاتی بدین گونه درج کرده است

کنند تهنیت یکدیگر کنون بجای
بقیه که نشان بماند و از حیوان | برای بندگی حضرتش دگر باره | ز سر گرفت طبیعت توالد انسان | پدید شود آثار حرث و نسل وجود
ازین نهیب که بر ذروه اعوج طلبان | تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم | عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان | از بزرگی کیفیت این واقعه بیان

گفت آمدند و کشتند و بردند و از و یکی منقولست که گفت تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد ملاء فی قتل عام مغول مداکت خرابی ایشان نمی شود از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل هزار مرد کشته بودند گمان مبر که تا شرابرو بارانست که چرخ روی زمین را همی کند تزئین زبس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین و در شهر خوارزم سر قابلی ببیت و چهار سر بعرصه گاه آوردو قابلان از صد هزار افزون بودند و قس علی هذا القیاس عقل درین دایره سرمست ماند عاقبت از صبر تهی دست ماند حکایتی چند در بعضی از تواریخ بنظر رسیده هر چند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند تصدیقا للمقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم من البدایع صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالیکه خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بنظر ما در آمد همگنان را گمان آن بود که کوه برف باشد بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیز خان کشته شده اند بسکه چشمان تو خون خلق عالم ریختند پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم بهمین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بیمار شده رخت حیات بسر منزل ممات کشیدند زبس کشته پشت جهان گشت خم گرانسوی دیگر زمین داد نم چون بحوالی خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر باکره بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را ازین برج بزیر افکندند و هلاک گشتند این استخوانهای ایشانست بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار توده توده بسکه بین اندامهای نازنین درمیان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار حکایت چون ایلچدای نویان قتل و عام هرات نمود فرتیب هزار و هزار و سیصد هزار و کسری تیغ بیدریغ بگذرانیدند و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و از انجا باز دیه رسید و دو هزار سوار با تاجو بخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای خفا خزیده اند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند و آن کفره فجره بشهر در آمده موازی سه هزار کس که از نقبها و مغولها بیرون کرده بودند بقتل رسانیدند حاصل هر که پدید آمد بزیر دست ایشان ناپدید شد و هر که یافت شد امان نیافت کشته این تیغ بیستیست و آنکه امان یافت از و کم کیست را آنچه بر تخته هستی قلم عالیها سافلها زد و قسم القصه بعد از مولانا شرف الدین

حکایت

من البدایع

حکایت

در بیان بعضی حکایات

خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر مذکور متنفسی باقی نماند یکی از انجمله از بعوله بیرون خرامیده در بازار پیش دکانی نشست و هر چند در یمین و یسار نگریست
کسی را ندید دانست که هیچکس نیست دست بر روی خود کشیده گفت الحمد لله که مدة حیات دمی بفراغت زدیم دمی فراغت خاطر
هرچه خواهی به بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از ملوکات بدیشان پیوستند مدة پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و ملوکات کسی دیگر نبوده است
اگر چه و دران اوان انزمان اما نیافتند لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند میگفتند هر دم بجای بلبلان فریاد
بوم الفرار ای غافلان زین وحشت آباد الفرار **حکایت** آورده اند که میان شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرایوسف
ترکمان دو بار اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم شهر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع بخشی با لشکر آذربایجان و مرتبه
ثانی در روز شنبه هفتم شهر ذیحجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه که اعداد حروف اعجاز طراز النصر من عند الله العظیم موضح آنست که در
صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانروز جنگ قایم ماند و هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ
میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه دار السلطنه هراة گشته میرزا بایسنقر خلف صدق او پیشتر روانه شده در سلخ شهر ذیقعده
از صاین قلعه سلطانیه عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه
مذکور افراشت چنانچه طی این مسافت در عرض نه روز واقع شده بر همگنان واضح است که این نوع شهزاده تنها نرفته بلکه با قشون
و فوجی از ملازمان و خدمتکاران **حکایت** سلطان را در رمضان سنه اربع و عشرین و ثمانمایه با لشکر تاتار در موضع سین جوار
اصفهان جنگ افتاد و بنابر دو هوائی لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان توجه فرمود و مغولان بخراسان فتح
اصفهان خواستند که بحرمهاة متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یک هفته تا فلان روز اگر اثری سلطان
ظاهر نشود در نود متعلقان خود را آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید و موجب انتعاش خلایق و مستلزم پاس نود کرد
الله الله خوش آمدی بیا که کرامات کرده گویند کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه از این قطعه مستفاد میگردد

ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
که در دشت را چو دشت کند	جوی خون آورد بجوی باره
عدد خلق را بیفزاید	هر یکی را کند دو صد پاره

قضا را هم در آن اوان لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تاتار با صفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب حال گوید

کس نیست که تا بر وطن خود گرید	بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده دو صد شیون بود	امروز یکی نیست که بر صد گرید

اما کمال در اواخر حال گوشه
خانقاه گرفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او واقف گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی
مغول بچه بدست کمان گروهه در دست بخانقاه وی در آمده گلوله بجانب جانوری انداخت زهگیرش در چاهی افتاد مغول
بچه شخصی را بچاه فرستاد آن شخص در آنجا چند صندوق مال یافت بنابر آن کمال را شکنجه الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال در چنان حال
این رباعی گفته

دل خون شد شرط جانگدازی اینست	در حضرت تو کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت	شاید که مگر بنده نوازی اینست

بجوار رحمت ذو الجلال پیوست آری هر صدی را آلی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر

هر کمالی کز صفاهانی داشت	که بکف تیغ سخن رانی داشت
شد ازین دایره دیر سپهر	آخر الامر همه نقص پذیر

فرع سلاطین خوارزمشاهیه
سلاطین خوارزمشاهیه نفر بودند و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایة تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایة صد و

در بیان بعضی از وقایع

وهشت سال پدر منوال قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال اتسز بن قطب الدین محمد نوزده سال ونیم ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ونیم
سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست ویکسال تکش بن ایل ارسلان بیست وهشت سال ونیم سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست ویکسال
سلطان جلال الدین وسلطان رکن الدین غورسانجی وسلطان غیاث الدین غرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان
سنه سبع عشر وستمایه تا منتصف شهر شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه پانزده سال بنوبت سلطنت کرده اند آورده اند که در محرم سنه
سبع وخمسین وخمسمایه روزی وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان وطبرستان ورستمدار بود اراده سواری نمود بعضی ارباب
نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا امروز قرانیست واو بنابر فرموده ایشان تا بوقت ظهر
در خانه توقف نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته واسبی سیاه قشقه که نظیر آن در زیر کره اثیر نبوده شب سعادت
ارباب دولتست مگر که روشنی سحر از مبادیش پیدا یست زروز وشب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش وتیره شب
زقفاستی بنظر او در آمده بسواری او میل کرد وبعد از طی اندک راه سخن همجانسش بخاطر رسیده عود نمود که یکبار گرازی از نی زار
بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانچه وشمگیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان جرح از پی وکوششش آمد که افتاب عمرش
بسر حد زوال رسید ودر شهور سنه ست واربعین واربعمایه در عهد خلیفه طاهر بن حکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد ومدتی پرتو آن
تمامی شهر را روشن کرد چنانکه گوئیا آفتاب بر آمد واثرش آنکه هم در آن ایام کافه انام ببلای قحط وغلا مبتلا گشتند که هر روز
قریب صد هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ایضا ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر ذیحجه سنه
تسع وخمسین وثلثمایه ستاره چنان درخشید که بی شایبه اعراق چون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی
چون رعد شدید مسموع خلایق شد ودر مصر وقلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق انّ زلزلة الساعة لشیء عظیم بوقوع
پیوسته از قابلیت شده آن ماهیان در قعر دریا نمودار وپیدا گشتند **حکمت** بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان
نطق است ونشاء تولد مخافات انسان را وجدان آن که آفة الانسان من اللسان بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب
از تو به گر نگوئی صواب **تمثیل** آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور
بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده وافاضه اقدام نمودی وچون بمسائل خلافی رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه علیهم
لعنهم الله وخذلهم الله این خبر بمحمد بن حسن رسیده فدائی را بجانب ری نامزد کرده سفارشی چند بوی فرمود فدائی مذکور خود را
در لباس علما بعلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید توان شناخت بیکروز در شمایل مرد که تا کجایش رسیده است
پایگاه علوم ولی زباطنش ایمن مباش وغره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم بعد از انقضای هفت ماه ویرا تنها یافته ودر
حجره البته فی العور خنجر کشیده بر سینه علامه نشست واو ازین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره
زبان بلعن وطعن پیشوا امام ما میگشائی وعقاید صحیحه ایشانرا در لباس خطا مینمائی وی قسم یاد کرد وگفت هذیان پیش ازین اگر گفتم گفتم
استغفرالله از هذیان فدائی گفت همین لحظه که از حکم خلاص شوی سوگند را باطل نموده یا کفاره داده بدستور طریقه سابق سلوک
میداری علامه در آن باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده فدائی از قتل او در گذشت وگفت بقتل تو مامور نبودم والا هیچ تقصیر
نمیشد فخر گفت آری قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن

من بدایع الوقایع ۵۵۷

ایضاً ۳۵۹

حکمت

تمثیل

در بیان بعضی وقایعات

شمار اسلام بسر رسانده و میگوید که ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما فحاریر عدیم النظیر حزم جرمی کردیم چه مقالات افادت آیات
شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه تسخیر فرمائید تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد وی چاره
بغیر از سازگاری بآن جنبت ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعه متصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم سخنی از من که لایق حال شما
نباشد سر نزند اگر دشمن نشاند با تو اید و ست تو بیا بید که با دشمن بسازی و گر نه بگیر و روزی صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر
رازی پس فدائی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده و گفت این وظیفه یکساله شماست مقرر چنان شد که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل
بشمار رسانده و دو برد یمانی جهت علامه لزمان آورده ام و در حجره نشست بعد. فخر بن آنها را برداشت بعد از آن از حجره بدر جسته
غائب شد و او حسب الموعود آن دو برد را بجنگ آورده بعد از آن در خلافیات زیاده ازین نگفتی خلافا للاسمعیلیة یکی از
شاگردان سؤال کرد که در باب آن طایفه موجب اطناب مشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان قاطع دارند کر زبان تراز وار
تیغ را بسر رت چه کار ستی تیغ را چون بعقصد جان کردند راست بصورت زبان کردند **فرع آل اسمعیلیه** اسمعیلیان دو
دو فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغربیه و ایشان چهارده نفر اند مدة ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین
و خمسمایه دویست و شصت سال اول محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام المشارق و
المغارب امام جعفر صادق ع بیست و شش سال دوم احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال سیم اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور
المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال چهارم نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال پنجم منصور بن جریر المشهور بحاکم بیست و
پنجسال ششم علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال هفتم معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال هشتم احمد بن مستنصر المسمی
بمستعلی دوازده سال نهم منصور بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر بیست و هفت سال دهم عبد الحمید بن مستنصر المعروف بحافظ بیست
سال یازدهم محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنجسال دوازدهم عیسی بن ظاهر المشهور بفایز سه سال سیزدهم محمد بن فایز المذکور بعاضد
دوازده سال **فرقه ثانی** که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت نفر اند که زمان
تسلط ایشان یکصد و هفتاد و یکسال است اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بصباح سی و پنجسال دوم
بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز سیم محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز
چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن چهل و شش سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال
هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بن حسن سی و پنجسال و یکماه هشتم رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال **من بدایع الوقایع**
در مرآت الجنان یافعی یمنی مذکور است که محمد بن عبد الله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب بود باصناف
فضایل و انواع خصایل آراسته بود و از جمله تتبع علم جفر نموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و مایتین در بلاد مغرب شخصی موصوف
باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت جهانبانی بنشیند لاجرم سفر اختیار کرده
در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا آنکه بقریه ملاله عبد المؤمن کومی دیدش و اخذ کرده چون او را
بصفات مقرره متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید **تنبیه** جفر جامع دو کتابند منسوب بحضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور و مزبور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی ع

فرع آل اسمعیلیه

فرقه ثانی

من بدایع الوقایع

تنبیه

در بیان بعضی حکایات

اما شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بمأمون مرقوم قلم اعجاز رقم فرموده بوده مزبور بود که
محققاً تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نمودند این عهد را مقبول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیکن جدول جفر جامع دلالت بر خلاف این
میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آنرا نیز نسبت میکنند با اهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق
رمز و اشارت باحوال ملوک مصر میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است ازین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که در اوان
طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او بامر کاسه گری مشغول بوده که یکبار آوازی از آسمان شنید چون سر بالا کرد قطعه
ابر سیاهی دید که محاذی سر او می آید نیک نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند تا در عبدالمؤمن را
از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمده در آن اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست
از کار باز داشته نزد بعضی زاجر نام رفته تصویر ترا با او در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور دیده تو در میان اهل مغرب سرور
و برگزیده گردد چنانکه گردید و بدان درجه رفیعه رسید چو طفلیش بدیدم نمودم اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را **فرع**
آل عبدالمؤمن آل عبدالمؤمن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع عشرین و خمسمائه تا سنه ثمان و ستین و ستمائه یکصد و چهل و
چهار سال اول عبدالمؤمن سی و چهار سال دوم محمد بن عبدالمؤمن چند روز سیم یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن
یوسف یازده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و یکسال ششم علی بن محمد بن یعقوب چهار سال هفتم عبدالواحد بن یوسف بن
عبدالمؤمن نه ماه هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس نه سال یازدهم علی بن ادریس
شش سال دوازدهم ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال سیزدهم ادریس پسر عم ابوحفص سه سال **من السوانح** گویند چون
براق حاجب قراختای از پیش گور خان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده
رخصت انصراف نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرم شاه ولد سلطان برتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان
جلال الدین در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته براق خواست که از راه کیچ
و مکران خود را بسلطان رساند در اثناء راه گذرش بر حوالی کرمان افتاده شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از جانب سلطان غیاث الدین
حاکم آنجا بود طمع در کنیزان قراختای کرده سر راه بدو گرفت و از بیوفائی دنیا غافل بود کس بوی وفائی نشنیده است ز ایام هر کس که
از و بوی وفا جست خطا کرد براق بنابر قلت ملازمان عورات البسه مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود و شجاع الدین
اعور از طاعنه سپهر حضر غافل و ازین نکته ذاهل بود همی تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار القصه در آن معرکه برق تیغ
برق مثال خود را بران فرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن اعمارشان افکندند و اعور اسیر سر پنجه تقدیر
شده براق که از کرمان باندک نزلی و جزوی بزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا نموده شهر گواشیر را بحیز تسخیر در آورده و بارقه
اقبالش روز بروز در سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجائی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان
بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و بغلام ایشان
سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود و تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء **فرع ملوک قراختا** ملوک قراختای که در کرمان سلطنت کرده اند نه تن اند مدت حکومتشان از

٢

فرع آل عبدالمؤمن
٥٢٤

من السوانح

فرع ملوک قراختای

در بیان بعضی از وقایع

سنه احدی وعشرین وسبعمایه تا سنه ستین وسبعمایه هشتاد و شش سال اوّل براق حاجب یازده سال دوّم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیّم
سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او
بود دوازده سال پنجم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال هفتم سلطان محمد
شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال هشتم شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده که وقتی
در قزوین مردی غریب در بازار در شب وفات یافت سگی داشت چون او را بمقبره بردند و سگ نیز باتفاق جنازه رفت و چون
او را بخاک سپردند سگ بازآمده در جای وفات او خود را چندان بر زمین زد تا هلاک شد و آنحالت همه مردمان بازار
مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت کمست از سگی آنکه نشناخت حق من بدایع الوقایع در تاریخ یافعی
مذکور است که در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع بمثابه شیوع یافت که تهیدستان
و اندک برایا رخت بقا بعرصه فنا کشیدند و این قضیه تا بشش ماه کشیده و در قابره مصر آنچه بقلم آمده یکصد و پانزده هزار نفر بود
سوای آنها که در خانها و سر راهها مرده بودند و کسان از عهده دفن آنها بیرون نمی آمدند گوشت بمرتبه معدوم شد که جوجه مرغ
بصد مثقال نقره میخریدند یافت نمیشد و در شهر شعبان آنسال زلزله عظیمی شده و در اکثر روی زمین همچنان بود و یافعی از ابوشامه
نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در نابلس که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک ماند
چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند کردند هزار هزار و یکصد و کسری هزار بحساب درآمد فرع آل بویه ملوک مصر
قریب یکصد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بویه بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر الامر در شهور
سنه ثلث وعشرین وتسعمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث وعشرین وتسعمایه پادشاه روم
سلیم خان قیتوقوچی آخرین ایشان را مقهور گردانید و آن ملک بتصرف ایشان درآمد من المحسنات باتفاق جمهور مورخین
قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از فرط کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه
انام از اهل عالم ممتاز بود و چون بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده بر جراحات
پریشان کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم طلبید احسان بر زمین بر و اقلیمان ساخت خاص نهر
کرم آمد و درم برگذر قافیه اینک کرم چنانکه از روی دفتر عطایای او جمع کردند زیاده از یکصد و شصت هزار تومان بالش
نقره بود از وجودش نماند چین و اثر نام جودش بماند در دفتر باوکار است چون خبر بشر باوکارش بخیر به که بشر
تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت که تو را ایمان نباشد از صدقه
چه فایده باشد مجوسی بگریست و سر بسوی آسمان کرد ناگاه رقعه از آسمان درافتاد و این مضمون در آن درج بود مکافات
السماحة دار خلد وامن مخافة یوم بوس وما نار الجحیم محرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوس منظومه مکافات
جوانمردی بهشت است بروز خوف و امن از نهیب قهر نسوزد آتش دوزخ سخی را اگرچه آن نکوسیرت بود گبر منها گویند
یکبار وزیر در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمیع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که
ایشان بغایت از حلیه عقل و ادراک و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن معمور یکسان است و در

تنبیه

من بدایع الوقایع

فرع آل بویه ملوک مصر ۷۲۲

من المحسنات

تمثیل

منها

دربیان وقایع و حکایات

در عدم انتفاع همعنان زر اندر کف مرد دنیاپرست هنوز ای برادر بسنگ اندرست بهر حال من کنج خویش را در زوایای خاطرهای خراب
مبهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار فانی را عوض میدهم ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات

منهیان در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور لغور سهم رسانیده بنابر دولتخواهی عرضه بحضرتش رفع نمودند که اساس
کرامین دولت خواقین جم الثبات خزانه است و چون درهم و دینار روی در انحطاط نهد خزانه باد از خرابه و بهر لاجرم قواعد حشمت ابا
دول اختلال کرد و جوانمردی نباشد خرسنجار که طوفان خیزد از باران بسیار بهرام در جواب آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای
آزادگان را بدانه انعام و احسان در دام امتنان نیاوریم بچه دیگر صید توانیم کرد **تمثیل** شخصی بانوشیروان عادل با دل
نوشت که مردم پادشاه را غیبت میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال آنکه در خزانه هیچ نیست چرا که همه را ایثار میکند وی بر پشت آن
نوشت که هر مالیکه در خزانه جمع میشود حق ارباب مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب آنست دانی که ختم مقصد نوشیروان
چه بود روزیکه شهنامه شاهی تمام کرد خرم کسیکه نام نکو ماند ازو چون نوبتش زمانه بجامی تمام کرد هرچند که در باب مکارم اخلاق و جهان
انخسرو آفاق حکایات غریب و عجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیکدو سه حکایت از آنها اختصار رفت ٭

حکایت صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه بنابر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین
تونیجی که از اجله و اکابر خراسان و از شایبه کذب مبرا بود رسیدم وی بجهة من حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیزخان هرات را بدف
سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنابر اجرای غزا مسلح و مهیا گشته ببرجی که محاذی خیمه تولیخان بود و محافظت آن در عهده اهتمام
من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده بزیر افتادم از بالای باره تا خاکریز هشت گز بود و از خاکریز تا خندق چهل گز بود و در آنوقت پنجاه
هزار مغول بر کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند اکثر از ایشان متوجه من شده تیر بالقصد من پیوسته می انداختند اما حق جل
علا مرا از جمیع آن خطر نگاه داشت و هیچ جراحتی و المی بمن واقع نشد و در آنحالت نظر تولیخان بر من افتاده مغولان را از آزار من
منع کرده و مرا نزد خود طلبداشته گفت بنگرید که وی را المی رسیده است یا نه چون معلوم کرد که ازین ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت
بدندان گرفته گفت الحق بهتر ز عنایات الهی سپری نیست آیا تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری که ازین نوع آفات
محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچیک نیست اما چون منظور نظر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ
مکروهی روی ننمود بمقتضای نعم الناصر جواب الحاضر او را ازین سخن بغایت خوش آمده گفت این شخص را رعایت باید کرد و لایق
آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر
اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود تا آنکه روزی از
من پرسید که محمد یلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج از خروج من خبر داده است من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود
عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام محمد اعزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس
من روی بر خاک نهاده گفتم اگر امر عالی باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام گاهی باقی ماند که ذریت بشر
در زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند در نیوقت خان را کمان و تیر گزی در دست بود از غایت
خشم و غضب آنها را بینداخت و من بقفای خود متیقن شده شهادتین بر زبان آوردم چنان ماند قاضی بغیرش سپهر که گفت ان هذا لیوم عسیر

من بدایع الوقایع

بدین شیوه مرد سخن گوی جست تا آب سخن کینه از دل بشست پس روی بمن آورده گفت آری من ترا مرد عاقلی تصور کرده اما تو بغایت نادان بوده
گمان بردمت زیرک و هوشمند ندانستمت خیره ناپسند من هر جا که سم اسب محمد اغزی رسیده تا آب بسر سانم با دیگر سلاطین چکار دارم
پس روی از من گردانیده و من پس پس آمده در همان شب فرار کردم **من بدایع الوقایع** هلاکو خان در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه ٦٥٣
بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط آورده ملاحده اسمعیلیه را مستاصل و نابود گردانیده و در کردستان و بغداد قتل عام
نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را با اولادش و هزار هزار و ششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال از قبل برادرش
منکو قاآن بپادشاهی ایران نموده همچنان نشان عنوان باسم قاآن بود و تحف و تنسوقات خارج از حیز بغداد که از سرکار مستعصم و اهالی بغداد
بدست آورده بود بسبیل پیشکش نزد قاآن ارسال داشت گویند در خزانه بغداد حوضی پنج گز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقال بوده
درخشان رویشان چون برق لامع بفراز آن نامشان صفراء فاقع سرور انگیز دلهای پریشان تسر الناظرین در شان ایشان سخن نیک
افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدرالدین لولو والی موصل
و آنکه وده که پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق حاضر آمدند و بدرالدین لولو در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه ٦٥٩
وفات یافته خان پسرش ملک صالح را تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورده و منصب پدرش را بدو تفویض
نموده اما وی بعد از چندگاه توهمی در خود راه داده بسلطان مصر و شام پیوند قرار پناه برده خان از این معنی بر آشفته سنداغو نوین
و ملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت از پیوند قرار نموده حسب الالتماس عساکری بمدد
او بسنجار آمدند و قبل از وصول ورقه کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز نمودند خلاصه آنکه در فلان روز بدان حدود رسیدیم خاطر فروغ
وا دید کبوتر بهوا گرفته همچو تائیدات فلکی در اردوی مغول نزول کرده بر سر منجوق طوق مغول بر فراز سنگ منجنیق با عراده نشست
عملهای جال کبوتر را گرفته مغولان از مضمون آن نامه آگاه گشتند همان نوشته را بر بال کبوتر بسته رها کردند و ملک صالح از آن خوشحال گشته
منتظر وقت میبودند در همان روز فوجی از بهادران تاتار بجانب سنجار تاخته دمار از روزگار لشکر شام بر آوردند و بلباس ایشان
ملتبس گشته در روز معهود از طرفین در حرکت آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون شتافتند عساکر فیروزی ماثر مغول
آن جماعت را احاطه کرده معدودی از آن رستخیز بپای گریز خود را درون قلعه انداختند و از این واقعه وهمی تمام بحال سکان انجا راه
یافت القصه بعد از آن واقعه در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند و فرمان سیاست و انتقام تمام
انجام اورا در دنبه خام گرفته در آفتاب انداخت تا دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند
و بچنین عذاب الیم جان تسلیم کرد طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم و هلاکو خان چون فضیلت دوست
و حکیم مشرب بود بنابرین تعظیم و توقیر پادشاه علما خسرو دانشمندان بحر طوسی نظیر خواجه نصیر رتبت بتسهیل حل کل عسیر کوشیده دقیقه
از دقایق تبجیل و تکریم او فرو نگذاشته و بهدر آن اوقات باستصواب خواجه رصد در مراغه بسته زیج خانی موسوم گردانیدند آخر الامر
در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و ستمایه در حقیقی مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای سواد رونق مدفون شد ٦٦٣
و بطریقیکه رسم و طوره مغول است سردابه جهة خوابگاه او ترتیب داده و در آن سریری نهاده و خان را بر تخت خوابانیده چند دختر
پری پیکر با حلی و زیور در آنجا تعیین کردند که انیس او باشند و سردابه را مضبوط ساخته از نظر اعیان مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان

من بدایع الوقایع

سلطان محمود و غازان درمیان ایشان مرعی بود و خواجه دران تاریخ فرموده است چون هلاکو ز مراغه بر بستان که شد کرد تقدیر ازل نوبت
او را آخر سال ز ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر **تمثیل** از مقربان حضرت باری خواجه عبدالله
انصاری منقولست که محمد شکرف گفت که دو سال پیش ازین سبکتکین پدر سلطان محمود بهرات آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خر و
کاهی خرید و بها تمام بداد و وی را بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور و روستائی را پدری بود بغزنوی آمد و آغاز دوستی
و محبت کرد اتفاقاً عرفه عید قربان بود و پیر روستائی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز بودمی
لشکری گفت خواهی ترا بدانجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آن روز وی را بعرفات برد و باز آورد روستائی گفت عجب دارم
که با چنین حالی درمیان لشکریان میباشی دریغ آیدم با چنین پایه که بینم ترا بر چنین پایه گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی
بیاید و داد خواهد که دروی نگرد و داد وی که بستانند و دغارت بزن جوانی رسند وی را از دست ایشان که رهاند خواجه نصیر الدین
محمد بن محمد بن حسن طوسی که از غایت شهرت و عظم شان و جلالت رفعت احتیاج بتعریف ندارد

چنان گرفته جهان را ظهور تصنیفش — که آفتاب بود و ذره بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی چو جرم سها — ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم — چنانکه نغمه داود در ادای زبور

و اصل آن جناب از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است بطوسی اشتهار دارد و روح
پر فتوحش در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بفردوس جنان شتافت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چه او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت
خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیة و الثناء مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس
محلی اختیار کرده آغاز حفر کردند یکبار سردابه مرتب و مزین بکاشی ظاهر شد نیک تفحص کردند ناصر عباسی جهة خوابگاه خود مرتب ساخته
بود و او را آن سعادت میسر نشده در رصافه مدفون گردیده چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه انگشت نما بود لهذا بموجب
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید دران مکان کثیر الفیضان دفن کردند و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه
مذکوره در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و خمسمایه باتمام رسیده و در همان روز و وقت طلوع آفتاب آنجناب رخت
بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از طبع وقاد آن سرور اصحاب سداد است

رباعی

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت — نقش دومین چشم احول باشد

من الاعجوبه صاحب تاریخ گزیده از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده نقل میکند که درین سال یعنی سال وفات
سلطان محمد بشهر بیکی از بلاد ترکستان رسیده قصه اعجوبه از کسان آنجا استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده و همه زبانها در آن اتفاق
و آنچنان بود که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان بمقابله ایشان متفرق شدند از شهر بیرون رفته جهاد مینمودند
نیک مردی قرا بهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفته شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او در آنجا میبودند آواز
آمد که منم قرا بهادر که مرا در فلان روز شهید کردند و مرا آنجا خوش است من و هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که درین دو سه
روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق بشما بود آمده ام بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید که آفت و بلای عظیم
متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل قرا بهادر علی الفور متوجه آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را در آنجا نیافتند

در بیان بعضی از حکایات متفرقه

ناگاه از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت را باز از سر بگفت و این آواز از قبیل اهل ابدان نبود بلکه مانند و شبیه آواز نی بود که از جمعی
بیرون آید مردمش بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگویید که در میان میدان چوبی نصب نمایند که من از آنجا
با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبیکه در آن جا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه کنید و
بگویید که اللّهمّ کفی علمك عن المقال وکفی کرمك عن السؤال تا سه روز این آواز از آن موضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز
که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن صدا را نشنیدند **تمثیل** و هم صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این غرایب را که گویا خود مشاهده
کرده بود نقل میکند از جمله در خواص خربزه میگوید که درین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد که نوری از آن بر آمد چنانچه آن خانه روشن
شد و تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند ایضاً درین سال زنی در قزوین دختر
آورد همهٔ زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار داشت دو سر و همه متحرک بودند و یکی به نگاه کم و بیش از سر دیگر
بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در جهان حیات داشت پس از آن فوت شد دیگر در عهد سلطان ابوسعید در ایران گوساله دیدم که
چهار چشم داشت و دو پا ایضاً در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت و لحیهٔ
او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد ایضاً در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی
بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمیفهمید مردم می گفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفهٔ غریب و عجیب آمده است
منها مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده است که در زمان سلطان التمش این نوع کسی دیدم و او را دختری شد هم برین
هیأت و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد ایضاً در عهد اولجایتو سلطان بولایت خولنجان قمشه دختری را بوقت بلوغ زهار
ورم کرد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمده مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت را
نقل میکند که در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در حالت زفاف از قوت مرد در وقت دخول از وی آلت رجولیت پیدا
شده زن خواست و فرزندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی می آورد که از
اجلهٔ اینجا مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر خود حرکتی عنیف کرد که لرزهٔ عظیم بروی افتاده موضع قبل را بشکافت
و از اینجا قضیبی و خصیتین بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و این معنی را با حکمای وقت بگفتند ایشان انکار این را نکردند و گفتند
که این مستنکر نیست در طبیعت ایضاً مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که از زبدهٔ علمای و قدوهٔ حکمای
جهان جمال الملة والدین صاعد بن محمد بن مصدق السغدی الاصل کاشغری المولد که معروفست بجمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر نجم الدین
حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن ماری یکدو ماه که در حیات بود پیش مادر
آمده بشیر خوردن مشغول گشتی بعد از آن خود را در برکهٔ آبی که در آن حوالی بود انداخته شنا کردی و باز بدستور نزد مادر آمده بشیر خوردن
مشغول گشتی بعد یکدو ماه بفتوای فقها او را کشتند ایضاً قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب ع ایراد نموده که این فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیدم که طفلی در یزد متولد شده بود که بر طبق تکلم الناس فی المهد
انواع سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو سال شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه
او را دیده بود از غرایب هر آنچه میشنوی که نیابی بمنع آن برهان مکنش رد از نه ممتنع که حکیم گفته ودعه ببقعة الامکان

فرع

تمثیل
منها
ایضاً
منها
ایضاً
منها
ایضاً
ایضاً
ایضاً

در بیان برخی از حکایات

فرع سلاطین مغول ۵۹۹ ۷۳۶

فرع سلسلهٔ سلاطین مغول که در ایران فرمانفرما بوده‌اند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفرند مدّة ملکشان از
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه که اوّل خروج چنگیز خانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم شهر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
که انقراض ارپاخان است یکصد و سی و هفت سال است و دو و سه نفری ازین طبقه بنا بر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند در
اعداد آن سلاطین نشیند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد اوّل چنگیز خان بیست و پنج سال دوّم اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال
سیّم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال چهارم منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان نه سال پنجم هلاکو خان بن تولی نه سال ششم اباقا خان بن
هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه هشتم ارغون خان بن اباقا خان هفت سال نهم کیخاتو خان بن
اباقا خان سه سال و هفت ماه دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو هفت سال یازدهم سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان هشت سال و
نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد پانزده
سال چهاردهم ارپاخان بن سنه بن یشکغان بن ملک تیمور بن ایقابوکا بن تولی خان پنجاه و کسری

تنبیه حکیمی از انوشیروان
سؤال کرد که میخواهم که بدانم که چه چیز پادشاه را برین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده تحریص داشت وی گفت روزی در عنفوان
جوانی بشکار رفته بودم در ان اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی از او بشکست ده قدم نرفته بود که سواری بر وی بگذشت
اسبش لگدی انداخته پای او را خورد و ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته کرد و بشکست
کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست در زمان آمد عقاب آن عمل با باز کرد تیر صیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد دور
گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد

فرع سلاطین ایلکانیه ۷۳۷

فرع سلاطین ایلکانیه چهار کس اند مدة حکومتشان از ابتدای سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه
تا بیستم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث عشر و ثمانمایه هفتاد و شش سال اوّل شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال
و او بعضی اوقات محمد خان بن امیر طغا تیمور خان بن مسعود بن بابا بهادر بن ابوکا بن تور بن جوجی قاآن برادر چنگیز خان و برخی ایام
جهان تیمور بن الافرا بیک بن کیخاتو خان را بسلطنت نامزد گردانیده بود دوّم سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال سیّم سلطان حسین بن سلطان
اویس بیست و نه سال سلطان احمد بن سلطان اویس هشت سال

فرع فرقهٔ چوپانیه ۷۳۸ ۷۵۸

فرع فرقهٔ چوپانیه که بپایهٔ رفعت و حکومت رسیده‌اند
دو نفرند و ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بیست سال شیخ کوچک هفت سال
و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و برخی ایام سلیمان خان را بپادشاهی برداشته بود دوّم ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده
سال و او نوشیروان نام قبچاق را بسلطنت موسوم گردانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل ساخته با وجود کمال ظلم و عدوان
بدستور نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری معدلت چه بستند از نوشیروان زنجیر بست ببین چه محکم نکته کرد از غایت
یعنی از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی

حکایت

حکایت گویند چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در جنگ
حجاج مغلوب شده جمعی کثیر اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و حسب الامر حجاج یکیک بقتل می‌آمدند یکی از آن جمله گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست
پرسید که ترا بر من چه حق است گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست وی یکی
از اسیران را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای وی گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که تو را بغایت
منکر بودم حجاج گفت که آن یک را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی ببین و نتیجهٔ کجی بسنج

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

نکته

راستی از تو ظفر از کردگار نکته درویشی صادق بحاجب اتو گفت با میر بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شده درویش
گفت عَلَی الطَّلَبِ وَعَلَیکَ البَلاغ وَعَلَیهِ السَّماع وَعَلَی اللهِ اَن یَّشاء حاجب صورت سؤال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض
نموده وی بعد از استماع ساعتی سر برآورده فرمود او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم و حقتعالی ارشاد به بی ریب و ریا تیسر است
بد بینید آنچه التماس وی است روز دیگر حاجب مژده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانید درویش از قبول آن وجه امتناع نموده حاجب
گفت قبول ورد و مناجات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک و مال بجمعی
اهل ضلال داده که محتاجان از خوان ایشان محروم‌اند ندائی رسید که ایشان را بیازمای من از روی امتحان طلب کردم و آن امرا
بمال دنیا التفاتی نیست حاجب بعرض واثق رسانید واثق بشکرانه اکثر آن را از روی آنکه دوست خدا اشمر ساری بود آن وجه را مضاعف
ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود

حکایت

گویند روزی شاه شجاع از سیر بازگشته پیره زالی سر راه بر وی گرفته عرض کرد
که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دختر نزد فلان جدید الاسلام مرهون ساخته‌ام شاه را از شنیدن این کلام رقت آمده گفت فردای
قیامت چگونه از عهده جواب این زن بیرون توانم آمد فی الفور برآمده در صحرا نشست و روبملازمان آورده فرمود که هر که
مرا دوست میدارد بقدر حوصله و وسعت خود متاعی بیاورد بنابران همه اعیان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست کشتشان بدان
میرسید حاضر ساختند چنانچه قرب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن پادشاه رو بسپاه آورده فرمود که آرزوی دامادی دارم
در دم جوانی آدینه نام از قشون امیر صفهان در حضور شاه زانو زده عرض نمود اول کسیکه لاف محبت زند منم منم حضرت شاه را
طور و طرز آنجوان بغایت خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار فرمود که بعده دیگر بران افزودند و شخصی دیگر
شاه نام از قشون امیر علاء الدین را نیز اراده آن شده پیش آمد شاه از رسوم او که در نهایت قلت بود پرسید او را هم به بیست
هزار دینار قرار داده امر کرد که چهارصد دینار از خزانه نزد آن جدید الاسلام روانه سازند و دختر را بخانه شهزاده در ملک و دیگری
بمنزل شاه خاتون برده مبلغ پنجهزار دینار از خاصه پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شده و تمام جهات و اموال موجود را به پیره زن
انعام فرموده شاه و تمامی شاهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شدند کما ینبغی بلوازم آن پرداختند

حکایت

آورده اند
که روزی شاه شجاع در شیراز بشوکت تمام سوار شده ناگاه شنید که عورتی بدختر خود میگوید که ای فاطمه اگر آرزوی دیدن حضرت
پادشاه داری بتعجیل تمام بربام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت از عالم مروت
دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او ما را نه بیند افسوس که با وجود این همه کمالات قطع صله
رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش
شاه محمود پیوسته غبار نفاق و نزاع پذیرفته رسید بدانجا که رسید خوبتر بر چهره قدرت نماید خال بهر طلعت خلقت بقدر کامکار
خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه نزاع را بانقطاع رسانیده رخت بعالم دیگر کشید و شاه شجاع
این رباعی را در واقعه برادر خود گوید محمود برادرم شه شیرکمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از آن در یکشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه عالم
فانی را وداع کرده در جوار فی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

وفات او گردید و این رباعی میرزا از وی منقولست افغان که دم ز خلق پنهان مسکین دشوار جهان به جز غم آسان مسکین امروز خوشم بدار و فردا

با من آنچه از کرم تو بینی و آن مسکین وصاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده کر بر پس دست کسیکه جلی نظیر نیست بادو بگو

آب بوی گلاب نیست در حضرت خدا بجز از ختم انبیا کس را مقام و منزلت بو تراب نیست **من مآثر التهور شاه منصور** چون

در تهور و شجاعت بیقرینه بود فصلی درین باب ثبت می‌نماید که چون در سنه خمس و تسعین و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور کورکان از راه

شوشتر و بهبهان بحوالی شیراز رسید همگنان را گمان آن بود که چون شاه منصور بن محمد مظفر خبر موکب صاحبقران را دریابد عنان سلامت را

بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهارم جمادی الاول سنه مذکوره حضرت صاحبقران با سی هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب

ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر شیراز رسیدند ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با چهار هزار جوان که هر یک را از اقلیمی گزیده

بود وقت نماز جمعه در سه فرسخی شیراز بر قوم مغول حمله آورده صفوف را برهم زد و از پس پشت صاحبقران در آمده خود را چون شیر ژیان

بدو رسانید و شمشیر حواله سر آن تاج و افسر کرده عادل احتیاجی و خاری سپاول سپر بر سر او کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس

باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه نواب میرزا گفته است که به نیزه دفع صدمه آنجهان پهلوان کنند فولاد جوشه که از نیزه و از آن کار ایکار

بود فرار کرده حاضر بود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا بود او را نشناخته بطرف دیگر تاخت

و قشون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حمله ضرغام انتقام او رو گردان شده حال جا بر جبار روزگار خود

میکذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند کر نیست کام و سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل که دران معرکه کار زار

نمود که داستان هفت خوان پور دستان بر طاق نسیان نهاد چو نکه سعادت نبود کوشش بیحد چه سود آخر الامر او را تیری بر گردن و شمشیری

بر رخسار آمده و در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا کرد بدخواه تو قصد سر

خود داشت ولیکن تیغ تو زیکدیگرشان لیک جدا کرد و سر پر تهور او را بملازمت حضرت صاحبقران آورده سر بیکر کردن

از امرت کشید کر و دنش بر آستان تو اینک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین اینلق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید شهریار

عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت اندوار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت حکایت

در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن مبارز الدین محمد مظفر روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید

پرسید که آیا عمله دیوان بخلاف حساب خود در نیول چیزی از تو میگیرند چون دهقان فقیر آن کار پر تزویر را نمی شناخت

شکایت بینهایت کرد از شاه بعد از شنیدن شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان

آئی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای تو حکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید

گفت بنابر آن که جوان نیکی مینمائی و آن هیش چشم سر در پیش افکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش سخن تو نکرده ترا شرمنده

می سازد شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه انیقدر تصرفی هست تو بیا که مهم ترا میسازم القصه درویش با تمید و عده آن

و فا کیش بدرگاه شتافت و چون او را ببارگاه در آوردند نظرش بر چهره حریف افتاده او را بشناخت و از کمال وحشت و بیم

لرزه بروی افتاده شاه یحیی را بر حال او ترحم آمده آن مستمند را استماله نمود و نشان معافی و مبلغ گرامندی بوی مکرمت فرمود

گفت الحمد لله که پیش چشم سر در پیش و چشم بر زمین نینداخت و مدعای ترا برحسب دلخواه ساخت خواهی که خدا در دو جهان یار تو باد

ذکر قتل شاه منصور

سنه ۷۹۵

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

تنبیه

زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش مشهور است که چون خبر ولادت مبارز الدین محمد رسید مصحفی که در دست داشت تفأل نموده این
آیه آمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مسرور و مستبشر گشته و بر اسمی شاه یحیی گردانید تمثیل در روضة الصفا آورده
که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بشخصی زارع افتاده که بامر زراعت اشتغال داشت و آن شخص او را نشناخت از وی
پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقانی گفت وی مردی فاسق فاجر نابکار است حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم گفت نی گفت منم
حجاج دهقانی گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج بموجب کلام المجانین
لا تعتبر از آن سخن بخنده افتاده هیچ نگفت ای غزالی گریزم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید دوست دارم هر آنکه عیب مرا همچو آئینه رو
برو گوید ایضاً محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجاج علیه اللعنة از روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا
خدای تعالی برای آزار ستم پیشگان فرستاده و الا نیک مردان را از من آزاری نمیرسد و برای اثبات آن دیناری بدر آورده بیاری داده
گفت این را ببازار ببر و یکدرم از و چیزی بخر و نه درم دیگر را بیار آن شخص هر چند تردد کرد کسی بواسطه یکدرم معامله همه آن دینار را خرده
نداده گفتند این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسید آن دینار را خرده کرده یکدرم از و چیزی خرید و نه
درم دیگر را از و گرفت و بعد از مهم سازی آن مرد گفت که حجاج ترا می طلبد آن مرد بیچاره از بیم قالب تهی کرد و همراه او نزد حجاج
آمد چون چشم حجاج بر او افتاد گفت ای پیر چند وقت است که دکان داری مسکین گفت مدة مدیدست گفت درین مدت هرگز
ترا بدیوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیر و ملازمان امیر بمن نرسیده الا امروز که این مرد مرا اینجا آورده حجاج
گفت بواسطه نیکی این مرد درویش خدا او را از شر من محفوظ داشته نه من او را میشناسم و نه او مرا اگر ظالمی میبود هزار آسیب از من
و منتسبان من بدو رسیده بود و همگنان بطریق مردمان این زمان بر صدق قول او معترف شدند هر که بدی کرد و بد یار شد هم بد
خویش گرفتار شد **فرع آل مظفر** هفت تن اند که برتبه سلطنت رسیده اند مدة ملکشان از سنه ثمان عشر و سبعمائه تا دهم رجب
سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در محال قومشه اصفهان حسب الفرموده امیر تیمور گورکان خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ بیباها
گشتند چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد قطعه تاریخ بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که گوی از سلاطین ربودند که هفتصد خمس و
تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند هفتاد و هفت سال بی همال حکومت کرده اند اول مبارز الدین محمد بن مظفر
بیست و دو سال دوم شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال سیم شاه محمود برادر شاه شجاع شانزده سال چهارم شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر
و سلطان محمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع بترتیب نه سال نوبت سلطنة کردند **فرع ملوک کرت**
بدانکه حالا بطرف اهل خوارزم شناختن است صاحب فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند
واقع شد چون ملک قلب خصم را شکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بر زبان آورد که انغوری کرت لاجرم این اسم
بر آن طبقه خوانده شد و بدین لقب ملقب شدند صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان
فرستاده بود و در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود
گفت آن کشوین یعنی بدان کج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کشوین است
بالجمله ملوک کرت هشت نفر بند مدت حکومتشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دوم ملک رکن الدین بن

ایضاً

۷۱۸ فرع آل مظفر ۷۹۵

فرع ملوک کرت

تمثیل ۲

دربیان بعضی از حکایات

شمس الدین بیست و هشت سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال پنجم
ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین بن غیاث الدین وسی سال
هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال **من الوقایع** بعد از فوت سلطان ابو سعید چون

من الوقایع

عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل الله باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه سلطان ابو سعید
مینمود با دقایقی انکه وقع شرار اشرار میکنم جمعی را با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصار و همراهانش سمت تضاعف می پذیرفت
تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در

۷۸۷

بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین نموده خواست که او را جبراً و قهراً در حباله نکاح خود در آورد آن ضعیفه عفیفه بالضروره از و
فرار نموده عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت وجیه الدین چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرد
او را بروح مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله سوگند داده آن
جوان مرد نیز دست از و باز داشته پیش برادر آمده عبد الرزاق شمه از آن معلوم نموده مسعود را در مجلس دشنام بسیار داد مسعود نیز
پس آمده چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش را درید این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه روی

۷۳۸

نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور قوم شد **من البدایع** از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدین
اسکندر بن ملک تاج الدین حاکم دیار رستمدار است و او در واقعه امیر وجیه الدین مسعود صاحب جهات و اموال گشته جاه و جلالش

من البدایع

بدرجه کمال رسیده ظهیر گوید شیوه اکثر مردم مازندران در آن اوان چنان بود که موی بسیار بر سر میگذاشتند و دستار نمی پیچیدند اما
بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جمله منشآت شهر کجور و قلعه آنجاست و آنها
را در صباح روز دوشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از حکومتش
بیست و هفت سال بگذشت بوجهی غریب در گذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود و سخنان شیرین
دلفریب زنگ کدورت از خاطر همگنان میزدود و شبی در اثنای صحبت ندیم بقاعده قدیم کلمات مضحکانه میگفت و اهل مجلس
بنرا خوشی با گفته او نیز سخن رکیک گفت و میانه ایشان نزاع رسیده قزوینی با او کارد کشیده از آن جهت مجلس بهم بر آمد و چراغ
فرو نشست ملک از غایت و اهمه بر جست که بیرون رود ناگاه سر کار دبر دستش خورد یکی از ملازمان فریاد کرد که ملک بود زینه تیغ
چکر یعنی بر روی ملک تیغ میکشند مقارن حال خود را بیرون انداخت سپاهی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب ملک خواهد بود
و میخواست که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برده و ملک از آن ضرب در دم بمرد و کان ذلک فی سنه احدی و ستین و سبعمایه

۷۶۱

حکایت آورده اند که چون بخت نصیر بجای پدر بر نشست در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عظمای امراء

حکایت چون ولد

ارکان دولت را بمجلس طلب داشته ناگاه در آن اثنا کف دستی بسیار عد ظاهر گشته سه کلمه بر آن مکتوب بود و در دم غایب شد و اهل
مجلس را از آن حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور ماند حل آن اشکال از حضرت دانیال سوال کردند و
فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وزن مخف و عد فانجز و جمع فتفرق یعنی پس حسب التماس آن بیان کرده گفت ترا وزن کردند
سبک بر آمد و شمار داده عده سلطنت داد و فاکرد و اسباب شوکت و ابهت شمار جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا سوال نمود

دربیان بعضی از حکایات متفرقه

که تفرق بحال ما کی بتفرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز کشته خواهی شد و این همه زر و مال پایمال حوادث خواهد گردید وی خواست
که بتدبیر تقدیر را از خود دفع گرداند بنابرین بقصر خود درآمده یکی از خواص ارباب اعتماد را بر درگاه موکل ساخته گفت هر کرا آید بجانبی بقتل او
مبادرت نمای و خود در آن دوشنبه روز از قصر بیرون نیامد تا شب چهارم که شب چهارشنبه بود بیرون خرامید پاسبان از خواب جسته شمشیر در
دست بر او حمله کرد هر چند او فریاد کرد که من غلامم فائده نداد و بضرب تیغ پیکر او زیر و زبر شد من التائیدات بر سعادت
مندیکه در ازل مخصوص رحمت بی انتهای والله یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر الی آثار رحمة الله بود و هر تیر تدبیر که در مجاری
اغراض گشاده به هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد و آسمان گر سلاح در بندد تیر تدبیر تو بند در کیش مصداق این مقال امیر
تیمور گورکان است که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان و برگ ریز امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد جمله
موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیسیر پذیرفت آن نیست قضا کز سخن او بدر آید هر چیز که او گفت چنین است چنانست
من الوقایع در وقتی که امیر تیمور از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن سرگردان بود در
اثنای آن چول در سر چاهی بدو رسیده و باتفاق متوجه جوق شدند تکل حاکم آن محل برهنمونی ادبار قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشانرا
تایید اقبال از حیله آن محتال واقف گردانید امیران با شصت جوان بمضمون بلاغت مشحون وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ را
کار بسته رو در بیابان بگریز نهادند و تکل جاهل با هزار سوار بمحل رسیده آتش حرب اشتعال پذیرفت و شدت کارزار بجائی رسید که
که از هزار کس تکل پنجاه کس ماند و از شصت جوان امیران سه تن مانده باقی کشته شدند آخر الامر بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از هم
جدا شده امیر حسین و امیر تیمور در آن شب دیجور در چول ماندند سه نفر ملازم خراسانی مثل سه غول بیابانی که از آن در عقب خود نخواستند
افتادند اسب امیر را سوار گشته فرار نمودند **بیت**

چون بتوان گفت درین کارگاه	یار که او را بتوان گفت یار
محکمت مودت محل شده است	شد دلم خوش ز بیخ خود که بدوست
هر که سلامی کندت یار نیست	هر صدفی را در شهوار نیست
تا فلک از پرده دغا بی نباخت	اهل زمان اهل نشاید شناخت
فرق کردن میان دشمن و دوست	صباح امیران کامکار جو

آن شبدیز روزگار در چولی چنان بی زینهار عنان ضبط از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند و چون بآبادانی رسیدند
بعضی از ترالمه که در آن حوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده صاحبقران بنابر حمیت و کمال غیرت حرم خود را بجای ترکان
آغا بیگ بنت امیر مسلا بن امیر قزغن که همشیره امیر حسین بود در چاهیکه علف در و کنند گذاشته و شمشیر کشیده بر ایشان حمله آورد قضا را
درین محل حاجی محمد نامی از آن فرقه امیر را بشناخت اسب کشیده امیران و متعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمت
گذاری بتقدیم رسانید من البدایع چون مملکت ماوراء النهر و بعضی از خراسان بیمن اتفاق امیر تیمور گورکان امیر حسین را مصفی
شد او مدار کار خود بر خساست و مکر و غدر و رذالت نهاده چند نوبت امیر را از خود رنجانید بنیاد مخالفت انجامید فامر
بمرتبه برهنمونی طالع این مضمون بخاطر آورد چه کار است این که پیش داری مگر قصد هلاک خویش داری باز در رضای
خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی باز لجاجت را از سر گرفته دقیقه از دقایق بدگوهری فرو نگذاشتی گاه بحیله
بتقالیب و هر کس نشود سگ بکس اگر کنی مغلوب غیر سگ بکس نشود از بزرگی پرسیدند که نشانه کریمان کدامست
و علامت لئیمان چه گفت قاعده کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید و دیر شکند

من التائیدات

من الوقایع

من البدایع

ولئیم آنست که زود آشنا شود و دیر بپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت بدست آید و زود بشکند و صلاح پذیر نباشد تا آنکه همه امرا و گردن
کشان از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا با امیر کبیر در میان نهادند و امیر را چون رشتهٔ مواصلت امیر حسین برحلت حرمش که خواهر
او بود از هم گسسته و غبار نقار در ریگذر آن بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مآثر نشسته بود دست رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت
و سیورغتمش اوغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود مصمم ساخت و همان
آنحال شیخ برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج به بیان و تعریف ندارد و از مکه معظمه رسیده طبل و علم بصاحبقران داد
وی را بسلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد و صاحبقران
حصار را در میان گرفته به تضییق محصوران عنایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جان را تنک و پا از آن معرکه بیرون
بدر برد لاجرم شبی با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع
نموده بخاطرش رسید که بمنارهٔ مسجد جمعهٔ شهر کهنه متواری شود قضا را شخصی اسب خود را گم کرده و در تجسس بود و چون بدانجا رسیده خواست
که بر مناره رفته و در خرابهای اطراف نگاه کند چون قدم بالا نهاد دیده اش بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب
کرده عقدی قیمتی بدو داده و عدهٔ جاه و مرتبه نیز کرد او هم تعهد نمود که با احدی نگوید چون از آنجا برآمد کسی بملازمت
صاحبقران شتافت اتفاقا چون در آن روز حصار مفتوح گشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک بسوی
گشته بطلب می شتافتند که بیکبار همان شخص مذکور خبر او را رسانید صاحبقران فوجی را بدان جا فرستاد که او را بچنگ آرند امیر حسین چون
بالای مناره بستر کار آگاه گشته از آنجا بزیر آمده در سوراخی خزید و از غایت ادبار گوشهٔ دامنش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او
برداشته او را از آن سوراخ بیرون کشیده بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر
کیخسرو ختلانی کشته گشت وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ اگر بدکنش مرو بدروزگار بگردون رسد از شرف زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش **من مآثر الشجعان** چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمایه صاحبقران
لشکری با شلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بیاغی رسیده صف
آراستند مردم جلایر بقصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار گردانیده بداندیشان کاری از
پیش نرفت و خطائی بهادر حرفی سکیف و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده گوش بر آن ننهاد و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر
سخن او را حمل بر بددلی کرده است تازیانه بر اسب زده شمشیر کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکه و کس را امید حیات هر چند همگنان
فریاد برآوردند که پیکار صعب است مبادا خطائی بکنی آنجهان پهلوان از آن رای برنگشت تا آنکه شیخعلی بهادر بکومک او رفته آن نهنگ
دریای وغا را که در لجهٔ هیجا فرو رفته بود بخوشی و سالم باز آورد **من المعارک** قمرالدین که از صنادید جته بود و بنابر اغوا و
اغراء عادلشاه و ساربوغا که از ملازمت صاحبقران روگردان شده بدو پیوستند و جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیدند
و آن ولایت را زیر و زبر گردانیدند چون این خبر بامیر رسید رایت انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت
برافراشتن رایات مهر ارتفاع که کبر و تمرد از بخت الشجاع قمرالدین از آن آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع باشی کوچانید
خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده امیر بدانجا رسیده از مکیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را از

۷۷۱

من مآثر الشجعان

۷۷۲

من المعارک

در بیان بعضی از حکایات

عقب مغولان فرستاد و چهار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر و آقتیمور بهادر در ملازمت صاحبقران ماندند
و در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را عرق مردی و مردانگی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه با ایشان از
ارنوو بیست کس نماند بیکبار قمرالدین از کمین بیرون تاخته و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداد و
تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که شعله بسیار
آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری داده دست اعتصام در فتراک توکل زده خود را بر ایشان زد و بمساعدت
طالع روزافزون خصمی چنان را خوار و زبون گردانید و این کلام حکمت انجام سلطان زمان گنجینه و است سعادة در ساعد قضا است
سعادت بخشایش داور است نه در زور بازوی زورآور است وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمایه **من المکارم**

٧٧٧ من المکارم

یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی که صاحبقران در ازار در برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچو گرگ دندان طمع در
مال مسلمانان تیز ساخت و بجار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را تاراج ساخت صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بلیاد مکر با فلک
حقه باز کرد اما چون دختر برادر او در حضرت صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود با وجود این جرات و جسارت
در صدد انتقام نا شده یکدو مرتبه او را از آن حرکات شنیع توبیخ نمود آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر بنواحی بخارا غارت
و یغما نمود لاجرم صاحبقران عنان بکیران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه وقت تحویل آفتاب بجوزا حوالی
خوارزم را مضرب خیام ظفر انجام گردانیدند و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود و در آن اثنا از ترمذ خربوزه
نوباوه بجهة صاحبقران آورده بودند امیر گفت ترک مروتست که یوسف در برابر ما نشسته ازین محروم باشد لاجرم طبقی از آن بر طبقچه زرین
نهاده بجهة او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند **من الاتفاقات**

٧٧٨ من الاتفاقات

چون توقتمش خان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از بیم جان از ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر عدیم النظیر
آنچه غایت التعظیم و توقیر است بتقدیم رسانیده او را بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او دو کرت با دشمن برابر شده
و در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث نمود و امیر مجددا او را بلطایف امداد و مراسم اسعاد مینمود و دلداشته قطعا
از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه دیگر مرتبه توختقیا پسر ارس خان بانتقام قتلق بوقا برادرش که پیش ازین بر دست
لشکریان توقتمش خان زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمده چون نیران قتال اشتعال یافت توقتمش خان بقرار معهود پشت بر
معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون رسیده قرابجی بهادر متعاقب او رسیده و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب
انداخت و قرابجی تیری بر او انداخته در بازوی او ترازو شد او زخم دار و برهنه شنا کرده خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید
از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قرابجی یکشبانه روز شرط تفحص بجای آورده چون از یافتنش مایوس
شده از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر ایدکو برلاس را بجهة سفارش مراعات مراسم جنگ و ملاحظه لوازم و ظایف
ناموس تونسک بجانب توقتمش خان ارسال داشت در اثنای راه گذرش بر آن جنگل افتاده ناله حزینی شنید از پی آواز رفت توقتمش
خان را بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور بزیر دو دیده سر او را بر کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت بر او پوشانید
و بملاقی کرم مرتب داشته در حلق او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد **من التواریخ**

من التواریخ

در بیان بعضی از وقایع

بمقتضای کلام حکمت انجام در طلب دولت و دین روز و شب تا نکنی سعی نیابی فرج من طلب شیئا وجد وجد من قرع الباب لج و لج هر چند توقتمش خان از شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران باز نداشتی دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین گردید امید مؤید کامکار نیز بموجب فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری رضی الله عنه اگر نخواستی داد ندادی خواست در هر مرتبه از مراتب چهره طلب او را بزیور ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بیاراست و کرة بعد اخری مجددا اسباب سروری او را مرتب داشته امرای نامدار عالی مقدار همراه او کرد که او را در سغناق بر سریر خانی نشانیده حسب الامر نموده او را بدانجا برده بر تخت موروث متمکن گردانیدند اما تیمور ملک بن ارس خان که بعد از پدر در آنجا فرمانفرما بود و همچنان در دشت قبچاق دم از استقلال و استبداد زده از و حساب بر نمی گرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لوندی و شرب افتاده در فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت قاصدی باستعجال نزد توقتمش خان و نوئینان ارسال داشت که بی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او در انجا پیدا شود دست باز ندارند تیمور ملک در زمستان آن سال بر موضع قراطال قشلامیشی نموده بود توقتمش خان بموجب خطاب مستطاب که ملهم صلاح و صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال آمالش را بر خاک هلاک و بوار انداخت و جمعی مقربان تیمور ملک ملک النجاق نامی بدست افتاده بود و پیش توقتمش خان او را بکمال جلادت و وفا و جمعیت ستایش کردند توقتمش خان در باب وی بکرمی بخاطر گذرانیده او را طلبداشته بعنایت نوید داد و النجاق زانو زده گفت در ایام ولی نعمت بهترین ایام بسروری و ایالت گذرانیده ام و از مین مرحمت او بدانچه خواستم رسیده ام و بی تکلف ترا بجای او نمی توانم دید اگر درباره این بنده درگاه کرم میکنی بفرما که مرا گردن زنند و جسد او را که اینجا بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای نعش من اندازند توقتمش خان حسب الالتماس او را شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق گردانید هر که حق صحبت دیرین شناخت عمر خود اندر ره ایشان بباخت گر شمری در دست کسی از شمار کو بود اندر غم و شادیت یار یار عزیز کو بی فراوان بود آنکه کشد رنج تو یار آن بود من نتایج الکفران باوجود این همه حقوق که صاحبقران در ذمت توقتمش خان داشت درانک فرصتی که جمله مدعیانش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق عقوق بتقدیم رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید و خسرو ملک سخنوری درین مقام داد فصاحت داده

داده کور کمی که ز فلک آمد پیش چون سر شان یافت ز رفعت کلاه	چند خسان دیده ام از چشم خویش هیچ نکردند بسویم نگاه	کان همه بودند بهلوی من خسرو من سوی وفا کن خرام	ریزه خور من چو سگ کوی من تا تت شود ترک وفا پیشه ام

توضیح این مقال آنکه توقتمش خان باوجود این همه امداد و اسعاد بنابر ایقاع فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته در حینی که در آذربایجان بود رایت خلاف برافراخته لشکری از راه دربند و شیروان یکبار آب سمور و حوالی آن بر آن فرستاد چون خبر مزبور در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران را بمدافعه ایشان نامزد کرد و سفارش نمود که میانه ما و توقتمش خان پدر و فرزندی است در امر جنگ کمال احتیاط بجای آورید و میرزا میرانشاه را متعاقب ایشان روانه نمود و چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابر وصیت تعللی داشتند خصمان آن را حمل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسد چو بر می گنی خصم گرد دلیر آخر به نیروی مردی میرزا میرانشاه که متعاقب رسید داد از روزگار

من نتایج الکفران

در بیان بعضی از حکایات

ایشان برآورد و بعضی کشته گشته برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر تورپوش بدیشان را مشمول عنایت گردانیده رخصت داد و با وجود
ظهور این قباحت هنوز سر رشته عطوفت از دست نمیداد و چراکه هر شاخ بیدادی که از دست سربلند مشکلی ببست خویش که آهنم شکست نشت
۷۹۰
تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر بتسخیر فارس مشغول بود که چنین ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده خبر آمدن لشکر توقتمش خان بپایه سریر
اعلی معروض داشت بنابرین فارس را بدستور با آل مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلاث و تسعین
۷۹۳
و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق نهضت نموده جهرخان بامر نهضت نموده مقرر داشت که
لشکریان آذوقه و استعداد یکساله و هر یک از امرا از چهارپایه سلاح کمان و ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را خیمه
و دو بیل و یک داس و یک اره و یک تبر و تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یک دست دیگ همراه باشد
چنانچه در وقت عرض سپاه از نظر در آرند با استعداد چنین توجه نمود و چون بموضع قراغان رسید ایلچی توقتمش خان رسیده امیر بعد از استیشان
شاورهم فی الامور مصلحت امرای دین داران کامل عقل جویی مشورت با مردم نزدیک و دور اندیش کن در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول
ایشان را گرفته روان شدند و در پنجشنبه غره جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست و سیم بجکسطاق رسیدند و بواسطه
نظاره دشت که درازی آن چون عمل امیدواران عریض و وسیع و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان بی پایان بیت تهی بقا
بیخطر نهالی نداده و راهبر بی وردی از حتی اثری در روی زمین گمان دوره از افق بالای او عرض فلک پهنای او گم گشته در صحرای او
صحرا چو بهم و کمان گویند طول آن ششصد فرسخ و عرضش سیصد فرسنگ بیابان شد فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که لشکر سنگ
آورده استادان چابکدست مناری برافراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران ابران نگاشتند و در غره جمادی الثانی با ما
عرعوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند لشکریان را آذوقه نمانده بود و از اطراف
بیابان هیچ جا به راه آبادانی نبود و کثرت لشکر و انبوه حشر بکمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داد امیر متوجه مرمت
عساکر گشته از کمین آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد سفت کاسه طباق گرفت و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه آش قناعت نموده
قطعا تماج و رشته و آماج نپزند درین باب از اعیان و امرا چلکا گرفتند و در اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران
بچه که در آمدند و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزرگتر از گاومیش بود و مغول آنرا قدغای گویند و کثرت صید بمرتبه بود که از وجود این
عسرت لشکریان بموجب حذا صفا و دع ما کدر فربه را برمیداشتند و لاغر را برجا میگذاشتند و از آنجا روان شده در
خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان نبیره امیر زا نوجی اولی التماس نمود و در جمعه هفتم جمادی الآخر روان شدند چند
آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بجز بر کیری میفرستادند پاره
سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمودند آخر الامر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مرد دلاور کاردان بود و در ترکستان بزرگ
شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانه روز الاجوقی چند دید در پس پشته نهان گردید صبح که ترک فیروز روز از کمینگاه
بر شد چون زنگی شب دید روی سیاه در آئینه روی عالم آرای ماه زنواره آئینه را بر زمین بخشید ناگاه صبح از کمین یکی از آن
طایفه بسهمی هیبت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از وی خبر پرسیدند گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است
که دو سوار در جنگلی که نزدیک است آمده اند و آنجا پیدا شدند امیر چند بهادر را فرستاده آن دو کس را با آن الاجوقها همراه آوردند و چون

برخی از حکایات و واردات

توقتمش خان بواجبی ازآنها معلوم شده کوچ کردند و دوشنبه غره رجب بکنار آب ایپک رسیده صاحبقران از گذر مقرر آن گذشت
و ببالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده با میر خبر فرستادند
محمد سلطان بکی از دشمنان ازکرفته ارسال داشت از و خبر توقتمش خان بوضوح انجامیده قدغن شد شدید که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب
آتش نیفروزند و در وقت کوچ هر کس بموجب چل خود در رو انشود و در روز دوشنبه غره رجب از آنجا بکذشتند خبر توقتمش خان در قره
متحقق شد و در آن اثنا بجائی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم رجب در
موضع قندزغه مرج البحرین یلتقیان هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر چنان واقعهٔ ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان
و افسانه نشنیده آنچه روزی بود یارب که زنهیب تیغ و تیر آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای
معرکه از تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو توسن وان گدازان همچو مار مشهود
که در وقتی چنان که آفتاب عالمتاب از غایت صعوبت آن قضیه هولناک بی تاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه
کارزار اغنی لشکر جرار امیر ظفر شعار بر زبر دیده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آنوقت با خود خیال
خام می پختند دود حیرت بدماغ رسیده و دیگ غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام اتفاقی که برپای کرده بودند از بیم آن واقعه
چون تار عنکبوت گشت فوجی از ارباب عمائم بتخصیص سید برکه داما و شیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کردند و دست بدعا
برداشته چه اگر اندک سکشتی واقع شدی بتفضیل الی از جنک آن کفار سیج آثار و از بیداد بیگرانی آن فتنه خونخوار بدر بردی حق جل و علا
بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده بموجب مؤدای روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود
نامعدود کفار تاتار دو برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من عند الله محض تأییدات آسمانی آن نوع لشکر بر او در جائی چنان
که منزل و ماوی ایشان بود و الاغان آسوده واشتند زیر و زبر گردانیدند تا که بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و نصرت و فیروزی منوط
بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار شب تاریک و دوستان خدای می تپد چه روز رخشنده این سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده گویند از جمله غنایم آنسفر خیر اثر خرگاه موسوم بکوزچه بود که در محل نزول و ارتحال آن را از هم نگشادند
بلکه همچنان بر گردون بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان در چنان منزلی با چکل هم آغوش بودند بی زحمت رکوب و راندن
مرکوب بمقصد رسیدندی سوار بیش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و راندنش راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک بسکون
و راندن تابع گردون بوقلمون علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض تار یا نه تحریک زلف
جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی پایانه بود گردون گردان بکام کشش عنیان کم کردیده و سمند بدلجام دوران بزیر ران هیچکس
از اهل ایام چنین نیارمیده هر گرا چون تو بجلوت چمن آرائی هست یادش نارد که چنین باغی و صحرائی هست قاعده امیر صاحبقران آن
بود که لشکر را هفت صف ترتیب میداد و خود با سپاه انتخابی بطرح می ایستاد و از هر طرف که قصوری بظهور میرسید تدارک آن
میکرد چنانچه مولانا عبدالله هاتفی در باب همین جنگ در تیمورنامه میگوید بران هفت سد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر
شناس و در این جنگ نیز هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود و توقتمش خان نمک بحلال اول حمله بر دست راست لشکر امیر
که در عهدهٔ اهتمام امیرزاده عمرشیخ بود آورده هر چند کوشش نمود که دران رخنه کرده آثار تسلط بظهور رساند میسر نگشته از آنجا

در بیان محاربه امیر تیمور گورکان با توقتمش خان

بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل و سپاه سلدوز بود حمله برد و هرچند ایشان خواستند که بحد سیف و سنان و بلارک جان ستان مانع آن حمله
شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند و از ایشان گذشته در عقب سپاه امیر کشورگیر صف آراسته
ایستادند و بخیالت صاحبقران با آن سپاه کینه خواه که در ظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شده توقتمش خان را چون چشم بر علم ظفر
پیکر امیر کبیر افتاده عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمده لشکر اسلام بدان قوم از دین بیگانه ظفر یافتند و اهل
و عیال و مال و منال آن القوم ضلال عرضه تاراج شد کفران نعمت باعث زوال و موجب انتقال ملک و مال است **ایضا** صاحبقران نوبتی دیگر

ایضا ۷۷۹

در هفتم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمائه از راه دربند و شیروان بعزم استیصال توقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار
آب سمور عرض لشکر موفور دید که یکسر لشکر در دامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که با چنین بحر سخت و چنان مجمعی کسی در ایران
و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده بود ای سپاه ظفر لشکرکش نصرت یزک فی الیقین بر طول و عرض لشکریت واقف
نه شکت بالجمله در کنار آب اترک آن دو بحر سترگ بهم تلاقی شده جهد و شامت کفران نعمت شامل حال توقتمش خان گردید بعد از جد و جهد
بسیار مغلوب و منکوب گردیده بالکلیه از هم پاشیده روی فرار آورده از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خونخوار ایل توقتمش خان با معدودی
چند حیران و سرگردان بجنگل گریخته یکبارگی تار و پود او از هم گسیخته دل از ملک و مال برداشت و درین نوبت لشکر امیر بدان جایگاه رسیدند
که نوبت اول رسیده بودند و درین نوبت تمامی ایل الوس دشت قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد باخرزود او کلکت و آلات
و باشقرد و قومان و چرکس و اروس و مسکاو و قراس و ارس جوی را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و سرای
حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقع است و سه جانبش حصاری منیع دارد و یکجانب آن آب مذکور است آورده اند که در زمستان
چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی بدانجا درمی آید لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین وتیره که پارچهای یخ را بر روی هم چیده
تمام شام بر آن آب پاشند که از فرط برودت یکوصله گشته دروازه بر آن نشانند و بباروی متصل ساخته بدان بلندی بر آرند ❁

من الوقایع

من الوقایع درین معرکه امرای جوجی جنگ صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از مورچل خود رانده و صفها بهم بر آمده کار بجائی رسید
که جنگ با امیر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند و کسی چنان در قلب نمانده بود شیخ نور الدین سوار بود مردانگی کرده عراده از خصمان
گرفته آورد و در پیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده سوکداشتی کردند و یکیک از امرا و ارکان دولت نیز پیاده گردیدند
و تیرباران نموده خصم را باز داشتند و چون شاهزادگان و امرا که در اطراف بودند واقف از ماجرا شدند یکیک با قشون و سپاه خود آمده
بر سر امیر جمع شدند و باز صف لشکر قایم و مستحکم شده بعد از آنکه خصم را بنوک پیکان جوشن شکاف سوراخها در شکم و ناف کرده بودند
باتفاق حمله برده غالب آمدند درین مرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی و حواشی آن بود بتاراج رفت و امیر تیمور بواسطه این جان
سپاری نمایان شیخ نور الدین را بمنصب امیر الامرائی از کل طوایف جغتائی سربلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه قصوی

من البدایع

رسید **من البدایع** چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه صاحبقران از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول اجلال کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات شتافتند طوعا و کرها مال امانی قبول کردند و محصلان بجهة وصول آن
بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند کار بجائی رسید که ترکان بواسطه طلب وجه مذکور متعرض مسلمانان گشته علی کچه نام شخصی آهنگری
طراز طبلی ساخته بود بجهة مشغولی آن طبل را نواختن گرفت رند و اوباش پیش از آنکه معلوم کنند پنداشتند که هجوم عام شده با جمع

قتل عام نمودن امیر تیمور اصفهان را

یوتاق تحصیل اموال شتافتند ایشان را باکسانیکه بتجهیز او وستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را تیغ بیدریغ کذرانیدند امیر صاحبقران را
نماز خفتن را حرکت جبرداد کشته بدروازه طوقچی رانده و ابطال رجال متوجه باره و حصار شده تا صباح با عوام و اوباش تلاش میکردند
صباح دوشنبه بیستم ذیقعده حصار مسخر شده از موقف سیاست حکم بقتل عام صادر شد بروایتی هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الفرموده
از روس کشتکان منارها برافراختند و در مطلع السعدین مذکور است که از دروازه طوقچی تا قلعه تبرک که بنصف دیوار حصار است بیست
وهشت مناره و در هر مناره یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر شهر هم ترتیب داده بودند اما کمتر و جمعی که روز
در بیغولها کریخته بودند بوقت شب بیرون می آمدند که خود را بجائی رسانند جمعی از وامانده کان موج طوفان بلا فوجی از سرکشتکان
تیه ظلم روزکار قضارا آنشب برفی باریدن کرفت و پی قدم ایشان نمایان کشته روز دیکر از پی ایشان رفتند و هرجا که متواری
شده بودند بیرون آورده از پی دیکران روان کردند من نوادر الاثار صاحبقران در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم
تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور ببغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از ان معنی واقف شده از دجله عبور نموده جسر را
ببرید چون اثر لشکر بیکانه دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی را از امرا در تعقیب او فرستاد و ایشان ایلغار نموده از فرات کذشته
و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند چون در آنوقت بتعجیل رانده بودند چهل نفر از تونقیان و امرا بودند و با سلطان احمد دویست
سوار جرار همراه از انجمله دویست جوان برکشته حمله برایشان آوردند و امرا بزیر دیده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام
یکیک تیر بر تاب باز داشتند و چون ایشان پشت داده بها دران سوار کشته تعاقب نمودند ایشان باز کردیده حمله آوردند و تونقیان
بدستور پیاده شده معاندان دیو نشان را بتدبیر صایب سهام نصر عواقب فَاَتْبَعَهٗ شِهَابٌ ثَاقِبٌ روکردان ساختند
تونقیان همچنان سوار کردیده بدنبال ایشان شتافتند و آن کروه بستوه آمده درین نوبت بروجهی عطف عنان عزیمت کردند که امرا را
مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند و طرفین داد مردی دادند اما چون همیشه نصرت و ظفر باشعار لشکر جرار ایشان
ماندار بود بمقتضای اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُوْنَ صَابِرُوْنَ یَغْلِبُوْا مِائَتَیْنِ نسیم ظفر برپرچم رایات نصرت آیات تونقیان وزیده بقیه
عنان بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان با الغنیمه مراجعت نمودند لیکن در ان دشت بی آب از غایت شده حرارت آفتاب
بیتاب کشته نه بس که آفتاب از هوا یافت تاب چون سنک میسوخت برآفتاب از کمال تشنکی بیطاقت شدند در دشت ولم او چنان
شد که ز کرمی مرغان خدنک تو کشوده بدو بالها بالضروره هر یک از پی آب روان شدند اسباح اوغلان و امیر جلال حمید
که از اعاظم جوجی نژادان و معارف تونقیان بودند جمعی را بتفحص و سراغ آب فرستادند و آن جماعت بعد از سعی و اهتمام تمام
دو شربت آب یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصه خود آشامید و تشنکی او بدان تسکین نیافته جلال احمد را کفت حصه
تو از تشنکی نخواهم مرد اکر حصه خود را بمن بفقه کنی بر این نام تو در جریده ارباب توکل و طُوْبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ مرقوم کردد امیر
جلال احمد کفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی شنیده ام حکایت کفت وقتی عربی با عجمی رفیق شدند و در بادیه
بدین کونه جابلیه فرو ماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود عجمی بدو کفت جوانمردی و کرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شود
اکر شربتی آب مرا از ورطه هایل ممات نجات دهی و رقبه اهل عجم را ربقه منت خود آوری عرب بعد از تامل کفت اکرچه یقین
میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منست اما هیچ وجه روا نمیدارم که بموجب حافظوا علی الرفیق و لو کنتم فی الطریق این فضیلت موروثی

۷۹۵ سمت عراق عرب

حکایت

در بیان بعضی از حکایات

از ما ساقط کرد و پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده آنرا بدو داد و دل بر هلاک نهاد بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو هر کس که در طریق
محبت زند قدم باشد حرام دوستی و مهرپروری کو در وفای دوست کند فکر از عدم غرض که من نیز مثل آنحضرت عمل نموده حق برادری و دامن جهد
و جنگیز خان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس حضرت صاحبقران رسی ز جان بازی ما یاد آری و این حکایت را بر صفحه تاریخ نگاری اسباغ
قبول کرد و امیر جلال الدین استیصال نهاده آنرا بدو داد و او را که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخته خود نیز همین آن مکرمت از آن نجابت
بساحل رسید میل کسی کن که وفا پیشه کند جان هدف تیر بلا بیت کند بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان ز گرانی بود تحلیل
و در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزای تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عز شهادت یافتند و از این تیره خاکدان بجنت
آرمیدند و من در آن قدری آب بجنگ آورده بودم نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود دو
گفتم آب میخواهی گفت که تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را در دست گرفته خواست که بیاشامد یاری از یاران
که در آن حوالی از غایت تشنگی بیطاقت گردیده بود دید که آهی برکشید وی اشاره کرد که آنرا بدو ده چون آب را نزد وی بردم دیدم
که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که آنرا بگیرد دید که یکی از دور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی
از حسرت آب میطپد مرا گفت اول آنرا بدو ده پیش یکی رفتم که این را بگیر شربت حیوان خور و تشنه ممیر از طرفی کرد اشارت بیار کو
ز من تشنه تر او را سپار چون سوی او بردم چنان کو تری کرد روان او بسوی دیگری بست چنین بهر یکی از ایثار خویش مرگ خود
زندگی مایه خویش چون نزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون نزدیک هشام رسیدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان
درگذشتم و پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته بود هست جوانمردی مردم صد هزار کار چه با جان فتد آنجاست کار

حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش از این بنابر صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر نهج صدق و سداد و صفای
خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین بمرتبه ضعیف و خوار و بی اعتبار شد اخوان زمان باز شیوه مردی و مروت و وفا را
قدوه خود دانسته با یکدیگر بمروت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوه غیر مرغوب اخوان
الزمان جواسیس العیوب منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که از این نیز هم بدتر گردد نعوذ بالله بیت

شد محو از صحیفه دوران خط وفا	با خود و بر و بود چنین نقش دلربا	خوش گفت یکه و حرف دلاویز از لعلت	منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود با خبر از این زمان که گفت	زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا	ورنه در این زمانه که مائیم اندر و	نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا

حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمائه برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم گردانید
و تمامی آن ولایت را بحیز تسخیر درآورده در آن ایام که ظاهر شام مضرب خیام نصرت انجام امیر صاحبقران بود و فرج حاکم آنجا را تدبیری
بخاطر رسیده چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیر تمام است بنابرین حضرت شیخ عبدالرزاق عراقی با چند
فدائی که هر یک دشنه زهرآلود با خود داشتند بر سبیل رسالت نزد صاحبقران ارسال داشت مقرر آنکه چون دست یابند کار
از پیش برند شیخ و رفقا از روی تهور بملازمت امیر شتافتند با آنکه چند نوبت فرصت یافته بودند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا بآن
نتوانستند کرد تا اینکه خواجه مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه ضمنی تفرس نموده ایشان را گرفته سر تفحص بجای آورد
دشنه های زهرآلود از میان ساق موزه ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بحیله مذکور شده بهمان خنجر زهرآلود جگر او را داغ فرمودند بیت

تنبیه

حکایت

حکایت ۸۰۳

در بیان بعضی از حکایات

خوار برکشید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که بخنجر جگر وی بخلید و دران اثنا بزبان الهام بیان شمهٔ از سزا بهای اهالی شام بل اصحاب کفر و ظلام
که در ایام بنی امیه با اهل بیت رسالت ع کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج و یغما رو بشهر نهاده هیچ بر دیوار و کاه بر جدار نگذاشتند
و چون خانهای تجار اچند طبقه از چوب مرتب ساخته بودند در حالتی چنان بمقتضای مودای وَاَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا
آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس اپروای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب الهی بجهید و از یکطرف آتش جهان سوز در منازل ایشان
افتاده شعله بچرخ اثیر کشید عاقبت شامت اعمال ناشایست بدیشان رسید جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ گر زانکه بدکنی تو مپندار کان
بدی گردون فرو گذارد و گیتی رها کند قرض است فعلهای تو در روزگار تو در هر کدام روز که باشد ادا کند و امیر شاه ملک حسب الامر
صاحبقران بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هر چند سعی میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شده و
مناره عروس که بلسان نبوت مذکور مناره بیضا بوده وعده نزول حضرت عیسی ع بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب است و طاسها
بگچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوشی دراهم و دینار حکم شده بود که زر تمام عیار مسلوک سازند در اندک زمانی عساکر نصرت
مآثر چندان نقره و طلا بدار الضرب اردو بازار آورده بودند که بمبلغ شش هزار تومان تمغای آن بحصول پیوست و با وجود دو
چهار پایان لشکریان قمشه فاخره از بخته جواهر و طلا و نقره بار میکردند

حکایت در سنه ثلاث و ثمانمایه در حینی که صاحبقران
بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب محمد خان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید
که در کان بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش
داده بود گو بید سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود حاصل گشته شهزاده آنجوهر بی بها را با دیگر تنسوقات
و تحفها روانه درگاه معلی گردانید و موسی در حین فرصت آنها را گذرانیده همگنان را از آن دریکانه که دال بود بر کمال قوت
طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت مترنم میبودند سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل
گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان بنده ئ فارس خیزد یا قرن

تنبیه
در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی نام و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان
یکی از عباسیان زلزله شدیدی دست داده مصداق مودای وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا هویدا گردید در خلال آن احوال در
یکی از جبال آنجا که آنرا همگنان خوانند سنگ سفیدی که دعای لعل است بصفحه ظهور رسید لاجرم شرایط تفحص بجای آورده کان نهان
آشکار و عیان گشت

من البدایع چون امیر منطبع بهمال در یکسال صبح اقبال فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانید
آن بلده را لگد کوب عساکر [illegible] مآثر گردانیده بغداد را بسر پنجه قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه دیاری
دران دیار نماند و زمستان در قرا باغ قشلاق کرد دران اوان اراده تسخیر روم از خاطرش سر زده امرا و ارکان دولت
همعنی را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ و
جدال اند و عرصه روم مملکتی است عریض و پادشاه آنجا را نسبتی با سلاطین دیگر نیست چه از کمال ابهت و کثرت و عدت و حشر از
سایر قیاصره و جبابره ممتاز است و نیز معتقد اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم بیم ضرر است صاحبقران چون آن
یورش را با خود مصمم داشته بود از ان سخنان اعتبار نگرفته بنا بر غایله امرا و نوئینان مولانا عبدالله لسان را طلبیداشته حقیقت سوال

در بیان احوال امیر تیمور گورکان

کرد مولانا مذکور که در شهور سنین چون او شهابی از افق اختر شناسی طالع گشته بود همه زیج فلک جدول بجدول با اصطرلاب حکمت کرده
بدحل معروض داشت که ذو ذابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه از آخر روز تا اندر باب شفق مینماید و حکم آن در رسایل استادان این فن بتخصیص مولانا
محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس آورده در انجا مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل دال است برآنکه لشکری از جانب مشرق بروم
مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم از همین صاحبقران از خوش افتاده باستصواب رای صواب نمای و بمقتضای الفرصة تمر مر السحاب آن نیت را
با مضا رسانید و در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق ایت ئیل روز نوروز سلطانی از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر
ولایت روم توجه نمود شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل نامیه را باز فرستد بعمل اول افتتاح از قلعه کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب
بشرفات کاخش نرسیده است گرد آن قلعه را که از امهات قلاع آن ولایت و بذروه کوه منیع واقع است که وهم تیز تک در ارتقای معارج
آن چند نوبت بسنگ تفرقه برآید و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلک مثالش تنگ آید بر چهار ارکان و از سبع سموات
طباق بر ذوبانی کر کند ترتیب عقل دو رهین نا بدارند ستش که پاره گوشه بامش بهند کر شود آن سبعه اش سبعین این چار پا اربعین القصه ان تحصن
حصین چنین را که قاضی احمد گوید سپهر نقش پلنگی درو چو البرز بر پاره سنگی درو زمره از مبارزان امیر کبیر قلعه را ببر پنجه قهر و غلبه تسخیر
کردند و بموجب الفاتحة اتم الکتابات سالی که نکوست از بهارش پیداست پیکر ظفر از عرصه دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید از
غرایب آن سرزمین آنست که هر سال در فصل بهار سه روز متوالی طیور صغار مثل بچه عصفور که نو پر آورده باشند از هوا فرود می آیند و اهالی
آنجا آنرا جمع نموده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز گرفته میشود و بعد از آن پرش بزرگ شده پیش
بالجمله در روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه مذکوره آفتاب در ششم درجه اسد در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید مصاف داده غالب آمد
و او را وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اصبحت امیرا و امسیت اسیرا در باب او بظهور رسید
تا آب نوصد هزار سلاطین نداشتند قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو در ظفرنامه مسطور است که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم
واقع شد اول کسیکه با قشون خود حمله کرده خصم برابر خود متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت موسوم بکرشچی
که جلال و جلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر و سپرلاس فرنجی از دست چپ او با ده هزار فرنگی که جبهای ایشان
از فرق تا قدم آنچنان با یکدگر مربوط و مضبوط میشود که بغیر از قفلی که قریب بساق ایشان است از جای دیگر نمی توان کشاد کوششهای نمایان
کردند آخر کرشچی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند و بزهیمت کرده بدر رفت و سپرلاس فرنجی نیز تا قریب شام
کوشش نموده او نیز مغلوب گشته در ینحالت قیصر بر بلندی بر آمده نظاره بر چپ و راست لشکر خود کرد دید اکثر کشته و خسته گشته اند و کار
از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت اما روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقران آوردند

حکایت در رساله دیدم نوشته بود که در وقتیکه ایلدرم بایزید را دست بسته پیش امیر صاحبقران آوردند بنظر التفات در رو
نگریستند گفت هر چه کردی بخود کردی ندانسته هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد حالا دغدغه بخاطر راه مده که
بشکرانه فتحی که واهب منان بمن کرامت کرده هیچ گونه آسیبی بتو نرسانم قیصر روی تضرع بخاک نهاده بگناه خود معترف شد و بعرض
رسانید که سه پسر من موسی و عیسی و مصطفی درین جنگ بوده اند از حیات و ممات ایشان خبری ندارم لهذا امیر کشورگیر جمعی را تعیین نمود
تا تفحص کنند بعد از تجسس موسی را گرفته پیش ایلدرم آوردند و عیسی و مصطفی جان تنگ بدر برده بودند **من الوقایع** چون در

۸۰۴

حکایت

من الوقایع

در بیان بعضی از حکایات

شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه میرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدولت
بی حمیت آن نوع شاه زاده را که بنوک مژه خون ریز در صف عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلان را هدف
تیر ملامت ساختی خود از برای سر زره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده در بر گرفته دل چون خود آهنین و آن زلف چون زره بر نهاده
بنا بر خلوص وود و وداد یکه با دودمان تیموریه داشت بند کرده از راه دریا نزد شاه رخ میرزا فرستاد و میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت
و گفتار خوش آمده قیدش برداشت و در تربیتش کوشیده در جرگه شاه زادگان نشاندند تا آنکه روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعد آسای
که چهار صد من سنگ بدعوی می انداخت ترتیب داده بود شاه و سپاه با گروه با ولیکان فرموده خلایق بینهایت از شهر بیرون
آمده بودند شاه رخ میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر میرزاده یار علی افتاد که از دور پیدا شد فریاد
از نهاد خلایق بر آمده گفتند ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم بیت حد بشر این حسن و لطافت که تراست روح قدسی که
بدین گونه مصور شده و تماشای جنان انا بود انگاشته یکبار همه بسوی او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند این ترک پریچهره
خدارا خلف کیست وین در گرانمایه ز درج صدف کیست میرزا از ملاحظه توجه خلق بدو عرق غضب بحرکت آمده او را بگرفت
و بسمرقند فرستاد بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد من مآثر البلدان بر رای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و
سایران ممالک و وقایع که پیوسته خاطر خطیرشان از ایراد حکایات غرایب اماکن متمتع است و ضمیر منیرشان از استماع نوادر
مواطن مستمع مخفی نخواهد بود صاحب تاریخ مطلع السعدین در خلال احوال میرزا شاه رخ بهادر خان قضیه حیرت فزای ختای از
ثقات نقل کرده موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده است تقریبی آورده که چون مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنا علیه
موجزی از آن بسمت تسطیر یافت حکایت آورده اند که در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه میرزا شاه رخ ایلچیان بجانب ختای
ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت
اطلاع حاصل نموده روزنامچه در قلم آرد بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه مذکوره از بلده فاخره هراة عازم ختای
گشتند و در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بهرات مراجعت نموده چون خواجه غیاث الدین نقاش شرح آن حالات را بی تعصب و غرض
نوشته بود زبده آن سخنان اینست که این مقدار خلاصه از آن الفاظ انتخاب نموده معروض میگرداند که ایلچیان در شانزدهم ذیقعده
سنه مذکور از هراة توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول سنه ثلث عشر و ثمانمایه بختلگاه بلده و زایل شیر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه
آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ بسته بود مکرر زمانه تا بهنگری برون آمد که انگشت چو فولاد و باد چون سوهان و آخر
جمادی الاول بشهر طوقان رسیدند و پنجم رجب در قراخواجه صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیق که تختگاه ختا است براه
آبادانی صد و شصت و یک منزل است چه از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا سقاول که سرحد ختا است و از کوه تا
بکوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها ساخته اند و جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل و از آنجا
تا بکجو که از شهرهای معظم ختا است پنجاه و پنج منزل و از آن جا تا بخان بالیق چهل منزل است و گویند راهی دیگر هست که از سرحد ختن
تا ختا بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریگ روان است راهیست ز کعبه تا بمقصود بوصیت وز جانب بتخانه رهی دیگر
هست چاهی که در آن چهل میکنند اگر چه زود به آب نمیرسد اما در بعضی مواضع آن سمیتی دارد و هرجا بوزد که میخورد هلاک میشود

من مآثر البلدان

حکایت

شانزدهم ذیقعده

در بیان کیفیت مملکت ختا

از غرایب آنکه دو چاه که میانه ایشان مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار و از
ختن بکاشغر پانزده روزه راه است و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزل و در ختن دو رود خانه است از یکقاش و قراقاش و یشم سنگ
آن رود خانه یشم است و از آنجا بممالک دیگر میبرند و آب هر دو رود خانه از قران قوداق فرو میریزد القصه ایلچیان از راه بیابان
نوزدهم رجب القصبه تا صوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بکاو قطاس دوچار شدند و آن کاو حیوان بزرگ
و با قوت میشود که نوبتی سواری را از پشت زین ربوده مدتی بر سر شاخ او بوده باشد سخنی غریب اگر راست بود چهاردهم شعبان
بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر ختا است دوازده راه چول بود و جمعی ختائیان خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان استقبال
نموده و یکروز در مرغزاری صفه عالی ساخته و سایه بانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت و انواع اطعمه
و از میوه‌های خشک و تر و اقسام حلویات بر طبقهای چینی ترتیب داده و بر زبر هر شرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته و در آن
بیابان طوئی مرتب گردانیدند که در شهرها متعذر نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و بهمه کس اسب و گوسفند و آرد و جو
ما یحتاج دادند و آنها را با احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آن محل اسامی هر یک ایلچیان و ملازمان همراهان تعلیم گرفته خدمت
تمام میکردند و شانزدهم شعبان دایک داجی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و در آن صحبت
تمثالی بشکل لکلک ساخته سپری باندرونش رفته بطریق آنجانور پای بر میداشت و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد
چنانکه تماشا و حیرت مردم میگردید و در هفدهم بسکجو درآمده بعد از چند روز بمردم قراول رسیدند و قراول قلعه محکم است و اطرافش
کوههای بغایت رفیع و راه در میان قلعه واقع گشته و یکمرتبه نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکجو آمده و تمامی رخوت و اسباب
ایشان را در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع ما یحتاج از ماکول در یام خانها مرتب بود و هر شب برای هر کس یکدست جامهٔ خواب
ابریشمین با یک کنیز خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا تا خان بالیق که تخت گاه است نود و نه یام است همه آبادان و میان
یامها چند قرغو و قرغو عبارت است از خانه شصت گز بلندی و دایم ده کس درین خانها میباشند و در آنجا چون حادثه
سانح شود فی الحال آتش کنند تا قرغو دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یکشبانه روز سه ماه راه خبردار شوند که قضیهٔ واقعست
بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل الواقعه متعاقب رسد و از قیدی قوی تا کیدی قوی دیگران را دست بدست میرسانند
و کیدی قوی خانواری چند اند که در آنجا ساکنند و در آنجا زراعت مینمایند و از سکجو تا قمچو که شهری بزرگ است نه یام بسته اند
و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و دراز گوش بورغه جهت ایلچیان می آورند و پنجاه عرابه و از غرایب در قمچو خانه ایست که آنرا
چرخ فلک میگویند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرهای مفروش ختائی و غرفهای پر تکلف و ایوانها و در تمامی
الطبقات منظرهای خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب و اشکالهای عجیب نگاشته و در زیر آن کوشک
صورت دیوان که آنرا بر دوش دارند و در آن هوا زیاده بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود و همه از چوب تراشیده
و مطلا کرده گوئی طلاست و سردابه در زیر آن و میلی از آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آن جاست استوار
کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت می آید القصه ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته بشهری و مکانی
میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که در کنار آب قراموران که برابر جیحون نیست رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحب جمال و صبایا

از زیر تا بالای آن [illegible] دوازده [illegible]

بیاشند بجنس آباد و شهرها دیده و از آنجا از چند شهر عبور نموده بیست و هفتم شوال بشهر صیدین فور رسیدند و این شهریست در کمال عظمت
و بتخانهای بسیار در آنجاست و در یک بتخانه بتی دیدند که جسم آن از برنج زر ریخته بلندیش پنجاه گز با تناسب اعضا و بر عضوی صورت
دستی و بر هر دستی صورت چشمی و آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بران کرسیست
و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او و چندان اشکام اشکام اول از کعب او گذشته و اشکام دوم بزانویش رسیده و مرتبه سیم از زانویش گذشته
و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشکام تا بسر و سر آن عمارت مقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل دران متحیرست
و آن عمارت هشت اشکام و در همه اشکامها از درون و بیرون میتوان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک
قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن چنان نمی نماید که گوئی معلق ایستاده تخمینا صد هزار خروار برنج زر دران بت صرف شده
باشد و درین شهر کوشک چرخ فلکی چون شهر قبچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذیحجه هنوز صبح ندمیده بود که بخان بالیق رسیدند و آن
شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بود و بر دیوار های دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد
هزار چاره بسته بودند **حکایت** صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر خنبالق در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح
گشته چنانچه شمه در محل خود مرقوم گشت سواد اعظم ممالک چین است که آنرا ختا نیز گویند و آن بلده بوضع طولانی افتاده و دورش
بیست و چهار فرسنگست و از ابتدای شهر تا انتها سه محل یام بسته اند و طول راسته بازارش سه فرسنگست و از جمله اهل حرفت سی و دو
هزار زرگریند باقی صنایع ازین قیاس توان کرد و از جمله متعلقات هر روز هفتصد بالش زر حاصل متعلقی نمک آنجاست و از جمله سپاهیان آنجا
هفتاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده و کشیشان و عبده اصنام
که ایشان داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهار تومان عسس برسم حفظ و حراست شهر مشغولند و در میان شهر چندین رود خانه
جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در آنها آمد و رفت مینمایند و با وجود شهری بدین عظمت فرش
کوچها و محلات آن تماما از خشت پخته و سنگ تراشیده القصه بطولها هنگام صبح دروازها را گشاده ایلچیان را از برجی که عمارت
میکردند بشهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه فرود آوردند و دران مکان هفتصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از درگاه
آن گذشته بدرگاه رسیدند و در هر طرف دروازه پنج فیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومهای فیلان
گذشتند و اندرون رفتند قریب هزار آدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر در کار حاضر بودند و اندرون فضائی بود
بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی گز و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه گز بر پای کرده و در پیش ستونها سه دروازه
میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و میانه ممر تردد پادشاهست و از طرفین خلق میگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه
چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و ده کس منتظر که پادشاه کی بتخت بر آید و قریب سیصد هزار آدمی در آنوقت بدرگاه
جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده آواز زیر و بم با هم ساز کرده بزبان و اصول ختائی دعای پادشاه میکنند و دو هزار سلاح دار و
دور باش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادزن و چتر گرفته باطراف آن فضا
ایستاده و خانها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع شبکه و سنگ تراشیده بود القصه چون روز روشن شد آنها
که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورکه و دمامه و بنج و ناقوس فرو کوفتند و این سه دروازه گشادند و خلایق درون دویدند

در بیان کیفیت ممالک ختا

چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود و در برابر هر گوشکی از اول بعظمت تر تختی آورده اند بقدر چهار گز و گرد تخت
مثلث همچو خرگاه نشیمن سلاطین و از اطلس زرد و نقوش ختائی و سیمرغ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی اینند نهاده و از چپ و راست
ختائیان صف کشیده ایستاده اند اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک را در دست راست تخته موازی یک ذرع
طول و ربعی عرض و نظر بر آن جای نظر میکردند و از عقب ایشان فزون از حد و شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست
بر صفهای راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا نفسی آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهاده
و بر بالای تخت صندلی از زر نصب نموده بودند پادشاه بر تخت بر آمده بر صندلی نشست میانه بالا نه بزرگ و نه کوچک محاسنی
قریب دویست سیصد موی چنان دراز بود که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده در چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر موی را بر
میان سر گره زده گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید هر چه
بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند و چون بحرم روان شود نوشته را بعرض رسانند که اگر حکمی تغییر باید تغییر دهند و آن نوشته را
بیرون فرستند که اهل دیوان بدان موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر بالای تخت قرار گرفت و صفهای
پیش روی پادشاه ایستاده ایلچیان را با بندیان دوشادوش بردند اول بر غوی بندیان پرسید هفتصد
نفر بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی سر در میان تخته و پنج شش نفر را بر تخته دراز بند کرده و سرها از تخته بیرون و هر یک را
متوکلی موی گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان فرموده و در تمامی ختای هیچ داروغه و حاکم را یارای آن
نیست که کسی را تواند کشت جرم گناه کار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند و بار زنجیر و دوشاخه بپای تخت ارسال دارند
اگر چه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت و امیری زانو زده بخط ختائی احوال
ایلچیان را نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور رود را از پیش شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده اند و بجهة پادشاه تبرکات
آورده تا سر ارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر پادشاه گردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان
پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان ایلچیان را گفتند دو تا
شوید بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان دو تا شده اما سر بر زمین ننهادند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی و
فرزندان را در پارچه اطلس زرد پیچیده بودند بدو دست خویش بلند کرفتند بعد از آن تقوی شعار مولانا حاجی یوسف آمده
آنها را گرفت و بخواجه سرائی سپرد که در پیش تخت پادشاه بود وا و خواجه سرا مکتوب را پیش برده پادشاه آنها را بدست خود گرفت
و بخواجه سرا گفت اینها چیست خواجه سرا گفت اینها مکتوبی چند است که از جانب شاهرخ میرزا آمده بعد از آن بگشاد و بدید باز
بخواجه سرا داد و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و امر فرمود تا ملازمان سه هزار کرسی بیاورند و سه هزار جامه و
و کله در بغت در خویشان و فرزندان بپوشانید و هفت نفر از ایلچیان را پیش برده پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد
او را استفسار نموده بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می آورد گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غله ارزان است
و نعمت فراوان گفتند بلی چون دل پادشاه با خدای خود راستست حق تعالی نعمت فراوان ارزانی دارد بقومی که نیکی بیند
خدائی و هر جا حاکم عادل و نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرایوسف

در بیان کیفیت مملکت ختای

فرستم و از آنجا اسبان خوب بیاورند تا در راه اسپی سپت باید گفتند در راه امن است اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته‌ام چون از راه دور
آمده اید برخیزید و آش بخورید ایلچیان بقضای اول برده بر سر خوانها نشانیدند بعد از آنکه طعام صرف شد ایشان را بنوم خانه
بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب و مفروش همه آماده و مهیا بود روز نوزدهم ذی الحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شما را طوی میدهد
و اسبان با زین آورده ایشان را بدر خانه پادشاه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دویست سیصد هزار آدمی جمع بودند چون روز شد
آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای تخت برده و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیان را
بیرون بردند و گفتند خود را سبک کنید که در مجلس بقضای حاجت برخواستن عیب است و در آن جشن از نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر آستانه
خوابیده پای خود را بالا داشت و چند نی بکف پای او نهاده بودند و شخصی دیگر مجموع آنها را بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد
و بر بالای آنها رفت و درازی نی هفت گز بود و آنکودک بر سر نیها انواع بازیها کرده آخر نیها را یگیک بینداخت تا یکی رسید بر سر آن
یک نی معلقها زده بازیها کرد که عقل حیران بماند و بعد از آن بحرکات عجیب خطا شد چنانکه همه کس گفتند که افتاد و بیکبار شخص خفته از
جای جست و او را در هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا بود تا غره
ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه پادشاه بشکار رفته در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیان را مقید سازد
و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را از آن رای باز داشتند و مولانا حاجی
این مژده را بایلچیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه بلندی چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک ارسال داشته بود و جل آن
زربفت بر آن انداخته دو اختاجی از چپ و راست جامه‌های زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش خود را در غلاف
نهاده قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی‌نهاد و صفها چندانکه چشم کار میکرد و
هر صفی از صف دیگر قدری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در میانه جای پادشاه باوه واجی و مولانا قاضی و لداجی و
جان واجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیان را گفت که فرود آیید چون پادشاه برسد سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه کلمه
آغاز کرده گفت که تحفه و پیلاک و اسب و جانور که سلاطین بیکدیگر فرستند باید که بغایت خوب باشد تا موجب استحکام و
ازدیاد محبت و وداد گردد و اسبی که آورده بودید در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا بینداخت و دست من درد کرد
و شادی خواجه معروض داشت که این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و حضرت شاهرخی ملاحظه
تعظیم بندگان این آستان کرده آنرا ارسال نمود و این عذر درجه قبول یافته پادشاه شادی خواجه را تحسین فرموده نزدیک
بشهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه را بزبان ختائی دعا میگفتند بعد از آن شنقاری طلب کرد و یک کلنک بپرانید
و شنقار بر او انداخت شنقار رسته لگد زده کلنک را بگرفت و صندلی در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و بر صندلی
دیگر نشست و هر یک از سلطان احمد و سلطان شاه را یک شنقار داد و شادی خواجه عنایت نکرد و باز سوار شده روی
بدار الملک نهاد و پادشاه و اینک خان بتعجیل اسب میراندند تا بقصر سلطنت رسید و رابع ربیع الاخر باز شقاول آمده ایلچیان
را پیش برد و گفت امروز شما را پادشاه پیشکش میدهد یعنی بانعام خاص مخصوص میگرداند و چون آنجماعت بپای تخت رسیدند
دیدند که پادشاه نشسته است و میزها در پیش او نهاده اند و چون دا اینک خان ایلچیان را دید اشارت کرد تا شیرها را

۲ جلو اسب گرفته ... بودند و دست و پا پیاده ... قدم ... زربفت قبای ... سیاه پوشیده

در بیان بعضی از حکایات

بیکطرف بردند و امرا اسب و شیر با فرستاد و ایشان شیر را پیش ایلچیان نهادند از آنجمله در شیرهٔ شادی خواجه ده بالش نقره بود و سی اطلس
و هفتاد و پارچه قلعی و طوقوقولو و ساوکیکی و پنجهزار چاو و جهت خاتون او ثلث آن قمشهٔ مذکوره را مقرر کردند و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را
هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طوقوقولو و ساوکیکی و هر یک را ازین سه کس با خواتین نود و چهار وصله بود و هر کدام را
دو هزار چاو و خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین نقشی را هر یک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طوقوقولو و ساوکیکی
و قلعی و دو هزار چاو و جهت هر یک از ایلچیان میرزا الغ بیک که سلطانشاه و بخشی ملک نام داشتند هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی
با آستر و بیست و چهار قطعه قلعی و طوقوقولو و ساوکیکی و دو اسپ که یکی از آنجمله زین داشت و صد چوب تیر نی و بیست و پنج
کیپر سه پهلوی ختائی و پنجهزار چاو دادند و جهت خاتونان ایشان نیز قماشها دادند و ایلچیان اشیاء مذکوره را تصرف نموده بیامخانه
باز گشتند مقارن آنحال یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاه فوت شد و جهت سرانجام یراق ظاهر نساختند و در روزیکه آن خبر شهرت
یافت و داعیه نمودند که روز دیگر میت را بمدفن برند قضارا همان شب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود در رسید و بارگاه
هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که در آغوش سه مرد نمی گنجید تمام بسوخت و از روشنائی آن تمام شهر روشن شد و در اطراف و جوانب
قریب دویست سیصد خانه و بسیاری از مرد و زن بسوخت و خوره ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی و جمعی را از
چون میت را دفن کنند اسبان خاصهٔ او را در آن کوه بگذارند که بچرد و آنها را کسی نگیرد و در آن سرا به بسیاری از دختران
و خواجه سرایان بیا شند و علوفهٔ یکساله یا بیشتر پیش ایشان بنهند علوفه که تمام شود عمر ایشان بانجام میرسد بالاخره ایلچیان
پانزدهم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالیق بیرون آمدند و باز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس
عشر و ثمانمایه بهرات رسیدند **حکایت** در تاریخ گزیده آورده اند که در زمان سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی علی
نام در اصفهان بهم رسیده بود که در آخر روز سر راه ایستاده از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در پیچ این کوچه است برای
رضای خدا مرا بدان جا برید هر کس را که این خیر بخاطر میرسید دست او را گرفته بدان کوچهٔ تاریک در می آورد و جمعی در آنجا حاضر
بودند او را گرفته بدرون انجا نها که جهت این کار ساخته بودند میکشیدند و بقتل می آوردند لباس و نقدیکه داشت تصرف میکردند
تا خلق کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی دست آن اعمی مذکور را گرفته بدان کوچه برد
که یکبار دزدان که در کمین بودند او را گرفته کشیدند آنمرد فریادی زد زنی بکاری در آن کوچه آمده بود بشنید و بدر
دویده بانگ برآورد و جمعی بدان کوچهٔ تاریک رو نهادند و بدرون خانهٔ علوی بدنی در آمدند چه دیدند که در و دیوار
از خون کشتگان یکباره رنگین گشته و چاهها پر از کشته است فریاد از نهاد خلق برآمد هر کس که مردهٔ خود را بشناخت برد و
بخاک سپرد و هر کس که نشناخت با قضا در ساخت سلطان محمود ملکشاه فرمود تا آن کور ظاهر و باطن را گرفته با تابعان
او تمام را بخفت و خواری بکشت **تمثیل** در کتب سیر مذکور است که خسرو پرویز برادر او اخر اوقات که برگ ریز
روضهٔ حیاتست بتغیر اطوار دست داده دلهای صغار و کبار را از نیش تهتک ریش میساخت تا آنکه همگنان در رفع او همداستان
شده پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی مرادشاه نام را که پدرش بدست خسرو پرویز کشته گشته بود بقتل پدر مامور
ساخت و چون وی شمشیر خونریز آخته بر سر خسرو پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزند نیست که کشنده پدر نگشته

۸۱۵ حکایت

تمثیل

در بیان بعضی از حکایات

قایل غافل چون بخدمت جلال زاده مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن قبل تو
تنبیه کرده بود القصه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر پانزده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و آخر شآمت قطع صله رحم در او اثر کرده
از عمر و دولت بر نخورد و بعد از شش ماه بمرض طاعون بمرد تمثیل صاحب حبیب السیر از تاریخ نقل میکند که مالک دینار که از اجله
مشایخ کبار است روزی بقراءت مشغول بود که شخصی حاضر شده گفت ایها الشیخ دعا کن در حق عورتی که چهار سالست که حامله است
والحال بشدت کرب مبتلاست شیخ دست بر آورده دعا کرد بعد از زمانیکه آن شخص بخانه باز آمده عورتش پسری چهار ساله در کنار داشت
که دندان بر آورده بود و صاحب تفسیر کازرونی گوید که مردم بن حیان این چنین متولد شده بود تمثیل در اکثر تواریخ [illegible]
گزیده مرقوم و مثبت است که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهالک است و قامت حال غرابت آلش بطراز این مقال مطرز
شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین رهنما گر بجز علی باشد ره نماید ولی بسوی سقر مدة سه
سال در شکم مادر بوده است منها و هم صاحب حبیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا بحمام
رفتن میل و رغبت شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام نیامده
من فوطه بمیان بسته در آمدم بخلوت رفته غسل کردم و چون بمیان حمام آمدم دیدم شخصی بر کرسی نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است
گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند کرده دست بر شیشه سقف حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید چون چنان دیدم
هراس بیقیاس بر من غالب شده بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی از بهیات مردم
آشنا دیدم گفت درین وقت از کجا می آئی گفتم از حمام و واقعه را بیان مینمودم او نیز بهر دو کتف و دوش خود را بر کشید تا سر طاق در باغ
بلند شد و بر زبان آورد که او بلند تر بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح در سر راه افتاده بودم آنگاه
بعضی کسان که مرا میشناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند منها و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسین
ملک نقل میکرد که در زمستانی متوجه بادغیس شدم و در روزی که تمام دشت و صحرا را برف گرفته بود برباد پای ابر چو آمد سوار
گردید بر زمین و زمان فتنه بار برف آهو ز پا درافکند و مرغ از هوا گوئی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغاله سیاهی در آن
صحرا بنظرم در آمد که درمیان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر گردیده بدان طرف راندم و آن بزغاله را برگرفته
بقاش زین رسانیدم و در آن اثنا دست من میان دو پای او در آمده خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم بزبان حیرت با خود گفتم
النع خایه لری باخ بزغاله روی باز پس کرده گفت میش باعتین بولغای بنا بر آن وهم بیقیاس بمن راه یافته او را دور انداختم و بسرعت
تمام بجانب دیگر تاختم و هم وی گوید که در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار
چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر
و در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بمجلس شیخ آوردند و شیخ متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت
دال است بر انتقال پادشاه منها و هم وی گوید که در اواخر رجب سنه مذکوره در هراة در محله خواجه ملک عورتی بیک شکم چهار
فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چند روز فوت شدند قضا را در همان سال
شیبانی خان اوزبک که بتغلب در خراسان استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام ظفر انجام کشته گشته خراسان بتحت تصرف دیوان

تمثیل یا بعضی

تمثیل

منها

منها

در بیان بعضی از حکایات

ایضا زیر حلقوم او بود

فرع سلاطین گورکانیه

۷۷۱

عجلی در آمد **ایضا** و هم وی آورده که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در پادشاه غفران پناه اورا طلبداشته بمن نمود و سفارش فرمود که همین را در تاریخ مثبت نمای و ایضا وی گوید که مسوده اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت اما چهار از آن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید **فرع سلاطین گورکانیه** پوشیده نماند که صاحبقران عالی حسب امیر تیمور گورکان را مورخان عالیشان بر این منوال مسطور گردانیده اند که قطب السلطنة و الخلافة امیر تیمور بن امیر ترغای بن امیر برکل بن ایلنگیز نویان بن امیر ایجل بن قراچار نویان بن امیر سوغوچیجن بن ایردمجی بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دو تومین خان بن بوقا خان بن بوزنجر قاان بن الانقوا مدت ملکشان از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمایه ۹۰۹ یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یکتن بمرتبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور گورکان سی و شش سال دوم میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال سیم میرزا الغ بیگ بن شاهرخ در ماوراء النهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در خراسان دو سال و ششماه میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیگ ششماه میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاء الدوله میرزا سلطان محمد بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر میرزا بابر بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا خلیل بن میرانشاه بن تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابا بکر بن میرزا میرانشاه میرزا ابو سعید شاه بن محمد بن میرزا میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابو سعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید میرزا همایون بن محمد بابر میرزا یکصد و پنجاه سال بنوبت سلطنت و کامرانی کردند **فرع سلاطین قراقونیلو** چهار تن بودند مدت حکومتشان هشت و سه سال اول قرا یوسف بن قرا محمد چهارده سال و کسری دوم اسکندر بن قرا یوسف شانزده سال سیم جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال چهارم حسنعلی بن جهانشاه یکسال **حکایت** از ثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون حضرت ابو النصر حسن داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان واجب الاذعان صادر گشت که هر جوان فرزانه که در محاسن او شانه بند شود بعزم رزم بشتابند بنابرین در آن روز که مبارزان رستم آیین بر زین کین نشستند پیر امردی تهمتن مانند شانه را در پوست روی خود بند کرده در برابر ابو النصر حسن بیگ آمده ایستاد اکثر سپاه او را منع کردند حسن بیگ را خوش افتاده گفت ممکن است که جهانشاه بر دست این کس کشته و تباه شود آخر الامر همچنان شد که او فرموده بود **حکایت** آورده اند که هارون الرشید روزی با زبیده خاتون زوجه خود بلعب شطرنج بکر و دلخواه اشتغال داشت هارون فایق آمده زبیده خاتون را باخراج ملبوسات حتی زیر جامه مامور گردانید و او حسب الشرط جمیع رخوت را بغیر تنبان که صرف آن خالی از اشکال نیست بیرون نمود هارون الرشید علیه در رفع آن لجاجت از حد بیرون برد تا آنکه او حسب الفرمان تنبان بیرون کرده بیرون او را عریان باز داشت و لنعم من قال و سراویل اذا صرف فلا اشکال نوبت دیگر زبیده خاتون فایق آمده هارون را بمباشرت جایزه نام کنیزک حبشیه که عفریت بمقابل پری وشی بود الزام نمود ملک الموت از لقای تو به عقرب بکوبرن تو دست منه هارون هرچند در دفع آن عذر نمود و استشفاع گوناگون بجای آورد فایده نداده بالضروره لاعلاج آن کنیزک جایزه مباشرت نمود آن جاریه بمامون حامله گشت عاقبت

فرع قراقونیلو

حکایت

حکایت

در بیان احوال مالک بن الحارث النخعی

میانه مامون و امین که از زبیده خاتون متولد شده بود کار بدان جا رسید که پیش ازین مذکور گردید و چون خبر قتل امین را زبیده خاتون شنید آه از جگر برکشید و گفت لعن الله اللجاج کارهای لجاج باشد شوم **فرع سلاطین آق قوینلو** نه تن اند و مدت حکومت شان چهل و دو سال بوده اول حسن بیک یازده سال و دو ماه دوم بایسنقر میرزای بن یعقوب و رستم بیک بن یعقوب بیک بن حسن بیک پنج سال و نیم سیم احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک بن یوسف بیک یکسال چهارم سلطان مراد بن یعقوب بیک پانزده سال و الله اعلم



مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب شریفش اشتر و در الملقات مبارزان جنگ آور و از خروس هر چند از زن جا بکتر بود لهذا چون طرماح بن عدی بن حاتم طائی از جانب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نزد معویه رفت و معویه با او گفت که برو و بعلی بن ابیطالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را دیکی هست یعنی خروسیست که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را منقار برمی چیند خواهد چید معاویه خجل گردیده هیچ نگفت و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او بحضرت امیر روشن تر از آن است که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و فرمود که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و در کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر با میر المؤمنین رسید آه سوزناک از سینه برکشید و کلامی فرموده مضمون اینست یعنی خدا تعالی رحمت کند بر مالک که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت با ورحقیقت و فا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند همت صاحب شکوه بود گویا که خبر فوت او قدم را قطع کرد و بشکست اشتر و محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر ها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة ابن الاخنس شمشیر برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد و زره را ببرید و شمشیر بر گردن او رسیده مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن در زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد و عبد الله بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد مالک اشتر در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد مالک اشتر او را هم بکشت و بر عبد الله بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت

فرع سلاطین آق قوینلو

وبدان راضی نشده عبد عمیر بن عوف الیاقی را هم وران کرمی زخمی زده بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون
او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید شرم داشت از کشتن او و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آورده اند که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی
چون نزدیک او رسیدی ترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن چون او را تنها دیدم که هیچکس نداشت که مرا از و دفع کند شرم داشتم
و بازگشتم و در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی
اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر نزد او فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی
بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر و مضمون بدایت مشحون آن نامه آن بود که ای اهل کوفه شما را
معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز جمع
مهاجر و انصار باتفاق بر من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مدد کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه
دیگر بدست حضرت امام حسن ع و عمار یاسر رض فرستاد ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار
بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گویا از کوفه کسی بمدد ما نخواهد آمد
مالک اشتر چون از عبدالله این سخن شنید بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین من تا بان اهل کوفه و عادت ایشان را نیکو میدانم رخصت فرما
که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت نموده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب و فضایل امیرالمؤمنین ع را بر اهل
کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت حضرت امیر ع ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند
و امام حسن ع بجماعت نماز گذارد و قرظة بن کعب الانصاری را بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخت با دوازده هزار
مرد کاری و مبارزان کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع رسیدند و بمراسم خدمت
و جان سپاری اشتغال نمودند صاحب روضة الصفا آورده که در حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که بر حوالی شتر عایشه بودند حمله نموده
و در هر مرتبه یکپای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که در روز آخر از ایام حرب جمل چون
هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان در آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان رنگین گشت
تا یاران حضرت امیرالمؤمنین ع بر اثر یکدیگر بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة
بن ثابت بر عقب او رفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان و همچنین هانی بن عروة المرحجی و زیاد بن کعب الهمدانی و عمار بن
یاسر و مالک اشتر نخعی و سعید بن قیس الهمدانی و عدی بن حاتم الطائی و رفاعة بن شداد و معارف و اصحاب امیرالمؤمنین
از پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد
و چنین گویند که از اصحاب جمل در آن روز مردم بسیار کشته شدند و هودجی که عایشه بر آن نشسته بود مثال خارپشتی شده
از بسیاری تیر که بدان زده بودند و بنو ضبه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر
مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند
و در آنحالت مالک اشتر جلادت نموده و مبارز میگشت عبدالله زبیر چون او را بدید برابر و بانگ زده گفت ای دشمن
خدای بگریزتان بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست برد مردان ببینی این بگفت و اسب برانگیخت و نزدیک

در بیان احوال مالک اشتر نخعی

او آمد و زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر مالک اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمده بر سینهٔ او نشست عبد الله
زبیر حیلها کرده خود را از او برهانید اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبد الله بن
زبیر از چنگ مالک اشتر خلاص شود و چون یاران حضرت امیر المؤمنین ع از هر سو حملها آورده مظفر گشتند و اهل بصره منهزم شدند و بعضی بقتل رسیدند
و باقی طاقت نیاورده فرار بر قرار اختیار کرده بمکه گریختند در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربهٔ صفین امتداد یافت تا آنکه
عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر امام علیه السلام بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار یاسر نیز بدرجهٔ شهادت
رسید و حضرت امیر علیه السلام از شهادت عمار بسیار متأثر شدند روز دیگر که شب آینده او بلیلة الهریر مشهور است حضرت امیر
بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خود آورده گفت یا آل مذحج اگر شما رضای حق تعالی
شک بدندان گرفته اید هنوز خدای را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانگیست با این قوم گمراه ضال بکوشید و جامهٔ نیکنامی
در پوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبیلهٔ مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام
از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیر
یمانی در دست داشت هرگاه آنرا بجنبانیدی گمان افتادی که شعلهٔ آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع او چشمهای مردم
خیره شدی و چنین اسبی سوار متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیاپی میزد و مردم را می افکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه اسب را
عثاری و نه شمشیر را انکساری می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت
تا نیزهٔ او بشکست بالجمله این جنگ بهمین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید
مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مثل اشتر شجاعی
مگر مولا و استاد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آنعزیز که
چون کیفیت شجاعت اشتر از وی پرسیدند در جواب گفت چگویم در وصف کسیکه حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او
اهل عراق را و سزاوار است او را آنچه امیر المؤمنین در حق او فرموده است که اشتر از برای من چنان بود که من در حق پیغمبر
و اشتر را در روز سابق بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و بتکبیر اکتفا نمود و کشتگان
آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل قبیله را بمقاتله تحریض
مینمود و لشکر را بر استمرار در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار بماند چون
آثار سستی و ملالت در ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زده علم خود را در میان میدان بر زمین فرو برده میگفت من
یشتری نفسه و یقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه الله بفروشد و باتفاق اشتر با
اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن
صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشت
و باو داد که مِن عبدِ الله امیرِ المؤمنین اِلی نفرٍ مِن المسلمین سلامٌ علیکم اِنّی احمدُ الیکم اللهَ الذی لا اله الّا هو
امّا بعدُ فانّی قد بعثتُ الیکم عبداً مِن عبادِ الله لا ینامُ ایّامَ الخوف و لا ینکلُ عن الاعداء حذارَ الدوائر لا

در بیان احوال مالک اشتر نخعی

ما نکل من قدم ولا واهن فی عزم اشدّ عباد الله بأساً واکرمهم حسباً اضرّ علی الکفّار من حریق النار وابعد الناس من
دنس وعار وهو مالک ابن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحدّ علیم فی الجدل رزین فی الحروب نبیل
اصیل وصبر جمیل فاسمعوا له واطیعوا امره فان امرکم بالنفیر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم
ولا یحجم الا بامری وقد آثرتکم به علی نفسی نصیحة لکم وشدة شکیمة علی عدوکم عصمکم الله بالهدی
وثبتکم بالمغفرة ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در کتاب نهج البلاغه
آن عهدنامه برین وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء
ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره
فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا
وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته
لکم وشدة شکیمته علی عدوکم وفی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت در کتابتی است که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهد
نامه که جهت او نوشته اطول عهدیست که از عهدنامهای آنحضرت مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب
مستطاب نهج البلاغه مذکور است مخفی نماند که مالک اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بوده همچنین
بزیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر رضی الله عنه روزی از بازار
کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر سر دکانی نشسته
بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد از روی استخفاف شاخ تره بر سر اشتر انداخت اشتر با او التفات
ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آنحال را مشاهده نمود با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی
که چه کس بود که با او آن اهانت کردی گفت ندانستم گفت او مالک اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین پس مرد بازاری از قصور آن
کار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باشتر رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجد در آمد و بنماز
مشغول شد صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام بداد خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد
سر او را برگرفت و گفت چه میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناختم مالک اشتر گفت بر تو هیچ
گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمدم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین
ذاتی شریف باید که مظهر متابعت و فرمان برداری حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام تواند کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات با او اقتدا
کند و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بوده سید عارف میر مخدوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل باشتر
داده در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پیوستگی و فرمان برداری است اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان
نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کمینه آن آزمایش و امتحان است چندان خرق عادات و ضعف در امور ظاهر معاش
از حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر و سلمان رضی

در بیان احوال مالک اشتر نخعی

که فرزند روحانی او بود و از اسمای حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده بودند امین نباشند آمرنا صعب مستصعب ع کاغشته بخون اند درین کوچه دلیران   در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله عرفا و عقلای عرب بود و از ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام متوجه عمارت مصر بود در راه با او ملاقات نموده قدری عسل زهر آلود نزد مالک اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در اثنای همان راه وفات یافت و متوجه روضه رضوان گردید اما بنا بر روایت دیگر صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که امیر المؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلاثین مالک اشتر را ملک آن ملک گردانید اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه صلوات الله و سلامه علیه از طرف کوفه و مالک اشتر از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامتش نماند ؛ لاجرم بار دیگر در مکر و تزویر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه کدخدا و بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک اشتر بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک اشتر سفر آخرت اختیار نموده از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شده و بر خاطر انور امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام حزن و الم بسیار استیلا یافت و زبان معجز بیان به کلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا فرمودند

در بیان احوال محمد بن ابی بکر در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و شهادت او در مصر

چنانچه در کتب تواریخ مسطور است حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع محمد بن ابی بکر را والی ولایت مصر گردانید و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک تفاوتی از حیدر کرار علیه السلام در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پابوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیر المؤمنین حیدر شبیر از پیشتر او در منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد دوستان عثمان فرستاده ایشانرا به بیعت شاه اولیا دعوت کرد و آن مردم جواب دادند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تامل کنیم محمد کیفیت حال را با امیر المؤمنین ع عرضه داشت آنحضرت در جواب فرمود که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز آغاز مدارا نمود و چون خبر قضیه صفین و حکم حکمین انتشار یافت معاویة ابن خدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید بهانه طلب خون عثمان طایفه از زنود و اوباش را با خود متفق ساخته شورشی عظیم پدید آورد و میانه معاویه بن خدیج و محمد بن ابی بکر بقتال و جدال انجامید و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مغلوب شده پناه بخرابه برد معاویه بن خدیج او را بدست آورده شربت شهادت چشانید رحمة الله علیه

که پیش از محمد بن ابی بکر حکومت مصر داشت

هذا المثنوی
معنوی الموسوم بمن
سلوی افصح خطا و اوضح
شعر العبد [illegible] تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر او را که هر چه هست ازوست
ز آشیان طاوس خیزد بیضه رنگ
بنماید مختلف الوان ز ضو
باطلان بی سود اند و کشته سود
هر چه از آن ورد کم مایه شود
گر لطافت پر چو خالی از هواست
گل چو بوی گل و هد باغ دلست
پیش و جد د این دو از یک بیخ است
چوب از اینجا شد صورتیست
مبداء از فیض ازل را منجلیست
نسبت معنی سبب شد وصلت
خواب هم تعبیر دارد بخلاف
گرچه جان دریای پاکی را دراست
مطمئنه هست ارضی را نشان
نفس لوامه اثر ز آب و هواست
این اثرهای عناصر در نفوس
ز آن سخاله پاک کن ذات صفات

دام هستی حلقه دار از هوای اوست
لیک اسیر افتاده در کلام رنگ
از نمود و بود آن غافل مشو
ورنه کار تو ز خود ظلمت بود
ظلمتش گردد جدا سایه شود
چون هوا کی مانع نور و صفاست
لا که بی الا است پس داغ دل است
این یکی تریاق شد و آن سم جست
لایق تابوت باشد یا سریر
هر چه خواهی میدهد تا خواست چیست
میکند هر یک عمل بر شاکلت
هفت ساله محط شیخ عجاف
لیک نفس از اقتضای عنصر است
از گرانی دور میماند ز جان
از لطافت اندکی صورت نماست
گرد آمیزش چو خالص با سبوس
تا رسد مژده کلوا من طیبات

لا و الا مایه هر قید شد
نورها از نور بی رنگیست هست
پرتو خور جلوه بر هر چیز کرد
مایه بطلان قوام جوهر است
نیست حایل آنکه او مطلق گذاشت
سخت دل چون سنگ مانع از نفوذ
غنچه اش دل ز و چه از بل ز آن
این تفاوت از قبول قابل است
زنده دل شد تخت سلطان ازل
خواست زین سو مستعد آن شد
کار نسبت بود با گشت و زرع
عالم تجرید مرآت الصفات
جز نماری نفس اماره شود
ارجعی زان و باو آمد ندا
منطبع گردد در او زشت و نکو
گر سبوس آرد گیرد نان با
پس بدی گر نفس اندر ما درست

تا ز پود از هر دام صید شد
غیر بیرنگی نباشد رنگ بست
در خور خود شد سفید و سرخ و زرد
در نفوذ نور صافی بهتر است
من فدای مصطفی سایه نداشت
او اشد قسوة بالله اعوذ
یکسون شد تیغ آن خونی جگر
در خورش تاثیر فعل فاعل است
مرده دل تابوت شد و قفل اجل
ز آن لطف در علم او ثبت آن بد
پس تشاکل شد میان اصل و فرع
ز آنکه ظلمت جمله از ترکیبات
سرکش و سوزان و بدکاره شود
رو بمبداء آر و راضی شو بیا
دید چون زشتی ملامت کرد او
نان بر آید خوش لطیف و با صفا
چون جنبش با گر محیض نادر است

گرد و احوا له بدن زند
روی نیکو را به بد مبدل کند
همچنین آن جنبش نفس از آب و گل
وای از آن روز که خواهد زو بهل
حسن باطن را برو سازد قبیح
رو نماید از دل اهل قبیح
گر نهی سازد حفظ بدن
آبله استان برون آید ز تن
چون بدن ز آن علو پر گردد پاک
نه خطر و رحیم و نه خوف هلاک
انبیا زین سان طبیب باطن اند
گر به بیما ظاهر است این آهن اند
کیمیا سازند مرد و ان چند
جز شفا نقص اگر سند از نفس جند
چون مس از آن پاک گردد زرد
بلکه اکسیر مس دیگر شود
قدر اکسیری اگر خواهی جنت
این مس قلب اندکی باید گداخت
ابتلا وهم است بهر سوز و ساز
تو گریزی همچو سیماب از گداز
در مقام صبر سیمابی مکن
تا به آتش دیده بینائی مکن
زنجه و پدرم ز علم کیمیا
حل و عقدش بود تسلیم و رضا
انجو شانا نانکه بصد سوز زردان
گفته اند انا الیه راجعون
گر با او واصل کند غم شادی
این جزا مهیا همه یادی است
ابلغ ال محزون شیطان اندر
زانکه سوی حق بود از وی گریز

دست در دامان یار از ترس اوست / عشق را نازم که دشمن گشت دوست
هست محبوب حقیقی ذو الجلال / زانکه محبوب لذاته شد کمال
گفت اقد الله لهت سبقت / ای شکست لحضور القلب الیه
مطمئن گردند از ذکرش قلوب / دین ز محبوبی بود در باب خوب

متضمن استعاذه از شیطان که دزد ایمانست و پناه بردن بحضرت رحمن که محب و محبوب حقیقی ایمانست

دلربائی دید عاشق مشربی / تا ببیند شیرین او شکرلبی
بسکه شد از جان و دل مفتون او / عشق لیلی حسن شد مجنون او
شعله‌سان میسوختی از تاب و تب / چون شرر هر سو دویدی در طلب
زد ز رشک آتش دل پروانه را / تا بوصلش کرد روشن خانه را
قدرت شاه آن ماه تمام / پیش او بود و نمی‌گردید رام
گر بدیدی سوی آن خورشید رو / رو همی گرداند چون سایه از او
گر نگه دزدیده سویش میفکند / او غزال آسا رمیدی از کمند
بر لب او حرف چون نقش عقیق / مهر خاموشی زدی پیش رفیق
از تغافلها و استغنای یار / جام حسرت بود و دل خمیازه دار
مدتی آن عاشق حسرت نصیب / بود چون سیماب بی صبر و شکیب
بسکه آه از دل کشید از جور یار / کرد مجنون را چراغان بر مزار
بود در تقبیر لعظ فی کبد / جان بلب تا بر لب جانان رسید
تا شبی دزدی درآمد در سرای / دخترک بیدار شد ز آواز پای
هولناک و مضطرب از جا بجست / تنگ در آغوش عاشق بر دو دست
آنچنان محکم در آغوشش کشید / کز فشردن قطره خون از دل چکید
طالب از مطلوب چون شد کامیاب / جست او مانند بخت خود ز خواب
گشت بیدار و ز شوق از خویش رفت / همچو موج از خود در آن آغوش رفت
رفتن از هوش گر ز بیداریست / بیخودی بها بهتر از خودداریست
گفت ای سرو سهی اندام من / شکر ایزد را که گشتی رام من
همچو قمری بود کوکو کردنم / تا که شد دست تو طوق گردنم
صبح اقبالم دمیده زین شب است / این سعادت از کدامین کوکب است
زهره امشب هست در برج الشرف / یا نحوست از زحل شد برطرف
گفت محبوبش که من ترسیده‌ام / دزد با شکل مهیبی دیده‌ام
اندرون خانه دارد جستجو / میرود از بهر غارت سو بسو
خیز از بهر ستم فکر و چاره کن / یا بکش یا بند یا آواره کن
خواجه بر هر سو نظر افکند و دید / دزد مالش را بهم در میکشید
بانگ زد که خیر مقدم مرحبا / تو که اوج سعادت را هما
سایه‌ات بخت مرا فیروز کرد / آفتابی بود و شب را روز کرد
همچو روزی خود بند در سابق / نزد تو بوده است خمس مستحق
از کجا فرخ قدم گردیده / اختر سعدی که مرد و زدیده
دزد و طیبا شد بلا کان نعمت است / از برای من ردیف نعمت است
دزد و آید خانه را ویران کند / نی چه تو ملک دل آبادان کند
ای دوای انفع زهر عموم / انت تریاق کبیر للسموم
جان بمن دادی عوض خواهی اگر مال / جان من مال منت بادا حلال

بیان حصول سعادت بنفس از معرفت ذات و شناخت مایه خصال و فتح آمال شهوات

مال را خود هست جان نعم العوض / قدر جوهر به تر آمد از عرض
لیک رنجی آن زمان پیدا کنی / گر تو جان با جان جانان سودا کنی
عاشقان فانی ده و باقی خرند / او مندانیان و گر باقی خرند
از رسول الله آمد در خبر / ابلها سند اهل جنت بیشتر
معنی خاصی بود در این کلام / نه چنانکه مشتهر شد در عوام
از بلاهت هر که عقل خود بهشت / می‌بگویند این بود اهل بهشت

زین بلاهت کار ما و از دون شود
جز به استغراق جنت چون نشود
عاقلان تحریم وانگه کامیاب
پنجنین معنی کجا باشد صواب
گفت در تعریف مؤمن مصطفی
زیرک و بیناست از نور خدا
زیرکی چون پیرو جان بود
پیش فراست در خود ایمان بود
پایه پایه بر رو و بالا شود
تا امیر المؤمنین حیدر شود
اعظم ابل الحب باشد بی‌یقین
ابلهی شد پیش خلد برین
من بگویم شرح این قول
شاید آدم نص قرآن شریف
قوم عن فردوس و در باب بهشت
پیش بگفت امروز اصحاب بهشت
شاغلند از بهر نعمتهای
اندرین شغل ند میوه خوار
شغل ابشغلت زچیزی لذت است
خود بفهم آخر تمیزی لذت است
در بهشت انها میوه مشغول
یعنی از نور تجلی غافلند
لذت کامل نیا
گفت پیغمبر که آن
می‌بکن نکته که ایم
کشتن عاشقان
ابلهی ابر چه گوئی
خیز ابعنی که
گر بگوئی ساده لوح
در وفاق نیست همچون
تا که دور از فکر و احتمال
شغل و احتمال آن پر ضلال
ساده را بر چه گوئی این
نیست او را ورک و فکر
میکند

میکند تقلید محض اندر عمل | از دلیش بود کتابی در بغل
تا مبادا از کلک معنی اکتساب | سهو تر کی رفته باشد در کتاب
شعلهٔ فطرت اگر بارق بود | این قیاس تو مع الفارق بود
گر ترا این اعتقاد است ای فلان | یصلح التمثیل فی هذا البیان
گر فطن ور احتمال ازره رود | پس فطن بود همان ابله بود
رفتن زیرک بهر راه خیال | گشتنش پر گردش و احتمال
مدعا را مثبت و محکم کند | عقل حیوان را بنطق آدم کند
مدرک کلی چو گردد ناطق است | در موالید ثلث او فایق است
ورنه حیوان هم بتقلید آشناست | همچو بوزینه مقلد در کجاست
طوطی اندر گفتگو پیرو شود | باز گوید هرچه از کس بشنود
عجز از ادراک عین درک ذات | لیک بعد از جد و جهد بیکران
در تخیل گر تردد صد شود | هر چه مرجوحست آخر رو شود
عجز بعد از فکر باید نه زفکر | فکر کن در فهم معنیهای بکر
عجز پیش از فکر جهل و کاهلی است | عجز بعد از فکر از اوصاف نیست
سعی بسیاری خلیل الله کرد | فکر با در کار مهر و ماه کرد
آخر از عجزش بدست افتاد عقد | زانکه نفی ماسوی اثبات بود
گفت آخر لا احب الآفلین | حضرت خلت برب العالمین
آن سخن صغری و شد کبرای او | کل شیء هالک الا وجهه
پس نتیجه در وسط آمد چنین | آنچنان کز ام و اب زاید چنین
وین نتیجه خود برنج آمد درست | کی بدیهی بود از شکل نخست
این قضیه نیست منعکس بنقیض | اوج ثابت گشته از روی حضیض
رنج را اینجا چو بینی رنج خوان | افضل الاعمال احمزها بدان
معرفت بی رنج کی حاصل شود | روح خود پیدا بجو زان دل شود
گر بداری معرفت عابدی | سوی اصل خویشتن را بدنی
از عبادت معرفت تعبیر شد | لیعبدون را لیعرفون تفسیر شد
این عبادت گر بود محض نماز | جنس فضلت نیز از آن شد سرفراز
خود حجر پیوسته باشد در سجود | بر زمین افتاده بشناسد قعود
هم شجر را لازم افتاده قیام | در ستادن بگذرد عمرش تمام
خلقت حیوان بشکل راکعست | دارد آوازی که گویا خاضعست
پس تو تنها بنده بیچون شده | از موالید ثلاث افزون شده
آنچه زانسان دایم آید در ظهور | گاه گاهی از تو بیاید در ظهور
تو تنزل کرده شرمنده شو | قطرهٔ گوهر شو و ارزنده شو
جنس فضلت از قریب و از بعید | میشود از نوع انسان در مزید
سعی کن در رتبه بالاتر برو | در مقام اولین راضی مشو
ورده السیالک چرا پس ما نشد | تو که این من شیء الا خوانده
غیر نفس ناطقه مجبور شد | در طریق بندگی مقصور شد
چون ترا حق داد نفس ناطقه | کان بود ز اعراضهای سابقه
بنده کی باید بوجه اختیار | اختیارت داده چون پروردگار
اختیار است نیست ای یار عزیز | که کنی حق را خود از باطل تمیز
این سعادت را سبب عرفان شود | تا دلت از غیر رو گردان شود
زین سبب فرمود آمر ما نمازی | که حضور قلب شد شرط نماز
تو که ایاک نعبد گوئی با صلوة | پس بدان ذات خدا با صفات
تا خطابت بسوی او رود | نی که آنهم با دلت هر سو رود
لیک در وقت خیال ذو الجلال | ذات محسوسی نیاری در خیال
زانکه ذاتش را نیاید هیچ حس | کی قیاس آنجا درآید لا النفس
آنکه اعلی رتبهٔ انسانیست | آخر از نامیش نادانی است
چون کمال دانشت در دل نشست | خویش را نادان بدان کین دانشست
لیک این کار نبی است و ولی | ما عرفناک از آن گفته نبی
اهل حق گویند از روی ادب | عاجزیم اندر شناسائی رب
اینچنین شد شیوهٔ اهل یقین | چون مسلط نیست ابلیس لعین
تا کند از وسوسه شمع شعور | تا که شد در ورطهٔ کبر و غرور
وای بر آنان که آن یوم جحیم | میشود بالنفس شیطان سهیم
خصم شیر و حق جفا پرور نشست | تا عدوی خاکیی هم از منیست
دزد کی داند که گنج رازیست | وقت کی در خانه چه مخزن گیست

تا که دو نفس با شیطان شریک
کی کند اعوذ با فعال رکیک
چاره بگذرد در این نفس دون
میکند تشکیک تصدیق الظنون
صد طلا سازد برای یک غرض
زر که جبه شد مرض اندر مرض
در پی هم آرزو یا و هوس
نغمه سان چون جمع شد در یک نفس

در بیان اینکه مرگ دل بدتر از مرگ جانست و موجب خسران هر دو جهان است

اصل آن دل گر بمیرش حی شود
بعد از آن تن این عرض پیدا شود
اصل و فرع کی فتد بالای هم
تا نمیرد دل از آن حال دژم
مرگ دل بدتر بود از مرگ جان
زانکه در عقبی است مرگ جاودان
فوت جان در آخرت نابد حیات
مرگ دل هر لحظه تو سازد ممات
رشته گردد پیچ طول امل
میکشاند سوی آتش بی محل
گاه باشد اتفاق آید جمع
رشته‌ها یکجا شود از بهر شمع
مجتمع گردند چندین رشته‌ها
جزو را جماعتشان شعله‌ها
پیچ گرد و مشتعل سوزان شود
فانه گر باشند جسمی پیچان شود

مثنوی من کلام نعمت خان عالی

در بدست کمره آید در غلط / فیما یدره ولی راه غلط

تمثیل ننگ نپذیرفتن بد و اصلاح فاسد با فساد

یک مسافر تا به معموره رسید / بود هنگام نماز آن سو دوید

چون بمسجد رفت تعالی مقام / از قضا شد جای او خلف الامام

وانش آلوده لواطه نمود / دید معموم آنحدث چون خویش بود

بعد اتمام نماز آن مقتدی / پیشوا را گفت تو غافل شدی

دامنت آلوده ای شیخ از ونس / هم نمازت رفت و هم از خلق بیم

گفت آری کم از فاسق / لیک شد این طور کیفما اتفق

در لواطه بودم و اثنای آن / آمد از مسجد بگوشش من اذان

چون شنید آمدم مرا از ضیق حال / فرصت غسل و وقت اغتسال

من باین آن نکردم التفات / زانکه مکروه هست تاخیر صلوت

هیچ چیز دیگرم حاضر نبد / کردم آلت پاک با دامان خود

مقتدی زد بانگ بر وی کی امام / تو لواطه چون کنی فعل حرام

گفت در صحو این من صادر نشد / جز بوقت سکر از مسکر نشد

چون تغار بنگ را بر سر کشم / قوت شهوت نماید سرکشم

مقتدی گفتا ای امام بو العجب / در کتب منعی بود اکل کتب

گفت کردم بنگ را من جنت آیا / که سحر که از پی دفع خمار

بیخیال آن باده گلرنگ نیست / در خمارم چاره غیر از بنگ نیست

حیرت سایل فزود از اعتدا / گفت کار تو چیست با خمر و خمار

گفت از تعجیب یاران خورم / آن حریفان قمار من برم

گفت ای ظالم مقامر بوده / کی امامی تو که کافر بوده

خمر و میسر را خداوند کرم / در شمار آورده با انصاب و ازلام

کافران را حق ایمه خوانده است / قاتلوا تیغی بر ایشان رانده است

زان امامانی تو ای کافر امام / ختم کردم مدعا را والسلام

باز گو آخر قمار از بهر چیست / وجه دیگر در معیشت مخطه نیست

گفت زر بسیار میکرد و تلف / چون روم هر روز در ملبسهای شنیف

بر فواحش زر شود بسیار صرف / گر بود دو وجه حلالی نیست حرف

باز شد مرد مسافر وجه جو / کی تو کنج بیبهایت باز گوی

چون بتو بگرفت این منصب قرار / نیست از تو بهتری در این دیار

قرعه بر نام تو از بد جسته اند / باید از روی سهو امامت ساخته اند

گفت وجهی دارد و بنو عجب / تو چه دانی کاندرین شهری غریب

بیش از این من خود نبودم پیشوا / می بدزدیدم ز مسجد کفشها

مردمان از دست من عاجز شدند / بهر دفع شر من راهی زدند

پیش بر و استاده از آنم کنند / تا باین حیلت بزندانم کنند

من بنیم راضی باینجای دگر / قسم دیگر نیست ممکن دفع شر

ماند برجا رسم اسلام و نماز / گو مرا بنود بتقوی امتیاز

نکوهش فروختن دین بدنیا و امید انتفاع از این جا از بیع و شری

در جماعت گشته ام من پیشوا / چون امام سبحه از ذکرم جدا

اهل شهر از بهر پاس کفش خویش / قدوه زین قسم آورده پیش

اهل دنیا بهر اندک مطلبی / بی تمیز از زیرکی بد همچون غلبی

و آنکه زیرک شد بکار و بار خود / نیست فکر دیگرش جز کار خود

میرسانند آن عمل چون کیش / صد زیان بر غیر بهر نفع خویش

از شقاوت حیله ساز د بهر عیش / ور شقاوت نیستش پروای کس

از مکافات عمل غافل شود / وین بنا ترسی ز حق باطل شود

من ... نهی از بد کردن است / ارتداد و احکام حق رد کردن است

رد کند چه حکم ما تابع به کفر / همچو مسلم شود راجع به کفر

پیشوه بد طینت آمد اینچنین / بهر دنیا چشم میپوشد ز دین

وین صفت در اندیش مستحسن است / در حقیقت نا خوش و مستهجن است

اندر آن کیشی که زندگی ز نام / خون حلال است اینی نان حرام

حلق خلق از تیغ مکر و فن برد / سیمیا گر ساده لوحی بر خورد

تمثیل تحصیل کام بحیله و ایذای غیر بظاهر صفات جمیله ریا

مفلسی اجوع زد آتش بجان / همچو شمعش خورد مغز استخوان

اعتباری نه که کس وامی دهد / این قدر هم نه که دشنامی دهد

گفت سبحان الله او هم گفته بود / لیک در شوقت زیادم رفته بود
من شناسای خویش را گم کرده ام / نام خود را هم ز خاطر برده ام
نیست الحال این سخن چندان ضرور / راحتی کن کامدی از راه دور
من همین جا میزبانی میکنم / خدمتت را جان فشانی میکنم
خوردنی از چارسو آرم تمام / هست حاضر میوه و نان و طعام
اندکی از رنج راه آسوده شو / بعد از آن در خانه خوابی برو
تا مبادا او کند بر من غضب / تو چرا خدمت نکردی و ادب
راه دور آورده و هستی گرسنه / نه مجال خواب داری نه سنه
روستائی این همه گرمی چو دید / کرد باور هر چها گفت و شنید
گفت از هیزم خری همراه ماست / رند گفتا آن خر دیگر کجاست
چاره او نیز در دست من است / زود تر هیزم خری آرم بدست
هیمه بفروشم باضعاف بها / جو دهم خر را رسن بندم بپا
تو ز محنتها همه آسوده باش / من غلامم کار هیمه بوده باش
گشت چون هیزم بکتف بندی ببست / خاطرش جمع شد شاد آن نشست
بست آن عیار خر را با رسن / همچنان کان روستائی زانجمن
رفت و پیش هر دکان از سر نهاد / روستائی را نشان از دور داد
هر دو صاحب بکشنا این آمده / هیچ ز اجناس این مقدار ده
بعد از این هیمه اراو را در نظر / گر نباشم من از و بستان تو زر
برد از هر چیز پیش او گذشت / آن دهنده دید خاطر جمع گشت
لوت بسیاری بدید و گفت لر / جان خالو پیش آ با من بخور
گفت نه این شیوه دور است از ادب / با گستاخی بود از من عجب
من خورم پس مانده ات را ای بزرگ / سؤر تو من خود شفائی شد سترگ
روستائی بخش یک کس خورد از آن / گفت واچین گفت خوردی نوش جان
آستین مالید و زد بر سفره دست / همچو خرطوم دراز پیل مست
کرد دور دم سفره را زیر و زبر / بنکیانه گوفتش بر یکدیگر
آنگهی گفتا بلر کای خال من / هم کمر بگشا و هم غلطی بزن
تا روم این هیمه ات را زر کنم / گر بخواهی ابخیش احمر کنم
دیده کی در انتظار من بود / من فروشم زود اگر صد من بود
گر بگفتا تشنه ام کرد این طعام / آب ده تا شفقتت باشد تمام
گفت بعد از خواب گردی تشنه تیز / آنزمان آرم یخ آب ای عزیز
چون بگل آن خسته را در خواب کرد / رفت و کس کی میرسد او را بگرد
هیمه را بفروخت پیش همه خر / زر ز بیع خر گرفت و زد بدر
جست بعد از ساعتی چون از خواب / خواست او آب یخ آن خود ندید آب
گفت خواهرزاده ام ناپدید شد / آب یخ ناورده مهرش سرد شد
باید اکنون خود شوم من آبجو / تا چه یابم آب چه با آب جو
چون ز جا جنبید بهر جوی چاه / آن دکانداران دویدندش براه
با ان زر ما را بده آنگاه رو / سوی دریا یا بسوی چاه رو
گفت ای یاران چه زر سودا کدام / گفتش این یک میوه و آن یک طعام
گفت لر من میزبانی داشتم / قرض را بر ذمه کی بنپداشتم
قرضخواهانش بگفتند ای گدا / رسم مهمانی بود اندر سرا
میهمان در کوچها یعنی که چه / میزبان با در هوا یعنی که چه
مدتی بود این جواب این سؤال / گرم شد هنگامه از قیل و قال
گفت لر هر چند از این عذرها / هیچ از آن حاصل نشد جز بدنما
خواست از بهر تسلی عذر نو / من خری دارم بگیریدش گرو
تا رفیق من بیاید زر دهد / گر زر همیه است کم دیگر دهد
خنده کردند آن عزیزان از شگفت / کان رفیقت داد خر را زر گرفت
خر نداری نام رفتش میبری / میکنی با ما دغا یا خود خری
روستائی دید خر بر جای نیست / میزبان پیدا نشد دانست چیست
گفت در دل کو خر و هیمه فروخت / خر برفت و هیمه زر گردید سوخت
پس همه این زر که دارم در گره / لیک تا باشد صرفه از اسراف به
با تعلل دست برده در بغل / گاه گفتی لیت گاهی هم لعل
چند مشتی زد یکی بر گردنش / شد ضرور آخر گره وا کردنش
بند همیان زود بگشاد از کمر / تا شود ایمن ز شلاق دگر
بر دهان کیسه محکم بند کرد / رشته از ابریشم و عقد فر

زود میبرد تا بیاخمن و اکند
گاه می آورد و دفتر را مدد
دست در لرزه گره از دزدن
با دل پر درد میگفت این سخن
گفتمش هر چند ای جویای خیر
نیستم من خالوت کایدت بسیر
بحیا کردی دغا با من جری
گفت نه خالو توئی گر نیستی
از کجا آوردی این بیداد و خم
بر من کردن شکسته شد ستم
مختص ظلم و صورت بیداد بود
گوئیا خود جمع ما درزاد بود



بان بدان ای برد صاحب الیقین
بی توکل کار با باشد چنین
آن گرسنه گر توکل داشتی
کی چنین تخم قناعت کاشتی
در توکل رزق آید ز آسمان
گر نباشد بر طریق امتحان
خلق چیزرا از زمین رزق شد
جانور بی رزق کی مخلوق شد



ای مبتلای وسیع معیشت بگو
گرد مقصد رفتن بنه

مثنوی نعمت خان عالی

سوخت از بیم فراق او پدر / شد زبانش شعله در لفظ پسر
گشت برگرد سرش پروانه وار / تا نگرداند چراغش در دیار
آن پسر در عزم کشتی تیزتر / هر دم از جا خواستی همچون شرر
وان پدر از درد شد گریان چو شمع / سر بسر یک آه سوزان شد چو شمع
پیش پیر چون دوان شد همچو دود / پرتو آسا بر زمین افتاد زود
گفت ای نور بصر چاره کن / تیره بختیهای من نظاره کن
پرتو خورشید جهان شد کرم چشم / راه دوری میرود آن نور چشم
کور خواهم شد ز هجران ای ولی / منکه خواهم در فراقش اجلی
چشم من بر لطف تو دارد نگاه / تا تو از عین کرم داری نگاه
قامتم خم شد ز پیری چون کمان / تیر روی ترکشم هست این جوان
قبضهٔ جانم بدست جان اوست / او جگر گوشه است و دل قربان اوست
پیر گفتا کش مکش از بهر چیست / کور رود از خانه بیرون باک نیست
حلقه از فکر جدا اینجا مشو / گوشهٔ صبری بگیر از جا مشو
رو و پیش من بیار آن طفلش / تا بخوانم فاتحه در حقش
شد مرید از حرف مرشد ناگزیر / برد او را بهر رخصت نزد پیر
پیر در آغوش بگرفت آن جوان / همچنانکه تیر را گیرد کمان
چشم و رویش بوسه داد اندر وداع / اذن هم چون قرعهٔ ذات الرقاع
بعد رخصت گفت با او کی جوان / چون رسی در خطهٔ هندوستان
صد نیاز و بندگی زین خاکسار / بر خدای آن ولایت عرضه دار
گفت بر ما از تعجب کای بزرگ / زین مقالت حیرتی دارم سترگ
کی خدا دیگر بود در هر زمین / هست واحد ذات رب العالمین
یک خدا دارد زمین و آسمان / از تو حیف است ار ندانی همچنان
از تو باشد دور رای نزدیک حق / گر بگوئی همچو حرف بی نسق
پیر شد خندان و گفتش آفرین / اینچنین باید موحد اینچنین
تو که میدانی و دانستن خطاست / هم در اینجا هم در آنجا یک خداست
اوست در هر مملکت روزی رسان / بهر روزی چون روی هندوستان
این سخن در خاطرش تأثیر کرد / ور تأمل رفت و سر در زیر کرد
شد پشیمان و خجل از عزم خویش / رفت تا رفتن ز رفتن پیش پیش
نیست حاجت هیچ بردن در طلب / لیک اندک سعی باید در طلب



تحدید اندازهٔ عقل معاش و تحقیق حسن تلاش

تا مبادا باشد آن مشت شنیع / اعتیادی در شریعت وضیع
ور کنی این هم حوالت بر خدا / فضل او سازد ز یکدیگر جدا
در حقیقت موجد اسباب اوست / از تو بود و جز قبول لطف دوست
بایدت روی طلب یکجا کنی / لقمه چون آمد دهن وا کنی
دل اگر خواهد عطا از ذوالمنن / چون صدف افتاده واکرده دهن
قطره بخشد که بحر آرا شود / از بهایش قطره با دریا شود
داده حق گر کم آید در نظر / زانچه بس باشد ترا شد بیشتر
او تواند بیشتر زینش داد و / لیک کرده مایه یعنی و فنا

بیان فضیلت اعتماد مرزوق بر حضرت رازق و عجز مخلوق در جنب قدرت خالق

زیر دیوار خلیفه دو گدا / یک شبی بنشسته بودند از وفا
صحبتی با هم گرمی داشتند / در ریاض دل رجا میکاشتند
این یکی گفتا که عالم ابتر است / چشم من بر لطف امام جعفر است
وآن دگر گفتا من ناچیز زار / هستم از فضل خدا امیدوار
امام جعفر از قضا بر بام بود / گفتگوی آن گدایان را شنود
خادمی را گفت شو خدمتگذار / رو بطبخ مرغ بریانی بیار
برد خادم مرغ را فی الحال تا / پا و رشته گفت کس را نیست بار
مرغ را در حجرهٔ خود شوربان / دیگری را هم جهل کابد درون
جوف آن مرغ از زر سرخ آنقدر / کرد پر کاینجا نگنجیدی دگر
پس نهان بچید پیش چون نهاد / خادمی را خواند و در دستش بداد
درهمی هم کرد از خازن طلب / داد آن را نیز پس بگشاد لب
گفت زیر منظر ما دو فقیر / عاجز اند و بینوا و ناگزیر
آن یکی کز فضل دارد رجا / مرغ بریانش بده کین شد عطا

موج عزت الهی از بحر فیض نامتناهی

گر بردم سحرهای ساحر است / کی بر آید با عصا این ظاهر است

این صعب جمله کرد آن ساحرین / بعد ارسل فی المدائن حاشرین

سحرکاران گرچه استادان بوند / پیش ثعبان همین عاجز شدند

مکر میکرد زلیخا چند سال / تا مگر از مکر در یابد وصال

خود ندید از مکر با غیر از جفا / مکر حق میکرد آنها را حقا

پیش یوسف با جوانی و جمال / بود محروم از قبول و از جمال

بت پرستی خوار و زارش کرده بود / کافری بی اعتبارش کرده بود

بعد از آن کور ناکس کفر از دل دوید / دولت وصلش بزودی رو نمود

حق پرستیدن رساندش در کمال / باز آمد هم جوانی هم جمال

این متاع جان که جنس عالیست / گر خسیس است ای پسر که غالی است

ورتن کافر بود زشت و خسیس / ورتن مؤمن بود خوب و نفیس

تمثیل هبوط نفس بدرکات الاسفال و اضلال و صعود آن بدرجات الاعلی و حسن سعادت و مآل

خواجه سوداگری با عز و جاه / در دکان بنشسته چون تخت شاه

هر قماشی میخرید و میفروخت / نفعها میبرد بی نقصان و سوخت

جنبوانی طاقه و بیا بدست / پیش او آمد بصد عجز و شکست

گفت ای مهتر بسی بی مایه ام / نور من رفته است اکنون بی مایه ام

نه دکان نه خانه نه جنس و نه زر / طاقتم شد طاق این طاقه بخر

خواجه گفتش دور تر برای فلان / کین کثافت نیست لایق در دکان

این چه گرباس است زشت و قماش بد / سرو شد باز از پس رد و ور باش

ابلهی بوده است کو این پنبه کشت / وانکس ابله تر که تار و پود رشت

تو از آنها در سفاهت برتری / گر فروشی یا خری ظرفه خری

کس نمیگیرد بریش خود مخند / قیمتش را هم بگو باری بچند

گفت انقلابش کای صاحب نظر / مفلسی خود از خری باشد بتر

راضیم من بر تسلیم و برکشم / خورده آخر بده خورده مگیر

خوبی خود بین نظر بر بد مکن / کن تو مقبول و قبول و رد مکن

گر بدی بود خوشی مطلوب نیست / خوبی از حد بردن هم خوب نیست

داری از فضل و کرم گرباس من / عیب پوشی کن باین گرباس من

شایدت آید بکاری در دکان / هیچ خلقت نیست باطل در جهان

خواجه گفت آری بود یک تنگ آن / اینکه نتوان بستن اندر وی تمام

بعد از آن چون شد بسی منت گذار / داد و دیناری و آنهم کم عیار

زر گرفت آن مفلس و دیبا بداد / خواجه پیچید و بصندوقش نهاد

گفت آمرز از وقوف تاجری / زشت و نیکو را پسند ظاهری

صورت دیبا بود ظاهر پرست / حسن و قبحی دارد و آنجا بهست

اهل معنی را پسند دیگر است / خوب و بد از چون و چند دیگر است

نزد ایشان البته شد زشت و پلید / کان خود آرائی و حق پوشی بود

پنبه غفلت بود آغاز کار / دوک کج طبعی بریسید پود و تار

حایک و سعوت بها گوئی چول / بافدش از رشته طول امل

نقشبند حرص بندد نقشها / شاخ و برگش از هوس گل از ریا

چون رسد نوبت بصباغ خیال / سازدش عاری ز حکم ذوالجلال

کو خریدار متاع گفتگو / بر سر تاجر رویم و جنس او

ساعتی چون رفت از آن سوداگر / از قضا آمد امیری در گذر

رو بخواجه کرد و پرسیدش که ای / هست جنسی لایق ما در دکان

گفت آری هست دیبای نفیس / گر بهایش را بتوانم کرد بیش

جامه اش بهر شب دامادی است / بلکه خود آنجا مه شکل شادی است

پنبه اش حاصل شد از کشت بهشت / حضرت مریم بدست خویش رشت

بود دادش پس بنساج او / عیبش کرد است با سوزن رفو

کرمپو شد جامه اش از روز عید / هر که بیند گوید اینک شد پدید

پس بر آوردش بسی با کر و فر / بسته بر روی بخیه ها بر یکدگر

دست عیسا ابد و میخواند این نکاح / یارب این از چشم بد محفوظ باد

گفت قیمت گاه جفت و گاه طاق / آخرش بفروخت با صد طمطراق

خرقه پوشی بود آنجا در کمین / دست خواجه بوسه زد چون آستین

چون گریبان گشت بر گرد سرش / جامه شان بگرفت هر دم در برش

همچو دامن خواجه را در پا فتاد / گفت ای در خود فروشی اوستاد

اینکه می بینی همه یکسان نیند / بیشتر انگاره انسانی اند
حرف افلاطون بجز فهم اکتفاست / نوع انسان بهر هر فردی جداست

همچنان که مختلف باشد صور / شد مغایر معنی اندر بشر
زان یکی جان را رسد هر دم فتوح / وان یکی دیگر بود سوهان روح

طی کند انسان از انسان آن اصل / میرود تا بگذرد از نوع فصل
هر دم افزاید برآیش رتبتی / نی هیولی ماند و نه صورتی

این ترقی همچنین بالا رود / تا پدید آید فوق آید هم شود
زین سبب گویند ارباب دلی / اسم الله آمد از لا با برون

زانکه ذات اوست برتر از خیال / نیست ممکن بهر او شبه و مثال
گلشن و گلخن نسبی باشد براه / پس تو ای سالک حذر کن ز اشتباه

تمثیل و خامت عافیت از اشتباه و تاویل محرومی از مطلب دل خواه شا

نازنینی بود نامش شاه روح / حدبا در دو لکن لا یفوح

از جمالش روز لیلی شب شود / شب چه روز از ماه نخشب شود

دشت جادو گاه چشمش کرده بد / بیخودی کرد رم آهو شدی
از نگاهش غمزه رنگارنگ بود / بر تماشای شفق جا تنگ بود

شد گرفتار آنکه او در چشم داشت / جوهر آینه با زنجیر باست
مفلسی شد واله و شیدای او / همچو سایه محو سر تا پای او

بهر زر آن غنچه دل شد در بدر / تا بوصل گل رسد از مشت زر
عیش هر خورشید فیضی چون هلال / کاسه میگیرد اندر روز و ماه و سال

مایه را چون جمع کرد آن ممتحن / گشت طالب روح را مانند تن
داشت خاتون طمطراق و دبدبه / هیچ نو نان بود و خرج یکشبه

او چه ناخن دل سنجیدها بسته / تا بسی آن پنجه اش آمد بدست
برکف خادم نهاد آن پنجه را / تا در آرد روح در تن پنجه را

گفت رو در مجنه خانه زود تر / شاه روح آنجاست بهر بیش زر
از زبانم این سخن را عرض کن / بنده را شوق محبتم فرض کن

خیز و بشتاب ای تو روح بی بدل / زانکه آدم خلق گردید از عجل
چند دینار دگر بهر طعام / همچو آب از عکس گلها گرد دام

دوستان را گفت امشب صحبت است / شاه روح اینجاست وقت عشرتست
رو بتابیدند و گشتند از وفاق / رشته شان گلدسته بند اتفاق

هر یکی کیفی گرفت از بهر خویش / تا نشاطش کرد و از اندیشه بیش
آن یکی از بنگ و ساغر چاره کرد / موج می را متصل نظاره کرد

وین یکی بهر خیال رنگ رنگ / باغ دل را سبز کرد از آب بنگ
آن یکی گفتا کو کنارم شهرتست / هر که ترک خواب کرد او بهترست

وین بگفت افیون بخوردم مدتست / چرس یکی در حین صحبت لذتیست
دیگری گفتا که من نوشم فقاع / نیست بی آن از تفرج انتفاع

دیگری تاتوره را کرد خسته / تا بیک نظاره زود افتد ز کار
گفت شخصی کی بکیفم حاجت است / هوشمندی نشاء بی آفت است

شد در آن محفل رسا کیف همه / کت لب خنده بود و دور مره
چشمها از بهر آن نو گل براه / دوخته چون دیده نرگس نگاه

آن یکی گفتا چرا تا خیر شد / دیگری گفتا خوشم چون دیر شد
این و لیلیست از برای آمدن / می جهم از هر صدایی آمدن

همچنین بودند در جوش و خروش / چشم بر ره بود و بر آواز گوش
تا بیاید آنکه زر را برده بود / جمله گفتندش خبر ده زود رو

گفت من آوردمش بر در رسید / تهنیت گفتند هم زانچو عید
غلغلی شد از میان گباد ها / کف زدن ها خنده با فریاد ها

تا که از در نره غولی در رسید / بنگها از کله یاران پرید
یک قلندر وضع مرد بد نهاد / یادگاری در جهان از قوم عاد

او مثالی آرد انعامات را / جانشینی خادم اللذات را
سنگ را رگ چین پیشانی از او / معنی کابوس جسمانی از او

سیلیش بهر عقار بنا الخیال / کشته ابدان مثالی را مثال
کرد لب هر گز نگشته خنده اش / مالک دوزخ کمینه بنده اش

چون سلام علیکت را تقریر کرد / انکر الاصوات را تفسیر کرد
حرف اول انیکه کم دارید زر / قرض ها هست اندکی زین پیشتر

[illegible]

جستجو در قهوه خانه کردمش — پنج تومان دادم و آوردمش

گفت ظالم تجربه خانه گفته‌ام — من بتو کی قهوه خانه گفته‌ام

مدتی با خادمش در جنگ بود — این عمش بیمار کرد آنچه بود

نازمیکرد و همی گفت لا ام — روح آدم کشش که دیده در جهان

ایکه ارحمی که حالم شد تبه — ای بسا مشکل که زاید در شتاب

مردم اللهم سکن صد تبه — شب نباید چیشم شیری شمع راه

مذمت شادمانی از امر موهوم و خسارات متفرع از برای معدوم نما

خنده کرد و آه چون آمد بلا — موج رفت از آب و فتنه شد بپا

هر کرا معشوق خود بیند آشتی — در خیالش ذوق و شوقی داشتی

آخر آن گردد بلای جان تو — میبرباید مایه ایمان تو

شادمان بهبود گشتن نانکو — شادمانی نیز اندازد دوست تو

شکل و چشم و بینی و ابروی تو — همچو میزانست رو برروی تو

یعنی الحیرت گشتی هر مدعا — باید اینجا خوف همچون رجا

پس بچشمی گریه چشمی خنده کن — سنگ را عدل و در اندر زنده کن

سنگ و در بشناس الصیاح حسن نظر — تا زیان تو نباشد هر دو سر

آن غلط سازد ترا خوار و خفیف — تو لطیفش دانی و باشد سخیف

در شناسائی زجهل افتد غلط — زانکه پیدا شد نمایش بر نمط

در خیالت امر موهوست و بیس — قاضی و مفتی بهم در انجمن

رنگها بندی مروای بوالهوس — میشد مذاهب کتابی در سخن

تمثیل مکاره ناشی از اغلاط و نابهبود که نشاط و انبساط

آمد از یک مسئله وقت بیان — از خضاب ریش حرفی در میان

گفت قاضی نهی شد چون ناپدید — گفت مفتی امر شد کین سنت است

من شنیدستم طریق ساختن — ورنه می‌بستم علی رغم تو من

کاش آن کس باید من — واندرین تعلیم منت با نهاد

بود مردی رنگ کرده ریش خود — او طلب کرد و نشاندش پیش خود

طور و طرز رنگ را پرسید از او — گر حنا و وسمه را گو مو بمو

از پس تعلیم گفت آموزگار — من مهیا دارم این خادم بیار

خادمش چالاک تر از باد رفت — لیک نصف گفتگو از یاد رفت

چند حرفی یاد بود از پیش و کم — با زن آقا بگفت ای محترم

کرد اشارت خواجه با او بخود — خواست دارو از برای موی خود

آنچه در گرما به همره میبرد — خواست او شاید بگرما به رود

گفت زن بازار رو نوره بیار — شوهر من دارو امشب فکر کار

خود رقیبانش گرفت و سر ببست — داد خادم را همان ساعت بدست

بسته بر خادم به پیش خواجه برد — او به مفتی همچنان کان داد سپرد

گفت مفتی نوکرش را ای فلان — ریخت در حمام بر ریش روان

زود در حمام رفت و لنگ بست — نوره را مالید بر ریش و نشست

اندکی برابروانش هم کشید — کین نباید همچنان ماند سفید

این سفیدست و سیه ریش و بروت — برگ نیلی نیست و آتش فروت

ساعتی به نوره مالیدن گذشت — شورشی آغاز شد بر و پشت

ریخت آب و ریش را بر باد داد — غافل از احوال خود کرد و نشاد

رغم قاضی رنگ کردم ریش را — باید اکنون رفتن و خویش را

بسکه شد مشغول کار خوشتن — رفت از یادش که در دستی برد

تا که شد بیرون بحمام زد ندا — ره بیار آئینه از بهر

او برفت و دیر شد در آمدن — خواجه خود پوشید رخت آن تن

گفت با خود انتظار از بهر چیست — دیدن من ریش را در کار نیست

رنگ ریش من برای قاضی است — تا بداند در قول قاضی است

پیش قاضی رفت و گفت ای عجب — رنگ شد بشیم بین که ملزم شوی

دید قاضی گفت ای تاج سرم — ریش کو تا رنگ آن را بنگرم

ریش اگر باشد دلیل این خود پسند — تو نداری ریش بر ریشت بخندند

چند باشی در پی الزام غیر — غافل از خود خلق را هم بخیر

ذم غفلت و حماقت که مایه آفت است و مخافت

غافل از خود و از خدا هم غافل است
مطلقا غفلت نه کار عاقل است
عقل و غفلت در نقیض مطلق است
مرتضی حق از نبی گفتش حق است
حمق باشد مفلسی و بیطلی
افتقار نفس از آن گفته علی
احمق غافل از آن اعراض کرد
تا ز عمر خویش را مقراض کرد
هرکه چشمش از خدا پوشیده است
بر سرش از فقر شیطانی کلاه است
غیم باید دید همه اضلال او
کر ببینی آید او را برحال او

شیخ مصری بود از اهل صفا
حتی و مؤمن با وشنه شما
میشد مذاهب صحبتش بهره بیاب
گاه افادت از خود و از کتاب
شیخ را پرسید اندر مجلسی
کوچه سان آید بحیثیت کسی
گفت بر حق زاهی فهم جواب
دیگر از دو مسوال دو جواب
برد و چشم شیخ تا لید آستین
پس بگفت ای دیده نکو ببین
شیخ را شد چشم و بینی چو چراغ
دید بر هر کس نشسته یک کلاغ
قال او قال بدانی البیان
آیه من بعض ما آخر کجا

مثنوی نعمت خان عالی

این همان شیطان بود کان ناسزا / برکار دبر سر اهل عشقی
دیده ور گردد فنا را سر به سر / حق شناس است آنکه او خود را شناخت

کور باطن در نظر بینا بود / نقش چشم از عین بستن وا بود
گر تو بینائی و چشمت داده اند / تو یکی بگشا و دیگر را ببند

هر که چشمی بست و چشمی کرد باز / ور کجی ور راستی کرد امتیاز
اینکه می بینی مرا مقصود نیست / زانکه چشم هر دو چشم اینجا یکی است

عینت چشمی که حقیقت عینت پیدا / دیده بگشا تا ببینی فرق عین
در مجاز آن عین هر که سیر کرد / مردمک شد نقطه غین خبر کرد

چشم دار و هفت پرده تو بتو / من چرا بی پرده دارم گفتگو
بیکال از حرف صافم شد چرا / ماهی تصویر می میرد در آب

بیخود از خود و می زاهل شو / با خودی و از خدا غافل شو
گر دهل از کار دنیا رو بدا / کشتی از افسوس مثلوج الفؤاد

کای دریغا این چرا شد این نشد / وقت رفت و مشکلم آسان نشد
گر چنین بیهوده مذبان شوی / از پشیمانی پشیمان میشوی

منع از تقدیم کار دنیا بر مآرب عقبی و نهی از ترجیح فواید ادنی بر مطالب اعلی

بهر کار آخرت دل تفته باش / کار دنیا گر رود گو رفته باش
در میان راه غلامی نشست / گر نوشتن اجر حق آرد بدست

چند زن را ره در آن کوچه فتاد / از سلام آخوند را گردند شاد
السلام ای علم و دانش را اساس / ره ده ما را که بار کیست دام

گرد در آن تحیت مولوی / کالسلام علیک الجلیل پری
در خرام آمید همچون سرو ناز / رفتم اینک من هم از بهر نماز

چون بمسجد بر مصلی ایستاد / در رکوع این نکته اش آمد بیاد
گفته ام جمع مذکر بر زبان / سهو شد از من نبایستی چنان

گر نباید این غلط اصلاح زود / سجو باز از من چه رو خواهم نمود
بر سرم آمد بلائی اینچنین / زندگی را نیست لذت بعد ازین

جامه بدرید و نماز خود برید / پا برهنه در پی زن نهاد و دید
میدوید از هول با سعی تمام / نعره میزد که علیکن السلام

طرفه افسوس الیت بلا ذا بین / شد بر آن جنسران مبین
کس نپرسید ای حمار دم دراز / اینچنین باشد سلام اندر نماز

گر ز علم این طور باشی بهره یاب / پس چرا چون کرم افتی در کتاب
هیچ از این معنی نمی داری اسف / خود نماز خویش را کردی تلف

تمثیل رجحان توجه باطن بر تقید ظاهر و فضیلت حسن قبول در رحم

زاهدی در رتبه مثل بایزید / روز محشر را بشی در خواب دید
رفت بعد از حشر در دار السلام / دید بهر هر کسی قدر و مقام

برتر از خود خانه همسایه دید / خویش را پست باد کم مایه دید
پیش رضوان رفت کرد از وی سؤال / من که همسایه ام در قال و حال

رتبه اش برتر ز من شد این عجب / این فرو نی را چه شد آیا سبب
گفت رضوانش که ای مرد نکو / پایه تو بود و بالاتر از او

فوت شد یکبار از وقت نماز / در تاسف کرد آهی جان گداز
رفت آهش تا بعرش ارجمند / قدر او شد همچو آه او بلند

آه جان سوزش که زشت زیر / آن هوا هم آتش و هم آب بود
کرده خیر و شر تو با هم صعود / همچو نور شمع آغشته بدود

نور بید و داستان همسایه است / پایه اش زان برتر است پایه ات
زاهد اندر گفتگو از خواب جست / چون شنید از سوز دل ...

جانب همسایه شد آن شمع راه / در دویدن پیش پیش اشک و آه
او بگفت از هیبت وجه اضطرار / گفت احوالم پریشان شد چو آه

شد غبار دل غم جان کاه تو / تیره شد آئینه ام از آه تو
آه شد از حاصل عمرم زیاد / خرمنم را یک نفس بر باد داد

آن نفس را من تمنا میکنم / با تمام عمر سودا میکنم
شاه غفلت را علم از آه شد / وصف ابراهیم از آن اواه شد

سم غفلت خواهد این تریاق را / این نشان باشد دل مشتاق را
ای دل آمد بدر آه از غافلی / آه کش چون سرد از بیحاصلی

ماهی از غفلت اسیر دام شد
آدمی حسرت کشش ناکام شد
رفت چون فرصت ز دست آید بلا

حکایت عجز دزدان و تمثیل ارکان بران و در بردن جان

جمع گشتند اهل نغان پیش او / با سلام و کرم گفتندش بگو
شهر را حاکم که ده را نام چیست / راه ده فرسنگ بود یا اندکیست

همچنین از هر طرف در گفتگو / غافلش کردند از هر پشت و رو
آنقدر فرصت ندادندش براه / تا کند بر پشت پای خود نگاه

از دو سویش چار کس با همکری / دست بردند از ته پالان خر
همچنین دزدانه از یکسو رسید / کاردی آورد و تنگ خر برید

از عقب بگرفت دم خر شد جدا / ماند پالان همچنان بر دستها
چند گام دیگرش بردند راه / تا که خر گردید غایب از نگاه

آنگهی دزدان حیلت آفرین / پس برفتند و گر آمد بر زمین
گر بحال خویشتن چون وا رسید / دید احوالی که پیدا نیست دید

دل بعکر انگشت حیرت بر دهان / چیز کی در چشم و لکنت در زبان
این که بود و از کجا کی از که شد / هی چه شد خر هی چه شد خر هی چه شد

گفت از حیرت با ستادگان کای / گو خری که من بر آن بودم سوار
هر یکی گفتا قسم بر جان تو / من ندیدم خر تو و پالان تو

هم از این معنی ندارم من خبر / کان به پشتت بود بالای سر
هیزری تو پنهلی ای ناسپاس / خر سواری خواب دیدی ای نعاس

نیست ما را علم خواب نیک و بد / با معبر گو که تعبیرش کند
رفت هر یک از حریفان [illegible] / ماند آن گریا دل پر آه خود

نهی از مؤانست کسان ابلیس طینت و معاشرت مردم شیطان طبیعت

زاهل دنیا خویش امید رهان / با حذر باش از شیاطین الامان
برد ایمان او چو شیطان لعین / گفت اخاف الله رب العالمین

کافرا من کی خبر دارم ز تو / با تو کارم نیست بیزارم ز تو
آنکسان کز بد رگی شیطان شوند / چون بهیمه پشت جا کنند انسان شوند

سهل باشد ار برد یا جان ز ما / حق نگهدارد از آن ایمان ما
عادی و معنوی از و شد زاید / فاستعذ بالله نازل گشت امر

وا و خواه از هر که خواهی جوش دوست / وا و خواهست نیست الا لطف دوست
مصرع ابرو شود ایما گذار / گر نویسم من بحیره لا یجار

زین ره آمد مذهب مروان / اینکه الله است مشتق از اله
گر از و زنهار خواهد آدمی / میکند شمشیر دشمن مرهمی

چون با آتش افکند او را عدو / نو بهاری باشد آتش بهر او
سر کرد و شعله گل اخضر شود / سبزه دود و آب خاکستر شود

حکایت وزیر و وزیرزاده بطریق تمثیل و اشارهٔ بکریمهٔ ان مع العسر یسرا العنوان تاویل

از وزیری ماند بر جا یک پسر / بیکس و بیچاره شد بعد از پدر
دستش از دامان دولت دور بود / همچو تاک از زینت گل عور بود

ابتحاجیس وزیر تازه برد / که توئی اکنون بجای آنکه مرد
وا د پاسخ آن وزیر کینه ور / کی پسر را دوست دارم زان پدر

زانکه من از او جفا ها دیده ام / در تلافی آستین مالیده ام
گر تو خواهی ایمن از من خویش را / پس نمک مفشان دل پر ریش را

باید از چشمم نهان گردیدنت / تا نجوشد خون من از دیدنت
روز دیگر باز آمد آن جوان / شد وزیر اندر غضب گفت ای فلان

من مروت کردم و گفتم ترا / رحم کن بر خویش و پیش من میا
شعله باشد خشم چون در جان گرفت / نفس سرکش را عنان نتوان گرفت

روز دیگر چون نسیم صبحگاه / زود تر آمد بباغ عز و جاه
شد ز جا آن مست دولت با غضب / همچو گرباد سحر که مست شب

گفت سوم میدوی هر بامداد / غیظ و خشمم را برانگیزی چو باد
تو نمی ترسی ز برق و صاعقه / گفت انا الغیظ نار بارقه

همچو موج باده در آمد شدی / تو مگر لب تشنه خون خودی
نوجوان گفتا که شاید گر دگر / ریزد از خون ریزیت رنگ بجا

قطرهٔ خونم تو گل میسکند / غنچه ام از خار پا گل میکند
پس وزیرش گفت از روی غضب / قهر و لطف حق بیاید از سبب

من ور اندازم ترا در قهر او / من برانگیزم سبب از بهر او
پس بسرهنگان خود داد او را سپرد / با خودش تا بارگاه شاه برد

از قضا شه بود آن روز خشمگین
از گناه حاکم یک سرزمین
گفت خونش گردن گشتن رواست
زانکه از روی فتنه ها برپای خاست
دید شه را چون وزیر اندر غضب
گفت بد گفتن بود این فرصت
آن جوان را هم در آتش افکنم
از دل خود غبار دیرین برکنم
گفت باشد که مکافات عمل
هست واجب بر سلاطین اجل
جور تو بر جاست بر جا لایق است
این پسر هم گرد زیر سابق است
خواست گر حرف دگر سازد تمام
شاه گفت ای بیجا بر دیش تمام
گردنش من حاکم آن مرز و بوم
از حد تبریز تا سرحد روم
گفت شاه با مطلب دیگر است
شاه گفت اصلاح ما لیس بیدر است
ما به این بخشم ز اجناس و نقود
تا تو آید ز نکث عسرت رود
بار دیگر دم زد آن بادی بوم
از نفس میر بحیث الغالظ خشوم
تا کند پژمرده گلهای چمن
غافل از فاتحه چیزها فطن
شاه را از نفس حرف آزرده
شاه خواند پیش خود و شرفیاد
شبدی مرات خاطر عکس کرد
تا بر جهان رسید افضی از آن
شاه خواند پیش خود و شرفیاد
تا رسید امید
ز لاطفت آنحضرت
فیاض و تشید مبانی
عنادت ثمر آثار

مثنوی من کلام نعمت خان عالی

کس چه داند فیض حق چون میرسد
چونکه مستکمل بحد خود رسد
زین جهت کردند بر حق اتفاق
بندگی بود گر از در ماند کیست
یعنی از بهر پرستش عین ذات
گر بود منظور تو خوف و رجا
گر دعوا اعتقاد باطلش
گر تو گوئی لا اله الا الغنی
عابدی وقت سحر بهر نماز
دید ترکی را که بر سجاده بود
گفت این مردیست کامل مرحبا
از برای دعوتش آمین کنم
رفت چون نزدیک بشنید این کلام
من به بینم یک کسی خورده شراب
ایخدا تو همچنین کن ای خدا
ایخدا تو همچنین کن ای آله
مرد عابد این سخنها چون شنید
هر سحر که آیم و زاری کنم
هست تاثیر دعای مستجاب
این چه میگوید روا امیدا ایش
نیستی آگه ز حال دیگران
گر بدانی تو صفات کردگار
بهر این گفته است دانای صفات
پیش عیسی راهبی شد در سخن
مسالت چون کرد آن الغائب
دید بر دیوار او را تکیه زنان
اختیار است آن امانت که خدا

نافه لیلی به مجنون میرسد
منعکس بر ضد ماهیت شود
اسم الله از وله شد اشتقاق
حق بذات خود سزای بندگیست
مستحق است و مجرد از صفات
پس غرض را میپرستی نه خدا
گر زبان گردد مراد حاصلش
یا باسم دیگری استثنا کنی

عقل اگر داری تو مجنون میشوی
منتهای عاشقی دیوانگی است
از بهار گلشن فرزانگی
اسم جامد گفت اند الله را
بی غرض میکن عبادت ای خلیل
در حقیقت بت ز سنگ و چوب نیست
نیست کم مطلب پرست از بت پرست
کی مسلمان و موحد میشوی

حکایت ترک ظالم پر از شقاوت و تکلیل دنیا پرستی عابدان ریائی در لباس عبادت

کاش این توفیق میبودی مرا
دل ز فیض دامن گلچین کنم
کو و عامی کرد با عجز و نیاز
بر ره افتاده بد مست و خراب
کرده باشد یک کسی امشب زنا
یک کسی خونی بریزد بی گناه
از عجب انگشت حیرانی گزید
مطلب خود خواهش از زاری کنم
زین دعا یا گشته ام من کامیاب
ور چنین مطلب فرو نگذ ایش

من نبرد دیگش تسلیم ساعتی
از مناجاتش خداوند مجیب
ایخدا تو همچنین کن ای خدا
جا عزا نه گیرم از وی یک تومن
من جریمه گیریم از وی شش تومن
من از و جرمانه گیرم ده تومن
بانگ بر وی زد که ور هم کشی نقش
این قبای اطلس و مندیل زر
حیرتی شد در دل عابد مقیم
شب بخوابش گفت یک گوینده

بیان غرایب کمال و صفات بمقتضای مصاحب احوال کاینات

از وله شد اشتقاق اسم ذات
یا نبی الله دعا کن بهر من
ذره شد بر دلش خورشید تاب
مانده باز از حیرتش چشم و دهن
گفت کردم عرض بر ادمی کنا

چون نهد سالک قدم بر پیشتر
تا خدا یکذره عرفانم دهد
رفت روح الله بعد از چند سال
گشته بیخود رفته احساس از حواس
ابلی و مشفق شد از احتمال

بسکه کم میکردی افزون میشوی
زانکه عارف بی ذهاب عقل نیست
عقل بر سر زد و گل دیوانگی
نکته باشد دل آگاه را
تا نباشد رغبت و رهبت دخیل
وجه کافر بجز مطلوب نیست
نقش ایمان گفتن الله بس است
تو بوصف از بهر مطلب میروی
گر سوی مسجدی روی نماز
در خضوع و در خشوع افتاده بود
از ریاض قدس یابم نکهتی
گر بیا پرزد مرا بود عجیب
چون برون آیم روم در کوچها
پس شوم ممنون احسان تو بین
ورنه خود کی میکنم شکر تو من
از زبان خود بنده ای خواهم شدن
کیستی تو گفت شاگرد عسس
خنجر و دسته طلا زرین کمر
کین چه حلم است ایخداوند حلیم
گشته حیران ز حرف بنده
اکثر این طورند مردم در جهان
غیر حیرانی ندارد هیچ کار
میشود حیرانی او بیشتر
ره بسوی عالم جانم دهد
پیش راهب بهر استفسار حال
دست و پایش لا امیس ز هر سال
آسمانها و زمینها و جبال

کرد انسان آن امانت را قبول
ظلم بر خود و جهول
حیله شد بودن او در شقاق
حق برای بنده خواهد آخرت
گفت اگر بیدار شتی دنیای خود

یک فرشته سوی مغرب شد پدید — دیگری از جانب مشرق رسید
گفت آیا چون بعجلت میروی — چیست کارت که ضرورت میروی

او جوابش گفت کز حکم آله — میکنم از روی سرعت طی راه
کافری در آب دام افکنده است — در دنیا مدد ماهی در مانده است

میروم تا ماهی اندازم بدام — پاره سازم دام محرومی کام
تو بگو مقصدت کجا مقصود چیست — مدعا از رفتن ره زود چیست

گفت مامور از جناب اقدسم — تا بسرعت بر سر مطلب روم
عابدی عارف پس از عهدی بعید — استطاعت یافت تا روغن خرید

آرزو دارد که با نانش خورد — بعد مدتها بکام دل رسد
میروم تا روغنش ریزم بخاک — سازم از ناکامیش اندوه ناک

الغد الغد اینچه فضلست و کرم — هر کجا عیدست قربانش شوم
وین قوی کرد و چه دنیا گشته است — از شکست دل شود ایمان درست

مذمت دنیای دون و خلقت آن بر طبع واژون

ترک دنیا کن که آن و کر دنیست — ناقص است و سفله تا غیث دنیست
ترک کن یعنی مشو مشغول او — نیست عیبی گر شوی معقول او

گر در آید در تو دنیا وسعتست — تو اگر در وی در آئی شقوتست
آب اندر تیغ گردش تیز و تند — تیغ در روی زنگ بست و گشت کند

گفته اند ارباب تعبیر و کلام — گرچه همعنی بمنیکیر و قوام
چون سلیمان شد ز دنیا در دول — تیغ زد بر شوق و عشاق خیول

رد دنیا کرد آن گردون جناب — حق برآیش کرد رد آفتاب
همچنین شد بهر شاه اولیا — بازگشته مهر از حکم خدا

گر از آن خورشید دنیا مهر دید — روز خفاشان بشب کی میرسید
فقر اگر شد اختیاری این بود — معنی الفقر و فخری این بود

فقر اگر شد اضطراری لا امان — ان سواد الوجه فی الدارین آن
هردمی آید ندا مخفی ز غیب — اینکه یأس استاده ای دنیا بجیب

بیان عز منزلت بی نیاز و مذلت بنده حرص و آز

من طلبک شاقنا فاستغن بیر — من ترکک مبغضا الک فانعد بیر

پادشاهی رفت در نخجیرگاه — ماند دور از لشکر و اسباب و جاه

تشنه گردش آفتاب تاب و تف — جستجوی آب کرد از هر طرف
نوجوانی دید بر پشتی سوار — گرد و پیش و سباع بیشمار

حمله کردند آن سبعها سوی شاه — گردشان تقلید با تا در نگاه
پیش خواند آنگاه سلطان از پیام — گفت در جنبانه آبی چو جام

بود نزدیکش عجوزه ناگاه — گرد ابهائی بر و آبی بیار
پیرزال آورد جام آب زرد — گوئیا آن موج تسنیم بود

جام از و بستد جوان داد شاه — آن ز تسلیح و عزه شد شکول
پیره زن را امر فرمود آن فتی — تا شود شه را طبشکر ره نما

شاه گفتش خضر دانم نیستی — زانکه شاهی خود بگو پس کیستی
این عجوزه کیست العالی مقام — وین سبعها از چه گردیدند رام

من ز احسانت بسی شرمنده ام — گفت من حق را کمینه بنده ام
تو مشو متعجب از احوال من — گفت دنیا را خدای ذوالمنن

هر که ترکت کرد میکن خدمتش — آنکه طالب شد بفرما غنتش
کیست گفتی پیره زن دنیاست این — که مجسم کرده رب العالمین

اینکه میپرسی سبع چون رام شد — این دد و دام از کجی در دام شد
این جواص از خدا ترسیدنست — لایق دانستن و پرسیدنست

گر بترسی از خدا ای نامجو — از تو ترسد هر چه میترسی از او
لب چو بست آن طوطی شکر شکن — شاه رفت و آمدم من در سخن

تحقیق شیمه کریمه بندگی و تدقیق در شیوه مرضیه پرستندگی

ترس حق از خویش راضی کرد نیست — امر و نهی او بجا آوردن است

نفع استرضا بود بهر شما — گفته ان احسنتم احسنتم خدا

نیست بهر بی نیاز لامکان — از اطاعت سود و عصیان زیان
از ازل امروز نوا بی جلوه داد — سر والله رؤف بالعباد

گرچه در هر بیتی محمود اوست
هر طرف در هر بیتی مقصود اوست
ختم و چرا نقد اگر فعله نماست
لیک در نحوی که خود گوید رضاست
واسطه باشیدنی در هر سخن
شاه کی گوید بهر فوکر سخن
دین اسلام ببین در مصطفی
گفت پنج اسطوانه شد بنا
اولش توحید از قلب و لسان
با شهادتهای بیشک و گمان
چار دیگر زان ستونهای نجات
روزه و حج و نماز است و زکوة
این شهادت بهر ذات بیشبیه
باشد از روی یقین لاریب فیه
در رسالت باید شهادت کاینه
همچو نور اندر حجر آینه
چون بدست آمد در استغراق ما
خود بکن قطع نظر از ماسوا
قول توحید ار کنی نقش ضمیر
حسن معشوقیست بی شبه و نظیر
لام زلف و پای حلقه چشمهاست
پیچ از نقش الف گردیده راست
صورت تشدید یا مژگان او
ابروش فتحه است و گوش ضمه
هر دو فتحه چو لب بر یکدگر
حلقه نون چون نمکدان در نظر

مثنوی نعمت خان عالی

صورت نام محمد فرض رو / مرکز شین است و شین دندان او
عاشق رخسار این محبوب شو / طالب دیدار این مطلوب شو

اسم را چون نسبتی باشد بذات / نقش الله است باقی در ثبات
وز دلالت بر وجود لایزال / بی زوال است آن چو ذات ذوالجلال

گر الف برداشتی نقد شد / عارف از سر تعین آگاه شد
ور شود لام نخستین دور از او / آن دلالت هست در لفظ لَهُ

گر شود لام دوم از وی جدا / ه بماند هست عین مدعا
همچنین نام محمد یاد گیر / کان نباشد مطلقا نقصان پذیر

میم اول گر رود ز آن نامدار / صورت حمد است از وی آشکار
میم و حا گر هر دو گردد محو از آن / کیف مد الظل باشد نشان

هست آن بسیار از وی تعین / سایه حق رحمة للعالمین
رفت چون میم دوم هم ماند دال / دال هست آنها دنی ز اکمال

این دو اسم ذات آمد بی نقط / نیست یعنی جای شکی یا غلط
لفظ بهر شک بود یا رفع شک / گر زکات تقدیر از آن کرده است حک

مصطفی آیینه نور خداست / نیقش از مهر نبوت رونماست
رو در آیینه نماید از زمان / شکر از خلقی بود در پشت آن

قلعیش دل کند بست از ماسوا / مهر تخصیص است یعنی شد رضا
خیر محض است آنچه از آن صادر است / بوی گل هر که رسد جان پرور است

هر چه از امر خدا تکلیف کرد / در دو عالم میشود دار و ی درد
روزه یک مرشفای رنج سال / تن کند پاک از فضول و اختلال

همچنانکه پاک از آن گردد بدن / نفس دون هم پاک گردد از حزن
همچنانکه جسم را عطشان کند / روح را هم تشنه غفران کند

روح و تن هر دو از آن یابد شفا / بسته گردد در او شیطان و دغا

گفتن ابلیس سرمایه تلبیس را بر حضرت یحیی علیه السلام

دید یحیی پی ابلیس را / آن کهن بت خانه تلبیس را

گفت ابلیسا سرمایه چیست و عنی / همچو سودا او در رگت پی کی روی
گفت انسان چون شود سیر از طعام / در سحارش تیره گردد و دل تمام

قوت شهوانیش گردد قوی / میکنم چون شعله ها بالا دوی
گفت یحیی بعد از این خوردم قسم / تا همیشه گرسنه دارم شکم

گفت شیطان من بسی هم خورده ام / تا نگویم راستی با کسی
زین سبب صایم بتجرید آشناست / زانکه ارواح مجرد بی غذاست

گر نباشد جان و تن پاک از پلید / کی توان در عالم قدسی رسید
سالک ره روزه دارد ماه و سال / تا بیک روزه رود صد ساله راه

قدر این معنی چه داند بی خرد / آنکه نان میگوید و جان میدهد

تمثیل مستضعفان و عدم استقلال و استقامت ایشان

کرد قصد روزه شب تریاکئی / خالی از تقوی پر از ناپاکئی

چون سحر که شد نمایان آفتاب / همچو گرز دیباچه سر لوح کتاب
کرد آن خفاش شبهای ضلال / جانب خورشید رو چه پا مثال

ای مسلمان این سحر خیزی چه بود / گر نمازی میکنی پس کو سجود
خلق در خواب اند بوقت آمدی / ور دویدی بهر نیکی ها بدی

بی سبب دیوانه آسا خاستی / صبح را چاک گریبان ساختی
در عزای کیستی میت که بود / پیرهن پوشیدی از چرخ کبود

همچو پیشانی بری از درد سر / بهر یک دینار چندین گرد و فر
همچو قارون کاش میخوردی زمین / مستی زر خود نما کرده چنین

ره نمایانها بمردم کرده / پس چرا خود در ره شب گم کرده
افتی ای آینه در زنگ کسوف / جستی از آب غلاف کهنه صوف

برج اگر آنست اینجا نه خراب / خانه ام از تشنگی وادی آب
عقرب موذی مرا زد بی خبر / کاشکی سنگی خورد او در اثر

افتد آن خرچنگ در کام نهنگ / گجر و مهابش دلم را کرده تنگ
حوت از حکم خدا افتد بدام / یا رسد قلاب شست او در کام

پس اگر بادی بود آن برج شوم / منفعل خواهم شد از باد سموم
گر دو پیکر باشد آن صد پاره باد / خرمن عمر مرا بر باد داد

گویم این بار از ره مدحش سخن | شاید او رحمی کند بر حال من
چون گل خورشید شادان خبیر | روبروی آفتاب و سر بزیر

روزه نامه بس کن ای دانا و پیر | مهر خود بردار و باقی را بگیر
حاصل این روزنامه‌ها نویس | حشو و باز زر را همه مجرا نویس

منفرد من ذلک ساعات بیا | جمع کن در خرج ده آنات را
ای تو شاهنشاه ملک نیمروز | سایه چتر تو شب را کرده روز

گرم شد جا چون تنور آتشین | بایدت سروانه زیر زمین
درهمی بخش ای شه گردون مدار | نقره روز از تو باشد سکه‌دار

اشارت بطاعت ناقص که ساقط از درجه اعتبار است و ایماء برین معنی که خلوص عقیدت و ثبات استقامت و کار است

اینچنین روزه که افیونی گرفت | برحذر از افطار افزونی گرفت

صدق اخلاص است شرط این عمل | تا شود مقبول حق عز و جل

از لب خشکت منال ای روزه‌دار | گردد از کوثر چه لعل آبدار

زنگ زردت قیمتی چون زر شود | تا توانی تشنه گوهر شود
در حدیث قدسی آمد این سخن | از نخجیر در صوم دل تنگی مکن

زانکه نزد ما بود آن رایحه | همچنان گر مشک با گل فایحه
صوم ظاهر صبر شد در شهوتین | استعانت باشد از آن فرض عین

صوم باطن خویشتن وارهی ز غیر | باشد این هم فرض عین محض و حج
شد دو معنی غیر چون مطلق بود | یعنی آن چیزی که غیر حق بود

ترک این روزه گناه دل شود | اسم قلبه گواه دل شود
یکستون دیگر از آن بیت شریف | حج بیت الله باشد ای حنیف

پا مکش زنهار از رفتن به حج | نفع دارد این است در روی منهج
چون بگرد کعبه گردان شیوه | مرکز پرکار عمران مشعری

بان مکن در سعی اینجا و اپسی | در بهشت از این دو دیدن ...
چون بحالی رو بیران سنگ سیاه | تا مدامت کرد سفید از هر گناه

ریزه سنگی چند چون انداختی | خانه دار البقا را ساختی
نفع دنیا بر بیان محتاج نیست | میهمان داند که صاحبخانه کیست

خانه بهر بار عامش از گل است | لیک خلوتخانه او در دل است
راه آن صد فرسخ آمد بلکه بیش | راه این کافی بود رفتن ز خویش

طوف آن با پا و سر گردیده نیست | طوف این بی پا و سر گردیده نیست
نیست اینجا با در و دیوار کار | شعله جواله خود گرد حصار

کی بود اینجا بنای خانه را | حاجت سنگ و گل دیوانه را
ریخت آب دیده آن گوهر ضمیر | گرد خاک خاکساری را ضمیر

تمثیل سفاهت ظاهر پرستان که مرجح مرجوح اند و بلاهت فطرت ایشان که محسن مقبوح اند

خشت سینه بهتر از آئینه زد | ما سوا را دست رد بر سینه زد

از وطن شخصی به بیت الله رفت | روز و شب افتان و خیزان راه رفت

در خیالش از سفاهت کرد جا | اینکه خواهد دید دیدار خدا
بست نقش از نشاده لوح ضمیر | که خدا بنشسته باشد بر سریر

بر سرش تا حجی بود که بر نگار | خادمانش در یمین و در یسار
جمعی استاده برای دور باش | سفره گسترده باشد وقت آش

هر کسی را بخشد از دنیا بسی | وانکه نزدیک است دور از مقبلی
من کنم در خدمتش عرض غرض | تا ز لطفش حال من یابد عوض

کرد کلهای هوس را انتخاب | تا که پر شد شیشه دل از گلاب
چون در آن باغ شرف منزل نمود | از گل اندیشه بویش هم شود

از خزان جهل شد پژمرده دل | غنچه‌سان رو بر قفا افسرده دل
لب بحرف یاس و حسرت کرده باز | کرد آهنگ مقامش از حجاز

بیان حمق که ممدود بی‌بود و استحاله رؤیت بود بی نمود

گفت چون من در جهان بیهوده کیست | آدم اینجا خدا در خانه نیست

حیدر صفدر امیر مومنان | گفت احمق با دل است اندر نیاز

حمق حاجی را سند شد این سخن | داشت او ما فی الضمیر شاه و زن
بعلة الحمقاست قلب ان جل | گر زبانش غنچه دل کرد گل

ارزوی دیدن روی خدا
نیست نزد اهل بینش جز عمی
کی خدا مرئی بود خود در ابصار نیست
هر چه گوئی غیر از این خود در آینست
هست رونق انعکاس و انطباع
آن کجی خواهد جهت وین اجتماع
کی روا دارد خرد تاج و سریر
از برای پادشاه بی وزیر
تاج و افسر و ملک قدیم
تخت بخشی آن خالق عرش عظیم
شد وجودش تخت و از عکس سیاه
افسر شاهنشهی من له الله
بندگان را خلعت خلافتش
سفره خوان کرم رزق بیش
دور باش درگهش جباری است
پیش طاق بارگه غفاری است
وسعت رحمت فضای بارگاه
گرد شد چشم چشم از ما سواه
تیغ سائل نیست محروم از درش
داد هر کس را عطای در خورش
پس بخوانش تا نگردی مضطر
بجا او چونی در آمد مستجب
بسته راه یاس را لا تیاسوا
در گشاده فیض را لا تقنطوا
لا بپاد در زبان اهل کرم
لا اگر هست چون بانعم

تمثیل از احوال مخلصان
که قهر را نیز لطف
دانند و روی منا
عزت و مشاکرت

مثنوی من کلام نعمت خان عالی

در سفر میرفت عریانی براه / برف تا که کرد رویش را سیاه
شد بان نزدیکی کان در زندگی / بر کشد از تن لباس زندگی

بسکه گرم برف باری شد سما / جوهر آئینه میشد موج آب
شعله از عریان تنی لرزان شدی / گر بدی باران که لرزان شدی

صحبت سرما با تنش در گرفت / پوشش از سنجاب خاکستر گرفت
دیده بودی گر حلیم آن دشت را / شهمت گرمی نبستی بر هوا

گرمی میساخت مجنون بر لبش / مهر لیلی سرد میشد بر دلش
روزه دامن گیر آن صحرا نشد / پنجه خورشید از هم وا نشد

آن مسافر گشت بی حس و کرخت / چون نبد جز پوستینی بر درخت
ماند او بر جاده بی نار و همچنان / همچو خون مرده در رگهای تن

از قضا آمد شبانی در گذار / دید آن افسرده را از نزار
شد ز قدرتهای حق نزد شبان / لا یموت فیه لا یحیی عیان

گرد آن راعی رعایتها باو / آتشی افروخت مرد گرم خو
غنچه دل چون با تش شد قرین / شعله روحش کلی شد آتشین

باز آمد ز آتش احوال بخت / کیمیای زندگانی شد درست
گفت الهی این گیاه ناتوان / شکر آتش را سراسر شد زبان

قهر شد لطف ای سزای بندگی / گرد آتش کار آب زندگی
من که از قهرت شدم آسوده تن / یا رب از لطفت چها خواهم شدن

بار رفتم بر سر آن حرف پیش / حرف رزق آرم بقدر ظرف خویش

بیان لزوم رازقیت بصفت خالقیت

نکته کن کلک قدرت زاد بود / دانه از خرمن ایجاد بود
هست ممکن جمله زان آمد برون / این سخن شد سبز نخل از [illegible]

رزق و مرزوق از همین پیدا شده / کس چگو بد عقل خود دیوانه شد
گر کسی محروم از روزی شدی / شهد جان حلوای نوروزی شدی

ور بدندان گفتنی تجویز یافت / نان خشکی از صدف و نیز یافت
آب هم از رزق محرومی ندید / خود فرو برد آنچه پیش او رسید

دارد آتش هم غذا دریا خشب / گر نخواهد هیزم اندش بچوب
گر بفهمی نیست بی روزی هوا / انقلاب عنصرش کرد غذا

خاک خود حرمان روزی کی برد / عالمی را خورد داشت و میخورد
شد زبان هر برگ و این گفتار او / رزق بسیار است روزیخوار کو

تو همی دانی که جان را نان دهد / او بروزی بهر روز یکجان دهد
اقتضای رازقی این است این / غله را انبار کن آنکه بهین

کیست تا تقلید او داند بگو / عجز با قدرت چو پیماند بگو

از سلیمان هست منقول این سیر / با اسانید صحیح و معتبر

ضعف عجز مخلوق در جنب قدرت خالق و احتیاج مرزوق بحضرت رازق

کان بهار گلشن جاه و جلال / چید یکباری گل از باغ جلال
گفت میشاید ز وسع دستگاه / که شوم روزی ده خلق آله

روزی روزی توانم کرد بخش / از برای جن و انس و طیر و وحش
پس اجازت خواست از رب العباد / ناتفی گفتش هدایت اذن داد

آستین بر زد پی این مدعا / کار باید دستگاه خویش را
گفت دیو از روی جد / انتم اقوی بالسخا [illegible]

سوی کوهستان نماید التفات / اجعلوا منها قدورا راسیات
انس و جن را گفت بر جانب روند / تا ز هفت اقلیم سامان آورند

از لحوم گوسفند و گاو و بز / و ز حبوب اعنی عدس فوم و رز
بادرا فرمود انجا شو سموم / ابر را فرمود انجا شو نجوم

چون بسعی آن همه پر شد طعام / جملگی موجود از مطبوخ و خام
سر برون آورد یک ماهی ز آب / بر سلیمان کرد تسلیم و خطاب

ماهی چون دعوتت مقبول بد / رزق امروزم حوالت بر تو شد
جا لیعم ای میزبان با کرم / خود اجازت ده که اول من خورم

تا نکردم من ز اطعام تو سیر / دیگری ناید صغیری یا کبیر
در جوابش گفت آن سلطان کل / ما علیک سابقا ذهب بکل

ماهی آنجا هرچه خام و پخته دید / خود بقلاب بلعش در هم کشید
مطلقا نگذاشت جلش جو رغنی / از برای غیر قدر ارزنی

بیان مثوبت و فضیلت اتفاق بنیت شکر منعم سنت علی الاطلاق

شکر دست این است ای صاحب کمال — مستحق را بهره بخشی ز مال — ده زکوة دل بحسرت داده را — دستگیری کن ز پا افتاده را
هر سه قسم شکر اگر کردی ادا — ور اناء هر برکت آید نفعها — نعمتت از شکر میگردد فزون — زانکه شد تاکید با از لام نون
چون دل شاکر به نیکی ره برد — او ز وعده حق یکی را ده برد — مال هر کس فی سبیل الله بود — کی کمی زکاشت به مقصد برود
مال هر که پاک کرد از زکات — شد زیاد و گشت ایمن از فوات
تاجری با مال خود کشتی نشست — ناگهان طوفان شد و کشتی شکست
تخته آوردش او بر کنار — در دلش اندیشه جز این نبود

تمثیل صیانت مال با ادای زکوة و خمس از وقوع آفات و عاهات

من همیشه داده ام خمس زکوة — شد خلاص از حیص و بیص بلیات — شکر میکرد و صبوری پیشه بود — چون گل و بلبل در ایام خزان
مدتی در غربت آن بی آشنا — مال من یا رب چرا شد بی ثبات — بود بی برگ و نوا آن ناتوان — تا برونش آرد از دریای غم
رفت غواص که جوید زیر آب — در یم غم بود و عاجز از شنا — گشت بازو موجه بحر کرم — آب زد بر چهره بخت خفته را
گشت آن دل باخته از این نوید — یافت مال غرقه او زیر آب — مژده داد از بحر آن آشفته را — صف زده چون مهره بازی نرد
چون بسی بستند دل پر پیچ و تاب — کعبتین آسا همه چشم امید — خنده غواص آن پریشان جمع کرد — دیده با دام کی نمناک بود
جنسها در آب ایمن از تلف — تا برآید گوهر مقصد ز آب — تخته صندوق از نم پاک بود — کاشنای او ودیعت داده بود
سوی آن بقچه روان گردید آب — بود چون گوهر به صندوق صدف — بقچه در مال آن آزاده بود — آنچنان کز انتفاع اندوخته
همچنانکه صفحه صفحه شد سیاه — رسته غنچه همچو جدول در کتاب — لکها در آن متاع اندوخته — حال مودع را همه پرسان شدند
شد عیان از زشتی احوال او — نامه اعمال عاصی از گناه — زان عجایب ناظران حیران شدند — که نشد بیرون زکوة از مال او

ترغیب نسخه انفاق و ایثار و ترهیب از ذمیمه امساک و احتکار

باغبان باغ مالی ای غنی — پس چرا غافل ز حال گلشنی
گشت خرم دو چه صدق و صفا — شهر بی برگان خارستان غم
نوبهار پیر آید از قفا — بر ریاحین شوکت خود خار بست
پس خزان عسر را آماده باش — از کلام امّا من اعطی و اتقی — چون شکوفه که برافشانی درم — در گره چیزی نه غیر از خون دل
زود چون سنبل پریشان میشوی — بارور گردد نهال مدعا — ور کنی از خال بخل ای سینه تنگ — بید را بی حاصلی مجنون کند
گر تو روشن گوهری ای هوشمند — خشک گردد باغ و ریزد برگ و بار — غنچه سان دل تنگ گردی از بخل — بایدت شد جابجا چون آبجو
آبرا ناخن بگشت از موجها — همچو نرگس چشم حیران میشوی — مفلسی دیوانه و مفتون کند — خاکسار از راکنی تا عقده باز
از تنگ ظرفی نباید شد حباب — برگشاد کار مردم دل ببند — از پی سرسبزی هر کام جو — بامشو گرداب و سرگردان مکن
وعده خشکی مده درویش را — عقده هر دانه را تا کرد وا — آب شو در بوته سوز و گداز — قطره قطره پس ده از روی حساب
شد بشهر ایباقی صحرانشین — صورت مطلب مکن از خون آب — گر سرائی وعده احسان مکن — تا بدست آرد ز هر جنس کهن
او نه رهنی داشت با خود نه زری — خود نگهدار آبروی خویش را — گر ز جای وام گیری چون سحاب — گر دسو دلسینه با سود گری

حکایت ترک بی ادب بر سبیل تمثیل و بیان طول امل خام طمعان بخیل

وعده اش بر انقضای ماه شد — ماه رفت و تاجر اندر راه شد

تا بآن ترک بیرحم رسید
ز انتظار وصل شد چشمش سفید
دید گرمی کرد آقا در شمر
گفت خوش گلبدن صفا کردن او
موعد زر شد طلب شاید
لیک باز اندک صبوری بایدت
ماه بنیان چون رسد بار
سبزها در کوه و صحرا بردمد
گله های ایل از بهر چرا
خود رود در دشت چون
بارچون مرداد و شهریور رسید
خارها از خانها سر زند
پیشها از گوسفندان هر کجا
بند کرده بر سر آن خارها
پس زن و فرزند من صحرا روند
پشمها از خار جمع آورند
بعد از آنش رنگ زن چون
سرخ و سبز و بادی آبی و زرد
من کنم از بهر ریسیدن
قالی با قم گلیمی خوش قماش
بادیا نزاهم در ایلچی نبردهم
او چو انسان از او گرد شم
کره زاید که سلطانش خرد
گاوم گر خواید از آتش خورد
هست زر بسیار در آنجا
اینک آمد که بخشی در خور
خنده آمد مرد تاجر را ازین
ترک خندان دید و گردن

مثنوی من کلام نعمت خان عالی

بارک الله خوشنمایی از خیال خود
بخل از امراض نفسانی بود
طبع مال اندوز حرص افزا شود
سده بکبود اگر پیدا کند
آن بکبود از شدهٔ علت برد
کی شود سد رمق از نان تو
گاه گاهی کر دلت خواهد ادام
نه شکم از نان جز دارد نه حلق
و یک از حسرت شده چیناره وار
داغ شد روغن ز ظرف روغن تو
کر نهی کردن بحکم کردگار
اهل تبذیر ند قومی بی نسق
عذر شیخ خود مساز اسراف را
ورنه خود بشکنت بخیلی و ذلیل
گفت اندر امت من از عمل
میبرد ابلیس مالی بی زکوة
آدمی چون از حرام اندوخت مال

مذمت صفت بخل که رذیل و قبیح است و خطاب با عتاب بجانب ممسک شحیح

شربت دنیا را آنرا او اگند
وین بکور پشتی همت برد
سیر شد از جان خود مهمان تو
نان بر بایزا نهی بر روی خام
چشم نوشی از عطا بر جای دلق
سر بسر کفکیر چشم انتظار
گوشت کردیده کباب از جور تو
دست خود را بسته بر گردن مدار
کانوا اخوان الشیاطین گفت حق
در خور حالت بدان اتراف را
مصطفی فرمود در شان بخیل
شد فنا داو لین بخل و عمل
حکم شا مرکهم نوشته است این بیان
نصف از شیطان بخود سازد حلال

نفس را از بخل چون شد خستگی
ای بخیل سفله کمتر از خسی
نان خوری در جای تاریک از بخیک
جمع سازی مال بهر روز بد
دیدهٔ روزن بود بر در بکذر
چون نمیجوشید صحبت با قرین
سفینه چاک از شوق نان گندم دو دید
وانقدر بکشا که کردی مبنوا
نیست تبذیر انکه اطعامی کنی
در ره حق گر زکوتی میدهی
روز محشر از بخیلی کردنش
کم نسازد مال کف بکشا و دست
قوم شیطان از پیاده و ز سوار
ور چنین مالی نباشد هیچ خیر

چون نخندی نقد دیدی مال خود
یارهای دشمن جانسی بود
همچو سوء القنیه کاستسقا بود
بیش از دنیا رشد دلبستگی
از تو جز عبرت نمیگیرد کسی
تا مبادا سایهات گردد شریک
بد ترا از امروز کی روزی بود
تا کی آید دود از مطبخ بدر
آتش از غم کشته خاکستر نشین
آسیا هر چند گشت اورا ندید
یاد کن خیر الامور اوسطها
یا باهل حاجت اطعامی کنی
کافیست این مایکونید بقا سخی
مار می پیچد خدا بر گردنش
بلکه کم میگردد از نادادنت
مینمایندش مدد در کار و بار
ز انکه نصفی از تو شد نصفی زغیر

حکایت بطریق تمثیل در این معنی

با کسی شد دوست شیطان اوده
یار انسی گفت یکباری باد
بر کسی پیدا شود در مال تو
ظلم بر خود کردن جهل بشر
در گرفتن آدمی جان میدهد
هر دو سر باشد امانت مال و جان
امر حق آور د قران مجید
لیک باید منتظر بودن بجد
در سفر نیرفت ورو نیشی برا

در رفاقت دل بصحبت داده
مفلسم فکری بکن ای یار نکو
گر پریشانی بر آید حال تو
زین امانت شد تباه ویل دگر
چون بدست آمد شیطان میدهد
گاه ازین سو باز گردد گاه از آن
کی امانتها با هلش پس رسید

تازه و تر میرسانند از هر دیار
گفت من امشب بگویم با بیا
رفت و گفت و کرد شیطان قبول
مال و بنا حق امانت میدهد
هر چه شیطان میبرد از تو بباد
دوست کی دارد خدا وند کریم
وین امانتها که حق بر کس دهد

میوهای فصل و گلهای بهار
تا ببخشد او بتو مال ترا
گفت مفلس بر آمد از زبول
تا شود اندر ره او بسته در
بازیابی هر چه در راه خدا است
هر کرا گردید خوان ایشم
زود کی گیرد چو گیرد پس دهد
تا چه وقت آید ندانی مستر
همرهش چون سایه شد ما سیاه

بیان فضیلت بذل مال و جان فی سبیل الله و به منزل مقصود رسیدن مسافرین این راه

همچو انسان ور سخن بکشا و لب
وین نصیحت حق چرا باشد عجب
با زبان نجار از و زنهار حاجت
کی نوان رحمی که خصمم در قفاست
از ترحم گر کنی پنهان مرا
آشکار است اینکه بخشی جان ما
[illegible]
گفت اینجا با که [illegible]
[illegible]
گفت خود [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
زود تر [illegible]
[illegible]
گفت در راه خدا [illegible]
[illegible]
دوست با دشمن [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
سر و کار [illegible]

گفت با آن مادر درویش غنی / خصم رفت و ایمنی از دشمنی
بنده احسان تو جان و دل است / لیک بر من ترک جا مشکل است
گفت بی انصافیست ای بدسیم / ور ازای شفقت و رافت سیم
دید آن درویش کین گفت و شنود / دفع شرش را ندارد هیچ سود
گفت چون تو جرم کردی در جزا / صبر کن آنگاه میسکز جا بجا
پس بسان مردم چشم آن جوان / غسل کرد اول بآب دیدگان
چون مژه برداشت او دستها / کای خداوند کریم کارساز
یا غیاث الخلق الیک الاشتکا / یا حیوة العبد یحیی من تشا
رب قد اذنب فارحم یا کریم / تب علی انت تواب الرحیم
من نگویم جان باین شیدا بده / اختیار از دست بستان یا بده
برگ سبزی داد آن درویش را / نوش کن تا رفع سازی نیش را
من موکل باشم از حکم خدا / چون تو نالیدی بمن آمد ندا
دفع سازد از برگ آن دردمند / تا بیابد ساز و برگ زندگی
کشت جان شیرین تر از شیر نیش / چشم تر روشن تر از نرگس نیش
مار شد از برگ خوردن لخت لخت / ریخت همچون برگ ریزان درخت

خود برا بیرون بدر بر جان بغت / سر برون آورد مار و دید و گفت
چون بجانم شفقتی بردی بکار / میکنم هر کجا کنی خود اختیار
از پسند جا چه باشد دلخوشی / هر کجا خواهی گزیدن میکشی
قال هذا لامرا تانی من لدیه / اتق من شر من احسنت الیه
من نگویم فرصت بسیار ده / مهلتی از بهر استغفار ده
یک دو کانه خالی از سهو خطا / از برای آن بگانه کرد ادا
در دمند عجز را درمان توئی / ما تمامی تشنه ایم و جان توئی
لا یجوز الخوف من شر العدو / انما انت باتفاد الورود
لیس لی الا ذنوبی والعیوب / یا الهی انت غفار الذنوب
ناگهان در چین این خوش خوش / در رسید ابلق سواری سبز پوش
چیست گفتا گفت برگ طوبی است / بیخ آن خیر است و شاخش خوش است
بنده در راه من جان میدهد / الحیوان را بطوفان میدهد
برگ آوردم بخور زود نیش دیگر / نو بهار عمر را از سر بگیر
ناف گر چشمی گشادی سوی او / خون دل خوردی ز رشک بوی او
چون نسیم لطف ایزد شد وزان / شد بهار دوست و دشمن خزان

بیان فضیلت نماز بموجب حدیث سید کاینات و اشاره بنص کریمه اِنَّ الحَسَنات یُذهِبنَ السَّیِّئات

مرویست از حضرت خیر البشر / در روایات صحیح و معتبر
هر که بی سهوی دو رکعت کرد ادا / هر گناهی داشت بخشیدش خدا
نص قرآن این سخن را شد مدد / اینکه نیکیها بد بهها میبرد
این دو رکعت را بدان بال هما / نقش سجده سکه روی زرش
چون ز رکعت قامتش خم میشود / فارغ البال است از دام بلا
و اهل جغدی و شهبازی کند / صیدگاه است از برای مرغ دل
ای بسا خولی اگر میر شکار / وز عبادت شب بروز آورد سرش
از علایق ریزدش پر مو بمو / باز گردد برایدای طلبه وار
آنکه شهباز خوشی بگزیده است / رفته از خود تا بیابد بشنیده است
مجلسی عرسی شد اندر خانه / آمد آنجا عاشقی دیوانه
در سخافت ما تواتی الجلال / همچو جام بدر لبریز کمال
حلقه صحبت پر از مردم بدید / گفت گاه که بر باب جذب دوست

پادشاه از مین آن کرد و کدا / تاج غفران مینهد حق بر سرش
دست او در خاتم جم میشود / طایر جان اوج گیرد زین دو بال
چون ربا شد عرش پروانی کبال / گر بچشم باز بینی این جهان
از دل پر چاک باشد بهله دار / روزه باشد طعمه داری گرد نیش
تا بر آید شهپر توفیق او / بسکه پرش سازد آن استاد کار

تمثیل سبکروحی از ادکان وصل بحق و بقای جاودانی فانیان فی الله بوجود مطلق

همچو چشم از گوشها جانی نگر / کیستی گفتند ای همچو دوست

در نماشا بین وصال و هجران
گفت شو نزد یکت ز اینجا بچین
گفت عاشق را بجایی کار نیست
زانکه در عالم دیدار نیست
حاضران گفتند پس چون آمدی
گفت بهر فرق نیکی و بدی
من نیم اما بهر سو میروم
زان کل خود در و گر بوی آرم
بو الفضولی گفت آخر یا فتی
یا عجب بر هر طرف بشتافتی
گفت در هر جاش میجویم که هست
لیک آن بجایی آید بدست
یا فنی شد کم شدن از خویشتنم
زانکه او خود نیست او یا منم
کی تو اش یابی چو تنها بود
هر کجا باشد خدا یا بنده نیست
هر کجا باشد خدا یا بنده نیست
من بجا گویم بیا بی جا ببین
من بجا گویم بیا بی جا ببین
کس ندید از نرگس خود روی او
تا نباشد نرگس خود روی او
جمله تن چشم از روی انتظار
تا که چشم روشن شود آیینه وار
چون پر طاوس من گوشم تمام
گر نداشی بر پرم فور آرزوم
میروم جایی که جا آخر شود
معنی بر صورتی ظاهر شود
عقده از مطلب گشاید غنم
مطلب اما نشاید بر فتم

مصرع ... چون تنها بود ۱۲

ناگهان در بزم آن عشرت کده
باده صافی کن ای ساقی بجام
صاف کردم باده هستی ز درد
تیغ خود یک را دو میشکافت میکند
هر دو عالم گرد جولان میشود
عاشق از ایمان چرا باشد جدا
باز هر دو یک شود اندر وصال
گر بود در عاشقی شرکت رواست
عشق بیصبری بود از بهر چیل
همت عاشق نشد راضی به نیم
در خیالش نیست چون چیز دگر
بو و چون بشنیر آن عالی تبار
گفت نگر این بو سفیان چه کرد
گفت حق لیلی است این یا امام
کو بیداین چون عقل کش شد معدوم
عشق سازد آدمی را کور و کر
چون مخالف با خرد باشد جنون
گر بحسن و قبح اشیا پی بری
عقلی و شرعی شد آخر پس یکی
آمد از سرچشمه اول چون و چند
زیره کی هرکه تا تل میکند
عقل اول حکم بر توحید کرد
هر یکی را چون تعقل میشود
ذات واجب خلق کرده هرچه هست
پس ضرور افتاد ارسال رسل
آفریده کی شناسد راه حق
بعد از آن فرمود استاد ازل

خواند مطرب این دو بیت اندر سرود
گردش چشمی کند کارم تمام
صیحه زد آهی کشید افتاد و مرد
تیغ عشق او دو را یک میکند
تا سوار دل نمایان میشود
وین دو ایمانی ندارد جز خدا
این دوی یکجند باشد در خلال
در معشوق نیست پس عاشق چراست
زانکه هر چیزی بود در احتیاج با جمیل
ورنه بیصبری بنکردی کلیم
هرچه بنید باید آید در نظر
گرد از شفقت ردیف خود سوار
عاصیا چی شد با میرد

تحقیق مفهوم محبت و عشق بازی و تعریف عشق حقیقی و مجازی

لیکن این عشق مجاز است ای پسر
عقل کامل شد خلاف عقل دون
معتزل را اینست فرق از اشعری
زانکه حسن و قبح را دانند یکی
عاقلانش بعد از آن در یافتند
حسن از باغ دلش گل میکنند
ذات واجب بیکی مانند و فرد
موجب دور و تسلسل میشود
غیر او مخلوق او قایم بذات
تا تو دینی را نماینده و سبل
گر نگیرد ز آفریننده سبق
اهدنا گو تا نیفتی از زلل

سر و ناید بپا غافل بیا
جست آن مجذوب از جان چون شرار
مرد و وارست از فنای تن که
چون قدم بگذار و اندر راه عشق
ای دل کافر بیاور دین عشق
عاشق و معشوق بود اول یکی
پس نشد غیر از دو چون نبود یکی
هر که با شمشیر عشقش کشته نیست
شد یقول ناصح دین همچنین
بی یقین عاشق چه سان یابد وصال
دید مجنون را امام دین حسن
خواست مشغولش کند با هر سخن
قیس منصف شو که این بد یا نکوست

از حقیقی چشم و گوش افزون شود
ناقصان با کاملان ضد آمدند
مدعا از عقل عقل کامل است
مقتضای عقل شد احکام دین
حکم شرع آمد قبول عاقلان
خو و بفهم ای زیرک فطرت بلند
عقل گوید نیست حادث ذو الجلال
حجت آرد عقل که واجب یکیست
ممکن از وی مستفیض فیضها
کاین چنین باید طریق بندگی
طفل جان چون در سخن بگشاد لب
گر صراط راست نماید خدا

مست مشتاقم بجان و دل بیا
گفت اینک آمدم بی انتظار
ز آب حیوان شست خط بندگی
مرد میدان شهادت گاه عشق
تا بدانی نیست ایمان غیر عشق
نیست در حبلت آن از حد یکی
کو سیوم تا در میان باشد شریک
نزد عاشق مشرکست و ثنوی است
نصف ایمان صبر و کل آن یقین
طالب محبوب دون شد محال
بر رهی افتاده زار و ممتحن
تا شود غافل ز لیلی در سخن
این خلافت حق من یا حق او ست
زانکه خونبها ازو باشد تمام
گفت عند الحب یعمی و یصم
کو بچشم ناقصان مجنون شود
انبیا را بر جنون تهمت زدند
و آن کجا در غیر شارع حاصل است
خوبتر میداندش عقل آفرین
عاصیان از حق سفیها خوانده اند
کی خلاف حکم شرع آید پسند
هم تعدد در قدم باشد محال
واجب و ممکن بهم مانند نیست
این همه فقر است و او مطلق غنی است
بندگی یعنی که شکر زندگی
بود ایاک او لین درس ادب
لازم آید ظلم و آن نبود روا

از پی ابلاغ احکام صواب
وز برای بهر سوال جواب
در میان با عار باید واسطه
لیک آن نقلوری که شکر و دور ربط
اشنائی با دیش با جبروت
پس ملک باید دو سوی او
و آن بشر جسم با ملک باشد چه ربط
قاصد خیر البشر شد جبرئیل
تجرد و با مرکب شد جلیس
زین توسط جسم و جان شد همنشین
همچو ملکه جدا گفت شنید
هم زبیرنگی چه بیرنگی شنید
خلقت عالم که این دان بود
از برای حضرت انسان بود
نسبت نیکی که حاصل میشود
منصرف بر فرد و کامل میشود
احمد مرسل رسول با کتاب
آمد از لولاک سوی او خطاب
لهم نوع و انتخاب فصل و جنس
آن چنین نوع در شهای جن و انس
شکر واجب و احب آید بنام
شکر واجب که شد بر خاص و عام
از چنین حجت که شد سابق بیست
از وجود او که جود سابق است
شکر نعمتهای دیگر لاحق است
نعمت و فیض خدا الحق ثابت است
آن تعدد و اشتباه این و عام
و از لطف خداوندی خدا
علک معموری با و لا و سیا
بود و بیخ ز ناز بیمن و روا
مزرع ز خوشه باغ میوه

آبها عذب گوارا و لطیف / هم هوا خوش هم ربیع و هم خریف
قدر این لطف و کرم نشناختند / خویشتن را در بلا انداختند
از طفیل کفر نعمت آن نعم / شد بدل با خمط و اثل و سدر کم
تا بکی کفران نعمت ای کبود / چهره گلگون چرا سازی کبود
گر سفر با شان دو صد فرسنگ بود / نعمت آماده و شکار نیک بود
ربنا باعد چو گفتند از شقاق / پس نماند از آن نعم باقی خلاق
آنکه می آید از او لطف و جفا / شکر لطفش کن که افزاید عطا
تو که راضی نیستی از لطف او / گر بخشم آید چه بتوانی بگو

تمثیل ظالم پرستان از حکایت سلطان محمود و بیان قدرشناسی نعمت رب ودود بفحوای آیه ان الانسان لکنود

از قضا یکروز شاه غزنوی / از حشم شد دور در صید افکنی
بر رهی افتاده او را رهگذر / آمدش آنجا جمالی در نظر
آفتاب حسن چشمش خیره ساخت / شعله ور شد عشق عقلش را گداخت
دین و دل را باخت در نظاره / محترق کرد آخرش همه پاره
زآتش حسنی نگاهش آب شد / دیده در بحر بلا گرداب شد
ای گل نو از کدامین گلشنی / باغبانت کیست مردی یا زنی
شاه نام قریه هم پرسید از او / تا نشان باشد برای جستجو
راز دل را با وزیر اظهار کرد / گفت باید فکر این بیمار کرد
کرد پیدا مرد دهقان را و گفت / باید او را از برای دخت جفت
گفت من با قوم خود نسبت کنم / کفو خود را جویم و وصلت کنم
شکر دهقان زاده ام تا بوالبشر / چیز چون بگذارم و آیم بشر
گر کنی پیوند با او اختیار / دولتت گردد نهال باردار
اطلس و دیبا شود این کهنه دلق / خوشه چین خرمنت باشند خلق
در تفاخر خیز دان آن دهقان نطق / کل حزب این چنین شد ما صدق
گفت با اندوه و چشم اشکبار / من رخ او را ندیدم سوی کار
در تعجب زین سیا با آتش شدم / شه پسندش نیست من با آتشم
شاه شد مایوس از امید خویش / غنچه سان دل تنگ گشت از پیش
آتش عشق است بر کس پیش رفت / چون شرر یکسو و چشم از خویش رفت
عشق تا با زم که شه را بنده کرد / طرفه شمشیر است کشت و زنده کرد
تیغ خود یکره او بشکنند / تیغ عشق است این دو از یک میکنند
هر کجا از خون همی شد بر زمین / نام یوسف نقش میشد بر زمین
همچنین آمد محبت نام عشق / زانکه باشد جذبه دل دام عشق
قطره قطره خون سراری میشود / ذره ذره بیقراری میشود
کو لبش از سوختن مسعود شد / شاه غزنین عاقبت محمود شد
گفت با آن گوهر دریای حسن / از کجایی ای در یکتای حسن
گفت آن لب غنچه برگ گل زبان / دختر دهقانم و نامم فلان
آنگهی مرکب بسوی شهر راند / چون رسید آنجا وزیرش را بخواند
شد وزیر نیک سیرت سوی ده / پر ز سامان رفت در ده
پس بجان بهتر ز سلطانش د / خشمگین شد زین سخن مرد دها
من بمیدانم نژاد شاه را / پیش من وقری نباشد جاه را
باز گفتش آن وزیر خوش سیر / شاه نالانست و گریان ای پدر
مزرع امید پر حاصل شود / گردش چرخت بکام دل شود
زین مقوله داد بسیارش نوید / لیک مطلب زان نشد مطلق پدید
پس وزیر آنگه براسب خود نشست / رفت پیش شه پیاده دست بست
وارد آن ناچیز عجمی نسب / فیل و اندیشه خود را این عجب
در مدار من نگردی گو مهی / لیک او نشناسد الطاف شهی
شور عشق از خواب بیگانه کرد / شوق وصل آن پری دیوانه کرد
بوالهوس تا زد که عشق آمد دو رو / عشق چون آید بمیدان مرد کو
وا شود دل از کلید تیغ عشق / زنده کو جز شهید تیغ عشق
گفته اند ارباب تاریخ و سیر / زد زلیخا بر رگ خود نیشتر
عشق تا خود از عشق شد ای پسر / زانکه می پیچید بدلها سیر
همچو روح از دل برآید در عروق / هر کجا با سر بان کنه سازد عشق
خون حلاج آمدی که شد روان / الله الله میشدی منقوش از آن

نقد آنقد گفته شد جوشش عیان
یعنی ای عاشق دمی با او بمان
عشق چون نی در رگ دل میدود
عاشق از عشقش بمجنون میشود



ماجرایی در حضور من گذشت
سال هجری بد هزار و ... گذشت
نوجوانی از اکابر زادگان
عشقی کرد و رفت از خود ناگهان
کس نفهمیدی حیات و موت او
لا یموت فیها و لا یحیی بگو
جمع کردند اطبا بر سرش
هر یکی پنداشت طور دیگرش
آن یکی گفتا که مالیخولیاست
صیحه قسمی است یعنی ماسپاست
گفت آن دیگر که سودا غالب است
فصد و مسهل بایدش ...
دیگری گفتا جنون است این جنون
زانکه پیدا شد جنون از هم فنون
نفع خواهد کرد مجنون را بجاع
کرد ... از آن ...
دیگری فرمود این بیع است حسن
مجمع با شرط قول ...
دیگری گفتا که سرسام است این
بایدش کردن طلای بر جبین
گفت آن یک نکته باشد بیجا
کو سعوطی ... ز آنکه ...

مثنوی نعمت خان عالی

دیگری گفته که صرع بلغمی است
هیچ نه پرهیزی کی صرع غشیست

این همه بودند استادان کار
جمله پیش شاه صاحب اعتبار

گر بجسم میشدی سیب المنون
صورت ایشان شدی جالینوس چون

در عمل نه پیرشان بهتید نقش
علمش این که نبض را سکته یقین

نبض دید و گفت ذنب لعارض است
این مرض را گر به جوز دن چاره نیست

آن یکی گفته که این تشاری است
طالب سوبان زنا هموار نیست

گفت آن یک نملی است ای حکیم
دور باید داشت حلوا و شکر

آن یکی گفتا که باید گهر را
زانکه تبی دیده ام قاروره را

بادیش پرهیز کردن از برنج
تا مبادا باز از ان افتد به پیچ

گرچه احمر را همیدانم که چیست
لیک خافی دانم اعنی مردنی است

زین مقاله گفتگو بسیار شد
سامع از بس خسته زد بیمار شد

آمد آن روشن‌دل عیسی لقا
شمع بالین گشت آن بیمار را

بر مجس انگشتها هردم نهاد
پس به سفتن زبان لب گشاد

از محبت گر بود زاری دل
صحبت اصل است بیماری دلی

وا روی او دیدن یار نبیس
درد دل را چاره دیدار دوست بین

تو خطا کردی حکیما در خیال
نه مرض عشق است و نیز آرد وصال

جانب کس مطلقا میلی نکرد
از کجا پیدا شد این عشق و درد

بی گلستان دست کس گلچین نشد
عیش خسرو تلخ بی شیرین نشد

سهو و نسیان نیست از استاد عجیب
بس خطا آید خصوصا از طبیب

این نبایستی بیان قیل و قال
کاش بودی قت الله الا

چشم از حیرت براشت اکرام
خوانده لو کنت اعلم الغیب از کلام

از تحیت وا دآن دانا جواب
آمده فالو اسلا تا در کتاب

گفت آری هست بالله العظیم
احتمال صدق در قول حکیم

بر سراپایش نگاهی گرم کرد
پس نگه در دیده و از من شرم کرد

آفرین بر حدس این دانا طبیب
من ندیدم کس بآیین غایب لبیب

پیش دانا آمدند آن خویش و قوم
دل به نپار صدق در زبان [illegible]

کرده از شرمت عرق یونانیان
انقدر که آب شد یونانیان

پس یکی گفتش نداری هیچ شرم
بادیش داون دواء المسک گرم

نوبت آمد بر طبیبان دگر
العیاذ از آن وقوف اندر هنر

هر یکی میگفت با لاف و گزاف
بوعلی گو تا دهم باوی مصاف

وان دگر موجی بگفتا اندر جواب
منع ز آبش کن که موج آید ز آب

گفت آن یک دو دویست ای همنشین
روز نی یکشبا که دود آید برون

وان دگر گفتا که باشد مطرفی
چاره از آهن گران جوای شفقی

نوبت قاروره دیدن چون رسید
شد سخن رنگین و میباید شنید

دیگری گفتا که بول اترجی است
او ترشرو از ترنج و زنج نیست

گفت آن یک خوانده ام من در سهل
احمر فانیست این یا جیم و فا

پس نباید کرد تجویز دوا
تا مرا نادان نگویند از خطا

در رسید آخر طبیب حاذقی
هر شبی را هست صبح صادقی

نبض او بنهفت در کف یکزمان
رشته گوئی بود در گوهر نهان

گفت این بیچاره بیمار دل است
عاشق است و عاشقی کار دلست

برق حسنی برد دل جانش روان است
عشق دستی برگریبانش روان است

خویش و قوم و خاندانش مرد و زن
جملگی گفتند در رد این سخن

روز و شب در پیش او ما حاضریم
کار و بارش را تماما ناظریم

آنکه یارش نیست عاشق چون شود
لیلئی گو تا کسی مجنون شود

گفت عارف الحمد او اندر من
عفو خواه از ذلت و نسیان من

علم طبی سربسر باشد خطا
گفته آن لطف لا نعنی عذا

اید ریغا عیب دان گر بودی
چیز بسیاری بجو آنها مودی

نیست در وقت خطاب جاهلان
جز تواضع شیوه دانش وران

وا یه بود الجوان را هوشمند
گوش کرد این گفتگو چون شاه بلند

وی لصاحب زاده آمد روکم
آن پرستاری که این استاسیم او

دیده اش مانند بسمل سطپید
از نگاهش گوئیا دل میچکید

از مقال دایه خوش اعتقاد
در دل بیمار داران شک فتاد

کای مسیح از شرم سر افکنده ایم
مرده ایم از خجلت تا زنده ایم

از فلاطون و ارسطو کس ندید
در حذاقت آنچه از تو شنید

واقف از تو علم جالینوس جان
ای تو جالینوس علم از جان
[illegible]
[illegible]
لطف فرما عفو کن [illegible]
[illegible]

مطرب چون نغمه با آهنگ کرد / روح در تن آمدن آهنگ کرد
مرده از سازش حیات آغاز کرد / تا رسیدن چشم و گوشش باز کرد
از مژه نه زخمه بر تار نگاه / ناله شد عشاق و چشمانش دوگاه
قوت شوقیه از دل جوش زد / باده جان موج در آغوش زد
شد طبیبی غازیه انگیخت او / گشت از آن بیمار اکل و شرب خوش
چند روزی همچنین خلوت گرفت / کام دل از یار در صحبت گرفت
گر زنش خواهد طلاق از این نفاق / بس بود این وصل را در پی فراق
پس دوائی داد ارسطوی زمان / آن کنیزک را ز خیل ایشان
عاشق آید پیش دانا کای مسیح / هر مریضی از تو در یکدم صحیح
چون شفا دادی تن جان مرا / جان جانم را بده اکنون شفا
بردش اندر خانه خود آن حکیم / شربتی میداد تا گردش سلیم
مهر او را رفته رفته سرد کرد / کم کم از دل رفت پرده عشق او
پس فرستاد آن کنیزک را نهان / از برای زوجه آن نوجوان
گر همی کرد آن حکیم کاردان / از مدارا و مواسا آنچنان
گرچه والّه بود از عشق مجاز / ناپسند افتاد در نزد اهل راز
تخته مشقی برای دل بود / تا که او را تاب هر مشکل بود
نقش گل هرگاه معشوقان کنند / پس گل اصلی به بین چون می‌کنند
این یکی این عشوه و کرده و عشوه / آن دل او از ازل شد تا ابد
لیک خوبی را اگر فهمی تو خوب / هر بدی هم پاک باشد از عیوب
خوبیش منسوب بخالق از کمال / وآن بدی در حد ذات از کمال
هر کجا عشق است معشوقش خداست / ثم وجه الله بعد از اینماست
همچنین مسجود هر جا هم اوست / لیک دشمن میکند غافل ز دوست
طاق ابرو نیست از محراب کم / میشود دیوار خود از خاک هم
یک گناهش اینکه از بهر ا با / داند و مسجود آدم را چرا
با آن نلغزی راه بس لغزنده است / شیر را خمیازه شکل خنده است
پس موحد باشد او کی کافر است / اصل ایمان با ظن است این ...
لغو در ایمان مؤاخذ کی کند / کسب دلها را ه باطل طی کند

اندک اندک گشت چشم جان گشاده / شد شروع غم ز دل بیرون روی
راست آمد درد و او را این دوا / شد غذا نور و ز بهر بی‌نوا
خویشتن را در کنار یار دید / خانه را هم خالی از اغیار دید
روح حیوانی دویدا از دل ... / گشت نفسانی پس آمد در حکم
شهوتین را حال اصلی شد عیان / بطن و فرج اندر ای بر او توان
سلخ عمرش غره گردید از وصال / لیک چون یوم الشک و احتمال
شاد بود از وصل خالف ... / گر درست و گه نکون همچون هلال
تا که همچون چشم خود بیمار شد / آب و رنگش رفت و آن گل غم
لطف کن صحت ده از بهر خدا / قول الاکرام با لاتمام را
گفت پس چندی بمن او را سپار / تا توانم هر نفس تدبیر کار
حال او هر که جوان پرسید گفت / گاه از یاس و گه از امید گفت
گفت آخر زنده باد اجان تو / گشت آه تو بلا گردان تو
تا بجائی سازد او را مختفی / هیچکس آگه نباشد زان خفی
همچنین مشکل کجا آسان شود / عشق جانان خود بلای جان است
لیکن این هم چون طریق عاشقی است / شیوه این نیز ترک ما بقی است
ورزشی باید برای سوز و ساز / تا کند خو کرده ناز و نیاز
حسن این محبوبها زو زینت است / حسن آن معشوق لایتناهی است
این همه خوبی که بینی در جهان / جمله حسن اوست ای غافل بدان
چون مناهی شد بعقد ... / آنچه بد بد خوب شد ...
بر بدی خود هیچکس عاشق نشد / عشق را جز خدا لایق نشد
لیک هر عاشق از این آگاه نیست / گر بود عاشق بداند حال چیست
هر فرشته کرد آدم را سجود / رو با آدم بود لیکن او در سجود
سجده بایستی کند ابلیس هم / اعتقادش اینکه حق را ...
آدمی باید که فهمد این سخن / ورنه شد تکلیف کفر از دو ...
گر بداند در دل خود بر همین / نیست جز ذات خدا معبود من
چون مدار صدق بر دلها بود / آنکه قبله همین ایما بود
دل اگر یابی با اثبات نیست / انما الاعمال بالنیات چیست

مجرد دانی چرا باشد زبان / زانکه دل را میشود او ترجمان
کی چنان ظاهر کند حال دلش / گر زبان آسان نباشد مشکلش
ای چو شمع آنجا که زبان در گداز / راز دل را حاجت تکرار نیست

رجوع بحکایت سلطان و جفت دهقان

شاه چون از جوش دل بیتاب شد / ذره ذره قطره سیماب شد
تیغ به تنها سوی پا گاه رفت / اسب گرد تا تواند راه رفت
راه ده را پیش رو پا بسپرد / پا بهر در راه و از سر بگذرد
چاره داری سبک از خواب جست / شاه را پنداشت دزد راه بست
چون قدم بنهاد پیش و تیغ جست / دید سلطان را ز نزدیک چشم
گفت السلطان عالم این چیست / شاه دزدان با بد حال ...
شاه گفت از روی خشم ... / با تو چون کردیم چنین شد حال ...
باز گفت از راه عجز و التماس / خاطرت تسکین ... ...
خامشی در دوره ... / حال خود گفتن غم دل ...

گر تو آنم فکر کارت میکنم — بلکه جان را هم نثارت میکنم

شاه گفت آری غمی دارم نهان — حیف می‌آید که آرم بر زبان

خامشی گر نیست اینجا سودمند — عاشقم عاشق نه آوازه بلند

تاختن آن دیگر سعیش خوش مقال — مرکب جرات بمیدان سئوال

کیست محبوب ای تو محبوب جهان — گفت سلطان جهلکی نام و نشان

پس زمین بوسید آن خوش خیال گفت — بخت تو شاها بشادی باد جفت

بگذران این نیمشب را در خیال — تا سحر که بر دمد صبح وصال

گر بود زیر آسمان آن مه جبین — همچو پر تو آرم او را بر زمین

شاه شد خورسند و رفت اندر حرم — نیمه دل شاد و نیمی پر غم

در شمار ساعت آن غم پیشه بود — پر کدورت نصف [illegible]

شوق وصل و تلخکامیهای صبر — همچو خورشید بهاران بود و ابر

بشنو اکنون آن سپیس ترک مرد — از برای چاره مطلب چه کرد

راه ده سر کرد آن دیو نهنگ — رفت دیوی تا پری آرد بچنگ

همچو پیل مست سوی ده دوید — خانه دهقان بپرسید و رسید

در گشت و زد چماقی بر سرش — پس بگفتند از پی ضرب دیگرش

با تمشان بن آت سی ایشیک بکم — شاه هم مستور [illegible]

شاه خواهد دختر و داری دریغ — من سرت سازم جدا از تن به تیغ

سرکشی از حکم شاهنشه چه بود — دخترت را پیش سلطان آر زود

مرد دهقان گفت ای سردار ده — نیست جرم از من تو خود انصاف ده

شه کجا آورد ای اهل وفا — شرط و رسم خواستگاری در کجا

کی فرستادم فهمیده‌ای — کاردانی مرد دنیا دیده‌ای

باید اینجا چون تو مرد آدمی — تا بداند طرز و طور همدمی

چون تو اکنون آمدی با طرز و طور — من شدم راضی که طور اینچنین

دست دختر را گرفت و شد روان — همچنانکه گل بدست باغبان

شه که گر این بود چون ابر بهار — چون چمن خندان شد از دیدار یار

قدر لطف و مهر کی داند خسیس — رام میبازد چو شاهان نفیس

چاره رنج خمار آمد کتب — میشود مریخ مسعود از ذنب

دست ظلم از سفلگان گلچین شود — خار و خس در سوختن رنگین شود

رزق را رحمت فزاید شور و شر — میشود حنظل ز باران تلخ تر

دست اگر یابد خسیس الطبع دون — چون خس آتش زخود آرد برون

بتمثیل هلاکت وساوس شیطانی و هواجس جسمانی ناشی از نادانی و بادی از بدگمانی

نیمشب شخصی ز بس فریاد کرد — خفته را از قید خواب آزاد کرد

غلغلی انگیخت همچون نفخ صور — خفتگان جستند از نزدیک و دور

بانگ میزد های دزد و های دزد — خانه‌ام را پاک رفت [illegible]

میرود امشب بیغما مال ما — وقت غمخواریست ای همسایه‌ها

زودتر آئید تا نگریزد او — دیر اگر آئید خونم ریزد او

آمدند آنجا همه در دست شمع — گرد او پروانه‌سان گشتند جمع

هر کسی در جستجو یک سو دوید — هیچکس دزدی در آنخانه ندید

رو بپرسیدند دیدی گفت نه — یا صدای او شنیدی گفت نه

باز گفتندش که خوابی دیده‌ای — از کجا دزد آمدن فهمیده‌ای

گفت از مردم شنیدم بارها — این که دزدی چون درآید در سرا

پوشد از راه وفا کفش نمد — تا مبادا آواز پا جائی رسد

من چه دیدم نیست هیچ [illegible] — شد یقین که دزد آمد در سرا

گر نه او کفش نمد پوشیده است — پس چرا گوشم صدا نشنیده است

این قیاسات مع الفارق بداست — از توهم تا یقین فرسنگهاست

در توهم دور افتی از یقین — دور باش از وهم تا آید یقین

اولین قالیسان ابلیس بود — کش جدا تا روز دین لعنت نمود

تابع ابلیس بودن شقوت است — قرب او دوری ز فیض رحمت است

بیان وبال خیال فاسد و نکال سوء ظن

میکند شیطان مخبط از مساس — حبط دل باشد همه وهم و قیاس

در دو کس گر آن دو یک کس کور بود — شرکتی در خوردن انگور بود

شد ز روی مهر و آیین وفا / شهریی با روستایی آشنا
هرکه آمد روستایی سوی شهر / از تفقدهای شهری یافت بهر
پیش او هر بار ماوی میگرفت / چون محبت در دلش جا میگرفت
گفت با آن از صدق و صفا / ما دهی داریم خوش آب و هوا
میتوان بهر تفنن آمدن / زانکه تفریح است و اصلاح بدن
چند روزی گر شوی مهمان ما / از تو باشد منتی بر جان ما
گفت شهری فرصتی گر رو داد / میرسم پیش تو از راه وداد
چون گذشت از عهد پیمان مدتی / یافت وا از کار و بارش فرصتی
رخت بربست و قدم بر ره نهاد / در ده آمد روستایی گشت شاد
شکر مقدم گفت داد حق خویش / اگر نمود تضییف آمد است ابتدا
در ضیافت خوان کشیدی صبح و شام / شیر و دوغ و میوه و نان و طعام
جد و کدی کرد در دل از پیش / شمه غافل نشد از یار خویش
ساعتی از خانه رفت آن میزبان / تا خبر گیرد ز کشت و بوستان
میهمان برخاست راه خود گرفت / خلق را از رفتنش آمد شگفت
مردم خانه فتادندش به پا / باش چندانی که آید کدخدا
گفت حاشا گر بمانم یک نفس / در چنین جا کی تواند بود کس
او برفت و کدخدای ده رسید / در سرای خویش مهمان را ندید
خشمگین شد بر زن و فرزند خویش / کین او بگرفت و این آکند ریش
گفت مهمان از شما رنجید و رفت / پس همانا ناسزائی دید و رفت
خاطر او را چرا آزرده اید / خونتان ریزم که خونم خورده اید
هریکی سوگند خورد افزون ز صد / هیچ ناشایسته اینجا سر نزد
کو بهی از ما بجز منها نشد / لیک او راضی به تنها نشد
بارها گفتیم با عجز و نیاز / لحظهٔ دیگر بمان گفت بس ناز
تا رئیس آید که هست او میزبان / بعد از آن خواهی برو خواهی بمان
این سخن نشنید از ما آن غوی / میرسی گر از پی او میروی
کدخدا راهی شد از دنبال او / تا شود آگاه از احوال او
گر توان آورد بازش آورش / ورنه خواهد عذر و بدرودش کنش
چست و چالاک از پی او بشتافت / یک دو فرسنگ رفت و او را بازیافت
دست و پایش بوسه داد از اعتذار / بهر رجعت کرد سعی بیشمار
گفت مهمان ای عزیز جان و دل / رحم فرما وز مروت کن بحل
زانکه نتوان بود در کاشانه ات / هست هم فتنه در خانه ات
در سرای تو بز و بوزینه است / وآن دو را با هم نفاق و کینه است
خانه کاینجا بود کین و نفاق / بودن آنجا هست حمل لا یطاق
ناگهان خیزد بلایی آنچنان / کان نخواهد داد و مکیباعثان
از تکلم میزبان گشتا ضعیف / چون تو ابلهی را اگر فهم درست
نفع نتوان برد از نادان دوست / کی بکار آید تهی از مغز پوست
دوستی از ابله عین دشمنیست / زانکه غیر از عقل کس را دوست نیست
احمقی روزی بعیسی شد رفیق / تا کند در صحبتش طی طریق
پس مسیح از وی گریزان گشت و گفت / با رفیقان آشکارا و نهفت
آنکه از من شد صحیح و مرده زیست / لیک احمق را ندانم چاره چیست
رو روای احمق که بس ناآگهی / کمتر از موشی بتر از اکمهی
گر بز و بوزینه با هم دشمن اند / چیست ما را یا ترا هم گر زنند
گفت از آن شهری سخن با خشم و قهر / او به ده رو کرد و مهمان سوی شهر
رسم آن ده از غنی و از فقیر / اینچنین بود از صغیر و از کبیر
خانه‌ها از چوب می‌افراختند / سقفها بالای هم میساختند
چند منزل میشدی القصه طاق / خاص بود از بهر کاری هر رواق
منزل پایین ترینش همه دان / وآن دگر بالا ز برای این و آن
یکشب از بس بود و سرمای شدید / بز میان همه دان اندر خزید
بود میمون در کمینش روز و شب / تا فنایش را برانگیزد سبب
نیمشب فرصت غنیمت میشمرد / آتشی از خانه همسایه برد
در میان همه دان آتش فکند / خار و خس هم ریخت تا شد آتش بلند
شعله ور شد خانه چون نی تمام / همگنانش سوختند از خاص و عام
گرد و مهتر جهات از بالا گرفت / سوخت نیمی از بدنها نیمی گشت
جمع گردیدند آنجا اهل ده / مرد و زن خورد و کلان که و مه

گفت یک همسایه این بود عجب
کرد و این بوزینه آتش نیمه شب
دیدم او را من که آتش میبرد
خود چه دانستم که عمدی میکند
کدخدا چون این سخن از وی شنفت
یاد کرد آن مرد مهمان و بگفت
هرکه حرف عاقلان رد میکند
خانمان خویش را آتش زند
عاقلی را گفتن احمق ناسزاست
زین سخن گر عاملی سوزد رواست
عقل در فانوس سر روز افکند
هرکه ابله گفت او خود ابله است
احمقان گفتند در حق رسول
ام بچه ز نقصان عقول
دوزخ از این دم زدن خشنود
تا ابد خود را در آتش سوختند



یاد می‌آید که روزی در سفر
بر سر رودی مرا شد رهگذر
داد در کشتی مرا ملاح جا
هرچه اجرت خواست دادم او را
درمیانه از پیچ بندان آمدند
بانگ بر ملاح از هیبت زدند
هان بیا ای قلتبان کشتی بران
زود و رفتار از ستان ...

گفت کشتیبان که اینجا محنت است — بر سر هر کس دو درهم اجرت است
گفت کشتیبان که این مبلغ کمست — اجرت پنجاه کس صد درهم است
مهتر آن قوم گفت ای پر دلان — پر کنید از زر کفش تا این زمان
من بکشتی بان چرا چیزی دهم — اجرتش را ضمه بر کشتی نهم
باز گفت آن عاقبت نادان ازل — نیست واقف این سخن تهمت بزل
وقت عصری بود آن آغاز حال — شام شد از کشمکش در قیل و قال
بعد ازان مجداف خود را زد بآب — موج ازان مضراب شد تار رباب
برد کشتی را بگرداب رساند — خویش را ازان ورطه سالم وا رهاند
زر برفت آمد بجای آن خطر — خود خریدند آن مصیبت را بزر
دیگر از نیم جانی مانده بود — تا نجات از فضل ایزد رو نمود
رنج باشد رنج از سهو زبان — هم زبان از نقطه گردد زیان
گر تو میخواهی ز لطفش نشان — لب به بند و درس خاموشی بخوان
چون علامت خاست از بهر عطا — آمد از رحمت بگوش او ندا
گوهر از لب بستگی دارد صدف — چون گهر افتد برون ماند خزف

بازگفتند آن فریق دیو و دد — نیم درهم هر یک از ما میدهد
بر کف ما ریزد این زر بالضرور — ورنه ممکن نیست از دریا عبور
چون ازین دریا بکشتی بگذریم — میکشیمش زانکه ما زور آوریم
گفتم این بیهوده گو ایچ چیست — این مقام ظلم با تخویف نیست
چون مرا معلوم شد انجام کار — آمدم بیرون ز کشتی بر کنار
ساعتی ملاح هم اهمال کرد — تا هوا تاریک شد اهمال کرد
نغمهای تیز هم مألوف ساخت — لیک در پرده مخالف مینواخت
آشنا کرد و بسوی خانه شد — آشنا در کیفش بیگانه شد
مدتی کشتی دران گرداب ماند — چند کس تا ساحل هستی رساند
این بلا را حرف ناهنجار ساخت — ای خوش آنکو قدر خاموشی شناخت
گفت افلاطون که حرفش کیمیاست — گر سخن نقره است خاموشی طلاست
خاموشی باشد نشان لطف حق — میدهد احوال گر ما سبق
این نشان دارد عطائی لعرف — بر سخن قادر نباشی هفت دون
بسته لب معترض کی سوا شود — میبرد او رشته چون لب وا شود

ای بسا لب بسته معترض حیات — هر حباب از موج گردد بی ثبات

تمثیل سخن بی هنگام و بشاشت که انجام آن محروم شدن از مرام و هلاکت است

سنگ پشتی با دو بط شد آشنا — هر سه را در آبگیری بود جا

خشک سالی آمد و باران نشد — چرخ بر کام دل یاران نشد
آن غدیر آخر ز تاب آفتاب — شد تهی چون چشم بیدردان ز آب
با بطان گفت از محبت سلحفات — دارم از وصل شما آب حیات
مرده باشم من شما را غم مباد — شادی آن باشد که باشید دو شاد
بسته ای یاران شما را بال و پر — میتوان رفتن بسوی آب دگر
عاقبت بی آب خواهم داد جان — کو بمیرم از فراق دوستان
هر دو بط گفتند با او از وفاق — هست بر ما نیز هجران تو شاق
نه بدلها تاب نه در برکه آب — هر سه را زین هر دو زحمت آفتاب
ما گرفتیم اینکه عیش از آب شد — خاک بر عیشی که بی احباب شد
ما بسوی آب آنکه میرویم — که ترا ای دوست همره میبریم
کس نباشد دوستر زان همرهان — کو بیا از جوی خود بخشید جان

آب برکه میشدی هر روز کم — مینفزودی هر دو را درد و الم
همدم ما نیز یک دم آبی نماند — غصه جانسوز در آتش نشاند
میرود جانم ز هجران شما — لیک خوشتر نیست از جان شما
دوست را تا کی توان دیدن حزین — مرگ بهتر از حیات اینچنین
چون مرا بال و پر پرواز نیست — هیچ امیدی ز ایام باز نیست
چون نبودی دوستداران زیستم — سنگ پشتم سنگدل خود نیستم
چون تو با ما دم ز الفت میزنی — هست دلها جانب دل روزنی
گر رساند بال ما را بهما — بی تو هر موجی شود تیغ فنا
فرقت تو دشمن جانی شد است — خشک سال سیل ویرانی شد است
کی بود در آمیز از این وفا — گر برای دوست بر دارد جفا
گر نه جان خود بجا دادن وجود — پس نفخت فیه من روحی چه بود

خامشی از لغو گفتن واجب است / حرف بی‌مطلب هلاک طاعت است
از زبان مار متعدد و رست امان / لیک چون هست انحصار زبان
دانشش افزاید شنیدن بی سخن / این سخن را یاد گیر و دم مزن
کس شنید این حرف هرگز در جهان / حرف ناگفته ندید کس از زبان
آدم مرده نمیگوید سخن / پس سخن بوده است جان انجمن
هم از گفتن ندا دیدی عجب / میشوی راضی که جان آید بلب
بهتر است ای مهتر عالی مقام / علم از جهل و خموشی از کلام

در تمثیل تربیت عالم بر جاهل و بیان ترک منازعهٔ باطل

رفت صیادی بامید شکار / دام افکند و نشست و انتظار
دانه بذر در دام چون حق در صف / گرد مرغی و زبان از هر طرف
جمع شد در طمع شاخی ف و هوس / گاه پایی پیش بود گاه پس
تا که از آنها سه کس را حرص کام / رفته رفته برد تا نزدیک دام
ناگهان شوری شد از جایی بلند / دید دام افکن که مرغان [illegible]
جست و چابک جانب شخص [illegible] / چو رسید آنجا دو کس در جنگ دید
گفت یاران این چه وش اندر کلام / از مروت زود شد نزدیک دام
صید با رم میکند از شور و شر / میتوان گفتن سخن آهسته تر
رخصت از این بعد با خود میکشید / صحبت من نیز ضایع میکنید
رشته آواز گر باشد چو مو / صید بی‌مطلب نمیتوان بستن از او
آن دو کس گفتند ای مرد سفینه / کی زبان دیگری باشد کریه
گر نباشد بهره ما زین شکار / با زبان و سود تو ما را چه کار
پس تو هر یک باز ما مرغی بده / تا خموشی باشد از گفتار به
شد حزین صیاد از این گفت و شنید / مرغ دل در دام چشمش میطپید
وعده کرد آخر و مرغ آنجا رسید / تا مبادا هر سه از دستش رود
پس خموشی هر دو کردند اختیار / کرد آن صیاد مرغان را شکار
وان جدل کاران چه با جدال [illegible] / آمدند آنجا چو صید آمد بقید
وعده را صیاد کرد آخر وفا / آگهی کرد از سر صدق و صفا
چون از این مرغان سه مرغ [illegible] سود / باری آن بحث جدال از [illegible]
علم هر چیزی بود بهتر ز جهل / کاشکی آید بدست آسان و سهل
سرور عالم که دین را کرد نو / گفت بهر علم هم تا چین برو
علم اسما یافت از حق بوالبشر / رتبه او از ملک شد بیشتر
قدر مرد از جهل و کم میشود / هر که علم آموخت آدم میشود
پس یکی گفتا که قیل و قال ما / احتجاج بحث و استدلال ما
جمله در تحقیق خنثی بوده است / زانکه شارع حکمها فرموده است
اختلاف است از برای [illegible] / خیره شد صیاد از این گفتگو
گفت خنثی کیست ظاهر کن بمن / گفت آنکس که نه مرد است و نه زن
هر دو ملا از پس قطع کلام / دست داد از نقش پا کردند دام
دام کش هم چون کشید از دست [illegible] / رشته بر پا ماهی خود از جاده بست
گفت با خود واد [illegible] از کف صید خویش / علم وحشی را کنم در قید خویش
آنکه در عالم [illegible] سراسر [illegible] / قید و ابالذکر و التکرار گفت
هر نفس صیاد این تکرار کرد / گفت خنثی آنکه نه زن شد نه مرد
روز دیگر دام در دریا فکند / اندر آمد ماهی رنگین به بند
نقش کرده بر تنش تقدیر رب / خط و خالی چند زیبا و عجب
گفت این اعجوبه صنع اله / تحفه لایق بود از بهر شاه
زنده این را پیش شاهنشه برم / آبرویی یابم از لطف و کرم
زود در رفت و گرد ظرفی پر آب / چون تنگظرفان ز شادی در شتاب
او خود افزونتر ز ماهی میطپید / یارب این کی پیش شه خواهد رسید
عارف طالب از این ره میطپید / تا دل خود زنده پیش شه برد
چون بمیرد دل نیاید آبرو / تحفگی دیگر نمیماند در او
مرده دل از گنهکاری بود / تیره کی آیینه را خواری بود
کرد آن صیاد ماهی را در آب / برد نزد شه که گرد [illegible]
بود شه را حوض از سنگ بلور / آبش آتش میزد از غیرت بطور
شد تماشایی رنگش حیران او / آینه از سنگ [illegible] ساخت رو
چونکه ماهی را بحوض انداختند / حلقهای چشم و دامی ساختند

شاه را زان ماهی خوش خال و خط
هر نفس موج زد در رنگ نشاط
گفت آن صیاد را پیش آورند
پس دو صد دینار سرخ آورده اند
گفت سلطان زاد وزیر خوش زاده
علم تو جاری زماهی تا بماه
گرچه از جود تو بود آنچه همه
قیمت ماهی نباشد این همه
منع کرد این زر چنین از او بها
شاه گفت آری بداشت استنها
کانوا اخوان الشیاطین خوانده ام
لیک من از علم خود درمانده ام
حرف خود را باز گرداندن خطاست
نقض حکم از پادشاهان کی رواست
شد وزیر پست همت حیله جو
گفت تدبیری بکن در گفتگو
باید این انعام را مشروط کرد
چند حرفی را بهم مخلوط کرد
شرط از آن صیاد باید در عمل
در جواب از حرف او آید خلل
باید اول این سخن پرسید از او
ماهیت ماده است یا نر بگو
گر بگوید نر بگو ماده بیار
تا شوی از جنس نر با کامکار
ور بگوید ماده باید جواب نغز
چون شود عاجز نباید داد زر

گفت شه صیاد را کی پرهنر   تو شناسی ماهی ماده ز نر
پس بگو فحل است یا انثی است این   گفت ای شاه جهان خنثی است این
شاه شد از حرف او خندان و شاد   چارصد دینار سرخ انعام داد
ای برادر دور دار از دوستی نادان   کاه باشد دوست گاهی خصم جان
تا توانی اینچنان مگو سخن   کان نجات آرد نه تیمار و محن
هر که غیر اندیش در گفتن شد   عاقبت خود مبتلای فتنه شد
آید و لب که فتنه جو بر هم زند   سنگ و آهن تا بشد آتش کند
غیر را چون سوخت خود انیز   هیمه بعد از شعله خاکستر شود

تمثیل وخامت ساده لوحی و عاقبت آن که لازم اسرارست چنانکه از فحوای و لا یحیق المکر السیٔ الا باهله آشکاراست

پادشاهی بود و او را دختری   خوش سیر والا گهر زینت اختری
بهر خود پیرایه کرد اختراع   پادشه را گفت ای حکمت مطاع
زیوری رنگین دلم میخواهدم   آرزو بیش همچو مه بیکاهدم
شاه گفتا زرگری حاضر کنند   تا بسازد حلیه خاطر پسند
چاوشان در هر طرف بشتافتند   در هنر کامل عیاری یافتند
حلقه بر کارش زده انس پری   خاتم جم بود هر انگشتری
بوته در دستش ز حسرت کرد آب   نقره ماه و طلای آفتاب
او اگر آئینه در زر میگرفت   عکس چو از روی دیگر میگرفت
گوشوارش میربودی هوش را   چشم نتوانست دیدن گوش را
ساخت هر که زیوری از بهر او   حلقهای دیده شد خلخال پا
همچنان کاندر هنر استاد بود   در سخن هم صاحب استعداد بود
مهر او در خاطر شه نقش بست   چون نگین در حلقه بزمش نشست
جاه خود افزود چون آتش بدم   گشت در اندک زمانی محرم
رفته رفته شاه را شد مستشار   در امور ملکی و اجرای کار
گفت سلطان را وزیر دوربین   سفله را نتوان نمودن همنشین
سفله را هرگز نسازی ارجمند   آفت چشم است حسن چون شد پسند
ز ستم اندازد دلی را در گداز   بیگناهی را نهد ناحق بگاز
او همی در آتش فتنه دمد   هردم از آتش شراری بر جهد
نصح را نپذاشت شه حقد و حسد   شد وزیر آگه که دیگر حرفی نزد
میل شه چون دید بر دو گوهری   صلح کرد آخر بجنگ زرگری
زیوری شهزاده فرمود اینچنان   کاندر آن بایست یاقوتی کلان
اینچنان یاقوت در مخزن نبود   جستجو در شهر زرگر مینمود
گفت جاسوسی که سنگی بی نظیر   دختر سوداگری دارد دلپذیر
زرگر از وی خواست او انکار کرد   آنکه شهزاده را اخبار کرد
داد مکر و حیله را ترتیب ها   تا کند در شور و شر ترغیب ها
خار طبع از بسکه جویا نور شد   آتش ظلم از غضب جانسوز شد
پس بحکم دختر شاه از جفا   زجر میکردند تاجرزاده را
میزدندش گرم تا او کشته شد   او ز ناحق جان بحق تسلیم کرد
وارثش پیش شه آمد دادخواه   ماجرا معروض شد با شاه آه
زین تظلم شاه را آمد شگفت   در عدالت خشم بر دختر گرفت
گفت ای بدگوهر بی آبرو   اینقدر با سنگدل چونی بگو
کی بود یاقوت سرخ ای روسیاه   بهتر از یکقطره خون بیگناه
آمداست از این غضب چشم بخویش   میشود از خون خود یاقوت پیش
دخترک ترسید زالماس حسام   کشت از خشم گهربا آن لعل فام
مادرش گفتا شها این بود رنگ   گرد با ما کنید فیروزه رنگ
گر تو داری دوست مرجان مرا   خون بها ده لعل و مرجان مرا
با عقیق لب فغان کرد و گریست   طاقت دل کند نی از فرزند نیست
میتوان بخشید جان او بمن   سالها کردم فدا بیشت جان و تن
دوست گر دیرینه باشد جانفزاست   گر ز گوهر کهنه باشد بی بهاست
گفته گفته کرد سلطان را خموش   پس فرو بنشست آن جوش و خروش
گفت اکنون پس تو بخشیدیش   تو مدارا از من امید دیدنش
من همی بینم رنج آن رستگار   تیره شد آینه دل از غبار
مصلحت دیدند قوم مادرش   تا نگهدارند جای دیگرش

تاجری ناگاه آنجا در رسید تشنه بود و چاه را بی جیب دید
باز او افکند دلو از بهر آب شد پلنگ این بار ناجی از عذاب
لابها کرد آن حیوانها ز شکر یعنی احسان تو بیجا نه بذکر
نیست احسان را بجز احسان جزا اینچنین آمد در احکام خدا
گفت خواهم کرد من ترک سفر کین سفر شد از برای من سقر
پس بیا آنجا که خدمتها کنم گر کنم جان هم فدا برجا کنم
دزد وی آمد تا بپایش بگرفت و رست بست از بیم سراغش بر درخت
جمعی از بوزینگان وقت سحر تاختندی بر درخت بار ور
رفت چون نزدیک شان یک جنس خویش کرد پرسش در کرم همجنس خویش
ماجرا گو تا چه آمد بر سرت اینچنین کردش چرا گرد اخترت
پس تسلی داد آن بوزینه اش تا کند آرام دل در سینه اش
هرچه پیش سالک آید خیر اوست دوست آن لایق باشد نیز دوست
بر جراحت گر زند جراح نیش زندگی کم گردد و خون گردد بیش
جستجوی دزد از هر سو کنم میروم اینک سراغ او کنم
نقد و جنسش را گرفت و بازگشت پیش تاجر آمد و دمساز گشت
خدمتش را هرچه او فرمود کرد داد و بر پا بوسه و بدرود کرد
چونکه او را بر پلنگ افتاد چشم این هم از تن سر بسر بگشاد چشم
کرد اشارتها که ایمن شو بیا تا کنم من وعدهٔ خود را وفا
سر نهاد از مسکنت در پای او ناخن پا گشت مژگانهای او
رفت و میگشت از برای تحفه تا بیارد بهر تاجر هدیه
تن ز زیورها تمام آراسته گلبنی گویا بگل پیراسته
قوت جسم و قوت پشت ار بدست جز ازین هم هرچه میخواهند اوست
هست حرف وحدت موجود بست لیک می آیدشان زر در دست
در کمین بنشست تا تنهاش دید حمله کرد و سینه و اشکم درید
از اشارتهای چشم و دست دیر گفت مال تست بردار و ببر
زرگر آمد یاد و شد در جستجو پس بسوی شهر آورد رو
وعدهٔ احسان او بسیار کرد با پدیش تا خود رفیقی کار کرد
دلو را افکند تاجر در درون با رسن بوزینه از چه شد برون
بار دیگر بار آمد با رسن بار دیگر زرگر به مکر و فن
گر ترا افتد بما یک وقت کار بنده ایم و مخلص و خدمتگذار
زرگر آمد در سخن تقلید کرد شکرها کرد و بسی توعید کرد
خانهٔ شهر مرا بشنو نشان شهر آن برزن فلان خانه چنان
هر یک از آنها ره مسکن گزید خفت سوداگر بهر جا شب رسید
میوه اش از فضل خود شیرین شده آبدار و پخته و رنگین شده
در میان شان بود آن بوزینه هم دید مردی را باحوال دژم
از درختش باز کرد و می گریست گفت ای یار عزیز احوال چیست
گفت دزدی اینچنینم کرده است مایه و رخت مرا شب برده است
روزگار است ای مسافر روزگار از بلند و پست این ره غم مدار
هر کتابی را ورق باشد دو رو خوانده باشی خود عسی ان تکرهوا
اول آن استاد نشتر میزند بعد از آن از مرهمش به میکند
پی گرفت و رفت تا آنجا که خفت غافلش کرد و شکمگاهش شکافت
رخت پوشانید و زر را در ربست میوه آورد و بدلداری نشست
از قضا ره در میان بیشه بود وان پلنگی رفت در آن بیشه بود
او بمرگ خویشتن بنهاد دل این بدست خویشتن بیدار دل
خواجه را بنشاند و دلداری نمود گرد ره افشاند و غمخواری نمود
کرد اشارتها بسر یعنی بمان تا بیایم از برای امتنان
جستجو میکرد در هر باغ و راغ پس بدید او دخترش را بباغ
آمدش در دل که از بهر بشر تحفه بهتر نباشد ز زر
جانور فربه ز پرخواری شود آدمی فربه ز زرداری شود
چون ستاره دخترک در بستر بود وز پلنگ آن زیورش آگه بود
زیورش وا کرد از تن هرچه داشت آمد و در پیش سوداگر گذاشت
تاجر آنها را گره زد بر میان در میان بیشه خوشدل شد روان
گفت با خود چون متاعم بود نیست زرگر از بهر فروشش بهتر است
آدمیت گر بسنجی این میان او خود انسانیت صد چندان

الله الله اینچه حرف باطل است
نیست انسان بود انسان شکل است
نیست معنی زین صورت بسنجی
جان فدای معنی بی صورتی
پس پریشان رفت سوداگر بشهر
تا ز زرگر یابد از هر گونه بهر
کرد پیدا خانه اش از خود و جید
شد بهم آمیزش چون شیر و شهد
گفت زرگر کای زن چها آورده
مژده ام ده تا چه سودا کرده
روز و شب دل در رفاقت بوده است
دل نبود و دوستان آسوده است
خواجه گفت از اتفاقات جهان
زیور چند آمده در دستمان
بخت گویا یاورست دانسته بود
داد و جنسی کز نقود آن چیم بود
گفت آری خوب گفتی این سخن
قیمت زیور که داند همچو من
چون ببینم قیمتش دانم کما
در حوالی مشتری در شهر نیست
خواجه وا کرد از کمر همیان خود
افعی سر داد بهر جان خود
چون که زرگر دید زیور خود شناخت
زانکه او خود بهر دختر ساخت
در دل خود گفت آیا چیست این
...
زیور افتاده پیشش از کجا
شد گرفتار و قرینه آشنا

مثنوی نعمت خان عالی

در میان عهد محبت بسته شد / رشته الفت بهم پیوسته شد
تا مگر بیع و شرائی وایه است / لیک تاجر را کجا این مایه است
یا بدزدی او رفاقت کرده است / یا بدزدی این خودش آورده است
بود زرگر در تردد فکرمند / غلغلی در کوچه شد تا که بلند
هر کسی گفتا بآواز درشت / دختر شه را کسی در باغ کشت
چون بگوش زرگر آمد این سخن / گفت با خود راز شد معلوم من
قاتل دختر همین سوداگر است / شاهد این مدعا این زیور است
میبرم این دزد را با این گواه / زین وسیله باز یابم قرب شاه
گفت با تاجر زری دلبری / میروم تا خود ببینم مشتری
زیور از تاجر گرفت و شد درون / خانه را در بست با قفل گران
تا مبادا یابد او راه گریز / فتنه کرد و رفت قرب شاه تیز
میدوید افتان و خیزان چون شریر / تا زند باز آتشی از شور و شر
همچنان آمد دوان در بارگاه / نعره میزد تا رسد در گوش شاه
شاه گفت این کیست غوغا میکند / چیست مطلب که دعوی میکند
گو بیا اینجا که جای داد ماست / خاک کویم سرمهٔ فریاد ماست
مستغیث است این بیاید در درون / تا بگوید حال خود از چند و چون
چون درآمد گفت خدمت کرده ام / قاتل شهزاده را آورده ام
زیور دختر به پیش شه گذاشت / گفت این شاهد که او در دست داشت
باز سلطان را بر او شد اعتماد / از لباس خاصه اش تشریف داد
گفت قاتل را به سرهنگان سپار / تا برند او را بزندان خوار و زار
میکشم بر دارش از روی قصاص / تا دلم یابد ز قید غم خلاص
در قصاص آمد حیات مردمان / جان نگیرد کسی از بیم جان
پس عسس را زرگر اندر خانه برد / مرد تاجر را بدست او سپرد
آن بزندان برد آن بیچاره را / کس چه داند گردش سیاره را
ای بسا نفعی که زاید از ضرر / از بریدن تا که گردد پر ثمر
نفع جایز نیست گر بی محنت است / بیع را حل و ربا را حرمت است
میوه اول میشود تلخ و درشت / انگهی شیرین شود هر گاه پخت
آفتاب آن میوه را شیرین کند / آبدار و پخته و رنگین کند
پر تو لطف خدا خورشید ماست / چون تو خفاشی نمی بینی کجاست
قصه تاجر ز حکمتهای اوست / دوست دشمن گشت دشمن گشت دوست
تا حصول حکم خداوندی رسید / مادر شه را سیه ماری گزید
این بیان ما راست کز جا آمده است / شهر تاجر خانه شاه آمده است
از پی صدق مقال آنجا ز جد / شد عدو آنجا صدیق و نحس سعد
پیش سوداگر بزندان رفت مار / پس سخن گو شد بامر کردگار
گفت او را مهرهٔ مارم بگیر / چون بپرسد از تو سلطان با نفیر
میتوانی تو علاج زخم مار / تو بگو در یک نفس بی انتظار
لیک اول قصه گفتن واجب است / در علاج زهر جزء غالب است
سرگذشت خویشتن را شرح ده / انگهی این مهره بر زخمش بنه
مار بعد از گفتگو شد ناپدید / رفت و اندر سقف قصر شه خزید
در همانجا گفت با بانگ بلند / در عبارات فصیح و دلپسند
خوب داند دفع این رنج شدید / انکه امروزش بزندان کرده اید
در غم مادر ملک دلخسته بود / آنقدر کز سلطنت وارسته بود
مردمان زین شیون و افغان همه / مویه کنها موی کن گریان همه
آن زمان کز سقف آمد این صدا / جمله گفتند آمد از غیب این ندا
این ملک بود و ندا کرد از فلک / نیست در حیرت ملک جز هیچ شک
شاه گفتا زود در زندان روند / انکه شد امروز مسجون آورند
خواجه را بردند پیش پادشاه / گفت اگر چاره کنی بخشم گناه
او بعنوانیکه مارش گفته بود / قصه گفت و مهره بست و سود
کرد احسانها بسوداگر ملک / ساختش در سلک خاصان منسلک
گفت آن داریکه بر پا کرده اند / زرگر بدعاقبت را برکشند
فتنه اش خلقی بهر سو گشته است / بیگناهان را همه او کشته است
زود سرداران کشیدندش بدار / دار دنیا را همین باشد مدار
بد مکن دار مکافات است این / خیر کن جای مجازات است این
چونکه احسان را جزا احسان بود / هر یکی را اجر ده چندان بود

این نکته

تمثیل

[illegible]

این ستمگر خون ناحق میکند / بر من بیچاره خنجر میزند
این سخن را گفت و آهی کرد تفت / او ز خنجر خنجرش بر دید و رفت

آه مظلومان خدنگ بیخطاست / سختی حالش چه پیکان قضاست
چون بر او ضعف برخیزد درنشست / بر نخیزد هر که بر جانش نشست

چاکران آن قتیل بیگناه / آمدند از شهر با سامان راه
خواجه را دیدند سر از تن جدا / از غمش تنها خلقی شد سر زپا

از سفر کردند آنها رو به پس / سینه چاک و بر فغان همچون جرس
آنچه در شهر از شهرت رسید / کشته شد شخص و قاتل ناپدید

در تفحص وارثان کردند جهد / خواستند امداد از حکام عهد
از کشنده هیچ اثر پیدا نشد / مجرم از حکم خدا رسوا نشد

حکم ایزد پرده پوشی میکند / تا که آن مجرم خموشی میکند
هر که اول اهل رسوائی کند / خو لعبش هیچ است گویائی کند

پس ز تقدیر خداوند جهان / چند کس بودند جائی میهمان
میزبان با خادمش گفت این ببر / این کباب کبک را آنجا ببر

ناگهان مردی در آنجا خنده کرد / میزبان را زان غذا اشتر سینه کرد
گفت او را چونکه دیدش منفعل / بر خجل خندم چرا گشتی خجل

او بگفتا کبک اگر خندد رواست / ورنه نامش کس بخندد کی بجاست
گر عبث وا کرد از خنده دهان / به بود زان خنده زخم خونچکان

غنچه از لب بستگی دلشاد شد / گل چو بیجا خنده زد بر باد شد
باز گفت از بهر دفع ما یقال / قصه آمد مرا اندر خیال

میزبان گفتا بگو تا بشنوم / پس ورا این گفت آید خنده ام
قصه را دانست او وجه خلاص / غافل از این کز قضا خیزد قصاص

گفت شخصی را کسی در کوهسار / کشت آن بیچاره وقت احتضار
کبکها را شاید دعوی گرفت / چون شنیدم نام کبک آمد شگفت

خنده ام بر عقل آن مقتول بود / زانکه استشهاد نامعقول بود
کبک قادر نیست بر گفت و شنید / کی تواند شد شهید آن شهید

گفت از قضا مردی بانگ / کبک خود گردد شهادت را ادا
قاتل و مقتول را ثالث نبود / از که گوشت این حکایت را شنود

چون نه مقتول پس تو قاتلی / حاضران گفتند آری و بلی
شورشی در شهر و برزن شد پدید / قاتل آن بیکسی را یافتند

وارثان کردند جمعیت همه / پس ببردندش کشان در محکمه
گفت حاکم این سخن آخر کنید / میزبان را نزد من حاضر کنید

چون ورا آمد میزبان پرسید او / از کجا این کبک پیدا شد بگو
گفت صیاد نیست نام او فلان / کبک را بفروخت با نقد روان

گفت حاکم صید کن صیاد را / تا توانم داد حق داد را
چون شنید آن صیدگیر و یافت آن / گفت تا تا کجا کردی شکار

او مکان صید کردن را نمود / بود آنجائیکه نعش افتاده بود
مردمان گفتند واقتد العظیم / کشته را ما در همانجا یافتیم

حاکم او را نقد آزاد کرد / تا خود آخر آن شقی اقرار کرد
او بدامن کوه چون بگرفت جا / ریختیم من خون دامن گیر را

قاضی آنکه نامه قتلش نوشت / پس بخاک و خون فتاد آن بدسرشت
آه از آن وقتی که در روز جزا / محکمه محشر بود قاضی خدا

میشود هر عضو شاهد بر گناه / ما سراپا هم گناه و هم گواه
گر بفضل آید جزا شاهیم شاه / ور بعدل افتد سزا واحسرتا

شاهدت از طاعتش امیدوار / زانکه خواهد یافت فردا مزد کار
مرد کی چون رحمت بی منتهاست / شنیم آخر همسر یاران کجاست

تمثیل فرونی رحمت حق بر مرد عامل و شمول عاطفت بی نهایت متوکل

در دیاری بود سلطانزاده / سفتی دل بر توکل داده
از قضا بچند روزی از پدر / پا برهنه رفت از خانه بدر

شکدل شد رو بصحرائی نهاد / فعل دل را از بیابان بهره داد
تو جوانی با جمال یوسفی / کرده راه شهر گم از بیکسی

گشت با شهزاده در رفتن رفیق / تا بماند فرد در رنج عمیق
کشت زاری بود در راه گذر / شد دو چار انجا جوانی برزگر

گفت ای یاران خوشا حال شما / رشک می آید بر احوال شما
طور خود بودن بود عیش سفر / هر قدم سیر و تماشائی دگر
آنچه من کی رنج دنیا می کشید / هر کجا دل میکشد وا می کشید
این زمین گیدن مرا جان کند / جان فشانی تخم را افشاندن است
راه رفتن بهره کاو از خود نشست / این سفر را زاده حسرت خود بسیست
کاش میکردم مسافر با شما / همرهان گفتند بسم الله بیا
پی روان گشتند با هم پرسه تن / همچو ارواح ثلثه در بدن
ساعتی کردند جا بر معبری / در گذر آمد پیر سوداگری
دید یاران را ز راه اتفاق / صحبتی دارند با هم بی نفاق
گفت سودائی اگر شد در میان / میکنید اینجا حساب نفع آن
چیست سود و جنس چه و کاکان / نفع چند و مایه افزون زکیست
گردد از هم نفع و نقصان شما / با دو قسم ...

مثنوی نعمت خان عالی

همگنان گفتند بنشین یک زمان ‌ ‌ ‌ خود ببین سودای این سود و زیان

[illegible] کریم با همه گر ‌ ‌ ‌ نقد جان را می دهیم و جنس سر

کار با زر نیست اینجا با سر است ‌ ‌ ‌ اندرین سودا حساب دیگر است

گفت تاجرزاده ای صاحبدلان ‌ ‌ ‌ اینچنین سوداست کار عاقلان

من هم اینجا میدهم در بیع دست ‌ ‌ ‌ درهمی از داغ دل در سینه هست

جمله گفتند ای متاع بی بها ‌ ‌ ‌ چشم بد دور از تو خوش باشند بیا

چار عنصر عالم کل ساختند ‌ ‌ ‌ آنچه زان عالم دل ساختند

مشورت کردند بهر قوت خویش ‌ ‌ ‌ تا بدست آید زری چه کم چه بیش

روز اول خاست آنجا برزگر ‌ ‌ ‌ زد گره چون دانه دامن بر کمر

مرد مان گفتند هیزم شد گران ‌ ‌ ‌ تخته شد هیزم فروشان را دکان

رفت و همچون ریشه هر جانب دوید ‌ ‌ ‌ گرد پیدا هیمه و بر سر کشید

بر در شهر این سخن را زد رقم ‌ ‌ ‌ محنت یکروزه ام شد ده درم

در خرام آمد چو سرو آزاد مرد ‌ ‌ ‌ لیک عیشش حاصلی پیدا نکرد

ناگهان خاتونی آمد رو برو ‌ ‌ ‌ کیسه اش پر زر دلش پر آرزو

با کنیزک گفت در گوشش بگو ‌ ‌ ‌ با چنین روی ملولی از چه رو

آن کنیزک خود جواب آورد باز ‌ ‌ ‌ ایدل از شوق تو چون زر در گداز

برد او را آن کنیز از دلبری ‌ ‌ ‌ تا قران زهره شد با مشتری

مهربانی عیش با هم جفت شد ‌ ‌ ‌ دلربائی ار شنید و گفت شد

وعده باز آمدن شد در میان ‌ ‌ ‌ بر در عیش رفیقان نوجوان

روز دیگر نوبت تاجر رسید ‌ ‌ ‌ هر طرف وا کرد دکان امید

دید بعضی میفروشند زورقی ‌ ‌ ‌ کشتی پر زینت بار و نقی

داد تاجر بهر بیع انگشتری ‌ ‌ ‌ شد درین اثنا امیری مشتری

مفلس بیچاره را سرمایه داد ‌ ‌ ‌ نفع بگرفت و قدم بر ره نهاد

بر در شهر این مثل را زد رقم ‌ ‌ ‌ نفع یکروزه شده پانصد درم

با دل پر آه و چشم اشکبار ‌ ‌ ‌ گفت از من بر نیاید هیچ کار

چون برون شد از حمام خلق دید ‌ ‌ ‌ ناله و شیون ز هر جانب شنید

دید مردم میکشند از کار دست ‌ ‌ ‌ گوشه بگرفت از یاس و نشست

ما حساب نفع الفت میکنیم ‌ ‌ ‌ سود و سودای محبت میکنیم

تا نشد سرمایه کم سودا نشد ‌ ‌ ‌ نفع ما جز در زیان ما نشد

هست ما را با هم این بیع و شرا ‌ ‌ ‌ در دکان مهر و بازار وفا

بر شما این نفع ارزانی بود ‌ ‌ ‌ ترک این سودا گران جانی بود

میفروشم خویش را گر میخرید ‌ ‌ ‌ شاد مانم گر مرا همره برید

چون عناصر متفق گشتند و یار ‌ ‌ ‌ از برای گرم و سرد روزگار

سیر میکردند چون سیارگان ‌ ‌ ‌ شد بشهری راه آن نیک اختران

مصلحت دیدند در کسب معاش ‌ ‌ ‌ تا شود هر یک بنوبت در تلاش

کرد شور کار خود با اهل شهر ‌ ‌ ‌ گر چه کسب اینجا توانم یافت بهر

چوب خوش بست ای برادر در فروخت ‌ ‌ ‌ عالمی در حسرت هیزم بسوخت

ده درم از قیمتش آمد بدست ‌ ‌ ‌ پیش یاران برد و فارغ شد نشست

روز دیگر آن جوان خوش کمال ‌ ‌ ‌ آستین مالید بهر کسب مال

غنچه سان از فکر پیش افکند سر ‌ ‌ ‌ گز کجا آرد چو گل یک مشت زر

نوجوان زاده بد و مهرش نقش بست ‌ ‌ ‌ در دلش چون سکه بر زر نشست

گفت تا کی حسرت درهم کشم ‌ ‌ ‌ چون غم آرد روی زرد درهم کشم

من کنم دور از تو این اندوه و غم ‌ ‌ ‌ گوشه دارم بیا بگشا چشم

چند ساعت نرد صحبت باختند ‌ ‌ ‌ چشمها از کعبتین با ساختند

از قمار دلبر بهای وغل ‌ ‌ ‌ داد صد درهم با و خاتون شتل

بر در شهر این مثل را زد رقم ‌ ‌ ‌ قیمت یکجلوه ام شد صد درم

تشنه شد از بسکه گشت او سو بسو ‌ ‌ ‌ تا کنار رود آمد آب جو

گفت تاجر ربع قیمت کاین بهاست ‌ ‌ ‌ با یکی مفلس قبولش کرد و خاست

تاجر اندر قیمتش چندان فزود ‌ ‌ ‌ تا بمعراج بها سودا نمود

بود پانصد درهم آن نفع بهین ‌ ‌ ‌ پیش یاران برد و گفتند آفرین

روز دیگر نوبت شهزاده شد ‌ ‌ ‌ تا پی بند غم دل آزاده شد

چون نبود کفر از خدا قطع رجا ‌ ‌ ‌ میروم یاران توکل بر خدا

پادشاه آن ولایت مرده بود ‌ ‌ ‌ انتظام خلق برهم خورده بود

شد عسس را از قضا آنجا گذار ‌ ‌ ‌ گفت آیا کیست آن بیگانه وار

پس عسس بردش به پیش آن گروه
کی توان گفتن که جاسوس است او
مجتمع گشتند امیران و سپاه
گفت از فر تو ظاهر شد بها
شاهزاده بهر استخلاص خویش
شاد باش گشتند جمع معتمد
جمله گفتند این چه جای گفتگو است
سکه [illegible] از نام خود زد بر درم
چیست دانی با توکل ساختن
گر نه حق را کرده راضی ز خود
امر و نهی حق بیاورده بجای
گر مطیع طایع فرمود او
طرفه سیر و ایند این خلق زمین
زانکه مجبول است انسان بر حسد
رشک آید زوال نعمت است
چونکه باید وقت از پس یا پیش
گر شود محسود ناجی زان بلا
چیست دانی رشته اکردن ز خلق
هر که یابد بهره از احسان تو
پس شدی ایمن ز شر هر بشر
دید موسی خارکش مردی براه
هست و این خارها ماری نهان
او براه آهسته رفتی زیر بار
گفت موسی هست از صنع خدا
جا نعیم ای راه رو خیری بکن
نیست تا در بر گزیدن چون کنند
[illegible] پیغمبر [illegible]

چشمها روشن شد از نشان شکوه
مختفی چون شمع فانوس است او
همچو هاله حلقه زن بر گرد ماه
آفتابی ور کسوفی مبتلا
راستی او در سخن او در پیش
وز گواهی حرف او شد سکه زد
تخت و تاج پادشاهی حق او ست
بر در و شهر این سخن از زد رقم

اهل مجلس را برین شد اتفاق
خود نهان است و فروغ او عیان
شد امیر عمده سر خیل حشم
هست در سیمای تو اعزاز ها
از دو ره صولت و آزادگی
هر یکی گفتا که من وی را پدر
ساعت سعدی نمودند ای حسینا
از توکل پادشاهی داده اند

بیان حقیقت توکل و فواید انابت و توسل

از چه رویت ارز روی لطف
کی توانی شد از وای خود شناس
در دو عالم ناجی و آسوده
آینه شکل رخ خود هم ببین
رفته رفته تا عداوت میرسد
وان از اله خود برون از قدر شد
افکند در گردن محسود خویش
میکند از کینه خصمی و جزا
حصه کردن نعمت خود در خلق
نفع خود بیند ز مال و جان تو

رهنما من گان نقد شد بره
هم برای تست این ایجاب و رد
عرصه دنیا که با خلق است کار
در بنی آدم جبلت دشمنی است
فیض حق بر خلق دارد اتصال
آن امید و عجز چون ترکیب یافت
پس گسانش میبرد تا پای دار
عاقلان آن رشته را خود میبرند
بذل و انفاق و تصدق زین سبب
نقض حاسد مهر شد تعزیر و علا

تمثیل نجات یافتن از آفات بهمین خیرات و صدقات

خارکش را نیست ار العطش امان
وقت رجعت بار شد موسی کلیم
از پس و القضا حسن القضا
او عیفی داشت و او مسکین
کار با نگر که آن بیچون کند
پس حوالی مار کرد از خاک

لحظه دیگر زند بر گردنش
قوم گفتند این چه سر است ای نبی
مار بیرون کرد شه بهر گزند
حق تعالی نان او را ساخت سنگ
گاه نان را سنگ سازد بهر بار
بهر اطمینان قلبیت خویش

گو به بند افتاد چون بی دلاق
شمع کی در پرده میماند نهان
پیش رو چون کوکب اندر صبحدم
فاش کن چون صبح صادق رازها
پیش مردم شد عیان شهزادگی
دیدهش پهلوی سلطان بر سریر
ساختندش بر ولایت شهریار
بی طلب خواهی نخواهی داده اند
کار خود را بر خدا انداختن
منزل مقصود کان افتد گزند
ورنه او مستغنی است از نیک و بد
وای اگر حفظ الهی نیست یار
دوستی گر شد دو کس را عادتست
قطع آن از آدمی باشد محال
بهمش آید حاسد رشته یافت
این بود مفهوم خصمی یاد دار
تا نفیند کمر و ن ایشان به بند
منعمان را وصیت از حکم رب
کیمیائی بود آهن شد طلا
ورد جانشان از بلاهای دگر
با رفیقان گفت ز الهام اله
بان رسید اینک زبان مرد [illegible]
چون امانش داد مار مختفی
ناگهان آواز سائل شد بلند
در دهان مار کرد و بست تنگ
گاه سازد خاک را نان بهر [illegible]
گفت ما را گندم است این [illegible]

اندکی از خانه بیرون شد ز شرم
چون بیامد نان بیاورد و گرم
گفت با زن از چه پیدا کرده
گفت از آن گندم که خود آورده
چون گشودم آن کیسه را [illegible]
جمله گندم بود پر مغز و سفید
کرد از انفاق باشد در نظر
خاک گندم میشود ای بی خبر
ورز بخل و امساک باشد کار تو
خاک گردد گندم انبار تو
هر که اول پای بند مال شد
مرد رفت و مال هم پامال شد
اینکه ذره ذره برهم [illegible]
عاقبت بیجا بغارت [illegible]
پیش از آن کز دست تو بیرون [illegible]
نفقه کن بر عاجزان مستمند

تمثیل افتادن به هلاکت از شئامت بخل و امساک ۱۲

در یکی از شهرها شد قحط سال
مفلسان عاجز شدند از عجز حال
کس نمیدید اندر آن حال تباه
روز و شب غیر از [illegible]
مبتلا گشته و میزان از دکان
رفت از قحط و غلا بر آسمان

بر مخاطب خوانیش با کر و فر / یعنی از تحسین گریبان را بدر
لطفها بستی بهم پرتاب و پیچ / گر کسی معنی بجوید نیستش هیچ
بهر زر کردی مدیح عمرو زید / یافتی از تا ز مصرع وام صید
عقل اول شد اگر همیان کشا / ثانی چو جلیست گر چیزی بداد
چون تو مادح را از مدح ما صواب / مصطفی فرموده است احثوا التراب
بان بیا جلاد اکنون بی دریغ

الزام مهندس بغفلت از خالق حق و بس

دیگری آمد ز اهل مدرسه / کامل اندر هیئت و در هندسه
تو مثلثها کشیدی بی حساب / از نحوست شهر را کردی خراب
هر خط تو جادهٔ گمراهیست / وآن الف جیمی که گفتی واهیست
نقطهای شک همه نادانیست / هر گزیده کار سرگردانیست
رشتهٔ سبحه است خط مستقیم / دانهایش نقطهها دانی فهیم
ای خیالت رفته بر چرخ برین / فکر آندم کن روی زیر زمین
روح تو بلند رود چون فلک

الزام نمودن مهتر دزدان نحوی بمحوی دنیای دنی

باز ملای دگر پیش ایستاد
گفت مهتر خیر مقدم نحو یا / فعل اینجا حذف میگردد چرا
جمله در کن گر کت طبع خویش را / چون بر اخفش مجنبان ریش را
عدل را تقدیر کردی در عمر / از ره تقدیر چون رفتی بدر
حب دنیا جمع با دین میکنی / اجتماع لام و تنوین میکنی
بر عرض مبنی بود افعال تو / لیک جمع از اخذ و جر شد دال تو
چون ندا دی ای بخیل بی بصر / ساکنان شهر را کسری ز زر
دور کن ترکیب جان و تن بهم

الزام صرفی بر زشت فعلی و بد حرفی

صرفی آمد پیش مهتر شد بحرف / لعنت عمری کرده در صرف
صاد کردی سین را تا دال را / تا مضاعف ساختی اموال را
روز دانی چون در آید حال چیست / مصدر افعال را اشناس کیست
از مکان و زمان او پیش یم / بی وجود آلتی قدرت نمود
بان بکش جلاد تیغی همچو مد / ما بیرون نگذارد او یارا ز جد
منطقی آمد پس آنکه پیش رو

الزام منطقی به خطاء خیالات و

خاموشی را نکهت گل گفته ام / سایهٔ آواز بلبل گفته ام
پیش خود کردی سفر در خیال / فارسی وار تو نه گفتن ای کمال
قدر ناکس از طمع افراختی / ذره را آفتابی ساختی
رستم زالست اگر بخشد عطا / ورنه او زالی بود وقت عطا
نیست هم طرف کسی در روزگار / پس برو با انوری صحبت بدار
مقطع عمرش کن از مصرع تیغ

گفت مهتر ای مهندس مرحبا / چند حرفی با تو هم دارم بیا
همچو طفلان بگذرانی ماه و سال / در پی خط الف بی جیم و دال
زاویه تنها منفرج با جادهٔ / هیچ نفعی را نگردد مادهٔ
چیست سود از دایرهٔ اشکال / خود در آور حلقهٔ ارباب حال
گر بجای فکر ذکری کاریست / شکلهای مدعا آید بدست
فهم صنع حق بخلق آسمان / کی ز تحریرات محیطی میتوان
از دلش بیرون کن ای جلاد شکل
گفت من در علم نحوم اوستاد

نکته گیری کن ز معنی پروری / تا بکی پس مانده مردم خوری
چند گوئی از کلام سیبویه / کلها انشده کان من لدیه
محو دنیائی و غافل از خدا / از چه شد اینجا خبر از مبتدا
فعل بد از نفس و نیکو از خدا / پس بگو افعال مجهول از کجاست
سینه بی کسری بیا کن بر کجا / افتد از حرکت شود بیدست و پا
ای بیا جلاد زودش دفع کن / عامل جان از تن او رفع کن
پس بگردان منصرف نحو دگر

واو را گاهی بیا کردی بدل / گاه یا را واو کردی ای دغل
مفلسان شهر معتل و ضعیف / تو ز رانند کیسها کردی لطیف
واحدی کو جمع را کرده پدید / وز بدن روح مجرد را مزید
تو ز کم ظرفی فتادی در نظر / امر و نهیش را فکندی از نظر
بار سر افکن ز دوش این بخیل / زانکه همچون ضمه بر پا شد ثقیل
باز مهتر لب گشود از گفتگو

تفکر و تصدیقات بی تصور

منطقی عالم ز تحقیق ... / تصدیق ...
[illegible]

گر نبودت بهر کلی دسترس
الزامی شد دلالت این بیان
پس ورا آمد که مر صوفی است
با سماع و وجد شد جستن ز جای
پس فرو بنشست بجوش و خروش
گر تو خاموشی موحد میشوی
پا باندازه نه ای اندازه جو
پس اگر معلوم گفتی شد خلاف
لیکن آن دیوار خود خورشید نیست
کی توانی گفت از بود و نبود
ما عرفناک ار بگوید مصطفی
حس در اینجا خداشناس نیست
در وجود ای یار وحدت گفته
وحدت اینجا در وجود موجد است
نیست مطلق با مقید متحد
اختلاف قید خود بی منتهاست
غیر آن هر هستی دیگر که هست
صوفیا اکنون بگو با من درست
آنکه صوفی بود خود هرگز نبد اندر بهشت
سرور صوفیه شاه اولیا
در طریق جود کرده رهبری
تا سه روز آن صافی صافی درش
السلام ای اهل بیت مصطفی
گفت شاه اوصیا با فاطمه
بر در استاده است با آه و فغان
در حقیقت بخل مردود است او از بهشت
هرچه فرمایی مرا باشد قبول

جزئی با بیست میدادی بکس
از برای قتل چون تو مسکنان

الزام صوفی بنا صافی و خیال بافی

صوفی آمد صوفی آمد پای با
رفت طور بیخودی آمد بهوش
دم مزن زنهار ملحد میشوی
حق قدر یعنی آن اندازه گو
ور زنا معلوم گفتی شد گزاف
غیر ازین کش پرتوی تابنده نیست
خود عدم هم میشود ایجاد جو
از تو کی باشد شناسایی روا
بی مقولات عشر احساس نیست
پس تو بیداری بگو یا خفته
کی بر آن موجود شیی زاید است
زین سبب ورا بنا شد ند و ضد
پس چرا هر چیز را گویی خداست
قایم بالغیر شد بر جا نشست
در توکل نسبت چون گشت هست

وصف صافی علی مرتضی علیه السلام و ستودن علی اعلی اورا بآیه هل اتی

داده در حین رکوع انگشتری
سائلان را داده نان خود نخورد
یک شکم نان خواهیم از بهر خدا
ای کتاب چیز را تو خاتمه
آبرو را باخته از بهر نان
ممسکان محروم باشند از بهشت
بر زبان بست گفتار رسول

بخل و رطبعت حقیقی گر نبود
بی سیا جلاد جنبایش تو نیز

آستین افشاند و اشک از دیده ریخت
گفت ایجانم فدای حال تو
همچو آن غنچه که گل شد بیسخن
علم تو جز امر موهوم تو نیست
چون شود دیوار خود نور آفتاب
نیست آن پرتو هم آخر عین خور
هر قدر خواهی بکن تو فکر با
تا ابد بتوان سخن گفت از صفات
عرصه قدرت وسیع است النعیم
گر مراد تو وجود مطلق است
وحدت اینجا در وجود موجد است
ور مقید را بگویی واحد است
هستی قایم بذات خویشتن
این همی ماند با وجز این قدر
صوفی آن باشد که جان بالا

در شجاعت صبر و همت بی حساب
روز اول وقت افطار صیام
گر مرا این وقت اطعامی کنید
آمد این آواز مسکینت بگوش
ما ورا طعامش اگر ضنت کنیم
فاطمه گفت ای امام محترم
این که میگویی خدا را عضو منت

این جناست را اضافی چون نمود
سالبه کلیه یعنی تیغ تیز
حرف وهم چه حرف گوئی است
نعره ها میزد که شیطان میگریخت
دشمن جان تو شد اقوال تو
دل بده اینجا دهان را گوش کن
علم آن باشد که معلوم تو نیست
میتوان گفتن گر این که آفتاب
کاسه تا خالی نگردد نیست پر
لیک تعیینی مکن از انتها
لیک نتوان دم زد از تشخیص ذات
غیر شرکت هرچه میخواهی بگو
این سخن حق است و مطلب هم حقیقت
کی بر آن موجود شیی زاید است
این کلام است در بدایت
ظاهر است این کان دو تو از تبدل
گر نوشتن زیر ماند یا زبر
جمله سازد فدیه در راه خدا
از برای خویش فکر شام و چاشت
کیست میدانی علی مرتضی
گر توانی یاد گیر از بوتراب
گرد مسکین از بر دون در سلام
در بهشت آن را عوض خواهد رسید
کاتش جوعش در آورده بجوش
پس توان گفتن بخلیلم و لئیم
جان پیغمبر تویی حاجت چنیم
انبیا را پیش بان و چیست

دست پیغمبر بود دست خدا
شد زبان حق زبان مصطفی
پس فرستادند نان خویش را
از برای آن فقیر بینوا
روزه بگشودند آن شب خود به آب
یافت آن قصه جنت آب و تاب
روز دیگر باز خاتون بهشت
صاع دیگر آسیا کرده سرشت
پخت نان بگذاشت در پیش علی
تا گشاید روزه خود آن ولی
تا که آواز یتیم آمد در
السلام ای عترت خیر البشر
من یتیم و بیکس و درمانده ام
بهر طعامی بدین درمانده ام
نان بیاو دادند و خود خوردند آب
تازه گردد گل چو زد بر چهره آب
روز دیگر فخر نسوان جهان
صاع دیگر کرد آس پخت نان
بهر افطار علی آورد پیش
خواست تا بر نان بمانند دست خویش
بهر این اثنا اسیری زد ندا
السلام اینجا ندان مجتبی
من اسیرم گرسنه ام بهر طعام
خود عوض یابید در دار السلام
انچه بود دادند و باز دادند آن
آبرو شان داد خلاق جهان
آیتی نازل بشد اندر بیان هل اتی
تا قیامت ماند آن مدح و ثنا

تو کجا صوفی شدی ای شوم دین
پس چرا گوئی که جان فدای راه اوست
مالک آنوقتی که میگوید بده
یاد کن از آن جوان حق شناس
قصهٔ اصحاب مهدو داشت این
پادشاهی بود نامش ...
داشت از خاصان دولت ساحری
کاه چشم خلق را از سحر بست
آب و تابش رفته و لذت سیر شد
آرزوی دولت و رغبت کم فتاد
وقت پیری بیست از دولت ملال
گفت روزی با ملک آن سحر کار
ساحرهوشی را بمن بسپر کنون
پس سپرد او را بآن پیر کهن
اتفاقا صبح توفیقش دمید
حق پرستی را از و تعلیم یافت
هر کسی را حق هدایت میکند
دید شیطان را یکی مرد خدا
تو مداری دست پر ضلال را
لیک ملعون از کجا امیدیم
کی توان گفتن ز شیا خارجیم
مختصر گفت آن بزرگ کم سخن
وردزای آن عبادت ها که کرد
این طلب کرد از خداوند مجیب
حرف بسیار است و عمر اندکی
شاه را میگفت ساحر میشوم
پرده دیده که دیدن کار او

میکنی پرسش ز احوال مسلمین
صوفی آن باشد که جان با ...
خاینی گر باز داری ای شریر
آنکه ناحق کشت او را ...

حکایت بعنوان تنظیر درین معنی اشاره بر حال واصلان حق جل و علا

کاهی در علم جادو ماهری
کاه صفها را با فنونی شکست
مهر هم وقت غروبش زرد شد
جز هوای خاک در طینت نماند
رنگ حنا بر سر ناخن رسید
بر حیات من نمانده اعتنا
تا بیاموزم با و سحر و فنون
میگرفت از او جوان تعلیم فن
نور خورشید سعادت شد پدید
روز و شب در دیر راهب ...
پاسبانی از غوایت میکند
گفت ای ملعون پرو از پیش ما
حفظ حق شد حرز قیل و قال ما
دور از رحمت چرا امیدیم
منکه مخلوقی ز نار مارجم
بشنو اینجا حرف تحقیقی ز من
وان بکا و نالها از روی درد
حصهٔ خود یافت از رحمت نصیب
پس بگو اینجا مه حرف آن لبیب
هر زمان من پیش می‌روم ساحر
شید اسکندر شود از حکم دوست

اینقدر هم کار از اخلاص شد
مال و جان باشد امانتهای حق
مالکیت را سند باشد روا
مال و جان باید براه حق رود
سحر و جادو مینمود آن کفرکیش
پیر شد آن ساحر از کار ماند
ذوق قرب شاه رفت از کام او
ترک رغبت کن چو چشم کرد قید
در خزان پیری افسردن بجاست
چون طلسم هستی من بشکند
کرد آن کافر زرای ناصواب
نزد او میرفت روزی صبحگاه
رفت پیش راهب و چندین نشست
رفته رفته مستجاب الدعوه شد
یافت چون ابلیس اجازت کرد بند
ما ز شرب استعاده میکنیم
گفت شیطان گفتی ای ولی
گفت در قرآن خداوند لست
شیخ گفت این نیز خواندم در کتاب
رحمت حق شامل او هم شده است
این مناجاتش قبول آمد ز رو
هیچ شئ از رحمتش محروم نیست
تا نهان اندر صدف و دستگاه
کس ندانست از که میکرد شوق
آشکارا را کهی نهان کند

تا دهی در راه حق اموال خود
تو خیانت کرده‌ای بد طینتا
اینکه نتواند گرفتن جز خدا
خواه بر حق خواه بر ناحق رود
هست از آن ذکرش بقرآن مبین
کافر و سفاک بود و بی‌هراس
تا ملک غالب شود بر خصم خویش
من بغمزه و نشکسته بجا اند
وسعت لرزان بخت می در جام او
خاتم وسعت اجل این بس بود
باغ تن را برگ ریزان قوی است
دیگری باید که افسونها کند
نوجوانی را ز خاصان انتخاب
پیش دیر راهبی افتاد راه
او طلسم کفر از ایمان شکست
شاه بازی عاقبت الصعوه شد
مخلصان در حکم مستثنی شدند
دست خود در عروة الوثقی زنیم
اینچنین آمد بمن حکم جلی
رحمتم گیرد فرا هر شئ که هست
شد علیک لعنتی بر تو خطاب
وافر و واسع شده نی کم شده است
کو مسلط بر بنی آدم شود
واضح است این امر نا معلوم نیست
هیچکس نشناخت خالی راز پر
خیره ام از چشم بندیهای حق
در عیانی مخفیش چون جان کند

استندت بالسحر بسط خایفه / ساحرش پیدا شدند آن طایفه
کافران آگهی زین سر نبود / غیر سحر آموزش ظاهر نبود

ساحرش گفتند و او زین حرف زشت / خنده میزد چون گل باغ بهشت
تا صدف در خود نهان میداشت در / کس نمیدانست خالی دارد پر

رفت سیر عبثیه زهد و تقاة / تا دهد از شر مردم را نجات
میشد آن مهدی ره مستقیم / کافران از وقت عاجز همچو جیم

زانکه شاید کرد ایمانشان نصیب / بر فراز تخت آیند از نشیب
تا شوند او لا وشان حق گرا / زنده از مرده برون آرد خدا

بهر این امید با آن حق شناس / کافران را در بلا میداشت پاس
هر دو گوش سیر را محکم گرفت / خلق را از چه آتش آمد شگفت

پس کشان از شهر سیر وش دوان / کی چنین کاری کند سحر و فسون
سحر کی باشد چه قدرتهای رب / تا بجنبش نیست همچون ماه شب

ساحران کردند پس نیرنگها / پس فرو برد آن تمامی را عصا
چوب چون باشد چو ثعبانی گذشت / بازگشت آن صورت اولی که داشت

صورت ثعبانیش چون گشت طبع / بر نگشت آنها که او میکرد بلع
ساحران گفتند جادو نیست این / سحر و نیرنجات کی باشد چنین

گر ز افسون بود این ثعبان و کار / آنچه خورد این چوب میگشت آشکار
این نه از اعلان و اخفا بوده است / بلکه از ایجاد و افنا بوده است

ساحران کی میکنند این کارها / موجد و مفنی نباشد جز خدا
هر که اینجا قدرت خود را نمود / قادر است او بر همه بود و نبود

او بود خلاق عالم نه ولید / دعوی بیهوده دارد این پلید
سجده کردند از سر صدق و یقین / قالوا آمنا برب العالمین

انجوان میداشت مخفی دین خود / بر کسی ظاهر نکرد آیین خود
گفت پنهان کرد نی خیر البشر / مذهب بالست و رفتن در سفر

چون ز قدرت هر دم آیاتی بیست / اهل بینش را تماشای نو بیست
مردی از خاصان سلطان کور شد / زین سبب از خدمتش دور شد

آن پسر را گفت ای صاحب نظر / از تو دارم چشم انعام بصر
چون بافسون چشم بند بینا کنی / پس توانی چشمها هم وا کنی

گفت آرم نور چشمت را بجای / لیک اول چشم باطن بر گشای
سهل باشد این عمی ظاهری / بر عمی باطن خود بنگری

کور باطن هر که در دنیا بود / کور و گمره باز در عقبی بود
کور گفتا حرف روشن تر بگو / تا تو دانم کرد فهم گفتگو

گفت اگر اسرار من پنهان کنی / هر دو چشمت را بچشم روشنی
چشم سر چون بینشی پیدا کند / چشم سر را هم خدا بینا کند

عهد کرد اعمی که پوشد راز را / تا بیابد باز چشم باز را
کور گفتا کی زنم از راز دم / سرمه خاموشیم اینک قسم

پس جوان گروید پیر رهنمای / گشت ایمان چشم و دل را توتیا
دیده جان روشن از توحید شد / چشم بست از کفر و اهل دید شد

پس دعا کرد آنجوان حق پرست / چشم او روشن شد از کوری برست
پیش سلطان رفت و دیدش او بصیر / نور ایمان بر جبین بدر منیر

شاه گفتش کر بپرسم کیستی / جای دارد زانکه تو تو نیستی
نور چشم در روی این حسن صفا / راست گو با من که آمد از کجا

گفت اینها جمله اکرام خداست / چشم و رویم را از او نور و ضیاست
نور ایمان چون دلی روشن کند / پرتوی از خانه بر روزن زند

گفت ای کافر کرا گویی خدا / و اندرین ملت که بودت رهنما
گر بگویی راست منهم بگروم / از که بشنیدی بگو تا بشنوم

او بشوق آنکه شه مومن شود / عالمی از جور او ایمن شود
گفت معبودی بجز الله نیست / وای بر آنکس که او آگاه نیست

تا دو حرف کاف و نون گشت ثبت / کاینات از قدرتش تثبیت یافت
حلقه تمکین کرا آمد در وجود / نقطه کن مرکز پرگار بود

داد باغ آفرینش را عرض / گل ز جوهر رنگ و رویش از عرض
ذره از نور او خورشید جهان / قطره از بحر تقدیرش جهان

کافر بدبخت گفتا از خیال / کیست اوستاد تو در حال مقال
گر مفصل گویی او باور کنم / ور مرا راهی نماید سر کنم

شوق تو من گشت زین وعده زیاد
رفت آن سوگند و پیمانش بیاد
گفت ای صاحب بلیت و شاه دین
کش ملک فرزند تو آموخت این
چون بدانست آن جمیل کینه جو
کرد آنرا علم بر اظهار او
اول از تطمیع در دل راه کرد
بعد از آن بر راه در اکراه کرد
کس بپرسید کی ره و رای نشو بود
آنجوان را گفت بر چاه شود
آنکه بیباشد شناسش شکسته نیز
چون نگردید از ره بی دین گریز
کافران را تحفه زدید از قضا
حکم قتلش کرد خوک بد مآل
دست و پایش بست و در نفتش فکند
او بدید از آتش آسیب و گزند
شد برون خندان از آن نار و شرار
چون طلای خالص کامل عیار
جلوه آتش با آن نیکو سرشت
مینمودی در نظر باغ بهشت
شعله میزد از گل و سوسن نمود
هر شراری غنچه شگفته بود
بر رخ آتش ز خاکستر غبار
شبنم افتاده بر روی لاله زار
چون جوان آمد برون سالم چنین
کافران در حسرت حیران چنین

سوی آتش هر که او را برده بود / خود بخود مانند آتش مرده بود
خشم آن سگ بیشتر شد شعله ور / بست دست و پای او بار دگر
گفت تا سنگی رفیقش ساختند / پس بدریای عمیق انداختند
موج آبش گشت بازوی شنا / از حبابش چون کدو آمد ادا
او برون آمد ز دریا چون گهر / آبرو دیدش از گهر هم تازه تر
حاسدان دیدند چون آن آب و تاب / ز آتش غیرت همه گشتند آب
بسکه در گریه ز پیدائی شدند / مردم چشم آدم آبی شدند
آب و آتش را کجا یارای کار / تا نباشد رخصت پروردگار
گر امان بخشد شود هر قطره دُر / بان کسیه‌ای بینوایان کیسه پر
هر شرر یاقوت احمر میشود / مفلسان را جیب پر زر میشود
وان زمان که دار و گیر قهر اوست / آتش و آب از مزاج خود عدوست
آنکسان انداختند او را بآب / منعدم گشتند مانند حباب
قدرت حق دید آن بی آبرو / همچو گردابی بخود پیچید او
گفت من بیجا چو جرش بید اشتم / زین عجایبها خبر کی داشتم
کرد می در بت پرستانش حساب / همچنین آخر برون آمد ز آب
از غضب گفتش بدار افراختند / تیرها از هر طرف انداختند
از هزاران تیر این شد تنش / هیچکس قادر نشد بر کشتنش
شه ز دست خویش هم انداخت تیر / دست قدرت بردش بالای تیر
هر کرا حفظ خدا باشد سپر / کی رساند تیر را بر او ضرر
آنکه لطف حق نگهدارش بود / پاسبان او همان دارش بود
ز آنطرف یعنی که از آن سطر رفت / اینچنین آمد سعادات و شرف
زینطرف هم عارف از ایمان حق / میبد در راه عشقش جان حق
او نگه میدارد این گوید بگیر / کاشکی باشد مرا جان دل پذیر
او بهوش آورد این خود کرامت است / رمزها در عاشق و معشوق هست
آخر آن دین دار از بالای دار / گفت شه ای لعین بد شعار
گر تو میخواهی رسد بر من سهام / گو بنام حق خدای این غلام
کافر جابر بگفت آخر چنین / مقتلش بگرفت تیر او لعین
او تشهد گفت و جان تسلیم کرد / ایزدش سیراب از تسنیم کرد
بحبابش برد در باغ جنان / در دلست آخر حساب و تسان
خلق دیدند آن درنگ و آن شتاب / جمله گفتند انه شیء عجاب
قدرت حق زان امام زان خطر / پرده‌ها برداشت از پیش نظر
هر طرف بانگ تشهد شد بلند / جوقه جوقه کافران مومن شدند
ساقی توفیق گردش داد جام / باده از عرفان و از ایمان تمام
همچو اقتا و ندا حیان فرق / جملگی ایشد گویان مست حق
های و هوی افکند در عالم غریو / کفر آن کافر قوی تر شد ز دیو
خصم اللا القتی بالا گرفت / شعله حقد از دلش بالا گرفت
شد هوای دل ز آتش منقلب / کافران را گفت آن کلب کلب
کوه پا سازید و پر آتش کنید / این جماعت را در آنها افکنید
آتش اندر کوه‌ها افروختند / دوزخیها مومنان را سوختند
شمع دین را جان شان پروانه بود / مطلقا از سوختن پروا نبود
شد ز تابش روح پاک از جسم دور / همچو بوی خوش که خیزد از بخور
غرق بحر رحمت و غفران شدند / خوش نشیمن روضه رضوان شدند
منزلت باشد شهادت را رفیع / هر کسی کی یابد این قدر رفیع
تا بعالم از رتبه خاصان کجاست / آن نصیب انبیا یا اولیاست
قرب حق با ام و شهادت تسلیمست / میرود زین ره کسی کو محرم است
محرمان خاص بر بام بلند / اکثر از این رتبه بالا رفته اند
گر نه اسمعیل سنگین بار بود / خود در این ره نردبان طی نمود
رحمة للعالمین در پشت او / کی شود این راه طی از گشت او
رحم و رحمت در خور چندین جهان / ظاهر است این کان بود بار گران
گفت حق این رتبه را دادم ترا / بار را بگذار و خود بالا بیا
نقطه قدسیش چون شد منفصل / رفت بیرون از جهان آب و گل
پرتو خورشید جان بالا گرفت / در مکان لامکانی جا گرفت
آنکسان کز حب حق پر پایه اند / از زنخ مندان بر نر پایه اند
جان مشتاقان برو و خود و بلا / چون حسین بن علی در کربلا

میزد آن کودک بهر سو پای خویش / یعنی اشتر را همی رانم به پیش
گفت عیسی باشد اشتر را مهار / پس مهار اشتر من کو بیار
گیسوی خود داد سر وار جهان / جان فدای هر سر موئی از آن
گفت بابا اینک مهار اشتر است / راکب و مرکوب این دو خود است
گفت بابا اشتران عف عف کنند / یا عفو یا عفو گفتا او بلند
در رسید و زود و ندا روح الامین / ای تو رحمت بر جمیع عالمین
گر تو خواهی کردنی بسان عفو عفو / میشود دوزخ تمامی بر طرف
شد دو گلشن سرد و از بار دگر / مطلقا از آن نمیماند اثر

حکایت بیابانی و اشارت به رافت خداوندی

پس حسابان باشد عذاب عاصیان / در وعید حق خلل کرد عیان
حکم نازل گشت بر موسی ز رب / دوستی رنجیده از من بی سبب
نارسیده هیچ مکروهی باو / شاکی و آزرده گشت و شد خموش
تو پیام آشتی از ما ببر / بر سر صلح آر او را از وی تو
اول از او پرس چون بخشیده / خود بگو چیزی که از ما دیده
صلح کن تا ما ترا راضی کنیم / اعتذار از رنجش ماضی کنیم
گفت موسی بخداوند کریم / این چه لطف است و چه رحمت ای رحیم
بنده را یارای رنجیدن کجاست / عاصی است آنکس که شاکی از خداست
میرسانم حکم آن گستاخ را / گر شناسم راه و دانم کاخ را
گر نشانی یابم از آن بی ادب / تا وش سازم ازین طور عجب
باز حکم آمد فلان جا گلخنی است / خفته با خاکستریش عریان تنی است
نام آن مقبول ما زنخ اسود است / نزد ما از مخلصان بی بد است
همراه بیا بدت برد این پیام / با کلام نرم و هموار و سلام
رفت موسی با آن گلخن رسید / لیک چون از دور او را زنخ دید
گفت ای موسی تو پیش من بیا / من نخواهم صلح کردن با خدا
گفت موسی چیست چه بخشیده / از خدا رنجی عجب از وا نشست
گفت او خود وجه میداند که چیست / احتیاج گفتن من با تو نیست
رو بگو تو رحم را بگذاشتی / من نخواهم کرد بر گذاشتی
زین سخن آمد دل موسی بجوش / لیکن از حکم الهی شد خموش
از تردد خاطرش تشویش یافت / از برای دوری از وی میشتافت
نی بار و زجری نمودن میتوان / نی چنین حرفی شنیدن میتوان
کی بحق اسناد بیرحمی رواست / رسم جنگ و آشتی اینجا کجاست
در مناجات آمد از حیرت کلیم / بی نیاز اهم سمیعی و علیم
آنچه او گوید زدین بیگانه است / اندکی عقلش بده دیوانه است
وحی آمد موسیا بشناس حال / هست فرقی در میان حال و قال
نیست گفتار آنچه دانی گفتگو / سوخته است و دود میخیزد ازو
آتشش سوزد زبان و سوز را / خود نمی بینی تو زنگ دود را
دردمندان را بیان دیگر است / این زبان اهل زبان دیگر است
بحر چون جنبید هر موجی لب است / بر لبی در گفتگوی مطلب است
گوش اینجا مایه مدهوشی است / سمع این گفتار از بی گوشی است
ما که بنیاد سخن بنهاده ایم / پیش ما بی راز با نهاد اده ایم
تو برو از ما سلامی تازه کن / از تسلی حرف را اندازه کن
کو برآید و ست بر کوه بلند / تا به بینی دشمنان را در کزند
هرچه گوئی بعد ازان گردد قبول / پس رسالت را ادا کرد آن رسول
بیخ ازین پاسخ چو برق از جا بجست / بی تاملی رفت و بر کوهی نشست
حرف او این بود دایم کی خدا / خلق کردی تو جهنم را چرا
اینقدر با قهر تعذیب الیم / هست با رحمت منافی ای رحیم
آتش از بحر کرم کن منطفی / تا شود دوزخ تمامی منتفی
واقعات کربلا را حق نمود / تا به بیند شیوه قوم عنود
گفت الهی این قتال از بهر چیست / کیست از انجاب و زین سخن کیست
هاتفی از غیب گفت ای هوشیار / گر تو این اسرار خواهی گوش دار
مصطفی پیغمبر آخر زمان / آنکه شد خلق از طفیل او جهان
احمد مرسل محمد نام اوست / رحمت حق خاص فیض عام اوست
بود نور آن شفیع رهنما / اولین مخلوق از صنع خدا

مرور است و خاتم پیغمبران
دین او اشرف ز دین دیگران
حق کتابش کرد قرآن مجید
سطر آن گنج سعادت را کلید
بعد از آن کان بادی این مبین
آید از دنیا سوی خلد برین
سبط او را ظالمی سازد شهید
با عی و طاغی بود نامش یزید
بوسه گاه مصطفی را او به تیغ
از ستم خواهد بریدن بیدریغ
نامش اول فرستند احترام
نائب پیغمبری تو یا امام
گر کنی اقبال من بیعت کنم
هر تو سامان جمعیت کنم
بعد از آن لشکر فرستند از دغا
افکنند در بیم ره طرح و فا
ظالمان وارند آب ای دریغ
در گلوی او رسانند آب تیغ
میکنند آن قوم با دعوی دین
پیغمبرزاده ظلمی این چنین
خود بگو ای کو بهر دل احد
باشد آن دوزخ بجا یا بر طرف
چیره زد ابعاد دل ظالم کند
یک جهنم کم بود دیگر بسا
الحق از بهر جزای عشاف
ظالمان است یک دوزخ کفاف
نیست اکنون هم جهان پر تعب
عالمی از جور ظالم تشنه لب

خود حسینی نیست تا گردد شهید / ورنه بسیار است در عالم یزید
باز کرد ای نعمت از این گفتگو / حرف خیزان قطع شد باید رفو

رجوع بحکایت مهتر و صوفی و تشنیع او بر شکم روری

صوفی بیچاره اینجا پیر شد / مدتی بگذشت و قلتش دیر شد
گفت مهتر صوفیا تو صوفئی / عارفی ناکرده در معروفئی

حق شناسی چیست و دستار چیست / با فقیران لباسی کار نیست
گر قضا را داده تو حسن یار / پس ترا با مردم دنیا چه کار
صوفیان استاده اند از بهر نان / تو روی چون آب بر سو بهر نان
میخوری در گوشه ده من طعام / پیش مردم میبری نام صیام
ده طبق حلوا الجلوت میزنی / بعد از آن لاف ریاضت میزنی
احتیاج معده ات در دوق و دق / گفته دل میجهد در پا و حق

حکایت بطریق تمثیل

در مطب آمد یکی بهر دوا / شکوه میکرد از سقوط اشتها
با طبیب احوال ضعف معده گفت / گز نخوردن روز و شب چشمم نخفت
او ز نبض و از علامات دگر / در مزاجش زین مرض نیست اثر
نی حرارت در کبد معلوم شد / نی ورا معاسده معهوم شد
تن همین در رنگ و سرخ و سفید / گردن و بازو قوی چون عوج عید
گفت از حیرت که ای یار عزیز / من نکردم هیچ تشخیص و تمیز
خود بگو آخر غذای میخوری / یا تمامی هفته حسرت میبری
گفت آری میخورم از بهر زیست / لیک چندانی که گویا هیچ نیست
صبحگاهان چون برآرم سر ز خواب / ناشتائی تشکلم از بهر آب
یک طبق شب بخت را با چند نان / میخورم تا باشدم تاب و توان
باز رفت و رفت تا هنگام چاشت / پس خورم چیزی که گشن ... گذشت
چون صلای عام باشد در طعام / بالضرورت بایدم خوردن طعام
نیست چندانی که آید در حساب / چیست یکدم تا آتش با یک ...
باز رفت و رفت تا نصف النهار / سطلحی با آن زنان وقت انتظار
رحم می آید مرا بر حال وی / باشد او نزدیک آتش تا بکی
گر چه طبع من ندارد عیب ... / لیک آن بیچاره کرده محنتی
میخورم هر چیز طباخم دهد / تا ز رنج دود آتش وا رهد
باز رفت و رفت و رفت و رفت / تا نشیند آفتاب از تاب و تفت
وقت عصری سیر بازاری کنم / در دکانها خواهم ایثاری کنم
تا بر امساکم نباشد اتهام / نی برای آنکه میخواهم طعام
پس ضرورت افتاد اصراف درم / تا خورم چیزی بهر جا بگذرم
ذله بستن خود بشرع آمد حرام / در همان جا بایدم خوردن طعام
میوه و حلوا و بریان پلاو / قرنی و پالوده و آش و چلاو
عیب باشد اینکه بردارم بدوش / در همان بازار باید کرد نوش
رفت و رفت و رفت و رفت ... / تا بوقت شام و هنگام نماز
چون بدن را قوتی باید فزود / تا نخفتد در رکوع اندر سجود
میخورم لابد پی سد رمق / اندکی یعنی همین دو سه طبق
وقت خفتن تا بیاید خوابکی / نصف بر زا میخورم من با بچی
پیش از این کی داشتم این کم خوری / کم خوری شد باعث این لاغری
گفت آمد طبیب خوش سخن / حق نگهدارد ترا ای جان من
سوی هندستان جهازی کن روان / تا پر از قند آورندش مردمان
سوی شیراز از برای سرکه هم / بلکه از اشتر فرستادی بهم
صبر کن چندان که آید آن و این / تا بسازم اندکی سرکنگبین

رجوع بحکایت مهتر دزدان با صوفی و تشنیع او بمتابعت دنیای دنی

بهر لیسیدن کفاف است انقدر / شاید اندر طبع تو بخشد اثر
حرف تو طفلانه است ای صوفیک / من ز امثالت شنیدم یک یک

آنچه نامش را تصوف کرده / علمی از پیش خود آورده
تو تصوف کرده الحاد را / معدلت دانسته بیداد را
از تصوف مطلب اخلاص تو نیست / نی که این دین نو آئین تو نیست
گر تصوف علمی و دینی بدی / بر یکی از انبیا نازل شدی

تیغت اینجا یک الف گر می کشید / این همه لاف گزافت میرسید

رکن دیگر از نهو پیش تو / بند بلغار است بهر کیش تو

تو همین در بند بندی با خلاف / خود میان هرگز نبستی در مصاف

باقواعد تیر با اعدا ختی / کار خود راست که کج ساختی

گاه میگویی که بهر امنیت این / باز گویی چکل باز اینچنین

وقت لافت شد زبان بیجا تیز / چون کمان در جنگ کشتی گوشه گیر

گر گذارت در صف هیجا شود / انفقوا خود جمله از یادت رود

تیغ رنشناسی آنجا از نیام / قوس اندازی تو بر جای سهام

بارها با کافران خصمی فتاد / با مسلمانان نرفتی در جهاد

خود نبود آندم گریزت بید رنگ / انحرف یا تحیز بهر جنگ

این زمان خود کافرم دانسته / در شهادت پس چرا آهسته

اندکی شمشیر بایستی کشید / تا توان گفت این مسلمان شد شهید

چون نکردی با من کافر غزا / پس شدی تحقیق مغضوب خدا

سنگ کشش سازید ای خصر زنان / تا نگرید باز مانند زنان

الزام نمودن مهتر دزدان سوداگر را

انگهی رو سوی بازرگان نهد / ای زیان آخرت وابسته

خورده بر جا قسمهای دروغ / کی چراغ کذب باشد فروغ

گفته این را خریدم صد درم / وز برای هر درم پانصد قسم

نفع بسیاری گرفتی ناروا / آن ربا بوده است فی بیع و شرا

رفت چندین بار اوقات نماز / تو نبودی مشتغل از حرص و آز

چون نخواندی تو و ذروا البیع کلام / ترک واجب کردی از فعل حرام

جمع کردی بهر قتل خود جهات / هم ربا هم حنث هم ترک صلات

گرو خالی انگهی آن پر سخن / از متاع جان او صندوق تن

شد بلا از آن بلا گر بختن / بی جلا شد از جلا مرآت تن

کی توان بگریخت از پیش قضا / چاره نبود غیر تسلیم و رضا

با قضا هرگز نشو مشت و درشت / حس کجا استاده ماند پیش خشت

آنچه تقدیر است آخر میشود / پس مکن تغییر حال از نیک و بد

شادی و غم واگذاری کاهجو / از لکیلا تأسوا لا تفرحوا

از ازل هر که بوده است اینچنین / کی توان سر برگشتن با حزین

حزن و بهجت باید از امر جلید / کنه مستغنیت از یاس و امید

نعمت ننوشته کی آید بجلب / نعمت ننوشته نتوان کرد سلب

حکایت بطریق تمثیل که قضا و قدر بی تغییر و تبدیل است

روز و شب در خانه میشد درون / دید مردی را که می آید برون

پشت در جایی گرفت و شد نهان / دیگری اندر بیرون ناگهان

گرد بیرونی درونی را سلام / بعد از آن گفتش خبر با گو تمام

گفت اینجا دختری امروز زاد / سرنوشتش خامه‌ام تحریر داد

من نوشتم جمله را الهام حق / آنچه هست از ما سبق تا ما لحق

تا بدان تقدیر دیگر کون بعقل / مینویسم زو چه آید چون بعقل

گفت یک یک را بگو با بنده فاش / تا کنم از قدرت حق انتعاش

گفت این دختر چه خواهد شد جوان / میشود از حسن ممتاز جهان

کس نخواهد ماند از خویشان او / تا بعفت پرورد او را نکو

از غرور حسن غر خواهد شدن / چند سالی در بدر خواهد شدن

چون کند آخر گذر ایام سفاح / آردش مردی ز فاحش در نکاح

بر جمالش عاشق و واله بود / فرقت یکروزه را کارزه بود

روزی از تقدیر حی لا یموت / خواهد او مردن ز نیش عنکبوت

شوهرش کو از زمان سوداگر است / این زمان دزد است بر در حاضر است

او ز روزی عاقبت نایب شود / در تجارت مال را کاسب شود

آن دو کس کین حرف را با هم زدند / بعد اتمام سخن غائب شدند

دزد با خود گفت نبود جای شک / کین دو کس بودند از قوم ملک

نیست گفتار ملایک بی وقوع / علم دارند از اصول و از فروع

پس چرا من روشنی از ن کنم / خویش را در تنگ عاری افکنم

دخترک را باید امشب کشت زفت / تا شوم فارغ از این تشویش زفت

فکر با طفل کرد دهشتا و خصوص / چون خیال بهی الدین اندر قصوص

اندر آن اثنا در آن دزد رفت / در تمام حجره‌های خانه رفت

هر کجا میرفت میکرد اتحاث / تا بهم بربست کلی از اثاث

شد نهان در گوشه تا وقت رفت

پس بکرد کشت با بار گران / رفت تا کی حرفش آید در میان

مادر دختر چو آمد بر سرش

دید او را در بلای پر الم / غرقه در خون و شکافته شکم

مثنوی نعمت خان عالی

لیکن ایشان را نباشد حاجتی — تا بود فرزند در هم رافتی
حکمت حق این تقاضا می‌کند — کین محبت خاصه یکسو شود

مهر فرزندان اگر خلقی بدی — حکم بر احسان و نیکی کی شدی
زین اطاعت کز عبادت می‌کنند — راه در کوی سعادت می‌کنند

آن پدر جراح را توعید کرد — در علاج دخترش تاکید کرد
متهم شد زهر بعد از چند روز — حسن دختر شد چو ماه دلفروز

بود در نشو و نما آن دلپسند — شیر نوشید خون چون میگشت شیر
والدینش پیر گشتند او جوان — او بماند و هر دو رفتند از جهان

گشت بر بام و در او اول جلوه گر — بعد چندی شهره شد همچو زر
از غریب و بومی آنجا کس نبود — از هوا عاشقش تمتع می‌ربود

سرنوشت دزد بنویس ای قلم — تا بیارد این حکایت سر بهم
بود دزدی شیوهٔ او مدتی — گشت آیینه چو رسیدش کلفتی

بادی توفیق گفتش ای دنی — تا بکی بر مال مردم میزنی
در معیشت نیست کم وجه حلال — از چه افکندی تو خود را در نکال

امر حق زان کار بد کردش نفیر — فاقطعوا ایدیهما شد دستگیر
شد ز ایام سلف خوار و خجل — ز ارتکاب فعل بد برگشت دل

قلب نام دل باین نسبت بود — هر دم از تقلیب دیگرگون شود
از طمع دل کند آن نیکو شعار — معتبر شد چون نگین و نامدار

ترک دزدی کرد شد خوش عاقبت — در تجارت کرد کسب منفعت
رفت در هر شهر و برزن جابجا — همچو دنیا را پی بیع و شری

تاجری شد مایه دار و محتشم — عزت و دینار و زر شد دستگه
گشت چون دور فلک او نیکنام — عیش و عشرت ساز کرد و احتشام

خواست خاتونی ز [illegible] حشم — کز لطافتها بود ممتاز دهر
شهره بود آن روشنی چون آفتاب — جملگی کردند او را انتخاب

از برای خواجه بردندش بناز — گرم شد هنگامهٔ ناز و نیاز
عشق گفتا السلام آمد برون — عقل گفتا الوداع و شد برون

حسن چون شد جمع با ناز و ادا — نیست عاشق را پناهی جز خدا
خواجه را از وصل او بود ابتهاج — بست با آن نازنین عقد نکاح

در وفا میکرد جان قربان او — زندگانی میشود از جان او
سینه‌اش روزی در آمد در نظر — او نشانی دید از شق القمر

لب فراهم کرد در بوسیدنش — الحمی بگشود در پرسیدنش
چیست این خط همچو رگ در برگ گل — یا چو خط موج اندر جام مل

گفت دارم سرگذشتی از صبی — یادگاری این خط از آن ماجرا
مردمان گفتند با من این سخن — کاندر آن روزی که شد میلاد من

دزد آمد بر دکان هر چه یافت — پس مرا او سینه و اشکم شکافت
بود جراحی در آن عهد اوستاد — بخیه زد بر زخم و مرهم بنهاد

به شدم چون کس نمیرد بی قضا — کی کشد کس چون نگهدار خدا
شوهر از این حرف زن شد مضطرب — لرزه‌اش افتاد چون جای عجب

یادش آمد گفتگوی آن بلند — گفت آخر گشت ظاهر یک بیک
پس همه کز بجا آید چنان — مرگ این محبوب دیدن کی توان

کرد در درباچه بنیاد بیوت — تا در انجا ره نیابد عنکبوت
گفت آن بنگوهه با او ای عزیز — این همه تشویش وادی از چه چیز

زین حکایت چون شدی در اضطراب — خانه هر چه بنا کردی در آب
کز خطر بر من رسید آن خود گذشت — چیست حرف اکنون که احوال تو گشت

گفت باز این قصهٔ دور و دراز — تا بود از عنکبوتش احتراز
مرد ابله گرچه دیدن واقع — باز در رد قضا بودش طمع

خانه را او ساخت از خلیت در آب — حیلهٔ او بود چون نقشی در آب
عالمی گو متفق شو در عمل — بر نگردد حکم تقدیر ازل

بود در روزی در گلستان نشاط — بلبل اندر عیش و گل در انبساط
عاشق و معشوق در یک پیرهن — چون گل رعنا که باشد در چمن

او به رنگ آمیزی اندر زبان — وین چه بود از خویش قصه در زبان
صحبت از گرمی چو آتش در گرفت — غیرت حق شعله‌ها از سر گرفت

شد زبان شعله‌ها روشن بیان — کو زبان فهمی که فهمد آن زبان
آن سخن طور نیست صلح و جنگ — شعله سخیز در آتش نیز گفت

هست شد از عاشق و معشوق خوشی
پنبهٔ غفلت برآر از گوش هوش
[illegible]

زهر قاتل از ره شریان دوید … تا باعضای رئیس او رسید
ساعتی از رنج دل او زد دو سر … تا زمین غلطید مانند گهر
جان برون آمد از آن نازک بدن … همچو بو از برگ گلها در چمن
آری آنکس را که پیش آید قضا … او بپای خود رود اندر بلا
هر که از چنگ قضا جوید گریز … آن گریز اوست در معنی ستیز
بنده باید تابع فرمان بود … پس عنا در بندگی عصیان بود
اولین تعلیم شیطان سرکشی است … هر که شد سرکش چه شیطان آتشی است
صحبت هم طبع می بخشد اثر … همچو کبریت آتش زود تر
شد ز ترکیب عناصر در مزاج … عنصری غالب بوقت امتزاج
گر نه جزوی غالبی قاصر شود … هر یکی در حیز خود میرود
گر فزونی شد بقدر احتیاج … معتدل باشد ز اقسام مزاج
زین خلوص است آنچه عالم آفرین … گفته است الا عباد المخلصین
پس چه افزون شد ز قدر ضرور … مثل ایشان الحیان شد در امور
آن یکی ز آتش نمایه بدرگی … وین یکی ز خاکست در قانعی
دیگری از آب نرم و صاف دل … وآن دگر شد از هوا اشفاف دل
باز تحقیق دگر در این مقام … واجبست از بهر افهام کرام
نوع را باشد تحقق بحث جنس … یافت حیوانیتی هر فرد انس
نوعی از انواع حیوان بود … طور حیوانیتش آسان بود
وین سه شد مخصوص مردان خدا … نوع جنس از هم نمی باشد جدا
ور بحیوانیت دیگر فتاد … خوی آن حیوان بطبعش در فتاد
آن یکی آمد مماثل با سبع … یا اسد یا ذئب باشد یا ضبع
چند دیگر را تماثل با دواب … غور کن در کنه اطوار و بیاب
چون فرس یا چون بعیر و چون جمل … حکم کالانعام شد بل هم اضل
همچنین افتد تناسب در طیور … فرد انسان را بنوعی از طیور
آن یکی از میمنت فرخ لقا … سایه مژگان او بال هما
وآن یکی دیگر بسان جغد بوم … مقدمش باشد بهر جا نحس و شوم
نیست حصر اندر بدی یا در بهی … میرود این سلسله لا انتهی
مسخ گشتند اهل کفران ضلال … بر همان صورت که این معنی دال
جسم و جان هر جا فراهم میشود … معنی مضمر مجسم می شود
گفت پیغمبر که هنگام امید … خیر جوئی نزد خوش رویان کنید

حکایت بعنوان تسطیر که بد صورتی علامت بد سیرتیست

شارحی آن پیشوا در اجتهاد … گفت برهمن طرفه حالی دیده ام
بیشدم در هر طرف ز آتش طلب … تا گذار افتاد در شهر حلب
حاکمی ظالم اسیرم کرد و برد … هر کار کل بسرهنگان سپرد
در تعب افتاد جسم ناتوان … تن رسید از کل کشتی آخر بجان
ناگهان شخصی مرا آنجا شناخت … در تفقدهای گوناگون نواخت
داشت حاضر مبلغی با خوشی … خرج کرد از بهر استخلاص من
برد سوی خانه و داد آب و نان … لطفها میکرد همچون میزبان
بر رخش هر گه نگاه من فتاد … حیرت از علم قیافه رو بداد
با دل خود گفتم این باشد عجب … اینچنین رو را چه روشنید خوش حسب
زائچه بر چهره اش سود اجتهاد … اینچنین کس سنگدل چون سنگ است
چشم ازرق موی اشقر رنگ زرد … بر چنین رو خود سعادت وقف بکرد
آنچه من کردم بیان در فصل آن … یافتم اینجا خلاف آن کتاب
آن ورقهای من آئینه بود … پس چرا این عکس مطلب رو نمود
صاحب این روی پیدا شد [illegible] … نه چنین صاحب مروت دلپذیر
چون روم اکنون بجان [illegible] … شوم آن تعلیقه بهتان بود
امید [illegible] بر غلط راهم فتاد … نیست بر علم قیافه اعتماد
زشت رو البته بود زشت خو … کم بود گر اتفاقی داد رو
چند روزی بر من آنجا چون گذشت … غیر از بودن آن شهر گشت
پیش صاحبخانه استادم بپا … گفتم اکنون میروم گفتا کجا
گفتم از دل جوش زد حب وطن … نیست دیگر تاب صبر ای جان من
از غضب افکند چینها بر جبین … آن جبین و چین قیامت بین
گفت ای نادان مگر دیوانه … بنده ها کو وطن یا خانه

من بهابت داده ام و تو بنده … باش و میکن خدمتم تا زنده
بار دیگر چون حکایت کرد ادا … [illegible]
باز گفت [illegible] خاطر جمع نیست … [illegible]
[illegible]

شادم از فهم درست و علم خود
شکر لله مخلصم ضایع نشد

پس بفرما زر چه مقدار است و هم
تا ز سعی آرم بدست و وا رهم

گفت دادم در بهایت این قدر
وین قدر شد خرج آب و نان دگر

وا شد از شلتاق و تهمت قمری
بسته از هر قطره آب گوهری

پوست از من کنده شد در رنج و غم
تا چه ماهی جمع شد چندین درم

غنچه بودم مدتی در فکر زر
تا چو گل دادم بقدر یک سپر

بهر پروازم از آن دادم ستم
گشت چون طاوس بال و پر درم

آری آری مال دنیا خوش بود
گر بلا گردان صاحب هش بود

کاملان زر پاسبان ایشان شدند
ناقصان سر را فدای زر کنند

آنچه نامش بر کسی دولت نهاد
جمع حیوان و نبات است و جماد

هر که فخر و ناز بر اینها کند
گو نیا ترجیح بر خود میدهد

چیست آخر معنی این افتخار
یعنی از خود من ندارم اعتبار

از طفیل گاو و خر آدم شدم
آه گر سنگ و گیاهی کم شدم

نیک دارای جان که بر پی غیرت است
آنکه در انها است غیرت در گست

دولت دنیا سزا بست ای غنی
گر تنگ ظرفی تو مستی میکنی

پس بود گر حرمتی پیدا شود
می که چون بی حرمتش رسوا شود

نفع بخشد باده در این نشئه نیک
وحی بر پیغمبر آورده ملک

لیک چون سرمایه کرد و بهر شر
شد گناه آن ز نفعش بیشتر

گر زر و دولت فتنه خیز و پای بست
مال صالح مرد صالح را نکوست

گرچه می هم اینچنین شد فی المثل
لیک تا آنرا که دارد در عمل

هر کسی را این قدر قدرت کجاست
گر کسی باشد خلیفه پس رواست

حکایت بطریق تمثیل و تشنیع مستی دنیای دنی که بدتر از مستی می است

یک خلیفه عادل از دین مبین
در خلافت کرد حکم اینچنین

چون هوا شد گرم در ماه صیام
سرد شد از روزه دلهای عوام

جمعی از مستضعفان ناشکیب
شکوه کردند از هوای پر لهیب

کای خلیفه ما ز گرما سوختیم
شعله سان از تاب و تب افروختیم

تشنگی افکنده سوزی در درون
همچو شمع آمد زبان ما برون

شمع شب سوزد نه همچون ما بروز
این تب از هر روزه شد هر روزه سوز

خشک شد ما را زبانها از عطش
تر زبانی کن ز دل حکمی بکش

هم علاج ضعف ما کن ای قوی
صد هزاری میشود گر میکنی

تو قوی مختار در لا و نعم
خواه یک نقطه فزون کن خواه کم

آن خلیفه از پی نفع بشر
گشت خود تریاق فاروق دگر

حکم کرد از راه اشفاق از صواب
تا بنوشند آب ممزوج شراب

آب خواهد کرد دفع تشنگی
می علاج سستی و درماندگی

باده می جستند آنروزان تمام
چشمها در گردش آمد همچو جام

تا که از شیراز آورد آدمی
باده انگوری مرد افکنی

گفت هان آرید می را زودتر
ضعف کرده در تن مردم اثر

وقف سازم بر ضعیفان جام را
تا فزایم قوت اسلام را

حیکها کردند پر از آب و می
آب با آتش صلح کرد از جدل

روزه داری هم ز دور آمد برش
واو میزد کای خلیفه العطش

یکدم ایم شود عیسی اثر
چون مسیحا نیست جانم را خطر

آمد آن بحر کرم را دل بجوش
گفت آری من حرزم انجو و فروش

یک قدح از آب با بنت العنب
داد او را قدح کردن لبالب

گفت در روزه چسان نوشم شراب
روز من آن به که شب گردد ز آب

گفت باکی نیست اینک من ضامنم
زانکه من خود از تو هم تشنه ترم

نیست این ممزوج را حکم شراب
حکم بنشستن برآ چشم برده آب

اول از آن ساغر خود نوش کرد
تا ز بحث آنروز او خاموش کرد

مرد نو مسلم همی گفتی به خود
غالبا آن حکم سابق کهنه شد

آیتی ناسخ مکرر کرده نزول
لیک او خود در بخشش شد رسول

بار با خود گفت من نو مسلمم
کی خبر دارم ز احوال امم

او مسلمان گشته از من پیشتر
کی بود ایمانم از او بیشتر

ناسخ و منسوخ را او دیده است
عارف و کامل بدین گردیده است

با فضولیها مرا آخر چه کار
نیست ما را جز اطاعت اختیار

مستی می را سزا از حد بود / مستی بی می زیاد از حد بود
فعل مسکر چیست دانی ای پسر / نیست جز تخدیر و تسخین با اشر
چون به جوش آید شود در رگ روان / روح حیوانی فزون گردد از آن
جوف دل گردد وسیع از انبساط / این بود معنای شادی و نشاط
دل چو گردد گرم از آن خیزد بخار / در دماغ آید ببندد از دو کار
روح نفسانی از آن مختل شود / صحو با سکر از آن مبدل شود
وان بخاری کان کند بیهوش و مست / از ملایم و ز منافر هر دو هست
از ملایم آنچه من گفتم تمام / علتش مسکر بود با وصل کام
در منافر قسم دیگر حاصل است / غور روح از ترس موذی در دل است
میزند غم چون سمومی بر بیان / میشود دل گرم و تنگ از انقباض
چون ز خجالت بخار آرد صعود / در دماغ آید بپیچد همچو دود
افتد اندر قوت نفسی خلل / باز ماند ز هر علم و عمل
حالتی چون سکر و مدهوشی بود / لیک آن با حزن و خاموشی بود
این بود در مصحف ایمانی که هست / خلق را اینجا تو خواهی دید مست
فعل بسط و قبض کی ماند بهم / گل شود دل از فرح غنچه ز غم
هست یک مستی دگر قسم سوم / اینکه مست حق شود در خویش گم
او نه غم اینجا بود نی سرور / عالمی را او ز بیها برد دور
شکر صاحب دل ز بسط و قبض نیست / دست دیگر میدهد دل نقض نیست
کی ز رنگ غنچه دل و تنگی است / این می از میخانه بیرنگی است
در دو عالم‌های خالص شادی بود / هر خرابی عین آبادی بود
ای خدا ما را از آن می مست کن / دست ما را گیر و از آن می مست کن
ساقی ما شو قدح بر کف بنه / وز یدالله فوق ایدیهم بده
چون پر کاهیم بیقدر ای خدا / جذبه شوقی کن اینجا کهربا
تا رسا شد همت کوتاه ما / خضر کن توفیق را در راه ما

تمثیل نجات چشم بصیرت بتوتیای توفیق از عشی و عشاء و خروج از ظلمت غوایت بنور بدین موجب و الله یهدی من یشاء

عابدی مرتاض و صاحب رتبه بود / صورت معنی حالش مینمود
بسکه نام حق بخاک سجده خواند / سبزه باغ بهشت از آن دماند
ریخت چندان آب از بهر وضو / کآتش دوزخ فرو نشست از او
میزد آن شاهنشه تسلیم دین / از سجودش سکه بر روی زمین
ملک تقوی بود از آن شه بیخلل / داشت جمع و خرج از علم و عمل
مینمودی حضرت خضر نبی / هر شب آدینه با وی همدمی
جام بزم از حرف طور بندگی / میشدی لبریز آب زندگی
یافت شاه عصر از این معنی خبر / وز هوس شد شوق در دل شعله‌ور
گفت میخواهم به بینم خضر را / حلیه و بنیه دگر قد دوتا
شاه ظاهربین بسی بیباک بود / طفل طبع و ظالم و سفاک بود
کرد عابد را طلب از روی زجر / گفتگوها کرد چندین همچو هجر
گفت اگر تو خضر ننمائی بمن / خود سرت با تیغ بردارم ز تن
نزد من معقول نبود اعتذار / هر که آید خضر پیش من بیار
عابد اندر کار خود حیران بماند / جان بی تن چون تن بی جان بماند
گفت یا رب چون کنم با این ظلوم / کی توان بردن بخوست از لزوم
گرچه سر در زیر تیغ قاتل است / با خضر گفتن از من مشکل است
مدتی بود از تأمل سر به پیش / فکرها میکرد در تدبیر خویش
تا پس از اندیشه آن پرهیزکار / قتل بر سوء ادب کرد اختیار
آری آری نزد نزدیکان ادب / بیشتر از سوی ادب باشد عطب
گفت شاها ساعتی خواهم امان / تا روم با غسل و توبه از جهان
لحظه تا خانه‌ام رخصت بده / آمد و رفتی مرا فرصت بده
کرده‌ام در خاک رفتن را قبول / تیغ خود در آب ده ای بوالفضول
خشمگین شد شه ز طبع جاهلش / زد بدل آتش هوای باطلش
پس سپرد او را به سرهنگی شدید / تا از آن رفتن نگردد ناپدید
عابد بیچاره در کاشانه رفت / غسل کرد و توبه با صد آه گفت
خواست تا آید به زیر تیغ شاه / تا که آمد خضر و گفت ای بیگناه

گرچه از موت و حیات آزرده‌ای / لیک اینجا تن بمردن داده‌ای
خون ناحق تا به شور و شر است / مردن اندر راه حق اولیتر است
صرف جان از برای دوست کن / زنده باش و جان فدای دوست کن
چون مرا از رفتن اینجا نیست باک / تو چرا تن داده اندر هلاک
پر تو کی این ظلم را دارم روا / من رفیقم با تو بسم الله بیا
شادمان شد عابد از این التفات / رست اینجا جانش از بیم ممات
رخ نمودی بارگاه شاه کرد / لطف حق را با خضر همراه کرد
مژده مطلب بسلطان چون رسید / بی تحاشی تا در خانه دوید
از لقای خضر چون شد شادمان / کز تکبر محو شد نام و نشان
دست او بوسید و در پیش فتاد / دست و پا گم کرد و بر پا ایستاد
گرچه او در نخوت سلطانی است / لیک اینجا نیست ربانی است
ملک و مال اینجا نیاید در حساب / کرم شب تا نیست پیش آفتاب
ماه بخشیده و نی دارد فروغ / راستی را چیست نسبت با دروغ

خضر با شه گفت با خلق نکو / چیست کارت با من سلطان بگو
چون ولایت ملک بالقوه است / بالفعل آید ز نی همت کجاست
داد آن آینه را از دم جلا / گر رود اکسیر نفس مس را طلا
خار و خس گلشن شود از نوبهار / چون برآید مهر کوشیهای بار
گفت حق ما ابر باران ده کنیم / تا که خاک مرده را زنده کنیم
ابر باران ده وجود انبیاست / گر دل مرده شود زنده بجاست
گفت آن جویای نور از انبیا / یا نبی قصد این است التماس
کاندرین عمر دراز اندر جهان / از غرایب آنچه دیدی کن بیان
هر چه آن دارد غرایب بیشتر / در سماعش سبب رغبت بیشتر
خضر گفتا شیئه عجب تر زین بخواه / کاندرین جایی که داری بارگاه
قبل ازین وقتی گذار من فتاد / دیدم اینجا بود دشت گردباد
باز بعد از مدتی کردم گذر / شهر بود و حاکمی با کر و فر
باز راه افتاد سالی چند پس / بود دریایی و صحرایی و بس
این زمان دیدم سواد اعظم است / عالم از خود دان که این هم عالمست
مختصر فرمود خضر این قصه را / نسخه بیدار سازد خفته را
شه دمی در خود فرو شد سر به پیش / همچو کوه گشت او گرداب خویش
پس ز جیب دل برون آورد سر / سر ز پیچ و تاب چون تار گهر
گفت اگر این است اوضاع جهان / ابله است آنکس که دل بندد در آن
دست ازین دنیای دون بر داشتم / گو بگیرد کس که من بگذاشتم
آنچه هر وقتی بطوری دیگر است / ترک او نزد خرد اولی تر است
نیست شایان تعلق بی وفا / بایدم دل بست بر ملک بقا
خضر گفت آن مملکت قرب خداست / هر چه میخواهی در آنجا بی فناست
شاه چون گل جامه خود را درید / بلبل آسا ناله از دل برکشید
بر خزان باغ فانی پای زد / در بهاری رخت باقی تا ابد
از همه خلق جهان عزلت گزید / دیگر او را کس در آبادی ندید
همچو مجنون بود در صحرا روی / تا که لیلی شد ز حسن معنوی
داد دل تا از اولوالالباب شد / پس یکی از جمله اقطاب شد
مطلب آید چون طلب غالب شود / لیک اگر مطلوب هم طالب شود
حق خواهد فضل سازد میل را / تا شود آن میل حجت نیل را
ور نخواهد وا بلد هر حال خود / وانماید آنچنان اضلال خود
نیست جز این معنی اضلال حق / بر بگردان بعض قرآن را ورق
باید این هم خواستن از ذوالمنن / تا که نگذارد بحال خویشتن
هم ازو خیر است و هم توفیق خیر / نیست جز خواب و خیال احسان غیر
انتفاع خواب کی ماند بدست / این طمع را خواب گر بینی بجاست

حکایت بطریق تمثیل و تشنیع طماعان بحیران

اشعب طماع شب در خواب دید / اینکه میگوید کسی هل من مزید
وارد از یاقوت سرخ انگشتری / در بها دارد جدل با مشتری
او ده و نه داد نیا گفت این را / قیل و قال اندر میان شد بشما
ناگهان در گفتگو از خواب جست / دید کین خوابست فوراً چشم بست
گفت کو ده هر چه کم ارزش بیا / راضی ام من هر چه میدادی بیا
بهر خود چون خویش را داند لبیب / در حقیقت میدهد خود را فریب
مکر و حرص او را چه مطلب میشود / معدن جهل مرکب میشود
گر بود عاقل دو فیروز را / حاجت مشعل نباشد روز را
هر کی با عقل دارد نسبتی / سیمیا را کی بود ماهیتی
عقل از پیغمبران مرسل است / معجزش در کار با عقد و حل است
ملت او احتراز است از خطا / امت اعضا و حواس او روی
این نبی مبعوث بر هر آدمی / زانکه در هر آدمی هم عالمی است
وحی می آید برو همچون سروش / گه ز چشم و گه ز گوش و گه ز هوش
امر و نهی از حسن و قبح و خیر و شر / حال حرمت تابع نفع و ضرر
شکر نعمتهای واجب زو جلیست / هر که حق را حق نداند نا جنیست
او لبین انعام حق ایجاد شد / گر ز راه هر کرم بنیاد شد
بعد آن فیض عطای بی عدد / آنچه لطفش میرساند تا ابد
بخت اگر با عقل باشد همنشین / مغنی نور علی نور است این

حکایت
بطریق تمثیل و اشاره
زاهده کی خردمندان
افتاده که آزاد

بخت را با عقل و دانش شد جدل / در تفاخر هر یکی میزد مثل
بخت گفتا در شرف من بهترم / شخص را او در رتبه بالا میبرم
زینت عقل ظلم منکر است / چون خجل زینت بر کاو خر است
هر که می بیند بتاسف میخورد / وان تاسف نیست از بخل و حسد
گرچه مال و جاه خود زینت بود / لیک زینت او ست از علم و خرد
آزمایش را چنین آمد قرار / کاملی باید نمودن اختیار
مبلغی زر قند ره با یکدگر / بادشه بر دهقانی آمد در نظر
کاو میراند و زمین میکرد تخم / تا بیفشاندند برای زرع تخم
وز زبان برکنده شد سنگی ز جای / برزگر را شد فرو در کو دو پای
آن خمی بود از طلا زیر زمین / ارث شاهی صاحب تاج و نگین
خوش گهرها بست بر کاو از خمی / بی هنری باشد از بدگوهری
چون ظهور قدرت افزونی کند / مصدر هر فعل و ازو می کند
چون خدا عرض عجایبها دهد / اختیار اندر کف نادان نهد
عقده این دانه هر که وا شود / مشکل آخر حل مشکلها شود
باز آییم بر سر دهقان پسر / تا نکرد و صرف دهقان این گهر
رانده اسب تیز بر آهو ز دو / وز همه خیل و حشم یکسو زده
سوی دهقان زاده شد در حلی / تا بگیرد زاهوی رحمی سراغ
کرد کاوش معدن اندیشه را / فکر او میکرد کار تیشه را
باد دل خود آین شهزاده ایست / ور سلیمانش بغربت داده ایست
معتبر باشد بوصلت اصل را / گفته خود الطیبون للطیبات
داد شه دختر بآن دهقان پسر / زانکه شد مسلوب عقل از بیر درد
لیک رای عقل گر باشد صواب / نی چنانکه آب نماید سراب
احمق او در صورت عقل آورد / زین للناس آنرا پرورد
چون در اندازد کسی را در وبال / خود ملامت گر شود بعد از ضلال
هر که دارد استعاذه با خدا / میتواند ماند ایمن از دغا

از دو جانب لا فها تقریر شد / کل حزب زین چنین تقریر شد
عقل گفتا ای بوالفضول بی کمال / مال و جاه جاهلان باشد نکال
دولت مردان جاهل را بطر / چیست زینت نور بر زبان پشت پیر
بلکه بیجا مال چون گردد تلف / فرح بر صنعت افزون و افراط
این جدل القصه شد دور و دراز / تا دری از امتحان کرده باز
کو بود بیگانه از ما هر دو پا / پس بنوبت میشویمش آشنا
نوجوان آنجا چو کودک بی تمیز / فرق نا کرده ز حلوا تا پنیر
شاه مقرر بار اول کار بخت / بر جبین بنشست چون سلطان بخت
بازگو داور پس انداخت دست / تا ببیند چیست در آنجای پست
پر ز قیام جواهر بود خم / بست بر کاو آن خم فرخ ودم
وین بود خاصه این برزگر / تخم کار کارها باشد قدر
فعل بی نسبت سبب با نسبت است / وین سبب سازی کمال قدرت است
شمه زین تخم کردم آشکار / خوشه بسیار است و دانه بیشمار
کی توانم شرح معنی خامه سان / گر همه هستی شود صرف زبان
اتفاقا پادشاه آن زمان / بود در نخجیر که مرکب دوان
کم شد آن آهو زاهو علف / شاه جویان بود و پویان بی خطر
اتفاقا هر چون در آمد در نظر / از دو بیرون ماند چون آن تیهو
شد بحیدین زنگ یاقوت خیال / تا شد آخر جوهر تحقیق حال
با کفاءت چون شوم کار ازو / محض خیر آمد عیان نکر هوا
اصل ذات مرد باید خوش نهاد / رخت اگر با زنگ نباشد گو مباش
گرچه حرفش از حقیقت دور نیست / رنگ و بوی ظاهری منظور نیست
اکثر از اضلال شیطان رجیم / مینماید که ز همجنس دین
جلوه گر نیست از لاشی کند / مخطی ار داند خطا را کی کند
بوالعجب شوخی حریف پرفن است / استعاذه از فریبش با منت است
لی یعوذ گرید و سر در سر است / بیشک از ابلیس هم شیطان ترست

حکایت بطریق تمثیل و اشاره بتلبیس مردمان غدار که بدتر از ابلیس اند

واعظی در خواب دید ابلیس را / خاست در کارش کند تلبیس را
گفت آدم را نکردی تو سجود / وین تخلف از سبب کبر تو بود

پس چرا در خواست سعی فی برد
میشوی معقول فرزندان او
کرد نخوت را نهادی کای دنی
کی دلیل مردی کاهی زنی
اینکه گفتی من شریفم او وضیع
آتشم من آدم از خاک نقیع
خود ببینی کاتشش هر کس
آب و گل صد بار بهتر از تن است
آب و گل اسباب فیض رحمت است
وای بر آتش که قهر و حمیت است
خنده زد شیطان و گفتا ای حسود
راست شد گر خاست بر ما هر چه هست
کردم از بهر تو حیلی چند و چند
تا ز چندین پشت آوردم بهم
جد تو از جد من کشته پدر
خالی از خالی نزاد آنش ای پسر
جده ات را مادر تو ساختم
باز در زیر پدر اندر ختم
جمع کردم جواهری با مادر
سعی من بنگر درین صنعت که کرد
حق شناسی نیست در تو مطلقا
نامزا بار چنین دادی مرا
از خلایق لعن تو شد لعن من
باز خود هم آمدی بر طعن من
خلق را دعوت کردیم خوی
حق این ملعون هیهم ...

چون تو در مسجد بمنبر آمدی
نعره یا ایها الناس زدی
مردمان در انتظار وعظ و پند
تا چه خواهی گفت حرف دلپسند

ناگهان گفتی که من کوزیده ام
بار محتاج وضو گردیده ام
آمدی فی الحال از منبر فرود
کوز بر پشت همین وعظ تو بود

تو که نتوانستی از بادی سکوت
چیست آخر این همه باد و بروت
تو بجای آنکه گفتی در قنوت
گفته بر منبر انی قد فسوت

هر کرا ضبط لیس خود غافلی
پس چه سان تو پیشوای محفلی
کس نمیگوید چه بود این ماجرا
تا بشد این ابلها ما هم ما چرا

چشم بگشا چشم بند بیا نگر
تا چه سان کردم جهان را کور و کر
گو بیت اکنون جواب ای خودپسند
پس دهان زیر و بالا به بند

ابو البشر را من نیاورم سجود
زانکه از نسلش تو آئی در وجود
راست میگوئی که آتش سرکش است
آب و گل صد بار بهتر ز آتش است

لیک نه آب و گل ما پاک تو
کاب سیاهیست اندر خاک تو
از چه مطعونم ببدکاری کنی
من بخواب تو به بیداری کنی

غیر از این هم کارهای ناصواب
آنچه تو کردی نه بینم من بخواب
از تو صد عصیان شد و از من یکی
نیست در کفر تو بی ایمان شکی

نامه بنوشتی تو از بهر یزید
خواهد آن خط ترا این تو دید
آنکه ایمانم به پیغمبر نبود
او نبی خود را به تهمت وانمود

دین بوسفیان کجا بگذاشتم
من باو در رخنه سازی داشتم
چون محمد گشت مردم را مطاع
من نکردم ظاهرا با او نزاع

این نشان از حب جاه و اقتدار
کرده ام اظهار ایمان آشکار
تو همان بر کیش جد خویش باش
از من و او یکقدم در پیش باش

گر رسد دستت تا آل و بکش
باش بیش خلق از این نامه حمش
بیش شیطان میکنی افسونگری
خود ز من ای بیحیا کافرتری

الحذر ز مندان بمعنی آشنا
واجب آمد بر شما شکر خدا
چون عطای عقل از او انعام شد
تا به التمیز از انعام شد

بلکه حیوان است رجحان شرف
زانکه شد بل اضل از این طرف

مدتی بود الخوان برزگر
باجل ز رفعت همچون گاو خر

رجوع بحکایت برزگر و شدن بخت با وی همسر

بخت آمد کار او بالا گرفت
همچو مردی کو بمنبر جا گرفت
روز بخشش کرد بر مردم امیر
جانشین شاه میشد بر سریر

پرحوری چون پیکر او فر وجود
شه سپه سالار کردش بر جنود
از قضا رو داد روزی کارزار
بر ستور خاص خود گردش سوار

بوی گل جولان سمندی باد پای
همچو سیمایش نماندی پا بجای
آن پسر کی اسب را دیده بخواب
فرق کی کرده عنان از رکاب

در دویدن های اسب از بیم جان
بر درختی زود چسپید آن جوان
اتفاقا بد درختی پر عظیم
بیخ آن پوسیده چون عظم رمیم

زور اسب کوه تن از جاش کند
شاخها بر دوش دهقان گشت بند
چند گامی او با این هیئت دوید
لشکر خصم این بلای طرفه دید

جمله ترسیدند از آن شکل مهیب
فوج دشمن خورد بر هم از نهیب
آدمی با دیو یا رب چون کند
او بیک حمله هزاران افکند

رعب چون در خاطری گیرد قرار
چاره دیگر نباشد جز فرار
وهم چون بر خصم مستولی نمود
جبن آنگه شجاعت بانمود

از توهم لشکر دشمن گریخت
آبروی خود بجای خون بریخت
چون عروس فتح آمد در کنار
بر سر او تاج زر باشد نثار

سیمیای بخت چون شد جلوه گر
در نظرها عیب بنماید هنر
آن پسر دهقان بدولت چون رسید
بخت گفت ای عقل این بهتر که دید

من وفا با کرده ام با یار خود
میروم اکنون تو دانی کار خود
شب جدا شد بخت در روز سحرگرد
عقل آمد چشمها را خیره کرد

ناگهان حیران ز کار او بشد
بخت شد در خواب او و بیدار شد
گفت در خاطر چه رسوا نیست این
در گمان تا کی نهان باشد یقین

از قیاس این بیانم تا بچند
اهل عقل الحق یعلو گفته اند
آخر الامر این نهان پیدا شود
باطل از اثبات حق رسوا شود

بیان فواید عقل و کیاست و عاقبت اندیشی از ادراک سخن و فراست

و آن یکی گفتا خدا گفته چنین / بندگی کن تا ترا آید یقین
لفظ حقی از برای غایب است / در یقین مقصود ضد غیبت است
این زمان چون شد یقین حاصل ترا / شک نماند و شد عبادتها ادا
پس وگر بر من عبادت فرض نیست / میشناسم من که ذات الله حقیقت
وان دگر معنی دگر استخلاف گفت / برخلاف حق سخن از لاف گفت
از خلافت شد یکی با لا ترک / گفت در قرآن پیمبر نیست شک
کین کلام منزل از نزد خداست / یا مقال دیگری از ماسواست
از برای این خدا فرموده بود / تا حقیقت را بپرسد از یهود
زانکه در توریة این اخبار نیست / وین مقلد گشته از زور الست
بر محمد میکند قرآن نزول / این کتاب قند باشد او رسول
دیگری این شبهه را ثابت نمود / گفت در تعظیم آدم شد سجود
وان دگر بر این قدر قانع نشد / کفر گفتن را دلش مانع نشد
گفت انا الله است جایز از درخت / پس چرا نبود روا از نیکبخت
مطلبش این کان درخت کوه طور / کز فرازش میشنود آتش ز دور
من شبانم گفت و گفت این را خدا / پس خدا باشد یکی زان دو تا
کفر نبود زین سخنهاشان بتر / هم اشد شقوة ممن کفر
بعد از ایمان در رفع آمد کجی / وین کنایت ظاهر است از حرف فی
تا نگشته این کنایتها صریح / توبه کن ای ملحد از حرف قبیح

بیان فضیلت کنایت و صراحت و حذر از بلا قبل از وقوع وقاحت

نکته صحبت ریختی با صاحبدلی / یک گران جان هرزه گوی باطلی
حرف پیچ او حباب منجلاب / بد تماشی بود یا باف جو آب
بو الفضولی را شمرده عقل خویش / همچو فرعون مرصع کرده ریش
فضل و تالی خوانده از بهر جدل / تا ورا اندازد ز بهر بحث خلل
آن چنان عالم که گفته مصطفی / او همیشه باشد پلی با دو هوا
نیست او را روشنی از نور علم / بر غلط گردیده او مغرور حلم
همنشینش کل بر نکته خاک گشت / دل خراشیهای او از حد گذشت
دخل بیجا در کلامش میزند / چون مگس در انگبین افتاده بود
گفت صاحبدل بان حشو شقی / نکته کنایه گویمت گر بشنوی
گفت بان بر گو چه میگوئی بیا / گفت میگویم دگر اینجا میا
گفت این بود کنایه ای عزیز / بر صریحیت و نداری تو تمیز
در جوابش گفت آن نیکو شنیم / این کنایه بود از روی کرم

بیان فضیلت اندیشه از مال و عزه ناشدن از امهال

گر تو میخواهی صریح ای خودپرست / آن حماقت و سرت خواهد شکست
حلم حق مهلت دهد بدبخت را / پس فرو ریزد عذاب سخت را
مهلتی گر یافت بیباک دلیر / زان امان دادن نباید شد دلیر
خزی در دنیا نخستین لعنت است / خود بسوزد هر که او را عزت است
پس عذاب سخت آید جاودان / فرصت بخشیم خفتن در میان
از جهنم پر شد آیا پر شدی / از همه دیوان و انسان جوی نی
باز بان شعله او زاری کند / یا بسخ استفهام انکاری کند
گفته بودی املئن در وعید / پس حسابان آیا بود جای مزید
زان سخنهایست که اندر یاد هست / آنکه لا تخلف المیعاد هست
یعنی از انسان و دیوان پر شدم / پس چون گویم ندارم جای کم
گر بجنبانی و بر هر سوز نی / غیبت و در من جا بقدر سوزنی
از صفات ذات یکتای خدا / هر صفت دارد بفعلی اقتضا
پس قضا از هر صفت بگرفت سهم / سخن و انا که میگوید بفهم
هر که آید ذکر فعل اندر میان / صیغه جمع آورد از بهر آن
در سخن از ذات معبود نیست / منحصر در حرف واحد نیست آن
ذات او تعظیم از توحید یافت / هر که گفت از جمع خود این جمع یافت
جمع اگر تعظیم ذات او بدی / در بنی آیاک آیا کم شدی
چون الوهیت بود قایم بذات / واجب التعظیم او شد بی صفات
از صفات او چه باشد لطف و قهر / شد امید و بیم از رحم و قهر
گر جنبشش نقطه با لا شود / این خبرها تنها خبرها شعر د

ور ز بحر لطف یک قطره چکد
کوه آتش را گلستان میکند
آن بود از بحر بیباک و شقی
وین برای پاک دین متقی
یعنی جائی که در قرآن در است
وجه در معنی بود وجه دیگر است
معنیش را و گفته اند ارباب فن
غافل اند از نشست و روی سخن
ذات محض ای بی نعیم ای نکو
یعنی او ترسد مقامش بند بند
چه بسیلیش کند از زد مو بمو
از عذاب حق نه تنها هراو
در مقام مدح فرموده خدا
زین باید همچنین از قهر باشت
هر که او خوف و رجایش از
با تمام ذات با خوف و رجاست
از پی مخلوق هر بندگی است
در برای امتحان این زندگیست
پس نظر باید که بر معنی بود
زانکه کار جمله اش بیجا بود
آگهی دادند او را از حسد
با تو اندر راه مطلب حق کند
چشم شوخ این جهان دوست و پا
طالعی گاه بد رنجیدگی

مثنوی نعمت خان عالی

دل برای یاد افتاد است و فکر / وین زبان از بهر کسب علم و ذکر
کار چشم است اینکه بیند قدرتش / تا یقین افزاید از هر صنعتش
گوش باید وقف حرف معنوی / وانچه آمد از نبی و از ولی
دست و پا بهر نماز و حج بود / هر که کرد این کار با عابد شود
ظالم است آن کو کند تبدیل عمل / ظلم وضع شیئت در غیر محل
بهر ظالم لعنت افتد و بس / گمره است او چون سگ هرزه مرس
چون دلش برگشته از یاد خدا / باید این برگشتنش از ماسوا
نام دل قلب از همین گشتن است / لیک برگشتن ز غیرش حسن است
حق که فرموده لمن قلب له / رمز این نکته است از اسرار او
وانکه خشم حق بر او آمد فرو / گفت اغفلنا برای قلب او
آن دل برگشته از یاد خداست / وز هوس برگشته لبریز هواست
لایق عز و شرف چون نیست آن / غافل از خود کرد خلاق جهان
هر که خواهد گمرهی گمره کند / وانکه خواهد آگهی آگه کند
فاعل فعل اشیا من بود / ورنه بهر گمرهان امن بود
گر تو خواهان ره حق میشوی / پس چرا بر راه باطل میروی

تمثیل غافل شدن از مطلب جلیل برای فائده قلیل

بود شخصی را بکاشان مطلبی / رفت در نخاس بهر مرکبی
در کرایه کردن خر هر طرف / سیر کرد او چند دیناری بکف
راه کاشان را کرایه شد گران / بود بهر او قسم کمتر از آن
خر کرایه کرد و راه قم گرفت / دوستی بر خورد و پرسید از شگفت
تو بکاشان کار و باری داشتی / در ره قم چون قدم بگذاشتی
گفت میگشتم برای یک خرک / شد کرایه یکطرف ارزانترک
دوست گفت اکنون سؤال دیگر است / تو ازین خر یا خر از تو خرتر است
کرده در صرفه فنی غافلش / مطلب از کف کرد و کو ره تا بیش
بر حقیقت بینات خود داشتی / زین للناس اگر بگذاشتی

بیان جلوهٔ کیفیات مخالف نفس الامر و فضیلت دریافت معنی بغور و عمق

حب دنیا سیمیای گمرهی است / الهی اینجا بشکل الهی است
سحر شیطان است این چشمی بمال / بیشتر زین ره برد در اضلال
نفس اگر میلی بجاه و مال کرد / او جهان را پر زخط و خال کرد
همچو مشاطه که آراید عجوز / چهره‌اش سازد بغازه لعل‌فروز
از گهر دندانش آرد در دهن / لعل یاقوتش لب شکرشکن
نقره را از غبغب سیمین کند / وز حنای زر کفش رنگین کند
تنگ در آغوش گیرد آدمی / محو لذتها بود در همدمی
دل سیاه بهر های شب وصلش بود / پس بتاریکی نفهمد نیک و بد
خیزد او صبح قیامت چون ز خواب / آگهی یابد ازین حال خراب
از زنان و اند و بالی بوده است / عشقبازی پیر زالی بوده است
زشت سیرتیست پیر عفریتی پلید / مایه هستی تمام از تن کشید
آن رطوبتهای اصلی از بدن / جمله رفته زار گشته جان و تن
طاقت برخاستن از جا نماند / حرف بر لب غیر واویلا نماند
لا تمدن از آن گفته خدا / چشم بر دنیا مکش ای مصطفی
خوشتر یعنی پاک گوهر او خبیث / پاک بر ناپاک کی گردد حثیث
گر نیفزودی خلایق را ضلال / میفزودم کافران را جاه و مال
داد می خانه خراب کفر را / نردبان از نقره و سقف از طلا
کافران را این جهان بستان بود / وز برای مؤمنان زندان بود
نکید و روزی باش ای مؤمن تنید / بعد از آن جو و تا ابد چون گل بخند
مرگ بحران مریض زندگیست / بهر مؤمن جید از کافر لیست
بیشک این در بر دو عالم مرده است / او حیات خویش با خود برده است
این فنا بهر بقا مشتاقی است / فید اگر فانیست مطلق باقی است
نفس را با شد مرض قید عرض / چون مجرد گشت زایل شد غرض
در قلق باشی همیشه خود ببین / گر نه بیماری بگو پس چیست این
نفس جو آید لذت بگذرید را / همچو بیماری که میخواهد شفا
خسته دانند بود آرامی مرا / چون کنم یا رب که آن آید بجا

بهر غمخواری همیشه حاضر است / روز و شب بر حالت من ناظر است
تو کنی تجویز و راه خود روی / او ملازم جهت ما را چون روی
اهل بیت ما همه خوشنود از او / زانکه راضی کرده از خلق نکو
او لحافم را کند هر دم درست / دست و پا مالد شود هر گاه سست
مژده صحت دهد آن خیر جو / تو همی ترسانیم ای تند خو
گاه میگوئی که حمی مطبقه ست / گر نشد اصلاح آخر محرقه ست
گر ز حلوا گویم بر دارد دست / تا مبادا دق شود این کر بهست
گاه گوئی آنچه خوردن بد بود / زانکه سوء القنیه استسقا شود
شد حرامم چرب و شیرین یا حلال / چون تو ترساندی که سل گردد مآل
گوشت خوردن گر شدی با تب بهیج / کین درب خواهد شدن اسهال گیج
این طبیب من که مرد باوفاست / هر چه از او خواستم گفتا رواست
او بشیر رفع بیماری مرا / تو ندیدی بسکه هم آری مرا
کس نمی پرسد که اصل کار چیست / این طبیب استاد که شاگرد کیست
کار او خصمی است نه یاریست این / میکند آخر چه غمخواری است این
چرب و شیرین ساعتی لذت دهد / ساعتی دیگر کجا فرصت دهد
از فریب مکر اگر باشد نوید / کی تواند شد سزاوار امید
خلق نیکو مالش پای حضور / کی مفید صحت است ای بیشعور
همچنین نفس بجز آرزو / لذت عقلی نماید جست و جو
همچو بیماران بود در اضطراب / تا از آن کم کرده گردد مینا آب
باز خواهد عالم بجز بیدرا / تا شود وارسته زین چندین جفا
لذت و نعمت در آن عالم بسیست / نعمت دنیا به پیش آن خسیست
اینجهان خود عین باغ بهشت / هر چه هست اینجاست اینجا هیچ بهشت
نفس آگه نیست کان لذت چه بود / زانکه تشویش جهان همدوش بود
او نداند لذت مقصود چیست / همچو خوابی کان تماشا دیدنیست
اینقدر آید بیاد از روی بیش / التذاذی داشتم بسیار خویش
ناگهان ابلیس از بهر سود و بود / لذت حسی به پیش او نهد
گو بدانیک لذت مرغوب تو / شاد شو کامد بکف مطلوب تو
او شود شاد ان که حاصل شد مراد / لیکن آخر آید این معنی بیاد
کان تلذذ را نبود از پی غمی / نیست این لذت بغیر از یکدمی
یکنفس عیش است و باقی درد و حال / پس نشاید گفت کاین باشد بجاه
خنده پیش گریه ناید در حساب / بر مثال برق و باران سحاب
خنده را تا دیده رفت از نظر / گریه خندانی که سقف افتد
آن تلذذ در پشیمانی نبود / وین تلذذ خود پشیمان کرد زود
نفس باشد همچنان در جستجو / لذت دیگر دهد شیطان بدو
پیرو این سلسله زنجیر بند / کس چه گوید تا کجا و تا بچند
چار چیز است آنکه حق از اعتدال / شهوت و خشم و طمع دیگر خیال
وای از آن احوال بد کاینها همه / متفق گردند با هم چون رمه
گر نگردد کس دو چار این چهار / نیست شیطان را بری هیچ اقتدار
زین سخن افسانه آمد بیاد / میتوان اینجا بنوک خامه داد
چار کس با هم یکی نیکسی / کور و کل بود و خصی و بنگی

تمثیل اجتماع خصال ذمیمه و افتادن در بلاهای وخیمه

همسفر گشتند از روی وفاق / در دهی افتادشان ره ز اتفاق
منزل آنجا بهر خود آراستند / از رئیس ده اجازت خواستند
گفت مهمانید ای یاران مرا / بایدم کردن تفقد بر شما
پس فرود آئید از روی کرام / خوش بیاسائید در کاشانه ام
بردشان در خانه و شد میزبان / گرد سامان آب و نان این و آن
ناگهان پیکی رسید از راه دور / کان فلان خوانده تر حسب الضرور
کدخدا شد سوی راعی کار زن / خانه شد خالی از او بر کام زن
آن سلیطه بود بد کاره زنی / داشت یک گوینده محکم زنی
منتظر میبود بهر فرصتی / تا بکام دل نماید عشرتی
خواست با معشوق خود خلوت کند / لجه را طوفانی شهوت کند
گفت مهمانان عزیزند این سرا / میشود از سیل پر شب بهر را
آسیا از آب میگردد دو رو / صورت گرداب میگردد دو رو

شب درین ویران مرا آرام نیست
هیچ جا خوشتر ز پشت بام نیست
خفتن اینجا لاابالی حال ماست
کو همین از پشت بام جای خوش بجاست
جمله گفتندش که فرمان از تو باد
دار ما هم فی دارالم داد ما یاد
کور گفتا نیست بر بامم فرح
گفته حق لیس علی الاعمی حرج
از بلندی ناگهی افتم بزیر
شب کجا بر پای تیز دو ستیز
جای دیگر کن برای من معین
عاجزم از دیدن او هم ببین
بهر ما من بود و دارم باتو من
راست گو المستشار موتمن
گفت در زنبیل با او بخچه نیست
بهر آن کس کز بلا بگریخته ست
اندر آن زنبیل شب آسوده باش
کور در زنبیل شد با صد تلاش
آن سه تن رفتند بر بالای بام
زن چه تنها شد پی تحصیل کام
رفت دست از طبق و بالا
دست با بالا کرد تا بالا کند
گرد از ان فرصت ترد و را
با نگار و کی یکی بس یاد را

مثنوی نعمت خان عالی

خوردنیها داد او تا چه به برد ‌ ‌ یعنی اول تشنه رحم کند
گفت با خود ما حضر همره بریم ‌ ‌ تا ببوس و لیس با خانو خوریم
شد خصی زاندیشه گفت ناگهان ‌ ‌ حیف باشد غفلت از مکر زنان
العیاذ بالله از مکر زنان ‌ ‌ چون عظیمش خواند خلاق جهان
هیچ خوف احتیاج چاره نیست ‌ ‌ آفتی جز مکر این مکاره نیست
آتش حرص مخنث تیز شد ‌ ‌ باز رفت و ساکن دهلیز شد
بانگ زد از خشم آن که بگشای در ‌ ‌ ور برویم بسته ای با چه خبر
ما حضر را با خود آوردم تمام ‌ ‌ زانکه بی تو خوردنم باشد حرام
کفر آن با جفت خود وقت عمل ‌ ‌ وانه بسیار زند از مستی بدل
چون خصی بشنید نام ما حضر ‌ ‌ گفت خوش عیدی بیاید بی خبر
گفت امشب چند مهمان فضول ‌ ‌ مانع اند و نیست هنگام دخول
رفته است امشب برون از ... ‌ ‌ فرصت کله نما بیچ سا
پیش آیم در گشایم اندکی ‌ ‌ تا شود انفرجه و فرجم یکی
مرد گفت این لذت موهوم نیست ‌ ‌ چون کنم آخر به از محروم نیست
از شکاف در درون کیر آن عمود ‌ ‌ رشک برد از دیدنش حیز حسود
گشت او مشغول پیسهای خود ‌ ‌ ما حضر ماند آنچنان بر جای خود
مرد بیچاره ز زخم دردناک ‌ ‌ گاه جستی گاه افتادی بخاک
مشتی از خاکستر آنجا بر گرفت ‌ ‌ زخم او سودی ز خاکستر گرفت
تا که آتش را بآن در هم زند ‌ ‌ گاه زیر و گاه بالا تر کند
سیخ گرم از وی گرفت و گشت ... ‌ ‌ باز آورد آلت سیخ و در آن
خوردنیها را به پشت بام برد ‌ ‌ آنقدر باقی که بتوانست خورد
تنگی ناخفته ز استیلای جوع ‌ ‌ گفت با او از خضوع و از خشوع
خواب ناید بسکه هستم گرسنه ‌ ‌ از تجوع نان چو بینم در سنه
میرم از شادی اگر دانم که زن ‌ ‌ نان و حلوائی دهد بر نام من
تا خوری کرده ضعیف و دردمند ‌ ‌ بر ندارم نام اگر زن بهنند
تاب صدمه نیست مطلق در بدن ‌ ‌ افتم از پا گر بکه افتد بمن
پیش او انداخت آن مقطوع را ‌ ‌ گفت با این کن علاج جوع را

رفت چون قواد پیش آن نیکبخت ‌ ‌ پیش بالش جست از جا همچو تخت
بشنو اینجا یک سخن از بامیان ‌ ‌ با سخنهای بلند اندر میان
بود طبعش با بنوشت چون حریف ‌ ‌ یافت کان زن رفت و ایشان ...
گفت با خود کرد بی خوف و خطر ‌ ‌ کد خدا وا وی از این مار جنر
من نشینم در کمین این جمیل ‌ ‌ خود ببینم تا چه زاید زین حیل
در طویلت بود آنجا منتظر ‌ ‌ تا برای ما و یاران آمد اغر
بستن در از چه شد بعد از طلب ‌ ‌ گر مزاحی کرده نبود عجب
خوردنی هر چند باشد خوشتر ‌ ‌ لذتی دیگر دهد با هم دگر
خوردنی زانیست لذت بی تو هیچ ‌ ‌ بوس و لیس باید و پیچ و بیچ
طرز زن آواز خود را ساخت زیر ‌ ‌ یا مگر حاجت بتغییرش بود
در گشادن موجب سو نیست ‌ ‌ کی مجال شستن سر پا نیست
لیک اگر تو چاق بستی و زره ‌ ‌ وز سر شوق آمدی در شنک و تنگ
تو فرو کن همچو نیزه در مصاف ‌ ‌ تا گذارا گردد از هر دو شکاف
گفته شد تا کله لا یدرک ‌ ‌ فاعلم ان کله لا یترک
کار در از و از بنا انش کشید ‌ ‌ عضو آن بیچاره را از بن برید
ما حضر برداشت خیز با درست ‌ ‌ بر فراز بام شد چالاک و چست
همچنان افتان و خیزان میدوید ‌ ‌ تا به پیش کلخنی تا که رسید
پیش کلخن بود مرد کلخنی ‌ ‌ داشت او در دست سیخ آهنی
زخمی مظلوم وا مانده ز کام ‌ ‌ بود از آن غصه بفکر انتقام
تا رسد آن زخمی پر سوز و درد ‌ ‌ بشنو از حال خصی تا او چه کرد
از صدای جنبش دست و دهان ‌ ‌ وز شکستنهای نان و استخوان
ای برادر ای رفیق ای یار من ‌ ‌ آنچه میخائی بمن اندک بده
بسکه حسرت خورده ام میرم زجان ‌ ‌ مانده جان چون داد او دو ... نان
قبر وا بگذار اگر کردم تمام ‌ ‌ تا دوم از قبر بر بوی طعام
مهر و مه در راه رفتن نفس بست ‌ ‌ هر کجا پهلو گذارم بوریاست
آن خصی عیار بود و پر گزند ‌ ‌ او چه بلکه جمله خصیان همچو اند
اندکی پخت است اما نیم خام ‌ ‌ آتش او با شده شو طبخش تمام

رقیبش در همان طور زنان
شکر و شکوه خنده گریه رفیق
از پس در آمد آواز حزین
من ندارم در وفایت غم جان
حیف می آید مرا وقت هلاک
داشت بر در مقعد آلوده روس
سیخ گرم آهنی را چون سپوخت
پیش بنگی بود ابریقی پر آب
مضطرب شد تا فتاد از پشت بام
پا لیش آمد بر سر او چونکه جست
گر بلندی خورد تا که بر زمین
این همه آفت رسید و اختلال
وان حصی را بود آز و خشم و طمع
خشم او زاید اینجا از حسد
چون ز شیطان فتنها بر خیزد
گر شیطان آن زمان گردد نهان
گفت بر راه خدا خواهم نشست
بعد از آن آیم با ایشان بعرض
ساکنان آسمان نالان شدند
با ملایک گفت غفار آفرین
آدمی هر که کند رو بر سما
دیگران و هم کو نهد رو بر زمین
لطف ما آن بنده را گردد جحیم
لاجرم او شد جری در کار خفیف
در جگر کان شد دکان نیست راست
بطن آغوز و دماغ اندر قفاست
وان چه شیطان این دو گاه واکند

گر ورا اندیشه جا و بر زبان
شوق و بیزاری و اکراه و شقیق
با نیاز و مسکنت گای نازنین
بیم جان بود و طریق عاشقان
حسرت یکبوسه بردن نجاک
گفت با این پیش آر لب و بیم بود
ز و حصی فریاد های ای وای سوخت
ریخت فی الحال آب با بردن کباب
دست و پا بشکست و ناقص شد تمام
این از آن و آن ازین هر دو شکست
گرد جا بر سنگ چون نقش نگین

جنگی با صلحکی آمیخته
با من بگو می گفت دیگر شد خموش
ظلم بیرحمانه کردی تو به من
لیک افسوس و دریغم بست این
گرد آن معشوق جعلی باز ها
مقعدش چون بر شکاف و در نماند
بنگی اینجا در خیال گوشت بود
کل آب ماند اختن سید اشت
بنگی بجوید چه دید او را دوان
کور و زنبیل چون غوغا شنید
خورد و تر بشکست و شست پای او

در بیان آنکه منشاء مفاسد نفوس ناقصان و انفاق خیانت موجب خسران هر دو جهان

چون فتد آتش بجنس شعله زند
اگر آن از طفیل زن شود
گاه می گیرد بسوی حق پناه
خواهم آن ره را بگیرم و قدر نیست
از چپ و از راست و از پیش و پس
گای خدا رحمی که انسان شکسته شد
بیخبر گردیده اید اندو نگین
یعنی از شیطان پناه آرد بما
یعنی از سجده فرود آرد جبین
خایب و خاسر شود دیو رجیم
بست آیین چار سو بازار خود
هر دو شهوت جنسهای پر بهاست
از همه جنس آنجا توده هاست
نقد ایمان گیرد و سودا کند

مایه این آتش ذات الوقود
همچنان کو خود بر آید بجها
در عنان خویشتن چون یافت طلق
چون بنی آدم براه حق روند
چون اجازت یافت او برکاف حرف
تا ز د این دیو لعین هر سو نشد
چار جانب را فرو بگذاشتم
با دعا و ناله کرد و تسبیح
استعاذه در جناب ما کند
عار عار زد در خدائی را بگو
جانب چپ ای لکان و سو
سمت پیش و پس حسن شرک
چیده بر بالای هم جنس خیال
نفس هر دم و اله این چیزهاست

خشم و ناز و مهر بر هم ریخته
تا بداند کیست ابلی یا چموش
زود باشد جان برون آید ز تن
چون نکردم یک نگاه و دیدنی
آفرینها عشوه با اندازها
سیخ را با سیخ آن ظالم بر آمد
گفت غافل گشتم و این سخت زشت
گفت وا ویلا که آب سر گذشت
هولناک او نیز از پی شد روان
اینقدر از وحشت و دهشت طپید
شد بلند این بار ها می های او
کور و بنگی و کچل را از خیال
گشت خار و زار و عزمن قنع
شهوت آن زن علیه اللعنه بود
شهوت او نیز میزاید بلا
خورد و سوگند از پی اغوای خلق
باز کرد ایم زره گره شوند
وان اجازت مزد خدمتهاش بخ
پس کجا جان بر بود مسکین بشر
وز دو جانب در اماتش داشتم
تیشود ایمن ز شر آن شریر
آه ر اطوار مطلب با کند
طرح داده هر دشمن چارسو
ریخته بر هم متاع سفسطه
راسته بازار و جنس از زر ترک
از متاع و زر و کالای بال
بر امید لذتی کان مدعاست

پاک بود اندر زبان ما سبق
قلبها را و همه از قرب حق
این زبان آن قرب کی گردد نصیب
زانکه بیمار است و شیطانش طبیب
او بجان حلوای چرب شیرین دهد
میشود صفرا و آخر می کشد
اینها کایشان طبیب النفس اند
در غذا چون سیخ و بر مرض
نقیشه اول گسند از بیماءات
غلط فاسد بر کند صوم و صلوة
پس کند از صبر تبدیل مزاج
در معاصی احتما در هر علاج
توبه پرهیز و عبادت ها دوا
قرب حق حاصل شد این شفا
نفس را آرام و اطمینان شود
وان قلق کلیه از او رود
چون پس از مردن سوی راجع بحق
گر از آنرا چون خواند سبق
باشد راجع سوی حق در زند
پیش او حاضر بر آب بندگی
اینکه مو تو گفته پیغمبر
مصیبش این است ای صاحب ذکا
با خدا بودن اگر عادت بود
میشوی ساکن ز هر گیهای بد

انشکون و ترک جیت و خیرها / مرگ نفس است و وداع چیزها
روزه بهر اینکه می‌بخشد صفا / میشود آیینه مطلب نما
زان تلوث نفس گیرد تیرگی / دیده باطن فتد در خیرگی
از تجرد بهره چون پیدا شود / نسبتی با عالم بالا شود
دارد اتش آنکه از رحمان بود / ورنه وسواس دل از شیطان بود
کشف و استدراج از یک عالم است / در تقدس لیک فرقی از هم است
توسن نفس است تند و بد جلو / از پی حظوظ شیطانی برو
هرکرا ابلیس از حد میبرد / از همان راهی که دارد میبرد
فسق را در صورت طاعت نمود / تا برای آن عمل گردد که بود
در زنا کرده یکی پیوسته زیست / گفت رهبانیت اندر شرع نیست
ظالمان را دیگری امداد کرد / بر مکان خویش دلها شاد کرد
وان دگر در عالم افکنده فساد / او بر غنیم خویشتن کرده جهاد
وان دگر از وجه باطل زر گرفت / وز تجارت راه کعبه بر گرفت

حق نماز روز و شب تو گذاشت / تا که از فحشا و منکر باز داشت
کار انسان گر همه آسائیش است / از تنعمها بسی آلایش است
ور از آن آلودگیها پاک شد / چشم و دل آیینه ادراک شد
دل بسیر عالم قدسی رود / فیضی از انجاش هر دم میرسد
کافری هم گر ریاضت میکند / از صفای باطنش بخشی رسد
آن کراماتی که دارند اولیا / بر همین حالت بود از انبیا
کی توانی سیمیای او شناخت / منکری از پیش تو معروف ساخت
دید میل شخص را گر سوی زهد / کرد دعوا از انسان جد و جهد
آن یکی را داد دستار زنی است / اعتقادش اینکه از بیع و شراست
وان دگر در ظلم دستی گشاد / همچنین پیداست کین عدل و داد
دیگری مشغول طنبور و غناست / گفت این هم باعث یاد خداست
تا مسلم غصب کرد از هر کجا / گفت بگرفتم غنیمت در غزا
آن حرامش موجب احرام شد / فسق را العصمه تقوی نام شد

تمثیل نیکو پنداشتن عوام قبیح را و محمود انگاشتن جاهلان قبیح را

یکزن صاحب جمالی در نماز / تا زرا تبدیل کرده با نیاز
با دل همراه میکردی سجود / از نسیمی غنچه سان خم گشته بود
طاق ابرو جفت با محراب شد / بر گل رخسار شبنم میفشاند
بر عقیق لب که دلها میربود / طور خود داری ز خاطر سلب شد
وقتی از جا خاست تا وقتی نشست / وان زمان شد دامنش لا یزاد
عابد جاهل چو این احوال دید / انچنان محکم که مشکل شد خلاص
بانگ زد بر شخصی که هستی در چه کار / من بکار خیر میدارم شتاب
دیگری زان عابدان شرع ساز / بر سر راهی نشاد اندر نماز
رهروی غافل ز پیشش در رسید / تیغ بگرفت و بسوی او دوید
هم نماز خود برید و هم سرش / تو نمیدانستی ای خانه خراب
این که مکروه است در آداب دین / خاک دامن را بهم سنجیده است
ختم شد اندر فتاوی گفتگو / پس بجا نست این چه جای [illegible]
چون که شد خورشید از شب در نقاب / تا نخسب کی شود چون [illegible]
نیست آفرا غیر یک تسبیح فروغ / عترت خود میگذارم با کتاب

هر مژه از گریه موج آب شد / اشک چشم از رقت دل بی‌حساب
سر بسر آیات قرآن نقش بود / بسکه مشغول حضور قلب شد
از قضا بند سراویلش گسست / آن سراویلش بزیر پا فتاد
جلد تر از باد سوی او رسید / خویش را چسپاند بر آن عضو خاص
در جوابش گفت آن تقوی شعار / ستر عورت کرده‌ام بهر ثواب

تمثیل عبادت عابدان جهل و خیره و ارتکاب کبایر بگمان احتراز از صغیره

در غضب میگوفت با پیکر پیا / میزد و میگفت از روی عتاب
در نماز از پیش و رفتن چنین / توس در فتوی نفهمید نقاب
بعد پیغمبر بغیر زندان او / منقبتش از مهر باشد نور تاب
باید از مه جست نور آفتاب / گر کسی از رای خود دلشود لب
پیش صدق آخر چه باید فروغ / مصطفی فرمود با امت خطاب

معنی آن قرآن که جبریل [illegible]
تا قیامت این جمل و [illegible]
منشین [illegible] اولادین
زانکه بر کس [illegible]
[illegible] و ان خدا [illegible]
[illegible]

تمثیل واگذاشتن عرف حق بگفته کسان

احمق [illegible] از قوم [illegible]
[illegible]

ترجیح رضای خلق بر رضای خالق که تفضیل نالایق بر لایق

در رضای خلق میکوشی بجان — تا بیابی فیض و باشی در امان
پاک توجه کن و در ستر رضای حق — تا بود خوف و رجایت را ز حق

ترس حق را لایق آمد بس و بس — گر خدا ترسی مترس از هیچکس
جبرئیل از آسمان آمد فرود — خلقت خود را به پیغمبر نمود

پیکر با عظمت روح الامین — گرد پر از آسمان روی زمین
شد نبی ترسان از آن هیبت چو دید — پس ندا الله اکبر در رسید

یعنی از حق ترس ای خیر البشر — زانکه او دارد بزرگی بیشتر
زان ندای غیب شد تکبیر فرض — کان بزرگی خالق طول است و عرض

خالق از مخلوق بی شک برتر است — وین نه محتاج دلیل دیگر است
هر چه باشد سست زود آید از دست — کی توان آینه را گفتن که رو دست

پس بگفتا این نفی و این اثبات چیست — عقل را دیوانه کرد این مشتبیست
عقل چون در مشکلی حیران شود — از توجهای نفس آسان شود

غیر این مشکل که هیچ آسان نشد — عقل هرگز صاحب عرفان نشد

تمثیل تأثیر توجه نفس بجناب الهی در کامرانی و مدعا جوانی

بود در هندوستان شاهنشهی — آسمان معرفت را اختری

از فروع رای آن حکمت مآب — جهل رفته همچو ظلمت ز آفتاب
موج بحر علم آن صاحب ذکا — ناخنی بود از برای عقده ها

او اگر میخواند مستقبل بحال — یک قدم بس بود ممکن از محال
عقل محو فکر و در اندیشه او — میشدی هر مشکل آسان پیش او

پادشاه روم بشنید این سخن — گرم شد میلش بتعلیم آموختن
از وزیران هوشمندی برگزید — وز خزاین تحفه ها بیرون کشید

از نقود و اقمشه و ز لعل و در — بار شد صد استر و پانصد شتر
گفت شه با آن وزیر معتبر — کین هدایا را به هندوستان ببر

مهر آن صاحبدل دانای راز — پس سلام از من بگو با صد نیاز
وز زبانم عرض کن در خدمتش — کای تو آگاه از خدای و حکمتش

در امور ملک گردد حالها — پیش می آید مرا اشکالها
کن بمن تعلیمی ای قطب زمان — آنچه آسان میشود مشکل از آن

وارهی از علم پنهانی گنجها — پس زکاتم ده که دارم رنجها
چون گسیل شد آن وزیر از نزد شاه — کرد بار آن ارمغانها را و براه

راه طی میکرد در فج عمیق — تا بیارد گوهر از بحر عمیق
بعد سالی نزد آن دانا رسید — جمله تنسوقات پیش او کشید

بر زبان آورد پیغام و سلام — کرد آداب رسالت را تمام
او باقبال و توجه می شنفت — عرضش را داد و تبسم کرد و گفت

اول از این مشکل خود واهم — کین هدایا را بتو واپس دهم
زانکه پیش هر که او صاحبدل است — دادن آسان و گرفتن مشکل است

نیستم محتاج جز پیش خدا — باز پس بر سوی شاه این بها
خواهمت آموخت فکر کارها — آنچه آسان میکند دشوارها

لیک باید صبر کرد ای نیکبخت — تا که گردد خود بخود خشک این درخت
آن درختی پس عظیم و سبز بود — کز اشارتهای انگشتش نمود

شد وزیر از وعده اش آشفته حال — زانکه بود این وعده تعلیق محال
عجز و زاری کرد آغاز لهف — خاطرش از یأس گشته پر اسف

گفت دانشمند را کای خوش خصال — از تو خرم دوحه علم و کمال
بر لب جو جای دارد اندر جنت — شاخ و برگش تازه و سرسبز سخت

نیست ممکن خشک گردد این شجر — ور شود پس بعد صد سال دگر
من بیایم بر امید مدعا — عمر نوح و صبر ایوب از کجا

وعده دور و نوای جان جهان — سوی مرگم میبرد دامن کشان
موعدی نزدیک کن بهر خدا — تا شود دور از دلم رنج و عنا

در جوابش گفت آن عالی مقام — شیوه ما نیست تبدیل کلام
وعده خیر این نیست ای پیر اجل — جمع کن خاطر نمیری بی اجل

گر کشی و مکر نفس از خیر کی — گیر و این آینه دل تیره کی
چون نماند حرف را دیگر جواب — خامشی بهتر ز حرف ناصواب

آری از بهر همین زان غیب دان — احسنوا آمد جواب کافران
در جواب از حرف ناحق دم مزن — گر سخن بیجاست کو جای سخن

گفت مریم را خدا از روی پند — از جواب بیهده گویان لب ببند
آنچه حق باشد شنو و آخر بیان — گفتن آن الحق نطقوا الحد ز آن
کودکی گهواره از صنع اله — شد برای پاکی یوسف گواه
باز بنگر حرمت دیگر بدیع — تا چسان ز و حرف انطق الصبیح
کرد با برهان عقلی احتجاج — تا نباشد جز قبول آن را علاج
چون دریغ از علم آن دانای حکیم — یأس و حرمان دید در راه مستقیم
گوشه با دیده گریان گرفت — سیر شد از جان و زندگی جان فشت
از خزان باغ امیدان وزیر — غنچه سان دل تنگ گشته تیز تیز
کرد چون گل چاک از غم پیرهن — دل بر تنگ لاله پر داغ از محن
بر درخت او روز و شب میداد دیده — دوخت همچون دیده نرگس نگاه
سر بسر چون برگ سوسن شد زبان — خود بخود میگفت با آه و فغان
کی شود این دو چه یا رب خشک زار — تا کی آید بر دی کار
بر زمین باده سردی شد طپان — همچو برگ خشک از باد خزان

مثنوی نعمت خان عالی

گفت ای دل تا بکی خواهی طپید / می زنم بر خویش خنجر همچو بید
بر نفس نفسش توجه میشود / کار او جز فکر این مطلب نبود
برگهای زرد نخلش سبز کرد / اندکی دل گرم شد با آه سرد
جمله صنعتهای تو باشد عجب / لیک چون مانوس شد نبود عجیب
از سخن گفتن چو گوید کس سخن / گرچه غنچه تر زبان باشد و بین
خشک اگر گردد درختی کان ترست / نیست مشکل گرچه این آسان ترست
وادی انسان ز اشرافت برتافت / پس بکش او را که من یابم حیات
چوب خشکی ماند بهر سوختن / تازه شد امید علم آموختن
گفت ای تو باغبان باغ کن / خشک شد وز چه سخن ابتر کن
بی توقف باید اکنون بود و داد / از مروت علم تحصیل مراد
وعده خود در اینجا آورده ام / تو به بین من کار خود را کرده ام
گرچه دانی توجه نفس تو / گر خلق نزدیک آید قفس تو

دست من چون سرو از حاصل تهیست / بهتر از اوی زر نبید نرگسیست
چونکه شب بگذشت و روشن شد هوا / دید اندک زرد گشته برگها
معتدل شد حالت خوف و رجا / دم بدم با ناله میگفت این دعا
در غرایب همچو دیدن کس ندید / در عجایب چون شنیدن کس شنید
نخل خشک آور و در یکدم رطب / وین نبود از قدرت کامل عجب
تو بقدرت غالبی بر امر خویش / لطف و قهرت آشکار از تو و بیش
چون گذشت آن شب در آیین دعا / صبح دید افتاده جمله برگها
سبز برگ نخل مطلب را چو دید / گشت خرم سوی دانشور دوید
در حق مرد کریم با سخا / قول مشهور است او و عده وفا
گفت آن را خود بتو آموختم / رفت تاریکی چو شمع افروختم
آنچه هر اشکال را آسان کند / میل نفس است از کمال جد و کد
گر توجه نفس را باشد چنین / کوه را بر میتوان کند از زمین

صوفی گو وحدت موجود نیست / در حقیقت این سخن نبود درست

بیان وحدت موجود و ابطال سخن ملحدان صوفی نمود

حرف باطل در حق حق کی رواست / این سخن گر بهر زر گوئی بجاست
وین عجب کاین نعمت اندر حکمت است / چون بلا هم نعمت و هم نقمت است
لیک بودن نه زنا بودن صحیح / تا بمصرفهای نیک از کف رود
پس به پیدا کردن آن عزیز / پیش مردم آبروی خود مریز
بر امید عز بی خواری چرا / سیم زر از ذل او خواری چرا
زانکه اینجا مقام شبهه است / کین عطا علتیست برای دولت است
الکنان گر زین امام بر حق اند / در جمال دیو پی رونق نهند
کاپچه دولتمند گفتا ای نگار / حرف مفلس را نباشد اعتبار

حاصل هر فعل همه نابود نیست / زانکه باطل باشد و به تغییر و شکست
این همه در ضمن زر دارد ثبات / هرچه میخواهی چنین ممکنات
صرفه و اصراف آن هر دو وبال / در دو عالم بود نابودش محال
بلکه بهر آبرو پیش خلق / تو مدارش در دست بهر خلق و دلق
نعقد را با نسیه سودا میکنی / گر باستغنا ف پیدا میکنی
اهل دین را دولت دنیا نداد / از برای مصلحت رب العباد
در حسابش وزن برگ کاه نیست / پس چرا ایمان اگر تقدیر نیست
افکند در خاطرش وسواس را / لیک نفس دون عوام الکلال
بر جمال افتد نظر نی بر جمال / چون فتد چشم بصیرت در زوال

ساربانی داشت اشتر بیمار / گفت آیا چیست بار این شتر

بیان شیوه دنیا پرستان ظاهربین و طریقه عوام سفاهت آیین

خاطر رسیده شد زین حرف شناک / چون ضرور افتاد و بار حنظک
باز از او پرسید کین خاک از کجا / کاینچنین از تحفگی بردن رواست
جانب دیگر تهی بگذاشتم / هرچه اینجا یافتم بر داشتم

رهروی در راه او را دید چار / گفت یکسو خاک و دیگر سو تهی
کان نمی آید بدست از هر زمین / پس بما نا خاک کم با بیست این
تحفگی باشد لی در کار نیست / گفت مطلب غیر عدل ما بنیست
هست از دانش تهی و ز حمق پر / راه رو دریافت کان جا حاجتست

الموسوم به من سلوی

گفت میگوئی سخن دور از نمط / بار دیگر شد قیاس تو غلط
گفت امیری مقبل و عالی جناب / ور گذشته حالت از حد و حساب
گفت اینهم نیستم کردی خطا / نیستت ز افلاس هم کفشی بپا
خود بمن افتاد چشمت بارها / پا برهنه میروم بر خارها
بعد سالی جامه آرم بسر / لاله سان آنهم بصد خون جگر
دل ازین بی برگی من داغ شد / آه سردم برگ ریز باغ شد
چون بلالم بی نصیب از قرص نان / استخوان پهلویم گشته عیان
چون شتربان این سخن از وی شنفت / بر سر و پایش نگاهی کرد و گفت
تو ز دولت بی نصیبی مطلقی / رو براه خود که بیشک احمقی
نیست عقل چون توئی را اعتبار / بد بود گردون شد پیر تو کار
بازنشاندند از پشیمانی شتر / همچنان کرد آن جوال از خاک بر
امت نوح از برای اهل دین / هم رذله و حمق گفتند چنین
با نبی گفتند دنیا پروران / کاین فقیران را ز پیش خود بران
گر باینها هم نشینی میکنی / پس نبی آنیم ما قوم غنی
گفت حق اینکافران خود بین است / دولت باقی ز فانی خوشتر است
پیش من اینها عزیزند و رشید / نی که مانند شما خوار و پلید
هر شریف از دولت دنیا مهاست / کان شرافت شرافت را نخواست
هر که بر تحصیل دنیا عازم است / بهر او چندین جفاها لازم است

ستایش نفس شریف لطیف و نکوهش طبع دنی خسیس

جانب حق را فرو بگذاشتن / خلق را از خویش راضی داشتن
کی رضای خلق باشد بی نفاق / یکطرف البته می افتد شقاق
زانکه باشد در طبایع اختلاف / کی شود با یک یک ایشان ائتلاف
پس کسی کو ساخت با جمله طباع / او منافق باشد و بخس و رعاع
پیش هر یک طرز دیگر بایدش / تا که طور و طرز او خوش آیدش
نزد هر یک دشمن اعدای اوست / چون بآنها بر خورد یار است و دوست
از برای جلب خیر و سلب شر / رو نماید هر زمان نهج دگر
گاه بیاید سخن سازی کند / گاهی از اشفاق غمازی کند
بدترین عیبها غمازیست / آتش اندر خانمان اندازیست

حکایت بطریق تمثیل درین معنی

قوم موسی را ز فرط قحط سال / جان بلب آمد بدن شد در زوال
آن پیمبر کرد زاری در دعا / اشک میبارید و میگفت ای خدا
خلق از رحمت چرا محروم شد / این بلا را دفع کن از لطف خود
از جناب حق رسید او را جواب / نیست قهرم بی سبب بی هیچ باب
گر وی یک غماز در قوم تو جا / از شآمتهای او شد این بلا
گفت موسی من ندانم کیست او / عیب دان و عیب دانی خود بگو
من اگر بشناسمش بیرون کنم / وین بلا را از سر خلق افکنم
وحی آمد کی شناسای ادب / از تو باشد اینچنین حرفی عجب
من اگر گویم که آن غماز کیست / این سخن هم بی سخن غمازیست
ذات من پاکست از عیب و قصور / این ز نزدیکان چه بود این چه دور
همچنانکه قهر حق دارد سبب / لطف هم دارد سببهای عجب
نیک اگر بنیست کس پیش از وقوع / کان سبب را بر چه خواهد شد رجوع

در بیان معنی وَعَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ

منتهایش سختیست و کاستن / یا سراسر خوبی و آراستن
که نماید مشکلش از کامها / کامیابی بایدش اینجا مها
که حصول مطلب آید در نظر / عاقبت حرمان و بد روزی شر
وین عجبها نه قدر بهای اوست / حاصل ز عسی ان تکرهواست
بیوه‌ای با یک یتیم خورد سال / عمر میبردی بسر در ضیق حال

حکایت بطریق تمثیل و حسن عاقبت بکرم رب جلیل

رشته کز دوک حاصل مینمود / مرغ روحش را بجان پاینده بود
ور همه آفات قوت خاطرش / از روی نبود از غبار خاطرش
گشته دل سودا جها از پیش غم / داشت بهر پختن غربال هم

سینه از آه سوزان سوخته
آتشی بر کلبه‌اش افروخته
اشک چشمش آب میزد بر جگر
اینچنین نانی ز جان میکرد سر
گربه آن بیوه زن در خانه داشت
بود بیچون صاحبش بی شام و چاشت
موش بود در چنین کاشانه
کاندر آن هرگز نباشد دانه
گربه مسکین ز بی قوتی گداخت
هر طرف در خانه همسایه تاخت
گربه رنگین بود و بیش [illegible]
از سیاهی و سفیدیها نقط
شد غلام تاجری همسایه را
الفتی با گربه از روی وفا
او نکو بنشیند نقل زر و نان
[illegible]
خواجه سامان سفر چون کرد ساز
آن غلام و گربه بود اندر جهاز
خواجه را با گربه چون افتاد چشم
با غلام خویش گفت از روی خشم
اینکه این گربه چرا آورده
چون طمع در مال مردم کرده
خواست تا او را [illegible]
از برای پیره زال عجوز
همرهان دم ناخدا لنگر کشید
خواجه را انگشت [illegible]

مثنوی نعمت خان عالی

در وصف محشر که شیر اند موشها / از جواب گربه خواهم شد خموش
نیست آنجا جای تزویر و دغل / چون بگیرم گربه در زیر بغل

چند روزی کشتی ارباب مراد / رو به مقصد رفت و دلها بود شاد
باد ناگه کج شد و طوفان گرفت / دل حریق گوهر غلطان گرفت

آن جهاز آواره شد از موجها / هر زمان جائی چو کشکول گدا
گرد آمد کوکب سعد اتفاق / تا بر آمد ماه امید از محاق

بعد ماهی فلک در ساحل رسید / چون هلالی کز افق آید پدید
بسته بود آنجا سراسر بر کنار / خالی از معموره و شهر و دیار

جمعی از آن بیشه بیرون آمدند / همچو دیوان راه گشته زنند
خواجه را بردند با مال و متاع / همچو آن طعمه که گیرندش سباع

کشتی و دیدار شریف و از صنیع / پادشاهی بود و ملکی بس وسیع
بود آنشه عادلی صاحبدلی / در صفات نیک مرد کاملی

خواجه را خواند و نوازشها نمود / داد جنسش را بها از اصل و سود
چون که خوان بالا ز سلطان خوان کشید / تاجر مذکور رسمی طرفه دید

هر که در آن بوم بود از صنف مرد / ریش خود فی الحال اندر کیسه کرد
چند کس در پیش هر کس گو نشست / ایستاده چوب سر دستی بدست

از یکی پرسید کین طور عجیب / چیست با من گو درین شهر غریب
گفت اکنون خود تماشا می‌کنی / چون بپیچی رحم بر ما میکنی

دیده ناگه از یمین و از یسار / صد هزاران موش جست از هر کنار
در میان کاسه افتاد و طبق / گرچه بود آن چو بها در ورق

فوج موش از کار برد آن آش و نان / همچو غوکان وقت سیر ایلیان
ریش هر شخصی که در کیسه نبود / موش آن را آشیان خود نمود

در گریبان خنجر دید و آستین / کرد عاجز از شمال و از یمین
گفت آن تاجر به نزدیکان شاه / گربه آرید در این بزمگاه

تا بیکدم دفع گردد این بلا / همچو مثبت کان شود دفع بلا
پیش خود خواند و تواضع کرد گفت / چیست تحفه که میگفتی بگفت

خواجه رفت و گربه را آورد زود / چون رها شد چند موشی را ربود
موشها گشتند جمله ناپدید / هر یکی رفت و بسوراخی خزید

شاه گفت ای خواجه احسان کرده / تحفه بسیار خوب آورده
تا بتو اجز نکوئی میدهیم / غیر گربه هر چه گوئی میدهیم

گفت سوداگر که ای شاه زمین / مال غیر است این امانت نزد من
از دیانت خواجه حرفی گفت راست / لیک شه را شد یقین کو غایت است

مبلغی میگفت و دیگر میفزود / پاسخ تاجر همان یکحرف بود
خواجه میگفت این سخن بار دگر / شاه می‌افزود بر مقدار زر

باز آخر گفت شاه با سخا / بر کنند آن کشتیش را از طلا
پر کنندش لایق و زنی که بست / تا که باشد ایمن از غرق و شکست

خواجه را با کام دل بدرود کرد / لطف حق آخر زیان را سود کرد
گربه او گر برای گربه بود / خنده گردش عاقبت ز رب ودود

گربه کس همچو مینا گر سجاست / خنده ها از قلقلش اندر قفاست
خواجه چون آورد کشتی در وطن / آن طلا را برد پیش پیره زن

گفت دارد فیض حق این شیوه را / کاینچنین بخشد جهاز بیوه را
ای عروس حجله لطف خدا / گربه‌ات زاده است و این بها

در جواب خواجه گفت آن نیک زن / گربه‌ای کی بود چندین ثمن
در خور عالم بود باقی بگیر / تو سلیب کشتی درین فیض کثیر

گفت من مستغنیم زین قسم مال / جامه زنان دارم از کسب حلال
گر تو بستانی و بخشم بغیر / میتوانی خود تو هم این کار خیر

سرفرازت کرد چون حق بدر را / خود دریا افتاد کان را دستگیر
پیرزال اول از آن گنج طلا / کرد در آن سرزمین شهری بنا

ساخت پس آن زن بهر برزن بقاع / تا ز فیضش خلق باشند انتفاع
مسجد و حمام و جسر و خانقاه / مدرس و باغ و رباط و نهر و چاه

هر کجا مرد امینی برگماشت / آنچنان جان رسانند شام و چاشت
شد بشهر گربه مشهور آن بلد / نفع مییابد کسی کانجا رود

اینچنین زن را مخوان زن ای اخی / اوست از مردان عالم مرد کار
کرد نادانی سؤال از رابعه / کای تو احکام خدا را تابعه

ستایش محاسن اخلاق و یافتن فیض از حضرت خلاق

۱۲

باد عای خیر دست مردمان
وار و از با حوادث زمان
نور بخشد او به جانب بسی
تا شود روشن چراغ هر کسی

از برای آنکه بخشد نفعها
پادشاهی بود وقتی پیش ازین
از محامد کرده طبع خود درست
از امیرانش یکی صاحب جلال
معذرت میکرد امیر محتشم
خواستگاری کر کند شهزاده
همچنین بگذشت چندین سال
شاید از کوچه جوانی بگذرد
آنکه باشد عاقل و صاحب بصر
وانکه در این کار اهمالی کند
بود مردی در عرب با حشمت تمام
هر سه در باغ جوانی جلوه گر
دل ازین غم غنچه سان گردید تنگ
از پدر میکرد هر یک شکوها
چون پدر را کور کرده بست الله
زن خدا از پهلوی مرد آفرید
با پدر گفت این کنایه از حیا
ای پدر اکنون کشیده ام ام
چون پدر بشنید از و این بیت را
انا اعطیک ثوبا منتخب
اصبری حتی اسیر فی السواق
اینک اینک من همی بخشم ترا
صبر کن تا من روم بازار ها
دختر دیگر ز جا برخاست زود
لونه فان شدید الحمرة
یعنی اکنون میل خاطر شد مرا

حکایت بر سبیل تمثیل و اشاره بمصداق إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا که وارد است در تنزیل

بود گویا ای توام عقل نخست
داشت زیبا دختری صاحب جمال
کفو باید تا بود وصلت بهم
از برای این شرف آماده
دختر افتاده چو اختر در وبال
وز نکه در لذت آنی بگذرد
میدهد دختر بشوهر زودتر
عاقبت کارش برسوائی کشد

جمع گشته ظاهر و باطن عیان
هر یک از اعیان دولت خطبه کرد
پادشاهان بوده اند اجداد او
میتوان کردار تناسب کار خیر
خانه را بر کاه خلوت یافتی
گرچه مکر و حیله هر دم میفزود
گر نباشد کفو آخر آن نکاح
آنچه شهوت هست در طبع زنان

حکایت بطریق تمثیل و بیان بشیری زنان و دختران

نیست کس تا بیند از گل آب و رنگ
غلبتش باشد زبان اندر قفا
خود ز حال ما ندارد آگهی
یعنی او را باز بر حالش بهید
حق قلبی یا ابی الآن الی
سوی آن چیز لطیف و خوش نما
شد سخن آن العل و لیت را
حاکیا لحایک باخیاط الذ
اشتری دیباجه یا لا اشتیاق
طلقه کان یافت جولاه از طلا
میخورم دیبای زرین تا بپا
گفت باید بهتر از این و اتمود
بل هو قد یضرب بالسمرة
سوی آن چیزی که چون خیزد ز جا

داغ ازین بودند هر سه لاله وار
یک بیک گفتند با هم دختران
از کنایه با پدرش آگاه کرد
خواست انه جا دختر دیرینه
ما هو فی تحته فیال الرجال
آنچه مرد از زیر دامن آیدت
گفت یا بنتی لعل لا التماس
انه بالیت تحصل بالعجل
یعنی ای دختر تو شاید زین سخن
کاشکی پیدا شدی آن با شتاب
دختر اینها را شنید و زود تافت
رفت و گفتش حسن قلبی یا همام
راسه کالبیضه لما انتشر
خوش نما و خوب و بهتر میشود

یمکث فی الارض فرمود خدا
چون سکندر مالک دنیا و دین
ذاک فضل الله یوتی من یشا
گرم خواهش شد جوانی یافت پیر
بی کفارت نیست صهر تیر روا
ورنه ممکن نیست این نسبت بخیر
بر سر بامی چو کوکب تافتی
صحبتی با هر سفد ورش بود
همنشین میدارد از ننگ سفاح
در مزاج مرد باشد عشر آن
او سه دختر داشت محروم از مرام
نار پستان سرو قد سنبل سیه
وا نشد این غنچها در نوبهار
آمدیم از درد ناکامی بجان
دختر بالغ بود خواهان مرد
خاطرش بود از پدر پر کینه تر
انه شیء لطیف ذو الجلال
شوق او دست و گریبان با سنت
للسراویل الذی بین الناس
لکن المطلوب توجد بالمهل
کرده درخواست شلوار زرین
لیک بی مهلت نشد کس کامیاب
گفت واویلا که این کودن نیافت
عند شیئی یحیی حین القیام
ام عمود من حدید او حجر
بسکه سرخست آن کبودی میزند

هیچ خود آبی باشد بر سرش
بلکه از سنگ و آهن پیکرش
در جواب دختر خود گفت آ
بیت علی الاحتما من ذ
او مرا الصواغ ان یصنع لک
حلیه حسنا تزین رجلک
یعنی زمن خواهی خلخال زر
کنده و سرخ از طلای معتبر
راست گفتی چونکه زن خیزد زجا
بنیر خلخال گردد خوشنما
در کری کوهم بسازد از طلا
زیور جونی که باشد زیب ما
دختر کلان زود شد برخاست
چاک شد دلها ازین بر زده
دختر کوچک بگفت انجه بر
لی معنا فهمی آید از خزان
پیش کودن حرف تباید صحیح
من بگویم صاف گو باشد قبیح
رفت پیش بابا گفتش یا ابی
لیس لا وصل مرد مطلبی
الی ارجوا مره اقوی الفحول
شباب امر یعنی عن نسل الذبول
ایره مثل قضبان الحجر
بحرف فرجی الی اقصی الدبر
مطلب من وصل مرد ای
نوجوانی در بدن یردو

هرگز او خسته نکرد و انجماع | القصه لبش برابنا شد انقطاع

آتشش تا بدماند بالت خزان | بر در و پیش و پسم ناچیزان

رجوع بحکایت دختر امیر و بودن او در دست شهوت دستگیر

این بگفتا دختر و بگریخت زود | از درون حجره در بست و غنود

ای قلم رو بر سر دخت امیر | انتظار شوهر او را کرده پیر

بود بر بامی جدا بخش نظر | ناگهان آمد جوانی در گذر

نوخطی با آب و رنگی طور گل | گو بنا بسته بنفشه دور گل

هر دو را بر یکدگر افتاد چشم | حلقه دام بلا بگشاد چشم

پیش هم آن هر دو اول گل شدند | لیک آخر هر دو گل بلبل شدند

آه از عشق دو تیغه باز آه | ساخت کار هر دو را از یک نگاه

چون جوان آن ماه را بر بام دید | سایه وش در پای قصرش خوابید

دید آن مه کو شد از عشقش خراب | گشت حالش چون کتان در ماهتاب

رشته الفت بهم بر تافت رو | تا کند بگسسته حالش را رفو

رقعه بنوشت و افگندش ز بام | محرمی کو تا که بفرستد پیام

خامه را چون محرم اسرار کرد | درد دل را اینچنین اظهار کرد

شد بحرف عشق آغاز سخن | بسمله اینجا بود بسمل شدن

آنکه حسن و عشق را او خالق است | هم خودش معشوق و هم خود عاشق است

در حقیقت خود نمی باشد دوئی | تا بماند فرق مائی و توئی

هست قسمی هم ز وحدت در مجاز | زانکه افتد هر دو سو سوز و گداز

شمع اگر جانسوزی پروانه کرد | خود هم اندر سوختن پروا نکرد

شد سمندر در غم آتش حزین | آتش از غم گشت خاکستر نشین

حکایت بطریق تمثیل و اشاره بر سوز معشوقان که نهان در جان است

گر بود بی صبر ماهی بهر آب | آب هم از موج دارد پیچ و تاب

گفت لیلی با یکی ای بیوفا | دل بسوزد هیچ بر مجنون ترا

سخت بی رحمی و طرفه سنگدل | از غمش هرگز نگشتی تنگدل

گفت لیلی [illegible] چون سخن | تو نه معشوقی نه عاشق مرد زن

درد او ظاهر شد و از من نشد | سوخت پنهانی مرا دل خود بخود

عشقم از او بیشتر سوزد جگر | آتش بی دود شعله خیزتر

حسن معشوق است عاشق او لیک | عاشق عشق است گر او کشته نیک

حسن عشق از حسن حسن افزون بود | زانکه لیلی بهر او مجنون بود

من هم از عشق تو هستم بیقرار | بهر الفت تاب گیرد هر دو تار

جان من چون بی تو جانم در تن است | عضو عضوم دشمن جان من است

چون پلنگانند این چشمان مرا | میدرند از ناخن مژگان مرا

میکشد زین غم مرا ابروی من | تیغ هر دم میکشد بر روی من

گر بود جز حرف وصلت مطلبم | میزند خنجر زبانم بر لبم

دست هرکه پنجه را افراشته است | بهر قتلم شمشیری بر دو آشته است

پای من از خون من خواهد حنا | خون من بر گردنت بردار پا

رقعه آمد پیش آن عاشق ز بام | زنده شد چون مرده در یوم القیام

چون رجا آمد رجا شد یار او | گفته حق عز و جل لا تیاسوا

طاقت برخاستن بر جا نشست | رفت تا کلک و دوات آرد بدست

چشم بر امید و دستش بر قلم | داد سیر نرگسش و مستی بهم

شد نی کلکت از تف دل شعله ور | لفظ اخگر میشد و لفظ شرر

چونکه آن آتش بکاغذ جا گرفت | وعده از سطر اینچنین بالا گرفت

اول نامه بنام آن ودود | آنکه بخشیدن جلوه حسن وجود

بود واد از حسن خود نابود را | عشق خود بخشید هر موجود را

هر کجا تابد خورشید وجود | هرچه هست از سایه آمد در سجود

حرکت اول که نامش زندگیست | جستجوی او برای بندگیست

هر کج و هر راست کامد هر سو است | جمله نقش لا اله الا هو است

حسن مطلق خاصه ذات حق است | عشق او هم در حقیقت مطلق است

قید امکان هر دو را از زد مجاز | در من و تو آمد آن ناز و نیاز

گرچه ممزوج است با آب این شراب | من شدم از جرعه مست و خراب

ساقیا تا کی که من رفتم ز کار | زود میمیرم گر افتم در خمار

برکشندت حکم برداران بدار ‌ ‌ تا که بردار ندار من ننگ و عار
ابجوان از حرف شرط اندیشه کرد ‌ ‌ جزم دارم میکشد این هجر و درد

هجر و وصلم هر دو آخر قاتل است ‌ ‌ پس خوش آن وصلی که بر کام دلست
چند شب با نوگلی خوابید گرم ‌ ‌ میکشد آخر بجون غلطیدنم

عهد و پیمان پیش او ترجیح یافت ‌ ‌ نسخه از حقائق حق تصحیح یافت
کاغذ شرط جزا را بستم ‌ ‌ آن وفادار از وفا دور از رحم

وعده میثاق بر یکجا شد ‌ ‌ گفتگو از هر دو سو کوتاه شد
بست قاضی عقد و عقده کشود ‌ ‌ قاضی الحاجات را قدرت نمود

کرد ایسرا اندر خور جاه و جلال ‌ ‌ در سر انجام عروسی بذل مال
جانب داماد راهم شد کفیل ‌ ‌ زانکه آن بیچاره بود ابن سبیل

بخشش بر رونق شادی گماشت ‌ ‌ رتبه شهزادگی منظور داشت
بود هر شب جشن و عیش تازه ‌ ‌ طمطراق بهتر از اندازه

کس ندیده در جهان جشنی چنین ‌ ‌ رشک می آمد فلک را بر زمین
رفت پیش شاه و گفت ای شهریار ‌ ‌ فکر حالم کن که مشکل گشت کار

فتنه رستم من بپیر و میان ‌ ‌ انتقام از من کشند این بد دلان
شاه گفت این ناصبوریها چه بود ‌ ‌ چند روزی صبر بایستی نمود

شکر کن ما راستا میشها بگو ‌ ‌ وی ترا مانع شدم از قتل او
ورنه این آتش کشیدی شعلها ‌ ‌ آبروی ما نمی ماندی بجای

خود نخواندی غلبه روم از کتاب ‌ ‌ خشک رو میرا بگو داد که تاب
نیست اکنون هیچ تدبیر دگر ‌ ‌ غیر عذر و عجز پیش آن سپهر

ما و تو چون عذر و عجز ایم پیش ‌ ‌ او نگوید پیش حاجت حال خویش
درد دل اگر نهان [illegible] ‌ ‌ بگذرد پس این بلا از ما بخیر

عرضه بنویس بر عجز و نیاز ‌ ‌ گر پشیمانی فتادم در عذاب
منکه دانم زنده ام تا بنده ام ‌ ‌ چون نگویم بنده ام تا زنده ام

او نوشت این عرضه ارسال داشت ‌ ‌ شاه خود هم معذرت نامه نگاشت
میزبان گر آگه از مهمان شود ‌ ‌ پس بعین است اینکه خدمتها کند

من نبوده ام آگه از فیض قدوم ‌ ‌ عفو کن جرم و میار آن را بروم
ابجوان افسرده چون گلشن ز دی ‌ ‌ نامها بر سر رسیدش پی به پی

در تلخیها دلش از کار شد ‌ ‌ محوتر از صورت دیوار شد
بسکه حیرت حلقه میزد در نگاه ‌ ‌ چشم دیگر میشد او را هر نگاه

گاه میگفتی همی بینم بخواب ‌ ‌ ورنه چون گل کرد چندین انتقام
گاه میگفتی خیال است این محال ‌ ‌ من کجا و این همه جاه و جلال

بس که در دریای غم جا کرده ام ‌ ‌ اختلاط ذهن پیدا کرده ام
این جنون خود باشد از مرد [illegible] ‌ ‌ کاش اکنون کشته گردم زود زود

او ندانست این خدائی خدا است ‌ ‌ کاین عجب تر از خیال و خوابهاست
او برون آرد ز صنع بی قصور ‌ ‌ آتش از چوب تر و آب از تنور

ظلمت و نوری در انداز دهم ‌ ‌ عسر و یسری متفق سازد بهم
شب کند در روز و روز اندر شبی ‌ ‌ یولج اللیل است در هر مطلبی

از قضا هر اسم کاری میکند ‌ ‌ هر خزان را نوبهاری میکند
مقتضای حکمت است آن کار را ‌ ‌ عادت عقلی کند تکرار ها

عالم علوی و سفلی بالتمام ‌ ‌ پر ز صنعتها شده بر یک نظام
هر که خواند از علم عالمها سبق ‌ ‌ گشت آگه از نظام و از نسق

فی المثل باشد منجم با خبر ‌ ‌ از خواص کوکب و شمس و قمر
سیر دور هر کدام از برج حسبت ‌ ‌ در قواعد کرد تقویمی درست

آفتاب علمش از وقت خسوف ‌ ‌ از خطا هرگز نفیند در کسوف
میکند به که حساب جفت و طاق ‌ ‌ ماه فکرش در نیاید در محاق

آنچه از ناهید و از برجیس گفت ‌ ‌ حالت تثلیث باشد نیک گفت
کوکب صدقش سعادتها نمود ‌ ‌ هر دو نجم سعد عادتها نمود

گفت چون تربیع و زحل ‌ ‌ صد نحوست آمد اندم در عمل
هر چه بوده هر کسی را سرنوشت ‌ ‌ او ز دب اکبر و اصغر نوشت

آنچه از نسرین و راعی و عوا ‌ ‌ حکم کرد آنها همه آمد بجا
دیده در زایچه کیش نصیب ‌ ‌ ذات کرسی بود یا کف الخضیب

ثوابین و حیه و عذره و شجاع ‌ ‌ بر خواص خویش افکنده شعاع
رامی و قنطورس اکلیل و غراب ‌ ‌ کرده تاثیرات خود بی ارتیاب

گرد عیوق و بعضی هم [illegible]
سهم و حمار و مسلسل [illegible]
[illegible]
مجره و [illegible] کلیمین سهم
گشته اند اسباب تقدیر حق
در سبب معلوم گردد ما سبق
شد طبیب آگه ز اسباب مرض
و ز علامات و علاج هر مرض
یافت تاثیر دوا [illegible]
گشت قانونش صحیح [illegible]
گفت بحران گر بود [illegible]
در فتد بر شیخ مسند [illegible]
میشود مرفوع از [illegible]
تا بماند [illegible]
گر نکس در پیش چشم اندر عیان
آن زوال است باشد [illegible]
صرع شد کابوس چون [illegible]
فالج آید دست و پا گردد [illegible]
لقوه از جستن رخساره ها
در هزال افتد [illegible]
همچنان اهل صنایع در عمل
ضابطه بستند خالی از خلل
هر که شد از حکمت و کار [illegible]
گفت اگر باشد چنین گردد چنان
رسم و عادتها چو شد ترتیب [illegible]
عقل را معلوم شد انجام کار

مثنوی نعمت خان عالی

لیک حق جانی که اللهی بود ... ز هیچ رسم و عادتی آنجا بود ... گرد کاری اقتضای اسم ذات ... بی بنردش عقل از راه صفات
تا قه صالح ز سنگ آمد بدر ... وز اشارت بر فلک شق شد قمر ... اثر ده باشد چوب گویا جان نبات ... اثر ده باشد چوب گویا جان نبات
عار غار و رخدائی را ببین ... فهم کن برهان تنها نیست این ... یعنی اینجا من عمل کردم بذات ... معتبر بود تعدد در صفات

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا عبرة للناظرین من الفاسقین و الکفار و عبرة للناصرین من المومنین و الاخیار
از آنجا که مطلب اولی و مقصد اصلی از این ذریعة الوثیقه و دیعه گذاردن حکایات فصاحت
آیین و درایات بلاغت مضامین است تا آنکه مطارح انظار اهل دانش و عرفان و مواقع ابصار اهل
بینش و ایقان آید لهذا این کتاب مستطاب که موسوم بعبرة للناظرین است از تالیف و تصنیف گل گلستان فصاحت
و سنبل بوستان بلاغت عندلیب چمنستان معانی و طوطی شکرستان نکته دانی وحید عصر در دانش و عرفان و فرید دهر در بینش
و ایقان موفق بتوفیق ربانی و مؤید بتایید سبحانی میرزا اسدالله المازندرانی المتخلص بنا در تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة
جنانه در جواب معقولات غیر معقولات پادری و لسن که چند کلماتی را برشته وهم و خیال ضلالت مآل خود بافته بضرب
و طعن کیش اسلامیان بسبیل بی ادبی و هرزه گوئی شتافته با آنکه رکیک اللفظ و شکیک المعنی بلکه لغو و مهمل بوده بدون
شرم از خود و آزرم از دیگران او را ارسال جانب اسلامیان نموده که بحاکم بصره رسانند و از گذار بصر
گذرانند و از آنجا که علمای اعلام اهل اسلام کثرالله امثالهم اعتنائی باین چنین لغویات و مقولات غیر
معقولات را موجب تضییع اوقات و تصدیع خاطر و فکر دانسته دورش نلنید افکنده و ورش انداختند
ولی میرزای مزبور مبرور بجهت زیادتی اصرار و التماس این ذره بمقدار کلمات چند و عبارات سودمند
بذریعه یادگاری موشح به نثر و نظم آبدار نگاشته الحق طرفه زینت رنگین از فواکه الفاظ و معانی
گوناگون آراسته و طرفه گلستانی است بزیور حلی و رباحین نثر و نظم پیراسته بر خاطر اکسیر مآثر ناظرین مخفی و
محجوب مباد که چون این رساله شریف و صحیفه منیف از سنه یکهزار و دویست و پنجاه در مدینه بصره حسب الالتماس
اضعف الناس المذنب الجانی اقل الاشراف محمود بن میرزا کاظم بن میرزا محمد علی بن میرزا فتحعلی المازندرانی
تحریر یافته و در نزد این ضعیف بود ولی بباعث کثرت عوایق و فرط علایق فرصتی نه که بمطالعه اش
پردازم تا اینکه درین اوان توفیق یزدانی و دستگیری نموده این رساله شریفه را نیز شامل این اوراق ساخته ختم
و بطبع در آوردم تا صالحات الباقیات و باقیات الصالحات باشد و بلند کار از فرحت و
مسرت جان بخشاید و هادی راه جنان آید هو الموفق للصواب

رسالهٔ عبرة للناظرین و استبصار الباصرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بجا و نیایش سزا خداوند واحد و احد و یگانه بیضد و ند و کفو و ولد را سزد که بکریمهٔ قل هو الله احد جهان را از لوث شطحیات معطله و فلاسفه و ثنویه پرداخت و بشریفهٔ الله الصمد کهوف قلوب عالمیانرا از مزخرفات مشبهه مبری و معری ساخت و بآیهٔ وافی هدایهٔ لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد کونین را از ترهات یهود و مجوس و ترسا و مغان پاک و منزه گردانید و بتاج ابتهاج لولاک لما خلقت الافلاک رسول عرب نبی امی لقب را برکائنات شرف تقدم بخشید و بعد از وصول بایصال مقام مواحدت در جام قاب قوسین او ادنی از جام مدام و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شراب معنیش چشانیده و بگوش از طاعتش گوش هوش حق نیوشان شرق و غرب عالم را حلقهٔ ارادت کشید که و ما ارسلناک الا کافة للناس بمعجزهٔ فصاحت زبان و بلاغت قرانش که فاروق حق از باطل و محق از زاهل است برانس و جان ابواب معرفت کشاد که فاتوا آیة بمثله و اولیای و ال مقامش را تاج خلافت و سروری و اکلیل کلل صدارت و برتری انبیای سلف بر سر نهاد که علمای امتی افضل من انبیای بنی اسرائیل و اصحاب و الاحباب فضلای سعادت انتسابش را بلند بختیش از خلیل و کلیم و مسیح بمراتب شامخ رتبت و تفوق داد که علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اما بعد در هنگامیکه منشی این لطایف و مبانی این ظرایف محی سنن صدق و راستی و ماحی بدع کذب و کاستی اسد الله بن عبد الغفار بن آقای شهرخوانساری العزم زیارت مقابر ائمهٔ هدی علیهم آلاف التسلیمات و صنوف التحیات و الثناء از مسقط الراس یعنی بازندران بهشت نشان وارد ام البلاد بصره شد اوراقی چند از نتایج کلک کتاب نا صواب پادری صاحب انگریزی و فقه الله تعالی در کتابخانهٔ بعضی از فضلای اسلام دید معنی از لفظ بر کنده و لفظ از معنی پراکنده ظاهر و باطن بلغو آکنده چنانکه فضلای والا مقام آنحدود که هریک بر جنب اقلیم دانش و بینش و اختر شناس عالم آفرینش رموز دان کشور آفاق و انفس و مقنن قوانین فلاطون و هرمس عصا ده سطر لاب آگاهی خط مستقیم عالم علم الهی صحیفهٔ نقش پذیر اسرار لاهوتی علامهٔ تفهیم رموزات ناسوتی اند از خاصه و عامه چندانکه خواستند معانیرا از الفاظ استخراج کنند پرده از باطن بر افکنند قدرت نیافتند همگی از لفظ

ومضایقش روبرتافتند بعد از انکه بدورش انداختند بدورش نداختند و بجوابش نپرداختند و باخود گفتند همانا که مؤلف را صواب گفتار
در این قسم ناهنجار کردار است که عمری بباطل صرف کرده بیهوده چند بیتی بنگارش در آورده عمر از آن اشرف است که بجواب چنین مقولات
نامعقولات و مزخرفات غیر معقول مصروف شود الحق در بدایت این ضعیف نیز متابعت و مشایعت ایشان کرده مدتی سر در جیب
تامل داشت و نظری بر آن نگذاشت تا روزی رفیق طریق و محب شفیق تاجر قماش معرفت و آداب دانی آقا محمود عالی نسب صاحب لطف
ما زید ادام الله تعالی زبان بتعرض بر من کشاد که چرا باید دست بر دیده بینش نهاده جواب مسائل سائل نداد و سلب سماح و نگار
گفتم و از حق حال و صدق مقال دقیقه نهفتم گفت با انجیل اخوت و توریة مودت و صحف یاری و قرآن دوستداری سوگند است
که تا جان در تن بنده است دست از دامنت نگیرم و عذر نپذیرم تا مگر بهر وجه که آید و هر نهج که شاید جواب مطابق سؤال و خطاب
موافق مقال بحیز تحریر و مکان تسطیر در آید گفتم ای عزیز نخوانده ام که بدانم حدیث آیه موسی نرفته ام که بدانم طریق ملت عیسی
مستنبط اولوا الالباب از فحوای این کتاب اینست که سایل را مطالب چند بود که آنها را بلغت فرنس ترجمه نمود و چون از فارسی
چندان بهره نداشت الفاظ را با معانی چنانکه وافی مرتبط نساخت تا مفهوم او معلوم توان کرد و هر کاو بقرینه و قیاس چیزی نگاشتم
شاید مقصود نباشد لهذا چنانکه کتاب او نزد ما مردود است کتاب ما نیز در نزد او مطرود خواهد بود و حال آنکه فی حقیقة الواقع
و نفس الامر شیوه این جماعت مکابره و لجاج است نه مشاجره و احتجاج بوجه احتیاج چه مکرر همین مطالب را از علمای اسلام کثر الله
امثالهم جواب شنیده اند و از کمال عدم غور و خوض بحق واقع نرسیده و نفهمیده اند و باز همان مطلب را سائل و همان مقالات را
قایل اند نه سزاست که زنار در طریقت آموزی که او دست بر طل آموزگار را بفرهنگ سیه دلی که ز تو پند نشنود پندت اگر چه موم بود
هم دلش بود چون سنگ مگوی وعظ سنگین دلان تیره درون که آتش است علاج سخت چه گیرد آهن زنگ و هر گاه پا براه
نگذاری و از من باور نداری فضلائی چند که درین در بند بستند هر یک را در قلم معجزه عصا است و در رقم آیه موسی و در دم کرامت
روح القدس و در نفس حکمت عیسی و هرمس همه چون ناقابلش دیدند و امن از صحبتش بر چیدند و دست در پوستم افتاد و دامنم
از دست نداد که ذات ان بر دنده بنه و دست رد بر سینه ام منه من و تو هر دو ز یک خاک پاک آمده ایم چه شد که چشم بصیرت
ترا گشاده تر است البته باید چیزی نگاشت که حجت کلفت از خاطر با دری صاحب بر داشت و دست از مخالفت بر دار و جواب
مشروح و مشروع بنگار که شاید انجناب را از دوراندیشیهائیکه خاصه ایشان بلکه فطرت تمامت فرنگیان است چنان بخاطر خطیر
رسد که مگر صحایف عقول اولوا الالباب اسلام بسر انگشت بیدانشی ستردند که همگی وزراء و بیه حمول سر فرو برده بجواب خطابش
نپرداختند و عوام انگریز را از قبایح دین و فضایح آئین باوربان آن سامان مطلع و مستحضر نساختند لاجرم امتثال امر مجیب
بی مثال کردم و این اوراق را بطی نگارش در آوردم و در صدر رساله علی العجاله از سنن سنیه اهل کتاب و رسوم بهیه اصحاب آداب
مرفوع میدارم که بنظر بصیرتی که جناب حجتی مآب با هم و اصحاب فرموده انه کمال انسانی عاملیت و آداب دانیست و انبیای سلف و
اولیای خلف همه را علیهم صلوة الله الی یوم الدین نیز شیوه چنین بوده که با دوست و دشمن و شیخ و برهمن بطریق خفض جناح
و موافق صواب و صلاح سخن میراندند و کسی را انبار زشت نمی خواندند و علمای اسلامیتین و اصحاب صحایف همواره بلطایف و ظرایف
با کفر و اسلام و خاص و عام از امام تکلم میفرمودند و معاشرت مینمودند و با وجود آن حق را از دست نمیدادند و ابواب صحبت محاجه

استبصار الباصرین

نیز بر روی یکدیگر نمیگشایند شیطان بزرگ ادب طوق لعنت بگردن نهاده از جنت دور افتاد و سگ اصحاب کهف بسبب حسن ادب تا یوم موعود قدم بعرصه جنان خواهد نهاد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان دوید و مردم شد پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد اگرچه جناب پادری صاحب را با اسلام و شریعت و طریقت اسلامیان اعتقادی نیست ولیکن با وجود آن طریقت آداب انسان چنان است که در مقالات و مکاتبات عنان کمیت خامه و زبان را بباید از دست نداد و بشرط جوار و همسایگی احتیاجی که در ضروریات دنیا و آخرت کفر و اسلام را بر یکدیگر است بر طاق نسیان نهاد چنانکه در جواب خطاب یکی از ملوک سلف از زبان حکیمی گفته ام و هی هذا

ای داور زمانه و دارای جم نگین / شاه ظفر نشست و شهنشاه روم و چین
سررشته جهان همه یکسر بدست تست / و آن رشته نیز جمله گره در گره ببین
ور خود حدیث کار جهان پرسی ام نکو / یعنی بگیر ز راه تامل باستین
چون پنبه دانه گشت و از آن پیرهن / چون رشته جامه گشت تراداد در برین
هر یک پی مصالح هر جزو آن شدند / محتاج خلق اول و مخلوق آخرین
جمشید جم که نظم جهان داد از چه داد / پیغمبران ای چه دادند نظم دین
دنیا چه سایه بنگر و شاخص در او چه باد / تا در بهشت باد و تو بر باد هیچ بین
کان جم نشان نه بر باد است مستقیم / بر باد هیچ رنج تو ای مستمند مکین

بشنو ز من حدیث حقیقت از آن که هست / رایت بلند و فکر صواب و خرد متین
کس یک گره نیارد از آن رشته باز کرد / بی عقل و حکمت و خرد و دانش گزین
و آنکه ببین که دانه پنبه چه بوده است / تخمی چنان چگونه شده پنبه چنین
آن پیرهن که رشتنش و جولاگه بافت / و آن برزگر که کشتنش و دادش آب و طین
از سنگ ظهری آهن و آهن بساز رفت / تا گشت مراد همه کار راستین
تا هند کان معاش کنند از برای جان / تا جان هند کی بسپارند بر زمین
زان پیشتر که باد بر افتد بر باد هیچ / باد و بروت نقش گذارد و فرو نشین

پس بر جناب پادری صاحب لازم است که نام نامی و اسامی بهای بزرگان دین را از هر که باشد و هرچه باشد بزشتی نبرد و شریعت و طریقت و ملت ایشان را حقیر نشمرد و هرگاه فی الواقع سؤالی باشد بطریق ادب نیز توان نگاشت و بحسن اخلاق حجب غفلت و غشاوه کلفت را از پیش دیده ایشان توان برداشت چنانکه بر آئینه خاطر احدی غباری نیاید و از هیچ جانب در بی مخالفتی نگشاید میش تبان مذمت خورشید و ماه کن در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن و اینکه آنجناب مباشر بعضی مقولات بیفایده شده بطعن و ضرب بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تا معقول خوانده و بهتانی چند نسبت باهل بیت و اصحاب والا جناب رانده این از آداب انسانی آن ادیب ملت مسیح و مقتبس اهل فصیح و ورع بعید است و ایشان را ادیبی دیگر مقصود است از حضرت روح الله بعید و دور است و آن خاتم انبیا و عترت اذکیا و علمای اعلام اسلام است من و معلم من آنچنان دو منقولیم که هر دو راسته تربی خوب میباید اگرچه آنجناب از ملت مسیح نیز دور است و درین بحث او را العمق نظری ضرور تا بعد این باندازه پایه قابلیت و فراخور پایه طبیعت قدم بردارد و از دایره آدمیت پا بیرون نگذارد ملکن ملکن که ره جور را کناره نباشد ملکن ملکن که پشیمان شوی و چاره نباشد ثانی آنکه رساله آنجناب را هر چند علمای اسلام کثر الله امثالهم در تحقیق آن کوشیدند فایده ندیدند چه همگی از ربط و معنا و روا از قواعد خطا خطان مهجور بوده هرگاه بعد ازین رای زرین را مقتضی این باشد که چیزی با اسلامیان مشروح دارند باید آنجناب سخن مستحسن خویش را با احدی از طلاب و کتاب اسلام در میان آرند تا آنکس حق مطلب را چنان بطی تحریر و مکان تسطیر درآرد که دستگیر احدی شود که مقصود چیست و مطلوب کیست خلاصه خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو خوش تر ندید جائی را لهذا ابیر مطلب آمده معروض جناب پادری صاحب میدارم که بقرینه و قیاس از رساله سرکار فیض مدار چند مطلب اقتباس میشود اول اینست که آنجناب خویشتن را از جمله ملت مسیح و اهل

رسالهٔ عبرة للناظرین

کتاب خوانده حال آنکه این بتفاق جمهور علمای اسلام و نصاری بردو جه خلاف است اول آنکه در کتب خاصه و عامه اسلامیان و تواریخ
مبسوطهٔ نصرانیان حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق و گذشت او از دنیا و ما فیها ثبت و مندرج است که بکرر بزبان گوهرفشان میفرمود
اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل مع العافیة لدنیا والآخره دنیا وفا ندارد لولی وشئ است پرچین کرد و کنده و کر
پشت عیاً بپدش نهادن و در مدة عمر شریف با سر و پای برهنه بکوه و دشت سیار و در نشیب و فراز طیار بود و خداوند ادب
عزلت و عزت هجرت و وحدت و یگانگی میبود و حواریین را بترک دنیا دعوت میفرمود و چون اصحاب کمال تذلل و خاکساری
و غایت محنت و بیکساری و عسرت و پریشانی و بیکسی و بینوائی او دیدند مسدعی گردیدند که حماری برای او حاضر کنند
تا از پیاده رفتن بیاساید و اندکی ترک ذلت فرماید روزی بر حمارش نشاندند و در بادیه چون او هم روز و اشهب شب شش اندازه
چون روز بسر آمد و شب بدر آمد خاطر خطیرش متعلق بتحصیل علیق آن حیوان شد علی الصباح فرمود نمیخواهم مرکبی را که مرا از
خدا باز دارد و از برای او به بیابانی مرا پا بست کند غذای نفس را در قفس تنم باقی بگذارد وقتی دیگر عرض کردند که در پس هر صحرا
مقامی است و بعد از هر عافیتی عیشی هر گاه مرضی رای شریف باشد و از بندگان بهمین دار برای سر کار خداوندگار کلبهٔ مختصری
بنا کنیم تا بهنگام ضرورت در او آسایش گیرد فرمود مرا از مال دنیا چیزی نیست تا کلبه بنا کنم حواریین قلیل وجهی برای تحصیل
تحصیل کرده بخدمت آوردند حضرت روح الله علیه سلام الله الجماعت عالی همت را بکنار دریای عمیقی برده و بمیان
گردابی اشاره فرمود که در اینجا هرچه خواهید برای ما بنا کنید اصحاب سعادت انتساب عرض کردند که پدران و مادران ما فدای
تو باد در چنین موضعی پر وحشت و گردابی چنین هولناک که ماهی را حال بسر بردن و مرغ را هوس غوطه خوردن در آن نباشد
چگونه لایق بنا و قابل آسایش شما است حضرت فرمودند ای یاران چشم عبرت بگشائید و بنور دیده بصیرت بکوه و دشت
دنیا و بفراز و نشیب این لجهٔ سراب نما نظر نمائید که همه جا گرداب خطرگاه و تیر آب جایگاه است همان منزل است این بیابان و دو
که گم شد در او لشکر سلم و طور آن جماعت نیکو طویت دانستند که مقصود آنحضرت تنبیه ایشان است نه تحصیل جاه و مکان
پس جناب پادری صاحب که با چنین ورشلیم مرفوعه شب و روز بشرب خمر و باده و باساده و عیش عمر مصروف میدارند
همانا که از مذهب آن بزرگوار بری و از ملت او عاری باشند و آنچه در باب دین و آئین میفرمایند بنا بر مصلحت و نظم کار دنیا
و تدلیس نفس اماره و هوا و هوس عزو جاه است و در ظاهر اگرچه واعظ ملت مسیحا است ولیکن در باطن این منظومه بنده
یاد در راه المجن موسیقاری گویا است غازه کردن مرزبان را بهر سیمتا خوش است مرد را از بهر زر سر برفراز و از به سر که
خاک گور گردد خاکپای خصم خویش تن که قوت مور گردد نوش جان مار به انزوا از بهر خفاش و قناعت بهر هوش زبد از بهر کجا
بنبوة از گفتار به و چنان ندانند که مسلمانان از کار ایشان غافل و از کیش ایشان نا بلدند و از اعتقاد ایشان بمادهٔ و فاهٔ
و سیر فلک و عدم اراده بلکه وجود ملک نابلد از صدق و کذب و ظاهر و باطن ایشان غیر مستحضرند آنچه داری در میان گذشته و دقیق
فاش میخواهی که بنمایم بخلق و چون پیر عقل شاهد حاصه و مضمون استر هیبت و ذبابک و مذهبیت از کلام حکما بر این معنی ناظر است
که خلق را از سرایر و ضمایر مردم آگاه کردن و از ظاهر و باطن ایشان پی بردن غلط است زیاده بر این از باطن سر کار سخن
نمیرانیم و ایشان را به منطوق لکم دینکم ولی الدین بحسن اخلاق میخوانم چه دنیا محل اعتبار و روزگار ناپایدار است ما در نظر عبرت

چنانکه از انواع [illegible]
بیاموزند و اقسام [illegible]
[illegible]
دنیا [illegible]
از [illegible]
[illegible]

و استبصار الباصرین

تا در نظر عبرت اگر هست ترا … تا برخوری از جمال خود خاصه کسان
کاغذ نه به جمال چندین حورا … خامه نه نهال قد چندین غلمان
بر هر لفظ و خط و عبارات خوشش … خوش خوش نگران باش که سرّ پنهان
وین حرف الف قد سمن سیمائیست … بر قتل بتان روم و چین بنیان
کانرا که بسر دیدهٔ عبرت بین است … عارف بسرایر جهان است جهان
کاین روی زمین روی پری رویانست … وین پشت زمین پشت صف شکنان
زیرا که بهر سنگ و گل و لاله و گل … گر با چشم حقیقت نگری زان شد که این
تاریخ گذشتگان که فی عام کذا … قد مات فلان بن فلان بن فلان

قرطاس و مداد و کلک افسون کاریست … تاریخ جهانند به نیرنگ و بیان
این نامهٔ من که عبرتش نام آمد … تاریخ سوالف است از پیر و جوان
کان عین دهان گشاده سیم اندامیست … بر رفته و آینده همه مرثیه خوان
ای صاحب عقل چشم عبرت بگشای … وی صاحب هوش قدر این نسخه بدان
واندر چه نظر کند باوضاع فلک … داند چو نگه کند باطوار زمان
این گل گل روی نوجوانی بوده است … وین سرو قد پری رخی غنچه دهان
از چشم حقیقت نگران میگردد … هر ذره ز ذرات جهان را نگران

و هر گاه بنظر آید که زهاد و عباد نصارا و قسیسان ابنا مان تارک دنیا شده از آبادانی دور و در کوه و کمر محصور بدین نیز خلاف است چه این جماعت را نیز همسایگان و جواریم و از احوال ایشان نیز کما ینبغی اطلاع داریم که از برای تحصیل دنیا ترک دنیا کرده دور و بکوه و دشت آورده اند و از جهة عدم مشغولیت که در تحصیل مشقت است و در کار کردن بجهة نفس و بدن مضرت و در انزوا با وجود حصول معیشت دنیا و مسرت لهذا از کشت و کار و مردم دیار رو گردان شده در صوامع شوامخ و غار آرمیده اند تا باده و ساده با حسن وجه میسر شود چه عوام آن ابنا مان بقول ظرفا که گفته اند یک مرید خر بهتر از ده راس گاو و گار نیست که رکنانی کارگذار و بارکشانی سخت رهوار نداند از چهار جانب اسباب معیشت ایشان را با حسن الوجه می آرند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا مصلحت نیست که زپرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست و هر گاه بسبب میل بعضی نامعتقدان باشند ملا باقر خاسر کافر خراسانی که از اسلام رو گردان و بجهة شرب خمر و زنا و لواطه زنان و دختران ترسایان آن سامان بکنائس و کلیسای نصرانیان اعتکاف جسته مذهب خویش را خوش کرده اسلام را بد انجام و اسلامیان را زشت فرجام یافته و در رساله خویش مقولات غیر معقوله در هم بافته این خود خیالی است خام و فکریست ناتمام قفس بدیده مرغ اسیر تاریکیست چه شد که بام و در او تمام روزن شد آن خاسر در بدو فطرت نیز کافر بود و چندی بهوای آب و دانه خانه بخانه با اسلامیان مراودت مینمود و اکنون باصل خویش رجوع فرموده در مثل است که دزدی بسبب مراودت با علما علمی حاصل کرده بهوس عبادت روی بکنیسه زاهدی آورده چندی با رهبانان مترهب بود شبی رهبانان را غافل نموده شمعی از شبستان و کلاهی از کلیسائیان ربوده علی الصباح که اصحاب ترتیب از خواب بر آمدند جای شمع و کلاه و دزد را خالی یافتند بهر جانب شتافتند تا دزد را بزنجیر و مسروقات را بالحیطة بتحجیر درآوردند شخصی که از اصل و نسبش غافل بود از روی تعجب گفت سبحان الله راهب نیز دزدی کند دیگری که از حقیقة حالش با خبر و از ضمیرش مستحضر بود گفت لا والله راهب دزدی ننموده و لیکن دزدی چندی در کسوت رهبانان بوده و اکنون باصل خویش راجع و چندی عمرش در صوامع ذریا و نیز ضایع گشت که عقلا گفته اند که کل شیء یرجع الی اصله قطعه

تا کس از تربیت نگردد کس … این سخن نزد عقل معتبر است
عیسیش گر بپا رود ز حرم … خر بیش مستمر شخول کر است
در پی قوت انبیای دیگر … خاصه احمد مدام بار بر است

زانکه گر ره خری که هموار ه … سبلتش قوت ما حضر شکر است
خر بیش در سپهر پایان دوز … آخرش در سطبل ماه و خور است
تا در عهد مهر تیمارش … و ستمالان بزیر دم خر است

عبرة للناظرین

عاقبت کار او لکد زدن است ترتیبهای جلبی ثمراست دوم آنکه از رساله انجناب بقرینه و قیاس چنین استنباط میشود که این اوراقیکه اکنون در تصرف فرنگیان است انجیل است و حال آنکه جمهور علمای سلف از یهود و ترسا اتفاق دارند بر اینکه بسبب تصرفاتیکه در او شده اصل مفقود و مقصود غیر موجود است و با وجود این همان اناجیل و توریه و سایر صحایف آسمانی و تواریخ مبسوطه ایشان دال است بر اینکه از اصول کتابهای ایشان سطری و شطری باقی نیست بر جناب باوری صاحب واجب لازم است که غور و خوض فرماید تا معلوم شود که حق بجانب کیست و اعوجاج در طریق از برای چیست خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد زیرا که چون بخت نصر که بحکم لهراسب کیانی و یا گشتاسب و یا بهمن بنابر اختلاف اقوال والی عراق بود در بابل که حوالی بغداد است دارالاماره داشت و لهراسب بخت نصر را فرمان داد تا بر شامیان و یهودان آستامان غلبه کرده تمامی را از نواحی شام و عرب برانداخته بقتل آنجماعت پرداخت آنقدر از آن جماعت بد عاقبت کشت که سیلاب خون مانند آب جاری روان گشت و بقیة السیف را اسیر کرده ببابل زمین آوردند و در آن زمان انضمین کراس الحدروم و ایران است الی یومنا مجموع عجم بودند و آن جماعت اعراب که درین اوقات در آنحدود مسکنی دارند از جمله اسرا و سبایای بخت نصرند که ایشانرا از شام ببابل و این نواحی آورد ملخص القصه بعد از اسر و نهب یهودان و ورود ایشان باین سامان و کمال ذلت آن طاغیان از شریعت و کیش پیش که طریقت موسی کلیم بود و علی نبینا و علیه السلام فرو ماندند توریه را بالمره فراموش بعد از انقضای مدة هفتاد سال بخت نصر بعضی از آنجماعت که اسیر را به مقر مألوف رخصت انصراف داد و برخی از یهودان که از تفاسیر توریه و زبور و سایر کتب سماویه چندان ربطی نداشتند آنها را بلغت بل بابل ترجمه کردند و همچنین اسیطایفه مختلفة الخط و اللغة آنرا بخطوط و لغات خود ترجمه و تحریف نمودند و از اصل برانداخته معانی حقیقیه آنها را بمفاسدی چند هر یک بمذاق و زعم خویش مؤید فرمودند بالاتفاق مفسرین و مورخین نصاری و یهود این اناجیل و توریه که اکنون موجود است کتب سماویه نیستند اگرچه اصل آنها کتابهای سماویه بودند که از آسمان نزول کردند زیرا که گویند چهار صد سال قبل از ظهور دین حضرت عیسی ؑ که زمان بطلیموس بود هفتاد کس از علمای یهود توریه و زبور و سایر کتب و صحایف انبیای سلف را از لغت عبری بیونانی نقل کردند و باقتضای هوای نفس و متابعت مذاق بطلیموس تحریف و تصریف بسیار در آنها نمودند و بعد از آن یکی از فضلای عصر طیباز نوس نام کتب مزبوره از لغت یونانی بلغت لتین نقل کرد و او نیز بهوای خواهش خویش تصریف و تصرف و تحریف و تحرف بیش از پیش در آنها کرد بعد از مدتی طویل مردی آوری جنبس نام انتخابی از آن کتب و صحایف کرده او نیز بمذاق خویش بدانندیشیها و تحریفهای بی محابا فرمود و بعد از آنکه مدتی از زمان و بسیاری از عهد وا وان گذشت بلوس نام که معاصر حواریین حضرت روح الله بود تحریف صحایف و کتب و اناجیل بیش از اقران و قرون بتقبیح ملت و کیش و مضمون کرده چیزی چند نگاشت که جبرئیل امین از نزول آنها هیچ خبر نداشت و بعد از مدت سی صد سال از صعود حضرت روح الله بتجبت قباب عز و جلال تخذلان جهود و انعطاف خداوند بمثال که ذلت نصاری بعزت تبدیل یافته و عزت از یهودان عنان بر تافته نخستین خدیو نصاری قسطنطین که بانی قسطنطنیه بود از غایت بغض و عداوتیکه بیهودان داشت علمای نصارای را مجمع ساخته فرمود تا مجموع کتب سماویه را از صحایف و زبور و توریه و اناجیل تحریف نمودند و حکم کرد تا آنها را چاپ کرده با مصار و مداین نصاری و فرق و ملل دیگر فرستادند

رسانیده مشهور آفاق گردانیدند و کتب انبیای سلف را با لمره سوخته بنای دین و آئین پیشین را آب رسانیدند و بعد از انقضای زمان
قسطنطین باندک فاصله در عهد سلطنت پادری جرائیم که مسلم معتقدان ایشان است بتصحیح آن کتب فاسده کاسده خویش نموده
کتابی مرتب ساخت و در دیباچه آن بمعاذرت پرداخت که نسخ کتاب توریة و انجیل و سایر کتب و صحایف انبیای عظمت و تجلیل
قبل از تصحیح من بسبب تصرفات و تحریفات یهود و نصاری مانند تن ارحی بود و ترجمه من برجحی برجحی افزود و بعد از امتداد زمان
دیگر یکی از علمای نصاری توریة و انجیل و سایر کتب انبیای ما تقدم تحریف و تصحیف افزون از حد و زیاده از عد کرده بلغت عرب برشته
ترجمه در آورد و در دیباچه آن رقمزده خامه نخوت ختامه گشت که سابق برین ارباب غرض و اصحاب مرض در توریة و انجیل و سایر
کتب انبیای تحریف و تصحیف زیاده از اندازه کرده بودند و من باین کتاب آنها را تصحیح بروجه فصیح و توجیه برنهج صریح کردم و بکار
بر فصل لفظ اصحاح نوشتم تا علامت صحت باشد و خلق را اعتقادی بران حاصل آید و باعتقاد کافه نصاری این اناجیل اربعه که حالا
میان این جماعت متداول است بعد از عروج حضرت روح الله متی و مرقوس و لوقا و یوحنا علمای اربعه نصاری نگاشتند
و اکنون همان کتاب مزبور را بعینه ثبت و بهمین تقریب که تحریف در کتب سلف بهم رسید یهودان چندان سخنان مخالف عقل و نقل و شرع
و کتاب در هر باب بانبیای کبار دادند و بهتانهای برایشان نهادند چنانکه گویند چون با مر حق تعالی ممالک سبعه موتفکات
و یا بعضی از ان که مقر خلافت حضرت لوط پیغمبر بود بسبب مخالفت لواطه زیر و زبر شد آنحضرت را از اعوان و انصار
و امت بمرویت اثری و از مرد و زن خبری نبود باتفاق دو دختر بنات اختر فرار اختیار کرده در خارج شهر مغاره ای خزیدند دختر
بزرگش بخواهر کوچک خویش گفت درین عرصه پر وحشت و غم کسی از بنی آدم باقی نماند و ما مقطوع النسل خواهیم بود و پس پدر
شراب ناب چشانیده مست طافحش گردانیدند آنگاه هر دو دختر در بسترش خوابیدند و آبستن گردیدند و دو پسر از ایشان
متولد گردید یکی مسمی به بن عمی و دیگری مواب و اغلب انبیا از نسل ایشان بودند و قبایل ایشان اعظم قبایل بودند و در
توریة مسطور است که یهودا پسر یعقوب پیغمبر با فاحشه زنا کرده این است اصل شما که پیغمبر ابن زانی و لاطی میدانید و جمعی
دزدان و قتالان دلیر مانند یهودا و سایر فرزندان یعقوب با وجود آن ستمها که با یوسف پیغمبر کردند و او را در
چاه انداختند و عاقبت بفروختند پیغمبر میدانید و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که مجموع پیغمبران سلف خاصه عیسی و موسی و داود
و خلیل بوجود ذیجودش امم سالفه را بشارة دادند و مژده کامی ظهور موفور السرورش غایبانه را انتها نهادند او را در نبوت و رسالت کاذب
و دروغ گو میدانند مخوان تو پیغمبر فرقه را که برفرزند پیغمبر خروشند کجا اسلام و کو ایمان و کو دین در ان شهری که پیغمبر فروشند
و با وجود تصرفات فاحشه کتب سماویه که از بیدادی یهودان و نصرانیان اتفاق افتاد در همان اناجیل و توریة و زبور و صحایف
سماویه ملاحظه فرمایند که از خاتم انبیا و اولیای کبارش صلوات الله و سلامه علیه چه چیزها رسید اگر نور بصیرتی باشد بعین الیقین
خواهند دید و مژدگانی من تا در تخلص را باد و سر و جان خواهند بخشید چه خوش است پیش سلفت سر شکوه باز کردن کلهای روز هجران
لشب دراز کردن و این حقیر از ان مفصل چیزی از ان و چیز اندک چیزی در این رساله مرقوم خامه بیان و کلک حقیقه ترجمان میدارد
گر تو افتدم نظر چشم بچشم رو برو شرح کنم غم ترا نکته بنکته مو بمو و اگر از پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اولیا و نقبای او ورثا
خصوص احادیث و آیات بسیار داریم و لیکن همگی را فرو میگذاریم و از کتابهای امم سالفه و پیغمبران شما عجایب روایت میکنیم

رسالهٔ عبرة للناظرین

تا شما را از طغیان و ما را از عصیان حافظ و ناصر باشند گرچه قول دوست ما را باور است خصم اگر گردد مصدق بهتر است فقره ۱۳ اصلی این است
که در سفر پنجم حق تعالی فرموده که آمد موسی و نازل میفرمائیم در سعیر را و انجیل را و گفته اند سعیر محل سکون آنحضرت بوده و نازل میفرمائیم قرآن را
بر محمد ص در فاران یعنی بمکه معظمه و مذکور است که قریب بمکه اسم شهریست بدو میل و نصف تخمیناً در سفر پنجم و رباب ۱۴ اشو عظیم بعد از ذکر وصایای
موسی بن عمران میفرماید پیغمبری از میان برادران تو مثل من برانگیزاند خدا تعالی بشنوید از او و بعد از آن میفرماید که چنین مبعوث شدن
آن پیغمبر بمن رسید روزیکه در پای کوه طور سینا جمعیت کرده بدرگاه باری تعالی عرض کردند که ما مخلوق را دیگر طاقت استماع صوت خالق
و مشاهده صواعق و بوارق نیست زیرا که بنی اسرائیل را القوه این بود که زمان وحی بوضع حلول صواعق و بوارق است چنانکه در شب
نزول آیه مبارکه لن ترانی نزول فرمود موسی در غلطید و عضای یارانش متلاشی گردید لهذا متمسک کعبه طاعت شده استدعا نمودند که
خداوندا بعد از این نزول وحی چنین نباشد که صاعقه و بارقه رسید و اصحاب را محترق کرداند بموسی وحی رسید که ما بر او در توم مصطفی را
چون نازل سازیم کلام خود را بدهان او در اندازیم و او را به بندگان خود برسانیم و سخن او را با ایشان بفهمانیم و بدانند با وجود طلاقت
لسان و فصاحت بیان پیغمبر قرآن و آیات الکلام ما است نه کلام او بر جناب پدری صاحب که ابداً لدهر با سلام باقی باد مخفی نماند که
این مطالب بکمال دلالت دارد بر اینکه قرآن کلام خدا و معجزه پیغمبر ما محمد مصطفی است ص و اینکه انجناب و جماعتی از پادریان و اصحاب
انگریز زبان ملامت و تشنیع بر مسلمانان میگشایند و هر ساله مرتکب حرکات شنیعه و افعال قبیحه شده چیزی چند از مقالات ناحق پسند
بهم میبافند و بهرزه میلافند که قرآن کلام خدا و محمد پیغمبر و رسول ملکت یکتا نیست ترک دین و کیش او گیرید و طریقت ما که فی التحقیق
طریق اهل هوا است پذیرید معاذ الله از این سخن خدا از آن خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی همانا که بمطالب
مذکوره نرسیده اند و در صورت وصول نفهمیده اند والا چنانکه از برای هوای نفس کارهای شایان و فکرهای نمایان مینمایید تا برق
و مکر بمعیشت دنیای خویش افزائید و دلهای دل بردگان را بنمایش دخل و آسایش از خرج تصرف فرمایید تا بعد از مردن واعصه راز
برای اولاد و تبار مدخل کنند یعنی از آن افکار و اعمال بسیار یکجا مردین خویش صرف فرموده چند نفری از پادریان انگریز به این
حدود اسلام بیایند و بتحصیل و تحقیق کلمات انبیای ما تقدم و ادعای صدق و کذب پیغمبر ما محمد مصطفی ص بعد از اکمال تحصیل که بسالها
در مدارس بدود چراغ خوردن بدنها را مندرس کنند تحقیقه حال برخورند که آن بزرگوار پیغمبر است یا ساحر و قرآن مجید کلام ما است
و شاعر است یا معجزه یا بر عبث دچهبر تصدیع مردم دادن و ابواب خداع و فریب بهر جانب گشادن جز ضلال و اضلال مردم عام و
آن جاهلیت بدسر انجام چیزی دستگیر نخواهد شد خرقه صد پاره را بفروشیم تا سزد آرم بکف دلق اهل آن بداوم این بیاورم بکف
دوستان حی علی خیر العمل و ما مسلمانان چنان فاسد العقیده نیستیم که بهای هوی شما پادریان انگریز با خدا و رسول بستیزیم و از حق بپرهیزیم
و بباطل بگریزیم گفته‌اند و نیز گویند پیران سالخورده بی باده زندگانی سالی ستم ماه نتوان آمد خوشم که عمری بگیرم ز کف ندارند
جام شراب باده رندان پاکبازان و بر مسلمانان بپرهیز واجب نیست که بهر جانب و بهر پیاله دام تدلیس و حیله بگذاریم تا نصارا را یا غیر ایشان را
بعقید اسلام در آریم گرچه ملکابیات کافر گردند بر دامن کبریایش ننشیند گرد القصه بعد از آن مطالب مذکوره فقره ۱۵ دیگر که خداوند
یکیاد در انجیل بحضرت موسی فرموده هر کس نشنود و استماع نکند سخن و فرمان مرا از پیغمبر من یعنی محمد مصطفی ص انتقام میکشیم از او و اما
آن کسیکه مدعی امر نبوت شود و سخن گفتن بنام من چیزی چند را که فرمان نداده بشما او را البگفتن و آنچه سخن گوید بنام معبودان دیگر گوید

واستبصار الباصرین

البته کشته شود بر جناب پادری صاحب مستور نماناد که این کلام مستدل است بر آنکه هرگاه رسول خدا محمد مصطفی (ص) در ادعای خویش صادق
نبی بود هر آینه حق تعالی او را دفع نموده دین و آیین او را اینست و نابود مینمود بدون اینکه احدی مباشر حرب و قتال و دفاع و جدال
با او شود چه خوش است همزبانی بجوان نکته‌دانی که سخن نگفته تا بشیب سخن رسیده باشد و در کتاب شعیای پیغمبر در فصل بیست و ششم که لعنت
مذمت شرب خمر که ثابت فرموده شراب نوشیدن شما باعث بر ترک شریعت موسی شد معلوم است که این فقره نیز بملاحظه شریف
پادری صاحب نرسیده است و الا میفرمود که شراب حلال است و ندانسته که شارب الخمر در ضلال و نکال است ان شاء الله تعالی
بعد از این شرب خمر را ترک خواهند فرمود چه این بدعت قبل از وجود حضرت آدم بر جان بن جان نیز حرام بود و در هیچ پیغمبری از پیغمبران
نسل آدم او را حلال نفرمود و آن جناب با اینکه تقلید ابنای سلف و خلف را از رقاب خویش و اصحاب مرفوع داشت عجب است
از اینکه همت بر تکذیب خالق عالم گماشته گفت بحکم خدا شراب حلال است با خود کج و با ما کج و با خلق خدا کج یکجا قدمی راست نهادی همه
جا کج بعون الله تعالی بعد از این از کرده و گفتار پشیمان و تائب خواهند بود زان پیش که مرگ در رسد از ره به ره برگرد بسوی حق که
مرگ است براه تاخیر مکن توبه که خود دیدم دوش تا گوید افسوس نادر افتاده بچاه چون سخن باینجا رسید احدی از مسلمانان گفت
الله جناب پادری صاحب این مطالب را انکار خواهند کرد و گفتم این همه از کلمات پیغمبران ایشان است که از جانب حق تعالی بر آن بزرگواران
نزول یافته تا پندارند که مؤلف این اوراق این همه سخنان را از خود بافته و منکر شدن ایشان نقص ما نیست بلکه اگر صاحب
دین کامل و ایمان شامل باشند نقص با ایشان راجع است من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
بهمین تقریب که عوام را بخاطر رسد که من بنده مفتریم کلمات آن حضرات عالی درجات را لفظ بلفظ چنانکه بقول ایشان کلام
خداست برشته تحریر درمی‌آرم تا بدانند که از لوث تهمت بریم ایضاً یک فقره از کتاب شعیای پیغمبر این است که کی صولا
صاو صولا صاو قولا قاو عرشام کی بعلکت صافا یعنی باید بعد از این پیغمبر فرمان دهنده و اندازه کننده و اندازه کند
بعد از اندازه اندک و کلام او بزبانی باشد که فهمیدنش مشکل باشد و بزبان دیگر سخن گوید یعنی عربی نه عبری و آنچه قوم خود را بآن
مأمور میدارد آن آسایش خستگان است و تارکان فرمان او پست و شکسته و گرفته شوند و باطل کردن و چون در هیچیک از کتب
سماویه لفظ قولا قاو نبوده جز این کتاب و کتاب تحمان که در میان یهودان نبوات هیلد اشتهار دارد و مذکور است که محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله نشان قولا قاو است و در کتاب شاراشیم که از کتب معتبره لغت ایشان است یعنی یهودان مذکور است
که قولا قاو این است که فرمان دهید پیغمبران بعد از فرمان دیگر و صولا صاو را مرادف این معنی دانسته و مقصود از این آیات ربانی
و کلام الله سبحانی جلت عظمت قدرته و عمت نعمته از قراریکه اهل لغات یهود ذکر کرده اند این است که دین محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله دین آسایش است که سمحه و سهله باشد چه هیچ مذهب و شریعت بآسانی دین و آیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نبوده
و نیست و همچنین گفته اند که فرمان آن پیغمبر یعنی خاتم انبیا و از همه بتدریج باشد و این نیز کالشمس فی رابعة النهار بر اولو الابصار
ظاهر و باهر و آشکار است که قرآن مجید از اول البعثت الی زمان رحلت از این سرای مذلت بدار آخرت و دخول او بهشت جنت
بتدریج نزول یافت و اینکه فرمود هر یک از بنی اسرائیل فرمان واجب الاذعان او را انقیاد نکند خوار و گرفتار شود و این
نیز مشخص و معین است که ذلت الجماعت بعاقبت تا این مدت که هزار و دویست و پنجاه سال از هجرت گذشته آنچه مشاهده

عبرة للناظرین

و آخر الامر از قرار یکه از اخبار انبیای کبار و اولیای اطهار ظاهر و آشکار است در زمان حضرت مهدی غایب قرة العین علی ابن ابی طالب ع همین آن ملت خذلان فطرت پایمال ستم ستوران خواهد گردید

تا نور فشان ماه آید — دیگر سوی تخت و گاه آید
یکتاست خدایگان عالم — کز اوست جهان و جان عالم
معدود و قلیل و تابعانند — محمود زمین و آسمانند

در دوره بعث دور آید و ن — آید چه خور از حجاب بیرون
تا از دو کون کرد فاش — بان ... مترصد خبر باش
نور نبی و ولی و اصحاب — بر درب سرای شاه بواب
افواج دیگر پی صوابند — اسباب و مصالح و دوایند

و یکی از مصالح وجود آن جماعت اینست که از برای ما مسلمانان اسباب اعتبار ندتا ایشان از انگریسته عبرت گیریم و از پیغمبر خود به پذیریم خدا گواست که دور از مشیت حق نیست جهان اگر چه بسی هست بر خلاف رضای وجود نادر اگر هست نه اقتضای قدر روا است گر نبود متفق بحکم قضای دو کاروان بر نهد من اندرین سر ره باستماع جرس استاده بر سر پای بگوش هوش شنو هم بچشم عقل ببین نوای بربط و ناقوس و چنگ و نای و درای که جمله راه نمایان رهبروان حق اند کشای چشم و نظر کن کشای و راه بپای مبین بدیده بدین هر چه و نگری

که نیستند جز آیینه خدای نمای — عدوی جان و دل و دین بس و جان
باعتقاد شریعت و رضای خدای — مرض نکوست که نا قدر عافیت
که بعد شربت تلخ پس از حرارت حلوای — پس از حلوبه دو خوش هست خفتن
چنانکه قدر جلال شهی ز فقر گدای — خلاصه نیک بود هر چه از خدا آید
بده حواس کر و کور و لال و نابینای

که برخلاف رضای خدا است ار ابنای — ترا دلیل طریق خداست کرد ای
خدیو این فلک خش آسمان پیمای — عمل ابیست ابتدا سر که و لی آبهر
پس از نبرد بسیار زر دهن اسای — چو فقر دست دهد قدر سیم و زر دانند
نیز مردم و انشور خدای ستای — و لیک مردم نادان نفهم این سخنند

۱۹

باز در فصل چهل و دوم این کتاب مستطاب ناشر اوصاف حضرت خیر البشر شعیای پیغمبر این آیات است که

هن عبدی اعضده مختاری الذی سرت به نفسی وضعت روحی علیه فیخرج الحق للامم لا یصیح ولا یرفع ولا یسمع فی الشارع صوته قصبة مرضوضة لا یقصف و فتیلة خامدة لا یطفئ الی آخر الآیة یعنی اینک بنده من است اعانت میکنم او را او برگزیده من است بدهم وحی خود را با او و شریعت برای قومها ظاهر کند و فریاد نکند و مرتبه برای خود قرار ندهد و نشنوانند به بیرون سخن خود را و خورد شده را نشکند و فتیله کتان نیم سوز را خاموش نکند و براستی بیرون آورد شریعت خود را او بشریعت و کتابش بندگان امیدوار باشند اما جناب پادری صاحب این معنی را نیز استماع فرموده اند که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از امت بمروت چه ظلمها دیدند و چه محنتها کشیدند و چه طعنها شنیدند و با وجود آن هرگز با هیچیک از معاندان بطریق ضرب و طعن سخن نفرمودند و ابواب خصومت بر روی ایشان نگشودند و در مدت زمانیکه در حرم بودند و خلق را بحق دعوت میفرمودند از عناد و لجاجی که داشتند با او می نشستند و می ایستادند و میکشتند چه بطعن و لعن و چه بسنگ و چوب و چون برای طاعت و عبادت از دولت سرا بجانب مسجد میرفت و باز میگشت از پشت بامها خس و خار بر سر آن بزرگوار میریختند و آنحضرت میفرمودند بملایمت و نرمی که حق جوار را منظور دارند و زیاده مرا میازارید و چون بمدینه طیبه هجرت فرمودند بسطی نگارش همرسید و صاحب لوا و علم گردید با یهود و نصارا برافت و مدارا سلوک مینمودند و چون بعد از قلع و نهب که از جانب خدای مامور بود هرگاه آن جماعت از اسلام استنکاف داشتند باز هیچ نبدند دلهای ایشان را نمی خستند و با ایشان بطریق صلح میگفتند و باندک جزیه راضی شده از آن حرکات میگذشتند و این آیات کتاب شعیای پیغمبر بهمین معنی مستحضر است و اینکه جناب پادری صاحب زبان بطعن بآنحضرت گشوده بعضی سخنان فرموده اند ما نا که باین آیات برنخورده اند و

وبحرکات شایسته آن بزرگوار پی ببرند وهمچنین کتاب ۲ بحان بن بجاس که مشهور بین الناس است مطالعه فرمایند تا بعد از این زبان طعن باتحضرت و اصحاب والاجنابش نگشایند اگر ازین کتاب نیز وقوف نیافتند تحصیل فرمایند تا صدق رسالت و نبوت آنحضرت بر اهل حق منکشف شود و این ضعیف فقرهٔ چند از آن کتاب برشته عرض درمی آرد تا حجاب غفلت از دیدهٔ اعتبار بر کار برد و ان آنچنانست که گویند در بنی اسرائیل عابدی بود بزرگوار و جلالت مدار و نیکو فرجام و بجاس نام و مستجاب الدعوة منکوحه داشت مسماة براحل و در زهد و تقوی بطریقت شوهر نیکو اختر راحل با وجود حسن سیرت صورتی داشت که ماه مهرش می‌پنداشت او را فرزندی نمی‌شد شبی در زاویه صومعه گریه و زاری و مناجات و بیقراری او مسموع بجاس گردید چون گوش فرا داشت شنید که از برای فرزند مینالید شوهر بر ضعیفه رقت کرده نزدیک او رفت و باتفاق دست بدعا برداشته از حضرت معطی المسئولات و واهب العطیات فرزندی خواستند تیر دعا بهدف اجابت مدعا مقترن گردیده در همان شب اثر حمل بر راحل مشهود گردید بعد از مدت شش ماه پسری نیکو اختر تولد یافت او را بحان نامیدند و این واقعه قبل از تخریب ثانی بیت المقدس واقع شد الحاصل آن کودک با سعادت بعد از ولادت سر مبارک بسجده فرو برده آغاز حمد و ثنا و سپاس حقتعالی بی همتا کرده بگفتن و ظاهر کردن اسرار محویه و ضمایر مطویه پرده حجبت و رازهای ناگفته و کلمات نهفته را ظاهر ساخت و آن مقالات کاشف الخفیات این بود که آسمانی که شما ملاحظه میکنید در بالای آن هشتصد و پنجاه و پنج پرده دیگر است و در بالای آن پرده با چهار حیوان است و در فوق آن حیوانات کرسیهای بی اندازه و عرش بلند پایه است و بر زیر آن کرسیها آتشی است سوزاننده و خدام آن کرسیها تمام از نار اند بجاس بعد از استماع این اسرار بی اختیار بفرزند دلبند فرمود ای بحان تا دوازده سال لب از هر مقال فرو بسته از لا و نعم چیزی نگفته خاموش نشست راحل ازین معنی دلتنگ شده شب و روز میگریست بعد از سنین مقرره آن زاهدهٔ ماجده فرزند ساکت خویش را نزد بجاس برده مستدعا کرد تا مگر دعا کند که فرزند عزیز و قرة العین با تمیز ش زبان بیان بگشاید بجاس فرمود او چون بمقال درآید چندان از اسرار نهفته و مقالات ناگفته باز نماید که خلایق را باضطراب و زمین و زمان را در تاب اندازد و در میان جهانیان باین تقریب آشوب سازد راحل عرض کرد که دعا کن تا چون بسخن در آید مکنونات را مجمل و مرموز ادا نماید بجاس بهمین شرط فرزند را بعد از دعا اذن گفتار داد چون بحان زبان بنطق گشاد همه گفتارش اسرار مرموز بود و همه کلماتش سرایر مکنون گفتاری چند که تا آن زمان از هیچ پیغمبر و مرسلی استماع نفرموده و تمامی خبر از امور آینده و از عواقب کار هر شاه و بنده و بشارت قدوم میمنت لزوم خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ذکر اسماء و صفات و آثار و علامات و معجزات و کرامات و خوارق عادات آنحضرت و ائمه عالی درجت و اخبار زمان ولادت باسعادت هر یک از ائمه والاجاه و بعثت روح الله و نزول انجیل و رفع حضرت مسیح بعد از ظهور معجزه قبح بآسمان و زنده شدن او و در ملازمت حضرت صاحب الامر و الزمان حتی ظاهر سازنده معجزات و غرایب قائم آل محمد مهدی غایب تا رفع و لیسین علیه و علیهم صلوة الی یوم الدین و این همه را بر وجه اجمال بیان فرمود و چون مصلحت در ابراز سرایر آتیه نبود بجاس از خالق و میراننده ناس سؤال نمود که روح او را قبض فرماید بعد از وفات آن صاحب مقامات عالیات علیه آلاف التسلیمات و اصناف التحیات جسد مطهر او را در قریه کفر برعم از قرای بیت المقدس در جائیکه مضاجع چهل کس از علمای یهود است دفن کردند و وحی بحان بن بجاس در میان بنی اسرائیل بوحی هیلد مشهور است و این حقایق در اغلب کتب یهود و نصارا مذکور و بخصوص خروج پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چند فقره فرموده فقره اول گرمهی و طایفه آینده که از

که ازجا بر کنند و حرکت و هند تمام خلق را یعنی کافهٔ ناس را چه آنحضرت مبعوث بود بر خلایق شرق و غرب عالم از فرزندان ابو الجان تا رتوں
و آدم چنانکه در قران مجید اشاره باین معنی است وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ فقرهٔ دیگر از گفتار تحان جنت آشیان این است
که کرده شود خرابیها بدست پسر کنیز یعنی هاجره در پیغمبر جلیل قرة العین جلیل حضرت اسمعیل چه آن پیغمبر نیکو که از نسل اسمعیل پیغمبر بوده و شاید
این حدیث اشاره بوجود کثیر الجود حضرت صاحب الزمان شایستهٔ مسند خلافت و برتری محمد مهدی ابن العسکری نیز باشد چه با در نیک
اختر ش نرجس خاتون کنیزی از رومیان و از بنات قیاصرهٔ آنسامان فقرهٔ دیگر از مقالات تحان بن بخایس این کلمات است که آن
پیغمبر پسر کنیزک است جباران و ستمکاران را ست کند و شکند و خوار کرد اند این معنی نیز بر جناب پادری صاحب ظاهر و باهر است
که آنحضرت و امت و الا درجت اکاسره و قیاصره و ملوک عرب و صاحبان حسب و نسب را خوار و ذلیل کرد اند و بنیاد کفر کفرهٔ
فجرهٔ ترک و دیلم را بآب رسانید فقرهٔ دیگر این است که مینر باید نیشوت ایابا و مستما میتیا لاهو لها اد کا و بصیح ملکا
یعنی برای شکسته بودن اند که بسته شده باشد از آمدن نرسیده باشد با آن در بان این فقره شاید اشاره بخرابی بیت المقدس و یا خرابی
مکان بتان بشد و فقرهٔ آخر این بیان حقیقه ترجمان مجملی است بگاهش در رب خانه خدا برای پیشوای انبیا و اولیا علی مرتضی در هنگام
وضع حمل فاطمه بنت اسد مادر نیک اختر او بر جناب پادری صاحب این همه مطالب که درین فقرات از پیغمبر والا گهر شان رسیده
معلوم است که تا این زمان مخفی بوده باین تقریب هر سال موجب تصدیع خود و مسلمانان مزخرفاتی چند بهم پیوند کرده به بلاد اسلام
ارسال میدارند انشاء الله تعالی بعد ازین تارک این اشغال ناصواب گشته بدست مایند ربانی و عنایت کلمهٔ شهادت مسلمانی حظ نفس
شیطانی را از پشت بام هوا و هوس فرو می آرند نگفتمت که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش تا این
زمان عمر شریف را بباده و ساده مصروف داشتند بعد ازین بتحصیل دین صرف فرمایند تا بدانند که کرا ستایند و کدام پیغمبر را اتباع
و متابعت فرمایند و شایسته ارائت طریق کیست و کلام از برای چیست و این منظومه بنده نادر را در خلا و ملا خوانند و آنرا پیشواه

ومعلم خویش دانند منظومه
خدای راند و من دانم و تو دانی نیست
که هیچ چیز نکوتر ز نکته دانی نیست
بغیر مزرعه این خاکدان فانی نیست
چو نیک و ز نگری غیر قلتبانی نیست

بطور نیک بکوش و مباش بد اطوار
علوم اگر چه همه زینت نفس ناطقه اند
بجز دو روزه بقا نیست نزد کار
مکن عمارت دنیا از آنکه بهر کسی
بجز اطاعت حق هر چه هست نکال

که اعتبار در اطوار اسمانی نیست
مباش جز پی علمی که آن بپایانی نیست
همین دو روز بقا مهل را از آن شتاب
بقدر یکنفس امید زندگانی نیست
نکال لایق ما و تو ایغلانی نیست

بعلم کوش و عمل کن که به ز علم و عمل
مباش جز بتمنای نکته آموزی
چو اگر در پی آسایش سرای دگر
مباش در پی دنیا که کار دنیا دار
براه عقل برو کا طریق و ایا نیست

براه نفس مرو کان طریق نادانیست مادماد کا یا اعابایا و بطیع هو باه و بحای کلیلیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بزرگ و صاحب حسب
و اقتدار است و بادیا می است صاحب باج و ستاننده باج و خراج بر جناب پادری صاحب این معنی نیز ظاهر است که این همه اوصاف
در ان بزرگوار اثبات و برقرار بوده چنانکه خود در رساله که باسلام فرستاده در انجا زبان طعن بر مسلمانان و پیغمبر ایشان گشاده
که محمد پادشاه بوده نه پیغمبر و صاحب معجزه و به شمشیر بر مردم غلبه کرده و از عدالت دور و از انصاف مهجور بوده چنانکه چون
بر کسی دست مییافت امان نمیداد و تیغ مینهاد این معنی نیز معلوم است که بر جناب پادری صاحب مخفی است و خبری از کتاب
و کلام و احوال انبیا ... عالی مقام ندارند و تنها پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را صاحب لواء علم می ندارند چنانکه فرموده اند

محمد مصطفی صلعم اغلب اوقات در حروب هزیمت نیافت و ندانستند که باشارهٔ انگشت معجزنما ماه را شکافت و وصی بلافصل آنحضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع کار یوشع بن نون کرده آفتاب جهانتاب را از مغرب رانده و بعمل منظور خوانده تا بعد از ادای فریضه ظهرین باشارهٔ انگشت خیبرگشایش روی بمحل غروب آورده و سلطنت خاتم انبیا و شوکت او زیاده از شان و شوکت ظاهری موسی و عیسی و خلیل و داود و سلیمان بوده هر یک از ایشان را حق تعالی صاحب لشکر و حشم و خیل و خدم فرموده و بدعوت قوم فرستاده و اسامی هر یک از ایشان را در انجیل و توریة و صحایف نیز خدا و ندی باسم پادشاه خوانده و غزوات آنحضرات عالی درجات با فرعون و هامان و نمرود و دیگران از کفر ابلیس مشهورتر است و هزیمت هر یک از ایشان از اعادی دین بهمین مثبت هفت و قر معلوم است که از حکایات بلعم باعور و موسی و وقایع شهر بلقا و اطراد قوم بنی اسرائیل بحکم رب جلیل و رتبه تا امروز مسموع جناب پادری صاحب نشده و از لشکرکشی موسی و عیسی و داود و سلیمان غافلند نمیدانم در هنگام سکر و مستی خمر این مقالات را باهم بافتند و یا از غایت خوض در کار دنیا از حق رو برتافته از این اخبار فیض آثار زر ابلند ای عزیز منظوم

ابل دین را چه کار با دنیا است
نیست فطرت جماعتی که ز حق
من به بانگ بلند میگویم

گرچه آرند و زر چراش برند
جان ستانند و جان باو سپرند
ان جماعت که صاحبان زرند

دین و دنیا بهم نیامیزند
تو بگو قوتشان مباد از شهد
پی آسایش دو روزه عمر
نام ما در بگو دگر بنزند

آتش و آب ضد یکدگرند
پوشش از خز و پرنیان و پرند
خلق از زیر بار همچو خرند
و هرگاه مقصود پادری صاحب

ایراد گرفتن بر انبیا از سلطنت و شوکت باشد چرا بر سلیمان بن داود ایراد نگیرند که ابر و برق و باد و جن و انس و دیو و پری در فرمانش بودند و یکی از خادمان و فرمان نیوشان او کیخسرو بن سیاوش کیانی بود که بضرب شمشیر رستم بن زال در مشرق و مغرب عالم شان سپاه و حکم میفرمود و اینکه جناب پادری صاحب فرمودند که چون محمد مصطفی صلعم معجزه نداشت لوای سلطنت و استیلاء برافراشت ایعزیز هزار و دویست و پنجاه و کسری از رحلت آنحضرت گذشته قرآن که بهترین معجزه از برای جهانیان است هنوز باقیست و تا قیامت باقی خواهد بود کدام یک از پیغمبران سلف از معجزه چنین امتداد یافته کرت نیست باور بیا و ببین همان سخن بس که در بدایت بعرض رفت چیزی بقدر مقدور در مدارس اندراس بدن و دود چراغ خوردن ضرور است و بقال سال نحو چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از گشته بدر روی مصاحبت باده و ساده موجب بی بصیرتی آنجناب افتاده ترک تن پروری فرمایند و بدار الاسلام آیند تا معلوم شود که قرآن کلام خدا و معجزه پیغمبر ما محمد صلعم است یا نه ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند و آنجناب بدانند که آنچه معجزات از مجموع انبیا بعرصه ظهور رسید از هر یک اولیای سعادت انتمایش ظاهر و هویدا گردید تا بآنحضرت چه رسد تفصیل این مطالب محول بتقریر و لیذیر طلاب هندوستان و علمای آسمان است هرگاه بممالک اسلام تشریف آرند فبها المطلوب چه خوش وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری و الا ورا شد عجب بمصاحبت فضلا و علمای سعادت آمود پردهٔ غفلت و جهل از پیش دیده اعتبار بردارند و لیکن مشکل که هیچیک از این دو امر صورت حصول پذیرد تا در بهشت خطه مازندران بود نا گشته نفس کس کند را انجا چسان لند نفس اژدها است هر که کشد نفس را سزد طیران بسوی خطه مازندران کند سیمرغ شو که حکمت سیمرغ مر ترا در هفت خوان نظیر پل سیتیان کند و اینکه نبی النصاری آن بزرگوار و اجحاف او بر مردم دیار شکایت فرمودند انشاء الله تعالی بعد از اینکه بدار الاسلام تشریف آوردند کتب تواریخ

عرب و عجم را ملاحظه خواهند فرمود و خواهند دانست که بی انصافی شیوهٔ آنجناب بوده که زبان بجور و اعتساف و عدم مروة و انصاف
گشوده چه عالمیان دانند که آنحضرت اغلب یهودان و نصرانیان را در بدایات مهلت و امان داده و بر ایشان جزیه نهاده تا
بمرور و بهور توابع شرع شریف و طالع ملت حنیف شده قلادهٔ اسلام بر رقاب تفکر صایب گذاشته کلمتین شهادتین بر زبان
بیان جاری ساختند و خود را از لوث کفر و بی ایمانی پرداختند تو که ناخوانده علم سموات تو که نابرده ره در خرابات تو که
سود و زیان خود ندانی بهاکی رسی هیهات هیهات فقره دیگر از کلمات سحبان بن سحبان این است مزاکد مطاول تفص مطا
متعبد قطاطا و هو اخسف طینا و املکا یعنی محمد صلعم روشن کند بنور هدایت زمین را و سلطنت او متصل باشد بقیامت یعنی صاحب
سلطنت کبری تا قیام قیامت عظما است و خاتم انبیا است فقره دیگر گوید سکر فو باو تشاو ازبل کسها نفق نفشه بها یعنی سخن را
چنان ادا کند که عقول و فهوم از ادراک آن عاجز باشند بعد از آنکه پادری صاحب بمصاحبت علمای اسلام راغب شدند بتحصیل
معارف الهیه و تفاسیر بهیه قرآن مجید و کلام حمید کردند خواهند دانست که قلت لفظ و کثرت معانی ان دال بر صدق آن
بیان است و بهمین تقریب آنحضرت را در نبوت و رسالت معجزه و برهان است چنان برهانی که از ابتدای ظهور آن الی این زمان
که سال فرخنده فال هزار و دویست و پنجاه است از انقضاء هجرت آن برگزیده ملک متعال احدی از علمای سلف و خلف قادر
بر فهم مطالب آن چنانکه باید و شاید نبوده و نیستند و فصحای عرب و عجم و بلغای ترک و دیلم و علمای حبشه و زنج و فضلای روم را
و افرنج قادر بآوردن و فهم کردن آیه مثل آن نیستند فقرهٔ دیگر از گفتار سحبان بن سحبان این است که پایه سخنانش محکم و او از همه
پیغمبران اعلم است و غالب شونده است بر کافه اهل عالم و این معنی نیز بر جناب پادری صاحب ظاهر است که در مجموع ممالک
جنت مسالک ایران و روم و توران و اغلب بلاد هندوستان احکامش منتشر و حکمش قاهر است و اهالی و اعیان و ملوک
و سلاطین و خواقین جلیل الشان ایشان بمثال و توقیع بمثال او امر و نواهیش مباهی و مستظهر و بجد نقش طایع و طالع و مستنصر هرگاه
قلیلی از نصارا و اندکی از یهودان و کلمی از مذاهب مختلفه در جهان مخالف حکم رفیع و فرمان منیع آن منبع قهر و غضب و جود و
احسان باشند بعون الله تعالی و حسن توفیقه بهمت پادشاهان قطار خاصه شاهنشاه جمجاه قاید فتح و ظفر ثانی اسکندر محمد شاه
قاجار خلد الله ملکه و ابد الله سلطانه همگی مقلد قلادهٔ شهادتین خواهند شد و هرگاه برخی از این جماعت بعاقبت باقی مانند بضرب
شمشیر آتش تأثیر امام جهان گیر یعنی قاطع کفر و خذلان و ساطع نور ایمان صاحب العصر و الزمان عم مطیع و منقاد خواهند شد بیمان
بهتر که جناب پادری صاحب باتفاق اصحاب قبل از سطوع سیوف آتش تاب آن امام مالک رقاب در پناه اسلام مستنکف شود
تا بنایرهٔ خذلان و احتراق سیف و سنان مرغ جان را بر باد ندهند تا در برای صیدی یکی بره آهوئی یا گرگ یا یکله کرکان قطار حیث
گر میکنی شکار ز شیران شکار کن در پیشوی شکار بشیران شکار شو ایضا نشود که یک کلام را چند وجه توجیه میکنی گاهی گوئی اشاره بوجه
پیغمبر است و گاه خطاب لنی که مقصود ازین امام زمان است که خلق را هادی و رهبر است و گاه مرقوم میانی که اشاره بپادشاه
کشور است زیرا که پیغمبران شما خود فرموده اند که کلام آنحضرت قلیل اللفظ و کثیر الفهم است و محتمل این سه معنی بلکه هفت معنی است
چنانکه مقرر است که قرآن را هفت بطن است و هر بطنی مشیر بمعانی و مقصدی و مطلبی ست تا که هر کس بقدر فهم خویش چیزی از آن
بهره مند شود زیرا که در مراتب انسان تفاوت بسیار است بیت هر کس را که گوش باشندش در سماع قول گوش باشندش

واستبصار الباصرین

گوش آن دارد که چون حرفی شنود / صد گره زان حرف از معنی گشود

چشم آن دارد که معنی بنگرد / لفظ چون بیند بمعنی پی برد

نکته آن سنجد که ادراکش بود / رو بسوی عالم پاکش بود

سوی صانع پی برد ز آثار و بس / وز صدای سنگ کز آرد بشنود

هر چه اشجار را سر و رهو است / متصل بلبل چرا اندر نواست

چون کشاید چشم بینش بر هلال / بیند بر سلخ عمر خویش حال

چشم بگشا چرخ مینا رنگ بین / وین کشاکشکان که هست او زیر کین

این حدوث این عرض حادث ثبات / گردش سیاره یعنی ثابتات

بر زوال ما گواه است و بس / چابک و چالاک تر بربسته نیش

هر چه می آید در انظار بصر / گردش زان چشم عبرت بنگرست

گرچه افسانه است قول اولیان / لفظ او منگر که معنی دارد آن

هم در انوار سهیلی هرچه هست / تلخ و شور و ترش و شیرین گفته است

لفظ منگر سوی معنی پی ببر / لفظ منگر جانب معنی نگر

چون نخواهد مر ترا رسوا کنند / از شغال و سنگ حکایتها کنند

نیست هر کس را که باشد چشم سر / مرد دانا دانشش صاحب نظر

آدم آن باشد که گوید پنج پنج / آدم آن باشد که باشد نکته سنج

هر چه بیند خواه نیک و خواه بد / معنیش را رو بسوی خود برد

از کی آری مرد اگر معنی گر است / نهر بیند گوید این جاری چراست

نیست بی حکمت مدور آسمان / بیند رو در واژه ششدر آسمان

در کلف بیند چو ماه بام را / گیرد عبرت عمر نا فرجام را

یک نظر بنگر بچرخ چنبری / سیر یعنی مهر و ماه و مشتری

گر نه بیهوشی و داری عقل و هوش / چشم بگشای و بیا در دار گوش

هر چه می آید بچشم عاقلان / کاشف الاسرار رموز است آن

این حکایتها که در شهنامه هاست / رمزی از اسرار مردان خداست

حکمت است اندر رموز هر یکی / گر توانی پی بمعنی بر دنیک

گر ترا باشد سر فهم رموز / یک سره رمزند و خالی از عجوز

آنکه آگاه است از اسرار غیب / کشف تر عیب نزد او است عیب

فقرهٔ دیگر از بیان حق ترجمان نعمان بن نجاس اینست عفا فرا
و با قل عزیز او باطلا گراو دی سلطنت یعنی بوپشان سخنی را زیرا که او بان پیمبران سلف مشکل بودند و ایشان احکام شرع شریف را
بسمح و سهله و آسان فرمودند و بتها را بشکنند و اساس بت پرستی را باطل کردند و بجانب آسمان طیران کنند یعنی بمعراج روند و چنانکه
مکرر رفت و در مرحلهٔ قاب قوسین او ادنی شرف قربت از کونین یافت ای بمعراج محمد گشته منکر راست گو باعث انکار تو جز عقل
نا پیدا چه شد گر توان ره در فلک بردن محمد چون نبرد در نشاید بر دو پس ادریس کو عیسی چه شد فقرهٔ دیگر از مقال فرخنده فال
نعمان بن نجاس اینست فهراوی هوا و مدل بن کدواه قولاقاد هوا واه یعنی آن نشان قولاقاواست که در کتاب شعیای پیمبر
مذکور شد و بزرگ کند فرزندان بت پرستان را یعنی اولاد و امجاد بت پرستان را بشرف اسلام بخوانند و ایشان را بآن درجه
رفیعه مرفوع کرده اند فقرهٔ دیگر اینست صبر اشا با طاوشا معا وعرق بها یعنی روشنائی دو رنگ کند و این اشاره بدو معنی است
یکی آنکه قمر باشارهٔ انگشت قمرشکاف رسول خدا احمد مصطفی ص منشق شد چنانکه سابقا باین معنی اشاره رفت ثانی آفتاب جهانتاب از
برای رضای خاطر خطیر شاه خیبر گیر علی بن ابی طالب ع از مغرب بجانب مشرق راجع تا نماز عصر را اتمام کند چنانکه این معجزه نیز از آن
بزرگوار علی رؤس الاشهاد اتفاق افتاد فقرهٔ دیگر گفت بیاید ساعتی که قومی گرد و گشتکاری و بسیار شود نبوت و تقوی و بر دو باب
یعنی اثر نبوت که اسلام است زاید شود و اوامر الهی و نواهی حضرت رسالت پناهی جاری گردد و نیز اشاره باهل بیت کبار
و ائمه اطهار و خلفای هشت و چار است که فی الحقیقه مراتب شمار مرتبهٔ ایشان بعض شریفه علمای امتی افضل من انبیای بنی
اسرائیل و رنز در رتب جلیل زیاده از انبیاء کبار و اولیاء بزرگوار متقدم است فقرهٔ دیگر این است که شایع شود و سود خوردن

در هر زمین یعنی در زمان خاتم انبیا محمد مصطفی ص سود خوردن در عالم شایع باید از خاص و عام همه کس این عمل شنیع بینند چه در کلام الله
مجید مقرر است که انما البیع مثل الربا واحل الله البیع وحرم الربا حاصل مضمون شریفه آنکه بیع مثل رباست و تفاوتی در میان ایشان
نیست ولیکن حلال کرده است خدا تعالی بیع را و حرام کرده است ربا را فقره دیگر اینست بیاید ساعتی که بسیار شود شرافت زمین
و افزون گردد جبروت و گشوده شوند بستگان یعنی بسبب محمد ع این عملها وقوع یابد و شاید که اشاره باشد بزمان مهدی غایب
که آنحضرت را در این زمان ولیعهد و نایب است و آن زمان عدل و داد است و زمان گشادگی کار صاحبان حسن و اعتقاد نیز باشد
و دور نیست که اشاره بهمین سال فرخنده فال هزار و دویست و پنجاه باشد که مبداء جلوس شاهنشاه فلک خرگاه ملایک دستگاه
ناصر شریعت حیدر کرار محمد شاه قاجار باشد ابد الله ملکه و اتصال این دولت ابد مدة است بسلطنت امام زمان و بیاوری حضرت
باری و ضرب شمشیر شهریاری ذلت و حقارت از عالم خواهد برافتاد و داد و مردی و مردانگی در روی زمین خواهد داد فقرهٔ
دیگر شیبتاء شبلقاء شتاعاقا و بقایاء شنفعا یعنی شش کس از آرزومندان بدشواری افتند و شواری بعد از دشواری و جلبندگانی
برحمت افتند رحمتی بعد از رحمت این مطالب اشاره بشهادت شش کس از فرزندان علی بن ابی طالب ع باشند که از بیدادی عادی
کوفه و شام در صحرای پرغم و محنت و بلای کربلا بدرجه شهادت رسیدند فقرهٔ دیگر اینست رعصاء و مترسا و لغا و حلسایا
یعنی بتنگی افتند و بعذاب افتند و کشته شوند و خورده شوند باز اشاره بهمان بزرگواران کربلاست که با اصحاب و موالی و اتباع
هفتاد و سه کس بودند و جفاکاران کوفه و شام آب شط فرات را بر ایشان منع نمودند و سرهای تنهای مبارک ایشان را بودند
و بآن نیز راضی نشدند و بعد از قتال و جدال و شهادت اسبان بر اجساد شریفه ایشان تاختند تا گوشت و پوست و استخوانهای اجسام
مبارکه ایشان از اقوال طبری که از کبار مورخین است در هم و ممزوج و خورد خورد و پاره پاره شوند و سه شب و سه روز در میان
آفتاب گرم تابستان عراق که سنگ خارا از حرارت چون موم میگداخت آن بدنهای پاره پاره از بیمروتی و بیحمیتی و غایت بی
دینی دفن نکرده در میان ریگ بیابان و آفتاب تابان گذاشتند و در باطن اگرچه آن تنهای مبارک شهدا در جنة الماوی استغراق
و لیکن در ظاهر از برای اعتبار اولوا الابصار بدین حالات گرفتار آمدند که تا در روز فزع اکبر و عرصه محشر و نشر حجتی قاطع و برهانی
ساطع باشند فقره دیگر اینست فقیصاء متفرقاء علیه‌یها و سقاکسرفاتبر و فانتقالحوبا یعنی بخنجر از خنجر بریده شوند و در کنار رود خانه
یعنی شط فرات و در دامن صحرا زیرا که آن وادی دور از آبادی و دشتی است وسیع و بیابانی است فسیح و مثل امتحان کرده و سیکه
شوند و در زمان زفاف یعنی در هنگام عروسی این عمل شنیع وقوع خواهد یافت چه در آن بیابان چون عطش بر تشنه لبان هجوم گشت
و جمعی از یاران و اصحاب و اعمام و ابنای اعمام از آن جناب است که آبی را که دام و دد و نیک و بد از آن مستفیض و سیراب بودند طلب
فرمودند ایشان از جد و پیغمبر امام خویش شرم نموده آب را از ایشان دریغ داشتند پس قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب
از عم خویش حسین بن علی بن ابی طالب ع که امام و پیشوای ایام بود اجازت خواست تا جهت آنکه لبی تر کنند بجانب فرات رود
آنحضرت فرمود میدانم که ترا از این هجرت بازگشت نخواهد بود و پدر بزرگوارت در حین حیات دختر مرا برای تو خطبه کرد
بیا تا او را برای تو پیوند کنم پس در آن حالت از شهدا بر روی هم ریخته و کشتها پشته پشته و بهم آمیخته و لشکر مخالف فتنهها برانگیخته
که صدای طبل و کوس نشاطشان بفلک میرسید دست قاسم را گرفته بخیمه برد و خیمه مرصعه خود را که در عزای اجداد و اصدقا و یاران

واستبصار الباصرین

مانند فلک نیلی سیاه پوش و مشابه دریا در جوش و خروش بود و باد سپرده فرمود اینک امانتی است که برادرم فرمود و بتو برسانم اکنون
تو دانی آنچه مقتضی عقل و شعور تست چنان کن تا پسر دست مبارک عم بزرگوار را بوسیده بر مرکب نشسته براند و رجز بخواند و بعد
آنکه جماعتی از اعادی دین را باسفل السافلین فرستاده از ضرب توالی و تتالی بیداد گران کوفه و شام از مرکب هستی در افتاد و جان
بجان بخش ارواح امن و جان داد و فقرهٔ دیگر این است صبوعا نصیعا لسرفا و نفرعا و مبوو عاید لیعا فیشو عا نشتعشعا پسمایریا سا
وترمسا مکیصا و یرسا نیتیا و محصا بی مراد ازین وقایع همه شهادت اصحاب و الاحباب کربلای معلا است و مراد از
سوختن که در فقرهٔ آخر مندرج است خیام اهل بیت رسول انام است که ظالمان کوفه و شام بعد از قتل و شهادت ایشان آنها را
سوختند و افروختند و بجهت روز دیگر خود مظلمه و وبال اندوختند و مراد از شکار شدن این فقره اسیری امام زین العابدین بن
حسین بن علی بن ابیطالب ع بود با فرزند دلبندش امام محمد باقر ع و جمعی از دختران و خواهران و برادرزادگان امام سعید شهید
با اصحاب و اتباع و یاران بودند که کفار کوفه و شام ایشان را اسیر کرده و بعضی را بغل و بزنجیر در آورده از کوفه بشام بردند و همراه
جنبندگان اصحاب و مواشی و دواب ایشان بودند که از گرسنگی و تشنگی پا بر زمین میکوفتند و خس و خاشاک صحرا با مژه دیدگان
میروفتند بر جناب پادری صاحب مخفی نماند که این مطالب ما مسلمانان که از لفظ و معانی آن ما دانیم و از ترجمه که یهودان
و نصرانیان کرده اند منویسیم و میخوانیم هر گاه غلط و افترا و بهتان باشند العهدة علی الراوی بر ما ایراد نگیرند و هر گاه تحریف
شده باشند نیز از اصحاب خود که درین کار مهارتی تحت دارند شکایت فرمایند و ما مسلمانان را از ان طایفه ندانند و در
خصوص عیسی بن مریم ع هر گاه بپرسند آن بزرگوار نیز در کتاب انجیل در صحاح رابع عشر سفر یا بد طلب میکنم خدای خود را از برای شما
فارقلیط را یعنی محمد ص را که شریعت او ابد الدهر باشد و اینکه جناب پادری صاحب منسوب پادران با قنوم قایل شده اند و بعضی
آنحضرت را به تنهائی خدا دانسته اند و برخی بتثلیث اعتقاد کرده اند و جماعتی او را پسر خدا دانسته اند این همه کفر و غلط و بهتانست
که بر آنحضرت بسته اند و او خود را از بندگان خدا میدانست و هرگز راضی بالوهیت نبود و این نامعقول را اگر هرگز پیغمبر میبود نه
ستنه نکرد و بر نشیم ادا او را پرنیان خوانی و حریر و پرند و اینکه در رساله خود فرموده اند که ما میگوئیم روح الله پسر خدا است یعنی
اینست که او را با خدا کمال اتحاد است این نیز از اتحاد است چه حقتعالی را صفات بر دو نوع است اول ثبوتیه که عین ذات
و انفکاک صفات از ذات محال است و دو دانستن صفات و ذات کفر و ضلال مانند علم و قدرت و امثالها اگر چه تشبیه
درین مقام غلط است و وجه مشابهت منفک و لیکن بجهت تفهیم گوئیم نظر این نور است در آفتاب اگر چه نور سوای قرص و جرم
آفتابست و این مشابهت نیز غلط و کفر است دوم صفات فعالیه مانند رازق بودن و زنده فرمودن و میراندن پس گوئیم
اینها بمثابه اشعهٔ انوار آلهیه باشند که در چهره و بدر حرارت بخشاید و مردم را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده روزی شفقت فرماید
پس العیاذ بالله گوئیم آن قرص نور عین آفتابست و آن شعاع که در عالم تابانست صفات فعال آفتابست و معلوم است
که آفتاب یعنی آن جرم با ضوء در آسمان است نه در زمین و آن اشعه که در زمین تابان است اثر آنست نه عین آن چه حرارت نار
سوای نار است پس حرارت اثر نار است و فرق میان اثر و مؤثر به بداهت عقل بسیار است و متحد دانستن ممکن را با این صفات
عین خذلان و کفر نمایانست و ازینجاست که بزرگان دین فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک یعنی حق معرفت ذات

اقدس که صفات ثبوتیه خود همان است نه از آن محال است مخوان نزد یرم بکعبه نباید که برده از کف دل من آنجا نباله مطرب بعشوه
ساقی بخنده ساغر بکریه عینا بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا و آثار آن اثر که
حرارت وانیات آتش و مانند آنها باشند هر ذی شعوری میداند که خارج از ذات آفتاب و آتش باشند و از اینجاست که بزرگان دین ما فرموده اند
داخل فی الاشیاء لا بطریق الممازجه و خارج عن الاشیاء لا بطریق المباینه و بنده نادر باین معنی قایل است دور از همه و همه از و دور
چون نور ز نور و نور از نور اندر همه و همه از و در چون تابش آبها ز آذر پس اتحاد حضرت روح الله با خداوند کار اگر مانند
اتحاد ثبوتیه با ذاتست این محض کفر و ضلال است و اگر مانند اتحاد اثر و مؤثر است او را چه فرقی با سایر بشر است و حال آنکه آنچه
از این مقوله بر شته عرض در آید فی الحقیقه سخنی است که وجه مشابهت در میان نیست و الزام شما طایفه جز بعنایت خداوندگار و
بشمشیر امام زمان و لیعهد حضرت خیر البشر ممکن نخواهد بود ما را سر باغ و بوستان نیست هر جا که توئی تفرج آنجاست و فقره که
از انجیل سابق بر شته عرض در آمد و حضرت روح الله فرموده بود طلب میکنم خدای خود را از شما فارقلیط را که محمد صلی الله علیه و آله بعد
اگر مقصود آنحضرت اینست که محمد خدای اوست بدانند که این از تحریفات نصاری است و آنحضرت محمد را پیشوای خود میداند
نه خدای خود و عجب است از شما که کسی را که پیغمبر شما بخدائی قبول دارد و شما به پیغمبری قبول نمیکنید و اگر بفرمائید که مقصود او از این فقره
خدا بود و نه محمد کنتم المطلوب پس وفا بداست نه معبود و مخلوق بود نه خالق چنانکه شما جماعت با قنوم اعتقاد کردید و از قرار تفاسیر
یهود و نصاری نیز معنی فارقلیط که نام محمد است کاشف الخفیات است زیرا که با وحی رسید که لولاک لما خلقت الافلاک یعنی
توئی باعث ظهور سرایر فلکی و ضمایر ملکی و آفرینش آدم و عالم و کشف کننده سرهای مبهم فقره دیگر حضرت روح الله در انجیل
در جامس عشر میفرماید فارقلیط که روح القدس اند که نامیده شد در فقره سابق بپدرم یعنی خدای تعالی او را میفرستد درباره من
تا شهادت خواهد داد و شما نیز شهادت بدهید زیرا که آغاز شما با من بوده یعنی از قرار تفاسیر نصاری پیش از آمدن او شما را خبر
میکنم تا چون بیاید باو ایمان بیاورید بر پادری صاحب مخفی نماند که این نیز تحریف نصاری است که زبان آنحضرت نسبت داده اند که خدای
تعالی را پدر خود خوانده است و معاذ الله که آنحضرت چنین سخنی فرموده باشد بلی خبر از ظهور مولا و مقتدای خود محمد مصطفی داده و خبر
آنحضرت باتفاق پادریان انسا مان بحقیقه این مطالب بین حدود و قیض آمود تشریف می آورند فضلای اسلام در تحقیق این مطالب دق از
دلهای ایشان بیرون میکردند و لیکن چه فایده راه ما دور است و منزل بس بعید دست ما کوتاه و خرما بر نخیل فقره دیگر از کتاب
انجیل در جزو سادس عشر فرموده رفتن من از نزد شما بهتر است زیرا که اگر من نروم بسوی پدر خود یعنی خدا نخواهد آمد فارقلیط
یعنی محمد در نزد شما و من میروم تا بفرستم او را فقره دیگر در ذیل همین آیه انجیل است که در وقتیکه بیاید روح الحق الیقین یعنی فارقلیط
که محمد باشد ارشاد و تعلیم خواهد کرد شما را بجمیع حقهای نیکو بنا بر اینکه از پیش خود نمیگوید بلکه هر چه میگوید از جانب پدر یعنی خدای تعالی
فقره دیگر در زبور داود پیغمبر در زبور و معتبر است که بنازد و بنازد به پیغمبر یا محمد مصطفی عرض میکند که ببند ای صاحب عظمت و جبروت
شمشیر را بنا بر اینکه شریعت تو مقرون به هیبت است و بازوی تو و سهام و تیر تو کرده شده اند از برای تو قوت و نیروی تو
و جمیع امم در تحت حکم تو جاری خواهد شد این معنی نیز روا است بر پادری صاحب که در رساله خود ایراد گرفته اند که تکلیف پیغمبران بزبان
و بیانات است نه بشمشیر و ترجمان و کلام پیغمبر داود دال است بر اینکه آنحضرت از جانب خدا مأمور بود و بکشید قاطع تیغ از نیام بجهت ظهور اسلام

چه از برای هر پیغمبری تکلیفی است چنانکه خود پیغمبر ما محمد ص فرموده الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و از حکیم ایا درگفتن که فلان دوا ترش
است و فلان دارو تلخ غلط است همین که حکمت حکیم نیکو انفاس و رسالت پیغمبر پس محقق و معین شد باید او را واجب الاذعان و اولو الامر
دانسته طاعت آورده فرمانش انقیاد کرد چه حاصل که بآرزومندی وصال یار و صاحب همه چشم کرم نگاه و منظری براه دارم تا کسی
در آید و بزم امیدم را بنور جمال روشن فرماید و محفلم را زینت بخشد نفس نفس اگر از باد شنوم بوی تو زمان زمان کنم از حسرت گریبان چاک
فقره دیگر از کتاب زبور این است که حضرت داود ع فرمود که خدایا بفرست محمد ص را تا بدانند خلایق که عیسی از جمله بشر است پیداست
این معنی نیز مکشوف باد که مقصود حضرت داود ع تفضیل خاتم انبیا محمد مصطفی ص است بر عیسی ع زیرا که معنی سخن آنحضرت ع نصاری ملاحظه
کنند و دانند که چون خدا را بنده مانند محمد ص باشد البته بخداوندی عیسی ع حکم نخواهند شد و او را از جمله اخلاص کیشان آنحضرت و بنده
خدا خواهند دانست فقره دیگر از انجیل این است که او صاحب شتر و علامت و عصا و کسا و نبی امی است و می بینند او را برپا و در
صاحب معلوم و محقق است که از زمان حضرت روح الله الی آن پیغمبری که امی باشد یعنی ناخوانده و یا از ام القری باشد یعنی مکه بجز آن
بزرگوار تا امروز که سنه هزار و دویست و پنجاه از هجرت اتفاق افتاده و حال این دو صفت مکی بودن و تحصیل علم از احدی
ننمودن و با وجود این قرآنی با این فصاحت و بلاغت چنانکه گر خوانی دانی ظاهر فرموده اند از برای این بزرگوار ثابت و برقرار است
همین دال است بر اینکه او صاحب عصا نیز هست یعنی معجزاتیکه از موسی بسبب عصا ظاهر میشد از و نیز ظاهر میشد و فقره سابق
با این فقره دال اند بر افضلیت آنحضرت بر موسی ع و عیسی ع و بجهة اثبات مطلب ازین بهتر و خوشتر بهر حجتی وصلی نخواهیم
لعلّ الله یجمعنی و ایّاک فقره دیگر در انجیل مسطور است که ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر میکند و حلال میفرماید از برای
ایشان چیزهای طیب و پاکیزه را و حرام میکند هر خبیث و بد را این معنی نیز رد بر پادری صاحب است که فرموده بجهة خمر و خنزیر را
حرام فرموده و حال آنکه ایشان در سابق حلال بوده اند اول اینکه آنجناب بهتان بر صاحبان شریعت و ایمان بسته اند و بر فرض
تسلیم اینکه در انجیل مسطور است که او چیزهای طیب و پاکیزه را حلال میکند و هر چیز بد را حرام میفرماید همین بجهة اثبات مطلب کافیست
که چون پیغمبر خدا بود خبایث که گوشت خنزیر و خمر باشند حرام فرموده و اینکه فرموده اند در رساله سرکار که بی سبب زنان پاکیزه
و طیب را بر خود و دیگران حلال فرموده اند و حال آنکه در زمان انبیای سلف نیز حلال بوده اند در صورت تسلیم قول ایشان این نیز
از آن چیزهای پاکیزه و طیب است که بر مردم حلال فرموده با وجود آنکه نسخ شرایع انبیای سلف از برای پیغمبران خلف همیشه
شایع بوده چنانکه جمع بین الاختین در زمان ابراهیم خلیل ع جایز بوده و دو دختر خال خود را حضرت یعقوب ع بجهة خویش تزویج فرموده
و این جمع را حضرت موسی ع نسخ فرموده معلوم است این فقرات هیچیک بنظر آنجناب نرسیده امید که بعد از این بتحصیل نشتابند و در اینجا
که مرگ در برابر و شور و شر محشر در مد نظر است که عمر گرانمایه گذراست مرا نه زور و نه زر و نه زبان بشنود که گویا یکسر زروی کرم
مهربان شوند و کرامت و حال آنکه اغلب انبیا مانند حضرت سلیمان و پدرش داود ع و دیگران زنان متعدده داشتند و در صورت
صدق مطلب سرکار وجود انبیا از برای نسخ شریعت ما تقدم است تا از شریعت عادی بشرع جدید تزکیه و تحلیه و تنقیه کنند
و نفس را بریاضات تحقیق امر پیغمبر جدید بشکنند و خود را از ورطه ضلالت که نسخ شریعت و فسخ عزیمت بیرون افکنند و متقلد
قلاده شرع جدید و پیغمبر جدید شوند فقره دیگر در سفر دوم انجیل مقرر است که محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیا و پیغمبر روانا

علی بن ابی طالب ع خاتم اوصیاء و دخترش فاطمه زهرا سیدة النساء و حسن و حسین سبطین او باشند و ائمه از نسل ایشان خواهند بود و در
توریه موسی ع اسامی شریفه چهارده معصوم از محمد و علی و فاطمه و اولاد و احفاد ایشان تا صاحب الزمان بتفصیل مذکور ند اگر یا دریهٔ صاحب
این فقره را دیده ند چرا از طریق حق منحرف گردیدند و اگر بنظر ایشان نرسیده چرا بدون تامل بتعمق نظر در کتب انبیای خویش
مباشر اینگونه ترک ادب شده بمسلمانان در رسالهٔ خویش سخنان نالایق فرموده ند بن یصبیاره رفتن بکوی دوست ندانم تو کر
روی بسلامت سلام من برسانش تا بعد از بدین آئین با کس سلوک مسلوک نداشته ند و هرگاه ایشان را در دین باشند بملامت در
تفحص کوشند و با بتلا و طیش و غضب مغرور شوند آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروة با دشمنان مدارا
و اینکه آنجناب در رسالهٔ خویش بداندیش گشته فرموده ند مسلمانان را ادعا این است که پیغمبر ما فرموده که من خدا را دیدم و دست
او را لمس کردم معاذ الله از این سخن هرگز رسول خدا چنین سخنی نفرموده و اعتقاد ملت ما هرگز چنین نبوده که خداوند تبارک و تعالی
صاحب جسم و سر و دست و پا دانند بلکه اعتقاد ما این است که عقل از کنه کمالش گشته مات هست آنانی زمسلک کاینات بود
عقل دریابند چگونه پیغمبر ما که یکی از مخلوقات و بندگان اوست با وجود عدم ادراک حس بصر و مدرکات دیگر لمسش فرماید
این تهمت است بر من و بر دودمان من و هرگاه بر فرض صدق مدعا نادانی چنین بیانی کرده باشد بدانند که ملت خلیل هفتاد
فرقه بودند و امت کلیم هفتاد و یکفرقه و قوم مسیح هفتاد و دو فرقه و اتباع پیغمبر ما محمد ص هفتاد و سه فرقه بودند و از مجموع ملل
خلیل و کلیم و مسیح و محمد مصطفی ص یکفرقه ناجی و باقی هالک و آنفرقه که چنین ادعا کرده اند در مذهب ما مسلمانان هالک است نه ناجی
و از این کلام طمع خام نفرمایند که پس مسلمانان بالطبیعة ناجی میدانند زیرا که ناجی جماعتی بودند که متابعت پیغمبران خویش
نموده ند و شرف اسلام را دریافتند از کیش قدیم خویش رو برتافته تشریف مسلمانی را قبول فرموده ند اینکه پادری صاحب در
خصوص صلب حضرت مسیح فرموده ند که در میان کفر و اسلام اختلاف است این نیز بعلت تقریف و تحریف انجاعت است
بکتب خویش و الا پیغمبر ما خلاف کفار نبوده و آنچه فرموده بوحی خداوند جلیل و نزول حضرت جبرئیل بوده و اینکه در رسالهٔ خویش
فرموده ند که نسبت بحضرت آب تهمت بسیار گفته ند و دامن عصمت حضرت مسیح از لوث تهمت بری بود و این سخن را از یهودان
باید تحقیق کرد که معاندین آنحضرت بوده ند نه از ما که او را روح الله و کلمة الله و حجة الله میدانیم و او را شفیع محشر و پیغمبر صاحب
جزا میدانیم ما همه چاکریم و او سردار ما همه بنده ایم و او سلطان چه بهتان از این بیش توان بود که جهودان بی ایمان
نعوذ بالله مادرش را که معصومه دو جهان بود نسبت زنا باو داده ند و زبان طعن و حرام زادگی و ولد الزنائی بر او گشادند
و آیا عیسی با مصطفی ص از خدا بهتر بودند که دشمنان نسبت با و خطاب ناصواب گفته و میگویند چنانکه فرعون و نمرود او را جسم
دانسته بر پرستش بتری مینه اختند و طایفه فلاسفه او را ذات بی اسم و رسم شیئا خلعند و گبر مرتبه گفته اند که میان حق تعالی و اهرمن
نزاع شد و ملائکه توسط کردند باینکه هشت هزار سال این عالم متعلق باهرمن را باشد بعد از آن بحق تعالی منصرف سازد و آیا این
بهتان زیاده از آن است که شما نصاری او را صاحب زن و فرزند میدانید و او را پدر عیسی میخوانید همانا که شما پادریان
بسبب فتور مذهب خویش بداندیش گشته مینوا یان ممالک انگریز را از فهم حقیقت دور و از خدا و رسول مهجور ساخته ند

سه چیز موجب آبادیست عالم را		صلاح عالم و حسن ظن امیر و اهم		چرا که میسزد از حسن ظن شاه ارد		بناب شیر شکر حنظل و خلاف نعیم

واستبصار الباصرین

چو اگه حسن ظن مردمان بکرد اند تمام عالم تو با منیت اگر نکند	ز پادشاه قدم سوی ظلم و ستم چنان وجور چنان را همه شناسکم	ولیک مصدر افعال پادشاه گدا	نتیجه بخشش بدونیکی بنی آدم

و اینکه فرموده اند اولیای حضرت عیسی ع اهل تقوی و صلاح و سداد بوده اند بر خلاف تلامذه محمد ص اول انکه اوصیای انحضرت را تلامذه خواندن غلط است چه تلمذه فرع بر تدریس است و انحضرت امی بود یعنی نخوانده و ننوشت اگرچه میخواند و مینوشت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ثانی انکه اصحاب آن والاجناب در تقوی و پرهیزکاری کار را بجائی رسانیده بودند که اگر حضرات عالی درجات مسیح و کلیم و خلیل در خدمت ایشان حضور می‌یافتند از فعال خویش و از کردار انبیای پیش منفعل میشدند هریک از ایشان صاحب معجزات مجموع انبیای ما تقدم و از پیغمبران نسل آدم اعلم بودند تفصیل معجزات آن بزرگواران را از فضلای هندوستان و یا از علمای ایران جنت نشان رجوع و تحقیق فرمایید و یا بحجه اسلام تشریف آورده ابواب ثبوت مطالب و مدعیات بر چهره خویش بگشایید رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست و اینکه فرموده اند مسلمانان میگویند زهره آسمان آن زنیست که باروت و ماروت فریفته جمال و شیفته غنج و دلال او شدند معاذ الله از این سخن بمذهب ما زهره فلک بسیط است و زهره زمین مرکب بسیط چگونه مرکب شود و مرکب بسیط گردد ولی اعتقاد ما مسلمانان اینست که الملک یتشکل باشکال المختلفه سوای الکلب و الخنزیر لاجرم درین خصوص دو قول است یکی انکه باروت و ماروت دو مرد ساحر بودند از اهل بابل مرتبه ملک و سلطنت یافته و بسبب زهره و ساحری از حق رو برتافته مخذول و منکوب شدند قول دیگر انکه ایشان دو فرشته بودند از آسمان که بزمین نزول کردند و خذلان آوردند و زهره نیز زنی بود از بابل زمین از جنس آدمیین نه فرشته و نه بطینت فرشته و اینکه فرموده اند محمد ص زن بسیار داشت و کلام ایشان موهم این بود که برای هوای نفس خویش همت باطلاق زینب نام زن زید گماشت معاذ الله از این بهتان چه انحضرت او را از طلاق منع فرمود چون قبول ننمود بحلیه مزاوجت خویش درآورد و این طلاق و مطلقه احدی را دیگری بصیغه و نکاح تصرف کردن از شریعت آن بزرگوار بود هرگاه در شریعت انبیای سلف یعنی محمد نبود نیز سهل باشد چنانکه سابق عرض کردم که مجموع این چهار بزرگوار یعنی خلیل و موسی و عیسی و حبیب الله ناسخ ادیان سلف بودند و هرگاه فی الواقع اخبار اسماعیت و بدگوئی انبیا در نظر باشد که بقول مقربان ایشان را برنجانند همان بهتر باشد که سخنان دشمنان درباره قاری خلیل انبیا حضرت داود بن یشا قبول فرمایید که گفته اند انحضرت بطشایع مادر سلیمان را که زن اوریا بود عاشق شده شوهر بیچاره اش را عمداً بحرب فرستاده بخواهرزاده خویش که سردار لشکرش بود فرمان داد تا صندوق الشهاده را در جنگاه باو تسلیم نماید و قرار این بود که صاحب صندوق الشهاده بر فرض هزیمت لشکر اسلام فرار نکند تا کشته شود پس اوریا بهمین تقریب بقتل رسید و زوجه اش را حضرت داود ع بحباله نکاح خویش کشید و اگرچه این سخن نیز نزد ما مسلمانان غلط و کفر محض است چه بطشایع مخطوبه اوریا بود نه زن او و چون اوریا را بدون انکه رسول خدا عزم کشتن او کند بحرب فرستاد و از قضایای اتفاقیه اوریا بدرجه شهادت رسید او را حضرت داود ع بعقد شرعی در آغوش خویش کشید حیف از تو که ارباب فا را نشناسی ما یار تو باشیم و تو ما را نشناسی خلاصه آنکه پادریصاحب باتفاق مجموع پادریان انگریز لب ستیز ببندند و بر اسلامیان و مذهب ایشان نخندند و چنانکه سایر فرنگیان از غایت آداب دانی بکار خویش مشغول اند و بعمل خویش معمول ایشان نیز سنت ایشان پیش گیرند و هر کار خویش گیرند و عقاید بت... فساد و تدبیر و تدلیس و اتحاد را از میان بردارند و حق جوار را از میان فرو

چه اینکه ایشان را ست چیزیست شان را بچند چیز دلالت دارد اول اینکه آنحضرت صاحب قوت و شوکت و دلیل کننده جباران کوچک کننده متکبرین ظاهر است که هیچ این قوت و سطوت نبوده لهذا بروی کسی نگرویده و بر کسی دوی نکرده و مکر کرده عیسی دوم انکه آنحضرت صاحب شریعت و نقض و امر و نهی و تمیز و بندیل بر جمیع ملک عیسی بگفتار خود این حکم شریعت آنحضرت صاحب شریعت و طریقت بوده بلکه مردم را امری نموده بر احکام و حدود دیگر که در تورات مسطور است بلکه تحریم این قوم احکامها بر تورات را نیز برداشت و امت را ما بین اباحت گذاشت سیوم آنکه این موعود مبعوث بر کل است چه عرب چه عجم چه سیاه و چه سفید چه ترک و چه هند چه زن و چه مرد چه پیر و چه جوان و بت پرست ۱۱ و خود مسیح در ۲۴ وباب ۱۵ از کتاب متی فرموده که من نفرستاده شده ام مگر بجانب گوسفندان خانه اسرائیل و چهارم آنکه موعود در شریعت ابدالدهر میماند و چنین است دین مبین الاسلام چنانچه در ۱۵ از ۱۰ انصاف نظر کنید انجیل که از نمایندگان است ... چهم دو خاندان ... برادر ... بنشیند

عبرة الناظرین

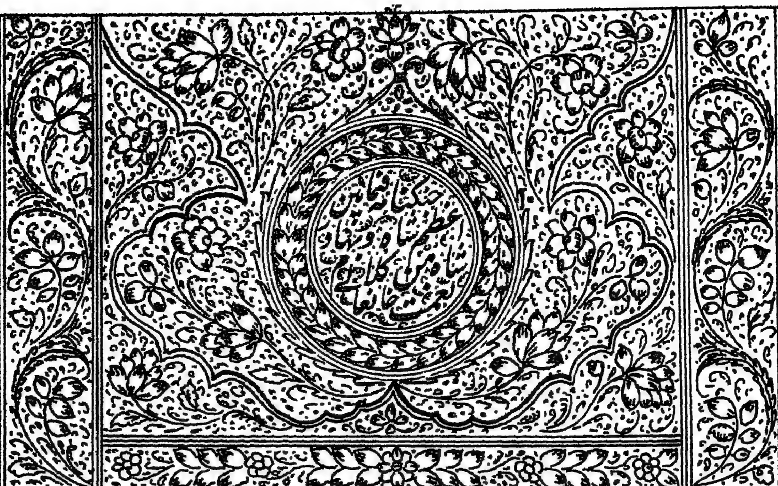
نگذارند تا بمصداق لکم دینکم ولی دین هر کسی در پی کار خویش باشد من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
و هرگاه فطرت سرکار مقتضی آزار اصحاب جوار همچون مار باشد بعد ازین درین خصوص چیزیکه مینگارند بطابع شرع شریف و تابع
ملت منیف عزیز کریم و معزز لازم التکریم زین الابرار و الاخیار و انامی رموز کارسازی عمدة الاعیان حاجی محمد صالح خان خلف
صدق محمد علی خان شوشتری شفقت فرمایند تا استکتاب فرموده بطور لایق که بتوان خواند بنگارد و با جدی بسپارد تا بهر یک از
فضلای اسلام که صلاح دانند برسانند و آنچه از کتب سماویه که این بندهٔ ضعیف بطی نگارش درآورد هرگاه خطائی در او بینند
قلم عفو بر جرایم علمم کشیده بطعن و لعن که شیوهٔ انجناب است نام حقیر را بزبان و قلم نیارد که درین مملکت هیچیک از ملل غیر اسلام
موافقت و مرافقت ندارم تا تصحیح کرده بسرکار عرضه دارم عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ماست من آنچه درین رساله بعضی
نامعقول که ازین احقر نسبت بآن سرور رفته عنان اختیار از دست دادم و ابواب ترک ادب بر چهرهٔ خویش گشادم باید از کرم عمیم
و مرحمت صمیم عفو فرمایند که این لغزش نیز از نفس شیطان است توبه و انابه مستلزم عفو قصورم استغفر الله ربی و اتوب الیه من اگر
هزار طاعت نکنم گناه کارم تو اگر هزار چون من بکشی که بکیناهی و لقد ذرمن قال من آنچه خوانده ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار میکنم شرح شوق مندی ملاقات مسرت علامات افزون از اندازه غایات است بیت
گر نویسم شرح آن بحد نشود مثنوی هفتاد من کاغذ شود هرگاه گاهی بر مسایل مودت
وسایل این ضعیف را نیز مشمول عنایات ساخته بخدمات لایقه پردازند زهی مراتب
خوابی که به زنبید ار نیست تمت رساله شریفه موسوم بعبرة الناظرین
در بندر معمور بمبئی بزیور طبع درآمد حرره میرزا محمد علی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

وقایع جنگنامه فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه
ولدان محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که بعد فوت پدر
باهم موافقت ننمودند و برروی یکدگر ایستادند تا که درین حرب یکی کشته
گردید و یکی بتمنای خویش رسید و قطب فلک عظمت و اقتدار گردید این وقایع را
ادیب حکمت مآب فطانت انتساب حق شناس حقیقت واقف مواقف معارف و معانی
سالک مسالک دوربینی و کامل عیاری پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان
رموز سفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص و جلیس نهان خانه وفا و اختصاص
عالمگیری حکیم نعمت خان عالی رضوان الله علیه بطی تحریر و
مکان بسطر در آورده تا بینندگان و مطالعه
کنندگان را فرحت و مسرت افزاید

[illegible]

الحمد لله اولاً و آخراً
در بندر معموره بمبئی
سنه ۱۲۸۵
هجری





زیب زینت دیباچهٔ سخن ستایش بی نهایتیست که در بارگاه کبریائیش زبان چون و چرا لال است و در جناب عظمت و آلایش معقوله کم و کیف
انداممحال افعالش همه مقرون بحکمت اما کسی را بر ستر آن آگاهی نیست و امرش در کل مشحون بصنعت لیکن متنقشی را به نگاهی آن راه نی
دو گل از یک شاخ سر برآرد و یکی را ابرو ستار دولت سازد و دیگری را انجار حوادث ریش گرداند دو گوهر از یک بحر بیرون آرد و یکی را در فرق
تاج سلطنت سازد و دیگری را بکحل الجواهر عدم اندازد دو لعل از یک کان سر بیرون کشد یکی را زیب کلیل تاجداری نماید و دیگری را در
زیر سماق فنا فرساید دو شمع از یک نور منور کند یکی را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید و دیگری را بصرصر نیستی خاموش نماید اگر رقم
اقبال است نگاشته کلک صنع اوست و اگر خط ادبار است رقم زدهٔ قلم حکم او و آب امرش از یک چشمه سر برکشیده جائی بصورت نهال
نهال افسرده کان نضارت بخشیده و طرفی بصفت سیل بر هم زن بنیهٔ اهل جمعیت گردیده شعلهٔ حکمش از یک کانون سر برزده یکی را بنور عنایت
شمع دولت افروخته و دیگری را بنار غضب خرمن هستی سوخته آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم است تائید آسمانی بهمه حال کافل
آمال اوست و آنرا که ناصیهٔ طالع بخونابهٔ غضبش نوشته حوادث فلکی بر هم زن اوراق احوال او شمع منیر انجمن آرای اقبال از تند باد
مکاره در پرده فانوس حمایتش مصون و مستور و سراج احوال مدبران زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات آسمانی بی نور
انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح عواصف جباریش که سنگین پای کوه فراجان را از جا بیرباید چه مجال اقامت و سبزهٔ وجود
مشت خاک ضعیفی را در تاب آفتاب مشیتش که نهال عالی یکدم پژمرده نماید چه نیروی استقامت ارباب خرد مشیر از آن که
تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه میتوانند گفت و غواصان بحار عقل حیران که در بحر تحیر غوطه زده لؤلؤ تسلیم و رضا بدست آرند
دیگر چه میتوانند سفت ازانجاکه در تحریر لوامع کاملهاش زبانهٔ حیرت از زبان قلم میخیزد و بکربیان مسوده می آویزد لهذا آب سکوت
بر نائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار احوال آن نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات
بلند فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده و دیگری را سپیدهٔ طالع رشتهٔ حیات بریده به برج خاکی آرمیده دست قدر یکی را علم
سلطنت برافراخته و یدهٔ قضا دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته یکی را کوکب مقصود بمصاعد اعتلا طلوع کرده و دیگری را خورشید

وقایع محاربهٔ اعظم شاه و بهادر شاه

ابل به زوال آورد و یکی را خیل حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس و دیگری بتقبل اعوان و انصار از فتح و ظفر نا امید یکی را اولاد کرام
بسایهٔ عنایت صمدی در امان و دیگری را او و قرة العین چشم زخم فلک در زیان یکی را کوس فتح و نصرت در چار سوی عالم بلند آوازه و دیگری را
نوحهٔ سوگواری در شبستان و هر دم تازه یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده و دیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده یکی را همای
سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده و دیگری را طایر روح بصفیر اجل بر اوج فنا پریده یکی را شربت مقاصد از این بجام و دیگری را
بلاهل حرمان بکام یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته و دیگری بر تخته تابوت رخت هستی بربسته یکی را افسر شهریاری تارک زیب افزا
و دیگری را زخم سنان جان گزا یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش و دیگری را زخم سنان سینه و جگر ریش یکی را جوشن اقبال در بر
تیغ آبدار بر سر یکی را در عین نبرد و نگرانی فتح سماوی دست داده و دیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت
وزیده و دیگری را صرصر نکبت مهیج غبار عدم گردیده یکی را لب از خضر زلال دولت ارزانی و دیگری سکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی
یکی بر اوج جاه و غنا متمکن و دیگری را در چاه نکبت و عنا مسکن یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته و دیگری سپندوار بر آتش حسرت سوخته یکی را
ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح و دیگری جگر به خنجر دل دوز مجروح یکی را در تیرباران آفات باران صیانت بر دوش رسیده و دیگری را
سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه و دیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد دندانه یکی را نخل
بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت و دیگری را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت چون لالان میدان
و محاربه و مجادلهٔ آن دو شیر معرکه شهامت و دلیری و قوت و همت این دو هژبر بیشه شیرمردی و سپهری بطریق اجمال بی کم و کاست
که شایبهٔ تکلف و طرفداری هیچ یکی بدان نرسد نگاشته خامهٔ بیان میسازد و از آنجا که ع نظر بر کس بقدر همت اوست بر تقدیر سهو و
خطا از بزرگان چشم عفو و عطا است والحمد لله رب العالمین

آغاز محاربهٔ و احوال اعظم و بهادر شاه

بر ضمیر صفا نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که چون پادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالمگیریش از کران تا کران رسیده و لوای
عظمت و جلالش سر بفلک کشیده بعد از پی سپردن جسونت راٹهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت
و فیروزی بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت و بیاوری اقبال یاری بال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت خصال اماکن و مواطن آنها
بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد افواج نصرت امواج به تسخیر ملک رانای اودی پور که بسبب معاونت و معاضدت
آن گروه فتنه باغیه مستوجب وبال و نکال استیصال شده بود متعین گردید و بر ترددهای جان فشان نزدیک رسیده بود که ملک
و مال آن بدمآل پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت طریق نجات و
استخلاص خود را از چنگ عقاب سلطانی بدون مکر و تدویر متعذر دانسته بتحریک و تحریص پادشاهزادهٔ والاگهر محمد اکبر که باستیصال
آنها مامور بود در پرداخت مدو خاطر نشان و دلنشین آن والاتبار ساختند که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمربندگی در اطاعت
شما بسته و امروز افواج منصور بر کاب پادشاهزاده محمد معظم شاه بهادر در بدرهای دشوار گذار درآمده و در جناب پادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده بتحصیل سلطنت تردد بکار رود و صورت

من کلام نعمت خان عالی

مدعا بوجه حسن وطرز دلخواه جلوه نماید ازانجا که بادهٔ بهوش ربای جوانی پادشاه زادهٔ ناتجربه کار معامله ناآشنا او را از دست طامع ساخته
از جادهٔ خرد بیرون برده وسبیل اقاویل غرض آمیز آن مفسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحب زادهٔ مصلحت نیندیش را از جا در آورده از منهج
قویم عقیدت انحراف نموده بمسالک مهالک منازعت قدم گذاشت ومدعی وفریب آن تغلب منشان دران شیر بیشهٔ خلافت اثر کرده
بر سر شورش آورد چنانچه باوجود درستی مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی به اقرار برانگیخته بقصد یعنی با افواج کثیره از
راجپوت وغیره بمفاصلهٔ سه گروه از اجمیر که مقر خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت ازانجا که با مویدان اقبال عهده کرده
در تخریب اساس دولت خود کوشیدن است وبقول ارباب غرض بی کنکاش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعه از مصطبهٔ حوادث
نوشیدنست فرقه راجپوت درچنین وقت کار روز تردد نرد دغا باخته ورو بفرار گذاشته مهرهٔ احوال پادشاه زاده ششدر حیرت انداخته
ونشهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی ورد دماغ پادشاه زاده منجر بخمار ندامت گردیده چاره کار جز آن ندید که خود را در ظل عاطفت
اکبار رفیق الفریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بران رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ حکمت تزلزل عظیم در بنیان دنیا و دین
دکن راه یابد ولوای فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایه اقبال انداخته بشعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلم و ظلمه
آن دیار رفع سازد پادشاه بعد سرگشتگی های بسیار گذراندن در راههای دشوار برفاقت راجپوتیه مناص و مفر خود بجز ملک سنبها
مقهور جای دیگر ندیده بممالک سنبهای جهنمی حضرت جهانبانی اطفای نایرهٔ این فساد و ملک برهمزن منحصر بر شجاعت سیوف آبدار
خود انگاشته وبمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر بهرار آن بعتبیهٔ فتح وظفر درین چمن بنداشته رایات بممالک دکن برافراشتند بعد از آن
که آتش قهر سلطانی بخانمان سنبهای مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب مشعلهٔ غضب پادشاهی بیتاب وار باضطراب درآمده بعد هزار
تردد وخطره بعزم آنکه سفینهٔ جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر پادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطرهای بسیار
از حساب بیرون بشاه ایران پناه برده و باندک فرصتی هراوهٔ قهر شاهنشاهی برج وبارهٔ جمعیت وحباب سنبهای مقهور را از پا در
آورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیاداران دکن یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنبهای مقهور را خار بند حراست ملک خود
دانسته از بارقهٔ غضب پادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است رعبی بخاطر نیاورده در هنگام افواج بران برگشته بخت طریق
معاونت مسلوک داشته بودند بعد از آن که خیاط قضا جامهٔ نیستی بر قامت سنبهای مقهور دوخته بود افواج جهنم فرسا و عساکر منصوره بتسخیر
بیجاپور و حیدرآباد مامور گردید مدتی خود بدولت واقبال بتسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه که تفصیل آن از دفتر بر نمی
آید والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر حبل سطوت
فرمان فرمای زمین و زمان گردید مدعی نقش استعار نباکامی کند اینجا ازانجا که سرزمین دکن معدن فتنه و فساد است وسکنهٔ آندیار و
بلاد از قدیم بر منهج بغی وعناد نه در قول ایشان وفائی و نه در باطنشان صفائی جمعی از روسای آنملک باوجود عنایت مناصب از
جادهٔ بندگی منحرف گشته با رامای مفسد برادر سنبها متفق شده سر شورش برداشتند و برای مدافعهٔ فتنهٔ باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها
که اظهار تفصیل آن را دفتری مطلوبست چندین سال به تردد کمال دران مرز و بوم بسر رفت و آنچه مثل طرازان باستان دکن را کورهٔ
آتش و مرز و بوم هندو را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون از حد و احصا دران سرزمین پیمانه کش شربت اجل
شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت بنود سال رسیده و بنابر کبر سن واشتداد امراض مزمنه ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان

ذکر محاربهٔ اعظم شاه و بهادر شاه

عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام فیروزی فرجام دولت سعادت بخشیدند و ازین راه که پادشاه زادهای
نامدار باقطاع دوردست کارپردازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بنابر مشورتیکه بتفصیل آن جز عالم الغیب کسی آگاه نیست هوای اسرار
سلاطین مرحوم کوچ کرده راه‌نمای پادشاه زاده محمد اعظم شاه را بانواع عنایات طلب حضور فرموده و از آنجا که خاطر پادشاه زاده محمد
کام بخش بنابر کثرت تسلط و مواد دولت عالیجاه همیشه متوحش و مشوش بود درینوقت که اکثر اوقات طاری ضعف بذات مقدس
حضرت جهانبانی میبود بعضی ادا که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات طرفین بعرض اقدس میرسید برای مدافعه فساد همدیگر
خدمت صوبه داری حیدرآباد به پادشاه زاده محمد کام بخش عطا فرموده و بنده‌های پادشاهی بر رکاب تعیین نموده رخصت آنجا نموده(؟) ... ای
داشتند و پادشاه عالیجاه را بنابر اصغای تواتر شورش و فساد و کنیان بتفاوت نشان بطرف او جین رخصت فرمودند ارباب
خرد و دانش نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این روزگار ناپایدار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر کج‌بنیاد ناهنجار نخل
قضا هیچ نهالی نشانده که از پا نینداخته و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته دنیا نمودیست بی بود و بودیست بی وجود آنرا
که موجود قیاس میکنیم با معدوم و میت در مسار است و آنرا که هست خیال مینمائیم با نیستی انباز بل وجودش وهمی و خیالی است و نمودش
نیرنگی و مثالی بقاعدا یاد کاری نه و ثبات را روز بازاری نه فلک شعبده بازیست که هر نقش نقشی تازه مینماید و سپهر نیرنگ سازیست
که هر لحظه نیرنگی رنگین تر جلوه مینماید و نمی‌نماید عالم همه اسم است بل سراسر طلسم چون سایهٔ ابر بیقرار است و مانند شعلهٔ برق ناپایدار ازین
اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که بباد کرده باشند ثباتش معدوم آتشی که با آب در مسار است پایندگی او کجاست
و خاکی که باد بر او مسلط باشد بود و نشش کی رود اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد
عاقبت سر مطلبات ممات فرود می آرد خیاط قضا راجزا آنکه قبای اجل بر قامت مکونات دوزد کاری نیست و نقاش قدر را غیر از
اینکه طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات برنگارد شعاری نی ازین جاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات مستعار شسته
پیش از فنا خود را فنا ساخته اند از آنجا که بشرح این قضیه متعذر الکلام میپرداختن وقت را ضایع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن
است ناچار بذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر است میپردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم
حکم محکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن پادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضاء آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای
جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی در دولت سرمدی است متکی فرماید مادر
قبهٔ انوار تقدس استلذاذ بر نعم روحانی نماید از ماه ذی القعده سنه ۱۱۱۸ هجری دو روز مانده بود که آن پادشاه جمجاه داعی اجل را
لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانهٔ سلطانی ماتم کدهٔ غم و الم گردید و در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ
مردم نمودار گشت پیش از آنکه خبر بغنیم لئیم برود مردم اوباش لشکر دست بتاراج یکدیگر دراز نمودند نواب تقدس احتجاب زینت النساء
بیگم بیک سریع السیر بخدمت پادشاه زاده اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید
و عالم از ظلم ظلمه تاریک گردید اگر چون ماه سرعت را کار فرموده ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان بادیهٔ غربت اندازند بهتر والا
در صورت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سایر بنده‌های خدا متعذر خواهد بود پادشاه زاده عالیجاه بمجرد استماع این خبر
شبا شب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکنهٔ احمدنگر انداخت و ناچار ده روز ماتم نموده اصلا نیواختن نوبت و دیگر اشغال

سلطنت پرداخت بعد فراغ از ماتم باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت سلطنت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب
و اخور سربلند گردانید و فرمان عالی شان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد و آن دور اندیش عاقبت بین نظر برین که بدون مقابله و
مجادله با چنین وارث سلطنت و اقبال و بهمین سر یک خلافت و اجلال محمد معظم پادشاه استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت
ایشان بدون تشخیص وضع معامله دور از صلاح دنیا ید روزی چند تجاهل گذرانیده در جواب عرضه داشت نمود که از فدوی خانه زادان
حضرت خلد مکانیم در حفظ حراست این ملک که بتردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای پادشاهی ضرورت یک چند مرا در این
جا برای محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگر چه از ادای این کلام مخالفت پیام ما فی الضمیر آن رکن رکین دولت
منافی آیین عقیده دانسته اما بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک و انتظام مهام برهانپور
به حسین قلی خان مقرر فرموده مشمول ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی ادا که بظهور آمده از رکاب جدا شده و در آنجا
رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روی توجه بممالک هندوستان آورد و انچنان جمعاد ر دکن و تند آهنین از لشکر
جرار ترتیب داد که در ان طرق پر آفت سراسر مخافت صغیر و کبیر از مردم بهیر تا احمال و اثقال و اطفال بجمعیت خاطر و فراغ بال عبور
داشتند چون این خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت ان
عالیجناب ذو الفقار خان و جی سنگهه کچهواهه و خان عالم دکنی و غیره امرای نامدار را حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود رایات
عالیات بگوالیار متوقف شدند چنانچه پادشاه زاده و امرای نامدار حکم والا کاربند شده بگوالیار مقام فرمودند اکنون قلم در
لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم پادشاه زاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروزی و اولین شگوفه بهارستان نصرت و
بهروزیست بسلک عبارت در آورده گوش و گردن شاهد روزگار را زیب و زینت میدهد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج اعلا
و کوکب سعادتش بر مصاعد ارتقا باشد باشعشعه هر امر که بی قصد آن برگزیده آفاق از مطلع غیب سر برآورد روشنی افزای شبستان اقبال
آن نور پرورد الهی شود و جنود هر مطلبی که بخواهش آن مخصوص جناب کبریایی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والانژاد
گردد مصداق این حال تشریف آوردن پادشاه زاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت
خلد مکان بوسیله القای بانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب پادشاه زاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور
سراسر نور فال سعادت حصول آمال فرا گرفته بجناح استعجال متوجه استلام عتبه علیه گشته بعد رسیدن بکوره خبر انتقال خلد مکانی بعالم جاوید
هوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان بروز پنجم در آنجا مقام فرموده بشاه باز اوج شجاعت باز خان برادر دلیر خان مرحوم
در باب طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی رجوع آورده دامن خود را مالامال گلهای مراد ساختند
زرها سپر سپهر حشمت تا فیت خیر اندیش خان و رانا و شرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد مسیح نبیره خود را با جمعیت
شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در
جناب عالیجاه دارد و از جاده عبودیت انحراف نموده و بستن پل بر دریای جمن صورت نیافته از انجا که فتاح لایزال مقالید
فتوحات چنین تکلف اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و بهیر به جمعیت خاطر پایاب
عبور نموده بمستقر الخلافه در همون کده نزول اجلال فرمود مختار خان اگر چه روزی چند دم مخالفت زده و رجوع نیاورده بود

ذکر محاربه اعظم شاه و بهادر شاه

ولیکن آخرکار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت بازخان استعفای جرایم گذشته کرده دریافت ملازمت نمود بحر متواج فضل
و کرم شاهی بجوش آمده او غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطهٔ هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید و بکیفر اعمال
که از ان سپرلی تدبیر بظهور آمده بود و برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر افیال و اموال او بضبط در آمد بعد از ان که درباب تفویض
قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن درانامی دستوربندگی تفویض کلید حصار بدون فرمان اعظم شاه مخالف آیین قلعه داری
دانسته مضایقه نمود و بتهیهٔ اسباب حرب پرداخت و شاه والاگهر بنابر فرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه تعیین فرموده صدای
توپ زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعدمثال که چون صور اسرافیل
بکمال هیبت بود جگر سکان آن مکان از هم پاشد حارس مذکور بعجز در آمده مهلت بیست روزه درخواست نمود و شاه والاجاه
از لوح عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده التماس او را شرف اجابت بخشید و بعنایت خلعت سرافراز فرموده بتعجیل متوجه
مستقرالخلافه و اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاه داشته و آلات حرب همه ترتیب داده منتظر
قدوم رایات عالیات بهادرشاه می‌بود بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کاینات منوط و مربوط
بستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشاء صوری وابسته باین ذات العماد و چون شاه دایم البقا بدون
پادشاه حقیقی که ذیل کمالش از لوث تبدیل مبرا و اساس فضایلش از تزلزل زوال معراست از جمیع ممکنات زایل شده هرگاه
شجرهٔ حیات فرمانفرمای سرزمینی به صرصر اجل از پای در می‌آید درختی دیگر که عالمیان بسایهٔ ترتیبش از تاب آفتاب حوادث در
امان باشند نصب می‌فرماید در اوایل بهار که سلطان چار بالش ایام بهارگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای
گلشن دولت و سلطنت بهادرشاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت و آن زیب
بخش اورنگ خلافت بر اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه دل آگاه اگرچه بمقتضای بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر
بغایت مغموم و متألم گردید لیکن چون مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ و هوش ندای بشارت
در داده بودند که کارپردازان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت باید پرداخت و مرآت باطن
بغبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور باید گماشت باستقامت عزم درست معتصم بعروة الوثقی فضل فیاض حقیقی
گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیرابی این بوستان اعلام نصرت فرجام برافراشتند و زیر مشیر عقیدت نشان منعم خان
دیوان سرکار والا که ناظم مهام لاهور بود و برین مقدمه وقوف یافته بتهیهٔ اسباب رکاب از توپ در همکله و بان
و شتربان دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را سرانجام داده بحسن تدبیر قلعه را بتصرف
درآورده از خزانه عامره سپاه بخواه نمود و بعد از انکه دارالسلطنه لاهور بفر قدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید
باساير بندگان بملازمت مشرف شده آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه کیهان پناه زیاده از دو سه روز در انجا توقف
نفرموده بسمت مستقرالخلافه متوجه گردید از انجا که منشی قدر منشور فتوت و والا منشی بنام نامی آن پادشاه محسن الزمان
نوشته و خلاق ذوالفضل وجود سراسر جود آنحضرت را آب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم
شاه پیغام فرستادند که ای نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای نخبهٔ گوهر بحر خلافت و شهریاری که هر وجه باو شما از یک بحر

من تالیف نعمت خان عالی

سر برآورده و تازه و کل خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری ما بهتر از فرزندی میشمارم و هرچند همسری لیکن پر کاله حکمت
عینیدارم ستوده آئین خردمندی آنست که بقسمت پدر بزرگوار راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکی است وسیع و چندین پادشاهان
نامدار در آنجا خلافت نموده اند بپردازند و تجربکیشان ارباب غرض بیش ازین سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند اگر سوای ملک
دکن دو سه صوبهٔ دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشد مضایقه نیست و الا در صورت کشاکش فائده مترتب نمیشود ترجمی جمال
عالمیان ها بدینمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه رسید از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو براندام راست
شد و چون تب لرزه کان قشعریره بر بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر بکرهٔ آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی از دل برآورد
و آهی گرم که از حرقت آن برهٔ فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گذار شد که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر
اقدس راه داده و این چه شنعت است که بقلم انصاف گذارش نموده سلطنت را که پرتویست از ظلال افضال ربانی بوده نه چه
نسبت و خلافت را که نیابتی است از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این نور فیض مطلق است بر فرق هر کسی که مشیت او
بتابد و این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا در عالم قدم نوشته اند می باید اگر بتقدیر سر رشتهٔ این امر خطیر بقسمت بازبستی هیچ پسر
بحضور پدر بر تخت نشستی کلید این در دولت بدست پادشاهی است که شهریاران قدیم را بطبوره اد با مجبوس بسازد و گدای کوچه گرد
پنج نوبت مینوازد چنانکه حرص بدرویشان مذموم است پادشاه قانع هم مطعون و ملوم با وجود این اگر طریق سویت مسلوک میبود
مضایقه نداشت چارده صوبه خود گرفتن و چار صوبه دکن بمن سپردن بمیزان انصاف درنمی آید و این عقدهٔ مالاینحل جز بناخن تیغ
جگر دوز نمی گشاید عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند برهنیم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت
و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت بکدام کس روزی بهادر شاه بعد از استماع این پیام مخالفت انجام بخاطر مبارک
آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی است و بسا خونها در عرصهٔ
عجز از یختنی بسا سر رشتهٔ حیات بنی نوع از هم گسیختنی است و بسا فتنه و فساد درین زمین انگیختنی تا سپری بموافقت تقدیر سودی ندارد
و سعی بدین مهار کاری مشیت ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت در زمین بواطن طرفین استحکام یافت نیز ترتیب فروع اسباب آن همت عالی
مصروف فرموده بکران همت در عرصهٔ ملک گیری عنان فرمودند و باندک فرصتی دارالخلافه محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید
محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت سعادت بدست آورده احراز دولت ملازمت نموده مفاتیح قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از ورود
الویهٔ عالیه بمستقر الخلافه باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورد و برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه داد
بهر یکی را استمالت فرمودند چورامن جاٹ و گوپال سنگهه بهدوریه و زمینداران اطراف برخی بقصد جان فشانی و بعضی باراده فاسد
غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند ای تماشائیان هنگامهٔ روزگار و ای نظاره گیان کارنامهٔ سپهر دوار لختی دیدهٔ بصیرت بگشائید
و نظارهٔ نیرنگی این گردون دون نمائید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بر روی کار می آرد و هر آنی چه ارقام بوقلمون مینگارد
با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشی بر دلش نهاد این سپهر بهر چرا نکه برادر را با برادر در اندازد
و این فلک اژدها پیکر غیر از آنکه کرده گرونان طعمه سازد بازی دیگر بر روی کار نمی آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چرا
بر سحر شمشیر مهر بدست گرفته و دل نگاه نه حبیبان میکند و این هندوی فلک گر بقصد پیکار به توسن کبود ننشسته از چه بر مریخ شهاب جگر دوزی

ذکر محاربه اعظم شاه و بهادر شاه

مهر طلعتان بیضا یا از جلال کمانی از آن بدست گرفته تا به تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی از آن برافروخته تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد
کارش خونریزی تمام است شفق برین حال گواه است و شغلش همه مکر و کذب است صبح صادق براین احوال آگاه است چون شیشهٔ ساعت سراپا
غبار است و چون درخت گل سراپا خار سهراب بتهمتش از دست پدر جفا دید و اپل کابینه مکرش از دست برادر شربت هلاک چشید با
آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه از راه دل خستگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد
هر که درین چمن به خار دمی بسان گل بشگفت بخاکش سپرد و هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد ولا ابن کن
این بادیه گوئی تا چند که داند که این دمنه و ام و دد چه بازیچها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بخردان باخته چه گردن
کشان را سر انداخته مدعا اینکه دانای تحریر آن پرداز و سمند بیان را در عرصهٔ مطلب تاز که چون خبر ورود الویهٔ عالیهٔ بهادر شاه
بمستقر الخلافه بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگوالیار و دیدن شاه زادهٔ بیدار بخت
آن بود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگڈه طرح محاربه اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه با چندی از
خواتین دیگر در گوالیار گذاشته و توپهای کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهولپور نزول اجلال فرمود
و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه در دهولپور هنگامه پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفدهم شهر حال
بفاصله چهار کروه از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنه جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت
سموگڈه معروض اقدس گردید حضرت بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش معطوف فرموده دایره گاه متصل جاجو مقرر
نموده بسبب عدم تشخیص وضع محاربه و تقرر ساعت مقابله بتاریخ هیجدهم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ
هیجدهم متوجه شکارگاه شدند از آنجا که نظاره کی اقبال عدو مآل بهادر شاه مقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب
آن بود که پیش از ساعت معهود با طورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب بر آمده بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ تقدیر
چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو کیهان گردیده ارباب مخالفت را پیش از زمان معهود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانید بی آنکه بقانون
پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و ترک افواج از جوانغار و برانغار و قول و التمش انقسام یابد پادشاه زادهٔ بیدار
بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر و تربیت خان و راو دلیپ و خان عالم و منور خان و غیرهم بطرز اهل دکن
ناگهان بر دایرهٔ دولت بهادر شاه که هنوز متصل جاجو ایستاده نشده بود و مردم در فکر دایره گاه بودند بسان شعلهٔ تیز
در رسیده بخیام اقدس آتش در زدند و جمعی که همراه دایره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا اسبابیه حمایت شاه زاده عظیم الشان بهادر
مستظهر گردیدند و جابات شقاوه نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست تاراج امتعه دراز نمودند پادشاه زاده عظیم
الشان بهادر بهمان فوج ظفر موج توکل بر معاونت ربانی نموده آماده رزم شد از طرفین تردد خورد نمایان بوقوع آمد و چقلیش
دست بسته از بر دو طرف بظهور رسید از استداد بانهای آتش بار دکن و ترکتاز مردان شیرافکن و دست برد جوانان شمشیر زن
عرصهٔ ستیز صحرای رستخیز گردید و از غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تند سیل تسلط اعدا پای سپاه از جا جنبد
سهباز مردمی و مردانگی با زجان با برادر جان فشان بهمت تمام بمیدان تاخته بازی از دست رفته را قایم ساخت و بسیاری از
اعدا را بخاک و خون انداخت از آنجا که پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود تردد بسیار که ارقام آن قیامت یادگار خواهد ماند تعداد

من تالیف نعمت خان عالی

در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاه‌نواز روح آن اوج خرام صداقت بشرفهٔ علیین پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ نبردگاه چهره نگار سعادت
و کرسی شرف اندوز شهادت گشتند پادشاه‌زادهٔ عظیم الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم بیشمار و بیدلی
جمعی که از اشتداد بارش تیر و بان و ترکتاز گلیان جان فشان کار بجانشان رسیده بود چون قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سوار
بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه رخ بر بساط نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده بهزاران
تردد تا حال بازی قایم داشته منصوبه بهتر ازین نیست که حضرت پادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه بسبب تحریق خیام و غلبهٔ
دلیران خندق آشام فتح خود مصمم کرده کوس فیروزی بنواختند و بگمان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست نیافت از دیگران چه خواهد
گشود زبان بتهنیت رطب اللسان بساختند و غافل از اینکه نیرنگ تقدیر هر لحظه رنگی تازه بر روی کار می آرد و منشی قضا هر نقش
منشور دیگر مینگارد و تا آنکه از عجوبگی کارنامهٔ تقدیر آگاهی وارند بر سیرابی چمن آمال اصلا نخندند که بیک سموم غلبش افسرده گی
میگیرد و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که بیک سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شعشعهٔ مهرش شب تاریک آئین مطلع
عالم افروز است و از گرد باد قهرش روز روشن طرب ظلمت شب دیجور غم اندوز انتعاش خاطر بدون مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ
صبح کاذب فروغی از صدق ندارد و بوالعجب نادانی که خود را بآن خورسند سازد و نشاط باطن بغیر از معاینهٔ انتها چون ابتسام شام
نقشی از بقا بر نمی آرد طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن بپردازد و حرکت مذبوحی پیش نهاده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم
و پسین در نظر روشن ضمیران لایق اعتماد نی بسا اوقات ساقی فلک بدور اولین ساغر طرب داده که انجام آن بدرد و حزن و ملال
و اکثر اوقات لعبت باز سپهر شعبده طلقهای رنگین بر روی کار آورده که آخر آن بگریه و رنج و نکال   این باده که روزگار داده
یک مستی و صد خمار دارد گویند که چون در حین بکار رفتن ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نایرهٔ کارزار بگوش بهادر شاه رسانید آتش
شیر شکار عدو و شکار بمددکاری عسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لایزال با جنود ملایک و مور بسرعت و استعجال متوجه عرصهٔ رزمگاه گردید
از طرفی منعم خان با فوجی سنگین در خدمت پادشاه‌زاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نایرهٔ فتنه و فساد ریخت و معز الدین بهادر
شاه با افواج نصرت امتزاج از جانبی برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت در حین نمو ز هوا بصورت سحاب
محسوس گردید افیال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشیده و تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در باریدگی و توپ در هیکله مانند رعد
بنهایت غرندگی و سیوف آبدار یاد از برق درخشان داده و گلولهٔ توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات ایشان افتاده کمانها
بشکل قوس و قزح در دست دلاوران نمودار و سیل خون از هر سو در آن عرصهٔ پر آشوب پدیدار نی نی میدان رزم در نظر نظارگیان
خوشتر از گلزار بود و فضای معرکه بدیدهٔ تماشائیان سبزتر از گلشن بهار مینمود صحن حربگاه از خون کشتگان رشک ارغوان زار
و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد و نمودار هزاران فوارهٔ خونین از بدن مبارزان در جوش و چاوشان بسان عندلیبان بهزار
زبان در خروش جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان مرغان خدنگ در عرصهٔ هوا از هر سو در طیران عرق بر روی اهل
نبرد چون قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته و صدای چقاچاق تیغ در میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج راجپوت معصفر پوشان چون
قطعه صد برگ در نهایت زیبائی و جوانان چهره سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی از بیرق سفید عرصهٔ زمین رشک
نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت جوش بهار در پی هنگامهٔ جدال و قتال گاه پادشاه‌زاده معز الدین حملهای دلیرانه

ذکر محاربه فیمابین اعظم شاه و بهادر شاه

هنمود و کاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد زنگ از دلها میزدود و از انجا که کوکب طالع بهادر شاه براوج رفعت
و اعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت و ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات انقره
باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت ریش کردید یعنی ناکاه بدن مبارک که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله بزمین افتاد و مفارقت
این جان شاهزاده والا جاه نیز با برادر سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهة برخاست و ناله و احسرتا از قدسیان سپهر
بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی
نموده گوهر فیروزی بدولت آورده بودند که ناکاه نهنگ اجل در رسید هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر تزد وآن دو سلیمان
ملک رفعت همه بر باد رفت عالیجاه با دلی پر از درد بسیر آن صد چاک و دیدهٔ هجران بود دید با هزاران اشک نمناک کرم
کیر ابعرصهٔ نبردگاه رسید و رو با میران عظام آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات از مزه رفت و بوی جمعیت از گل دولت
زائل شد و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای امل بسیلاب فنا رفت و هنگامه برهم خورد این همه کشش و کوشش برای آن
نوجوانان بود و چندین چمن آرای تردد بحض جهة آن سروهای روان اکنون روز روشن بجمال ایشان در دیدهٔ من شب تار است
و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار عزم مصمم بران دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بجوی
خون بجوش آمدگان رنگین بسازم امرای نامدار مثل خان عالم عقیدهٔ شعار و منور خان و تربیت خان و راو دلیپ و رام سنگهه و دیگر
فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی بنگ حرامان منافق که فرزین کردار کجروی می‌نمودند بعرض رسانیدند که
ای شمع جمع خلافت اولا درین بزم رزم تماشای تردد ما مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه‌وار خود را در آتش در اندازیم
بعد از ان هرچه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است این گفتند و زمین نیاز بجاروب مژکان اعتقاد رفته بهزاران همت و دلاوری
سرگرم نبرد گردیدند از انجا که خان عالم و غیره کینیان شهامت نشان از ابتدای متوجه شدن آنعالیجاه از و چنین چیزهای سرخ و
جنبه‌های تیغ بنیان خود باداده سرخ روی دارین ساخته در خیل سپاه بجان فشانی ممتاز نموده بودند الغرض هنگامه رزم را
خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبهٔ این فریق که لسان بحر متواج متلاطم بود و سفینهٔ جمعیت
اعدا بلرزه در آمد و کار بجائی رسید که منور خان متصل فیل سواری پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد
بصیانت سپر حافظ حقیقی اثر نکرد بار دیگر بصدمه هرچه تمامتر از پیشتر نیزه خود را بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی
همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم بلارک آبدار کارش بتمام نمود چون تسلط از حد درگذشت حسن علیخان و دیگر سادات
بارهه از مشاهدهٔ چیره دستی اعدا با خود با گفتند که ای مردان کار روای دلاوران کارگذار فرقهٔ رجال با وجود تسویهٔ خلقت سلیقه و
شجاعت بر نسوان اتیان ندارند و گروه سادات بارهه بسبب آنکه بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سائر سپاه هند
شرف اختصاص یافته اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بخطر بزدلان و بخیال فاسد حیات چند روزه در میدان
کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا بپشت ما تاخته دمار از روزگار ما خواهند بر آورد و درین صورت هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیهٔ
حال ما و کار خواهد ماند و هم در حالت گریز کلک قضا خط اجل بر صفحهٔ حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه
خود را درین دریای هفت جوش در اندازیم و جان را در راه مردی بازیم یا با مراد به سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر

کمخاب

برین متفق شده دست همت بغارت خیز بر آورده تکاور باد پا بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت جوز را پیاده ساختند آویزش
صعب باهم دست داد و عربده سخت بمیان آمد و دلاوران طرفین در زد و خورد آنانی انگیختند که گوی سبقت میربودند و مردم لشکر
از هر دو سو چقلیشهای رستمانه مینمودند با بهانهای آتشین از پیلان کوه بدن بسان برقی که با بر سیاه در آید در گذشته و جوانان از
آب تیغ پهلو شکاف عرق سیل خون گشته مبارزان زره پوش در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار و سپر بر دوش افتادگان
معرکه مصاف مانند پشت کشف نمودار تخته جوشن آهنین بضربهای شست تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته و ناوک
جگر دوز با وسه پر از سپر گردن گذشته عقاب تیر از آشیانه ترکش بجهت طعمه کرده مان بپرواز و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد
هلاک و جان گدازی مخالفان دهن باز کاسه سر دلیران بلکد کوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میدان بخم چوگان در آید
جا بجای در غلطیدن و کشتگان معرکه حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن و در آن بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و
تفنگ سطح زمین حکم کره نار داشت بهادران سمندران سمند همت می انداختند و در آن دریای پر آشوب که موج خیز فتنه بود دو پای
ثبات از جای برده شناوران بحر وغا نهنگ آسا میتاختند خزانه تفنگ نقد جان گزای در کیسه مهیا ساخته و آب شمشیر آتش
ها در خرمن هستی انداخته فرات آبادی از آب سیوف متعطشان عرصه قطره و ترده بقطره آبی از جان سیر گردانیده و
تشنگان معرکه نبرد را با آن که آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام شان نرسیده سینه گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت
نیستان کانون در التهاب و مبارزان بتاب تنور جوش از سپهری مهر نصف النهار چون ماهی برشته جگر کباب لب که سینه مست سپهر
بیناشی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته عرصه زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته بسکه فلک کور چشم عبهر چشمان را بخاک
انداخته از فضای عنبرا هزاران نرگس بر دمیده مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده و صدای زه از
هر گوشه زبان بتحسین کمانداران بخطا انداز گشاده فدویان جان باز جان بر کف دست از برای نثار قبله مجازی و بندهای
وفادار ترکتاز مستعد جانبازی وفاسرشتان سر ترصد برای آن که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند و جانبازان
بصد جگر سر گرم برین که بپای سر طریق جانفشانی بپیمایند صدای کوس بجای مغز ساکنان ملا اعلی پرداخته و آواز کرنا گوش افلاکیان
اصم ساخته جمال جوانان در حلقه کمان چون قرص ماه بهاله نمودار و چهره سرخ گرم جوشان کارزار در شگفتگی رشک گلزار فیلان تناور
بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد سر بر زمین فرو نموده و صولجان خرطوم اقبال جوانان را بسان گوی
در ربوده زنگین سوفار تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی است آتشین بر شاخ سنبل و زخم سنان بر عارض سیمین تنان بجا ما ورق
گلی است مجروح نوک بلبل فلک درین وقت هنگامه رزم را بصورت بزم ترتیب داده و از کشتگان هفت خوان پیش
دود دام نهاده جامش نیم کاسه سر دلیران و باده ارغوانیش چون دل شیران کبابش لخت جگر هژبران که بسیخ آهنین نیزه
برشته کرده و نغمه اش آه زیر و بم دردمندان که بضرب سنان بر آورده صولش موزونی سنان جان گداز زور آوران
در مضراب تیغش زخمه زن رحم بر رگ جان دلاوران جوانان دکن در پته بازی لبان رقاصان هند معلق باز و سپاهان
پری پیکر بجلاجل زرین در جلوه ناز از دایره سپر آی رنگارنگ بگوش رسیده و مبارزان هند بطریق سینه ستان بخاک و خون
غلطیده سطربان هند نغمه پردازی دلیران گرم جوش در دو هیله با باد و تاره بنوای پشتو در خروش از کثرت گرد بسکه عالم

ذکر محاربه اعظم شاه و بهادر شاه

تیره و تار گردید بان آتشبار بسان شهاب در هوا سفید درخشید عماری زرنگار بر پشت افیال چون لمعهٔ نور بر قلهٔ طور گردید که اشعه
زمین با وج سما سر برافراخته روی فلک چون فرش زمین اغبر ساخته دلاوران رزم یکی بر دیگری تفوق جوی و تهمتنان در هیجا یکی بر از
دیگری سرگرم تکاپوی یکی را دست چپ از صدمهٔ بان بریده و بر است کیشی کمان بدست راست و تیر بدندان کشیده یکی را سر از تن بنفع
تیغ بر زمین افتاده و تن بی سر دست بتیغ زنی گشاده یکی بزخم تیر سرخ روئی جاوید اندوخته یکی را ناوک دلدوز پرکاله جگر دوخته
یکی را نوک نیزه بر جگر رسیده تمامی نیزه از پشت گذرانیده و سر بدخواه بریده یکی شمشیر بکف با مخالف در ستیز و یکی دست بگریبان
که اینک خنجر تیز یکی از گسستن اسلحه مستعد جنگ مشت یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت یکی بصدمهٔ پیشانی بسان فتح باب جنگی مغز
دشمن شکافته یکی بقوت دست پنجه عدو بر تافته یکی نعره زنان که اینک رسیدم خبردار شو یکی فریادکنان که وقت شرم است
از پیش مرو یکی از تاب آفتاب جوش از زهم ریخته یکی با جامه در ریعدو در آمیخته یکی بهمت در دست اسب بر فیل انداخته یکی بعزم
دست برد خود را پیاده ساخته یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته یکی را چشم از کثرت غبار فرو بسته یکی را از بس گرد
نفس در گلو شکسته یکی را زخم شمشیر حمایل گذشته یکی از زخم گرز فرق دولخت گشته یکی از ضرب گلوله چون پنبه علاج اعضا بر هوا پریده
یکی را نوک خنجر سینه و جگر دریده یکی بقول چاوشان دست بجنبانیده یکی سرگرم پرخاش بهر نام و ننگ یکی را پاس نمک دامن گیر
یکی در بند وفاء عهد اسیر یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد یکی آنطور اینکه جان بناموس باید سپرد یکی تا با
ترقی دولت و جاه در راه جان نثاری پیش گرفته یکی از تجرد رستی عهد حضر جانفشانی پذیرفته یکی را از غیرت مو بر تن خواسته یکی
از بهر حفظ شرم رنگ بر رو کاسته یکی بزور بازوی خود نازنده یکی دست نیاز سوی فلک تازنده یکی را دعای نصر من الله
ورد زبان یکی را دست دعا بسوی آسمان یکی پناه به پیران طریقت برده یکی خود را بفضل حق سپرده یکی را دعای سیفی بر زبان یکی را
تعویذ الامان حرز جان یکی با فسون و دمدمه گرم جوش یکی بسحر و جادو سخت کوش یکی را جگر برمح مصقول اخسته یکی را بضرب گرز
مغفر شکسته بالجمله هر یکی بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود چون دار و برد و خورد حسنعلی خان و حسینعلی خان بجراحتهای متعدده
چهره نگار سعادة گشتند و سید نورالدین خان در تمودات نمایان بدرجه شهادت رسید اعدا دلیرانه قصد بران آوردند که
بشمشیر آبدار سر آن سرداران از تن بردارند عنایت خان پسر لطف الله خان را که با جوانان جرار سرگرم کارزار بود و رگ
حمیت بجوش آمده و عرق سپاه گری حرکت نموده با وجود غلبهٔ اعدا بی محابا اسب همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست همانا
دست از مساوات باز داشته بر و رو صولت و حمله آورد آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست برد نمایان بکار برده با رفقای
خود از گلشن جلالت گلهای شهادت چیده زیب و سنا سعادة ساخت ای هوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابید که
مخلوق چون لعبتی است بدست لعبت باز و مصنوع ما مدبره لیست در حکم صانع بی انباز نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت
بشری بقدم سعی دویدنست نه متکفل بمنزل مقصود رسیدن غایت تردد کشاورز در مزرعه کاشتن و سر سبز داشتن است نه
ضامن دانه مراد چیدن بسا روشندلان به روغن حسن تدبیر سراج سپهر مدعا افروختند که بنسیم حوادث فلکی بیکلمحه خاموش ساخت
و بسا نخل بیداد دژمندان نهال مقصود در سرزمین ظهور نشانیدند که تو امصف جبار حکم قضا با بیخ حمایه پا در اندرخت
حیثمند مدعا خراش ثقل بعقاب واو تاد اسباب بر افراز و اگراز تند باد حکم ایزدی از جا در آید چه تدبیر و شایستگی

من تالیف نعمت خان عالی

که ماشطهٔ تردد و همت کرده بجلوه درآرد و اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر سپاهیان مضمار دلیش مقرر نموده اند که هیچ سپری مانع
تیر حوادث سماوی نمیتوانند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی نمیتوانند کرد بدانرا که جمیلهٔ آمالش از حلیهٔ اقبال عاریست و دیدهٔ امیدش
مکدر بغبار حوادث غیبی است و آنرا که ناصیهٔ طالعش بنابر فقد سعادت روشن مقدمة الجیش عساکر اجلالش اعدا و لا بد چنانچه منخسف
شدن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی است روشن با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو رفتن
سفینهٔ حیات آن دریادل برهانی است مبرهن تفصیلش آنکه چون بکوشش فدویان جانسپار فوج عالیجاه با وجود شهادت شهزادهٔ والا
بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آینهٔ امید جلوه نمایش فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار او
و تنگ چشمی رونق بازار او عداوتیش خون دلیران است و طعمه‌اش کردهٔ شیران بازی دیگر برانگیخت و کرده و ناکرده [illegible] برابر ساخت
یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود برخاست بشدتی که اگر کوه رسیدی از جا
برکندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تار بایت ساخت تیری که مردم عالیجاه بر
اعدا می انداختند بآنها میرسید و بانهای آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم اینطرف میگردید سپاه
بهادرشاه ظهور این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان درگرفتند و در آن عرصهٔ رستخیز راو [illegible]
و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه [illegible] و دیگر بندهای جان‌فشان بکار آمدند رفقای آنها سرداران
خود را کشته یافته دست از جنگ باز داشته با لاشهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند و بعضی نمک حرامان که در راه خدع و تزویر
بصورت مخلصان وانموده بودند نرد دغا باخته از عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو و شاهی
و اکثری از بندهای جان‌نثار ناموس دیگر هیچ یکی نمانده و فوج بهادرشاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به
تیر و بان درگرفتند عالیجاه با وجود این حال در جنگ قطب آسا پا برجا بوده خود بدولت تیراندازی مینمود چنانکه چهار ترکش
از تیر خالی ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را با خاک و خون انداخت با آنکه بدن مبارکش بسنانهای اعدا
مجروح شده بود حسابی از آن بر نگرفته برومال چهرهٔ مبارک پاک نموده تیراندازی میکردند گویند که شاهزادهٔ والاتبار در سن
ده سالگی بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر
رسید آن را نیز آورده فرمودند که در هودج استراحت نمایند آن شیردل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی
روزگار معاینه مینمود دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه رغبت آب فرمود فیلبان التماس
کرد که ابریق آب عقب عماری خاص است بر زبان گوهرفشان آوردند که ای نادان این نه آن وقت است که از مقابلهٔ اعدا
بطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری برآورده
باشاره فیل را پیش میراندند افسوس از جفای سپهر ستمکار و صد حیف از بیدادی این فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان
بلا انداختهٔ اوست و یوسف مصری بچاه اجل اسیر ساختهٔ او از جورش تخت سلیمان بر باد و بستمش تاج قباد بر زمین افتاد
از جنبشش خانهٔ صد قیصر و فغفور خراب و از قهرش رستم بسان زال در نالهٔ اضطراب کیخسرو از جام قهرش بلاهل ممات چشیده
و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده و سیاوش از

ذکر محاربه اعظم شاه و بهادر شاه

دست اندایش منزل مرگ ما و اگزیده و شمشیر تیز گردن گردنان بریده و خنجر قهرش سینه سروران دریده نه او را باکس و فانی دنه
در دل غبار اندوه و ش صفائی از نیرنگی اوست که طشت افق شفق هر شام بخون تاجداران مالامال و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح
بخون شهریاران برنگ آل نبی بر چه گفتم همه ترهات است و آنچه سفتم همه خزف و طامات این همه رنگ آمیزی تقدیر است و این
همه حکمت قادر قدیر فلک پیش حکم او چون چرخه پیرزال شب و روز در سیر است و طایر کوکب بصفیر امرش لیلاً و نهاراً در طیران
عالم محکم اوست دیگران همه محکوم بقا و دوام مراورا ست باقی همه معدوم باشند از بن معوله بگذاریم و تاکی دست و قلم تحریر آن بسیار
همان به که بمطلب اصلی بازآیم و جریده مدعا کشاییم اگرچه عالیجاه با وجود ضای معبود دست از جنگ بازنمیداشت اما از آنجا که
جامه عمر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندق بر پیشانی عالیجاه رسیده بصدمه آن لطمه عینی که پیغام اجل بود شاهباز روح
مبارکش از دامگاه فنا بعالم قدس پرواز نمود صفوف ملایک که در عرصه هوا تماشای شجاعت و دلاوری آن شیر بیشه همت
مینمودند برکاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان جنت فوج فوج باستقبال آنحضرت دویدند حور بجاروب گیسوی مشکبوی جنت رفت
و روب نمود و رضوان خیر مقدم ابواب خلد برین بر رویش گشود نوای مرحبا از بهشتیان بگوش هوش آن عالیجاه رسید و در بهشت
با هر دو شاه زاده بدان سان منزل گرفتند که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو صاحب زاده بدان گونه
مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد و بنده های پادشاهی مثل جی سنگهه کچهواهه و غیره از مشاهده اینحالت پر
ملالت دست از محاربه بازکشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه سای عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر بزخمی که برپشت
برداشت عنان عزیمت بطرف گوالیار معطوف و ملازمان شاهی با وجود شهادت عالیجاه پای از میدان بر نداشته هم چنان
سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل بسان مهر منیر که در وسط نصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای
شجاعت و دلیری آن هژبران بیشه شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین گشود و حکم فرمود که الحال این جماعت در
سلک ملازمان سرکار فیض آثار با بدولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها دست بازدارند و از جان و مال اصلا بیازارند
اما از آنجا که دران صحرای پرشور و شر که چون عرصات قیامت پرآشوب بود حرف کسی را کسی نمیشنود سپاه طرفین تا دیر
وقتی دست بتاراج امتعه عالیجاه و شاه زاده ها دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار رشک کان بدخشان گردید و از
کثرت گهرریزی سطح زمین غیرت بحر عمان و روی دشت از ریزش اشرفی ها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گونه اصفر
گردید و از پراکندهای روپیه با بساط دشت رشک آسمان زرنگار گشت و امتعه الوان بسکه هر طرف ریخته گویی که فراش
قدرت فرش بوقلمون گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم ساخت هر که دست بر بدره
زر میزد از دیگری تیغ بر سر میخورد یکی درج جواهر بدست آورده و از دست دیگری گوهر جان سپرده یکی اقمشه رنگارنگ
از دست غیری کشیده و دیگری جامه حیات بر تنش دریده یکی بر اسب صبا رفتار سواری نموده بزخم دیگری راه فنا پیموده یکی
نیزه بدست رسانده از دست دیگری جنازه بملک عدم رانده یکی غارت خیمه زر دوز در دل نقش بسته و دست قضا
طناب عمرش گسسته بسا مردم درین خیال جان دادند و بسا خلق ازین خیال خام خود را بمهلکه فنا و بملک عدم انداختند چون
ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت فلک سیه روز جهان را تیره و تار ساخت هر یکی دست از نزد و بازکشیده بمسکن

من کلام نعمت خان عالی

خود را منزل گزید مرغوب شمائم فیروزی پرچم رایات جهانگشای فرخنده طالعی است که چمن سعادتش آبیاری تائیدات ربانی سیراب گلشن
دولتش بسحاب امداد سبحانی شاداب باشد هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه
و جلال او و دولاب سپهر هر لحظه بطراوت بخشی گلزار دولتش و باغبان فلک هر ساعت بچمن آرای گلشن شوکتش اعلام عظمتش همیشه بدستیاری امداد
غیبی سربلند و ممتاز و الویه سطوتش همواره بفتوحات لاریبی سرافراز جبین بخشش مطلع انوار فیوضات و لوحه طالعش مزین بنقوش فتوحات آیت
تقدیر انجام مطالبش مصروف و حکمت قدیر بتمام مآربش معطوف اعدا از هیبت شمشیر علمش در میدان و سبزه مراد از جویبار اقبال در دمیدن
ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ و پله میزان مدارجش بمقدار بعاگران سنگ برق سیوف آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز
نائره خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز آسمان غاشیه اطاعتش بر دوش و فلک حلقه بندگیش در گوش از انجا که از جناب کبریا این منصب عظمی
بذات مقدس بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصله دریافت بیرون بود و در پیش دشواری پسندان هیچگونه
آسان نمی نمود محض تائید علیه و امداد لاریبی دست داد آن خدیو آفاق باداى این عطیه والا از غایت خشوع فرق فرقدسای بر زمین
خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق امرای عظیم الشان باداى تسلیمات مبارکباد دست عقیده را سربلندی جاوید بخشیدند
و کوس فیروزی بسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام جنگ چون احباء آن والاتزاد ان قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد
بمقتضای سبقت باطن و رقت قلبی بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهر بیان آوردند که این عزیز بمصلحت بلیه‌ش خود را در ورطه بلا
و ما را در تاسف و عنا انداخت که بقیه عمر نقش این افسوس از صفحه خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تخته تابوت جای
داده و پرده کیان همراه و اجلال را بانواع عزت و احترام قریب سراپرده جا داده و دو نونهال چمن سلطنت یعنی والاتبار و بیدار دل
که چون دُرّ یتیم بودند در کنار مرحمت گرفته بانواع نوازش و تفقدات دلداری فرموده اشک از دیده آنها پاک نمودند و بعد دو روز
در باغ نور منزل نزول اجلال فرموده دیده سکنه مستقر الخلافه را بسان دیده منتظران جمال مهر تمثال بود نور بخشیدند و حکم اقدس شرف
نفاذ یافت که شکیبن بگوالیار رفته عمدة الملک اسد خان را با تهیه و بنگاه که در آنجا متوقف شده بودند باکبرآباد بیارند چنانچه کار
پردازان اشغال سلطنت حکم والا را بکار بند شده در اندک فرصتی مطابق امر بعمل آورده و آن وزیر شیر با همراه اسباب و کار
خانجات بمستقر الخلافه رسیده بشرف استلام عتبه علیه دولت دارین حاصل نمودند و ذوالفقار خان نیز برفاقت پدر سعادت
عتبه بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردیدند کارکنان حضرت سلیمان مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب
اسد خان بخطاب آصف الدوله ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای
متوجه شدن الویه عالیه بهندوستان الی الآن بعزا دران تردد و حسن تدبیر
جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص
حاصل نموده مسند آرای وزارت گردید و همه را با لقاب و خطاب
و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند والسلام

غزلیات صدر العرفاء والفضلاء نعمت خان عالی طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

بسم الله الرحمن الرحیم

بهمواری توان خاموش کردن خصم سرکش را
اگر باشد دلم رنجا بگلشن وا شود و ر[illegible]
نگاری سفله را تا حبث باطن کی کند ظاهر

بمن بیگدل تا چند ترک مهربانی ها
زمین [illegible] داشتی دل از من افتادم بخاک
چه باره و ز عمرم رفته ماندم [illegible]
کشیدم آنقدر سختی زجور چرخ بی دردی
گهی در حلم خشم تاجداران شحنه [illegible]

جهان من نداد الفت انا مهر [illegible] را
شنیدم حال من پیدا نه پیدای [illegible]
بطوفان بلا پرورش داری که من [illegible]
تصور بسر کلک خود [illegible] بسته [illegible]

دلم از [illegible] وا شد که [illegible] او را
نخیالم [illegible] رخ او چه طالع [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] شوق [illegible]

[illegible] دل برون هر [illegible] خو کامی ها
[illegible] [illegible] لا [illegible]
[illegible] نشک [illegible]

که آب نرم کند شمع فرو بنشاند آتش را
چه خواهم کرد باغ دلگشا و جای دلکش را
که اندک کاوشی سوا نماید [illegible] کش را
دلی پر آرزو خالی نکرده هی مینا شد
ز تو این سست عهدیها او [illegible]
ببک در چشم مردم ساختی از سر گرانیها
که پنهان چون [illegible] راست اینجا قدر [illegible]
که قدم چون کمان حلقه خم شد ز جوانیها
گر دارد شمع این حرف پی می بد یابیها
نظامی صنف خسرو گفت [illegible] قصه مجنون
با آنکه نبرم بر هم زمین و آسمانش را
کشیدم تا [illegible] ز ضعف آخر [illegible] را
چو موج از [illegible] گر [illegible] شکست [illegible] را
صبا داد [illegible] کم کرده بوی [illegible] را
ز بس عالی پریشان حالم از زهر فراق او
چکنم چه چاره سازم که نگاه دارم او را
بروم ز خویش هر که بیاد آرم او را
غم عشق [illegible] شد همه دم [illegible]
[illegible] نمودن [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] عشق تو در رسوائی [illegible]
که بگیر [illegible] تعلیم خویش [illegible]
[illegible] و لم لذت [illegible]

ز تیر آه در کیش قناعت پیشه [illegible]
بسودای محبت [illegible] رو [illegible]
کجا در آب هم خورده صورت [illegible]
با آب دیده عالی شست [illegible] را
بیا تا زنده ام تا حال [illegible] بیداری که [illegible]
نسیمی گر وزد از گلشن لطف تو [illegible]
چراغ عالمی روشن [illegible]
بدست آوردنی چون غنچه تا گل [illegible]
[illegible] شد [illegible] مستی و دولت
تو حال خود بگو عالی چه حاجت قصه خوانیها
عبا خاطری از [illegible] شد [illegible] را
من این مهربانیهای او [illegible]
لطافتهای حسن از بس که نازک کرد [illegible]
بجای خال [illegible] لب [illegible] نقطه [illegible]
قلم [illegible] کرد [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] گشودن [illegible] این تنها
[illegible] ندارم که دل از فراق [illegible]
همه وقت [illegible]
[illegible] گفت عالی که برو [illegible]
[illegible] براو [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] گل [illegible] که [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] که سودای [illegible]

ز نقش بوریا بر بهر دو جانب [illegible]
که از عشق سر [illegible] و از قلب دلم [illegible]
[illegible] نقش [illegible] طبع مشوش را

چه خوش باشد که از طبعت [illegible]
[illegible] فشاندن [illegible]
بکار خلق آیم با وجود ناتوانیها
بنا کامی [illegible] که [illegible] کامرانیها
که بر [illegible] شیرین تلخ سازد [illegible]

با آب دیده گل کردیم خاک آستانش را
[illegible] که [illegible] را
تو [illegible] ساید [illegible] پنهانش را
شد نقاش حیران [illegible] نقش را

که چسان [illegible] [illegible] او را
[illegible] دیده خود [illegible] او را
[illegible] دشمن [illegible] دوست [illegible]

[illegible] بمن خون دل آشامیها
[illegible] گشته ام از خون دل آشامیها
[illegible] چه شود [illegible]

نعمت خان عالی

تسلیم نه تو با صد جفا که رفت و گذشت
زبسکه رفت ز چشم اشک من گذشت ازین
که نیک بخت شود بعنایات ازلی

هر کسی وز ازل چیزی بجنگ آورده است
خلق بی آرام شد از نالهای این
دل من چون شکوه در دیده همان قطره چکید
میتوان از نکهتم دسته سنبل بستن
دل از این همه بیداد نه تو چشم نداشت
آب در هر نهری حالت دیگر دارد

آه دل با سوختگان اثری نیست
کشکول گدا کشتی و دریا کف منعم
در گلشن دنیا مطلب خاطر جمعی

امشب این غمزه پنهان تو بی چیزی نیست
عهد الفت بگه بستی که دلش شکستی
از لطافت رسد آب که تا بگلو

شکوه جور فلک را با تو دارم خواهم نوشت
کی سزاوار طلب شان زبیگانه نیست
مهر از داغ جنون داشت لب شاهد عقل
می پرستان همه چون دشنه از جوش خودند
بس بود بهر قناعت نوای بلبل عشق

من که دانم که ز من بجنه شود یار عبث

گر نباشد غزل بیاده بدیوان عالی
هنوز بر سر خشکی سبا که رفت و گذشت
چه بود بدتر ازین ماجرا که رفت و گذشت
کجاست سایه بال هما که رفت و گذشت
کنونکه بر سر رحم آمده است ای عالی
من دلی چون شیشه و او همچو سنگ آورده است
یکدل از تنگی جهان نیز ز تنبک آورده است
اینکه در سینه گره گشته تمنای کسیست
در دلم آرزوی زلف چلیپای کسیست
نیست از پیش خود البته بهای کسیست
چشم بر چون کسی ساغر صهبای کسیست
عالی از بس که بمجنون شده زنجیر تماشا
این شعله نهالیست که آنرا ثمری نیست
هر چند که طوفان شده باشد خطری نیست
چون غنچه اگر در گره بست زری نیست
عالی نتوان شکوه از بخت سیه کرد
سوی من جنبش مژگان تو بی چیزی نیست
با کسی بستن پیمان تو بی چیزی نیست
کو بهر کوی گریبان تو بی چیزی نیست
عالی از طرز تو پیداست که عاشق شده
من دو بین مکتوب حیرانم چها خواهم نوشت
گر چه از لطف قدم رنجه کنی خانه نیست
هر که دیدیم ازین سلسله دیوانه نیست
آینه خشت خم باده بمیخانه نیست
قطره اشک که هم آب تو هم دانه نیست
سوخت عالی و ندانست که این شمع کیست
هیچ جا در دل خود کنم اظهار عبث

چشم تحسین نتوان داشت ز غافل معنی
نگاه هم اشک سخن با دو شد علیش فنا
نحو تسلیم شب قیر و قدر دانی او
چه کس بحر ندامت فرو رود داند
تو دیر بگذر ازین شکوه ها که رفت و گذشت
بر امید اینکه حرفی زان دهن روزی شود
هر کجا مینگرم شورش سودای کسیست
برگ گل آینه دار رخ نازک بدنیست
پیش من هیچ دو جهان آمد در دل نشست
آسیای فلک از دست تو بنوبت شد
تو بیا چون بود از نظر افتاده بین
مردم از دور تماشا کند سوی کسیست
از تندی نکو که ان هم نباشد
ارباب سخن را سخن ما بلند است
از جانب ما کیست که با آینه گوید
یک ستره بستی نیست که آنرا سحری نیست
از که رنجه نکو خاطر من جمع شود
گر نه صیاد ولی دانه دام ازلی عبث
از ده ساغری می غنچه گل دعا نی
این همه ناله و افغان تو بی چیزی نیست
ترسم از طول سخن در نامه مطلب گم شود
عشق و قافله دل بجز از جلبی امید
نور حسن تو چراغیست که عالم تابست
قطره می زلبت دانه یاقوت شود
خواب میاید از افسانه شنیدن همه را
شعله آمد بزبان گفت که جانانه نیست
صبح روشن شد کنون از دود و زنستان عبث

شب فراق تو بر من چها که رفت و گذشت
هزار حیف وقت دعا که پیش او گذشت
که عمر بود و بی بها که رفت و گذشت

ایضاً

شاد باشد هر که با خود رزق تنگ آورده است
چشم مکحلقه ز غوغای تماشای کسیست
چشم نرگس بچمن محو تماشای کسیست
میتوان گفت از اینجا که بگرجای کسیست
عیش امروز کسی عشرت فردای کسیست
سرمه چشم دلم خاک کف پای کسیست

وز آتش یاقوت گمان شرری نیست
از مصرع برجسته خلف تر پسری نیست
عیب گران فاش نمودن هنری نیست

شورش زلف پریشان تو بی چیزی نیست
خال خط رخ تابان تو بی چیزی نیست
رنگ سرخ و لب خندان تو بی چیزی نیست

وله ایضاً

بار او دل بربهان بهوده خواهم نوشت
نظر ما همه بر صحبت مردانه نیست
شمع پر ساخته از شعله پروانه نیست
لعل بدخشان شکر از لب پیمانه بستت
خواب ما رفته ز زمزمی که در افسانه نیست

وله ایضاً

شوقم از خواب عدم ساخته بیدار عبث

غزلیات من کلامه

در خلق نمانده است آیین وفا هیچ
حاجت بجدا نیست مرا جز بجدا هیچ
بی نقشی نگشتیم بسجع نگین است
از هستی من هجر تو نگذاشت بجا هیچ

از جا نه اندیشه سیه شد ورق دل
از بس تغافل نوشتی تو بما هیچ
پیوسته با برام خراشد دل مردم
جز ناخن خود نیست چه ور نشستی گرهی هیچ

سید رو بیا چاره درد دل من کن
بیمار ترا نیست بغیر از تو دوا هیچ
ما قیمت معقاد خریدار بدانیم
یوسف بنمودیم و نکردیم بها هیچ

وا دو چه سرانجام خوشی خانه دنیا
جان هیچ و بدن هیچ و بقا هیچ
در ملت عشاق خطا دعوی پاکیست
حالی نتوان گفت نکردیم خطا هیچ

مژده وصل تو امروز نکرد ار صبح
که به پیش نظرم نور دگر دارد صبح
قطره‌های عرق خجلت شبگیر کمها است
برده‌ها از رخ هر کار چه بردارد صبح

چه عجب غنچه دل بشگفد از فیض سحر
خنده بر لب گل خورشید بسر دارد صبح
دیر شناسی دل از صادق و کاذب چه تمیز
اینقدر بس که ز خورشید خبر دارد صبح

لب خندان نفسی بیش نماند بجهان
بگذر زندگی آخر چه قدر دارد صبح
خواب را ور شب مهتاب سحر بستر کرد
کاسه‌ئی نرناهاست و شکر دارد صبح

خالی از شبنم هنگام سحر معلوم است
گر غم عشق کسی دیده بردارد صبح

قصیده فی النصیحة رحمه الله

خوشا دلی که نشد پای بند یار و دیار
بود چه آینه مهر فارغ از زنگار
تعلق است که اندیشه زای خاطر ماست
وگر نه اصل غنی الکم و کیف حکیم است

گل بحجره از آن نکهت تغییر یافت
که به غیر از پی رنگ غرض گرفت قرار
درین حدیقه ز دل البتکی است آنها
چه فکر گل بکند غنچه نیست خم خمار

عجب که عاقل ازین نکته میشود غافل
جدا گذاشت ز هم نقطه کلک صنع نگار
دل از علاقه نفس هیچگاه بستم نیست
که حادثات جهان تغییر پیش است

چه نیست دفع حوادث باختیار کسی
نه نوبت از غم هر چیز خاطر است فگار
گهی نوبه غم در کدار باید بود
ازانکه سوخت ز روشنیم آتش او بکار

گهی ز بارش اقبال غرق لجه شکر
که تا چگونه شود ضبط و رهم و دینار
دمی حزین که فلان یار از چه رنجیده است
گهی ملول که آمد دوست از چه شنید سخن

تمام عمر نگذرد کسی چرا باشد
گهی بحلب منافع گهی بدفع مضار
ازین جهت من آزاده طبع و آرسته
تعلقی نگزیدم بیار و با اغیار

یکی بطعنه نگاه یکی گشوده زبان
یکی ز شکوه نمود آشنا لب اظهار
یکی بدشمنی و کینه ساخت ملنوم
یکی به بیخبری از رسوم خویش و تبار

اگر چه هیچ یک از این صفات فی زمن نشست
ولی مرا بدو چه این چنین شد است شعار
نخست اینکه بجز آفرید کار کسی
برای نیک و بدی نیست قادر مختار

دوم همین که لیاقت نیافتیم هیچ در
که بگذرد همه عمر عزیز در آزار
وگر بحکم محبت که خصلتی است ذلیل
بسان تشنه دویدم بر آبگینه و بیمار

گرفت عبرت عشق حقیقتم دامن
که ای فریفته بر گرد با سراب حکایت
چه بود اینکه مر تشنه باز گردانید
شدم چه بجز لبالب ز جام استغنا

همین که دیدم ادای ز قد بیشتاب
ز بی تمیزی محبوب گشت دل ابرار
چه ذوق خاطر ازانجا که الیتاری نیست
کدام سیر چو هم رنگ شد خزان و بهار

ز کلشنی که ز نفاق و نفاق بجسمانیست
که چید گل که شبیه است غنچه با بیمار
چنین بجز به پنجاه سال عمر گذشت
که در ریاض محبت نرست غیر از خار

وگر شکفت گلی از نهال مهر گیاه
سموم از نفس حاسدش بکار
خدا کند که بگیرد نفس منافق را
همان نفس که بر آیینه دلست غبار

بجز نفاق نباشد خطر محبت را
که شهد باد ز زنبور و در کنج از مار

غمگین شدم که او کرم از من دریغ داشت
فی الحال شاد کرد و غم از من دریغ داشت
من تشنه‌ام بحون چو او کشت از استغنا
یکدم ز آب تیغ هم از من دریغ داشت

شد جور یار پیش چه راضی شدم بکم
امید پیش گو که کم از من دریغ داشت
آیا جواب جیب چو رسید خدا از
یک پرسشی بوقت غم از من دریغ داشت

نزد یکی است شکوه نبداد دو دوش
از شیشه ستم که او ستم از من دریغ داشت
گاهی بنامه یکقلمی میکشید یار
الحال نامه یک قلم از من دریغ داشت

از بس شد تسلیم که تسلی نصیب نیست
از سر نوشت بد رقم از من دریغ داشت
رفتم ز شوق تا که گذشتم ز خوشتن
آمد بچشم و یکقدم از من دریغ داشت

نعمت عالی رحمة الله

آهو بوقت رم نگهی میکند به پس
چه کرده ام که جفای تو غافلی نه کتابی
دل از جفای تو صد پاره شد بتیغ تغافل
بعمر خضر و مسیحا توان شمرد برابر
چو آمدی بخیال من و مکرر تو کشتم

پس از عمری الت با تحیت آشنا کردی
ز من کردی شکایتها که چون کردم فراموشت
دلم چون شیشه ساعت غبار از هر دو سو دارد
این هست که از راه وفا آمده و رفتی
شد لذت دیدار مرا نام تو بردن
کردم همه شب سعی که در دوست سرایی
خلقی بتماشا که جولان تو بودند

قطعه

امروز سپهر زال که بهی و چاشت

رباعی

کام دل حاسدی فلک داد از من
چون چاره بجز عطای تا بی هست
بیهوده بحرف لب کشودن چه ثمر
تا چند کسی دست دعا بردارد
محتاج نیم بعیب جو میدانم
حکیم الملک الشیخ الاطبا
زن گفت بجان اگرچه جای کله نیست
پر از خمیازه میباشد لب ساغر که من دارم
مرا قاصد تسلی میکند گویا نمیداند
گرفتار دل تنگم ز غفلت بر نمی آیم

او یک نگاه وقت رم از من دریغ داشت
چه کرده ام نه سلامی نه پرسشی نه پیامی
در انتظار تو هر پاره نشسته بر آهی
دمی که بسمل یارت نیافت فرصت آهی
سود و رنگ ز رویم پریده بالائی
کجا رود دیگر آرد پناه عالی مسکین
ادا کردی جفا کردی کرم کردی وفا کردی
ترا هم یاد می آید چها گفتی چها کردی
که هرچه دیدم ستم کردی بر من هم جفا کردی
شد راه غلط ورنه چرا آمده رفتی
ناسنده جان تا لب ما آمده رفتی
ای شوخ تو چون رنگ حنا آمده رفتی
بسیار بطور رو باد آمده رفتی
در خلوت دل ای دهان یار تو جا ساختی
چین و شکنج بر رخش افتاده بیشمار
فرداست کین مصیبت پیری نشسته است
هر چرخ هزار آفرین باد از من
بیچاره کنیم راه نادانی نیست
تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور
کین عالم ازین مهلکه بار بردارد
هر عیب که هست مو بمو میدانم
جهانی را ز مرگ انداخت در غم
امّا چکنم که وسعت حوصله نیست
ز جا جنبش کرد سیر مهتابیکه من دارم
دلی کان هم پرده دارد دو جایی که من دارم
کجا در خواب یوسف دید زندانیکه من دارم
سبکروحان بمن اشعار عالی چو صبا دادم

عالی چو آبرو طلبم در حریم او
کجا رسید با ثبات جرم عاشق مسکین
چه رفت از تو بجز عشوه و غمزه و ناز
برای وصل تو دست دعا گشاده نرگس چون
خدا نصیب کند آرزوی صحبت رنگین
گر بغیر تو دارد نه تکیه نه پناهی
خدا هرگز نمیدارد روا بر من جفا کردن
تلاش دوستان از بهر وصل من یار شد
بیا عالی سر من از سر کشتها بگذر
چندان تو نشستی که شود غنچه دل باز
چون عمر که هر که بسر آید برود در عدم
در دیده و دل هیچ قراری نگرفتی
چون حرف آنه بتیمیح بدستایی در یکتا
بیجا بطلبت در همه جا آمده رفتی
کردم نظر بروی تامل دران نقوش
غافل نشسته اند جوانان روزگار
هرچند که شد زیان من سود حسود
ناخوانده نماند هیچ علمی امّا
و امّا محتاج نیست نادان منکر
بنشسته چنان چوی که برد نشتنش
بدگو در حق من چه خواهد گفتن
علاج خویش کرد و مرد گفتم
گفتی تو که نیست قوه منفعله
بود ز خور و خشنی از پوشیدنی
چه گوهر در صدف قانع نشیند طالب عزت
نیاید ز من عاجز گناهی ز خود رحمت
چو او ذوق گل از هم ریخت بعد انیکه من دارم

خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت
نه آیتی نه حدیثی نه حجتی نه گواهی
بمن چه ماند بجز حسرتی و شکلی و آهی
دعای دیده من مستجاب باد الهی
شراب سرخی و محبوب سبزه و ابر سیاهی

تن پسپاشو که بد کردی غلط کردی خطا کردی
تو چندین سعی کردی تا مرا از خود جدا کردی
چه بیدردی تو هم رفتی و لب از شکوه وا کردی
چون بوی گل و باد صبا آمده رفتی
خود در سر این سپهر ما آمده رفتی
چون عکس درین آینها آمده رفتی
آخر بصد آیین و دعا آمده و رفتی

قطعه

دیدم نوشته دست قضا با خط غبار

رباعی

خوشحال شدم که شد دلی شاد از من
صد حیف سواد خط پیشانی نیست
پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور
کار دگری نیست خدا بر دارد
من خود بد خویش را نکو میدانم
که از جان و دانش جهان خالی است عالم
فی فی غلط است قوت فاعله نیست
که دارد در جهان امروز سامانی که من دارم
بنان خشک قانع ز صحت ندانکه من دارم
چو خواهم گفت یا رب عذر عصیانیکه من دارم

کشکول شیخ بهائی عاملی علیه الرحمه در این مجموعه درج شود تا ناظرین را از مطالعه این فقرات فرحی و مسرتی حاصل گردد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعهٔ حمد و سپاس واجب الوجود و سفینهٔ شکر و ستایش واهب الجود از آن جامع‌تر است که بدستیاری ترجمهٔ بیان بر شرف عرفان
راه تواند یافت یا بپای مردی علم شرح و بیان ساعد مدارج آن توان شد ای در تک و پوی تو از آغاز عنقای نظر بلند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت اوج تو ز مرغ بال پرداخت منشی عقل اگر انشای فاتحهٔ مصحف سپاس او نماید دفاتر سبعهٔ افلاک و اوراق
اربعهٔ عناصر وفا بتحریر و تقریر آن نتواند نمود و مترجم فکر اگر ابداع خاتمهٔ کتاب ستایش او خواهد محرران عالم ایجاد با مداد و مداد سحاب
و سحابت اقلام اشجار سواد آن را به بیاض نتوانند برد سبحانه ما اعظم شانه و اعلا برهانه گرچه الفاظ همه پاک و معانی صاف است
هر که اندیشه کند وصف تو بی انصاف است شاهباز بلند پرواز عقل در ادراک کبریای جلالش بی پر و بال است و طوطی سخندان
ناطقه در وصف ذات بیمثالش گنگ و لال هر چه مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاک است و معراج نعوت
مصطفوی و مراتب مناقب مرتضوی از آن رفیع‌تر است که بمدرقهٔ براق لفظ و عبارت بسدرة المنتهی آن منتهی توان شد
لاجرم عقل کل نزد موائد عوائد دانش آنسرور و سرفتراک انبیا و اوصیا کشکول پیش داشته و بجهة زاد المسافرین طریق ابتدا انتها
و حلوای هدایه از مراسم مکارم آن برگزیده‌های خالق در یوزه نموده علیهما و آلهما من الله افضل الصلوة و اکمل التحیات
ما دامت السموات العلی و الارضین السفلی چنین گوید احقر عباد الله الملک العلی احمد الشهیر العاملی عامله الله تعالی بلطفه الخفی
که بعد از طی منازل فقر و فقر و قطع مراحل شکیبائی و صبر بیامن عنایت واهب بی‌منت نعمت عظیمه بپایهٔ سریر خلافت مصیر حضرت
شاهنشاه عالم و فرمان فرمای اعظم مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی یگانه درگاه صمدیت مقرب بساط احدیت گوهر
معدن شاهنشاهی فروغ بخش خاندان ترکمان چراغ دودمان قرایوسف خان محیی آثار اجداد عالی تبار و کارفرمای کارخانهٔ ایجاد
محسود روان نوشیروان مسجود روح قیصر و خاقان قطب فلک السلطنة و الخلافة معدن الجود و الاحسان شمس سپهر خلافت
ماه نه خرگاه قطب شاه زمانه عبدالله شاه بن شاه قطب شاه که هست وارث تاج و تخت و سپه‌گاه اللهم ابد ظلال

ترجمه کشکول شیخ بهاء الدین

مرحمة علی مفارق المؤمنین و خلد ظلال ابکاره علی طبقات المسلمین بمحمد و آله الطاهرین رسیدم و از غایت شوق و سرور در خود نگنجیدم
و از لباس جلوه و آداب عادت عاری گشته بی اختیار بدو پای دیده دویدم و بتقبیل پایه اورنگ خلافت سربلندی یافتم نظر کیمیا
از آفتاب بخاک چمن انداز دو سهیل سنبک بمن شامل حال من شد و عنایت پادشاهی را چون نعمای الهی بیحساب دیدم و چون
سجدش صایب و دریافت حداد ادمید استند که بر هر قطره که نظر اندازند در لحظه دریا شود و بر هر ذره که پرتو عنایت بتابند
در دم آفتاب تابان میشود قابلیتی که هرگز در خود گمان نداشتم در من احساس نموده امر عالی شرف نفاذ یافت و فرمان لازم الاذعان
خاقان زمان فرمانفرمای اقالیم جهان صادر شد که مجموعه حضرت علامهٔ زمان نقاوهٔ فضلای عالیشان اعظم علمای دین مبین
و اعلم فقهای متقدمین و متأخرین حاوی فنون العلم و الاستیعاب جامع الاصناف المعارف فی کل باب سلطان المحققین برهان
المدققین دستور الحکماء و المتکلمین خاتم الفقهاء و المجتهدین مبدع حقایق الدقایق فی اصول الدین فیاض نعم الهدایة علی المسترشدین
مروج الشریعة مقتدی الشیعة وارث ائمة الهدی رافع اعلام الاجتهاد و الفتوی بحر العلامه و البحر الفهامه الشیخ بهاء الملة
و الحق و الدین محمد روح الله روحه و زاد فی حظایر القدس فتوحه که بکتاب کشکول موسوم و مرسوم است بواسطهٔ عموم نفع و انتشار
فواید آنچه در کتاب جلیل القدر عربی باشد ترجمه نماید و چون بدیده تحقیق و نظر دقیق صفحات اجزا و اوراق آن کتاب شریف
و آن مجموعهٔ لطیف را ملاحظه نمودم متحجبی دیدم که فهرست ابواب مصنفات مؤلفات را جامع است و اشجار بساتین ادبا
گوناگون و از هار رنگارنگ لامع و ساطع و چهرهٔ جمال او بخط و خال سخنان فضلا مزین و محلی گشته و صفحه عذار آن بمنظومات
شعرا و شعرای عصر آرایش یافته و الحق که مجموعه بآن جامعیت و گنجینهٔ بآن پر جواهری تا غایت دیده ایام ندیده و گوش روزگار نشنیده

مجلدیست مرتب ز وی فضل و کمال
دقیقه‌های معاش در لباس حروف

که رشک صورت مانی و لعبت چین است
چو در سیاهی شب شمع‌های پروین است

کتاب نیست غلط گفته‌ام که دریاییست
ز پای تا سر آن یک بیک تأمل کن

که دست فهم ز اطراف آن گهرچین است
به بین چگونه همه نغز و خوب و آیین است

لآلی نثرش گوش ملک را زیور است و جواهر نظمش جید فلک را در خور دلایل عقلی او افلاطون را بحیرت اندازد و مسایل نقلش فقهای
عصر را در حضیض تقلید افکند و ملاحظه اشعار دلگشا و از قید محنت ملالت بخشد و کلمات حکمت آمیزش دل خفته را بیدار کند و فقرات
شوق انگیزش دیده رمدیده را روشنایی رساند هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی بر کش لفظ و گلشن بارش معنی بهشتی هر صفحه او نزهت
گلزاری هر نکته او چه نکهت دلداری نمیدانم که کدام عبارت پیدا کنم و چه مضمون بدست آرم که بوسیلهٔ آن تعریف و توصیف
این کتاب کما هو حقه ادا نمایم دخل صد سال کارخانهٔ الفاظ و معانی بوفا نخرج یکروزه آن نتواند کرد و اسب چوبین قلم طی این
بادیه نتواند نمود و همان بهتر که از ان بعجز اعتراف نماید که هیچ بیانی اتم از آن نمی باید و علی تفنن و اصفیه یوصفه یفنی الزمان و فیه
ما لم یوصف و چون این حقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت در خود فطرت قاصر و فکرت فاتر خود نمی یابد که جرات بر فتح
این باب و جسارت بر شرح و ترجمهٔ این کتاب تواند نمود اعتراف بعجز و قصور را شفیع و عذر خواه میسازد و بعد از بسط بساط
اعتذار بواسطه زیادتی استظهار بلکه بجهت مباهات و افتخار زینت و الا نهمت خاطر خطیر خورشید نظیر صاحب تاج و سریر
اعلیحضرت آسمان رفعت مرکز دایرهٔ جاه و جلال مربی ارباب فضل و کمال مهر سپهر بختیاری قطب فلک کامکاری سلطان عبدالله
قطب شاه ابد الله ایام دولته و خلدت اعوام سلطنته الی یوم القیام بمحمد و آله علیهما الصلوة و السلام بدستور دریوزه استفاضه

و استفاضه نموده باندازه فطرت و فراخور استعداد اقتباس مداد و التماس اسعاد مینماید بر دوام دوام کریم نظری چشم منتش که
بدان نظر بهمیم نرخ خوب لاله بخش یعنی که چنانچه باصدار این فرمان لازم الاذعان خورشید وار علم ذره پروری برافراشته اند
و این بنده خاکسار را از خاک الخسار برداشته توجه خاطر ملکوت ناظر را درباره او دریغ نخواهند فرمود تا بقدر قدرت و استطاعت
سعی در انقیاد و اطاعت بجا تواند آورد و از عهده این امر خطیر بیرون تواند آمد و ها انا اشرع فی المقصود و مستعینا بالله الملک المعبود



اصحاب تفسیر قرآن عظیم و ارباب ترجمه کتاب واجب التعظیم در سبب قول خدای کریم در سورهٔ فاتحة الکتاب که ایاک نعبد و ایاک
نستعین با آنکه متکلم یکیست بصیغه متکلم مع الغیر ایراد یافته است یعنی عبادت میکنیم ما ترا و یاری میخواهیم ما از تو وجوه متعدده ذکر
کرده اند و از جمله آن وجوه وجهی که آن از وجوه دیگر بهتر است و لطیف تر آنست که امام فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است و حاصل
آن وجه آنست که در شریعت غرا مطهره وارد شده است که شخصی اسباب مختلفه بیک بیع فروخته باشد و بعضی از آن اسباب عیب دار
بر آید خریدار اختیار دارد در اینکه همه اسباب را رد کند بر بایع یا همه را نگاه دارد و از رش که تفاوت میانه قیمت صحیح و قیمت عیب
دار است بگیرد و جایز نیست که تبعیض صفقه کند یعنی عیب دار را رد کند و صحیح را نگاه دارد و در این مقام میباید بود که عابد
عبادت خود را ناقص و معیب دانسته آن عبادت را جدا جدا کانه بر حضرت ذو الجلال عرض کنند از خوف آنکه مبادا مقبول
نشود بلکه با آن جمع کند عبادت جمیع عبادت کنندگان را از انبیا و اولیا و صلحا که بیقین از آنها از عیب و نقص بریست و البته
میباید در معرض قبول در آید و مجموع را یکدفعه بر حضرت مهیمن متعال عرضه دارد تا ببرکات عبادات مقبوله عبادت او نیز در
مرتبه قبول در آید بجهت آنکه حق سبحانه و تعالی جمیع را که مشتمل است بر عبادات کامله رد نمی تواند کرد بواسطه آنکه بعضی از آن
معقول است رد ناقص و قبول کامل موجب تبعیض صفقه است که سابق ذکر یافت که خود از آن نهی کرده است و جایز نداشته
که بندگان او عمل آورند پس چون لایق باشد بکرم عمیم و لطف عظیم او که آنچه از آن نهی کرده باشد خود آنرا بکند پس باقی نمی ماند
از اقسام الا قبول جمیع که مستلزم قبول عبادت عابد است و این عین مراد و مطلب است و الله الموفق للسداد و الملهم للارشاد
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل است که شخصی مالدار نزد سرور کاینات نشسته بود و در آن اثنا
درویشی وارد آن مجلس گردید و بپهلوی شخص مالدار نشست آنگاه مالدار جامه خود را در زیر ران خود در آورد چون حضرت رسول ص
آن حال را مشاهده فرمودند از مالدار پرسیدند باعث بر اقدام این عمل چه بود و ترسیدی که فقر و پریشانی او بتو بچسبد یا غنا
و توانگری تو باو منتقل گردد عرض کرد یا رسول الله بلکه مرا شیطانی هست که چیزهای بد را در نظرم نیکو و مستحسن مینماید و چیزهای
نیک از زشت و بد جلوه گر میسازد و چون خاطر خطیر درویش از من آزرده شده است من نصف مال خود را باو میدهم

حضرت بدرویش گفتند که قبول میکنی گفت نه باز سؤال کردند حضرت فرمودند چرا گفت میترسم که آن سلطان مرا نیز مثال او سازد و هرچه در طبیعت او جای گرفته داخل طبیعت و خوی من شود

حکایت

در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که ابن اثیر در کامل التواریخ آورده است که مرا همسایه بود و دختری داشت که او را صفیه میگفتند چون عمر او بپانزده سالگی رسید از محل معهودش آلت مردی روئیده گردید و ریشش برآمد و این واقعه در سنه ششصد و بیست و سه هجری حادث گشت و جامع این کلمات گوید که نظیر این واقعه ایست که حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب ایراد کرده است و بعضی از مورخین نیز در مؤلفات خود ذکر کرده اند که در دیه قمشه که از جمله مضافات دار السلطنه اصفهان است دختری بود چون او را بحبالهٔ نکاح و قید زوجیت در آوردند اتفاقا در شب زفاف از پشت شلوار او آلت مردی بیرون آمد و مرد کامل تمام عیار شد و در عهد اولجایتو سلطان المشهور بسلطان محمد خدا بنده این صورت دست داده

حکایت

روزی نوشیروان عادل سفره گسترانید و طبقهای انواع الوان اطعمه در پیش مجلسیان بچیدند ناگاه قطره از طبق که در دست داشت بر روی سفره چکید و چون نوشیروان او را بدید آزرده گردید و بدیده خشم و سیاست بجانب او نگریست و چون سفره چی واقف شد که آثار قهر و غضب و آزردگی خاطر عاطر پادشاه نمود طبق طعام را تماما بر روی سفره ریخت نوشیروان بجانب سفره چی نگاه کرده گفت که از تقصیر اول منفعل گشتی همان خطا کافی بود که این چنین کردی بموقف عرض رسانید که چون دانستم که پادشاه مرا بواسطه این تقصیر البته خواهد کشت و آن گناه موجب کشتن نمیتواند بود و چون خبر انتشار یابد بعد مذمت و نکوهش و بدنامی پادشاه نزد خلق خواهد بود و ظلم و ستم بذات شریف نسبت خواهند داد و اینمعنی منافات تمام بشیم رضیه و مراسم عدالت عالم پناه دارد و بجهة آنکه سد راه اعتراض و گفتگوی خلق شود مرا بخاطر رسید که چنین کاری که موجب کشتن باشد بعمل آورم که چون پادشاه مرا بکشد بر عالمیان ظاهر گردد که من مستوجب قتل بوده ام و هیچ حرفی که منافی نیکنامی پادشاه باشد گفته نشود نوشیروان از حسن مقال سفره چی شکفته خاطر گردید گناه او را عفو نمود و بعطایا و مرتبه بلندش سرافراز ساخت

راه فانی گشته راه دیگر است　　زانکه هشیاری گناه دیگر است

حکایت

ذو النون مصری گوید روزی میگذشتم خلقی بر طبیبی جمعیت کرده بودند و هرکسی درد خود را باو میگفت و او دوا میفرمود من نیز نزدیک رفتم و سلام کردم و گفتم هر درد را دوائی تعیین میکنی مرا نیز دردی دارم دوای من چیست طبیب در من نگریست و گفت ای درویش بگیر بیخ فقر و برگ صبر و هلیله تواضع و بلیله خشوع و در هاون توبه افکن و بدستهٔ نیاز بسای و بمنخل مجاهده بیز و در پاتیلهٔ طاعت کن و آب خوف بروی ریز و شکر بر و بپاش و آتش محبت بجوشان تا کف حکمت برآورد پس بکفگیر تفکر بالای و در جام رضا و تسلیم بریز و بروح تسبیح سرد کن و در قدح مناجات ممزوج کن و بمعلقه استغفار بجنبان و بوقت سحر بنوش تا ازین درد شفا یابی ای عزیز اینجا درمان کنند تا درد زایل شود و آنجا معالجه کنند تا درد زاید گردد

درد خود پیش آر کاندرین بازار　　هر کرا درد نیست درمان نیست

حکایت

آورده اند که در بعضی از ولایات هندوستان عادت چنین جاری و مستمر و داب چنان متعارف و مستقر بود که هر سال عیدی بزرگ و جشنی عظیم میکردند و تمامی اهل شهر از بزرگ و کوچک و مرد و زن بیرون شهر را خالی کرده بصحرا میرفتند و در نزدیک سنگی عظیم که در آن بادیه نصب کرده بودند قرار گرفته جا بجا می نشستند و در آن هنگام شخصی از میان ایشان برمیخواست و باواز بلند ندا میکرد و فریاد برمی آورد که ای مردمان هر کسی که این عید را قبل ازین دریافته باشد و این مجمع را در اینجا مشاهده کرده باشد بر فراز این سنگ برآید و آنچه که در آنوقت و در آن عصر مشاهده و معاینه نموده اکنون بعرض و بسمع حاضران و همگنان

شهر سنگ

ترجمه کشکول

برساند و احوال و اوضاع آن زمان را بیان کند و کماهی حقیقت احوال را شرح نماید گاهی چنین واقع میشد که هیچکس جواب نمیداد و اصلا
بر بالای آن سنگ نمیرفت زیرا که از آن عصر سابق و عهد گذشته کسی در قید حیات نمانده بود و بعضی اوقات پیرزالی که قدش درهم پیچیده
و قامتش چون دال خمیده بود و از بسیاری ضعف و اختلال بنیه او و درهم شکسته و لرزه بر دست و پایش افتاده و قوت بینائی
و شنوائی از و تحلیل رفته بر بالای آن سنگ بر می آمد و با آواز بلند فریاد بر می آورد که من این مجمع را دیده ام و این عهد را مشاهده نموده ام
در همین جایگاه پیش ازین بصد سال که این مجمع شده پادشاه ما در آن عهد فلان و وزرا او فلان و فلان بودند و قاضی آن عصر
فلانی بود و ارباب و خلل اصحاب حکم و خداوندان گیرودار آن روزگار چنین و چنان میکردند و با آن طور و طرز بسر میبردند
و با این راه و روش میگذرانیدند و قواعد و قوانین باین طریق دایر و سایر و عادت جاری و مستمر بود و با این راه و روش میرفتند
و برخی از اوضاع روزگار غدار بمیان آورد و شمه از احوال دنیای مکار ناپایدار را فرو میخواند و از فنا شدن و نیست گشتن مردمان
داستانی بیان مینمود و بعد از اینها خطیب بر میخاست و بر منبر بر آمده بمواعظ سرشار و نصایح عبرت آثار ذکری از این فلک نیلگون
و از دور این چرخ سرنگون و بیوفائی روزگار بوقلمون باهل آن مجمع میخواند و از ناسازکاری دنیای دون و ناپایداری این سرای
زبون سخنان دلپذیر و حکایات حیرت تاثیر بگوش هوش ایشان میرسید چنانچه در ایشان بنحوی اثر میکرد که همگی بزار زار بگریه
می افتادند و بتوبه و استغفار رو بازگشت بآفریدگار میبردند و از کردارهای زشت و اعمال ناخوش و افعال ناشایست تبرا میکرده
اظهار ندامت و پشیمانی مینمودند و افسوس بر تضییع عمر گرانمایه و فوت فرصت و عدم اطمینان میخوردند و تصدقات بسیار و خیرات بیشمار
در آن روز بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میدادند و از حقوق خلق و تبعات مردم و تحمل مظالم بر وجه اتم خود را سبکبار و خلاص
میساختند و این نیز عادت و داب مردم آن مملکت بوده که هر گاه پادشاه ایشان از لباس عاریت حیات عاری میشد و امانت
زندگانی را میسپرد او را در کفن پیچیده سرش را برهنه میکردند و بر روی عرابه میگذاشتند بر وجهی که موی سرش بر روی زمین میکشیده
باشد و در میان کوچه و بازار میگردانیدند و پیره زنی را میفرمودند که جاروبی در دست گرفته در عقب سر او میرفته باشد
و گرد و خاک موی سرش را بآن جاروب از خس و خاشاک پاک میکرده باشد و میگفته باشد که ای مردمان دنیا آگاه شوید و از
خواب غفلت بیدار گردید و دیده بصیرت بگشائید و درین اوضاع تاملی نمائید که این فلان پادشاه میباشد که دیروز در
میان شما چه فر و شکوه و جاه و جلال داشته و پادشاهی باطمطراق و غوغا گذرانیده انواع آسایش و رفاهیت و اصناف
مراتب رفعت و عظمت را بچه درجه داشته و همه یکبار گذاشته بالفعل باین خاری و خفت میبردندش اکنون بدیده اعتبار
در وی باید نگریست و بعاقبت حال و سرانجام کار باید گریست و بخاطر باید آورد که آخر همه را بر منتهای کار همین است
چه پادشاه و چه گدا چه فقیر چه امیر همه را باین سر منزل باید رسید و شربت ناگوار مرگ بحسرت باید چشید خواه مدت حیات متمادی
باشد و خواه منازل زندگانی بزودی طی شود که عاقبت ازین راه گریزی نیست اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت
ازین کاخ دلافروز و دوام عادت و داب ایشان چنین بود که هر پادشاهی که میمرد با وی همین عمل را جاری میداشتند

فاعتبروا یا اولی الابصار

حکایت

حکایت لطیفه شیخ فرید عطار در منطق الطیر

گم شد از بغداد شبلی چند گاه | کس نبود آگاه که او کجا برد راه

باز جستندش ز هر موضع بسی | در مخنث خانه دیدش کسی

در میان آن گروه بی ادب

شیخ بهاء الدین عاملی

چشم تشنه بود و خشک لب
در ره دنیا نه مرد دنی زمان
شرم میدارم من از مرد همی خویش
تا شود بر تو هزاران جان نثار
بت گری باشی که او بت میکند
از مقام بندگی بر تر مقام
خویش از زین بیش سرگردان اند

سالکی گفت آن بزرگ از جوی
من چه پشیمانم ولی در بند او
هر که جان خویش را آگاه کرد
گر تو پیش آئی ز منوری در نظر
گر تو حق را بنده بت گر مباش
چون بود تا صد بت از زیر دلق

اینچه جای تست آخر باز گوی
نه زنم نه مرد در دین آه زین
ریش خود دستار خواهی گرد
خویشتن را از بتی باشی بتر
ور تو مرد ایزدی آزر مباش
چون نمائی خویش را صوفی بخلق

گفت این خود مند چون دامنان
گمشدم و زنا جوانمردی خویش
همچو مردان کن ولی ار اختیار
مدح و ذمت کی تفاوت میکنید
نیست ممکن در میان خاص و عام
ای مخنث جامهٔ مردان در آر

حکایت عابدی گفت نماز سی ساله خود را که در صف اول جماعت در مسجد گذارده بودم همه را اعاده کردم بواسطه آنکه یکروز مرا مانعی پیش آمده اندک درنگ شده و دیر ترک بنماز جماعت شدم وقتی بمسجد در آمدم که در صف اول جائی نبود بالضروره در صف دوم ایستادم و نماز خود را گذاردم چون باطراف خود نگریستم دیدم که جمعی مردم نظر بمن انداختند و تعجب میکنند که چون واقع شده که من بجائیکه همیشه می ایستادم قرار نگرفتم و در صف دوم نماز بجای آوردم از این معنی در خود اثر انفعال و خجالت بسیار یافتم معلوم شد که تمام آن نمازها که در عرض آمده متمادی کرده بودم مشوب بریا بوده و خالصاً لوجه الله نبوده زیرا که این معنی نیز منظور بوده که مردم مرا از جملهٔ سابقین بالخیرات میدانسته باشند و در اعداد جمعیکه پیشی و سبقت میگیرند و در اعمال خیر و کردار های نیکو در آورند و هرگاه همچنین منظور و ملحوظ باشد بی شبهه ریائی خواهد بود و بجهت همین از درجهٔ قبول درگاه الهی ساقط شمرده تمامی را اعاده کردم و بالله العصمة و التوفیق **ابراهیم بن ادهم** در باغی پاسبانی میکرد و بر اسم دهقانی قیام مینمود روزی مرد سپاهی بآن باغ در آمده از میوه های آن باغ چیزی خواست ابراهیم منع نمود کرده بوی نداد و گفت مال مردم را چگونه بتو دهم سپاهی خشمناک گشته تازیانه کشید و بر سر و روی ابراهیم فرود آورد و ابراهیم سر را پیش آورد و گفت بزن و این سر را بشکن که از فرمان خدا تعالی تمرد کرده و در ربقهٔ اطاعت و فرمانبرداری در نیامده است و جزای او شکستن است سپاهی ابراهیم را بشناخت و بمراتب ملامت و عذرخواهی از تقصیر خود پرداخت ابراهیم مر او را گفت که اینها در کار نیست زیرا که سری که لیاقت ملامت و عذر خواهی داشته ام در بلخ گذاشتم **حکایت** اعمش را گفتند که چرا چشم تو باین حال شده و همیشه چرک از گوشهای او بر می آید و پلکش ریخته و تباه گشته است جواب داد که از بسکه بمردمان ناتراشیده و زشت خوی نظر میکردم مرا این علت و کوفتها بهم رسیده ایضاً نیز نقل کرده که روزی ابوحنیفه نزد ابو العینا برسم عیادت رفته بود گفت یا ابا العینا در خبر آمده است که خدا تعالی هر کسیرا که بکوری و نابینائی مبتلا سازد هر آینه او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهد که بهتر از آن باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا چه چیز بتو داده است ابو العینا جواب داد که آنچه بمن کرامت فرموده منت که ترا و امثال ترا نمی بینم **محمد حنفیه** فرموده که هر که خود را عزیز و گرامی دارد هر آینه دنیا و مافیها را حقیر و بمقدار و بی اعتبار خواهد

چون جدا افتاد یوسف از پدر
جبرئیل آمد که گر هرگز دگر
چون درآمد مرش از حق از زبان

گشت یعقوب از فراقش بی بصر
بر زبان تو کند یوسف گذر
گشت محوش نام یوسف از زبان

موج میزد جوی خون از دیدگان
محو کردانیم نامت بعد از آن
دید یوسف را شبی در خواب پیش

نام یوسف آمده دایم بر زبانش
از میان انبیا و مرسلین
خواست تا او را بخواند پیش خویش

حکایت

حکایت

حکایت

ایضاً

محمد بن حنفیه

فرید عطار در مصیبت نامه میفرماید

یادش آمد آنچه حق فرموده بود	تن ز دامان سرکشته فرموده زود	لیک از بیطاقتی از جان پاک	برکشید آهی نهایت دردناک
چون ز خواب خویش جنبید او ز جای	جبرئیل آمد که میگوید خدای	گر نراندی نام یوسف بر زبان	لیک آهی برکشیدی از زبان
در میان آه تو دانم که بود	در حقیقت توبه بشکستی چه سود	عشق بازی بین که با ما میکنند	عقل را زین کار رسوا میکنند

حکایت

فضیل بن عیاض را گفتند که پسر تو میگوید ایکاش من در جائی باشم که مردم را ببینم و هیچکس مرا نه بیند فضیل گریست و گفت وای بر پسر من چه بودی که چنین میگفت که نه کسی مرا به بیند و نه من کسیرا

تنبیه

سید مومنان و پیشوای متقیان امیرالمومنین علی بن ابی طالب فرموده اند که بدترین چیزها اینکه و لهای مردم مرا از راه بدر برد و بوادی عجب و تکبر اندازد آواز پاهای مردم از عقب سر است یعنی آن شخصی که حب ریاست و جاه داشته باشد چون جمعی در پی سراو گرد آیند و او در وقتی که راه میرفته باشد و صدای کفش ایشان بگوش وی برسد از آن حال بمقدار عجب و بزرگی و پندار بخود قرار دهد که از راه بدر رود و عاصی گردد

حکایت

عالمی بزیارت عابدی رفت و از بعض آشنایان آن عابد سخنی که متضمن غیبت بود نقل کرد و در جواب وی گفت که ازین زیارت تو خجالت بسیار کشیدی و سه بدی ازین زیارت تو بمن رسید اول آنکه مرا از عبادت حق باز داشتی دوم آنکه برادر مرا دشمن من ساختی سیوم آنکه اعتقادیکه بتو داشتم برطرف شد وحی خدا به بعضی از انبیا خداوند تبارک و تعالی جل شانه ببرد بعضی از پیغمبران خود وحی فرستاد که اگر تو خواهی فردای قیامت با من در حظیره قدس ملاقات کنی پس باید که در دنیا بروش غریبان و بیوطنان و بی خانمانان بسر بری و همیشه تنها و وحید و دایم اندوه بناک و از اهل عالم متوحش و گریزان باشی همچون مرغی که تنها بر روی زمین ویران پرواز کند و بر سر درختهای جنگل مقام کرد و از درختهای میوه دار آنچه میسر شود بخورد و هرگاه که شب شود بآشیان خود در آید و هرگز با مرغان دیگر پرواز نکند از جهة آنکه کمال انس بمن دارد و نهایت وحشت از خلق سری سقطی گفت روزی بقبرستان رسیدم بهلول را دیدم که در آن جایگاه آرام گرفته است گفتم در اینجا چه میکنی گفت با جمعی هم نشینی میکنم که هرگز آزاری از ایشان بمن نمیرسد و اگر از مجلس ایشان برخیزم بغیبت و خباثت من نمی پردازند بجهة همین مصاحبی بهتر و خوشتر از ایشان نیافتم حکایت یکی از مجانین را دیدند که از جانب قبرستان بطرف شهری آمد از و پرسیدند که از کجا می آئی گفت ازین کاروانیکه در بیرون شهر فرود آمده اند گفتند در میان تو و ایشان چه گفتگو واقع شده است گفت من بایشان گفتم که شما از اینجا کی کوچ خواهید کرد گفتند که هرگاه شما برسید و باین قافله ملحق گردید گرفتار اعشی بدست حجاج از کلام ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم کتاب اغانی که در تاریخ ششصد و نود و نه ۶۹۹ در قدس شریف بنظر رسیده بود است که اعشی همدانی که از او تا بهمدان سیزده پشت بوده و نسب او بدین عنوان است همدان بن مالک بن زید بن سالم بن ربیع بن الجناب بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و این اعشی از جمله شعرا و زبان و ادبا و علما بود نهایت مهارت در فنون ادب و علو نسب داشت و از قوم و قبیله خود صاحب جماعت و خیل و حشم بود و میانه او و شعبی که فقیه معروف است پیوند مصاهرت بوده است بطریقیکه هر دو خواهر یکدیگر را در قید زوجیت و حباله مناکحت در آورده بودند و چون در عراق عرب او را داعیه بزرگی و داعیه امارت و حکومت بود دیگر بنه خروج نموده با لشکر حجاج در مقام محاربه و منازعه در آمد و بعد از چند مرتبه که مابین ایشان طریق قتال و جدال واقع شد لشکر حجاج غالب آمد

حکایت

سری سقطی

حکایت

حکایت اعشی همدانی

شیخ بهاء الدین عاملی

اعشی را اسیر کرده بنزد حجاج آوردند حجاج از روی غضب باو گفت الحمد لله که خدای تعالی ترا بدام من انداخت و بچنگ من گرفتار ساخت
تو آن هجو سنجی که فلان شعر را در هجو من گفتی و آن چنان و چنین ابیات را در مطاعن و معایب من در سلک نظم کشیدی و چند بیت از شعر او که
متضمن بهزلیات و تحریض مردم بر جنگ و جدال او بود خواند و باز گفت تو آن نیستی که یکوقت چنین شعری گفته بودی و چند شعری از اشعار
اعشی را خواند که ترجمه اش اینست اگر رسد ز گردهی من جفا و ستم بجرم آنکه باینان رساندم آزاری هر آینه زنم گام خود براه شکیب
که کرده اند بزرگان چنین چه زاری کله ندارد هر چیز کو عوض دارد پس آن خوش است که روی بصوب صبر آری گر از زمانه بد مهر رو دهد ملی
که غیر صبر درین قصه نیست غمخواری پس ای برادر اگر از سپهر نافرجام مصیبتت برسد صبر کن که هم باری خدای گفت که از بعد عسر یسر بود
شود تیسیر بدل عسر و رنج و دشواری گرا بگشت سپه زود برطرف گردد ز بعد سختی آسا نیست ناچاری ز بعد تنگی در امر ما
گشایشی که رها کردی از همه خواری اما نجد اشتم است این از آن بابت نخواهد بود که تو در شعرهای خود گفته و این عسری نیست که
تیسیر بدل شود و تنگی که گشایشی در پی داشته باشد و این ابر سیاهی نیست که زود برطرف گردد و از آن قبیل سختی نیست که جان ترا بنزد
باسانی تبدیل یابد و متعاقب آن بجلاد بد بنیاد را فرمود که گردن او را زده بوجه شنیع او را بقتل رسانید و قبل ازین واقعه بمدتی ابن اعشی
در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در آمده ناگاه دختر آن فرنگی که او را در حبس خود داشت
در اثنای شب خود را باو رسانیده او را بر سر کار آورد و از آن شب تا صباح هشت مرتبه با او صحبت داشت و بعد از استیفای مراد
اختلاط باو گفت که ای طایفه مسلمانان شما با همیشه با زنان خود باین طریق مباشرت میفرمائید گفت آری بلکه ازین بهتر واقع
میشود گفت خدای تعالی شما را بر جمیع دشمنان مظفر و منصور گرداناد و فتح و نصرت دهاد که الحق عمل اینست که شما میکنید و بعد از آن
باو گفت که اگر من ترا ازین زندان خلاص کنم و ازین حال رهائی بخشم و بدین تو در آیم تو مرا زن خود میکنی و دیگری را بر من اختیار
نخواهی نمود گفت بلی بخدا سوگند که میکنم و منت دار تو خواهم بود و چون شب دیگر شد خود را باو رسانیده بند و زنجیر او را گشود
و او را از حبس بر آورده براهی که خود میدانست بدر برد و این مضمون را یکی از شعراء خوش طبع که در آن عهد در قید اسیری فرنگ
بود و بدین منوال در سلک نظم کشیده است مقرر است که از بهر فک قید اسیر مدام زر فدیه برند جمله سپاه ولی قبیله همدان ز قید
اسیر شدند رها بسختی آیر و بزور ضرب کلاه از کتاب حیوة الحیوان منقول است که یکی از اعیان کرد بمجلس یکی از حکام در آمد
و چون بعد از ساعتی سفره بمجلس آوردند آن کرد نگاه کرد بر سر خوان دو کبک بریان کرده بنظر آمد از روی تعجب بخندید صاحب
مجلس سبب از وی پرسید که باعث بر خنده تو چه بود جواب داد که قبل ازین در هنگام جوانی گاهی راه زنی میکردم روزی سوداگری
دو چار من شد چون اسباب و اموال او را بتصرف در آورده خواستم که او را بقتل رسانم وی زاری و لابه و عجز و بیقراری مینمود
که شاید بدین وسیله از چنگ من خلاص شود فائده بران مترتب نشد و چون یقین دانست که ناچار کشته میشود بر اطراف و
جوانب نگریست دو کبک در دامن کوه بنظرش در آمد رو بآن کبکها آورده گفت گواه باشید که مرا این مرد گردن میزند میکشد
و مال مرا بناحق میبرد نتیجه همین بود که این دو کبک کباب شده را که برین خوان دیدم حماقت و بلاهت آن مرد بازرگان
بیادم آمد و بی اختیار خندیدم آن امیر عدالت پیشه فرمود که اکنون آن دو کبکان گواهی دادند و از عهده شهادت بیرون آمدند
و فی الحال حکم فرمود که گردن آن کرد را زده بقصاص رسانیدند آنرا که چنان کند چنین آید پیش از سخنان حکمت آمیز و کلمات

از کتاب حیوة الحیوان

از سخنان حکمت آمیز

دل آویز و فقرات موعظت انگیز حکیم اعظم بوزرجمهر حکیم است که دشمنان صاحب قوت و کینه ورزان با کمال عداوة با من دشمنی ورزیدند
و بد نهادان با من در مقام خصومت و عداوة بودند اما هرگز عداوة و دشمنی و خصمی بدتر از نفس بد خود ندیدم زیرا که بواسطه طلب بعضی امور
قبیح و میل بچیزهای دنی مرا از پا درآورده است هرکه را دیو نفس شد چالاک عنقریب افتاد در مضیق هلاک و با جوانان دلیر در
معرکه نبرد و محاربه نمودم و با پلنگان و شیران منازعه و مجادله کردم هیچکدام بر من غالب نشدند و مرا زبون خود نساختند مثل مصاحبت
بد چرا که او بر اسرار نهانی و اوضاع آشکار من مطلع است و از هر ممری که از این شنیدنی میرسد و رصد و آن در آمده بورطه مهلکه می
اندازد نیست در عالم بدی چون یار بد یار بدتر بود از مار بد مار بد قصد دل و جان میکند یار بد عاری ز ایمانت کند و خوردنیهای
خوش مزه تناول کردم و شربتهای لذیذ و گوارا آشامیدم و همخوابگی با خوبرویان خوب کردم و پری وشان نازنین در آغوش گرفتم
هیچیک از اینها را لذیذتر و خوش مزه تر از عافیت نیافتم چرا نالد کسی از تنگدستی که ملکت بقیاس است تن درستی و صبر بسی مقوی
که از جمیع ادویه تلختر است خوردم و انواع شربتهای تلخ و بدمزه آشامیدم هیچکدام را از فقر و پریشانی تلختر و بی‌مزه‌تر نیافتم نظم
آنکه شیر افزا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج با همسران قوی زورآور و جوانان سرکش دلاور مصاحبت نمودم
و کشتی گرفتم و با شجاعان نامدار و سرهنگان صاحب اعتبار مجادله و محاربه نمودم هیچیک را غالب تر و سخت تر از زن سلیطه بی حیا ندیدم
زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار و تیراندازی خصم را
بسیار رد کردم و سنگ از دست و فلاخن اضداد بی نهایت خوردم هیچیک را صعبتر و دشوارتر از سخنان زشت و حرفهای بد
که از دهن و زبان کسی بیرون آید که او طلب حق خود کند نیافتم آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جانستان نکند و اموال بسیار
در راه خدا تعالی صرف نمودم و تصدقات بارباب استحقاق رسانیدم اما نافع تر از ارشاد و هدایت نمودن و براه راست آوردن
شخصی را که در بادیه ضلالت و ورطه گمراهی افتاده باشد نیافتم و از تقرب ملوک روزگار و نزدیکی سلاطین عالیمقدار خوشحالی
بسیار و مسرت و ابتهاج بحد و شمار یافتم و از بخشش و انعام و عطایا و اکرام ایشان نهایت خرسندی و خوشنودی داشتم اما نجات و
خلاصی و دوری از ایشان ندیدم بود قرب شهان چون آتش تیز از آن آتش مثال دود بگریز الفرار از قرب شاهان الفرار
میبرد هوش از سر و از دل قرار مؤلفه گردیم دلی را که بند مصاحبش در خانه عزلت پی اصلاحش و فر من الخلق بر آستانه زدیم
قفلی که نساخت قفل گر مفتاحش لا ادری از فتنه این زمانه شور انگیز برخیز بهر جا که توانی بگریز در پای گریز گر نداری پا بر
دستی زن و در دامن عزلت آویز ابو سلیمان دارانی گفت روزی بر در خانه ربیع بن خثیم گذشتم دیدم بر در خانه نشسته
دیدم ناگاه سنگی از جائی آمد و بر روی او خورد و روی او را درهم شکست و مجروح ساخت و خون بر صفحه رویش روان
گردید او در کمال ابتلای وجع آن جراحت خون از روی خود پاک میکرد و میگفت عجب موعظتی است که از عالم بالا رسید
و خوش تنبیهی است که از جانب غیب آمده و با آن حال برخواسته باندرون خانه خود رفت و بعد از آن مطلقا در آن نشیمن
در خانه قرار نگرفت و او را کسی آنجا نشسته ندید تا وقتی که جنازه او را بیرون آوردند امام فخر رازی گوید هرگز دل
من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
حکایت یکی از اصحاب قلوب شیخ شبلی را در خواب دید از وی پرسید که خدا تعالی با تو چه کرد چگونه حساب ترا گذرانید شبلی گفت

ابو سلیمان دارانی

حکایت

شیخ بهاء الدین عاملی

چندان در مکاشفه من مناقشه کردند و وقت و خورده گیری فرمودند و بالکلیه مأیوس و نا امید شدم و چون کار باینجا رسید و حضرت غفار الذنوب و ستار العیوب مأیوس و نا امیدی مرا مشاهده فرمود جریدهٔ جرایم و طومار عصیان مرا در هم پیچیده و بلباس مغفرت و آمرزش تن برهنه مرا پوشید و از قید عذاب ربقهٔ مرا آزاد و گردانید نظم عاشقی در خواب دید از اهل حال گرد از روی از حساب از سؤال در حساب کم گفت دقت کرده اند جملهٔ افعالم مساحت کرده اند بعد از آنکم ساختند ممنون خویش از عنایات و کرم مفتون خویش و آنانکه بودم از خوف و خطر گشتم آزاد از جفاهای سقر لمؤلفه بدیهه آنانکه بشمع آرزو در بزم عشق افروختند از تلخی جان کندم از عاشقی وا سوختند

در فضیلت خاموشی

دی مغبچگان شهر را تعلیم کردم مسلم	و امروز اهل میکده ندیم من اند	چون تشنه ایمان من گشته ندا اهل	اگر تشنه از ما چه خود در جهه تو من دو خشنند
یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق	در دیر مغ بید و غم دنیا و دین نخورند	درگوش اهل مدیه یار از بها شب چه گفت	کام فزا آن بیچارگان او راق خود دانسته‌اند
امیر خسرو گوید	سخن گرچه پر لخط و دلکش تر است	چه بینی خموشی از آن بهتر است	در غنچه بستن دهان بستن است
که گیتی به نیک و بد آبستن است	پشیمان ز گفتار دیدم بسی	پشیمان نگشت از خموشی کسی	شنیدن ز گفتن به از دل بهی
گزین پیش شود مردم از تهی	صدف زان سبب گشت جوهر فروش	که از پای تا سر همه گشت گوش	همه تن زبان گشت شمشیر تیز
بخون یخ چنین زان کند رستخیز			

حکایت

ابن جوزی رحمة الله علیه روزی در مسجد بغداد بر سر منبر وعظ میکرد ناگاه در اثنای وعظ شخصی از حاضران مجلس برخاست و گفت ایها الشیخ چه میگوئی درباره زنیکه مرض ابنه و علت حکه داشته باشد شیخ فی الفور این بیت را که نتایج طبع محبوبست بر خواند شعر

یقولون لیلی بالعراق مریضة	فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا

یعنی میگویند لیلی در عراق درد ناک شده ایکاش که من طبیب دردناک او میبودم تا بطریقی که او دواند او را علاج کنم و حسن این جواب بر صاحبان طبع لطیف مخفی نخواهد بود فافهم

ایضاً

و شیخ مذکور را زن جمیله بود و نسیم الصبا نام داشت اتفاق در میانهٔ ایشان نشوز و شقاق واقع گشت شیخ او را طلاق داد و چون مدتی بر این بگذشت شیخ از طلاق دادن زوجهٔ خود نادم و پشیمان گردید ناگاه روزی آن زن بمجلس وعظ شیخ آمده بنشست و در میانه او و شیخ دو زن مرطوبی واسطه بودند گرده گفت شعر ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها و معنی این بیت چنین در قید نظم آمده است ای دو کوه ملک نعمان بر شما سوگند باد آنکه بگذارید تا نسیم وزد باد صبا لا ادری خدایا زخوانی که از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کو اگر میفروشی بهایش که داده است و گر بی بها میدهی نخشش ما کو

حکایت

نیشابوری در تفسیر آیهٔ و انی هدایته و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب تقریبی پاره از حال حجاج بن یوسف را ذکر کرده است و از افعالی که از مذکور ساخته این است که صد و بیست هزار کس ابگناه جریمه کشته است و در زندان او صد و ده هزار کس همیشه محبوس میبودند شصت هزار مرد و سی هزار زن و از این جمله سی و نه هزار کس بیگناه بودند که بر هیچیک از ایشان عقوبتی واجب و لازم نبود و همه در یک مکانی که غیر مسقف بود و منع از باران و آفتاب نمیکرد مقید کرده بود چنانکه سی هزار کس در آن محبس و دیعت حیات از جفای کرده و سر را سپردند

تشبیه

یکی از اهل عرفان فرموده که حضرت ابو البشر آدم را فرمان واجب الاذعان الهی در رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بعد از آن مدت مدید در بهشت عنبر سرشت بسر برد چون از وی یک خطا و گناه واقع شد او را با حوا حکم اخراج کردند اهبطا منها و لکم فی الارض مستقر پس چگونه مثل ما بندگان عاصی و مخطی که دایم الاوقات با حرازه ذنوب جمیع معاصی مشغولیم امید داری دخول جنت داشته باشیم و جامع این حکایات

ترجمه کشکول

وراقم این کلمات در سوانح حجازیه این مضمون را باین طریق در رشته نظم کشیده چه تو آدم سرشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
پاک کنه چون کرد گفتندش تمام عزتی مذنب برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه
در تفسیر نیشابوری در تفسیر آیه کریمه ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله الی آخرها که در سوره زمر واقع است ایراد یافته
که ابوالفتح منهی که از جمله فقهای عالی مقدار و سرآمد اهل زمان خود بوده و مقتدای خاص و عام شده بود و مال بی‌نهایت جمع کرده
چون به بغداد وارد شد ندریس مدرسه نظامیه را باو مفوض و مرجوع ساختند و بعد از استعفاء این امور بلده همدان ازد از فناپذیر
بعالم انتقال فرمود ند و در وقت وفات و هنگام نزع روح جماعتی در پیش او حاضر بودند روی خود را بجانب ایشان کرده گفت از پیش من
دور شوید و مرا تنها بگذارید تا ساعتی بخود بپردازم چون از نظر او غایب شدند هر دو دست را بر سر و روی خود میزد و میگفت
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی افسوس و حسرت میبرم بر آنچه در جانب الهی تفریط و تقصیر نموده ام و بر او قاتیکه بغفلت
گذرانیده ام و دست بر رو میزد و میگریست و میگفت یا ابوالفتح عمر را ضایع کردی و در طلب دنیا و تحصیل مال و جاه و سرمایه
حیات را صرف نمودی و در در خانه ملوک و سلاطین او قات شریف خود را بسر بردی و این دو بیت عربی را
با آواز حزین میخواند شعر عجبا لاهل العلم کیف تغافلوا یجرّون ثوب الحرص عند المهالک یدورون حول الظالمین کانهم یطوفون
حول البیت وقت المناسک و معانی این بیتها بطریق نظم این است عجب دارم ز اهل علم کایشان چرا غافل شوند از ز
سالک کشان از روی حرص و آز دایم بسوی خوف جاهای مهالک کنند آمد شد اندر روز و در شب بنزد و شاه و
سلطان ممالک بگرد ظالمان گردند دایم چه حاجی در حرم وقت مناسک و ابوالفتح بیتین مذکورین را مکرر میخواند تا
وقتی که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کرد انتهی و ما پناه میگیریم بخدای تعالی از موت برین حالت را و از واهب العطایا
مسئلت میکنیم که بفضل عام و اکرام تمام خود ما را توفیق طاعات دهد و ازین حالت استعفاء و استخلاص بخشد و از ورطه مهلکه
این وبال رهائی فرماید انه علی کل شیء قدیر و ذلک علیه یسیر لا ادری ز شور انگیز حالی گشته حاصل دانه اشکم که مرغ وصل تو
برگرد دام من نگردد ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش کاین زمینی است که از روی همه مجنون خیزد شکیبی شبهای هجر را
گذرانیدیم و زنده ایم ما را سخت جانی خود این گمان نبود تنبیه یکی از عباد میگفت که اگر یک نان حلال بی‌شبهه بدست
من افتد آنرا میسوزانم و خاکسترش را میسایم و از برای بیماران نگاه میدارم که بلاشک شفا از آن بهم میرسد و صحت از تناول آن
حاصل میشود کیمیا الاف عصمت میرسد پیش خردمندان که وقت دلبریهای تو از بیاز انگهدارد میرزا سلیمان بلبل اگر نه
مست گلست این ترانه چیست گر نیست عشق زمزمه عاشقانه چیست ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار میگفتمت که نغمه چنگ
و چغانه چیست پرواز کرد طایر ادراک سالها معلوم او نشد که درین آشیانه چیست چون در ازل وجود یکی ثابتست و بس
این بحث وجود و عدم در میانه چیست چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند واعظ بگوشه نشین این فسانه چیست
آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت بسم الله الفقیه بگو عیب دانه چیست سلمان اگر نه مهر مهی هست در دولت ...

رو داغ محبت نشانه چیست	عبیدی حنابندی نظم
موی سیه گر بصد افسون کنی	قد که دوتا گشت باو چون کنی
زود چه شمعت فتد از سر کلاه	چند کنی موی سفیدت سیاه
وه که مرا بر چهل افزود پنج	وز پی انفاقیه کردید رنج

تنبیه

تنبیه

[illegible]

شیخ بهاء الدین

من که دو موی از سپهر اثیر پیش حریفان نه جوانم نه پیر رام نگردند جوانان بمن من نکنم نیز به پیران سخن آنکه درین مرتبه داند مرا هیچ نداند که چه خواند مرا تنبیه بعضی از حکما فرموده اند که اگر خواهی که پروردگار خود را بشناسی و انوار معرفت در دل تو تابد در میانه خود و معاصی دیواری از آهن بنا کن که هیچ گناهی از ان نتواند گذشت حکایت بعضی از متغلبه طرف عراق را تاراج کرده و گله بسیار از آنها آورده در میان اغنام کوفه سر داده چنانکه با جمیع گوسفندان آنجا مخلوط گردید یکی از زهاد کوفه پرسید که گوسفند چند سال زنده میتواند بود گفتند که نهایت حیات او تا هفت سال باشد آن عابد تا مدت هفت سال گوشت مطلقا نخورد بهائی عید و هر کس از یار خویش چشم عیدیست چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدیست از شیخ ابو سهل صعلوکی منقولست که هر کرا دغدغه صدارت شود و خواهد که صدر نشین محفل بزرگی شود و استعداد صدارت و لیاقت آن نداشته باشد هر آینه در معرض اهانت و سرزنش خلق خواهد بود و هر که آرزوهای دشوار و تمنیات صعب نماید همیشه خود را در مقام تعب و عنا و در چاه رنج و بلا خواهد انداخت منقولست که زن اعرابی بر سر قبر پدر خود میگریست و میگفت ای پدر بدرستیکه حق تعالی ثوابی در مصیبت تو مرا داده است عوض فقدان تست و تاسی بحضرت خاتم الانبیا باعث تسلی خاطر منست در مصیبت تو بعد از ان گفت بار خدایا این بنده حقیر و فقیر با دست تهی و عجز بسیار در ساحت کرم تو فرود آمده است و راه دور و دراز بی زاد و راحله طی نموده و بر سر خاک نشسته و از جمیع بندگان تو بی نیاز گشته و برحمت تو نیازمند و محتاج شده و توئی پروردگار عالمیان با کرام و بهترین کسانیکه امیدواران بلطف او پناه آورند و نیازمندان بدرگاه مراحم ایشان حاجت برند و رحیم ترین رحم کنندگان که گناهکاران روبسوی ایشان آرند و خایفان بدر حمایت او دست امید زنند بار خدایا مهمان ذلیل خود را عزیز دار و چون بعنایت خایف و ترسناک است در ظل حمایت خود پناه ده و در دار الامان بهشت که مهمانخانه تست در آر بعد از ان گریه بسیار کرد و بخانه خود رفت ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید ابر چون چشم زلیخا مهر یوسف از نهان زالها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیزی بود کردم در سفید محضر آزادگان میکنم از انبیای هر کاغذی در دست من داوند سرتا سر سفید الحسن عیار را ابر گر نباشد طبع راست راستست این اعرا ابر گر نباشد پر سفید بهائی میکشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد زانکه میترسم که از عشق تو باشد آه او شاه طاهر با رقیبان خاطرت خوبست و با ما خوب نیست کار ما سهل است اما از تو اینها خوب نیست حکایت منقولست که چون لیلی وفات یافت مجنون بحی بنی عامر آمده تفتیش موضع قبر او را میکرد و هیچکس او را نشان نمیداد چون دانست که قبر را بدو نمی نمایند خود بقبرستان آمده از هر قبری مشت خاکی برمیداشت و می بوئید تا بقبر لیلی رسید این دو بیت را به بدیهه گفت شعر ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها وطیب تراب القبر دل علی القبر یعنی میخواستند که قبر او را از عاشق پنهان دارند و مخفی سازند اما از بوی خوش خاک آن قبر پیدا شد و ظاهر گردید و این بیت را میخواند و تکرار مینمود تا که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کرد و در پهلوی قبر معشوقه اش مدفون

ساختند شیخ سعدی رح

یکی گفت پروانه را کای حقیر — برو دوستی در خور خویش گیر

رهی رو که بینی طریق رجا — تو و مهر شمع از کجا تا کجا

سمندر نه گرد آتش مگرد — که مردانگی باید آنگه نبرد

از عبدالله جابر علیه الرحمه

منقولست که روزی حضرت رسول صلعم شکل مربعی کشیدند و در میانش خط مستقیمی دیگر طرح فرمودند بعد از ان باهل مجلس خطاب نمودند

تنبیه

حکایت

بهائی

شیخ ابو سهل

حکایت

حسن بلو

بهائی

شاه طاهر

عبدالله جابر

ترجمه کشکول

گفتند آیا میدانید که این کیست و مقصود ازین مربع چیست عرض نمودند که خدا و رسول او داناترند سرور کائنات فرمودند که این خطی که درمیان شکلست انسان است و خطی که محیط او شده و او را درمیان گرفته اجل و مدت زندگانی اوست و خطوط دیگر که در اطراف و کنارهای او بینید آفات و بلیات اند که دور او را گرفته اند و هرگاه که از زحمت و الم یکی از آنها نجات یابد دیگری او را نیش میزند و عذاب و دردناک میرساند و خط مستقیمی که در خارج شکل کشیده آمال و آرزوهای اوست و صورت خطوط مذکور اینست که در حاشیه است



ابن اثیر

ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ در حوادث سنه ۲۷۳ آورده است که وقتی از اوقات در بصره باد زردی حادث گشت و بعد از لحظه سبز شد و بعد از آن سیاه گردید بعد از اینها باران پر زوری باریدن گرفت و بعد از باران انچنان تگرگی آمد که وزن هر دانه صد و پنجاه درم بود

ایضاً

ایضاً در همین سال در کوفه در اول روز باد زردی بهم رسید و تا وقت مغرب مستمر بود و بعد از آن سیاه گردید و جمیع مردم خایف گشته بتضرع و زاری پرداختند و جزع و فزع بسیار نمودند پس از آن باران عظیمی آمد و در اثناء آن باران بر سر دیهی از نواحی کوفه که او را احمد آباد میگفتند سنگ سیاه و سفید باریدن گرفت و درمیان سنگها صورتهای مختلف بود و پارهٔ از آن سنگهای مشکل را ببغداد آوردند و مردم انجا همه مشاهده و معاینه نمودند

لاادری

لاادری امردی را گرفت مردک مست پای مرغش و مرغ داد بدست چون فشردش بزور چنگ درشت هر دو را مرده یافت اندر مشت کودک از کار خود خریده بماند دست خالی و کون دریده بماند قصهٔ طالب متاع غرور همچنان است اگر نه کر و کور مثنوی ای فقیه ابن دم خمش کن چند چند پندکم ده زانکه بس سخت است بند سخت تر شد بند من از پند تو عشق نشناخت دانشمند تو آن طرف که عشق می افزود درد بوحنیفه شافعی درسی نکرد

زمخشری

زمخشری در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ان کیدکن عظیم گفته است که بدرستیکه کید زنان نزد خدای تعالی عظیم دانسته است باوجود یکه کید از مردان نیز بعمل می آید اما کید زنان از وقتی دیگر است حیله و مکر ایشان را اثر دیگر است زیرا که از راه غنج و دلال و رعونت و پرکاری پیش می آیند و درین باب فنی چند با ایشان میباشد که آن از مردان بظهور نمیرسد و درین مقام از بعضی از علمای اعلام نقل است که از زنان زیاده از شیطان باید ترسید چرا که خدای تعالی فرموده که ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی بدرستیکه مکر شیطان ضعیف است و در جای دیگر فرموده است که ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی حیله زنان بزرگست چه مقدار و تا چه غایت است و از اینجا است که گفته اند شیطان زند از عصیان هر لحظه راه مردان در مکر و حیل مردان شاگرد زنان باشند نظم از فتنه این زمانهٔ شورانگیز برخیز و بهر جا که توانی بگریز در پای گریختن نداری باری دستی زن و در دامن عزلت آویز

در تاریخ ابن زهره اندلسی

از تاریخ ابن زهرهٔ اندلسی منقولست که بایزید بسطامی چندین سال بخدمت وافر السعادة ابو عبدالله امام جعفر صادق ع اشتغال داشت و بلوازم صدق و اختصاص بر وجه اتم قیام می نمود و آنحضرت او را طیفور سقا میخواندند بجهة آنکه سقای آنحضرت بود و مدار آب کشی سرکار آنحضرت بر وی بود و بعد از تمادی ایام خدمت و توالی اوقات ملازمت حضرت او را رخصت دادند که ببلدهٔ بسطام که وطن مألوف خودش بود برود و با دوستان و آشنایان و خویشان خود تجدید عهد کند و چون بنزدیکی شهر بسطام رسید اهل آن شهر تمامی او را استقبال نموده و بکلی از روی اخلاص تمام و اعتقاد صادق متوجه او بودند و در آن حال او را کمال خوف و نهایت اضطراب دست داد که مبادا عجبی و تکبری از تواضع مردم او را بخاطر رسد و در نفس او حالی و اختلالی پدید آید که او را از راه بدر برد و یا باعث فساد فقر و درویشی او شود اتفاقا رسیدن او بآن نواحی در ماه رمضان وقوع یافته بود و تمامی خلق روزه

و داشتند بخاطرش رسید که از برای فسخ اعتقاد مردم امری بهتر از روزه خوردن نیست همچنانکه خسرو ابو ده تا نانی از سفره خود بیرون آورده
شروع در خوردن کرد و چون علما و زهاد و عباد آن شهر همه در آن ملاقات حاضر بودند و احوال او را مشاهده نمودند اعتقادی که
باو داشتند برطرف گردید و در نظر ایشان بغایت حقیر و سهل نمود و از اطراف و جوانب او متفرق و پراکنده گشتند و وی بنفس
خود میگفت که ای نفس علاج تو همین است و از جمله سخنانیکه از و منقولست آنست که محبت و اخلاص بنده نسبت بپروردگار جل
وقتی محقق میشود که سرّاً و علانیةً نهانی و آشکار نفس خود را در راه رضای او صرف نماید تا آنکه از دل او معلوم شود و اخبار جمیع
و مشاعر و بواطن و ظواهر او هویدا گردد که او را غیر خدا بهیچ وجه منظوری نیست و از جمیع مطالب جز او را مقصود ندانند و هم از و سؤال کردند
که علامت عارف چیست جواب داد که عارف را نشان این است که هرگز از ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی غافل نمی باید و از ادای حقوق و
اشتغال به بندگی او ملول نگردد و بغیر از و هرگز انس نگیرد و این نیز از و منقول است که گاهی بخدای خود مناجات میکرد و میگفت
از اینکه من بندهٔ حقیر لاشیئی ترا محبت و دوستی داشته باشم و ترا خواهم چه جای شگفت و تعجب است استبعاد و این است که تو با آن
جلال و عظمت و این کبریا و رفعت با همچو من ذرهٔ ناچیزی وجود و دوستی فرمائی و عطوفت ورزی و از و پرسیدند که بنده را چون
بدرجات عالیه و رسیدن بمرتبهٔ بلند بسبب چه چیز توان شد گفت بگنگی و کوری و کری احمد بن خضرویه بلخی سیاح نزد شیخ
آمد شیخ باو گفت یا احمد این سیاحت و بیابان نوردی و جهان گردی تا کی جواب داد که چون آب در جائی که بسیار بایستد
گندیده شود باید گفت ای احمد چرا دریا نباشی که هرگز گندیده نشوی قاضی بیضاوی که صاحب تصانیف مشهوره است و نامش
عبدالله و لقبش ناصرالدین و کنیتش ابوالخیر است و نام پدرش عمر بن محمد بن علی بیضاوی است و بیضا دهی است از مضافات و اعمال
دارالعلم شیراز و در فارس قاضی باستقلال بود و زاهد و عابد و متورع و پرهیزکار اتفاقاً وقتی اراده رفتن تبریز کرد و چون وارد
بدان ولایت شد یکی از فضلای عصر را منصب تدریس داده بودند روزی مجلس تدریس بوجود وزرا و فقها و علما مشحون
و آراسته گردیده بود و چون قاضی برین معنی آگاهی یافت اراده رفتن بآن مجلس کرد و آمد در صف نعال نشست و هیچکس از اهل
مجلس ندانست که او کیست و مدرس چند اعتراضی را که میدانست که از اهل مجلس کسی جواب نمیتواند گفت تقریر کرد و دانشمندان
آن محفل ساکت گشته لب بجواب نگشودند چون بیضاوی که هیچکس در مقام جواب در نیامد شروع در جواب گفتن کرد مدرس
گفت تا مفهوم من نشود که تو اعتراض مرا فهمیده سخن ترا گوش نخواهم کرد گفت تقریر ترا النقل بالمسطر بیان کنم یا معنی آنرا خاطر
نشان تو نمایم مدرس از سخن بیضاوی مبهوت و متحیر ماند و چون میدانست که نقل منقول عنه من حیث اللفظ مشکل است گفت لفظاً
بیان ساز و بیضاوی جمیع اعتراضات و منقولات مدرس را لفظاً باللفظ در رشته تقریر کشیده بیان کرد و خطا بر که
ترتیب این الفاظ لحنی و عیبی چند هست که در نظر اهل نحو و علمای عربیت مرضی و پسندیده نیست و بعد از اینها لب بجوابهای
شافی که علما در حل اعتراضات مذکوره گفته بودند بگشاد و از جانب خود نیز بشماره اعتراضات مدرس چند اعتراض نقل نمود
و از و جواب خواست و مدرس ملزم گشت و جواب نداد و سر در پیش افکند چون وزیر که حاکم شهر تبریز بود آن حال را مشاهده
کرد برخاست و دست بیضاوی را گرفته بر جای خود نشاند و تعظیم و توقیر او کرد و از و پرسید که تو کیستی و از کدام بلدی گفت فلان
بیضاوی نام و در همان مجلس از وزیر طلب قضای شیراز کرد و وزیر سؤال او را با نجاح مقرون ساخته و بخلعت فاخر گرانمایه و

احمد خضرویه

قاضی بیضاوی

ترجمه کشکول

و اکرام و انعامش سرفراز گردانید وفات بیضاوی در بلده تبریز در ششصد و هشتاد و پنج هجری روی داد و قبرش نیز در همان بلده مذکور است لاادری نیک و بد هرچه بهر تو خوانی سازند جز تو بر خوان بد و نیک تو مهمانی نیست کنه از نفس تو می آید و شیطان بدنام کور است کسی که با حق آشنائی نیست از محمد بن سیرین سوال کردند که بعضی مردم را از استماع خواندن قران طرفه وجد و حالی دست میدهد چنانچه گاهی خود را بر زمین می افکنند و دست و پای بسیار میزنند آیا این از چه مقوله باشد جواب داد که اگر حقیقة این را خواهید که بدانید یکی را ازین جماعت بر سر دیواری یا بر لب بامی بدارید و تمام قران را برای او بخوانید اگر در آن وقت الحرکات از او واقع شد بدانید که راست میگوید یحیی بن معاذ همی گفت الحذر ای ناندان عمارات و قصور شما قیصریست و کاخ و ایوان شما کسرویست و مرکب و خنگ شما قارونیست و قاب و قاجاف شما فرعونیست و اخلاق و طبایع شما نمرودیست سفره و خوان شما خاقانیست مذاهب و دین و آئین شما شیطانیست پس چه چیز شما محمدیست و کدامین اوضاع شما مصطفویست عبدالله بن مبارک را دأب و عادت این بود که هرچه بشنید بنوشت بدو گفتند که تا کی خواهی نوشت جواب داد که تا در حیات باشم خواهم نوشت چه شاید که آن کلمه که مرا فایده دهد هنوز ننوشته باشم مجیر بیلقانی سر و اهل باغ عدم تازه گشت تا پای برون نه از در دروازه جهان عزلت طلب که اعظم این چار پنج و بر گردون هفت خانه بعزلت دهد امان افعی از کزیدن بر دولت مترس کور است زهر مهره بیجای در دهان از تاب بقربت ارین اخن شود کبود

با تشنگی بساز که در شط کاینات راحت طمع مدار که علت بنفشه	با هر دو قطره آب که بشکست جان نبات ماهی ز آتش است و بهمند در آبدان	چاند مهای تشنه وجدت که بحر نیست بد نیست گردی نکو نید آشتی		انگشت در دهن بسته کار جهان کو کرد و سرخ کس نشناسد ز راه کار هیچ جای آشتی نکند آشتی

مؤمن الطاق مردی بود در غایت خلوص اعتقاد و غلوی تشیع و در میانه او و ابوحنیفه همیشه طریق مطایبه و راه ظرافت و ابواب مزاح مسلوک و مفتوح بود و چون خبر وفات حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بکوفه رسید در آن وقت ابوحنیفه در مجلس مهدی عباسی نشسته بود و آن مؤمن یعنی مؤمن الطاق نیز در آنجا حاضر بود ابوحنیفه باو گفت که امام تو بمرد جواب داد که خوشا حال تو که امام و پیشوای تو هرگز نمی میرد و خدا تعالی او را تا روز قیامت مهلت زندگانی داده است کنایه از انکه امام و پیشوای تو ابلیس است که تا قیام قیامت زنده خواهد بود مهدی خلیفه از کنایه لطیفه او بسیار بخندید و مؤمن الطاق را موازی ده هزار درم جایزه بخشید لاادری حقه پر آواز ازیکدر بود کنگ شود چونکه پر از در شود حجاج بن یوسف روزی در بادیه بیک اعرابی دوچار شد باو گفت آنچه در دست داری چیست اعرابی در جواب گفت عصای منست که در وقت ادای نماز او را برابر روی خود ایستاده میکنم و آزار دشمنان را بآن از خود دور میسازم و مرکب خود را بآن میرانم و در سفر بآن قوتی میگیرم و در حال پیاده روی بر آن تکیه میکنم و بسبب آن قدم بر میدارم و گام خود را فراختر میگذارم و از جویها و رودخانها بر آن تکیه و اعتماد میکنم و بفراغت بآن طرف آب میجهم و از لغزش پا سالم میمانم و چون در زمین آفتاب ایستاده کنم و عبای خود را بر سر آن بیندازم مرا در گرما سایه بانی و در سرما پناهی خواهد بود و هرچه از من دور باشد و دست من بآن نرسد نزدیک خود می آورم و سفره و نان خود را در آن می آویزم و آلات و ادوات خود را بآن بر میدارم و در خانها بآن میکوبم و سگان و جانوران را بآن از خود دور میسازم و گاهی از آنجای بتر کار رفرموده با اعدا جهاد نمایم و چون با

شیخ بهاء الدین عاملی

باشجاعان و لیر مجاربه دست و بدآنرا بعوض شمشیر کار میفرمایم و کلهٔ خود را بآن میخراشم و کارهای دیگر نیز بآن تنقیح میدهم و از پدر بمن میراث رسیده و من به پسر خود نیز میراث خواهم داد لاادری خوشدل نشود مدعی از زخم ورو زخم گرباخبر از لذت پیکان تو باشد شریف مکه معظمه و مدینه منوره زادهما الله شرفا بعضی تحف و هدایا برای سلطان صلاح الدین ایوب که پادشاه مصر بود فرستاده چون سر صندوقهارا در حضور سلطان کشادند و فرستادهٔ شریف یکیک را بیرون می آورد و بر حضرت سلطان عرض میکرد ناگاه بادزنی که از برگ نخل خرما بافته بودند بیرون آمد ایلچی بعرض رسانید که پادشاه سلامت این بادزنیست که هرگز در عمر خود مثل این ندیده بلکه پدرت نیز مثل و مانند این ندیده پادشاه بغایت غضبناک گشت و ازین سخن بسیار آزرده و متألم گردید از روی خشم و غرور از دست وی گرفت و خواست حرفی گوید که موجب خفت و ذلت ایلچی باشد ناگاه نظرش بر ابیات چند افتاد که بر آن نقش و رقم کرده بودند و آن ابیات شعر انا من نخلة تجاور قبرا ساد من فیه سایر الناس طرا شملتنی سعادة القبر حتی صرت فی راحة ابن ایوب اقرا یعنی من بادزنی ام که از برگ درخت خرمائی مرتب شده ام که در قرب جوار مزار موفور الانوار سرور کاینات و فخر موجودات علیه و آله آلاف التسلیمات و التحیات پرورش و آب و رنگ یافته ام و سعادت مجاورت صاحب آن مرقد مطهر منور شامل حال من شده باین مرتبه رسیده ام که فرزند ارجمند سلطان ایوب مرا بدست گیرد و نقش مرا بخواند و مضامین ابیات مذکوره را مولانا شریفی شاهرودی من توابع البسطام برین نهج در رشته نظم کشیده

ز برگ نخل خرما بافت گیسیر	شرافت باشدم بر بادزنها	بدون کذب الفای نیک اختر	منم آن بادزن کز زاده مرزی
بقرب روضهٔ پاک پیمبر	محمد سرور اولاد آدم	که باشد شافع خلقان محشر	که واقع بوده اصل من بلا شک
که در دستم گرفته شاه داور	صلاح الدین بن ایوب کو خواند	نوشته گشت بر من هرچه یکسر	سعادت دست داد از صاحب
			و چون سلطان صلاح الدین

بر مضامین ابیات مذکور مطلع شد و دانست که آن بادزن از برگ نخل خرمائی که در مسجد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم نمیباشد بار گردیده و مشرف گشته آنرا ابوسید و بر سر و روی و چشم خود مالید و ایلچی را تحسین و تفقد بسیار و نوازش بیشمار کرد و گفت راست گفتی که چنین تحفه را هرگز هیچ پادشاهی ندیده از افلاطون حکیم منقولست که آدمی را شکفته کردن و انبساط نمودن بمثابه و منزله آنست که از بدن خود موضعی را که نازک و لطیف باشد بگشاید و ظاهر سازد و عورت خود را مکشوف و برهنه کند پس نباید همچنی را ظاهر ساخت و نشاید انجال را آشکارا کرد مگر کسیکه راز نهانی و اسرار تو را نگاه دارد و فاش نسازد و در همه اطوار امانت دار تو باشد و نیز از سخنان اوست گفته است ناموس خود را نگاه دار تا او نیز ترا نگاه دارد ابوالخیر مردان ره شش میل بهستی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند آنجا که مجردان حق مینوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند افلاطون گوید که شخصی فوت شد و دیه و مزرعه و زمین بسیار به پسر خود میراث گذاشت و آن پسر در عرض اندک زمانی همه را تلف نمود و ضایع ساخت و از دست بیرون کرد گفتم سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو میبرد اما این مرد زمینها را فرو برده است از سخنان سقراط است که بدوست خود بیکبار دوستی و محبت خود را ظاهر مساز و انبساط و روی دل منمای و تمامی مافی الضمیر خود را باو معلوم مکن و بقدر عقل و استعداد او با او آمیزش و دوستی کن زیرا که اگر گاه مرتبه او را بر ضمایر خویش مطلع گردانی چون اندک تغیری در محبت تو مشاهده کند دشمن قوی و دست توی گردد بیت

	بگشود مرا ز یاد بیت کار		دست از دلم ای رفیق بردار

لاادری

حکایت

[illegible]

الصفا

افلاطون

سقراط حکیم

ترجمه کشکول

گر روح من از خاک آن کوست	ناشسته مرا بخاک بسپار	رندیست ره سلامت ای دل	من کرده ام استخاره صدبار
سجاده زهد من که آمد	خالی ز عیب و عاری از عار	پودش همگی ز تار چنگ است	تارش همگی ز پود زنار
خالی شده کوی دوست از رهروست	از بام و درش چه پرسی اخبار	گر غیر صدا جواب ناید	هرچند کنی سؤال تکرار
گر میگوئی کجاست دلدار	آید ز صدا کجاست دلدار	افسوس که تقوی بهائی	شد شهره برندی آخر کار

حکایت

قیصر پادشاه روم بعبدالملک بن مروان مکتوبی نوشت مشتمل بر تهدید و وعید و سوگند غلاظ و شداد و دران مکتوب درج کرد که صد هزار سپاهی جلادت آئین از راه دریا و صد هزار مرد شجاعت پیشه دیگر از راه خشکی بر سر تو نامزد کرده خواهم فرستاد چون عبدالملک مروان بر مضمون مکتوب اطلاع یافت و خواست که بطریق اختصار جواب وافی شافی بقیصر نویسد هرچند فکر کرد بخاطر شان چیزی نرسید آخر الامر بحجاج بن یوسف نوشت که از روی قهر و آزردگی مکتوبی به محمد بن حنفیه بنویس و تهدید قتل دران قید نمای و هرچه محمد بن حنفیه در جواب تو بنویسید همان نوشته را نزد من فرست حجاج حسب تاکید مکتوبی بمحمد بن علی ع فرستاد و او در جواب حجاج نوشت که خدای تعالی هر روز سیصد و شصت بار بخلقان نظر میکند و من امیدواری تمام بالطاف الهی دارم که یکبار بجانب من نظری کند و التفاتی نماید تا بدان سبب از شر و آسیب تو محفوظ و محروس مانم حجاج جواب محمد بن حنفیه را نزد عبدالملک فرستاده عبدالملک آن عبارت بعینه در جواب مکتوب قیصر روم نوشت چون قیصر مکتوب عبد الملک را بخواند گفت بخدا قسم که این سخن عبدالملک نیست بلکه این کلامی است که از خاندان نبوة و دودمان اصحاب وحی و رسالت صادر گردیده است

بهائی

بهائی علیه الرحمه
در خلوت اگر با خودم اندر گفتار
تکلیف جنونم مکن که دارم بسیار
صدگونه حکایت طربناک اینجا
با هر ذره ز خاک کوی دلدار

حکایت

حکایت اعرابی را کنیزکی بود که با او کمال تعلق داشت و در عشق او شیدائی تخلص کرده روزی عبدالملک بن مروان بآن اعرابی گفت آیا راضی هستی که خلیفه روی زمین باشی و جاریه تو بمیرد گفت نه عبدالملک گفت چرا جواب داد که زیرا که این قضیه متضمن اینست که کنیزک من بمیرد و کار خلق تقدیر کنده و ابتر گردد و جمیع امت متفرق و پریشان حال شوند چرا که اگر همچو من بی سر و پائی خلیفه شود البته مهمات مردمان از انتظام خواهد افتاد و درهم و پریشان خواهد گشت گفت پس آرزوی تو چیست و از حضرت حق سبحانه و تعالی چه خواهش داری گفت بغیر از صحت بدن و عافیت چیزی نمیخواهم گفت بعد از حصول تندرستی البته چیزی خواهی خواست بگوی که تمنای تو چیست گفت امنیت خاطر و روزی حلال بدون امتنان خلق عبدالملک گفت بچه جهت و کدام سبب اینچنین مطلبی نزد درگاه احدیت مسئلت مینمائی گفت بدرویشی و نامرادی و خمول و زاویه نشینی چرا که مردم تمنا زودتر بهلاکت میرسند و ارباب اعتبار و اقتدار بیشتر از همه کس فانی و نابود میگردند

هر که از ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم باشد بیشتر

باباطاهر علیه الرحمه

باباطاهر
هزارت جان بغارت برده و بسی
هزارانت جگر خون کرده و بسی
هزاران داغ و بس از نسیم اشمرت
هنوز نشمرته از اشمرده و بسی

تنبیه

یکی از پادشاهان بوزیر خود میگفت چه خوش بود که پادشاهی را دوام و بقائی میداشت وزیر بی نظیر جوابش داد که اگر سلطنت استمرار و دوامی میداشت بتو نمیرسید

خاقانی
یک عزیز العروسی خوانند
خوش بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من قص بدانم نبرا
مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حالی بخوانند مرا
کاب نیکو کشم و هیزم جست

تنبیه

از کلام موعظت انجام بعضی علمای اعلام منقولست که وای بر آن کس که بواسطه آنکه دنیای او معمور و آبادان کرد و آخرت

شیخ بهاء الدین عاملی

خود را خراب و ویران سازد زیرا که از آنچه معمور میسازد بالضروره جدا خواهد شد و هرگز با آن بازگشت نخواهد کرد و ناچار بجایی که
ویران کرده خواهد رفت و بطریقی در آنجا مسکن خواهد نمود که مطلقاً از آن جدا شدن و مفارقت کردن صورت نه بندد سلطان
اویس قرنی فرموده که استوارترین سخنی که حکما گفته اند اینست که با یکرویی بساز که ترا از همه رو با کفایت کند یعنی روی خود را
از غیر بگردان و روی یکجهتی بجانب حق سبحانه تعالی درست کن که این معنی ترا کافی خواهد بود و از ماسوای او بی نیاز خواهد کرد
این کلمه از کتابهای آسمانی یافته اند که خداوند تبارک و تعالی فرموده است که هرگاه علما و دانشمندان دنیا را دوست دارند
و بمحبت او گرفتار گردند من لذت مناجات از دل ایشان محو میکنم و ایشان را بهمان حال وا میگذارم و ایضاً تمامی ایام جمیع
روز با منحصر در پنج است روز مفقود و روز مشهود و روز مورود و روز موعود و روز ممدود زیرا که روز مفقود عبارت
از دیروز است که گذشته و مفقود گردیده و هرگز بر نخواهد گشت و تو او را مفت از دست داده و روز مشهود امروز است
که هنوز نام او در دست تست پس جهد کن و درین روز از عبادات و طاعات توشه از برای فردای خود بردار و روز
مورود فرداست که نمیدانی که وارد خواهد شد یا نه و روز موعود روز واپسین و آخر عمر است که آن روز روز وعده جان دادن
و هنگام رفتن پس مستعد و آماده آن باید بود زیرا که در وعده آن شکی نیست و روز ممدود روز آخرت تست که چون بآن برسی
امتدادش الی غیر النهایه خواهد بود و مطلقاً انجام نخواهد داشت و بسر نخواهد آمد پس باید که در تهیه استعداد آن نهایت
اهتمام مرعی داری و همیشه در فکر آن باشی زیرا که سرانجام آن روز یا بنعیم دائمی خواهد بود و یا وصول بدرکات عقوبت و عذاب
مخلد نعوذ بالله من ذلک و من شرور انفسنا و سیأت اعمالنا حکایت یکی از علما در وقت احتضار و هنگام نزع روح
گفت که فرزندان خود را بمن سپارید تا ایشان را تربیت و غمخواری کنم انعالم خواهد داد که مرا از خدای تعالی شرم می آید که کار ایشان
او را بدیگری سپارم نقلست که سوداگری از سوداگران بلده نیشابور بسفر میرفت کنیزکی داشت در غایت صباحت
جمال و نهایت ملاحت حسن و کمال و در فور غنج و دلال و افراط زیبائی و دلربائی بود و او را هنگام رفتن بمسافرت بشیخ ابوعثمان
حمیری که مقتدای کافه خاص و عام اهل شهر و دیار بود و سپرد اتفاقاً روزی نظر شیخ بر آن کنیزک جمیله افتاده عاشق و گرفتار
او گردید و با وکمال تعلق و نهایت تعشق و دلبستگی بسیار بهم رسانید چون از کثرت وسوسه عشق سراسیمه گشت و آتش محبتش
مشتعل گردید و ضبط خود نمیتوانست نمود صورت واقعه را بشیخ و پیر خود شیخ ابوحفص حداد نوشت شیخ در جواب او نوشت که
بشهر ری برو و شیخ ابویوسف رازی را دریاب و از فیوض صحبت فیاضش مستفید شو شیخ ابوعثمان متوجه ری گشت و چون بآنجا رسید
و از منزل شیخ یوسف پرسید مردم او را ملامت بسیار کردند که همچو تو صاحب حالی با چنین فاجری که فسق و فجورش در مرتبه کمال است
چه نسبت است و بخانه او رفتن چه وجه دارد و شیخ چون استماع این مقالات را کرد بغایت از شیخ دلگیر گردید و شوق دیدارش از سر افسرده
گشته به نیشابور مراجعت کرد و حقیقت را باستاد شیخ ابوحفص حداد معروض داشت شیخ مذکور درین مرتبه نیز باو گفت که بشهر ری
برو و شیخ یوسف را دریاب و او بمقتضای اشاره پیر خود مرتبه دوم بری آمده پروای از مردم نکرد و از نکوهش و مذمت خلق
ملاحظه نموده سراغ خانه شیخ گرفت و خانه او را بمحله خماران و کوچه شراب خواران نشان دادند و چون بخدمت او رسید و
مشاهده مراسم تعظیم و تکریم او نمود بشابه که میزبانان بمهمانان عزیز بجای می آورند نمود و بر اوضاع و اطوار شیخ نظر کرد دید که

تنبیه

ایضاً

ایضاً

حکایت

تنبیه

حکایت

ترجمهٔ کشکول

پسری با طلعت آفتاب منظری در پهلوی او نشسته و بطرف دیگرش صراحی پر از شراب ناب کرده اند با و گفت ای سالک طریق رشاد
و ای بادیه پیمای بیداد و ارشاد این چه وضع است و این محله جای استقامت و بودن شما است جواب داد که خانهای این محله را ظالمی
بعضی را بعنف گرفته و بعضی را خریده و تمامی را میخانه کرده و کلبهٔ محقر ما درین میان بحال خود مانده شیخ ابوعثمان گفت در آنچه
آرزوی عدم اختیار واقع شده باشد امکان مسامحه دارد امّا این پسر صاحب جمال و این صراحی از شراب مالامال که در اطراف
و جوانب خود ترتیب داده اید چیست گفت ای شیخ این پسر فرزند صلبی منست و این شیشه سرکه است که گاهی با نان خورش عیالان
و اطفال من میشود گفت راست میفرمائید و همچنین است که میگوئید امّا چه ضرور که کسی خود را در مقام تهمت و جای مظنه باز دارد
تا آنکه مردم چیزهای بد گفته باشند و این کس مورد طعن و خبث ایشان شود و بکلی همیشه مذمت میکرده باشند گفت ای شیخ درین مقام
بودن بغایت بهتر است از آنکه خود را در معرض عدالت و محل و بایت اندازم تا سوداگران شهر مرا محل اعتماد دانسته کنیزکان
خود را بمن سپارند و من بیچاره گرفتار ایشان شده ببلای عشق گرفتار آیم چون ابوعثمان این مقال را شنید بزاری زار گریست و دانست
که مقصود او از تکلیف کردن بملاقات شیخ ابویوسف و اختیار سفر بشهر ری چه بود و تنبیه گشته از آن حال تقاعد نموده و
جاریه را بصاحبش داده از تعلق و تعشق او استخلاص یافت حکایت شخصی پارسائی را گفت تا چند گاه عزب خواهی بود
و زن نخواهی کرد جواب داد که مشقت عزوبت و تعب تجرد آسانتر از مشقت عیال اندیشیست جامع این کتاب گوید که روزی
در مجلس سامی و محفل گرامی یکی از اکابر اسم من بتقریبی مذکور شد و ذکر من بنیکی جاری کرد بدبختی از حاضران آن مجمع شریف که بزبان
موافق و بدل منافق بود و همیشه اظهار دوستی و اتحاد و اضمار عداوة و عناد مینمود دو خنگ بغی و عدوان در میدان غیبت
و بهتان بتاخت و زبان خباثت و نکوهش در بیان بدسگالی و شرارتش من مطلق العنان ساخت و بعضی از معایب خود را بمن
نسبت داده مضمون أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ را بر طاق نسیان و فراموشی نهاده و چون واقف شد که حقیقت
حال آن مجلس بمن رسید و مضمون مقالات و حکایات او بر من منکشف شد در مقام معذرت آمد و رقعهٔ طویل الذیل بمن نوشت
و معانی پشیمانی و ندامت در آنجا درج کرد و عجز و درخواست بسیار و لابهٔ بحد و شمار در متن آن رقعه ذکر و اشاره نمود که
مقصود من ازین تحصیل رضا و عفو ما مضی است من در جواب او نوشتم که خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد و ترا در زمرهٔ پویندگان
راه هدایت حشر کناد زیرا که هدیهٔ ثواب سوی من فرستادی و جملهٔ اعمال نیکوئی خود را بمن رایگان دادی و کفهٔ ترازوی
حسنات مرا در روز حشر گران ساختی بیک شطرنج بازی غایبانه سرمایهٔ حسنات خود را در داو اول باختی چرا که بتحقیق از سید و سرور
و شفیع روز عرض اکبر بسند صحیح بما رسیده که روز قیامت چون اعمال بندگان را بمیزان عدالت بسنجند اعمال نیکو را در یک
کفهٔ ترازو گذارند و افعال و کردارهای زشت را در کفهٔ دیگر نهند و رجحان سیآت و نقصان حسنات بندگان ظاهر شود
یک بسته را بیارند و بر بالای نیکوئیهای او بنهند آنچنانکه سبکی بغایت سنگین گردد و نقصان او برجحان متبدل شود
در آن حال آن بنده از حق سبحانه و تعالی استفهام و استعلام آن نماید که ای پروردگار کریم و ای غفار حکیم آیا این چه باشد
که مرا بعد از علم بحصول هلاکت دریافت و پاداش اعمال زشت من کردند چرا که هر قسم عمل حسن و فعل قبیح که از من در مدت
حیات و ایام عمر صادر شده بود و تمامی را پیش من آورده در کفهٔ ترازو گذاشته بودند و بعد از آنها این قسم نعمت غیر مترقب

حکایت

جامع این کتاب گوید

شیخ بهاء الدین عاملی

از الطاف الهی و مراحم نامتناهی بهم رسید و مرا از مذلت خسران و اهانت نقصان رهانیده بدرجه رجحان رسانید میخواهم بدانم که سبب این عطیهٔ عظمی و باعث برین هدیهٔ کبری چیست از جانب حق جل و علا ندا در رسید که این بازاء این چیزیست که در حق تو گفته اند و تو از ان غافل و بری بودی پس تحقیق که منطوق حدیث نبوی برمن واجب ساخته که شکر نعمت آنچه تو برمن رسانیده تقدیم رسانم و کما ینبغی [illegible] سازم امید چنان است که خدا تعالی خیر ترا بسیار گرداناد و حاصل ترا بسیار گرداناد ای عزیز من تو آگاه و دانسته باشد که اگر آنچه غایبانه من گفته با صد چندان سفاهت و بهتان ده برابر آن بدروئی و دشمنی و عدوان بطریق مواجهه مشافهه اظهار نمائی و بجای آوری از من نسبت بتو غیر از صلح و صفا و مودت و وفا محال باشد که بظهور رسد زیرا که این معنی را بهترین عادات و خوشترین سعادات میدانم و اوقات حیات را در غیر تدارک مافات صرف نمی نمائیم والحق که درین عمر قصیر را جدی از عمر تقصیر گرفت نمیتوان کرد خاموش دلا ز تیره گوئی هیچ ز جگری بتازه روئی چون گل برحیل کوس میزن بر دست برنده بوس میزن با آنکه اگر من عنان توجه بسوی مکافات ارباب عداوت و کینه وری بگردانم و دست بدامن مجازات اصحاب نفاق و زور آوری برسانم هرآینه ایشان را بسرعت هرچه تمامتر بسرحد هلاکت و فنا میرسانم و تر و خشک ایشان را در هم میسوزانم چنانچه بتقریبی قبل ازین در سلک نظم در آورده ام عادت ما نیست رنجیدن ز کس ور بیازارد ز کوهیش کر بس ور برآرد دود از بنیاد ما آه آتش بار بنیاد باد ما ور نه ما شوریدگان در یک سجود پنج خاتم را براندازیم زود رخصت ار یابد ز ما یا سحر عالمی در دم کند زیر و زبر جامع این کتاب در سوانح حجاز گوید تا کی ای غافل دل بسر دوای زایل بسپرد در طلب لذات فانی و معایب جسمانی در تاب و تب میباشی و دل خود را بناخن حرص و آز میخراشی و از رغبت سعادت جاودانی و خواهش مرادات انجهانی افسرده و پژمرده مانی و مآل عافیت کار و سرانجام امور آخرت خود را ندانی پس اگر تو از جمله صاحبان عقل و کیاستی و خداوندان درک و فراستی از دنیای دون بروز بدو نه نان خشک قناعت کن و در سالی بدو جامه کرباس بساز تا آنکه از جمله اهل هدایت و رشاد و در زمره اولوا الالباب معدود باشی و از زمرهٔ ایشان ساقط و خارج نگردی و در روز محشر و زمان عرض اکبر با فرقه اهل خسران و گروه عاصیان محشور نشوی نظم

هر چیز ز دنیا که خوری یا پوشی	معذوری اگر در طلب آن کوشی	باقی ز جهان جوی نیرزد زنهار	که عمر گرانمایه بآن بفروشی

جامع این کتاب گوید

و نیز جامع این اوراق در سوانح گوید تحقیق طریق گوشه نشینی و عزلت راست ترین راهها و بهترین جاده هاست زیرا که در حدیث نبوی و کلام مصطفوی وارد شده که بگریزید از خلق چنانکه از شیر درنده میگریزید پس خوشا حال آن کسیکه مردم دنیا از و دوری گزینند و با و نگروند و بهیچوجه با و اعتقاد بهم نرسانند و فضیلت و حالت او بر ایشان ظاهر نگردد و مزیت و کمالات او براحد معلوم نشود زیرا که درین حالت از تشویش مکاره و آزار کدورات محفوظ و سالم و محروس خواهد بود پس باید که بهیچوجه من الوجوه مایل و راغب اختلاط خلق نشوی و از ایشان و اطوار ایشان عالم عالم بگریزی و خود را بهر نحو که باشد از ارتباط و معاشرت با ایشان خلاص کنی و بسبب بعضی خرابیها و کمالات خود را مشهور نکنی زیرا که بدون شبهه معلوم است که اشتهار فضیلت و نشأت حالت از جمله آفات و بلیات است و در زاویه خمول و شکستگی نشستن و پای در دامن فقر و درویشی کشیدن از مقوله سعادات وافر البرکات است و سبب ایمن گشتن از مخاطره و مخافات پس بر تو باد که نفس خود را در گوشهٔ عزلت عین عزت است ایضا و جامع این اوراق گوید که یک وقت درین حالت زبان بمقال گشودم هر چند که از اهل این حال بودم و بابیهٔ اهل این طریقت را

ایضا جامع این اوراق

ایضا ۲ و از نو محبوس و مقید سازی و از خلطه و معاشرت خلق احتراز نمائی زیرا که عزلت

ترجمهٔ کشکول

نه بیهوده بوده‌ام بیت
قفلی که نساخت قفل‌گر معنا خوش

مولوی

این می رسید و دریغ داریم
اندکی گر کو نمیت معذور دار

ایضاً

ورنه چون خفاش مانی بیخبر و ز
صد مرض بینید و در تو بید نکت
که بدان اشیا لعنت ره برند

گردیم دلی را که بند مصباح خوش
سر انصاف تو گردیم که با این حسنش
دزدیم ز چاک سینه مرهم
گر زر دهم صد حریف خوش نقش
این طبلیان بدن دانشورند
پس طبلیان الهی در جهان
وین طبلیان چون که نا شنیده‌اند

در گوشهٔ عزلت زپی اصلاحش
از دل طمع صبر و سکون داشته
زین رخنه رفو ز دریغ داریم
دست بر لب میزند یعنی که بس
بر مقام تو ز تو واقف ترند
چون ندانند از تو بگفت زبان
تا بقعر بار و پوست در روند

ورزق من الخلق بر آن خانه زدیم
از دل غم او دریغ داریم
زین سخنهای چو در شاهوار
اندک اندک خوی کن با نور روز
هم ز نسبت هم ز خشیت هم ز نکت
این طبلیان بدن بیرونی اند
سانحه مؤلف این کتاب گوید

مؤلف

که اگر پدر بزرگوارم قدس سره از عربستان بمملکت عجم نمی آمد و با اختلاط ملوک و ارتباط سلاطین نمی پرداخت هر آینه من از بهترین عباد و صالحترین زهاد میبودم و از ورع و پرهیزکاری و مراسم پارسائی و دینداری حظ وافر و نصیب شامل میداشتم و لیکن چون آن حضرت مرا از آن دیار بیرون آورد و درین بلاد در محل اقامت انداخت من نیز بمقتضای صغر سن با اهل دنیا در آمیختم و با اخلاق و طبایع ایشان ارتباط و امتزاج نمودم اطوار دنیه و عادات ردیه ایشان کسب کردم و روش صفات ذمیمه و افعال قبیحه ایشان را آموختم سر انجام احوال من باین منوال جاری گردید و از خصایص حمیده و شمایل پسندیده مردم آن مملکت عاری گشتم من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم افسوس مرا از اختلاط و آمیزش با اهل دنیا غیر از قیل و قال بیفایده و گفتگوی بیهوده چیزی حاصل نشد و جز غرور و پیشه بر پوچ و بحث و جدال لوح بهم نرسید تا آنکه مآل کار من و عاقبت احوال بجائی رسید که هر جاهل بی استعدادی با من در مقام تعرض و ایذا در آمد و با من در صدد مجادله و عناد شد و هر احمق بی بصیرت با من دعوی همسری و سرکوبی نمود من که بوی آرزو در چمن هوس شدم برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خس شدم مرغ بهشت بودم

سانحه

قفسه بر فرشته زنان بی جهید شیشه همتک هر مگس شدم سانحه ای آنکه مغرور جاه و جلال گردیده و فریفتهٔ امارت و استقلال شده هر چند که طالع ما در حضیض و بال و اختلال می بینی باید که در حال ما بنظر حقارت ننگری و از جملهٔ خاکساران جهان گذران بشمری چرا

سانحه

که ما شیر شکاران فضای ملکوتیم سیمرغ مه بهشت نگرد و مگس ما سانحه مصاحبت ملوک و سلاطین و مقرب پادشاهان و خواقین در میان مردم اگر چه محترم و محسود است اما فی الحقیقه مرحوم است چرا که چیزی بروی وارد میشود که هیچ احدی از بنی آدم اظهار نمیتواند کرد و کسی نیز بر آن مطلع نمیتواند شد و ازین جهة است که حکما گفته اند که مصاحب پادشاه از مقوله کسی است که بر شیری سوار باشد و در الحال که بروی سوار گردیده امکان آن دارد که او را جنبیدن و از پشتش بدر رود و در هم شکنند پس مغرور و فریفته بحال ظاهری مصاحب سلطان نمی باید بود و بر انیس و جلیس پادشاه رشک و حسد نباید برد و بچشم عبرت در توزیع و تفرق بال و شومی آخر کار و بدی عاقبت احوال و تقلب اطواری که ایشان را در سر انجام امور دست میدهد نگاه باید کرد و متنبه باید شد بیت الخون گرفته

سانحه

که تو ساقی وی شوی پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد سانحه مراتب دنیا را کسی از جهة ذات او طلب و آرزو نمیکند بلکه از برای تمتع یافتن و بهره ور شدن لذات او را خواهش مینماید و خردمند کامل آنست که در تحصیل مطالب دنیا پیشنهاد خاطر خود این را سازد که او را بمصالحی رسد که از توجه خاطر و امداد طلب او را خواهد یا لطالحی بدل اینها باید که از بدگوئی و بیحیائی او فی انفسه ایمن شده

شیخ بهاء الدین عاملی

باشد دنیا بکسی ده که بگیرد و سلت پا پیش سگی نه که نگیرد پا بیت از سخنان بحتری شاعر که در مذمت و نکوهش دانشمندانیکه اوقات شریف
و زبان لطیف زندگانی خود را در تصنیف و تألیف کتب و رسایل صرف کرده اند و رقم زرکلک بیان او گردیده این است که گفته است که وارثان
علوم مصطفوی و سالکان جاده دین محمدی کسانی اند که در اخلاق و افعال و اقوال و اعمال اقتدا بحضرت رسالت پناه کنند و در فرایض
و سنن پیروی آنسرور نمایند نه آنکه همیشه وجوه اوراق و روی کاغذها را بسر قلم سیاه و تباه میکرده باشند از وی پرسیدند که صدق و راستی
کدام است گفت راستی آنست که دل پیش از زبان متکلم در آید و حقیقت مدعا و انما ید منقول است که عثمان بن عفان یک بدره
زر بدست غلام خود داده برای ابوذر غفاری رضی الله عنه فرستاد و باو گفت که اگر ابوذر قبول نماید ترا آزاد خواهم ساخت غلام
زر را برداشت و نزد او آمد و هر چند مبالغه نمود که شاید آنحضرت قبول نماید بجایی نرسید باز عجز و لابه بسیار نمود و گفت که اگر
قبول کنی من آزاد میشوم گفت بلی آزاد خواهی شد اما من بنده میشوم از سخنان حکماء متقدمین منقولست که گفته اند هر گاه عالمی را بینی
که ملازمت پادشاه اختیار کند و بر رسم خدمت سلطان قیام نماید یقین بدانکه آن عالم دزد است و در معرض خیانت و بی دینی
در آمده است زنهار که فریب او نخوری و بر قول او اعتماد نکنی و اگر گوید که من بواسطه منع ظلم و رفع ستم این کار را اختیار نموده ام
قبول مکن که این محض مکر است و بغیر از خدعه و دستان حیله بازی چیزی نیست و اینها از ابلیس مانده است فجار علم را نردبان خود
ساخته تا بر آن عروج مینمایند از حضرت رسالت پناه منقولست که مرد را خیانت در علم کردن مراتب بدتر از خیانت و ناحق
کردن در مال است زیرا که خیانت مال موجب فسق است و خیانت علم گاهی سبب کفر و باعث انقطاع ایمان هم میتواند بود جامع

وگر از درد تنهایی بجانم یار میباید
مرا امید بهبودی نماند از خویش از روزی
روی تو گل تازه و خط سبزه نوخیز
فرخنده شبی بود که آنحضرت خوبان
از دیده خونبار نثار قدم او

وگر نخست کام شربت دیدار میباید
که سیکشم علاج این دل بیمار میباید
نشکفته گلی همچو تو در گلشن تبریز
افسوس کنان لب بتبسم شکر آمیز
کردم گهر اشک من مفلس بیچیز

ز جام عشق او مستم ز نیدم بگذر ای
بهائی بار بادور زید عشق آنا خبر نوش را
ای دل تو در ورطه مزن لاف صبوری
از راه وفا بر سر بالین من آمد
چون رفت دل گشته ام گفت بهائی

النصیحت گوش کردن پند دل اهوس پیا
الهی بیت ز بحیری ولی این بار میباید
روی عقل تو هم بر سر این و اقعه بگریز
از روی کرم گفت که ای دلشده بر خیز
خوش باش که من رفتم جان گفت که من نیز

بعضی از حکما فرموده اند که هر گاه ترا خدا یتعالی توفیق علم دهد و بمرتبه بلند دانشمندی برساند بر تو باد که نور علم را بظلمت فجور تاریک
و تباه نکنی و خود را در ورطه مهلکه معاصی نیندازی زیرا که چون اهل علم و ارباب دانش در روز محشر و هنگامه عرض اکبر روشنایی علم راه
روند نور ایشان در ظلمات عرصات پر تو انداز د مباد که تو در آن وقت در تاریکی گرد آن زشت و افعال ناشایست خود بمانی
در مجلس حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع حدیثی از احادیث حضرت پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر مذکور شد بدین مضمون
که آنسرور فرموده اند که نظر در روی عالم و دانشمند کردن عبادتست حضرت صادق علیه السلام روایتی فرمودند که آن عالمی که نظر
در روی او عبادتست عالمی است که هر گاه بروی او نگاه کنند مراتب امور آخرت بیاد ایشان آید و متذکر عقبی شوند و اگر بر خلاف
این معنی باشد و از این صفت عاری بوده باشد نظر کردن بر روی او موجب فتنه و شر و وبال خواهد بود بعضی از حکما فرموده اند
که اگر خواهی بدانی که مردم از چه تحصیل مال نموده اند و از کدام ره بکار بدست آورده اند بمصرفش نگاه کن اگر در وجه خیر و مصرف
ثواب صرف نموده اند بدانکه آنرا از وجه حلال کسب کرده و الا فلا یکی از علما در افاده و افاضه علم و طریق آموختن و تعلیم نمودن

از سخنان بحتری شاعر

حکایت

تنبیه

از حضرت رسالت پناه منقولست

جامع این کتاب گوید

در جواب صدارت پناه

نصیحت

از حضرت رسالت منقول است

بعضی از حکما فرموده اند

ایضاً از علما

ترجمه کشکول

آن نهایت بخل میورزید و راضی نمیشد که هیچکس با وی دو سخن باو گفت که آخر بضرورت خواهی مرد و علم را بگور خواهی برد گفت والله که مرا همین معنی که بمیرم و با خود بگور برم بهتر و خوشتر میآید از این که بکسیکه اطوار زشت داشته باشد بسپرم و در ظرفی کنم که چرکن باشد و کثافت زیاده از حد داشته باشد

تنبیه از سخنان بعضی بزرگان منقولست که هر کس با پادشاهان در مراتب عزت و درجات رفعت دنیوی مشارکت کند و در بلندی مرتبه با ایشان همسری و انبازی نماید در مراتب خواری و درجات مذلت آخرت نیز با ایشان شریک و سهیم خواهد بود و مصدوقه من تشبه بقوم فهو منهم مؤید این معنی است

من کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کلام معجز نظام حضرت سید اوصیا و سرور اتقیا امیر مؤمنان خلیفه رسول آخر الزمان علیه و علی آله الصلوات الملک المنان منقول است و شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد خود ذکر کرده است اینست که کلامیکه در او ذکر خدا نباشد و هر سخنی که مشتمل بر یاد حق تعالی نبود بتحقیق آن لغو و بیهوده است و هر خاموشی که در او فکر و اندیشه نباشد بلاشبهه سهو و غفلت است و هر دیدنی و نظریکه در او عبرتی و آگاهی نباشد لعب است و بازی و از کلام حقیقت فرجام این امام عالی مقام علیه السلام نقلست که هر که کاهلی ورزد هر آینه کارش برسد که از ادای حقوق الهی عاجز آید و آنچه خدا تعالی بر وی واجب کرده بفعل و عمل نیاورده

از جمله احادیث از جمله احادیث و سخنان همین سرور است که شکیبائی ورزیدن و خاموشی گزیدن و چشم در راه گشایش داشتن بهترین طاعات و فاضل ترین عبادات است

ایضاً و از کلام موعظت انجام حضرت اثنی عشر میثان است که دنیا سرای گذاشتن و گذشتن است و آخرت منزل قرار گرفتن پس ای مؤمنان توشه بگیرید از این سرای که راه گذار است از برای آن سرای که دار القرار است تا خدا تعالی شما را بیامرزد و پرده استار خود را در نظر عالم اسرار از هم مشکافید یعنی که چون حجابی و پرده مانع مشاهده حق سبحانه و تعالی نبود اند شما چگونه او را پنهان خواهید کرد پس چنان مکنید که باعث رسوائی فردا گردد و پیش از آنکه بدان و تنهای شما از دنیا بر کنده گردد دلهای خود را از دنیای دون بر کنید و قطع نظر از علایق آن بکنید زیرا که شما را از برای آخرت آفریده اند و در دنیا محبوس مقید ساخته اند و هر گاه آدمی از دنیا بیرون رود ملائکه گویند که چه چیز پیش فرستاده و مردم گویند چه چیز گذاشته پس بر شما باد که احوال پدران خود را بیاد آورید و پاره از حسنات پیش فرستید که آن از شما خواهد بود و چیز کلی در عقب مگذارید که آن بر شما و بال خواهد بود و زیرا که بتحقیق دنیا و مافیها از قبیل زهر است کسیکه از وی خبری نداشته باشد و نداند که زهر است میخورد

در خبر آمده است در خبر آمده است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با صحاب احباب خود میگفت که حقا و بعزة الله تعالی که آنچه بشما میگویم همه صدق است بدرستیکه شما از آخرت بهره نخواهید یافت مگر بمقدار و اندازه آنچه از شهوات دنیا و خواهشهای نفس واگذارید شما خود میدانید که برهنه بدنیا آمده اید و از دنیا نیز برهنه بیرون خواهید رفت پس در میانه این دو برهنگی دانید که شما را چه باید کرد و میکرده باشید آنچه خواهید کرد

حکایت یکی از حکما بر در خانه خود نوشته بود که باید هیچ بدی و شومی داخل خانه من نشود حکیم دیگر این نوشته را دید با و گفت پس زن تو از کجا داخل خواهد شد و چگونه باندرون خانه تو در می آید

ایضاً بعضی از حکما فرموده اند که همه زن شر است و بدی از جمیع جوارح او صادر میگردد و از و بدتر این است که از بودن او گریزی نه

ایضاً از کلام حکما و سابق منقول است که بدترین علما و زشت ترین دانشمندان آن کس است که ملازمت پادشاهان را اختیار کند و خدمت ملوک را پیش نهاد همت خود سازد و بهترین ملوک و سلاطین کسیست که ملازمت علما کند و بسعادت صحبت ایشان مستعد شود

نوشیروان عادل عادل از مان نوشیروان آداب و روش این بود که هر گاه طعام میخورد پیشتر از آنکه سیر شود دست خود را از طعام میکشید و میگفت که خود را باز آنچه خوش میش

می آید و طبیعت آنرا میخواهد منع و زجر میکنیم که مباد آنچه نخواهیم و طمع ما از آن کراهت داشته باشد پیش آید

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست

منقولست که آنحضرت با اصحاب خود میفرمودند که علم بیاموزید و از برای عالم علم و بردباری بهم رسانید و از جبابره امت که بزرگی پیشه و شعار خود ساخته باشند مباشید که در انحال علم و دانش ورزی شما بجهل و نادانی برابری نخواهد کرد

از حضرت عیسی علیه السلام منقولست

از پیغمبر خدا حضرت عیسی ع منقولست که عالم و دانشمند بدکردار بسنگی میمانند که در میان نهر آب افتاده باشد و راه آب را مسدود ساخته نه خود از آب بهره دارد و نه میگذارد که آب بزراعت برسد

من کلام ارسطاطالیس حکیم

از کلام ارسطاطالیس حکیم منقولست که گفته است که اگر خواهی بر احوال شخصی اطلاع یابی که او ضبط خود از لذات و شهوات میتواند کرد و خود را از خواهشهای نفس بد باز میتواند داشت بمراتب سخن کردن و روش حرف زدن او بنگر و در نطق او تامل کن اگر خود را از بیهوده گفتن باز تواند داشت و از سخنان بد و ناخوش خود را محافظت میتواند نمود در افعال نیز چنین خواهد بود

تنبیه

از بعض صوفیه پرسیدند که امروز چگونه حالی داری و صباحت چونست گفت امروز حال من اینست که بر دیروز گذشته افسوس و حسرت میبرم و امروز خود را بکراهت و ناخوشی میگذرانم و از فردای خود هراسان و ترسانم زیرا که نمیدانم چه طور خواهد شد و سرانجام کار من بکجا منجر خواهد گشت

تنبیه

از بعض ارباب حقیقت و اصحاب طریقت منقولست که روزی بایزید بسطامی در راهی میگذشت ناگاه سگی که از باران تر شده بود در برابر او دوچار شد شیخ دامن جامه خود را برچید که مبادا السبک بخورد آن سگ باذن الله تعالی متکلم و گویا گردانیده بنطق در آورد و گفت ای پاک دامن اگر من بر جامه تو میخوردم و او را نجس میساختم با آب پاک میشد اما چون این جامه برکشیدن دامن بتقصیر با وی نپیداست بگوی که چون با آب پاک تواند شد بایزید بغایت از این متاثر گردید

حکایت

جماعتی نزد حاکم قرض دار خود را آوردند و بقاضی گفتند که این مرد هزار دینار طلا از ما قرض گرفته و نمی دهد حاکم با او گفت که چه میگوئی گفت ایشان راست میگویند و دعوی ایشان حق است غایتش آنکه این مقدار رخصت از ایشان میخواهم که گله شتران خود را بفروشم و باغ و مزارع خود را گرو کنم و حق ایشان را بدهم ایشان گفتند والله که دروغ میگوید مالک یک دینار نیست و یک حبه نقره ندارد و هرگز یک گوسفند بر در خانه خود ندیده قرض دار جواب داد که ای عدالت پناه اکنون اقرار ایشان را بمفلسی و بی چیزی من شنیدی پس چگونه از مفلس چیزی طلب میکنند حاکم رو با ایشان کرده گفت المفلس فی امان الله و او را از دست ایشان خلاص کرده رها ساخت

حکایت

و نظیر این حکایت آنست که در دار السلام بغداد مردی بود و وام بسیار و قرض بیحد و شمار داشت و اکثر مردم بدام و وام خود گرفتار ساخته بود قاضی را بخاطر رسید که مردم شهر را آگاه کند من بعد کسی باو قرض ندهد و بدام و وام او گرفتار نشوند بفرمود تا او را بر خری سوار کردند و در شهر بگردانیدند و جار بر زدند و منادی کردند که زنهار کسی باین مرد سفیه بمعامله چیزی ندهد و هر که باو چیزی داده باشد قدرت گرفتن نخواهد داشت بعد از آنکه او را بگرد جمیع محلات شهر بغداد بگردانیدند و بدر خانه خود آوردند از خر فرود آمد صاحب خر بدامن او چسبید که اجرت خر مرا بده او بخندید و گفت ای احمق از صباح تا حال با در چه کار بودیم و منشاء این قضیه چه بود و ترا هنوز خبر نشده عجب ابلهی بوده

از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست

حضرت امام بحق ناطق موسی کاظم ع بعلی بن یقطین که وزیر خلیفه بود فرموده بودند که تو اگر از برای من یکچیز را ضامن شوی بازاء آن سه چیز را از ان تو متعهد میشوم عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کدام چیز است آنحضرت فرمودند بر خود لازم کن که هر یک از شیعه و موالیان ما را حاجتی بدار الخلافه باشد چون بدار الخلافه حاضر گردند تو ایشان را به بینی بدون توقف و تعلل بانجاح مارب و قضاء حاجات ایشان قیام نمائی و من متعهد و متکفل میشوم که هرگز دم شمشیر آبدار بتن تو نرسد و سقف زندان بر تو سایه نیفکند و هرگز فقر و پریشانی داخل خانه تو نگردد .

حکایت

حاکم بصره یکی از

پارسایان و ارباب عبادت گفت که از برای من دعائی کن جوابش داد که در درگاه تو جمعی هستند که تو را نفرین میکنند آنها را منع باید کرد

نصیحت

بعضی اکابر فرموده اند که بر خردمند کامل و صاحب عقل شامل که سه چیز را در مجلس خود مذکور نسازد و نگذارد که کسی متوجه آن شود اوّل انواع بازیها خواه فعلی بوده باشد و خواه قولی دوّم سخن زنان و خصوصیات ایشان سیّوم حرف انواع مطعومات و خوردنیها

حکایت بر سبیل نصیحت

حکایت ابراهیم ادهم را گفتند چرا با مردم اختلاط و آمیزش نمی‌کنی جواب داد بجهة آنکه اگر با بزرگتر از خود مصاحبت و خلط نمایم بر من تکبر خواهد کرد و بچشم حقارت بجانب من خواهد نگریست و اگر با خردتر از خود مجالست و مؤانست ورزم و معاشرت کنم از مرجهل و نادانی خود مرا آزار و بیزار خواهد کرد و اگر با مثل خود صحبت دارم بر من حسد خواهد برد و در مقام ایذای من خواهد شد پس انسب و اصوب این را دیدم که بکسی مشغول گردم و بصحبت یکی پردازم که اصلا در محبت او ملال بر دل نباشد و در وصال او انقطاع و هجری نه و بمؤانست او هرگز وحشت و نفرت راه نیابد

تنبیه

از سخنان بعضی اکابر منقول است که عید را نه آن کسی کرده است که جامه نو پوشیده بلکه از عید کسی محظوظ گردیده است که از عذاب آخرت ایمن گشته

ایضا

ایضاً از بعضی رهبانان و کشیشان ترسایان را پرسیدند که روز عید شما کدام است گفت روزی را که از ما بدرگاه احدیت گناهی سرنزند و مرتکب عصیان و جرم نشویم عید خود آن روز را میدانیم   شخص عزیزی گفته است که خوشحالی عید و لذت آن را کسی نیافته است که جامه خوب و لباس الوان مرغوب پوشیده است بلکه بهجت و مسرت آن را شخصی دریافته که از خوف الهی و شدت عذاب سرای عقبی او را امینی تمام حاصل شده باشد و از رهگذر خشیّت و عقوبت احدیّت اطمینان خاطر بر وجه کمال دست داده و عید نه آنکس راست که جامه نرم و باریک پوشیده بلکه عید از برای آن کسی است که پی براه راست برده و بمطلوب خود رسیده است   مبارکباد عید آن درد مند بیکس و کور را   که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را

سانحه و تنبیه

سانحه و تنبیه ای مسکین بیچاره وای درویش آواره تحقیق که عزیمت تو بغایت سست و نااستوار و نیت بنهایت بی بنیاد و ناپایدار است و اراده و قصد تو متزلزل و بیمدار و خاطرت مشوش و بیقرار گشته و قلبت پر اضطراب و دولت در تب و تاب افتاده از این همت سست که هرگز در مقصود بر روی تو نمی گشاید و زنگ حجاب صوری را از آئینه چهره ات نمیزداید و آنچه در درون خانه نهان و در پس پرده پنهان است بتو نمی نماید و اگر تو عزیمت خود را در راه درست مصمم سازی و قصد خود را جزم گردانی و قدمت را در جاده اطاعت و ثبات قایم بداری و اراده خود را از آلایش تزلزل پاک گردانی در مقصود بی منت کلید ترد و بر رویت گشوده گردد چنانچه حضرت یوسف ع بعزیمت مردانه و همت فرزانه از روی اخلاص نیت و صدق طویت و درستی اعتقاد بخدا یتعالی پناه گرفت و از تلاش زلیخا عصمت حسب ابواب خلاصی و رستگاری را بر روی او بسته دید آلت فتح و کلید داری و بی استعانت ادوات دست یاری گشادند و او را از چاه فجور و حفره مهلکه نا خلاصی دادند و از ورطه هلاکت بنجات یافتند   یوسف وش آنکه زد دود بهر فتح باب   محتاج التفات کلیدش نمی کنند

تنبیه

تنبیه ای آنکه در خواب غفلت و ذهول آرمیده و در کنج زاویه خمول و ذبول خزیده گشته تحقیق که موی سر و ریش تو سفید گردیده و دست افسرده شده و تو با وجود این حال یک لحظه از نزاع و جدال فارغ نمی نشینی و از قیل و قال بیهوده خاموشی نمی گزینی و زبان خود را در کام لالی نمیکشی تا آنکه روز محشر و هنگام عرض اکبر از این ورطه رستگاری یابی و در بند سخنان بیهوده و حرفهای ناستوده گرفتار نباشی   شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند   تو همان مرد از مرغ بیمحل گویی هنوز

از ضراره بن ضمره منقولست

از ضراره بن ضمره که از جمله اصحاب خواص حضرت امیرالمؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب ع بود نقل است

که بعد از واقعهٔ شهادت آنحضرت و انتقال او از دار فنا بدار عقبی معویة بن ابی سفیان مرا طلب نمود چون بمجلس او حاضر شدم گفت ای ضراره
از برای من نقل کن بعضی از خصایل پسندیده و شیم حمیده او را تقریر نمای گفتم ای امیر مرا ازین معافی دار و از سر این تکلیف قدم الحاح
بردار گفت ترا ازین گزیری نیست و از ارتکاب این کردار مفر و چاره نخواهد شد البته این عمل باید کرد گفتمش چون ناچار باید کرد تحقیق
بدان و آگاه باش که به پایان تعریف و منتهای توصیف آنحضرت نمیتوان رسید لهذا شمه از آنها را بگوش هوش میرسانم بر تو معلوم
باد که قوت و توانائی آنحضرت در مرتبهٔ کمال بود و جرأت و مردی او از حد تبیین متجاوز و قوتش بمثابهٔ شمشیر دو دمه برنده و جدا کننده
حکمتش چون عدالت قایم و استوار و از جمیع جوارحش انوار علم و دانش لامع و از اطراف و جوانبش آثار حکمت و رشاد و ساطع گشته
عامهٔ برایا منتفع میگردیدند و از عرایس زخارف و زینت دنیا کمال وحشت و نهایت نفرت اظهار مینمود و به تیرگی شب و تنهائی وحدت
الفت و مؤانست داشت و از خوف الهی و ترس نامتناهی همیشه قطرات اشک بر رخسار مبارک خود جاری میگردانید و در امور سجایا
بغور تمام و تفکر لاکلام رعایت و احتیاط میفرمود و از پوششها آنچه خشن و کهنه بود میپوشید و از اطعمه و خورشها آنچه درشت و ناگوار
بود میل میکرد و با آن علو مرتبه و رفعت درجه و بلندی پایهٔ قدر و منزلت در میانهٔ ما با مانند یکی از ما میبود و ببر میگرفت و چون از و سؤال
میکردیم بهمواری و ملایمت جواب میداد و اگر او را میخواندیم بدون توقف می آمد و با وجود آنکه باین روش اختلاط مینمود و برین نهج
زندگانی و مجالست میفرمود و همیشه در مقام دلنوازی و مهربانی بود و مع هذا که ما دام الاوقات در ملازمت آنحضرت حاضر میبودیم
و او همه وقت نزدیک ما بود آنچنان آثار شکوه و هیبت او کار میشد و هیبت بطریقی بر ما استیلا مییافت که زبان ما در حضور او
از گفتار معطل میگشت و از قوت گویائی می افتاد و هیچ چیز نمی توانستیم سخن کرد و در تعظیم و تکریم دین داران و اهل صلاح و تقوی نهایت
التفات و رعایت میفرمود و درویشان و فقیران را نزدیک خود می نشانید و زورآوران و جنگ جویان را یارای آن نبود که با او
امر محالی در خاطر بگذرانند یا فکر کار باطل در حق او اندیشند و بیچارگان و اصحاب نا امیدی را از غایت عدالت و انصاف او
یاسی و حرمانی در ضمیر نمیگذشت و خدا گواه و آگاه است که یکمرتبه در بعض مواقع در محلی که شب دیجور پردهٔ ظلمت و تیرگی فرو هشته
بود و ستارگان اکثر بدریای مغرب فرو رفته بودند آنحضرت را دیدم که محاسن شریف خود را در دست گرفته مانند دردمندان
در خاک و خاشاک هم میغلطید و چون ارباب تعزیه و عزا و ندان غم و الم بزاری زار میگریست و بدنیا خطاب مینمود و میگفت ای دنیای
دون وای فاحشهٔ زبون ترا با من چکار دیگری را فریب ده و بدام تزویر خود درآر دل غیر مرا از راه بدر بر و بچنگ آر آیا
از غایت شوق و رهگذر مهربانی که با من داری این همه عشوه و لابه و غمزه میکنی و خود را بلباسهای الوان غیر مکرر مزین ملتبس و مطیب ساخته
بر من عرض میخائی و جلوه میدهی تا آنکه مرا بدام خود درآری هیهات هیهات بدان و بتحقیق که من سه بار ترا طلاق داده‌ام و از تو سه
مرتبه بریدم و سه دفعه انقطاع گزیدم و در اینجا رجوع کردن متصور و مقدر نیست و نسیاً منسیاً از دفتر ضمیر من محو و منسی گردیده و هیچ
وقت آرزوی رجعت و بازگشت در خاطر خطور نخواهد کرد زیرا که عمرت کوتاه و قصیر و قدر و مقدارت اندک و حقیر است و عیش
و نشاط و مسرت و انبساط تو بغایت ناپایدار آه آه از کمی توشه و دوری سفر و استعداد و وحشت و عدم ایمنی راه چون ضراره
باین فقره کلام را منتهی گردانید و باینجا رسانید گریه بر معویه مستولی شد چنانچه نتوانست خود را ضبط کرد و فی الفور بزاری زار بسیار
گریست و گفت خدایتعالی بیامرزد ابوالحسن را که بدون شبهه از همین قرار بود پس بگوی ای ضراره که چگونه حالی داری در

معاف

ترجمهٔ کشکول

مفارقت او واندوه وغمگینی تو تا چه مرتبه است خواهد داد که والله حال من باحوال آن زن بیچاره میماند که یک فرزند دلبند و نور دیده ارجمند داشته باشد و در وقتی که سرش در دامن آن زن بیچاره باشد سر او را گوش تا گوش بریده باشند زن بیچاره خود را از گریه و بیقراری نتواند منع کرده واز ناله و زاری باز نتواند ایستاد واز فغان وآه دمادم خموشی نتواند گزید واشک چشم او مانند سیلاب تند جاری میشده باشد ودل از سوز و گداز فرو ننشیند حال من نیز چنین است که گفتم واین حکایت از کتاب کشف الیقین که در فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ؑ سمت ترتیب وتنظیم یافته نقل شده است

امام رابع زاهد نافع سید الساجدین

امام رابع زاهد نافع سید الساجدین امام زین العابدین ؑ برای معرفت در اثنای راه حسن بصری دوچار شد فرمود ای حسین فرمان برداری کسی نمای که با تو نیکوئی کرده واطاعت آنکس را کن که بتو احسان نموده وطریق سرکشی وراه عصیان میپوئی اگر تمرد ومعصیت میورزی روزیش را مخور واگر با وجود مخالفت وعدم انقیاد واطاعت روزی او را میخوری ودر سرای او میباشی در فکر جواب وآماده خطاب وعتاب او باش وباید جوابی که از تو صادر گردد تمامی درست وبصواب باشد تا لیاقت آن داشته باشد که توان بر آنحضرت عرض کرد

سقراط حکیم

سقراط حکیم کم خور و درشت پوش بود وبعضی از فلاسفه عصر وحکماء زمان بخدمت او نوشتند که هر ذی روحی وجانوری را رحم کردن واجب است وتو نیز جانی داری پس چرا بروی رحم نمیکنی و باندک خوردن وکهنه پوشیدن آزارش میکنی سقراط در جوابش نوشت که کلمهٔ چندی که در باب درشت پوشی وکم خواری نوشته بودی وضوح یافت بدانکه کهنه پوشیدن ازین بابت است که گاهی آدمی عاشق ومفتون صورت زشت وروی نازیبا می شود وجمال وحسن را وا میگذارد ومفتتن ومیشود وبا و تعلق بهم میرساند فاما چیز کم خوردن را وجهش این است که من آن مقدار که زندگانی توانم با آن کرد چیزی میخورم و تو بواسطهٔ همین زنده که چیزی بخوری ای بسا انام نظم خوردن برای زیستن وذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است باز آن فلسفی در جوابش نوشت که سبب کم خوردن را دانستم اما وجه کم حرف زدن واندک سخن گفتن را ندانستم باز سقراط در جواب او نوشت که هر چیز را که از وجدا توان شد وآن را بمردم توان باز گذاشت این کس بی شبهه محتاج آن نیست وازوی بی نیاز خواهد بود ومشغول شدن بچیزی که بکار انکس نباید لغو ولعب است او وجه اینکه خدا تعالی بهر فردی از افراد بنی آدم دو گوش ویک زبان داده وعطا کرده است آنست که آنچه شنود دو برابر آنچه گفته است باشد چنانکه گفته اند دو گوش بداد ویکی تیغ زبان یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو

ابن خلکان در تاریخ خود گوید

ابن خلکان در تاریخ خود نقل کرده است که حماد عجرد مردی بود ظرافت پیشه وخوش طبع وصاحب مشرب ومسخرهٔ لاابالی وملحدی بی پروا وزندیق مانند وابتداء حال ومقدمهٔ احوال در میانهٔ او وبعضی از بزرگان دین وامامان مسلمین رابطهٔ مودت کامل و نسبت محبت شامل مرعی بود وبعد از چندگاه بسبب پارهٔ تفاوت اختلاط بهم رسید سر رشتهٔ آشنائی وحلقهٔ ایشان بریده شد در ینوقت جمعی بجاه مذکور رسانیدند که آن بزرگوار ترا از زبان گرفته وطرفه چیز با نسبت بتو داده بمردمان نقل میکند حماد این ابیات را در رشتهٔ نظم در آورده نزد آن صاحب مرتبه فرستاد

اِنْ کَانَ نُسُکُکَ لَایَتِمُّ بِغَیْرِ شَتْمِی وَانْتِقَاصِی فَاقْعُدْ وَقُمْ بِیْ مَعَ الْاَدَانِی وَالْاَقَاصِی فَرُبَّمَا شَادَکْتَنِی وَاَنَا الْمُقِیْمُ عَلَی الْمَعَاصِی اَیَّامَ تَاْخُذُهَا وَتُعْطِیْ فِی اَبَارِیْقِ الرَّصَاصِ

یعنی اگر مراتب زهد و درجات پارسائی تو بدون آنکه مرا دشنام دهی ودر نظرها ناقص وتباه وضایع وانمود سازی تمام نگردد وسمت ارتفاع نپذیرد پس برتو باد که در حال نشستن وبرخاستن بهر وضعی وروشی که خاطرت خواهد گفته باش ومطاعن مرا با مردم

دو روز یک میگوئی مرا از اینها باکی نخواهد آمد ما بسی مدتها با ما در اعراز و نوبت جمیع معاصی طریق مشارکت و انبازی می پوئیدی و در انواع قبیح
و جهات فضیح در هم پیشکی میزدی و آن روزها بیک باده شماد او دوستی میکردیم و از سبوهای مشرب و رصاص شراب ناب نوش جان مینمودیم هنوز در
خاطر است و از لوح ضمیر محو و منسی نشده شاید که ترا نیز اینمعنی بخاطر رسد و گاهی این احوال یاد آید و معانی این ابیات را در رشته نظم
فارسی بدین نهج کشیده اند نظم اگر زبدت بغیر انتقام شیخ من زاهد نکرده کاهل و باشی ازین ره تیره و دانم هنگام نشست و خاست میگو هر چه
میخواهی مهر نزدیک دو دوره باش ازین رهگذر مفضل حرم بخاطر آر لیکن اینکه با هم پیش ازین گاهی شراب ناب بخوردیم با ساقی همدم همی کردیم با یکدیگر
انواع معاصی را بند بر جان ما باری نماند و غم عالم و چون حماد این ابیات را نوشته نزد آن زاهد بزرگوار فرستاد و او بر مضمون آن
مطلع و آگاه گردید از مذمت و بدگوئی حماد زبان در کام خاموشی کشید و چنین منقولست که این بزرگ امام اعظم ابو حنیفه کوفی بوده است
و تا اینجا کلام ابن خلکان بود

بعضی از حکما

بعضی از حکما بفرزندان خود میگفتند که زنهار با هیچ احدی از افراد انسان اظهار عداوت و دشمنی مکنید هر چند
بخاطر شما رسد که از مضرت و آزار وی مصئونید آشنائی کسی را نیز از دست مدهید هر چند گمان شما آن رسد که دشمن در چه وقت بر
عداوت قیام خواهد نمود و کی آزار و اضرار تواند رسانید و این را نیز میتوان گفت که آشنائی هر کسی شما را بکار کی خواهد آمد و نفع دوستی
هر فردی چه زمان متحقق خواهد شد پس البته در رعایت آشنائی بکوشید و چشم از عداوت جمیع بپوشید که راه سلامت و طریق صواب این است

مهلب بن ابی صفره

مهلب بن ابی صفره را گفتند که استواری فکر و قابلی حزم و استحکامی اندیشه کدام است گفت اینکه آدمی کظم غیظ و خشم فرو خوردن را شعار
خود سازد و نائره غصه و غضب را فرو نشاند و کاسه شکر زهر را بیاشامد تا اینکه عروس فرصت را در آغوش مراد گیرد و بمطلب خود برسد و به
مقصود خود کامیاب و فیروز گردد

ربیع بن خثیم

ربیع بن خثیم همیشه میگفته است که اگر گناهان را بوئی میبود و در آنچه معاصی را کسی میشنیدی هرگز هیچکس از افراد
بنی آدم بنزدیک کسی نمیتوانست نشیند

منقول است

منقولست که چون حضرت یوسف ع با پدر بزرگوارش طریق ملاقات و مواصلت بعد از
مدت مدید دست داد و از دیدار فیض آثار والد ماجد عالیمقدار خود محظوظ و مسرور و بهره مند گشت حضرت یعقوب ع بفرزند ارجمند
خود گفتند که ای نور دیده و ای سرور سینه من احوال خود را بمن بگوی و آنچه بر سرت گذشته نقل نمای یوسف ع گفت ای پدر رفیع مقدار
از آنچه برادران نسبت بمن کرده و مکر و حیله که بمن رسانیده اند استغفار کن و از من مپرس تا آنچه الطاف الهی و رحمت نامتناهی که خدای تعالی
در باره من ظاهر ساخته و عطایا و مواهب عظمی که در شان من مبذول داشته سؤال فرما و شکر کن

حسین بن منصور حلاج

در وقتیکه حسین بن منصور حلاج را
بپای دار آوردند و خواستند که بسیاستش رسانند اول دست او را بریدند و بعد از آن دست چپش را قطع ساختند و بعد از آن هر دو
پاهایش را جدا کردند در آنحال ترسید که از بسیاری رفتن خون مبادا رنگ در رویش بزرد شود و سرخ روئی برطرف گردد دست
بریده را بر روی خود میمالید تا غایتی که جمیع چهره و تمام صفحه روی او سرخ شد و بخون آلوده گشت و در آن وقت این ابیات را
نظم کرده خواند عربی لم اسلم النفس للاسقام تتلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس المحب علی الالام صابرة لعل مسقمها یوما یداویها
یعنی من صحت نفس و تندرستی خود را بتاراج بلا و محنتها داده ام و واگذاشته ام زیرا که میدانم که بوشکی محبوب و وصل مطلوب او را زنده
خواهد کرد و همیشه نفس عاشق رنج تب و تاب میکشد و شکیب اندیشی پیشه میسازد تا شاید روزی معشوقش بر سر او عبور کند و او را از ورطه بیماری
و محنت و الم نجات و شفا دهد و مضمون این بیتین را بفارسی چنین نظم کرده اند چه دانستم که وصل یار خواهد کردنش زنده فکندم نفس را
در دام رنج و درد بیماری کند عاشق شکیب صبر در اندوه معشوقش که شاید بگذرد بروی کند رد نیش غمخواری چون حلاج را برد

ترجمهٔ کشکول

چون بهوش بازآوردند گفت ای مددکار بلا و ای دستیار مشقت و عنا چنانچه این بلا را بر من گماشتی مرا نیز بر تحمل و تاب آوری مدد و اعانتی فرمای
و باز این نظم را انشا کرده خواند عربیه ما لی جفیت وکنت لا اجفی ودلایل الهجران لا تخفی واراک تمزجنی وتشربنی ولقد عهدتک شاربی صرفا
یعنی از من چه واقع شده که مرا در ورطه مشقت و عنا انداختی و حال آنکه قبل از این با من وفا میورزیدی و در مقام آزار و جفا نبودی و این معنی
دلیل هجر و سبب حرمان است و دلیل هجران هرگز مخفی نمیگردد و پنهان نمیتواند شد چرا که مرا با چیز دیگر ممزوج ساخته می آشامی و با غیر آغشته کرده
تناول میفرمائی و پیش از این همه وقت مرا خالص و صاف می آشامیدی پس از این معلوم میشود که بنای هجر و جفا گرفتار میسازی و بفارسی معانی
این شعر را چنین منظوم ساخته‌اند چه واقع که در چاه جفا افکنده ما را که هرگز پیش از این با ما نکردی ظلم و بیدادی تو با ما صاف بود پیش از این وفا
زمان ما که جفا میورزی و طرح نو بنیاد و نهادی دلیل هجر پنهان کی شود زین جور و آزادت دلیل هجر باشد نه نشان وصلت و شادی
و چون بر سر هوش آوردند حال بسوی بکردید در الحال روی خود را بسوی آسمان کرد و گفت لبیک لبیک یا عالم سرائی و نجوائی لبیک لبیک
یا سری و معنائی ادعوک بل انت تدعونی الیک فهل ناجیت ایاک ام ناجیت ایائی یا حبی لمولائی اضنانی سقمی فکیف اشکو الی مولائی مولائی
یا ویح و یا اسفی علی انی فانی اصل بلوائی یعنی لبیک لبیک ای داننده راز نهانی و سخنان پنهانی من لبیک لبیک ای راز دار من بلکه معنی ذات و عین
صفات من زیرا که نمیدانم که من ترا میخوانم پیش خود یا تو مرا پیش خود می طلبی و در عین مناجات و زمان عرض حاجات نیز نمیدانم که من ترا
مناجات میکنم یا تو بمناجات من قیام نموده عشق مولاست که مرا باین حال انداخته زار و نزارم کرده پس چگونه شکایت مولی را
پیش مولی برم افسوس که جان من از جان ستم یافته و روانم از روان آزرده شده و اکنون خود بر خود تاسف و حسرت میبرم زیرا که من
خود اصل بلای خویشتن بودم و هرچه بر سر من آمده از من ناشی گردیده چرا از دیگری نالم که درد از خویشتن دارم و معنی این ابیات
برین نهج در سلک نظم اندراج یافته الا یا دانای اسرار نهان و آشکار من ترا لبیک میگویم که هستی یار غار من ترا لبیک میگویم که هستی
معنی ذاتم ترا لبیک میگویم که باشی راز دار من نمیدانم که من میخوانمت نزدیک خود یا تو بنزدیکت خودم کردی طلب ای غمگسار من
دگر وقت مناجاتم ندا کردن نمیدانم تو میگوئی مناجاتم و یا ای شهسوار من ترا گویم مناجات و ترا خوانم بهر حاجت ز تو جویم مدد
در کار بلای کردگار من مرا از پا درآورد است عشق صاحب مولی باین حالم فکنده دوستی شهریار من چگونه شکوه مولی برم پس بر در او
هزار افسوس و حسرتها بر من و بر کار و بار من که جانم یافت از جان ستم بیرون ز اندازه روانم از روان آزار دیده ای نگار من
چو خود اصل بلای خویش بودم زین سبب گشته تاسف لازم و حسرت قرین حال زار من و بعد از اتمام این مقال زبان در کام خاموشی
کشید و دیگر کسی حرفی از او نشنید در تفسیر کشاف منقول است که مکتوب موعظت اسلوب حضرت یعقوب ع بحضرت پادشاه مصر که عبارت
از حضرت یوسف ع باشد نوشته بود در وقتی که برادرش ابن یامین بتهمت دزدی گرفته نگاهداشته بود بدین مضمون من یعقوب
بن اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بجانب عزیز مصر مرقوم میگردد اما بعد بتحقیق که ما از اهل خاندان نبوة و اصحاب
دودمان رسالتیم و بلا و آزار و محنت و ضرر همیشه بر ما متوکل و بر سر ما گماشته گردیده است و همه وقت انواع مشقت و اقسام مصیبت
بما رسیده و میرسد زیرا که جد بزرگوار من خلیل الرحمن ع را نیکو کس که از نمرود و تغلبه می‌بستند دست و پا بسته در کفه منجنیق نهادند
بقصد آنکه در آتش سوزانش اندازند تا سوخته و تباه شود پس خدا تعالی از عنایت لطفیکه به پیغمبران دارد او را از آن ورطه رستگاری
داده آتش را بروی سرد ساخت و چون پدر عالی مقدار مرا بامر خدا در کار در حلقش نهادند تا سرش را از پس سر قطع و ذبح کنند

در تفسیر کشاف مسطور است

شیخ بهاء الدین

حضرت عزت جل شانه از بهشت عنبر سرشت بجهة فدیه و قربانی او گوسفند فرستاد و او را نجنبید و رستگاری داد و اما حکایت سوز ناک و
روایت درد ناک من این است که مرا فرزندی بود که او را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشتم و با او صحبت و رفاهیتی داشتم جمیع
حواس و خاطر را بر محبت و مودت او گماشته از برادران دیگرش بمزید الطاف و اشفاق ممتاز و برگزیده بودم ناگاه برادران او وی را برداشته
بصحرا بردند و بعد از زمانی پیراهن او را خون آلوده ساختند و برای من آوردند که این نشانه آنست که پسر عزیز ترا گرگ خورده است
و اکنون از فرط گریه و زاری و کثرت سوز و بیقراری نور دیده و روشنائی چشم من از کار رفته و بینائی بر طرف شده و در یحال پاره از برادر
دیگرش که همرد وار یک مادر متولد شده اند فی الجمله خاطر مکسور و دل بیحوز خود را تسلی میدادم و درین وقت که بجهة اضطرار و تحصیل
قوت او را برداشته پیش تو آمده بودند خود برگشته آمدند و گفتند پسر ترا عزیز مصر بعلت دزدی و خیانت گرفته محبوس ساخته است
و بدان بتحقیق که ما از آن خانواده و سلسله نیم و هرگز دزدی و خیانت و مال مردم خوری بطریق سرقه و خلاف شرع شریف از ایشان
سر نزده و بوقوع نیامده پس اگر پسر مرا نفرستی و پاره جگر مرا روانه نزد من نسازی بیقین بدان که یک دعای بدی در حق تو و
اولادت خواهم کرد که اثرش بفرزندان هفتمینت برسد و اعقاب و ذریات ترا از روی زمین بر اندازد صاحب کشاف گوید
که چون حضرت یوسف ع مکتوب پدر را خواند بزاری زار بگریست و بیهوش گردید و بعد از شعور و هوشیاری در جواب نوشت
که چنانچه پدران بزرگوار و اجداد عالی مقدارت صبر کردند بر مآرب و مهمات خود ظفر و نصرت یافتند تو نیز صبر کن و شکیبائی نمای
تا بمرتبه فیروزی ایشان برسی و کامیاب شوی و ما جور گردی روایتست از حضرت امیر المؤمنین ع که گفت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
مرا فرمود که باین عبارت و افی بشارت دعا کن که اللهم اهدنی و سددنی یعنی بار خدایا مرا راه نمائی و براه راست ببر و بعد از آن
آنسرور فرمودند که چون بدایت را مذکور سازی آن قصد کن که راه حق و جاده مستقیم را بنماید و چون لفظ سداد را که عبارت از راست
روییست بگوئی قصد کن که مانند تیری که راست رود و بر نشانه خورد مرا براه راست ببر و بمقصد برسان بعضی اعلام در معنی این حدیث
فرموده اند که از ظاهر این روایت چنان مفهوم میشود که بر دعا کننده لازم است که در حین خواندن دعا معنی را بر وجه اتم
مرعی و منظور خاطر خود دارد و از هر کلمه و فقره دعا قصد کامل آن کند و بخاطر بگذراند نه اینکه حرفی چند بر زبان خود جاری سازد
و دل او از معانی آنها غافل و ذاهل باشد از کلام مولای متقیان و امام و افتخار عالمیان امیر المؤمنین علی ع منقولست که او فرمود
بزرگترین گناهان آنست که عیب خود را بدانند و از کلام حقایق فرجام آن امام همام ع نیز روایت است که فرمودند بتحقیق هر که
نیازمند و محتاج شوی اسیر و گرفتار او خواهی بود و از هر که بی نیاز و مستغنی شدی عدیل و نظیر او میباش که برابر وی میتوانی شد و هر که
احسان و انعام رسانی امیر و بزرگ او خواهی بود و از برای امر مهم و درد مندیهای مؤلم این دعا را باید خواند اَللّهُ اَللّهُ رَبّی
حَقّاً لا اُشرِکُ بِهِ اَحَداً اَللّهُمَّ اَنتَ لَها وَلِکُلِّ عَظیمَةٍ فَفَرِّجها عَنّی و چون از برای درد بخوانی دست خود بر جای درد بنه و دعای
مذکور را بخوان که البته بشفا مبدل خواهد شد جامع این کتاب گوید که روزی بخاطر من رسید و بر خامه عنبرین شمامه من بتلفیق و ترقیم
آن قیام نمود که آدمی را لابد و ناچار است از خدمتکار پسندیده که بده صفت متصف باشد اول آنکه هر سر نهانی و راز پنهانی
که باو سپرده شود تواند در کتمان و صیانت آن خود را نگاهداشت و مطلقا در مقام افشا و اظهار آن نشود دوم آنکه خیانت
و بدی هرگز از وی صادر نگردد و بحیز ظهور در نیاید سوم آنکه کم خرج و خفیف المؤنه و سبک روح باشد چهارم آنکه در مراسم خدمت

صاحب کشاف گوید

روایتست از حضرت امیر

من کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

جامع این کتاب گوید

ترجمهٔ کشکول

و لوازم چاکری چست و چالاک و جلد باشد پنجم آنکه کم حرف و اندک گو و خموش زبان و هموار باشد ششم آنکه مراتب شکرگذاری احسان و
نیکویی و مراسم قدرشناسی و ستایش و مهربانی و کرم بر وجه اتم قیام می نموده باشد هفتم آنکه شیرین گفتار و خوش لهجه و فصیح زبان باشد
هشتم آنکه خود را معنی هر عبارت و ادای هر گونه اشاره فی الفور بقوت حدس و حدت ادراک دریابد و بفهمد نهم آنکه جمیع اعضا و جوارحش
بعفت و امانت سرشته و بزیور این صفات سنیه آراسته باشد دهم آنکه خوش طبع و ظرافت پیشه و مسخره مانند نباشد و چون این
ده خصلت را با هم جمع کند هر آینه بهترین خادمان و نیکوترین غلامان خواهد بود   از کلام موعظت انتظام امام همام عالی مقام امیر المؤمنین
علی ع است که هر که علم خود را در خلوت مطالعه و مراجعه نماید و خوب بخاطر بیاورد و بمحافظه بسپارد هر آینه در تقریر خطا و غلط
خواهد کرد و این معنی باعث فضیحت و رسوائی او خواهد شد و هر که از غیر خدای تبارک و تعالی مرتبه و رفعت و عزت خواهد هر آینه
آن عزت طلبی و رفعت پرستی او را بسر حد هلاکت خواهد رسانید و هر که پیش تو آید و در مقام آن نشود که آبروی خود را نگاه دارد
و جرأت بطلب و تجاهش جسارت کند باید که تو آبروی خود را پیش او ضایع نکنی و او را محروم و بیچیز نگذاری و بر نگردانی بجهة آنکه
چنانکه سائل آبروی خود را ریخته چیزی میکند و بسبب چیزی ندادن کمال بیرویی و وحشت بظهور میرساند همچنین آبروی بخیل بر در
ضمن منع ریخته میشود مال خود را در غیر بذل و احسان و نیکویی که بموقع خود واقع شود ضایع مکن احسان و مروت خود را بجهة
کسیکه او را ندانی و نشناسی ابذال مفرمای که بسیار بیجا و غیر مصرف خواهد بود و حرفی که جوابش طبیعت تو آزرده گردد هرگز مگوی
با آدمی لجوج بیهوده درای یاوه گوی در مجالس و محافل مجادلات و مناشات و همسری مکن هر چند که یاران و آشنایان نسبت بتو
بدی اظهار نمایند و در مقام زشتی در آیند باید که خوبی و نیکویی تو نسبت با ایشان زیادتی نماید   هوشمندی از احبار بنی اسرائیل و
دانشمندی از کبار ذریهٔ یعقوب با خدای تعالی مناجات کرده گفت ای خالق و ای پروردگار و آمرزگار تا کی من عصیان ورزم
و تمرد و اطاعت و انقیاد و فرمان برداری تو نکنم و تو معاتبه و مؤاخذه نفرمائی و عقاب و عذاب نکنی حق سبحانه و تعالی بنزد
پیغمبر آن زمان فرشته برسالت فرستاد که برو و بآن دانشمند غافل بگوی که تا کی ترا عقاب کنم و تو ندانی همین بس نیست که لذت مناجات
دعا را از دل تو برداشتم از این شدیدتر چه ستم عقابی میخواهی   در حدیث از سرور بشر حضرت پیغمبر ص آمده است که عجب و شگفت
دارم از کسیکه او از ترس مرض و خوف بیماری از طعام پرهیز کند و از ترس آتش دوزخ از گناه پرهیز و اجتناب ننماید   از کلام
ارباب ذوق منقول است که عجب ترین چیزها و انسان و شگفت ترین امور آدمی اینست که چون زر و مال او کم میشود و نهایت اندوه
و غمگین میگردد و چون عمرش کم شود و نقصان پذیرد مطلقا آزردگی بخاطر خود راه نمیدهد   از جهة اسکندر ذو القرنین
چند ظروف چینی فاخر خوش قماش با آب و رنگ و غایت خوبی و ممتازی بطریق پیشکش و عنوان هدیه از راه دور آورده بودند
و چون بنظر اسکندر رسید لایق طبعش افتاده و زبان بتحسین و تزیین و آفرین صنعت و خوبی آن ظروف گشاد و چون از توصیف
هدایا فارغ شد فرمود تا همه را شکستند پس از آن بعضی از وزرا و ندما که حاضر بودند از او پرسیدند که بعد از پسندیدن و خوش
کردن شکستن چه معنی داشت اسکندر جواب داد که چون یقین من حاصل بود که خدمتکاران یکیک را بتدریج خواهند شکست و در
هر مرتبه که یکی شکسته شود باعث اعراض طبیعت و آزردگی خاطر من خواهد شد و مرا غضب و خشم خواهد آورد همه را بیکدفعه شکستم و
از آن اندیشه و فکر کرده وارستم و خود را خلاص ساختم   از کتاب مستظهر که از مؤلفات امام محمد غزالی است نقل شده که ایام

از کلام معجز نظام مولای متقیان حضرت امیر مؤمنان ع

هوشمندی

حدیث

تنبیه

کتاب مستظهر

شیخ بهاء الدین عاملی

بن عبد الله خراسانی حکایت کرد که در سالیکه هارون الرشید بقصد زیارت بیت الله الحرام متوجه مکهٔ معظمه زاد الله شرفاً گردید من هم
دران موکب بودیم روزی هارون را در بعضی مواقف دیدم که بر بالای یک کرم پای برهنه ایستاده و آستین جامه خود را بالا کشیده و هر دو دست
خود را بسوی آسمان بر داشته مانند بید لرزان همچو ابر گریان میگریست و در آنحال با حضرت ذو الجلال مناجات میکرد و میگفت ای پروردگار
تو توئی و من منم و من آنکسم که بر سر گناه باز می آیم و بمعصیت خود عود و رجوع مینمایم تو آنکسی که آناً فآناً بر سر مغفرت و آمرزش و رحمت و عفو باز می آئی
و در تمام عفو و آمرزش تو دارم مرا بکرم خویش ببخشای بر حال تباه من رحم کن و بسیار ازین بابت عجز و زاری نموده پدرم مرا گفت نگاه کن این
وضع را تماشا نمای که بزرگوار زمین پیش بزرگوار آسمان چگونه لابه و زاری مینماید و او را بهمانحال گذاشته رفتیم

ایضاً

ایضاً از همین کتاب منقول است
که ابوذر غفاری رضی الله عنه را شخصی دشنام داد و سقط گفت ابوذر رو باو کرده گفت ای مرد میان من و بهشت طرفه عقبهٔ صعب سبیل
سر راه است هرگاه که من از آن ورطه نجات یافته بسلامت بگذرم ازین گفتهای تو چه پروا داشته خواهم بود و اگر از قطع نتوانم
کرد و یارای آن نداشته باشم که از آنجا بگذرم پس تحقیق که مرا ازین دشنامها بدتر باید داد و سقط ازین زیاده باید گفت

تنبیه

از عمر بن عبد العزیز
پرسیدند که سبب توبه و موجب بازگشت تو چه چیز بود گفت میخواستم که غلام بچه را بزنم رو بمن کرد و گفت ایعمر یاد کن و بخاطر آر آن
شبی را که صباحش روز قیامت خواهد بود و من از گفته آن غلام متاثر شده عشقه را انداختم افتاد و بعد از آن دست در حبل المتین توبه
و انابت زدم

صحیح بخاری

احادیثی که از کتاب صحیح بخاری نقل نموده شده و این فصل مبوب و مبنی بر چند باب است

باب اول

باب اول در مناقب
حضرت فاطمه زهرا ع روایت کرده ابن عتبه از عمرو بن دینار و او از ابن ابی ملیکه و وی از مسور بن مخرمه که رسول الله محمد مصطفی ص
فرموده است که فاطمه پارهٔ تن است از من پس هر کس او را آزرده ساخته بغضب آورده تحقیق که مرا بغضب آورده آزرده ساخته است

در باب خمس

در باب خمس
منقول شد که روایت کرد عبد العزیز بن عبد الله از ابراهیم بن سعد و او از ابن شهاب و وی از عروة بن زبیر که ام المؤمنین عایشه باو خبر داده
که حضرت فاطمه زهرا دختر نیک اختر رسول خدا ص بعد از وفات حضرت پیغمبر علیه صلوة الله الملک الاکبر از ابوبکر التماس نمود که تقسیم مرا
از میراث و ترکه حضرت مصطفی آنچه را که حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشته مقرر فرموده است بمن تسلیم نمای ابوبکر باو گفت که رسول خدا
فرموده است که ما میراث بکسی نمیدهیم و آنچه از ما بماند صدقه خواهد بود و یعنی در میان مسلمانان مشترک است و جمیع مسلمین در آن شریک
و سهیم اند فاطمه زهرا ع ازین سخن در غضب شده آزرده گردید و بعد از آن تا در قید حیات بود ترک ابوبکر کرده مطلقاً باو
التفات نکرد و با او حرف نزد تا آنکه بجوار رحمت کریم متعال انتقال فرمود و باز همین راوی نقل نموده که فاطمه ع نصیب و حصهٔ
خود را از آنچه رسول خدا ص گذاشته بود از خیبر و فدک و صدقاتیکه در مدینهٔ طیبه داشته طلب میکرد و ابوبکر از قبول ملتمس او امتناع نمود
میگفت که آنچه حضرت رسول ص عمل میکرد من ترک آن نمیتوانم کرد و من میترسم که اگر چیزی را از آنچه آنحضرت بان عمل میکرده ترک کنم و خلاف
آن نمایم پای من بلغزد و از راه بیرون روم و چون برین نهج قرار داده بود و بهمان طریق ماند و صدقات آنحضرت را عمر بعد از آن بعلی
و عباس داد و فدک را خود نگاه داشت و بکسی نداد و گفت که اینها از جمله صدقات آنحضرتست و از حقوق اوست که در عروات
باو رسیده امر اینها منوط است و هر که بعد از من خواهد بود اختیار آن خواهد داشت بعنوانیکه عمر جاری داشته بود و ماند

باب دوم

باب دوم
در آنچه در حین مرض و بیماری حضرت سید کائنات بوقوع یافت و در کتاب مذکور مسطور است روایت کرد قتیبة از سفیان و او
از سلیمان احول و وی از سعید بن جبیر و او از عبد الله بن عباس که گفت روز پنجشنبه بود که بیماری حضرت رسول ص بغایت سخت شد و

پس من خواهم گفت که ای پروردگار من اینها از اصحاب و امت منند از جانب رب العزة جل شانه ندا رسید که ترا علم حاصل نیست با نچه
ایشان کرده اند بعد از تو بدرستیکه ایشان بعد از تو مرتد شدند و بعقب خود برگشته اند و بملت و آیین خود رجوع نموده اند و در تمام
روایت شعبی که او از زهری روی از ابوهریره و او از رسول خدا صلعم نقل نموده مذکور است که بعد از آن جماعت را بر میگردانند
روایت کرده ابراهیم بن منذر الحزامی از محمد بن فلیح و او از هلال روی از عطاء بن یسار و او از ابوهریره که گفت حضرت رسول خدا
گفته که در وقتیکه من بر سر حوض ایستاده خواهم بود جمعی خواهند آمد و بعد از آنکه ایشان را بشناسم آنگاه مردی از میان من و ایشان بیرون
خواهد آمد و با ایشان خواهد گفت که بیایید من خواهم گفت که بکجا ایشان را میبری خواهد گفت بجهنم و بعد از آن خواهم گفت که حال این ها
چیست و چه کار کرده اند جواب گفت که اینها بعد از تو مرتد شده اند و بعقب خود برگشته میرفتند و در انحال من نمی بینم که کسی
خلاص شود و روایت کرده سعید بن ابی مریم از نافع بن عمر و او از ابی ملیکه و او از اسماء دختر ابی بکر که گفت پیغمبر خدا صلعم فرموده است که
بدرستیکه در آن وقتیکه من بر سر حوض باشم و انتظار شما میکشیده باشم جمعی وارد شوند و از نزدیک من جمعی را گرفته میبرند من خواهم گفت
که اینها از اصحاب و امتان منند جواب گویند که آیا نمیدانی و خبر نشده است ترا از آنچه بعد از تو کار ایشان همه وقت برگشتن و بعقب
خود رفتن بوده این ابی ملیکه همیشه میگفت که بار خدایا بتو پناه میگیرم از آنکه بر عقب برگردم یا آنکه در دین من خلل پدید آید ابو عبد الله
فرموده که معنی آیه علی اعقابهم ینکصون اینست که بر عقب خود بر میگردند نعوذ بالله من ذلک و من سلوک هذه المسالک حارث همدانی

حارث همدانی

از حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب نقل کرده که آنحضرت فرموده است که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
بمن گفتند که یا علی بدان بدرستیکه هر بنده از بندگان حق تعالی جل شانه را اندرون و بیرونی هست یعنی امور پنهانی و آشکارا از
ایشان بوقوع می آید پس هر که اندرون خود را بنور صلاح بیاراید خدا تعالی بیرون او را بجلیه فلاح و رستگاری محلی و مقرون میگرداند
و هر که اندرون خود را فاسد و تباه کرداند خداوند عالمیان بیرون او را خراب و ضایع میسازد و هر که صیت در میانه اهل آسمان
صیت و آوازه دارد چون او را بخیر و خوبی بدرجه لقا عدد ارتقا رسانیده باشد خدا تعالی آنرا بزمین میرساند و در میان مردم
شایع میگرداند و اگر بزشتی در میان اهل آسمان آوازه دارد حق تعالی جل و علا همان را در زمین میگذارد و بدی او در میان اهل
عالم مشهور میشود و چون از آنسرور پرسیدند که صیت و آوازه چیست آنحضرت فرمودند که ذکر او یعنی اثر نیکنامی یا بدی او است
که باعث اشتهار و انتشار او در میان اهل آسمان و زمین میگردد که او را بشناسند و اغلب از صفات ذمیمه نمایند و راغب به
افعال مستحسنه شوند در تاریخ یافعی مذکور است که علماء اعلام بغداد همگی اجماع کردند بر اینکه حسین بن منصور حلاج واجب

حکایت
در تاریخ یافعی
مذکور است

القتل است و درین باب محضری تحریر نموده صورت فتوی قتل او را در آنجا درج کردند و در حینی که آن طومار را بنوشتند
وی بحجره لابه مینمود و ایشان را قسم میداد و میگفت زنهار خون مرا بناحق مریزید و درین باب فتوی منویسید که ریختن خون من
و کشتن من در شرع شریف مباح و روا نیست و بی شبهه حرام و مذموم است و همین سخن را نیز در فتوی ثبت میکردند تا وقتی که
محضر تمام شد و بخطوط و مهر همگی مزین گردید بعد از آن حکم مقتدر بالله صادر و نافذ شد که اول او را بزندان برند و بکوتوال و حاکم
شهر تسلیم نمایند و بگویید که او را هزار تازیانه بزنند و اگر باین سیاست بمیرد هزار تازیانه دیگر بزنند و سرش از تن جدا کنند و
بعد از صدور فرمان خلیفه او را گرفته بدارو حفظ شهر سپردند و با و گفتند که اگر در زیر تازیانه بمیرد هر چهار دست و پای او را

شیخ بهاء الدین عاملی

اورا قطع کن و سرش را جدا ساز و تنش را در آتش بسوزان و بر تو باد که فریب دوستان او نخوری زیرا که او فریبنده است پس حاکم شهر او را
گرفته نزد یک دروازه شهر که آنرا باب الطاق میگفتند آورده باز بزنجیر و قیودی که داشت او را خوابانیده هزار تازیانه اش زدند
چنانچه مطلقاً آهی نزد و نفس نکشید و در آنوقت خلق عظیم از اعیان و اشراف و وضیع و اجلاف بر سر او جمع گردیده بودند بعد
زدن یکهزار تازیانه و دو دست و دو پایش قطع نموده سرش را جدا ساختند و تنش را حسب الفرمان خلیفه بسوزانیده سر او را
بر سر جسر دجله بر بالای چوبی نصب کردند و این قضیه در سال سیصد و نه هجری (۳۰۹) وقوع یافت حسین منصور پسر خود را وصیت نمود و گفت ای فرزند
دلبند باید که عقل تو از وضعیت کمتر باشد و گفتارت از کردارت فروتر و کمتر واقع شود و لباس و پوشش از قدر و مرتبه تو زبون تر و پست تر
نباشد در حدیث آمده که هرگاه دنیا توجه بکسی کند و بجانب او اقبال رو نماید و پایه قدر و منزلتش بلند گردد خوبیهای دیگران نیز باو نسبت
و هرگاه از کسی رو میگرداند نیکیهای او را بر طرف میسازد و ضایع و تباه میگرداند صالح بن بشیر بمجلس مهدی عباسی در آمد خلیفه باو
گفت که مرا نصیحت و موعظتی فرمای و پندی ده صالح گفت آیا پدر تو درین محل نشسته بود و این گونه حکومت و خلافت داشت گفت
بلی داشته است گفت عمت نیز صاحب این محفل و خداوند این تکیه و مسند بوده یا نه گفت آری بوده گفت مرا خبر ده که از ایشان اقوال
خوش و اعمال نیکو و افعال خوب و کردار مرغوبی که بسبب آن امید نجات و رستگاری داشته باشند صورت یافته بود و گفتار و امر ناشایستی که
که موجب هلاکت و سبب خوف و عذاب ایشان باشد از ایشان بمنصه ظهور رسیده یا نه گفت بلی هر دو قسم از ایشان صادر و روا
میگردیده گفت اکنون ترا نظر باید کرد و تأمل و غور باید فرمود که هرچه موجب رجا و باعث فلاح و رستگاری ایشان باشد بعمل آری
و آنچه را سبب بیم و هراس ایشان دانی مرتکب نشوی و پیرامون آن نگردی که بلاشک طریق فوز و نجات تو همین است ایضاً
کتابیکه علامه زمان و محقق عالیشان حضرت خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره العزیز و نور مرقده بعد از آنکه هلاکو خان بغداد را فتح
کرده بود بحاکم حلب نوشته است این است اما بعد از حمد الهی و درود نامتناهی بدان تو آگاه باش که در تاریخ ششصد و پنجاه و پنج هجری
در دار السلام بغداد بتائید آفریدگار و خداوند ذو الجلال نزول اجلال و حلول اقبال ما عز وقوع یافت و شرف ورود تمام یافت و چون خلیفه
آنجا از مراسم اطاعت و فرمان برداری و لوازم انقیاد و بردباری ابا و استنکاف نمود و از جاده اتباع حکم و فرمان واجب
الاذعان ما سر پیچیده بقدم شکرگذاری پیش نیامد لهذا حکم هلاک و وبال و فرمان قتل و استیصال بر او جاری و نافذ گردانیدیم و
بدست قهر و سطوت و پنجه غضب و صولت گرفته بچاه عدم و حفره مهلکه سرنگونش انداختیم و املاک او را آثار و نشان و علامت
او پاک ساخته خاطر خطیر خود را از همه فارغ البال نمودیم و اکنون ترا ببساط اطاعت و سرای انقیاد و صدر و صفه عدالت
دعوت میخواهیم پس اگر از روی طوع و رغبت قدم در شاه راه موافقت و جاده اطاعت گذاری و شهر و مملکت را بقبضه تصرف
و اقتدار ما سپاری بی رایبه در بستر استراحت و آسایش خواهی آرمید و از جام راحت و اقداح سلامت شراب ناب عافیت و باده انعام
خواهی چشید و در بهشت عنبر سرشت امان داخل خواهی شد و اگر بخاطرت رسد که مانند دیگران بمخالفت و تتابع پیش آئی بدون توقف
از مردمان تو جمعی را بر سرت خواهم گماشت و برخی از نفران ترا خواهم فرمود تا بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورده
بدست فرشتگان عذاب و ملائکه غلاظ و شداد سپارند پس بهار که مانند آن گوسفندی که زمین را بسم خود میکند و ناگاه کارد
بجهت ذبح و کشتن او ظاهر شد نباشی و همچون آن شخصی که بینی خویش را بدست خود بریده کاری نکنی ما آنچه لازمه تنبیه و آگاهی بود

در حدیث آمده

۶۵۵ نامه هلاکو خان به خلیفه

ترجمه کشکول

تو اعلام و ارقام نمودیم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین منت انچه حق است گفتیم تمام تو دانی دگر بعد ازین و السلام در کتاب
حج آورده که حضرت رسول ص فرموده اند که هیچ روزی نباشد روز عرفات سبب حقارت و آزردگی و باعث صغارت و غمگینی شیطان لعین
رجیم نشود یعنی از بسکه روز عرفات روز عظیم الشان است شیطان را این قسم نکبت و مصیبتی پیش نمی آید که در نظرها کوچک و حقیر و آزرده و دلگیر
و درهم و شکسته و ریخته و رنجیده و متالم در می آید الصیا انجه بیت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع بسند صحیح از رسول خدا ص نقل
فرموده و در حدیث دیگر نیز وارد است و آن از اهلبیت عصمت و طهارت و خاندان رسالت مروی شده که عظیم ترین گناهان
آنست که کسیکه در موسم حج بعرفات حاضر شده باشد و در آن روز در آن مکان شریف بلوازم عبادت قیام نموده باشد باز گمان
کند که آیا خدا تعالی گناهان او را بخشیده و بکرم خود آمرزیده باشد یا نه ابوجعفر منصور دوانیقی نزد امام عالی مقام امام بحق
ناطق جعفر بن محمد صادق ع مکتوبی در سلک تحریر در آورده فرستاد که چرا بطریق سایر مردم پیش ما آمد و رفت نمی کنی و بدستور عامه
خلایق بدرگاه خلافت پناه نمی آئی حضرت امام ع در جواب این را نوشت که ما را از دنیا چیزی نیست که بسبب آنکه مبادا از ما آن را
نمائی از تو بترسیم و بجهة دفع ضرر نزد تو آمد و شد میکرده باشیم و از آخرت در دست تو چیزی نیست که امیدواری آنکه از آن
بهره بما خواهد رسید پیش تو بیائیم و ترا خوشحالی تازه روی نداده و جشن نوی نیست که برای تهنیت و مبارکباد بت باید آمد
و هیچ قسم بلا و آفت و مصیبت سخت و امر عظیمی پیش نیامده که از برای آن تعزیت و پرسش باید کرد منصور باز در جواب آن امام
مفترض الطاعه نوشت که اینها هیچکدام نیست غرض اینست که با ما صحبت میداشته باشی و در ان ضمن بعضی از نصایح و موعظه
و پند میداده باشی باز حضرت صادق ع این را نوشت که هر که آخرت را خواهد با تو صحبت نمی تواند داشت و آنکه دنیا را خواهد
ترا هرگز نصیحت نمیکند ابوحازم صوفی در موسم حج در بعضی از مواقف ایستاده بود ناگاه نظرش بر زنی افتاد که در غایت
حسن و جمال و نهایت صباحت و وجاهت و کمال قد و رعونت و اعتدال ملاحت و افراط غنج و دلال داشت چون چشم ابو
حازم بر آن ماه رخسار افتاد فورا آن جمیله پرده از روی خود برداشت و از غلاف حجاب بیحجابانه بیرون آمد عالم عالم تو
آدم را گرفتار و شیفته خود ساخت و تمامی اهل موقف را از کار و بار خود معطل داشت در انحال ابوحازم باو گفت ای
عورت عجب جائی ایستاده آخر این مکان شریف نه یکی از مشاعر عظام و مناسک حرام است پس از خدا تعالی بترس و روی
خود را بپوشان جواب داد که ای ابوحازم من از آن جماعتی ام که شاعر در حق ایشان گفته نی نیکو رخی پاکیزه رائی بحج آمد
بصد رعنائی و ناز نقاب از روی خود برداشت آنگه روا افکند بر دوش از سر ناز نه بهر آنکه سازد اهل حجرا بجود مفتون
و هم مشغول از آغاز چه آن شاهد نه بهر حقتعالی نکرده سوی طاعت هیچ پرواز ولی از بهر قتل بیگناهان بمکه آمده آن شوخ طناز
مرادش نیست غیر از قتل عشاق بخواری و بغفلت نه باعزاز و چون آن جمیله این ابیات را موافق مدعا و استشهاد خود خواند
ابوحازم مریدان و یاران خود را گفت بیائید تا از برای این روی زیبا و قامت رعنا دعا کنیم تا حق سبحانه و تعالی او را باتش
دوزخ نسوزاند و فورا شروع در دعا خواندن کرد و مریدانش آمین میگفتند و چون صورت واقعه بشعبی رسید گفت سبحان الله
مردم حجاز چه دل رحیم و نازک دارند اگر ابوحازم و یارانش از اهل عراق عرب میبودند هر آینه آن زن را میگفتند دور شو لعنت
خدا بر تو باد و در کتاب محاسن منقول است که روزی در شهری آتش افتاد و تمامی آنشهر را آتش فرو گرفت و در آن وقت عالمی

در کتاب حج آورده اند

حدیث

ابوجعفر منصور دوانیقی عباسی

درویشی

ابوحازم صوفی

تشبیه

در کتاب محاسن منقول است .

شیخ بهاء الدین عاملی

انجا حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه بود فوراً حضرت سلمان رضی مصحف و شمشیر خود را برداشت و از شهر بیرون آمد و گفت که سبکباران
اینچنین نجات و رستگاری می‌یابند یکی از ادبا و ظرایف شعرا و بلغاء لطایف نثار از یکی از وزیران روزگار و اکابر جست مدد شتری
طلب کرد و آن وزیر بیباک از غایت امساک شتری بجهت او فرستاد که در نهایت پیری و ضعیفی و لاغری و نحیفی بود و پس آن ادیب
ظرافت پیشه چون بسراپای آن نقاوة الجمال نیک نظر کرد و جسم مثل الخلال او را مشاهده نمود نیز و آن وزیر کبیر رقعه مشتمل بر این معانی
نوشت که چون اشتر انعامی آن علاء الانامی رسید و در محضر عطایای وافره و مواهب متکاثره حاضر شد بتأمل اوضاع و احوال
او منبضه و صفوح الجامید معلوم شد که شتری است و چه شتری تولد مبارکش از عهد قدوم مجیب لزوم ابوالبشر حضرت آدم علی نبینا
رسیده و زمان حوا و اولاد او نیز دیده و مشاهده و جوان و دلکش و توانای بارکش بوده و چندان روزگار گذرانیده و سالها و قرنها در
هم نوردیده که حساب آن بر البعیر از اسرع الحاسبین کسی دیگر نمیداند و از جهت میمنت و برکت یکی از آن جفت شتر نیست که بامر پروردگار
حضرت نوح در سفینه خود جای داده بود و بواسطه توالد و تناسل شتران محافظت کرده و از تعاقب لیل و نهار و توالی دور و
اعصار و قدوم دهور و روزگار بطریقی زار و نزار و لاغر و بیمار گردیده و حالش بجائی رسیده که عقلای زمان و فضلای عالیشان
از امتداد حیات و طول اوقات او نهایت تعجب و شگفتگی مینمایند و از نطق و حرکت و دم جنبیدن او غایت تأمل و نهایت تفکر از
زندگی و شایبه حیات او معلوم و مفهوم میشود بلکه غیر از پوست و استخوانی و پشمی بر بالای هم چسبان چیزی از وی نمانده از این جهت اگر پیش شیر
درنده گرسنه اش اندازند نگاه بر او نخواهد کرد و اگر برای طعمه پیش گرگ گرسنه افکنند احتراز خواهد نمود و فرسنگ فرسنگ فرار خواهد کرد
و چندان از مفارقت چراگاه بعید العهد شده که هیچ چیز از آن بیادش نمی‌آید و از علف خوردن آنچنان بیگانه گشته که خوردنش را
نمیداند و از جو بمرتبه فراموش کرده که گویا هرگزش ندیده و چنان ظن و گمان میشود که در مدت عمر شریف و تمادی ایام حیات عزیز خود علف را
بخواب ندیده چه جای آنکه در عالم بیداری معاینه او شده باشد و وهم و خیال چنین حکم میکند که اقسام حبوب را بتخیل و تصور نیز نموده و
چون مرا الحیز ساخته بودی در میانه آنکه او را بجهت آنکه مرا بی نیاز سازد نگاه دارم یا بواسطه آنکه از لحوم و شحوم او جشن عظیمی ترتیب
کرده بکشیم و چون طبیعت من بمراتب توانگری و مالداری میل تمام داشت از تصور آنکه چیزی از آثار پیدا کنند که او بر هم اندوزم
و از حاصل شفقت او نتیجه و ثمره بدست آورم و از کار و بار و بزد او اندوخته و زله بر یکدیگر بندم و از جهت فرزندان خود چیز
ذخیره کنم نگاهداشتن او را اولی و انسب و احسن و اصوب دیدم فاما هر چند حواس ظاهر و باطن خود را برین داشتم و مراتب اندیشه
برین گماشتم تا شاید اثری از آثار غنا و بی نیازی و ذره از ذرات فایده و چاره پردازی بر وجود شریف آن بیچاره نحیف و آن
او ذره ضعیف متصور تواند بود و اصلا معنی منکشف نگردید زیرا که این جانور چون ماده نیست که از نسل و ولادت متصور گردد
و جوان نر نیست که برای تخم کشی نگاه توان داشت صحیح و تندرست نه که بچراگاهش توان نقل کرد و دست و پائی ندارد که امید
زندگی توان داشت بخاطر رسید که شق دوم رای صواب نمای و قول ثانی آن عدالت مبانی را دستور و پیش نهاد خاطر خود ساخته بدان
عمل نمایم پس بنا برین تصمیم عزیمت بران نمودم که او را ذبح نموده وظیفه خورش عیال و طعمه اطفال سازم چنانچه گوشت آهو را فاق
میانه ندیده از گوشت او را قدید و خشک بجهت توشه چند روزه کنم و چون دید که قصاب آستین خود را بالا کرد و کارد را تیز ساخت
و آتش آتشدان برافروخت و شعله‌ور کردند این بیت را برای من خواند غذای حدیث از خطائکه دارد بجای پیه کرا و دم خیال کنی

من لطایف الحکایات

۲ غابت

تاریخ

ترجمهٔ کشکول شیخ بهاء الدین عاملی

باز گفت فایده از کشتن چه خواهد بود و بهره از ذبح کردن من چه خواهد شد زیرا که از من غیر از نفس واپسین در گلو پیچیده و چشم اشک ریزی که مردمک بی نور گردیده چیزی نمانده و از گوشت من منفعتی متصور نیست زیرا که روزگار گوشت مرا خورده و خون مرا آشامیده و پوستی ندارم که دباغت را شاید و بکار آید یا از و سامان و ضروریاتی مهیا کرد و چرا که لیالی و ایام پوست مرا پاره پاره کرده و پشم من نیز از حلیه رشتن و تابیدن عاری شده زیرا که حوادث روزگار و خوار بیابهای اشجار بسافرت های بیشمار آنرا از بدن من تار تار کنده و اگر بهر سوختن خواهی مشت پشکلی بر سر آتش شبیر ازمنه استدامت خواهد داشت و اندکی سیر کینی زیاده از نسیم من شعله خواهد کشید بدون شبهه و تکلف گرمی آنکه از من بوی گندیده استخوان تن من نمی ارزد و آنچه تعفن تن من کرده من زیاده از منفعت حرارت من خواهد بود و چون بدیده بصیرت و چشم حقیقت دعوای او بر من ثبت و وضوح یافت من بیچاره در کار و بار آن شتر مبهوت و سراسیمه شدم و حیران گشته لب بعجب بدندان تفکر گرفته ایستادم و ندانستم که از چه قضیه او تعجب نمایم و از سبب که این واقعه و اظهار شگفت کنم که از درازی عمر آن شتر و طول مدت حیات او یا از اعجاز قدرت شما که این قسم شتر عدیم المثالی داشتی آنکه هیچ او در روی زمین ممکن الوجود نیست و بهم نمی تواند رسید اما العجب انی سماحت بلیغ و گذشتگی شما که چگونه شما را از دل برآمده که این چنین شتر را که مثل و نظیر ندارد بدوست و آشنای گرامی می بخشید با آنکه حقیقت قدر و کم قیمتی او بمرتبه ایست که او را بهیچ وجه بهیچ چیز نمی خرند زیرا که بکسی می ماند که از گور بر خاسته باشد و بمرده مشابهت دارد که هنگام دمیدن صور زنده شده باشد پس اولی و انسب بحال ملازمان و اقرب و اصوب بشان بندگان شما این است که تصور این قسم کرمها را از لوح ضمیر حقف محو ساخته هرگز در مقام نشوند

بیت

شب یلدای تخشت را چرخ — چه شود گر دمی صبوح دهد
ما ترا با چنین کرم کردن — مرگ یا توبه نصوح دهد

تمت ترجمه کشکول شیخ بهاء الدین عاملی حرره میرزا محمد علی شیرازی

۱۲۸۵



بسم الله الرحمن الرحيم



و به نستعين | بسم الله الرحمن الرحيم | و تمم بالخير

الحمد لله الذى اتم حجته على الثقلين ببعثة النبى الهاشمى المنصور ليخرجهما بتبيان بينات اياته من الظلمات الى النور وخص الاولياء من ذريته بعده ليرشدوهما الى ظل الايمان وينقذوهما عن حرور الكفر والفجور وعصمهم عن المعاصى ورجس الكذب والفرية والغواية والزور وجعلنا من امة اشرف الانبياء محمد الطامس معالم الشرك والدارس مناهج كل كفور وصلى الله عليه وآله واوصيائه الاصفياء الموصوفين بقليل من عبادى الشكور وحملنا فى سفينة اهلبيت رسوله الذين هم سفن النجاة لاهل السعادة والسرور و شرح صدورنا بمعرفته ومعرفة رسله وائمة الدين الذين يهدون الى الحق فى اناء الساعات والدهور واجرى السنتنا بالاقرار بامامة شمس الائمة الحامل لواء الحمد وساقى الشراب الطهور ونور عيون بصيرتنا بقرتى عينى نبيه وريحانتى صفيه المهد وحين بالكظوم والصبور هما السيدان الموصوفان بسيدى شباب اهل الجنة فى الفرقان والتورية والانجيل والصحف والزبور وثقل موازين اعمالنا بمحبة عترة رسوله الذين حازوا الشرف الجزيل الموفور وشيد ايماننا بموالات اوليائهم الفائزين غداً عنده باعلى القصور وازال عن عقيدتنا شكوك الشكوك والفتون والزيغ والريب والكبر والنفور وانبت اشجار امالنا واوراقها واثمارها بثمار التجارة الرابحة ونسيم الاعمال الصالحة وماء البحر المسجور وطهر نفوسنا من اقذار رجس الضلالة بماء البراءة من اعدائهم الاخباث اللئام الاناث منهم والذكور ومنحنا بالاعتصام بحبل ولائهم وتشبث باذيال محبتهم مقصورات الخيام وقاصرات الطرف من الحور و انطق السنتنا بجواهر درر كلامهم وزواهر غرر اعلامهم فى الغيبة والحضور والهمنا قواعد بنيان احكامهم ورزقنا من موايد فوايدهم الى البعث والنشور وحلّ عقود الشقاق وعهود

رسالهٔ شریفه الموسوم

النفاق من مضايق صدورنا القريحة الجريحة بالناسور وفتح اقفال صناديق قلوبنا المعلقة بمفاتيح
السداد ومقاليد الرشاد فصيرها كبيت المعمور وثبت اقدامنا على سبيل سننهم وجادة طرق
حججهم الموصلة الى مناهل الهداية التي هي شفاء لما في الصدور ونجانا بضياء مصابيح القطن من ظلمات
فتن غواية المنافقين المضلين الداعين الى الويل والثبور وصرف وجوه قلوبنا عن ورطات اصحاب الملل
الباطلة وهوات ارباب النحل العاطلة ائمة الغواية والغرور واطلق اقدام عقولنا من عقايل عقايدهم ومضايد
مكايدهم وحبايل حيلهم المودية الى طاعة كل مختال فخور وشقا صدورنا من مرض مودة الثلثة و
الاربعة والتسعة الذين هم انجس من روث الخنزير ورجيع الكلب العقور وفرغ نفوسنا من تعصب الفراعنة
والجبت والطاغوت ذوي الحقد والحسد والضغاين والشرور وجلا جواهر جناننا من صدا جرايم
جمة جنود جدودنا الجاحدين الجايرين القايلين بالجبر والاجماع ورأي الجمهور وازاح جمال جدال مناعن
مراح الجدب وجرها الى جداول خصب الفرض والندب بجدنا وجهدنا وبتجديد عهدنا الى وثق
الامور وخلص رقابنا الرقاق عن رباق اسباب النفاق وقلايد اطواق ارباب الشقاق واغلال ارباب
الخناق في الاقطار والثغور وبدل الوان اذاننا الواعية من صفرة الغواية بحمرة الهداية وفك تراقينا
من سلاسل الوهن والفتور ونزع عن اجياد كلاب نفوسنا قلادة تقليد اباءنا الضالين المكذبين
المعذبين الاحداث في الاجداث والقبور جعلنا الله واولادكم واولادنا واصحابنا من المؤمنين
والمسارعين الى مهب هبوب نسائم المغفرة اسرع من مرور الصبا والدهور وازلف درجاتنا مع درجات
من تمسك بالعروة الوثقى واعتصم بحبل متين ولاء ائمة البدور والحقنا بالمجاهدين الذين يضربون
بالصوارم اعناق النواصب والخوارج امام الامام الحجة المنتظر عند الظهور صلوات الله وسلامه
عليه وعلى ابائه وذرياته وشيعته ومواليه وانصاره ومحبيه واصحابه الى يوم ينفخ في الصور
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا صمدا فردا وترا حيا قيوما دائما ابدا وانه
تعالى لم يتخذ صاحبة ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل لم يلد ولم يولد
ولم يكن له كفوا احد لا تدركه الابصار والافهام والاوهام وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير
وانه تع لا يظلم مثقال ذرة ولا يرضى لعباده الكفر وانه ليس بظلام للعبيد وان ما اصابنا من حسنة
فمن الله وما اصابنا من سيئة فمن انفسنا ونشهد ان محمدا عبده ورسوله حيث قال تع وما محمد الا رسول
الله صلى الله عليه واله رحمة للعالمين وانه بالمؤمنين رؤف رحيم وانه صلى الله عليه واله قد عرج الى
ملكوت السموات لتخصيصه التشريف وجسمه اللطيف حيث قال عز من قائل وهو بالافق الاعلى ثم دنى فتدلى
فكان قاب قوسين او ادنى وسمع شمة من عزيز العلام كلاما لا تدركه الافهام ولا تحوية الاوهام وتحير عن
ادراك اثار اسراره البابا اولى النهى والالباب كما قال سبحانه وتع فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد

ما راى افتمارونه على ما يرى ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى وفى ذلك
ايات مفصلات لمن حاول التصديق والتقى واشهد ان اهلبيت رسول الله صلى الله عليه واله مطهرين من
الرجس والاثام بنص انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا واشهد ان عليا امير المؤمنين
وامام المتقين ويعسوب المسلمين وسيد الوصيين وقاتل المشركين والناكثين والقاسطين والمارقين و
قائد الغر المحجلين وصالح المؤمنين ووصى رسول الله صلى الله عليه واله بلا فاصلة لمح ونظر ولحظة بصر بحكم
الملك العلام لقوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم
راكعون يعنى عليا بالاجماع ولقوله صلى الله عليه واله من كنت مولاه فعلى مولاه وانه نفس رسول الله بشهادة
اية المباهلة حيث قال جل شانه خطابا لحبيبه بشير الرحمة وشفيع الامة فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من
العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم يعنى امير المؤمنين عليه السلام
ولا يقال ان المراد بانفسنا نفسه النفيسة صلى الله عليه واله لانا نقول لا ينبغى ان الرجل يدعو ويخصه الخاص من الاولاد
وانما المرء اذا اراد امرا يقوم اليه ويمضيه بنفسه وان هذه الدعوة سوى دعوة النساء والابناء لم يقع الا
لعلى ولو قيل كيف يراد بانفسنا على وهو الجمع المضاف والجمع المضاف يفيد الاستغراق كما تقرر عند
الاصوليين والاستغراق لا ياتى الا فى التعدد قلنا ارادة المفرد من الجمع لفقدان افراد ذلك الجمع وانحصاره فيه
وانما اتى بصيغة الجمع تنبيها على ان مماثله غيره ليس بموجود ويؤيد ما قلنا الخبر الصحيح المشهور يا على نفسك نفسى
ولحمك لحمى ودمك دمى وحربك حربى وسلمك سلمى الحديث وهو شقيق رسول الله صلى الله عليه واله فى جميع
المراتب والشقوق وانما يشق ذلك الامر على الشقى الاثيم الزنيم الذى حمل وزاره على ظهره بشق نفسه التى هى فى شقاق
بعيد فكان مولانا امير المؤمنين عليه السلام اولى بالقيام مقام سيد الرسل وهادى السبل بدليل الخبر الصحيح
والبرهان الصريح يا على انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى والحديث المشهور انت خليفتى من بعدى
دليل على انه خليفة رسول الله صلى الله عليه واله والجليس مجلسه الرفيع والقائم مقامه المنيع بلا فاصلة لمح البصر و
لحظ النظير واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد الرسول المختار على قامع الكفار ومن بعده سيد
اولاده الحسن بن على ثم اخوه السبط التابع لمرضات الله الحسين ثم العابد على ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر
ثم الكاظم موسى ثم الرضا على ثم التقى محمد ثم النقى على ثم الزكى العسكرى الحسن ثم الحجة الخلف القائم
المهدى المنتظر المرجى الذى ببقائه بقية الدنيا وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء به
يملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا واشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم فريضة وطاعتهم مفروضة
لقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم واشهد ان مودتهم لازمة مقضية
والاقتداء بهم منجية ومخالفتهم مردية وهم سادات اهل الجنة اجمعين وشفعاء يوم الدين وائمة اهل الارض
على اليقين وافضل اوصياء المرضيين اللهم فضلك رجائى ورحمتك وكرمك املى لا عمل لى استحق به الجنة

رساله شریفه الموسوم

ولا طاعة لی استوجب به الرضوان الا انی اعتقدت توحیدک وعدلک وارتجیت احسانک وفضلک و تشفعت الیک بالنبی واوصیائه من احبتک وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین **اما بعد** فیقول الحقر البریه راسخ الطویه تراب اقدام السلالة الهاشمیه غبار نعال العترة الفاطمیه المهتدی بمذهب الامامیه المقتدی بماثر الجعفریه المتتبع لاثار الاثنی عشریه داحض الزمرة اللاغیه خافض الطایفة الطاغیه رافض الفیئة الباغیه زاهق الجماعة الناصبیه لاحق الفرقة الناجیه المسماة بالشیعة الحیدریه باین الحنفیة والمالکیه طاعن الشافعیة والحنبلیه قاطع اذناب الانعام والدواب عارف منهج الصدق والصواب الفقیر الراجی الی رحمة ربه التواب جدید الایمان عبد الوهاب بن عبد الرحمن سمی ابن ملجم ملجم بلجام جهنم علیه ما یستحقه ابن محمد حسین بن نظر علی بن مرتضی قلی الشیرازی ساکن ولایت دیلکهو الذین ضعیف فقیر هداه الله چون از خط نسخ بهره داشت اکثر اوقات بکتابت کتاب الله مشغول بود وقران مجید چنان مرکوز لوح خاطر و بجنبی حفظ دارد که از اول تا آخر از بر مینویسید اما چه فایده که ان شان عسل مصفی بدرخت زقوم معلق است وکلام بلاغت نظام رب مال للقران والقران یلعنه گویا درباره او و امثال او واقع است چه او از جملهٔ دواب وذوی الاذناب تابعان ابی حنیفه اکل جیفه و هوا خواهان زاده هند زید آکلة الاکباد است شعر چند گوئی زنا فدوید پدرم معدنم سنگ بود و من گهرم مردمان جمله ناخلف پسرند من بیچاره ناخلف پدرم و داعی نیز در مخالفت و دم داری کمتر از او نبودم بلکه چون مار از قدم سرا پا دم بودم لمصنفه نه دم دار بودم چو انعام عام ز سر تا بپا بوده ام دم تمام چه مار سیه کو سرا پا دم است در رو دست و پا چون جوارح کم است مطول ز طول دمم در عجب طناب عمل از دمم یکوجب اما چون خضر توفیق هادی طریق من گردید از ظلمات مذهب حنفیه کثیفه بسرچشمه لطیف حنیف دین امامیه سیده متمسک بعروة الوثقی ومتوسل بحبل المتین شدم امید که حضرت شاه ولایت پناه وصایت دستگاه تفقد احوال این بضاعت نموده در سلک غلامان با اخلاص وشیعیان با اختصاص منسلک ساخته از جملهٔ تبرائیان اعدای خود شمارد والله ولی التوفیق لمصنفه علی کرد ما را ز دوزخ خلاص که غیر از علی نیست ما را مناص

علی برد ما را براه صواب ❊ برآورد ما را ز حزب دواب
علی برد ما را بسوی بهشت ❊ ولم عیز راه علی را بهشت

چو یزدان بمهرش گلم را سرشت ❊ مرا از غلامان خاصش نوشت
علی برد ما را براه نجات ❊ چشانید ما را زلال حیات

علی برد ما را براه رشاد ❊ بنور ولایت دلم را گشاد
فکند از کرم بر سرم سایه ❊ دلم یافت زان سایه سرمایه

سزد گر کند خود بصد التماس ❊ چو مه از دلم نور حق اقتباس
علی را من از جان و دل بنده ام ❊ ز عمر تلف کرده شرمنده ام

بنور علی چون ره حق جلی است ❊ خوش آنکس که راهش بسوی علی است
علی آنکه عقلش بود عین علم ❊ که هر موج آن هست دریای علم

ز لامش چه پرسی که یک لجه است ❊ علوم ملایک از آن موجه است
ز یا نور عرفان او وا نمی است ❊ که مهتاب شبخیز زو شبنمی است

علی آنکه مهرش بود فرض عین ❊ بهر حاضر و غایب آمد چو دین
علی آنکه مهرش بود ماه عید ❊ کند رستگارم بروز وعید

علی را چه یزدان ولی خوانده است ❊ نه طور خفی بل جلی خوانده است
منم بنده خاندان جلی ❊ که جام دلم شد بمهرش علی

چو تار یک شب بد دلمن سیاه ❊ بمهر علی شد منور چو ماه
زدوده دلم را بصیقل علی ❊ خداوند و ابا خفی و جلی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی
محمد وآله الطاهرین
اما بعد عرض میکند ضعیف الناس

بابصار المستبصرین

علی بود واقف ز سر خدا		از او ز دو جهان راشده مقتدا		بخواهم علی را علی کل حال		نخواهم سر تن را که بود خیال

ملخص کلام آنکه حقیر فقیر کثیر التقصیر بزبان نیاز و بیان ایجاز عرضه میدارد که بر رای عالم آرای ارباب فطنت و روشنیت و اصحاب فکرت و خداوند بصیرت مخفی نماناد که سبب تصنیف این مجموعه محموده که هر حرفش اسطرلاب برج طریقت و مفتاح کنوز حقیقت و هر نقطش آفتاب فلک حقایق و مصباح رموز و دقایق و هر سطری از سطور مستقیمش شاه راه وسیع طرایق بل استوار اقالیم شرایع دین مبین است المسماه بابصار المستبصرین آن شد که چون احقر عباد بمیامن توفیق حضرت رب العالمین و باطن حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین از مهاوی غوایت سجین و حضیض اسفل السافلین باوج علیین هدایت رسید خواست که کیفیت بر آمدن از چاه غوایه و خلاص شدن از ورطه جهالت و رهائی یافتن از دام بطالت و نجات جستن از تیه ضلالت و مطلع شدن بشاه راه هدایت و طریق بحث و مناظره که بنده را اولا علی سبیل المجادله با بعضی از فضلای اهل ایمان و ثانیا علی طریق المناوله با اکثری از رؤسای اهل عدوان اتفاق افتاد و در حقیقت وسیله رشد و نجاح اهل عرفان همان تواند بود بر سبیل التفصیل بنویسد بقصد آنکه شاید اصحاب طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه بعد از مطالعه آن از جاده انصاف نگذشته مستبصر شوند و درهای تهنیت و فیاض بی ضنت همگنان را از راه ضلالت رهانیده توفیق تامل و تدبر کرامت فرماید و ثواب آن عاید روزگار این خاکسار حیران کار فیما مضی من اللیل و النهار گرداند والله یحق الحق و هو یهدی السبیل و به نستعین القصه توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه در سنه ۱۲۴۰ هجری تا جر فرشته سیرتی و دولت مندی که دولت دو جهان دارد و سودائی که سود عقبی نداشته باشد سود اشمارد و نفع اجل را مقدم دارد و رنج عاجل را رنج پندارد بلکه رنج انگارد و چنان جوهریست که در پایه جوانمردی سراپا جوهر است و صندوق سینه بی کینه اش از جواهر معانی پر است و صدف گوش هوشش از در حدیث الدنیا مزرعة الآخرة پر در است صفای ظاهر او صفای باطن صدف را کوش مالیده و صفای باطن او از ظاهر آینه آب برده و از رسم و رسوم او رضای علی مطلوبست شمایلش بتوان گفت از هزار یکی هر چه وصف کنم صد هزار چندانست با جمعی از فضلای مسیحا نفس از راه بنده لا هری بدار المخالفین دهلی تشریف متبرک ارزانی داشت از اتفاقات حسنه روزی از ایام وقت العصف النهایه رهبر از دار البوار و سیل چشم بشمع جمال جنجته خصال خدام عالی مقام لازم الاحترام اکرم الفضلاء الکرام قدوة القراء العظام غواص دریای معانی نقاد جواهر سخندانی حقایق شعار مواهب و ثار مسالک طریقت و ایقان واقف مواقف حقیقت و عرفان معین الاسلام و الدین المتمسک بحبل الله المتین المختص بعنایات الملک الولی حفظه الله بلطفه الخفی و الجلی مولانا عبد العلی الشیرازی نور الله مرقده روشن شد با وجود آنکه بنده در آن ایام بتعصب و جهل مرکب و اشتم که دیدن روی اهل ایمان را معصیت بلکه کفر می انگاشتم چون او را سراسیمه و حیران و متردد دیدم دانستم که راه خانه خود را گم کرده است پرسیدم که چه میخواهی گفت کوچه منزل خود را فراموش کرده ام گفتم مسکن شما در کدام محله واقع است گفت عزیزم نمیدانم گفتم در قرب جوار شما مسجدی یا نشانی دیگر هست تا بر اثر آن رهبری کنم گفت مسجد جامع عالی هست تا یا معلومم نیست بهمین علامت تا به بیت الشریفش رسانیدم و همین این وسیله جلیله بکرامی ملازمت موفور المسرت ملازمان حاج الحرمین الشریفین زایر رسول الثقلین حاجی علی رضا شیرازی حفظه الله بسعادت اندوختم و معزالیه چون معلوم کرد که من قلیل را بجادهٔ ایشان شدم از روی ظرافت بل کرامت بمقتضای آیه کریمه هَل جَزَآءُ الاِحسانِ اِلّا الاِحسانُ فرمود مروه مقتضی آنست که ترا از ضلالت بهدایت دلالت کنیم اگر چه این حرف بر دلم گران تر از کوه نمود اما چون صحبت اول بود بجواب مبادرت ننمودم لیکن چون عزیز رفیق او از زرد

ایتوا امرالاسکله و اجماع دعوی مفتی دون توضیح بیجا آنکه دین آبائی و تقلیدی گرای تحقیق حال معلوم است و در قرآن مجید در چند مقام مذمت آن وارد شده و انا وجدنا آباءنا از زبانی کفار منقول کرده ازین راه حقیر نیز در ابتدای تحصیل تصحیح و تحقیق مذهب نمودم و روز و شب در سیر کتابهای اهل سنت بودم و کتب معتبره ایشان را مثل صحیح بخاری و سنن ابی داود و مشکوة شریف و صواعق محرقه بعود و تامل دیدم و چون بنده لیست اجنابت و محبت تجبایع فته مطالعه داشتم مطالب را بخوبی فهمیدم پس فهم تجدد ای علیم التحصیل مذهب تشیع ازین کتب من تاریخ و ظاهر شد و جناب سید انشد کرد اعادت در و فتوی نیست و کوچه یار و فریب را بلد نیستم مشهد باشد و کسی با بنده شهید کرده و اهلبیت باعث رضای پروردگار و موجب دخول بهشت جاودان نیست و دوستی خلیفه اول و خلیفه ثانی حقیقتا سفر با پدر قال الا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

رساله شریفه الموسوم

از چهره من احساس کرده از راه تملق در آمده گفت حاجی خوش طبع است مباد سخن ایشان بخواطر شما گران نماید وقتی که لفظ حاجی شنیدم فی الحال
خاطرم جمع شد که اگر او رفضی میبود حاجی نمیشد شافعی مذهب میباشد باری بهمین تقریب آشنا شدم تکلیف ایشان هر روز جهة مقابله قرآن مجید
میرسیدم تا آنکه روزی از من پرسید که مردم این شهر چه مذهب دارند گفتم که الحمد لله که همه یکرنگ و حنفی مذهب اند و این شهر بخلاف شهرهای
دیگر از دورنگی مبراست گفت اهل این شهر مگر بحقیت مذهب شافعی و مالکی و حنبلی قایل نیستند که تو همه از دورنگی استبعاد میکنی گفتم هر چند
فی الحقیقت هر چهار برابرند اما ابو حنیفه چون امام اعظم ائمه اربعه بود بر دیگران ترجیح دارد گفت هرگاه در حقیقت هر چهار بالسویه اند پس
این ترجیح بلا مرجح است گفتم از حیثیت سبقت بر دیگران امتیاز دارد گفت هیچ نصی دارید از قرآن یا از حدیث بر وجوب متابعت او
گفتم نه گفت آیا اهل اسلام اجماع کرده اند بر وجوب اطاعت او گفتم نه گفت بر لزوم تقلید او با وجود قایل بودن بحقیت هر چهار
دلیل شما چیست گفتم از حیثیت اجتهادش بنا بر آنکه بر هر مقلد لازم است که تقلید مجتهد بکند گفت آیا بر کافه اهل اسلام لازم است که
متابعت ابو حنیفه کنند یا هر که بهر مذهبی که دلش مطمئن گردد و سالک شود گفتم سوای این چهار مذهب هر مذهبی که باشد باعتقاد
من بدعت و ضلالت خواهد بود گفت بی دعوی بینه معقول نیست اگر برهان ساطع و دلیل قاطع بر حقیقت چهار مذهب داشته باشید
اعلام نمایید که محبت داشته باشیم گفتم پیش ما چنین مقرر شده گفت ازین سخن اطمینان حاصل نمیشود بنا بر آنکه اختلاف در طرق مختلفه ایشان
بسیار است و حال آنکه در قرآن مجید از متابعت سبیل سوای سبیل الله نهی صریح واقع است قوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی
مستقیما فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ و بمصداق حدیث متواتر ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة
وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة از جمله هفتاد و سه فرقه یکی ناجی است و آن باعتقاد اهل سنت کدام فرقه است گفتم
بلا شک طایفه ناجیه اهل سنت است گفت سلمنا اهل سنت چهار طایفه اند کدام ناجی است گفتم چون مناط اقوال هر چهار احادیث
حضرت پیغمبر است پس در حقیقت هر چهار قاصد و طالب یک طریقه اند اما رهبر چهار بمنزله فرقه واحده اند گفت معنی لفظ مذهب
چیست گفتم راه گفت پس چهار مذهب یعنی چهار راه است و از متابعت اینها بمصداق وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ اجتناب لازم
است گفتم مطلب اهم ائمه اربعه از اختلاف وصول سبیل الله بوجه احسن و اقرب است گفت باعث تناقض و موجب اختلاف در طرق
مختلفه ایشان چیست با وجود اختلاف وجوب متابعت ایشان بچه دلیل ثابت میشود چون کلام باین مقام رسید با وجود کمال تعصب
فی الجمله تزلزل بخاطرم رسید گفتم مطلب تو ازین گفتگو چیست گفت میخواهم تحقیق کنم که فرقه ناجیه کدام طایفه است تا متابعت
نمایم گفتم در امور دین زیاده ازین جرأت نمیتوانم کرد انشاء الله از دانشمندی تحقیق و تنقیح این مقدمات نموده معروض خواهم داشت
انگاه پیش طالب علمی که در آن سرزمین باجتهاد اشتهار داشت رفتم و استفسار فرقه ناجیه ببراهین قاطعه نمودم تلقی بجوابی نمود که مطلقا
از آن تشفی حاصل نشد التماس کردم که اگر مدعی گوید که حضرت پیغمبر بفحوای کریمه قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُو اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیرَةٍ اَنَا
وَمَنِ اتَّبَعَنِی بمتابعت و دلالت یک راه مامور گردیده اند و بموجب وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ امت را از
متابعت طرق باطله مختلفه نهی زجر فرموده اند و نیز بموجب آیه شریفه فَاتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا متابعت حضرت ابراهیم
بر حضرت پیغمبر ص بالاصاله و بر امت آنحضرت بالمتابعه واجب است و آن مبنی بر چهار مذهب نبود و هرگاه از منطوق آیه سابقه معلوم
شد که حضرت رسول ص مامور بدعوة یک سبیل روشن بوده و امت خود را قاطبةً بمتابعت آن راه امر فرموده اند پس اهل سنت بکدام

ولیل چهار را راه حق میدانند جوابش چیست ساعتی ساکت ماند و قوم فرو در پرده و سر بگریبان تفکر فرو برده و بعد از تامل بسیار سر بر آورده و گفت این قسم
کلمه بجاصل نه لایق گفتن است و این حرف ریزه بمقدار که آنرا گوهر قیمتی تصور کرده قابل شنفتن نیست اگر خواهیم مرتکب جواب گردیم استخفاف
بعضی علماء اهل اسلام که کفر است کرده باشیم گفتم غالکم بدین آیات استخفاف کلام حضرت رب العالمین و حدیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله
جایز است گفت معاذ الله آن کفر محض است گفتم پس هرگاه نزد جمهور اهل اسلام بثبوت پیوسته که فرقه ناجیه بجز یک طایفه نیست و آن طایفه
مشتبه باشد و ما نادانان من جانب الله مامور باشیم که از شما که در اصول و فروع مجتهد وقت باشید بحکم آیه کریمه فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ سوال کنیم و ازاله شبهه نمائیم شما چرا سائل را بجواب شافی و بیان وافی و کلام کافی راضی نمیکنید جواب داد که تعین
الامر اینست که در واقع طایفه ناجیه یکی است و آن طایفه ازین چهار مذهب بیرون نیست بلکه در چهار دایر است بمعنی آنکه قواعد احکام
اسلامیه را هر امام هرچه فراخور حوصله خود باجتهاد دریافت قرار گرفته آنرا مذهب خود ساخت و چون معلوم نیست که معالم دینیه
نزد کدام یکی بیشتر است پس بر راه روان طرق اربعه لازم است که کل واحد بر سبیل جزم تصور کنند که فرقه ناجیه البته ما خواهیم بود
گفتم ازین مقدمه معلوم شد که مذهب حق همان یک است که در چهار مذهب معروف مجهول دایر است گفت سایر ثلثه را نیز همچو آن
واحد دایر حق باید دانست گفتم با وجود اختلاف حقیت هر چهار را چه را بکذر ثابت شود حال آنکه خود اعتراف دارید که فرقه
ناجیه یکی بیش نیست گفت چون پیش اهل سنت ثابت شده که طایفه ناجیه ازین چهار مذهب بیرون نیست و امتیاز آن متعذر پس بحکم آیه
کریمه لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لازم است که سالک راه هر یک از مذاهب اربعه بالجزم خود را بر طریق ناجی داند
و یقین شود که بموجب حدیث انما الاعمال بالنیات عند الله همه را نجات حاصل خواهد بود ان شاء الله گفتم باعتراف از فرق اربعه حق بجانب
یک فرق است پس بحکم کریمه فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ طرق ثلثه عند الله ضلالت باشد گفت حاشا و کلا من ذلک بلکه نجات در هر
چهار متصور است گفتم اگر معترضی اعتراض کند و بر سبیل تمثیل بگوید که مثلا اگر هفتاد و سه نفر یکدانه الماس را در میان هفتاد و دو سنگ بلور
شفاف و آبدار گم کرده باشد که سوای یکدانه الماس باقی همه سنگ بلور است مع هذا هر کدام بی آنکه وقوفی بر معرفت جواهر داشته باشند
بتصور الماس سنگی متصرف شود با آنکه در وحدانیت الماس همه متفق باشند و در اختیار حصها مختلفه مختلف لاجرم بر جوهری عقل کامل
و ادراک شامل ضمیر صاف اهل انصاف ظاهر است که از جمله هفتاد و سه یکی صاحب گوهر گرانمایه خواهد بود نه همه پس الماس در هفتاد و
سه کس مشتبه باشد تا آنکه چهار نفر ازین جمله با وجود اشتباه و اختیار سنگریزه های مختلفه و عدم امتیاز الماس مذکور بالجزم دعوی میکنند
که الماس میان ما چهار کس مشتبه و دایر است از دو وجه بیرون نیست یا صادقند یا کاذب پس اگر چهار کس در معرفت الماس متفق الکلمه
اند درین صورت بر ایشان لازم است سه سنگ بلور را طرح نموده منحصر در یکی کنند تا از شائبه اشتباه مبرا باشد چون باعتراف شما در
امتیاز آن قاصر آمدند معلوم شد که دعوی این چهار باطل است و بر تقدیر تسلیم چون میان هر چهار کس اختلاف ثابت نیست وقتی پیش جوهری دانا
بروند و هر کس جنس خود بنماید بدیهی است که گوهر را از سنگ باطل امتیاز خواهد داد و معلوم است که بلور را بقیمت الماس نخواهد خرید و
فریاد ایشان در آن بازار اثر نخواهد بخشید بلکه برین اجتهاد و دعوی باطل سوای رسوائی فائده مترتب نخواهد شد هر ذی عقلی که
بشنود حمل بر هذیان و حماقت ایشان خواهد کرد پس حکم این ثلثه هم حکم سایر هفتاد و دو کس باشد بمجرد گمان و اجتهاد هر ضعیف العقل بعض
شعور بلور را در قدر و قیمت با الماس هم وزن نمی تواند شد و اگر تصدیق این قسم هذیانات و خرافات کنیم لازم آید که بمقتضای کافه

مثلی که در آن سفر کشتی باشد در اکثر کشتیها حق در کوه بر موجود است لولا علی لهلک عمر و ازین سخن پیداست که وجود امیر المؤمنین باعث نجات عمر باشد الخ و در کشاف و غیره منقول است که عمر میگفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی تمام مردمان از من در فقه بیشترند حتی که پرده نشینان پس هرگاه چنین کسی در علم ... مدینة العلم و علی بابها ... و هر امر خطا است ... کدام طالب علم ... صاحب ... امیر المؤمنین ... حضرت در ابتدای ... خلافت ... قطب ...

رسالهٔ شریفه الموسوم

هرکس جمیع سنگریزه ها با امتزاج یکدانه الماس شده باشد و آن از عقل دور است و برین قیاس اگر فرق مختلفه را موجب عقاید باطله و ظنون عاطله ایشان
ناجی دانیم تکذیب حدیث نبوی که وحی محض است کرده باشیم و الا واحده که تتمه حدیث مذکور است لغو و بیفایده می افتد و درین صورت
معارض ما بچه جواب دفع میتوان نمود گفت موافق معتقد اهل سنت و جماعت جواب دهم گفتم خصم هرگز باین جواب ساکت نخواهد شد گفت هر که
باین اجوبه خورسند نشود رافضی خواهد بود و ترا باید که طریقه آبا و خود مسلوک داری گفتم آن مذموم است بنص قرآن گفت مگر ما مسلمان
نیستیم گفتم این جواب سوال من نیست من میخواهم راه را از چاه باز شناسم و طریقی که حقیقتش دانم گام نهم گفت مشخص شد که رافضیان این
گراه میکنند و از عهده مناظرات رفضه تا قیام قیامت بر نمیتوان آمد و هر طالب علم که با طایفه رفضه در باب مذهب بحث کند ایمان
او در معرض تلف است و اکثر را بلطایف الحیل رافضی کرده اند نعوذ بالله من ذلک آنگاه یکی از خواص مجلس استفسار نمود که طالب علم با وجود
دانش چگونه بگفته زید و عمرو از جادهٔ مستقیم منحرف میگردد و گفت رفضه جهة اثبات مدعای خود دلیلی چند از قرآن و حدیث پیدا میکنند
که چشم عقل خیره میگردد و کتب ایشان بسیار مدلل است هر طالب علم سنی که فی الجمله حدت فهم و ذکا داشته باشد از صحبت ایشان زود
گمراه میشود گفتم هرگاه باعتراف شما کتب شیعه بنصوص قرآن مدلل است پس بمصداق کریمهٔ فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَایَ فَلَا یَضِلُّ وَلَا یَشْقٰی همانا
که فرقه ناجیه ایشان بوده باشند که فرموده اند گفت معاذ الله بلکه ایشان نزد اهل سنت کافر مطلق اند که سب و شتم و طعن و لعن شیخین و
ذی النورین و بعضی ازواج طاهرات سید کاینات را جایز بلکه عبادت میدانند بمجرد شنیدن این سخن از غایت تعصب دم درکشیدم و
نهایت رسوخ عقیدت که بآن کلاب جهنم داشتم متغیر و متلاشی شدم و گفتم منشاء عداوة این قوم با خلفاء راشدین چه بود گفت درین
باب میان ما و ایشان غوغا بسیار است موقوف بدیدن کتب بحث و جدل فریقین است پس چون دم نایافته و دو گوش کم کرده
برگشتم و تمام شب در خار خار این اندیشه بیدار بودم از شگفتن این گل تازه بتعجب داشتم روز دیگر که پیکر قمر طبل انهزام لشکر شب فرو کوفت
و علم آفتاب چون شمشیر برهنه بقدر یک نیزه از غلاف افق بر آمد سینه را سپر ساخته بجولانگاه جدال شتافتم و از آن طرف نیز حریف
رزم آزمای فیروز جنگ رخش همت خود را در میدان مناظره بجولان در آورده بمبارزت مبادرت نمود گفتم طعن و لعن و فحش شما
بنسبت اصحاب کبار از چه راه است دانست که غلو محبت و رسوخ مودة آن خنازیر پر تزویر در نهاد من نوعی استحکام پذیرفته
که گوئی در جبلت من ذاتی شده و شیطان لعین بر کشور ظلمتکدهٔ دلم بمرتبه استیلا و استعلا دارد که استیصال او جز بتایید آسمانی ممکن
نیست لاجرم بعنایت ازلی واثق شده بمقتضای کریمهٔ اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ
هِیَ اَحْسَنُ حکمت عملی را کار فرموده شروع در مجادله بوجه احسن نموده گفت حاشا من ذلک فحش بنسبت بکافه انام حرام است چه جای صحابه
کرام و علمای مذهب کثرهم الله هرگز تجویز سب بنسبت هیچکس تجویز نکرده اند و آنچه بسمع ما نیز رسیده که جمعی از عوام الناس در حوالی عراق
عجم و خراسان از غایت تعصب و جهل بعض صحابه را بد یاد میکنند و ما را بعلت آنکه در ایران زمین توطن داریم با آنگروه قیاس نباید
کرد که ما هرگز با آن قوم الفتی نداریم وقتی که تقریر دلپذیر او درین باب بخلاف ما فی الضمیر من بظهور پیوست وحشت جبلی من بکلی
زایل گشت و اطمینان و موانست پدید آمد و الحق حکمت بالغه الهی اقتضای آن دارد که بمحوای کریمهٔ فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا لَّعَلَّهٗ
یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی و حدیث کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ کلام سنجیده و گفتار پسندیده که بلین هم قرین باشد وقع آن در
طبایع بشری و تاثیرات آن در نفوس بشری بیشتر و بهتر است و جذب قلوب و حصول مطلوب باین اسلوب اسهل و خشونت بانی موجب

پریشانی خاطر ها میکردد و در کلام مجید اشاره لطیف باین نکته شریف واقع است آنجا که حق جل و علا بحضرت خیر البشر خطاب فرموده فبما رحمة
من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك یعنی ای محمد ملاحظه خود و ملاحظه نرمی تو در کالمه و خوشخوئی تو در
حالت گفتار از رحمت است که پروردگار تو ایم و اگر تند خو و درشت گفتار میبودی هر آینه ایجماعت از تو میرمیدند و طریق مخالفت میپیمودند
و اصحاب تو فرار بر قرار اختیار میکردند و در اوامر و نواهی منقاد فرمان تو نمی بودند و از اینجا علو فطرت آن ارشادت پناه غریق لجه
رحمت اله را میتوان معلوم کرد که رشته با نکرار تار عنکبوت ارجمن اهتمام نگاه داشته نگسیخت و چندان در استحکام آن کوشید که بحبل المتین متصل
ساخت رحمة الله علیه رحمة واسعة القصة چون جمعیت خاطر دست بهم داد گفتم بنده را جویای طریقه حق دانسته بمدایت و اخلاص بر حقیقت
مذهب خود اطلاع دهید گفت اعتصام بآن عروة الوثقی است که من جانب الله بطبق کریمه واعتصموا بحبل الله جمیعا باستمساك آن
ماموریم گفتم آن کدامست گفت مذهب ما مذهب حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و خلفاء او لا و آخرا گفتم بچه دلیل گفت
بدلایل متعدده اول آنکه چون حضرت ختمی پناه از دار محنت رحلت فرمود خلافت آنحضرت بترتیب بدست چهار خلیفه افتاد که اول
ایشان ابی بکر و آخر ایشان علی بن ابی طالب است و هیچکدام از این چهار خلیفه صاحب مذهب علیحده نبودند بلکه دعوای هر چهار اقتدا بسنن و
رسوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود و پس تمام امر خلافت باعتقاد اهل سنت و جماعت بحضرت امیر المؤمنین ع پذیرفت پس
معلوم شد که طریقه آنحضرت و طریقه حضرت رسالت پناهی ص یکی است بلا شک و شبهه پس بنا بر اعتبار همه امت را واجب است که اقتدا بخلیفه
چهارم نمایند که امر خلافت بآن منتهی شد و پیروی حضرت رسالت پناه منحصر در آنست و اگر اختراع مذاهب اربعه مشهوره با وجود اختلاف
روایات کاذبه و افتراق احادیث موضوعه اعتبار و احتمال حقیت میداشت چهار خلیفه که هر کدام در زمان خود خلافت را باستقلال
تمام کردند و احادیث از لفظ مخبر صادق ص بلا واسطه استماع نمودند بابداع مذاهب اربعه احق و اولی بودند و باجتهاد و استنباط
الیق هر گاه از چهار خلیفه هیچکدام مرتکب امر خطیر نشدند و جرات نکردند لازم می آید که دعوای ارباب مذاهب اربعه باطل باشد
و راه ایشان غیر راه شارع بنا بر آنکه بر فطن ذوی العقول پوشیده نیست که صاحب شریعت بمصداق کریمه فاتبع ملة ابراهیم
حنیفا بترویج یک ملت مامور بوده و مسلم الثبوت است که امت خود را نیز بهمان ملت ارشاد فرموده چنانکه از آیه دیگر ثابت است
ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین و ظاهر است که آن صراط مستقیم واجب الاتباع بنا بر مقدمه گذشته بالجزم و الیقین در اولاد
امجاد حضرت مرتضی علی ع که بموجب حدیث متفق علیه الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة محل اعتماد کلی و معدن فضل و کرامت و منبع جود و
سماحت و وارثان علوم انبیا اند مانده است احکام دین را از ایشان فرا گرفتن لازم بل واجب است گفتم سلمنا اما از کجا ابو حنیفه و دیگران
متابعت مذهب حسنین ع نکرده اند گفت از جهة وقوع اختلاف در اقوال و کثرت افتراق در افعال و احکام با آنکه باری تعالی در کلام مجید همه جا
اختلاف را مذمت فرموده بلکه بفحوای آیه شریفه وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم
اختلاف را بغی و عدوان یاد فرموده و از افتراق نهی کرده و باجماع امر نموده کما قال جل شانه واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا
و بر تقدیر تسلیم اگر بفرض محال بگوئیم که ابو حنیفه متابعت حسنین ع کرده و سه فقیه دیگر مخالفت او نمودند پس بر این تقدیر هر سه فقیه دیگر واجب اللعن
باشند و تبرا از ایشان لازم و حال آنکه حنفیان هر چهار را بر حق میدانند بر خلاف بعضی از فضلای شافعیه که جهة اثبات کفر ابی حنیفه کتابی
مدلل موسوم بنکتة الشریفه فی الرد علی ابی حنیفه تصنیف کرده اند و محمد غزالی که از فحول علمای ایشان است نیز کتابی که ملقب بمنخول است

و از افعال و اطوار ایشان پیدا کرد نماید در صحیح بخاری که بعد از کتب پنج کتاب اصح کتب است از ابن عباس نیز منقولست که چون پیغمبر ص بیخبر شد در مرض موت بدرد رسید فرمود بیاورید کاغذ و دوات تا بنویسم که وصیتی برای شما بنویسم که اگر بر آن عمل کنید هرگز گمراه نشوید عمر گفت که این مرد هذیان میگوید درد بر او شده کرده است پس از قلم و دوات ممانعت نمودند بعضی از اصحاب پیروی قول عمر کردند و بعضی بر خلاف او وقوف نمودند و شور و غلغل برخاست و پیغمبر ص آزرده شد و فرمود که برخیزید از پیش من لاینبغی عندی التنازع پس ابن عباس که راوی این حدیث است و این قصه را یاد میکرد و میگریست پس چنین اطوار ناشایسته را ملاحظه نماید پیغمبر که محبوب خدا و مورد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله باشد با خوشی و آزردگی او چه قدر دارد و از خط و خطاب ظاهر است که هر چند آن جناب آزرده گردید با وجود خلق عظیم و صفا آنحضرت شکایت نشد

رسالهٔ شریفهٔ الموسوم

تصنیف نمود و موضوع محمولش همه طعن بر ابی حنیفه است و اثبات کفر او با دلهٔ واضحه و از جمله عبارات منخول اینست که ان ابا حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی الترمذی کان یلحن فی الکلام و لا یعرف اللغة و النحو و التصرف و لا یعرف الاحادیث و لم یکن فقیه النفس بل کان یتکایس لا فی محله عن منهج الحق فی الاصول و قال فی موضع آخر منه ان ابا حنیفه قلب الشریعة و اظهر البطن و شوش مسلکها و غیر نظامها انتهی و این هر دو کتاب در مصر متداول و لذا اشتهار این هر دو نسخه بر تر از آنست که انکار را بر تابد و انچه دلالت صریح بر صدق مقال غزالی و قلت فقه و عدم مهارت ابی حنیفه در مسایل شرعی وارد و قول غزالی است و شهرستانی که از اکابر فضلاء اهل سنت است که در کتاب ملل و نحل نقل نموده باین عبارت که و قد قال ابا حنیفه علمنا هذا رائی احسن ما قدرنا علیه فمن قدر علی ذلک فله ما رای انتهی و ایضا دمیری شافعی در کتاب حیوة الحیوان نقل کرده عن الصادق علیه السلام انه رد علی ابی حنیفه لبعض المسائل و بخه علی العمل بالرای و القیاس بده علی ما خذ الاستنباط و الاقتباس بالقیاس و لما خرج من مجلسه الشریف استحب العمی علی الهدی و اشتغل بما کان علیه من الرای انتهی پس موجب این عبارات احتمال غالب آنست که مذهب و باطل باشد بنا بر آنکه در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال اگر تصدیق نمیکنید کتب مذکوره را بدست آورده تحقیق نمایید وقتی که سخنان معقول و منقول منجر بکفر او شد فی الحقیقة بر حقیقت حال ضلالت آل و فساد عقاید اهل سنت اطلاع یافتم و در جواب مبهوت مطلق شدم و سر رشتهٔ باز گم کرده سراسیمه از مجلس برخواستم و شب در از اسمع صفت بسوز و گداز و در اندیشه دور و دراز کوتاه کردم وقتی که فکر عمیق و خیال دقیق بحر تحقیق تشنه رحیق سبحانی نرسید خود را غریق در ورطهٔ هالکه دانسته التجا بدرگاه حضرت دلیل المتحیرین برده پیش بعض فضلاء نواصب که مشتق از فضلا تردد نمودم غیر از تردد خاطر که زیاده شد چیزی نفهمیدم و جواب شافی از هیچ کس نشنیدم بلکه چون در استفسار بعضی مقدمات مبالغه کردم از تعصب و عناد راه مخاصمت پیش گرفتند از این جهة در دلم وغدغه عظیم پیدا شد ناگاه پیش عزیزی که از سرگذشت زمانه آگاه بود و بصفت انصاف موصوف و با بنده اختصاص تمام داشت رفتم و ما فی الضمیر خود را با و ظاهر ساخته کیفیت حدوث مذاهب اربعه و حقیقت حال انکشاف آن هر یک استفسار نمودم تبسم نموده گفت از معرفت مجهولی چند چه حاصل گفتم میخواهم که گرد او ایشان بر من مجهول نماند گفت صورت سوال تو چیست گفتم اهل سنت بکدام دلیل قطعی امامت ائمهٔ اربعه را ثابت کرده اند و بکدام حدیث استدلال حقیت ایشان میکنند و ابو حنیفه را امام اعظم بچه اعتبار میگویند گفت این راز از خوف ظلمه هر کس نمیتوان گفت اما اگر بر کتمان این راز و اخفاء این سر قسم یاد کنی ترا بر حقایق احوال ایشان و لیغان دیگران واقف گردانم گفتم از من ایمن باشید و مرا ازین مطلع گردانید پس چون پیمان را بایمان مغلظه موکد ساختم گفت دلیل قطعی بر امامت ایشان از نص قران این آیه میتوانند بود و قوله تعالی وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ و از آثار بحدیث مکذوب موضوع النعمان سراج امتی متمسک شده اند و ابو حنیفه بعقیده فاسده معتقدانش اقدم و اعلم از دیگران بوده عظمش میخوانند و در باب شافعی و احمد کسی حدیث موضوع هم نقل نکرده گفتم الحدیث در صحاح سته هست گفت کتابی مثبت بلکه در حقیقت ظاهرا مریدانش از غایت مهربانی این لهو الحدیث را برای او وضع نموده اند حال آنکه ظاهر البطلان است چه بر تقدیر صحت آن لازم می آید که سه مجتهد دیگر که در اطفاء آن سراج کوشیده مذهب خود را رواج داده کافر شده باشند و حال آنکه حنفیان هر چهار را بر حق میدانند گفتم هر گاه حال این منوال است پس شما کدام مذهب را اختیار کرده اید گفت هر چند در کنه کار ایشان خوض کردم بجایی نرسید لا علاج لب از این گفتگو فرو بستم و بین الخوف و الرجا ماندم و کار حقیقت بمشیت حق انداختم و چون امامت ایشان بدلیل قران و حدیث ثابت نیست ناچار از مذاهب ایشان عدول نمودم و در جستجوی

بابصار المستبصرین

مذهب حق هستم امیدوارم که حضرت هادی المضلین بمقتضای کریمهٔ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هدایت کرامت فرماید ازین مجلس برخ
خائب و خاسر مثل ملحد لا مذهب له برخواستم و فی الجمله اعتقاد دیگر داشتم در باختم اتفاقا در اثناء راه با یکی از اهل نفاق اتفاق ملاقات افتاد از و
بر سبیل استمزاج سؤال کردم که اگر کسی در بعضی از مسائل فروع از مذهب حنفی بمذهب شافعی وغیره یا بالعکس رجوع کند یا حنفی در بعضی مسائل تابع شافعی
شود آیا جائز است گفت اگرچه فاعل این فعل شنیع نزد بعضی آثم و فاسق و واجب الحد است اما باعتقاد جمع کثیر و جم غفیر از علما کافر میگردد چه
در صورت لازم می آید که او تحقیر بعضی علما کرده و بعضی را بر بعضی ترجیح و تفضیل داده و تفضیل یکی موجب تحقیر دیگریست و باعتقاد علماء اسلام که بر طبق
حدیث حضرت سید الانام ص که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بمنزلهٔ انبیاءاند مستلزم کفر است آنحنفی را جائز نیست که اقتدا به پیش نماز شافعی
کند و عکس جائز است بنابر آنکه شافعی وغیره پیش از آنکه بسر حد اجتهاد رسند و صاحب مذهب علیحده کردند موافقت بمذهب حنفی میکردند بر
خلاف حنفی که او متابعت مذاهب ایشان ننموده چه او اقدم بوده گفتم و بمقام مدعی را میرسد که بگوید هرگاه مصداق آیه تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
عَلَىٰ بَعْضٍ تفضیل پیغمبری بر پیغمبری جائز باشد پس چرا تفضیل عالم بر عالم جائز نباشد و بنابر مقدمهٔ مذکوره ترجیح فاضل مستلزم تحقیر مفضول نمیتواند بود
و ایضا اگر خصم بگوید که چون باعتقاد اکثر علما مذهب انتقال از مذهبی بمذهبی موجب کفر است پس کفر شافعی و اخویه بواسطهٔ انتقال از مذهب
حنفی بمذهب مخترع خود ثابت شد جوابش چیست گفت میتواند بود که انحکم در حق ایشان جاری باشد چه هر کدام از ایشان مجتهد العصر
امام وقت خود بودند گفتم برین تقدیر اگر معارض گوید که هرگاه ارباب مذاهب اربعه هر که امام در زمان خود گویند و لاغیر هر یک
بواسطهٔ ترویج مذاهب مخترعهٔ خود خط نسخ بر مذاهب سابق و لاحق میکشیدند پس شما امامت ایشان را از کجا ثابت کردید حال آنکه ابوحنیفه
که امام شماست از نام شافعی و امامت اخویه و حدوث مذاهب ایشان خبر نداشت بچه جواب او را دفع توان کرد بعد از تأمل بسیار جواب
وا داد اگرچه بمهید جواب این مقدمات کردن نقش بر آب زدنست اما از کاوش تو اینقدر معلوم کردم که تو مذهب شخصی نداری و بر هیچ طریقه
ثابت قدم و راسخ نیستی زنهار استفسار مثال این مسائل از مجلس مکن که حکم برفض تو خواهند کرد و بر احراق تو فتوی خواهند داد فاستیقظ فانی
لک من الناصحین روز دیگر که عین الشمس عیون کواکب را تیره ساخت جبههٔ اقتباس انوار بخدمت آفتاب هدایت یعنی مرشد خود حاضر شده
کالمستبعدین استفسار نمودم که هیچ دلیل قطعی بر کفر و نفاق و بغی و شقاق ابی حنیفه و بطلان مذاهب اربعه دارید گفت بسیار و بسیار از انجمله
امر ایشان بمنکر و نهی ایشان از معروف که آن بدلیل آیهٔ صفت منافقان است قوله تعالی الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ
يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ گفتم تفصیل این اجمال چیست گفت اما بیان امر بمنکر آنکه نزد ابی حنیفه اگر شراب را آب جوشانند
مرفوع الحرمة و النجاسة میگردد و بنگ را نیز بقدر یک پیسه حلال دانسته چنانچه در اکثر کتب فقه حنفی وغیره مسطور است و شافعی جهت [illegible]
دفع سه دست باختن شطرنج در یک مجلس تجویز نموده حال آنکه حرمت خمر و میسر در آیه ثابت است و سماع و سرود و نی نوازی و [illegible]
آنرا جائز میدانند و نیز تحلیل روباه و یربوع و سوسمار وغیرها را تجویز نموده و مالک گوشت سگ وغیره را غیر ذی عقل هر ذی روحی را
که بر زمین می جنبد برخلاف حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ سوای خوک خور و نسل را حلال دانسته و گفته کلّما یدب
على الارض من غير ذوى العقول حلال سوای خنزیر و ایضا مالک بدلیل الا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ
غَيْرُ مَلُومِينَ لواطه را نیز جائز دانسته و گفته که من لاط بعبده او باجیره جاز و شافعی درین فتوی بتصدیق قولش نموده و جمعی از
علمای شافعیه که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از پسر عبدالحکیم که شاگرد رشید شافعیست نقل کرده که از استاد خود شنیدم که گفت

و یکی باغ فدک را از آن معصومه
گرفت و دعوی وراثت نشنید
و گفت که پیغمبر را میراث نمیباشد
و بر آیه که [illegible] سلیمان
داود نظر نکرد و آنجناب را
چنان بیزار نمود که تا دم مرگ
با او حرف نزد و حال آنکه [illegible]
پیش خدا و رسول [illegible]
بنده که نسبت دور و قریب
بعید با پیغمبر داریم آن مخدومه
این قدر الفت میکنند و کمان
نداریم که اگر من از آن مخدومه
چیزی بخوریم [illegible]
قبول داریم که فدک حق فاطمه
بود یا فاطمه [illegible]
[illegible] درخواست کرده بود
آنحضرت هم چیزی [illegible]
را [illegible] که فدک را از زر
احسان [illegible] بخشید و او را
[illegible] پیغمبر دانسته [illegible]
[illegible]
این چه بخل و لامت بود که
بر مسند پیغمبر نشسته باشند و در خانه
فاطمه فاقه کشی شود و چند
از آن معصومه [illegible]
[illegible]
میگویند که ما [illegible]

رساله شریفه الموسوم

لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله فی تحریمه و لا فی تحلیله شیء و القیاس انه حلال و اوحدی در جام جم رد این فتوی نموده گفته ابروی غلام
خویش مبر دختر بد بنام خویش مدر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین هالک و حنبلی هم از انجا که از نشاء حبة الخضرا سرخوش بوده
در حضرت کیف رسانیدن بنگ مضایقه نکرده و باجنفی همداستان شده اما بشرطیکه زیاده از مقدار پسته نباشد و ناصرخسرو این مضمون را
برشته نظم کشیده شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام کج مبازید که جز راست نفرموده امام بوحنیفه بر ازاو گو بدر باب شراب که ز
جوشیده بجوز ما نبود بر تو حرام حنبلی گفت که گر زانکه بعزم درمانی پسته بنگ تناول کن سرخوش بخرام گر کنی پیروی مفتی چارم مالک ای هم
از بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می بخور و کون میکن و میباز قمار که مسلمانی ازین چهار امام است تمام و شافعی بخلاف جمیع مذاهب
تقدیم نماز عصر را بر ظهر جایز داشته و نزد شافعی اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود بر خلاف مساس فرج سگ و خوک
و غیرها و پیش ابی حنیفه اگر جنبی به نیت وضو دست در چاه پر آب کند تمام آب آنجا نجس میشود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن
کند بر طهارت خود باقی میماند هر چند نجس باشد و نیز ابوحنیفه ترشح غساله غسل مسلم را نجس میداند بر خلاف ترشح غساله غسل کافر مصنف عفی عنه
گوید که غالباً درین مسئله حق بجانب او باشد بنابر آنکه او بقوت اجتهاد خود دانسته که کفار بمراتب از نجاست او پاکترند رعایت ادب
نموده تکذیب امام اعظم نباید کرد بلکه درین مسئله تصویب او لازم است و نیز شافعی فتوی داده که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن
وطی حاصل شود آن شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود در آورد بنابر آنکه بظاهر شرع از و میراث نمیبرد پس حکم اجنبی داشته
باشد و همچنین نزد شافعی اگر مردی خواهر رضاعی خود را بخرد و با او جماع کند بر او حد واجب نیست و بقول ابو حنیفه اگر مغربی دختر
مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند و چون خلاص شده بمشرق آید و بخانه زن در آید و او را اولاد و احفاد بهم رسیده
باشد بحکم حدیث مشهور الولد للفراش و للعاهر الحجر همه فرزندان در نسب ملحق بآن شخص میشوند و از و میراث میبرند صورت تمثیله آنکه این
زن هر چند روی شوی خود در خواب هم ندیده مع هذا حمل گرفته در صورت مسلمانان را نمیرسد که زن شوهردار را قذف کنند
و بهتان بربندند و بزنا نسبت دهند بلکه بحکم حدیث ظنوا بالمؤمنین خیراً دل خود را باین معنی راضی کنند که شاید این زن در عالم منام
خالی از اضغاث و احلام در حالت احتلام از شوهر خود آبستن شده باشد شرعا با وجود حرج و تشنیع گویند ذلک کما قال فی شرح الکنز انه لو
کل الشرقی فی المشرق رجلا ان یزوجه امرأة مغربیة فی المغرب فذهب و زوجها ثم ولدت باکثر من ستة اشهر فالولد من الموکل لانه
یمکن ان یصل الیها بطی الارض بخطوة واحدة انتهی و نیز بمذهب او اگر کسی بسفری رفته باشد و دو کس بفوت او گواهی دهند
پس آن زن شوهر دیگر کند و ازان فرزندان بهم رساند بعد از ان شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول باشند و از و میراث میبرند
و او نیز از ایشان میراث میبرد و ایضا آن مجتهد نکاح مادر یا خواهر یا دختر یا یکی از محرمات را عامداً النفسه با وجود علم بحرمته آن ساقط
الحد و التعذیر است بخلاف مجتهد دیگر و میگوید که ازان نکاح شنیع تر از سفاح فرزندی حاصل شود بآن مرد ملحق میشود چه بزعم او
این نکاح بمنزله نکاح شبهه است که ساقط الحد است و ایضا بمذهب او اگر مردی زنی اجنبیه از اهل صنعتی بازای دوختن و نشستن
رخت یا پختن نان و غیره مدتی اجاره کند و با او مباشرت نماید و آن زن از و حامله شود حد او ساقط است که اجیر او بود
و فرزندان نیز باو ملحق میشود و نیز گفته که اگر مردی پارچه ابریشمی بر قضیب خود بپیچد و با یکی از زنان محرم یا بیگانه دخول نماید
و در قبل آن زن بکلیتی ادخال کند که جلد با جلد نساید و انزال شود شرعا زانی نخواهد بود و هر چند عمداً یا سهوا صیغه نکاح

نخوانده باشد بنا بر انکه اقامه حد با جلد که منهی عنه است واقع نشده پس بر او حرجی نیست و نیز فتوی داده که اگر مردی با پسری لواطه کند بنوعی
که قضیب او در دبر او فرو رود بر او حدی مقرر نیست اما او را بکلام درشت و سرزنش باید خفیف کرد بلکه اگر بارها مرتکب شود نعلین باید زد و گفته
که احیانا اگر آن پسر امرد تاب نیاورده بمیرد قصاص لازم نیست از برای آنکه والجروح قصاص واقع شده و ولی امرد مذکور را فتوی داده به این فعل
شنیع و او را با فاعل او حرام و عمل بخلاف آیه فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم نامشروع پس در
این صورت خون مقتول هدر است و درین فتاوی ابو حنیفه منفرد است اما داود بن علی اصفهانی گفته که جمع میان دو خواهر در صورتیکه هر دو
کنیز یک کس باشند نیز حلال است و جماع هر دو آنها را مباح و درین صورت اگر دختری با مادر خود کنیز یکی باشند وطی هر دو مالک را جواز است
و تعجب از این بزرگان کج سلیقه آنکه از این همه فسوق و عصیان که قرآن شهادت بضلالت روا داران این جهات میدهد اصلا انکار نمیکنند
و مبالغه در تشنیع مجوزان نکاح متعه که آیات فرقان و احادیث سید انس و جان و اجماع حکم بحلیت آن میکند مینمایند غافل از اینکه مالک امام ایشان
نیز در حرمت متعه با مذهب ثلثه همداستان نیست فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و حاصل که نزد ابی حنیفه
اگر کسی کرباسی یا جامه کسی را دزدیده رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده در خانه صاحب گندم آرد کند صاحب جامه کرباس و خداوند گندم
را نمیرسد که مال خود را از وی طلب کند و جامه رنگین و آرد را از او مستخلص نماید بعلت آنکه تغییر در هیئت اصلی آن جنس راه یافته احیانا اگر مالک
مذکور بر سر این دعوی نزاع کند و کشته شود خونش هدر است و اگر کشته شود شهید نباشد میدانم نهی صریح آیه لا تأکلوا اموالکم بینکم
بالباطل را چگونه و چه جواب آماده کرده اند و نیز شرب نبید مثلث را مباح بلکه سنت و تحریم آنرا بدعت میدانند حال آنکه سکر آن زیاده
بر خمر است و در حدیث صحیح وارد است که کل مسکر حرام و نیز وضو ساختن به نبید را تجویز کرده اند و ایضا نماز گذاردن در پوست
سگ و بر عذره یابسه را جایز میدانند و بی نیت غسل و وضو و غیرهما را جایز داشته و معنی تکبیر احرام و معنی یک آیه در عوض فاتحه و سوره
بزبان غیر عربی در نماز مجزی دانسته و علمای مذاهب اربعه با وجود مشاهده این نوع قبایح اعمال و ذمایم افعال تعصب را بمنتهی الغایة
رسانیده اند و با امامیه عناد و مشابهه و ارند که از شرح و بیان مستغنی است از الجمله غزالی و متوکل که از مقتدایان شافعیه اند گفته اند که المستحب
فی القبور التسطیح لکن لما صار ذلک شعار الرافضة عدلنا عنه الی التسنیم و زمخشری که از عدول ائمه حنفیه است در فروع و در تفسیر آیه هو الذی
یصلی علیکم و ملائکته گفته یجوز بمصداق هذه الآیة ان یصلی علی احاد المسلمین لکن لما اتخذت الرافضة ذلک فی ائمتهم منعناه و ابن حجر
شارح بخاری نیز مثل این عبارت در منع توجیه سلام علی آل رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر کرده و مؤلف هدایه فقه حنفی گفته ان المشروع
التختم فی الیمین لکن لما اتخذته الرافضة عادة جعلنا التختم فی الیسار پس بر ضمایر فیض مظاهر اولی الالباب مخفی نیست که امام باید که قالع
قلاع فتنه و فساد و قامع بنیاد بغی و اصلاح عناد و موانع مواد خسران معاد و اوضاع نزاع و قاطع رشته خلاف و اختلاف امت باشد
نه آنکه جمعی از نصوص دین الهی بعقیده یقین خود را با امامت موسوم ساخته بنای یک ملت را اساس بر چهار شریعت نهند و در اصول و
فروع با هم مختلف باشند و در احکام الهی علی رغم یکدیگر فتوی دهند و در قواعد شرع محمدی متابعت هوای نفوس ناقصه و عقول فاسد
خود نمایند و سنگ تفرقه که بحکم کریمه و لا تفرقوا ممنوع و نامشروع است در امت آنحضرت ص انداخته ایشان را سرگشته تیه گمراهی
نموده از طریقه مستقیم آنحضرت دور انداخته اند ناشایسته امامت امت و هر که ذی عقل است میداند که چون هر یکی را چندین ماموم و
مقتدی بهم رسد باعث مخاصمت و منازعت شود و فسادهای عظیم رو نماید پس فایده امام چیست و جماعتی که بمجرد دعوی امامت

کرم بنه علی پیش من چنان نیست کرم بنه من پیش منداست ما حفظ فرمایند که این چه حرفهاست در خلافت بر آنحضرت پیشدستی کرده در راه رفض ایجه بیت یاد آورد آیا در وقت خلافت فراموش کرده بود پس چه از راه چه خواهی میترسم که شما خبر آن مخدوم با او گرد شود دارم که با جناب امیر المومنین محشور شوید تا آنحضرت دستگیری شما نموده و از جهنم آزاد کنند و اگر نه عذاب خواسته بر سر صراط پیشمانی حاصل خواهد شد ... بیت ... جسم شما بسیار ضعیف شده ... دست او بر مجلس ... محبت اهل بیت ع بدست آرید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ...

محتاج باقامت حجت نشده ایشان را امام و مقتدای خود دانسته‌اند بر خلاف آیهٔ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ متابعت مذهب ظاهر البطلان ایشان خود
لازم دانسته خالی از حماقت و غفلت نخواهد بود اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ گفتیم اگرچه ایشان در بعض فروع
اختلاف دارند اما در اصول هر چهار باهم متفق اند گفت لا نسلم حال آنکه احمد حنبل باعتراف شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل از جملهٔ مجسمه است
و در معرفت باریتعالی که از اعظم ارکان اصول است ناقص و در هوا موافقت با حشویه و مشبهه که با سنهٔ امام شما مخالف اند متفق حیث قال صاحب
الملل فی کتابه ان الحنابلة مشارکون مع المشبهة فی بعض التشبیهات و صاحب مواقف نیز مقاتل و کرامیه را که از اهل سنت اند از مجسمه میداند
و اعتقاد حنابله در ذات باریتعالی آنست که از سر تا سینه مجوف است و از سینه تا پائین همه گرفته و مصمت و موهایش مجعد و نیز در تفسیر
آیهٔ الرحمن علی العرش استوی میگوید که حقتعالی چهار انگشت بالاتر از عرش نشسته بنوعیکه زانوی او از عرش بدر رفته و ایضا در تفسیر
آیهٔ کریمهٔ شریفهٔ یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَیُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْدِ چنین بیان کرده که چون روز قیامت حضرت سیدة النساء فاطمه
زهرا علیها السلام در زیر عرش از جهت خون فرزندان خود داد خواه شود حضرت حقتعالی یزید را به پهلوی تخت خود از نظر فاطمه علیها السلام
پنهان داشته ساق پای مجروحهٔ خود را بر آنحضرت ظاهر خواهد ساخت که جبیره بر بالای آن بسته باشد حضرت فاطمه علیها السلام و ملائکه
بدیدن او بسجود خواهند رفت و چون سر از سجده بر دارند خطاب بحضرت فاطمه خواهد رسید که نمرود نیز بکینه لعقبه پای من انداخته
بود و ساق پای مرا مجروح ساخته و من این زخم را با وجود قدرت کاملهٔ خود به نکرده ام و جبیره بسته نگاه داشته ام تا خاطر
نشان تو کنم هر گاه من از مخلوق این ستم آزاری کشیده باشم پس اگر فرزند تو را از امت پدرت آزاری رسیده باشد باکی نیست و نیز
نقل نموده که روزی خدایتعالی را درد چشم عارض شد ملائکه بعیادتش رفتند فهمیدند که گریهٔ بسیاری که در طوفان نوح کرده
بود باعث کوفت شده و نیز روایت کرده که حقتعالی شبهای جمعه بر خری مصری سوار شده بصورت پسر امرد خوش رو میگردد
تعالی عن ذلك علوا کبیرا بنده چون بر بعضی از قبایح شنیعه سابق آگاه بودم تکذیبش نکردم اما بر حقیقت مذهب حنبلی اطلاع نداشتم
در مقدمات گذشته تصدیق نمودم و بر وقت دیگر موقوف داشتم بر خاستم بجانب خانه خود شتافتم سر برادر بنده تخیر فرد بردم
ناگاه بمصداق کلمهٔ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهُ طالب علمی آن کتاب را اشکال میکرد و بر طلبه تقسیم مینمود از عالم اشنائی
بتحریر تحیر و از تقریر استعانت نمود چون شروع کردم در حاشیهٔ آن این عبارت دیدم ظاهرا جهت مناسبت مقام بتقریبی نوشته بود
که قال الامام فخر الدین رازی فی رسالة المعمولة لتفضیل مذهب الشافعی ان احمد بن حنبل کان فی نهایة المحبة للشافعی ادعت
المشبهة انه کان علی مذهبهم انتهی و قال صاحب الملل و النحل نص ابو عبد الله محمد بن کرام علی ان معبوده علی العرش استقرارا و علی انه
بجهة فوق ذاتا و اطلق علیه اسم الجوهر لانه من اهل الظواهر الذین حملوا آیات التشبیه علی ظواهرها و قالوا ان الله یجوز علیه المصافحة
و المعانقة و ان المخلصین فی الدنیا یعانقونه فی الدنیا و قال داود اعفونی عن الفرج و اللحیة و اسئلونی عما وراء ذلك و قد صرح
فی کتاب الملل و النحل ان المضر و کهمس و احمد الهجیمی و غیرهم من اهل السنة قالوا معبودهم صورة ذات اعضاء و ابعاض ثم قال و
اما المشبهة الحشویة من اصحاب الحدیث فحکی الاشعری عن محمد بن عیسی عن حکی مضر و کهمس احمد الهجیمی انهم اجازوا علی ربهم الملامسة
و المعانقة و المصافحة فی الدنیا و الآخرة و یعلم من کلامه فی موضع آخر ان الحنابلة مشترکون معهم فی التشبیهات و قد نسب فی المواقف
القول بالجسمیة الی مقاتل بن سلیمان و الکرامیة و غیرهم و قال صاحب المواقف انهم قالوا انه تعالی مرکب من لحم و دم انتهی چون این

بابصار المستبصرين

عبارت را ملاحظه کردم هوش از سرم پرید پس گفتم بیش عزیز عمر دی جهان کردی که بسعدی صفت نقد عمر عزیز خود را صرف سیاحت کرده و با قبایل چین و ماچین انس گرفته و با هفتاد و سه گروه معاشرت نموده بود استفسار از طوار سکنه هر دیار و اوضاع ابناء روزگار و اقطار اقالیم ربع مسکون نمودم و از هر دری سخنی پیوستیم و بتقریبات سخن از طول داد م تا باینجا منتهی شد که در اکثر بلاد روم و شام با آنکه مردم اهل سنت و جماعت اند وضیع و شریف ایشان بعمل شنیع لواطه مشغول اند و قباحت این قباحت بر طبیعت ایشان چنین مستولیست که حاجب عقل و شعور حجاب حیا از میان برداشته و در بعضی امصار و قصبات جانب مصر و شام و نجد و مغرب چنین که مذهب مالکی و حنبلی بیشتر رواج دارد گوشت سگ بچه زیاده بر گوشت بزغاله رواج دارد و بر پشت بام هر مسجدی آخوری و معلقی تعبیه نموده اند و هر شب جمعه جو و علف با عزاز تمام در ان میریزند و با نواع بخور مطیب میسازند و چون استفسار کردم گفتند که بر شب جمعه خر عزیر از قول میکند شاید از ین جو و علف بخورد و قتیکه عبارات سابقه و سخن بیغرضانه این مرد با مقالات مرشد حقیقی تو ارد نمود بحکم البعرة تدل علی البعیر و الروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر کشتی نمونه خروار یست هر چه آن عنوان نیاه گفته بود قبول کردم روز دیگر که مهر سپهر چون دلیل روشن بطالع اسفیدی کان تیرگی شب چهره نمایان گشت و غبار خواب غفلت از چشم مردم فرو نشست بخدمت آن معدن فضیلت رفتم و از سرگذشت مقدمات گذشته و با نضمام پیش آمدن جمعه مسرورش ساختم گفتم غیر از مقدمات گذشته دلیل واضح بر ابطال مذاهب ایشان چیست جواب داد که چون چهار مفتی بی دیانت در اصول و فروع احکام شریعت خیانت نموده اختلاف را از حد اعتدال گذرانیده از جاده شریعت غرا بمنازل دور افتاده اند و جمع غفیر را در ضلالت و غوایت انداخته اند حتی آنکه در حلیت و حرمت وحوش و طیور برخلاف یکدیگر فتوی داده اند و جمعی کثیر را بدام شقاوت انجام خود کشیده از راه بدی منحرف ساختند و ازین جهة تصورات باطله و تصدیقات عاطله در نفوس خلایق و خاطر عوام کالانعام رسوخ تمام یافت و امتیاز حق و باطل از میان برخاست اگر مذاهب مخترعه و طرایق مبتدعه از اخبار مزوره و احادیث موضوعه مشتق و مستنبط نمیشد هر اینه عامه خلق سرگشته بیه ضلالت و حیرت و آویخته دام بطالت و جهالت نمیگشتند گفتم علماء اسلام را بضلالت منسوب کردن جرات محض است حال آنکه حقتعالی بخوف و خشیت علما گواهی داده قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء گفت سلمنا طبقات علماء اسلام بنابر کلام ملک العلام منقسم بسه قسم است قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله گفتم اصناف ثلثه مذکوره را چگونه میتوان از یکدیگر امتیاز داد گفت بموجب حدیث صحیح نحن نحکم بالظاهر از اقوال و افعال هر یک را میتوان معلوم کرد گفتم آن نزد عقل بحال تعذر دارد چه ممیز کسی میباید که از هر چهار فقیه در علوم دنیا فایق باشد گفت آیا هر چهار فقیه باعتقاد اهل سنت جایز الخطا بودند یا معصوم گفت در شخصی که جایز الخطا باشد نه احتمال آن میرود که ظالم لنفسه باشد گفتم اگر چه در نفس الامر چنین است اما ایشان اهل اجتهاد بودند رای ایشان نیز معتبر است و بر تقدیریکه مجتهد در اجتهاد خطا کند یک ثواب دارد گفت نه اجتهاد مفید ظن است گفتم بلی گفت پس آن اجتهاد بموجب آیه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا از حق مستغنی نمیسازد و هیچ چیز را و نیز حضرت باریتعالی بنابر کریمه ان بعض الظن اثم بعضی ظنها را اثم یاد فرموده پس اثم رسیدن بخلاف قران است و حال آنکه حقتعالی مذمت علماء جایز الخطاء در قران عزیز چند جا ذکر فرموده مثل قوله تعالی الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان

حسد و رشک بردم که با من گشتند پس پیغمبر صلعم شکایت کردم پس حضرت فرمود که آیا تو باین راضی نمیشوی که از جمله آن چهار کس باشی که اول ما در روز قیامت پیش از همه داخل بهشت خواهند شد انا و انت و الحسن و الحسین و بعد از پیغمبر صلعم روایت کرده که فرمود بهشت حرام است بر کسیکه ظلم کرده باشد بر اهل بیت من و ایذا رسانیده مرا در باب عترت من و کسیکه بیراو لا عبد المطلب احسان کند و او مکافات ننماید پس من در روز قیامت مکافات احسان او خواهم نمود و پیغمبر صلعم فرمود و من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد

رساله شریفه الموسوم

فریقاً منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و یکتمون الحق و انتم تعلمون و یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون
و اشباه ذلک مما لا یمکن انکارها گفتیم از کجا معلوم شود که در مبحث مذکور البته ایشان در اجتهاد خطا کرده اند گفت بمصداق آیه کریمه
ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا بر امت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجبست که آنحضرت آنچه ایشان را امر کرده
باشد بکار برند و آنچه نهی نموده ممنوع گفتیم هرگاه بخلاف آن یعنی معتقد باشید کافر مطلق است گفت پس آسان ترین دلایل و عام فهم ترین حجج
بر اثبات کفر هر چهار آنکه چون باتفاق و اجماع مقرر شده که هر که چیز حرام را حلال داند یا بالعکس نزد جمهور انام کافر است پس گوئیم که
هر جنس حیوان از وحشی و اهلی و بحری و بری و هر قسم جانوری از چرنده و پرنده که در دنیا است نزد شارع از دو حال بیرون نیست
یا ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم و ایشان را اختلافی و نزاعی که در این باب واقعست مستلزم کفر هر چهار است چه بعضی لحوم و اشیا
نزد شافعی حلال و پیش مالکی مباح است حنفی آن را حرام میداند و بعضی چیزها که پیش حنفی حلال است و نزد احمد مکروه شافعی و غیره بر
خلاف آن قائل شده اند و نیز در باب طهارت و نجاست ایشان بر عکس یکدیگر فتوی داده اند از اینجا که جایز الخطا بودند که در
نفس الامر بر خلاف هر چهار باشد کفر هر چهار ثابت میشود و از کجا که هر چهار بر حق اند و حال آنکه حق متعدد نیست و عقل هم تجویز نمیکند
که دو شخص مثلا در یک امر نقیض یکدیگر بگویند و هر دو در دعوی صادق القول باشند گفت که چهار گفتیم دلیل صریح بر کذب دعوی امامت
ایشان چیست گفت شخصی که از مسائل ضروری آگاه نبوده باشد و در جواب مسائل عاجز آید و از فتوی خود مکرر برگشته باشد آیا
امامت خلایق را شاید گفتیم نه گفت پس ابو حنیفه که در اکثر مسائل مثل دخول خنثی در جنت و رویه حضرت عزت زنان و ملائکه و جنیان
را در آخرت و غیر ذلک باعتراف علماء اهل سنت و جماعت ساکت و عاجز شده و توقف کرده و بعضی لحوم را بعد از فتوی تحلیل
تحریم نموده از قول سابق رجوع کرده مثل لحم البغل و غیرها سزاوار امامت نیست و همچنین شافعی دو اجتهاد کرده اجتهاد لاحق را
ناسخ اجتهاد سابق میداند گفتیم برین تقدیر لازم می آید که اتباع هر چهار کافر بوده باشند گفت بدیهی است هرگاه جمعی از جانب مکلف
حقیقی بمتابعت ایشان مکلف نباشند و اطاعت و متابعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلفاء آنحضرت که باطاعت ایشان بحکم کریمه
و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بیکسو نهاده و اولی الامر را نشناخته اقتدای ارباب مذاهب اربعه
مخترعه بر خود واجب دانسته اند لاجرم کافر گفتیم هر کدام مستند اند بحدیثی از احادیث حضرت خیر البشر و هر کدام را هر چه رسیده
موافق آن عمل نموده گفت طبع سلیم میفرماید که اگر چهار حدیث مختلف اللفظ و المعنی ایشان رسیده باشد از الجمله یکی که موافق
قرآنست صحیح خواهد بود و اگر هیچکدام موافقت نداشته باشد هر چهار بمصداق حدیث صحیح فاضربوا بکتاب الله فما وافق
بکتاب الله فخذوه و ما خالف فادفعوه باطل و غیر صحیح و الا لازم آید که خلفاء اربعه خصوصا شیخین که اهتمام ایشان
در امور دین بیش از دیگران بوده در اکل لحوم حیوانات حتی لحم الکلب و غیر ذلک که نزد مالکی حلال است مختلف باشند و حال آنکه
هیچکس نقل نکرده پس بالضروره ثابت شد که دعوی فقهاء اربعه باطل است و حدیث معتمد ایشان اعتماد را نشاید گفتیم عجب درین
هشتصد سال که مذاهب ایشان رواج دارد و در تمام ربع مسکون شیوع یافته کسی برین مقدمات و قباحت اعمال و شناعت افعال
ایشان متفطن نشده گفت بعضی فضلا مثل محمد غزالی و غیره کفر ابی حنیفه را بدلایل و براهین ثابت کرده اند چنانکه سابقا عبارت
منخول نقل شده و ابو محمد حزم حنفی در کتاب محلی بحث فرایض میگوید که اقوال شافعی در ثالث بران دارد که بعلم فرایض قلیل البضاعه بوده

یتوقف الی الحسنة تمام الوقوف یتوقف الی البیت و ... العروس الی البیت ... [illegible]

با بصار المستبصرین

علی هذا القیاس یکدیگر را مطعون میدانند و جمعی پست فطرت مدیله تقلید وتمله تجید مانده و در نظر گروهی چنین صورت بر طبق کریمهٔ افمن زین له سوء عمله
فراه حسنا اعمال زشت ایشان زیبا مینماید آنگاه گفت از عقاید اهل سنت و جماعت چنان معلوم میشود که ایشان بگروه ابو حنیفه پیاده اند و بمثابه جلیل القدر
بوده گفتم از کجا گفت از اینجا که صراط مستقیم آنحضرت تا صد سال بکار نمانده و بملل منسوخ ابی حنیفه قریب هفتصد سال است که استمرار داده و قضایا
دران اثنا از لطفی این مبحث کتاب بوستان بگوش مبارکش رسیده نه از لات و عزی بر آورد و کرد که توریه و انجیل منسوخ کرده از راه ستم ظریفی گفت
گویا شیخ سعدی از ظهور ارباب مذاهب اربعه خبر نداشت و اگر نه درین مقام در توصیف هر یک میفرمود که ناسخ دین آنحضرت نیز این چهار
بوده گفتم این بهتان عجب است چه نسخ درین وقتی صادق آید که ایشان عباد را از عبادات الهی باز میداشته باشند و حال آنکه ایشان همیشه در ترویج دین
مبین حضرت سید المرسلین اهتمام بلیغ مینموده اند و امت آنجناب را از احکام اسلام گاهی آگاهی داده از گمراهی باز داشته با قتال او امر الهی
ترغیب و تحریص مینموده اند و هر ساهی از کلام الهی تحذیر نموده بر راه راست راهی میکرده اند و ترهیب از نواهی میکرده اند در جواب من این آیه
شریفه را تلاوت نمودکه الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا
آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا گفتم این در حق کفار است با ایشان چه نسبت دارد گفت کفر با قسام میباشد و کفر ایشان مصداق آیه وَمَنْ لَمْ
يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ گفتم اگر ایشان در احکام صوم و صلوة و حج و زکوة و غیرها بخلاف ما انزل الله حکم
کرده باشند ثابت کنید گفت آیا حضرت سید المرسلین صلعم در حالت حدث نماز فریضه را تجویز فرموده اند گفتم حاشا و کلا این اعتقاد را
باشند بلکه اقدام باین فعل شنیع حرام است گفت پس چرا شافعی بخلاف اجتهاد ابی حنیفه سیلان خون را از بدن ناقض وضو میداند که آن
باعتقاد امام شما حدث محض است و نماز کردن در حالت حدث باتفاق و اجماع کفر است و نیز شافعی بخلاف مذهب ابی حنیفه لمس
بدن نسوه عاری از کسوه را ناقض وضو میدانند و چون شما با وجود این همه تناقض بحقیقت مذاهب اربع قایلید و قایل و قال یک حکم دارد و جمع بین
النقیضین باطل و محال است پس بر این تقدیر لازم می آید که نزد شما کفر و اسلام و حلال و حرام و حق و باطل و عالم و جاهل و وضو و حدث و طهارت
و خبث و اعمی و بصیر و اهل جنت و سعیر و ظل و حرور و غنیبت و حضور و ممات و حیوة و صلحا و عصاة مساوی یکدیگر اند چنانچه حکیم سنائی
قدس سره در حدیقه اشاره لطیفه باین معنی نموده و در توصیف ابی حنیفه میفرماید راه دین بر خلایق آسان کرد کفر و دین بر انام یکسان کرد
و حال آنکه عدم مساوات جمیع آنچه مذکور شد بدلایل قطعیه ثابت است قوله تعالی لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ و هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي
الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ وَلَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ و غیر ذلک مع هذا ابو حنیفه وضو و غسل و غیرها را بی
نیت جایز میدانند و نزد شافعی باطل و شافعی بسمله را جزو فاتحه دانسته و در هر نماز جهریه گفتن آن سنت مؤکده میدانند بخلاف ابو حنیفه
و مالک که مکروه داشته اند و نیز شافعی آمین را در نماز واجب میدانند بخلاف ابو حنیفه که پیش او بعد از اختتام فاتحه آمین سنت است
و عجب که ابو حنیفه از گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بجهر در فاتحه و ترک آن در سوره که باتفاق و اجماع من عند الله بالقرآن
نزول یافته عدول نموده مکروه دانسته بنا بر آنکه او بسمله را جزو سوره نمیدانند و گفتن لفظ آمین در نماز که باتفاق و اجماع که خارج
قرآن است تجویز بلکه سنت دانسته و درینجا نیز معنی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ظاهر شد و ایضا شافعی

اصواتهما الرعد القاصف
کأن اعینهما البرق الخاطف
یعنی گویا که آواز ایشان آواز رعد
سخت غرنده و چشمهای ایشان
برق رباینده باشد و مراد اینجا
تازیانه باشد که اگر تمام امت
مجتمع شوند آنرا نتوانستند بر داشتن
و آن تازیانه بر دست آنحضرت
یک ضرب نماید و از عصا بلکه
پیک تر را امتحان نمایند و لا

تا بست

و عقوبت نمایند ضرب بآن
بعصا صوبه تصغیر بعادها
یعنی آن تازیانه تراز نیزه
فاکتر شوی پس ملاحظه نماید
که هر گاه حال چنین باشد که
در قبر مشکل گفتار و نجات معدوم
شود احوال دوست دارت
او چه خواهد بود و از دوزخ
شفاعت کدام کس خواهد
دو بیانا باید داشت و نجات
ناسزوار و عالم دریای
خون خواهد گرفت قریب
و ما در معاصی جانب
در روز سختی با دشاه حیات
چاره و آخر کار جنت است

بتسبیحات رکوع و سجود و رفع الیدین و قنوت و استراحت بعد از سجدتین زیاده بر ابی حنیفه تجویز نموده و احمد بن حنبل بخلاف رای هر سه فقیه
فرموده که امام نشسته نماز گذاردن جایز نیست هر چند عذر داشته باشد و ماموم را بی عذر شرعی جایز است گفتم شاید هر چهار را
درین امور اخبار مختلفه رسیده باشد گفت حمیدی که از اکابر محدثین اهل سنت است در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ان النبی صلی الله
علیه و آله قنت فی صلوة الغداة بعد القراءة قبل الرکوع پس بالضروره معلوم شد که ایشان تابع حدیث نبوی از آنچه خود قبول
دارند نبوده اند بلکه تابع مسویلات نفسانی بوده اند ابو حنیفه قنوت را بدعت میداند و شافعی در فجر بعد از رکوع سنت موکده دانسته
و محال عقل و نقل است که هر چهار مذهب رسول الله صلعم بوده باشد و الا لازم آید که آنحضرت جمع کرده باشد بین النقیضین و آن
باطل است و اخبار مختلفه از صاحب شریعت ع روایت کردن بعینه تصدیق نمودن است قول جمعی کوردلان را که از کمال جهالت
و سفاهت و بی ادبی به یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون با آنحضرت خطاب میکردند و از تصدیق اخبار مختلفه
در امور دینا لازم می آید که باعتقاد اهل سنت آنحضرت موید من عند الله نباشد و اوامر و نواهی آنجناب بموجب وحی الهی بوده باشد
بلکه استغفر الله قرآن را برای و استحسان از قبل نفس خود تاویل میفرمودند چنانچه هر کدام از ایشان قرآن را موافق مدعی و مقصد خود
بخلاف تنزیل تاویل میکردند و مسلم الثبوت است که در نفس قرآن بفحوای کریمه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا اختلافی نیست بلکه خلاف در آرای و عقول ناقصهٔ ایشان است و الحمد لله و المنه که قرآن مجید مکذب ظنون فاسدهٔ این قوم
پر لوم است قوله تعالی قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی و بالجمله آنست که باعتقاد شما آنحضرت
کالعیاذ بالله قوت حافظه نداشت که گاهی حکم بتحلیل چیزی میکرد و وقت دیگر بتحریم آن فتوی میداد و برین تقدیر حاکم مدین کلام آنحضرت
من جانب الله بترویج طرق اربعه مشهوره مامور بوده مامور بعمل آورده باشد تعالی شانه عما یقول الظالمون گفتم این مقدمات
موقوف بتامل و تفکر و تحقیق است چیز دیگر افاده فرمایید گفت آیا صحبت حدیث صلوا کما رایتمونی اصلی قایل هستید گفتم بلی گفت پس
با امتثال امر حضرت سید الانام علیه السلام بقیام آن نماز تمام ازین چهار امام کدام یکی اقدام نموده گفتم هر یکی مجتهد عهد خود
بودند و هر کدام مسایل دین اسلام را از قرآن و حدیث استنباط نمودند گفت پس مسئله اثبات امامت خود و اختیار طرق اربعه
مختلفه و احداث سبل متفرقه را از کدام آیه و حدیث استنباط نموده اند و حال آنکه آیه و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله
و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر خلاف این معنی دلالت صریح دارد گفتم این مسئله نیز محتاج بتفتیش است بچیز دیگر
مستفید فرمایید گفت عمره حج تمتع که بفحوای کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج بر ذمه حجاج ثابت و لازم است بعضی امامان شما بحه دلیل
حرام میدانند و همچنین خمس آل محمد ص بحکم آیه کریمه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی بر ذمه
همت آنحضرت واجب است در مذاهب اربعه پر اساقط و ممنوع است گفتم وجه منع او را نمیدانم تحقیق نموده خواهم گفت انکار شیء
که متفق اکثر وه پرستوه بود رفتم و استفسار مقدمات گذشته نمودم جواب چند شنیدم که گذارش آن بنگارش نیرزد چون تشریح آن
مورث ملال بود جواد ایراد قلم در وادی بیان او قدم نفرسوده گفتم آیا اعلام احکام اسلام این چهار امام بکافه انام بموجب الهام
ملک علام و تایید آسمانی بود یا محض اجتهاد و رای نفسانی گفت اهل اجتهاد را لازم نیست که از الهام حقیقی ملهم شوند بلکه در امری که از
نص قرآن یا از حدیث یافت نشود رجوع بقیاس کنند و برای خود عمل کنند گفتم اگر کسی در جواب این حدیث اول من قاس ابلیس

بخواند جواب چیست جواب داد که بحدیث العلماء ورثة الانبیاء باید ش منقطع کرد گفتم اگر گوید که لفظ علماء در حدیث بصیغه جمع معرف بالف و لام
واقع است و آن افاده استغراق میکند پس انحصار در این چهار از کجا ثابت میشود گفت چون در هر امام در زمان خود شرایط اجتهاد موجود
بود و در اقران ایشان مفقود لاجرم امامت و ریاست امت از خلفاء راشدین با ایشان منتقل شد گفتم اگر کسی اعتراض کند که پس چرا مرید ایشان
در بعضی مسائل از اقوال او عدول نموده عمل بقول اصحاب حنفیه میکنند گفت چون فطرت ایشان بسیار عالی بود و قیاس ایشان را نیز معتبر دانستند
گفتم اگر باز معارض گوید که بعد از انبیاء و اولیا هیچکس در بلندی فطرت و تیزفهمی و فطنت ابلیس نمیرسد مع هذا او چون در مقابل نص
بقیاس خود عمل نموده بود بنابر آن بطوق لعنت ابدی و خسران سرمدی معذب گشت پس قیاس ایشان را چه اعتبار گفت قیاس ابلیس را
با قیاس ایشان قیاس نباید کرد بنابر آنکه قیاس ملعون در مقابله نص بود و قیاس ایشان در امریست که در آن نص از قرآن و حدیث یافت
نشود و نزد اهل سنت علماء اعصار را بنابر اضطرار در جمیع امصار و اقطار عالم جایز است که در چنین مسائل بموجب حدیث العلماء ورثة الانبیا
بواسطه دین از زبان حضرت رسالت پناه حدیثی وضع نمایند گفتم اگر خصم و اضح حدیث الحکم حدیث نبوی من کذب علی متعمداً
فلیتبوء مقعده من النار تکفیر کند جوابش چیست گفت او ما بحجت حدیث علماء امتی کانبیای بنی اسرائیل باید الزام داد گفتم اگر گوید
که بموجب کریمه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و آیه ما فرطنا فی الکتاب من شیء جمیع ما یحتاج الیه امت در قرآن موجود است
پس مجتهد باید که همه چیز را از قرآن گیرد و یا از حدیثی که مؤول بالقرآن باشد استخراج نماید و محتاج بقیاس که مفید ظن است نشود و اگر از این معنی
عاجز باشد در دعوی اجتهاد کاذب است و بالاتفاق کاذب امامت و ریاست را نشاید و نیز اگر احادیث کتب اهل سنت بعلت تجویز
وضع حدیث اعتماد نکنند علاجش چیست گفت عزیز من انقدر کاوش که تو حال میکنی اگر کسی در عهد ابوحنیفه میکرد از عهده او بر نمی آمد
بلکه از امامت و ریاست خود بیزار هم میشد اکنون التماس آنکه از این مسئله در گذر زیرا که پیش از این تصدیع من ندهید و بار دیگر از این مقوله حرفی
پیش من نگوئید که مرا نیز از این گفتگو خلل در دین و تشویش خاطر زیاده شد نمیدانم کدام شیطان ترا سرگردان کرده و در این وسواس انداخته
است وقتی که باین جواب ناصواب پیش آمد از دین و آئین این ملاعین مأیوس مطلق شدم و دانستم که آیه مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا بمثل مذاهب اربعه مشابهتی تام دارد لاجرم از هر چهار مذهب ظاهر البطلان تبرا نمودم و بر
واضعان آن بنا نفرین نمودم روز دیگر که بیاض صبح صادق بر سواد صبح کاذب استیلا یافت و چشمه مهر چون چشمه حیات از ظلمات شب
برآمد خفتگان خواب غفلت را بیدار ساخت سکندر صفت پیش آن خضر راه گمراهان وادی حیرت آمده الحاح نمودم که مرا نیز جرعه
از جام هدایت فرجام خود بچشانید که من امروز از دام شقاوت انجام مذاهب اربعه گسسته ام اکنون بطالع فیروز بفرمائید که مذهب
شما چیست و منسوب بکیست بعد از شکر خداوند فرمود از اصول میپرسی یا از فروع گفتم از هر دو گفت مذهب ما در اصول خبر نیست
که بدلیل قطعی ثابت شده و در فروع ما را فقهی است که منسوبست باهل بیت علیهم السلام گفتم این مذهب را بچه دلیل اختیار کرده اید
گفت بنابر آنکه مذهب اهلبیت که مودت ایشان بر ذمه جمیع کائنات بمقتضای آیه شریفه قل لا اسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی فرض عین است اختیار کنند بالجزم و الیقین ناجی و رستگار باشند و معنی مودت محبت بفحوای آیه قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم جز بمتابعت محبوب محقق نمیشود و بغیر اطاعت او صورت نمی بندد و دیگر مذاهب
بنجات بیقین حاصل نیست زیرا که ابوحنیفه و اخوانه هر کدام که گویند که مذهب ما حقیت دارد پس بالضروره معلوم شد که در متابعت ایشان

باعلی بک یهتدی المهتدون من بعدی
و از این کلام حضرت مستفاد
میشود چنانکه در اباک نعبد
یعنی خاصه تو بهدایت کسند
و خاص بتو هدایت خواهند
یافت هدایت یابندگان
بعد از وفات من در این
صورت ثابت میشود که خلافت
بلا فصل برای آنجناب باشد
و در تفسیر مدارک در زیر آیه
نحوی مذکور است که حقی
فرمود که این آیتی است از
کتاب خدا که عمل نکرده است
بان کسی پیش از من و عمل نخواهد
کرد کسی بعد من و نزد من یک
دینار بود آنرا خورده کردم
و چون با پیغمبر مناجات میخواستم
بکردم آن تصدق میخواستم و ده
مسئله از پیغمبر خدا پرسیدم
شنیدم و عمل کردم
انتهی و فاجیبت

رسول است هر که
مذهب اهل بیت

فرمود و ما عبارت از وجه
و مشاهدت لا اله الا الله
است عمل کردم قباحت

رساله شریفه الموسوم

نجات حاصل نیست که بظن و قیاس و هر که لاف عقل میزند متابعت جمعی که به پیروی ایشان باجماع امت نجات متحقق شده گذاشته بظن
و گمان رود و گفتیم از چه دانسته شود که اختیار مذهب اهل البیت ع موجب نجات است گفت از سه حدیث متفق علیه حدیث اول قال
رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و حدیث دوم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها
غرق حدیث سیوم ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة شکی نیست که فرقهٔ ناجیه بنا بر مفهوم حاصل
حدیث سابق گروهی اند که راکب سفینهٔ نجات یعنی تابع مذهب اهل البیت ع بوده باشند گفتیم بناء مذهب اهل البیت علیهم السلام بر چیست گفت
بر ایمان و اسلام و نماز و روزه و زکوة و خمس و جهاد و حج گفتیم حقیقت خمس چیست گفت آن مالی است پنج یک از هر قسم غنیمتی که از کفار
دار الحرب بقهر و جبر تحصیل شود بحکم کریمهٔ واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی
و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله حصه خدا و رسول ص خویشان رسول که بنی هاشم‌اند و حق سایر یتامی و مساکین و ابناء سبیل
ایشان است بشرط ایمان اما در یتیم فقر شرط است و در ابن السبیل شرط غربت و احتیاج است گفتیم مراد از ذوی القربی کدام طایفه است
گفت بدلیل آیهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ذوی القربی عبارت از اقربای حضرت رسول خدا است ص گفتیم از کجا دانسته شود
که از ایتام و مساکین و ابن السبیل مراد بنی هاشم‌اند تخصیص این آیه ظاهر نمیشود بلکه آیهٔ مذکوره دلالت بر عموم مسلمین دارد گفت چون
فقرات ثلثهٔ لاحقه معطوفست بر فقرهٔ سابقه که ذی القربی است لاجرم در تحت حکم ما سبق داخل‌اند و بر تقدیر تسلیم چون تعمیم لفظ این
آیهٔ مسطوره مفید آنست که الحکم در مشرک و مسلم و غیرهما جاری باشد و آن مستلزم خرق اجماع اهل اسلام است و چون باتفاق جمهور
انام از طوایف اسلام مساکین و ایتام مشرکین خارج ازین حکم‌اند و مسلمین بنا بر شرف اسلام بآن مخصوص‌اند پس اگر بشرف قبایل اسلام
یعنی ذریهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام که از سایر خلایق ممتازاند باین عطیهٔ عظمی اختصاص داشته باشند منافات با آیه ندارد بلکه اگر در
ایشان تحقق یابد انسب و الیق خواهد بود گفتیم حضرت رسالت پناه ص در زمان خود غنایم را بچه نحو قسمت میفرمود گفت آنحضرت بعد
فیصل معرکهٔ کارزار و استحصال غنایم کفار از هر جنس متاعی که اسم شیء بر آن اطلاق یابد پنج یک جدا کرده تتمه را بنفس نفیس خود بر غازیان لشکر
اسلام تقسیم مینمود و خمس را نیز بامر الهی شش حصه نموده سه سهم را که سهم الله و سهم الرسول و سهم ذی القربی باشد خود متصرف میشد و
بمصرف میرسانید و سه حصهٔ باقیه را بر یتامی و مساکین و ابناء سبیل بنی هاشم در عوض زکوة و صدقات که باتفاق بر بنی هاشم حرام است
متفرق میساخت چنانچه زمخشری که از اکابر فضلاء اهل سنت است در کشاف از ابن عباس نقل کرده که در زمان حیوة رسول الله صلی الله
علیه و آله خمس بر شش قسم بود از برای خدا و رسول خدا دو سهم و برای اقارب او یک سهم و برای یتامی و مساکین و ابنای سبیل ایشان
سه سهم و بعد از وفات آنحضرت ابو بکر آنرا بر سه قسم منقسم ساخت و باقی خلفا بعد از او چنین میکردند یعنی سهام ثلثهٔ اخیره را نیز
از مساکین و ایتام و ابناء سبیل بنی هاشم باز داشته خمس را تمام و کمال خود ضبط میکردند و همین معنی موجب پریشانی و مادهٔ نزاع اهل البیت
شد و وجه منع خمس از آل رسول ص ظاهر نیست گفتیم چون از عبارت زمخشری چندان واضح نشد که پیغمبر ص سه سهم اخیره را بر ایتام و مساکین
و ابناء سبیل بنی مطلب بنی هاشم قسمت میساخت یا بر غیر ایشان پس تعین این معنی از کجا حاصل شود گفت از کلام زمخشری درین مقام
بوی اختصاص می آید با آنکه این مقدمه را بر مراد کرده بدلیل آنکه صاحب صحیح بخاری از جبیر بن مطعم روایت کرده که من و عثمان بن عفان

بالصبار المستبصرین

رفتیم بسوی رسول خدا و گفتیم یا رسول الله بنی عبد المطلب را خمس دادی و ترک ما کردی و حال آنکه ما و بنی عبد المطلب بمنزله واحده ایم آنحضرت فرمود
انما بنوا المطلب و بنی هاشم شئی واحد یعنی عبد المطلب و بنی هاشم هر دو بیک منزلت اند شما را با ایشان نسبتی نیست و این حدیث دال است
بر فضیلت ایشان چه کلمه انما مفید قصر و حصر است پس بنص این حدیث بنی عبد المطلب و بنی هاشم بشرف و کرامت از سایر قریش و صحابه ممتاز
شده اند و مؤید این است آنچه در کتاب وسیلة المتعبدین از انس بن مالک مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله نحن اهل بیت لا یقاس بنا
احد یعنی ما آن خاندانیم که قیاس نشاید کرد با ما هیچکس را و بنص این حدیث نیز اهل بیت علیهم السلام در مرتبه فضیلت بر همه سرافراز شده اند و اگر ایشان
با سایر خلایق یکسان می بودند خدا و رسول صدقات و زکوة که چرک دست مردمست بر ایشان تحریم نمی فرمود که گفت ان الصدقة
لا تحل لی و لا لاهل بیتی چه خدا تعالی ایشان را از جمیع آلایش پاک گردانیده است پس باتفاق و اجماع کافه اهل اسلام صدقات مفروضه
بر بنی هاشم حرامست و خمس را باری تعالی در عوض زکوة بر ایشان حلال کرده و بی حجت شرعی و بی دلیل قطعی بعد از رحلت آنسرور از اولاد کرام
و احفاد عظام آنحضرت قطع کردن بحسب شرع و عرف از فتوت و مروة دور بود و چون باعتراف زمخشری و بخاری و غیرهما خلیفه اول اقتحام
خمس را بخلاف ما سنه النبی صلی الله علیه و آله معدوم ساخت و تا امروز در اکثر مذاهب همان طریق معمولست بنابرین لفظ ما اتیکم
الرسول فخذوه و بموجب حدیث صحیح متفق علیه من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة خالی از خللی نخواهد بود و عجب آنکه خلیفه
وظایف ازواج آنحضرت را فرو و تخصیص و چه معاش عایشه و حفصه را از آنچه رسول صلی الله علیه و آله مقرر فرموده بود مضاعف گردانید
و غریب تر ازین آنکه برای خرج یومیه خود و عیال نیز از بیت المال که مستحقین آن منصوص قرآنی و احادیث صحیحه معین اند و خود از آن جمله نبود درای
خود بوجه شرعی مبلغی تعیین نمود و بخلاف لا اسئلکم علیه اجرا ای لا اسئلکم علیه مالا و آنرا اجرت خلافت نامید و حال آنکه وجوه
حصول اموال بیت المال از آن پنج صنف بیرون نبود و خمس و زکوة و جزیه و اقسام غنایم و میراث کسیکه وارث نداشته باشد اما خمس حق بنی هاشم
است و هیچ کس را در آن شرکت نیست و مستحقین زکوة بحکم کریمه انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی
الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله هشت صنف اند و جزیه نیز حق همین هشت طایفه است
و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدین فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد حق فقرا و مساکین و عجزه و عجایز
مسلمین اتفاق است و معلوم که خلیفه از اصناف مذکوره نبود پس هرگاه او با وجود عدم استحقاق تصرف در اموال حقوق طوایف انام
بر نفس و عیال و اقوام خود گوارا کرده فرزندان و خویشان رسول الله و سایر بنی هاشم را که مودت این خاندان و محبت این دودمان
عظیم الشان بحکم قرآن بر ذمه کافه انس و جان خصوصا جمیع اهل ایمان بمصداق آیه فرقان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی ثابت و لازم است بی حجت و برهان از اموال خمس که حضرت ذی الجلال و الاکرام بر ایشان حلال کرده و حضرت پیوسته
بر آل خود قسمت فرموده نمیدانم که خلیفه چرا محروم داشت با وجود علم باین که تاکید و اهتمام الهی در رسانیدن خمس باهل استحقاق در مرتبه
ایست که در ذیل آیه غنیمت میفرماید که خمس را بمستحقان آن برسانید ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان
چرا غفلت کرد پس چون در سندی که فخر المحققین تاج المدققین مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نزد ذکر معایب معویه
فی الجملة حنه افتاد و از ظلمت یاجوج و ماجوج سمه بر ضمیر علما ظاهر شد و قدری از مثالب میش الخلفاء گوشزد کرد و نغمه مخالف عراق درین پرده
از سروش غیبی بگوش نمود و ازین خوارش جالینوسی قدری نوش کرد تا شرر حرارت اجزای حاره آن نوش دارو دیگ دلم بجوش آمده

رساله شریفه الموسوم

وجواج این مدهوش ودرجوش وقتیکه دود دل از دماغم صعود نمود وجنود غم دست ستم بتاراج عقول ونفوذ وجود مهبود م برگشود آتش بیداد در نار و پود خرمن اعتقاد مورد و ث معهودم درانداخت کار دبار خود را سخت نابود دیدم پس لشکر حواس ظاهر و باطن را جمع کرده وصبر وسکون را مقدمه الجیش قرار داده افواج اشک را از هفت حصار چشم بیدار بمدد طلبیده چون امواج بحار در یمین و یسار گرفته مانند سیل طوفان بار بر قلب آتش حسد ریخته دمار از روزگار تعصب برآورده بحقیقی عادل انصاف نام را برگشود دل حاکم ساخته آشفته دماغ از ان مجمع بر خاستم اما از غصه چون با میکاستم نان و آب بر من ناگوار شد و غره ام سلخ فرباد و صفت هرچند تیشه اندیشه را کار فرمودم کارگر نیامد روزی دیگر کتابی از کتب فقه اهل السنة بدست آورده بتفحص مقدمه خمس نمودم ظاهر شد که فقهای اربعه را اتفاق است که در زمان حضرت رسول صلعم خمس غنایم بشش سهم معقوم میشد چنانچه انفا سمت تحریر یافت اما بعد از وفات آنحضرت در تقسیم اختلاف دارند ابوحنیفه تمسک بفعل خلیفه اول جسته قایل بسه سهم شده و محققین آنها اخیر بنی هاشم میدانند چنانچه از عبارت صاحب کشاف مفهوم شده اعتقاد وش آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله تا در قید حیات بود در خمس حقی و حصه داشت بعد از وفات حق او و حق ذی القربی ساقطند و میگوید که فقرا بنی هاشم را نیز وقتیکه از فقر و فاقه مضطرب شده باشند اگر خمس سهمی از صدقات و زکوة نصیبی بدهند باکی نخواهد بود اما در ذکور با لتویه قسمت کنند و طرفه تر آنکه زمخشری درین مقام در حاشیه آن کتاب عذر لنگ بی حنیفه را باین نحو خواسته بود که هرچند از نسخ معتبره مستفاد میشود که چون ابوبکر خمس را از اولاد رسول صلعم و سایر بنی هاشم قطع کرد و وجه معیشت اهل البیت منحصر دران بود پیش خلیفه الحاح و زاری کردند معهذا نفعا دید پس بخشونت پیش آمدند و تلاش بسیار کردند از پیش نرفت و کسی بحال ایشان نپرداخت اگرچه بحسب ظاهر این تقسیم سلوک بر طبق آیه کریمه والذین یوءذون المومنین والمومنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا با جمیع مومنین شیا با اهل بیت صلعم نیما یدا ما بموجب حدیث ظن المومنین خیرا مارا میرسد که او را اثم دانیم شاید او مصلحت دینی درین دیده باشد هرچند سر این معنی بر ما منکشف نیست اما فعل او مارا سند است بنده بالهام الهی ازین عبارت باستدلال بکمال سفاهت و بلاهت این قوم پرلوم نموده بخاطر راه نرسیدم که اگر این گروه را شعوری میبود از فعل حضرت رسول صلعم که عدل محض است عدول نموده بفعل کسیکه از غایت جهل مخالفت بفعل آنحضرت کرده بر با اولاد امجاد او مطابق کریمه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل راه خلاف و نزاع پیموده بجای کل محبت با ایشان خار محنت رسانیده و نخل مودت در عداوت کوشیده و بمکان اکلیل الفت کلیم کلفت پوشیده تمسک نمیشدند حال آنکه آیه ما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر فساد فعل او شاهد عدل است و نیز از ان کتاب مستفاد شد که نزد شافعی و احمد حنبل سهم الله در آیه برای تبرک است و سهم رسول بحال خود باقی است و بموت آنسرور ساقط نمیشود اما مصرف مصالح مسلمین و سد و اصلاح جهت جهاد و دنیا و مساجد و سراها و خفر انهار و غیره هاست و این هر دو فقیه تقسیم خمس از غنایم و از معدن نقره غیر از معادن دیگر پنج سهم قرار داده اند یک سهم حق رسول صلعم یک سهم خاصه بنی هاشم و بنی عبد المطلب است که ذوالقربی عبارت از انها است نه بنی نوفل و بنی عبد الشمس هرچند همه یک سلسله بودند بنابر حدیث مشهور متفق علیه قوله صلعم ان بنی المطلب ما فارقونا فی الجاهلیة و لا الاسلام و بنو هاشم و بنو مطلب شیء واحد و بعد از تقریر این حدیث آنحضرت صلعم انگشتان هر دو دست مبارک خود را در یکدیگر درآورده مشبک ساخته فرمود که بنو هاشم و بنو عبد المطلب مثل این انگشتان بهم متصل و مختلط و مربوط اند اما در تقسیم تفاوت میان موسر و معسر نگذاشته و فقیر و غنی را در استحقاق خمس یکسان انگاشته در تبلیغ حقوق ایشان رعایت للذکر مثل

خطاء الاثنین از ملحوظ میدارند و میگویند که اولاد و بنات سادات که از غیر سادات بهم رسیده باشند و خمس نصفی بدارند و سهام ثلثه باقیه را
با یتام فقراء و مساکین و ابناء سبیل کافه مسلمین رسانیدن واجب دانسته اند مالک درین ماده افاده فرموده که مستحقین خمس لا علی التعیین اند
و تخصیص بهیچکس نیافته خلیفه وقت هر که را خواهد بدهد بار تقصیر قلیل الحسنات کثیر السیئات که اصلا ازین مقدمات آگاه نبود از دیدن این مزخرفات
جایگاه دین و آئین خود را در معرض اشتباه دانسته سراسیمه تر از برگ ریزان خزان دیده گردیده شاه راه سبیل الله الذی جاء به رسول الله
صلی الله علیه و آله نصب العین نموده در جستجوی آن جهد نمودم و بقدر استطاعت دران شهر و دهر از هر که گمان فضل داشتم مواقع حل عقده
خود چند روز در تفتیش دین مبین سید المرسلین صلعم سرگردانی کشیدم و از کاسه هر خوان پاره نان چشیدم و عاشق صفت از خواب و خور و از غذا
مهجور بالقدر مقدور و میسور طالب آن نور میگشتم و از سنگلاخ هر کلبه و کاخ و فتوحهای شاخ در شاخ و مادران سوراخ تنگ و فراخ چون
جنازه رمیده از مناخ بلکه مانند جان پاک از اوساخ صماخ دست هر سلاخ میگذشتم چیزی که افزود شبهه بر شبهه بود بار سکندر آسا بخدمت
آن خضر سیار رسیده ماجرا از گردیدن بعبرت و افزودن در حیرت خود بتفصیل بیان کردم مستبشر شده فرمود که این همه آزار و تصدیع
از دولت صحبت ما کشیدی اما چون هر جراحتی را مرهم راحتی و هر نیشی را نوشی مهیاست رجا در کمال وثوق است که عنقریب بنیل مطلوب فایز
گردی گفتم در مذهب اهلبیت ع در مسئله خمس و تقسیم آن بچه کیفیت تنقیح یافته گفت در مذهبی که باهل بیت ع منسوبست و بامامیه منسوب خمس
حقیست خاصه از برای بنی هاشم عوض زکوة و صدقات بر طبق حدیث صحیح ان الله لما حرم علینا الصدقة انزل الخمس فالصدقة علینا حرام
والخمس لنا حلال از ربکه زانکه حضرت عزت بنابر عزت حضرت رسالت عترت طاهره آنحضرت را از جمیع آلایش دنس و ارجاس و
انجاس و اوساخ ایدی الناس پاک گردانیده است و اخراج خمس از هفت چیز واجبست اول از غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر
منقولات بکرد غنیمتی که بی اذن امام الهدی گرفته باشند که آن تمامی حق امام است و مالیکه از یاغیان اسلام گیرند و فدایای مشرکین
که آن خود را باز خرند و مالیکه با آن صلح نمایند همگی داخل غنیمت است دوم معادن است و آن چیزیست که از زمین بیرون آید از
جواهر و فلذات و غیر ذلک همچو یاقوت و فیروزه و عقیق و زبرجد و مانند طلا و نقره و سرب و طلق و حدید و زیبق و نفط و قیر و کبریت
و گچ و نمک و نوره و زرنیخ و سرمه و گل سرخ که گل ارمنی باشد و بوره و مانند آن هرچه باشد بشرط آنکه قیمت آن بعد وضع اخراجات از جمیع
خرجها بیست دینار طلا باشد یا بیشتر سوم گنج و آن مالیست که در زمین پنهان کرده باشند و در دار الحرب یابند بعد از اخراج خمس مالک
آن میشود و بشرط آنکه سکه اهل اسلام نداشته باشد چه آنچه بر آن سکه اسلام باشد مجموع حق امام الطاهرة است چهارم آنکه هرچه از دریا بغواصی
بیرون آرند از جواهر مثل مروارید و مرجان و غیرها بشرط آنکه قیمت آن بیک دینار شرعی از طلا برسد و عنبر اگر از راه نقل بغواصی بر آید
جواهر دارد و اگر عنبر خفیف را از روی دریا برگیرند حکم معادن دارد پنجم ارباح تجارات و صناعات بعد از وضع وجه معاش
یک ساله مالک آن ششم زمینی که ذمی از مسلمانان خریده باشد واجبست که از اصل زمین یا از حاصلش خمس بیرون کنند و چونکه
خمس حاصل هر ساله بایدش داد هفتم مال حلال بحرام ممزوج شده و قدرش غیر معلوم و متعذر الامتیاز باشد از آن نیز اخراج خمس واجبست
و در هیچکدام حول و نصاب و حریت و بلوغ و اسلام شرط نیست مگر در ارباح که جایز است تاخیر خمس آن تا آخر سال اما تقدیم افضل است
و باجماع امامیه تقسیم خمس باین نحو واجبست که اموال خمس را شش حصه باید نمود از انجمله سه حصه که سهم الله و سهم الرسول و سهم ذی القربی
است چون در زمان حیات حضرت رسول ص خاصه آنحضرت بود و بعد از رحلت آنسرور حق امامی است که قایم مقام و نایب مناب آنحضرت

بجانجان رسانیم جز مختص بابی چیز
از نبی و نظر بجا نهای آن
مجدوم کلمه هدایت را بمعرض
بیان آوردم اگر درین محل
بنمایند و قبول ایشان را هست
در هر گاه عمل کنند فلعله یک
لیقضهم ایمانهم لما
داو بامنا من الله برده
بالغ است با تو میگویم
جواد انجم پذیر گردد و اوطال
و ما ارید الا الاصلاح
ما استطعت و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت
و الیه انیب فایده جلیله
بعضی از بزرگان اهل سنت
مضمون وجحدوا بها و
استیقنتها انفسهم
با وجود اینکه بعلم الیقین میدانند
که حقیقت با اهل بیت کرام
بوده و عداوت آنحضرت
که موجب خسران و خلود نار
است اختیار نمود و در سب
و شتم حق جسارت مینمایند
گاهی میگویند که شاید حق را
در باب غصب فدک در
میان خود و حضرت زهرا
باشند چنانچه بعضی از شواهی
گفته اند

رساله شریفه الموسوم

بحق در هر عصر و آنچه در کتاب زبدة المحققین احسن بصری که از کبار مشایخ اهل سنت است منقولست که گفت سهم الرسول لاولی الامر بعده مؤید همینی است و مراد از ذی القربی نیز امام زمان است گفتم بچه دلیل گفت اعماض نظر از نصوص و شواهد دیگر که از حد حصر بیرون است چون درین آیه لفظ ذی القربی بصورت مفرد واقع شده دلالت صریح بران دارد که مراد از ان امامی باشد که قایم مقام پیغمبر است

این مذهب حق و محض صدقست از جهة آنکه حضور و غیبت حضرت رسول ص را یکسان دانسته سهم او را بخلاف بعضی علما اهل سنت ساقط نکرده حق قایم مقام او میدانند و سهام ثلثه باقیه را به یتامی و مساکین و ابناء سبیل بنی هاشم اقتداء لرسول الله میرسانند و اولاد کرام خیر الانام را ع کما ینبغی احترام نموده بعکس مذاهب اربعه ضایع نمی گذارند و از اینجا رعایت ادب آنحضرت و کمال توقیر و احترام ایشان بنسبت بصغیر و کبیر ذریه حضرت رسول ص و ائمه ع مستنبط میشود و الحق قراین آیات قرآن و روایاتی که از اهل البیت ع و غیرهم منقول است دال است بر آنکه خمس حق بنی هاشم است و احتیاط مقتضی انست که بایشان رسانیده شود تا ابراء ذمه بیقین حاصل گردد و قطع مادهٔ نزاع بین الفریقین شود و بنابر آنکه از این آیه انواع تاکیدات الهی ظاهر میشود اولا آنکه مصدر است بانما بر تعلیم که متضمن تحقیق ثبت است و لهذا باتفاق منسوخ نشده و بعد از ذکر ارباب استحقاق میفرماید که ان کنتم امنتم که متعلق است بمحذوفی یعنی ان الخمس لذوی القربی المذکورین واجب فادوه ان کنتم امنتم یعنی تحقیق خمس مرا این گروه را که الحال مذکور شد حق واجبست پس برسانید بایشان اگر هستید شما از روی تحقیق امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا الیه و دیگر آیات وافی فاتبعونی یحببکم

بغیر از تشیع طریق و محبت حضرت رسول و آل اطهار ش و عناد و عداوت دشمنان ایشان که خلفاء ثلثه و اتباع ایشانند متصور نیست گفتم تشیع طریق و محبت ائمه اطهار را آمه قبول کردم اما عناد با خلفا چرا گفت زیرا که بدلایل و براهین یقینی شده که ایشان در اکثر امور مخالفت حضرت رسول ص نموده خلافت و خمس را که حق آل اطهار آنحضرت بود غصب کردند ظاهر است که هرکس با شخصی مخالفت نمود در امری از امور مخاصمت نماید یقین دشمن آن شخص خواهد بود و هرکس با دوست آنکس دوست و با دشمن او دشمن است و دوست واقعی هم اوست پس لاجرم هر که بصدق دعوی محبت ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین لازم دارد دشمنی با مخالفان ایشان و هر که بغیر از این طریق دعوی دوستی نماید کاذب و مخالف خواهد بود چون احادیث آن عزیز بحسب عقل و نقل مدلل و مبرهن بود و آیینه دلم که از زنگ و داد اهل عناد آلوده بود از انوار فیوضات یهدی الله لنوره من یشاء منور و مزین گردیده و داد ابطال رشاد و عناد اهل فساد دبرد لم استیلا یافته در ربقه اهل ایمان در آمده از روی صدق و عقیده درست دست اعتصام بعروة الوثقی محبت اهل البیت علیه السلام زده شکرگذاری بجا آورده الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اقدام نمودم آن عزیز برحمت الهی عقیم را یقین کرد از نهایت سرور بشکرگذاری رب العالمین مشغول شده سجده شکر بجا آورده بعد از اتمام سجده فرمود که عزیز من احادیث و آیاتی که دلالت بر حقیت این مذهب حق و بطلان خلاف این کنند بسیار و بیحد است چندانکه در تمادی ایام و شهور و سنوات حصر آن ممکن نیست چون سخنان با یجار سید از شوایب هوم ضلالت باز رسته از روی صدق و عقیده درست بتصدیق قولش نموده دست وثوق بر دامن محبان آل رسول صلواة الله علیه و علیهم اجمعین زده از مبغضان ایشان بالکلیه تبرا نمودم

بسم الله الحمد لله رب العالمین حرره میرزا احمد ع کاتب شیرازی

شعر امیر المؤمنین ع

اهوی علیا امیر المؤمنین و لا
ارضی بسب ابی بکر و لا عمرا
و لا اقول اذا لم یعطیا فدکا
بنت النبی رسول الله قد کفرا
الله یعلم ماذا یاتیان به
یوم القیامة من عذر اذا اعتذرا

بابصار المستبصرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای مناظره چند که اقل العباد عبد الوهاب از بعضی از بلاد همتی اکله الاکبا د با اهل عنا و پر عنا و عدیم الرشاد اتفاق افتاد از جمله مناظرات
آنکه در سنه در دار الخلافه شاه جهان آباد در اوایل سلطنت پادشاه کیوان بارگاه گردون اشتباه کیوان ... عالمگیر پادشاه والد بزرگوار
این خاکسار بمقدار رجا الله الی سبیل الرشاد از غایت تعصب غلو که در مذهب باطل داشت ساعی قتل داعی گشته از سبعه جهار رجال استفسار
استفسار نمود و باین عبارت که من شتم النبی صلی الله علیه وآله او اهانه او عابه فی امر دینه او فی شخصه او فی وصف من اوصافه فانه سواء
کان الشاتم مسلما من امته او غیرها من اهل الکتاب ذمیا کان او حربیا وسواء کان الشتم او الاهانه او العیب صادرا عنه عمدا او قصدا او
سهوا او غفلة او جهلا او هزلا فقد کفر خلودا بحیث ان تاب لا یقبل توبته ابدا لا عند الله ولا عند الناس وحکمه فی الشریعة المطهرة
عند متاخر المجتهدین وعند اکثر المتقدمین القتل قطعا ولا یداهن السلطان او نائبه ولا القاضی او نائبه فی قتله اصلا وان فات فی
قتله والعدامه المصالح الدنیویه کقتل القضاة والولاة والعمال کذا الشتم مثلا فی ائمة الائمه وهم الخلفاء الراشدین رضی الله عنهم
خصوصا فی الشیخین وان اهملوا فی قتل بلا سبب شرعی مع قدرتهم علی قتله فقد رضوا اعنه بما صدر عنه من الشتم مثلا هو کفر وهم رضوا بالکفر
والراضی بالکفر یصیر من الکافرین هذا نقل من المحیط للعلامة علم الهدی ابی منصور الماتریدی رئیس اهل الاجتهاد حسب مفتی العصر
کاغذ استفسار را جهت تخویف و تهدید پیش این حقیر آورد که شاید از راه واهمه مرتد شوم بعد از مطالعه گفتم که اگر این روایت
صحیح است و اعتباری دارد پس کفر و ارتداد عمر خطاب ثابت شد که او کلام طوطی شکرستان آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی از کمال
بیحیائی بهذیان نسبت کرده بود چنانچه در صحیحین مذکور است و این زخم زبانی از اهانت و خفت در گذشته منجر بجراحتی شده که هرگز
التیام نپذیرد بدلیل قول حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و اهل
معرفت او را بهمین دلیل کافر و منافق و دشمن حضرت رسول ص میدانند هر گاه این شبهه را بدلایل عقلی و نقلی جواب بدهید من ذا حب
القتل بالشتم والامن او را موجب همین فتوی واجب اللعن و مریدانش را لازم الاحراق والطعن میدانم پدر رد پدر تجاهل زده
گفت حاشا و کلا که عمر این بی ادبی نسبت بجناب حضرت رسالت پناهی جرات کرده باشد و این از جمله مفتریات رفضه خواهد بود
گفتم اگر من ثابت کنم که این افترا نیست بلکه باعتراف علماء شما در کتب احادیث شما موجود است بکفر او معترف میگردید گفت
اگر راست میگوئی پس این روایت را به عبارتی که در صحیحین مسطور است بنویس تا از فضلا استفسار کنیم لاعلاج در رقعه نوشتم که بر رای
عالم آرای ارباب فضل و کمال پوشیده نماند که چون در اوایل صحیح بخاری و اکثر کتب صحیحه معتبره اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است
که حضرت رسول ص در مرض الموت فرمود که ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا عمر خطاب بدین خطاب راضی
نشد و گفت ان هذا الرجل غلب علیه الوجع و لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا معترضا انچه جواب دفع توان نمود آن
رقعه را حواله ابو یمنی نمودم و او از غایت عصبیت و غلوی حمیت جاهلیت داشت بایکی از افاضل اکابران دیار که از
جمله اجله مدرسین دهلی بود اظهار نمود که پیر من باغوای بعضی رفضه از طریق اهل سنت و جماعت منحرف شده شبهه چند بو ملقین

اثبت تبقی بما العذر
فیه ذلک المحبة الاخرة بالتوحید
مستترا ان کان فی غضب
حق الطهر فاطمه سیقبل
العذر ممن جاء معتذرا
فکل ذنب له عذر دعاة
غیر وکل ظالم یوم فی
المحشر معتذرا فلا تقولوا
لمن ایامه صرفت فی
سب شیخیکم قد ضل
او کفروا بل سامحوه وقولوا
لا تواخذه عسی یکون
له عذر واذا اعتذروا
فکیف والعذر مثل
الشمس منصح والامر
منکشف کالصبح اذ ظهر
لکن ابلیس اغواکم وصیر کم
عمیا و صما فلا سمعا ولا
بصرا حاصل مضمونش اینکه
ای آن کسیکه دعوای محبت
وصی برحق میکنی و برتبه دارد لعن
بیچین جناب نمی نمائی بجزاکه
در دعوای محبتش دروغگوی با
خدا ترا بلاک کند و قریب است
که داخل جهنم خواهی شد چگونه
لا ف از ولای امیر المؤمنین ع
میزنی و سعی در سب دشمنان

رساله شریفه الموسوم

نموده اند که من از عهده جواب او بر نمی آیم استدعا آن است که ابتغاء لمرضات الله او را در مجمعی طلبیده شبهای لاطائل او را بجوابهای
شافی برفع نموده زجر و ملامت و توبیخ بلیغ فرمایند اگر بحسن سعی شما از کیش باطل برگشته بمذهب اصلی خویش رجوع نماید و از سر نو مسلمان شود
نذر کرده ام که بعد دهشره عشره ده روپیه خدمت کنم آن فسک احمق خون گرفته از خامی خام طمعی متعهد شد و حضرت ابوی از شنیدن
این مژده منبساط و انبساط تمام طرح ضیافت انداخت آن مدرس امویرا با تلامذه او طلبیده و مرا ازین مقدمه غافل کرده تا حضار
فرستاد بنده چون خالی از ذهن بودم بحکم آیه کریمه وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا جهة استرضای او رفتم جمعی از شیاطین انس را مجتمع
دیدم که گویا مترصد و مترقب آمدن این کم بضاعت بودند چون بنابر مصلحت در سلک ایشان منتظم شدم بمجرد نشستن داعی آن مدرس
روی بتلامذه خود کرده شروع در کلمات نامشروع و هذیانات نامعروف نمود و زبان بتصلف دراز کرد و گفت فلان کس در
فلان روز شبهه پیش من آورده بجوابی حل کردم که راضی شد و فلان شخص در فلان موضع فلان مشکل پیش آورده بود کشف نمودم و فلان
در مبحث فلان بفلان دلیل ملزم ساختم و مریدانش نیز تصدیق بلیغ نمودند و لسان آن بیهوده دراز کردند چون دید که کسی عنان مرکب
بجرویش را نمی گیرد و مکرر تنها بتقاضی رفتن و راضی آمدن اسب فصاحت بمیدان وقاحت جهاندن گرفت و ادعا نمود که اگر کسی
درین مجلس شبهه بخاطر داشته باشد بی تکلف بگوید تا بجوابی از دلش زایل گردانم که مطمئن القلب گردد و غرض اصلی و مرض کلی او ازین
گفتگو این بود که شاید در باب مذهب حق حرفی از فقیر بشنود و بنده چون دیدم که ظاهرا آن مجلس محض بواسطه جدال و مناظره بحث و مکابره
منعقد شده از خوف التهاب اشتعال نایره فتنه تیغ زبان تکلم را از زبان انگاشته تا کام نیام کام کشیدم و زمام اختیار بدست قاید اصطبار
سپردم و توسن نفس چون آشام را بلجام صبر و آرام رام کردم و غیر از حصن حصین تقیه مامنی ندیدم لاعلاج خاموشی گزیدم و در حصار
سکوت خزیدم اما رفیقی داشتم بتفضیلی مشرب عنایت شده استکشاف این شبهه نمود که چون حضرت موسی ع بامر حضرت ملک علام
با حضرت خضر ع ملاقات نمود و اراده رفاقت او نمود حضرت خضر ع بنفس نفیس خود مباشر خرق سفینه مساکین و قتل غلام و اقامت
جدار دو یتیم شده بود گفت آری باز سوال کرد که هرگاه افعال ثلثه مذکوره از خودش صدور یافت پس چرا در وقت تاویل
تفصیل این اجمال نزد موسی ع بعبارات مختلفه مذکور ساخت چنانچه خرق کشتی را بخود اضافت کرد بی مشارکت احدی که گفت
فاردت ان اعیبها و قتل غلام را بصیغه جمع ذکر کرد فاردنا ان یبدلهما ربهما و ساختن دیوار را به پروردگار اسناد کرد که
فاراد ربک جواب این شبهه عجیب چون بسامع او لش ورود بود در ماند و حیران شد و آثار عجز و انفعال از جبهه نحسش لایح
میشد ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت این تفنن عبارتست وقتی که جواب با موجه داد سایل را اصلی
نشد بلکه از روی تمسخر گفت که کسی بود که گیرد عنان بجرویت چه گوها که زدی از فراخ میدانی و از راه خجالت بفقیر گفت
که چرا رفیق خود را معقول نمیکنی گفتم مرا چه قدرت که با وجود قلت استطاعت در مجلس فضلا حرف بگویم اما این قدر میدانم
که هر که مبتنی گردد که هنوز در منی است و چون تکلیف فرمودند بحکم کلمه المامور معذور لازم است که بقدر مقدور آنچه بخاطر قاصر
رسد بعرض رساند مخدوم من اگر مدعی گوید که آیا حضرت خضر ع هنگام تقریر و تکلم صدق کلام را ملحوظ میداشت یا نقص و تصنع
عبارات را شما چه جواب دارید گفت داب بلغا عینیت که با وجود علم و مهارت بر لغات عرب کلامی را که یکبار در مجلسی گفته باشند
باز بعینه الفاظ عاده کنند بلکه عبارتی که خالی از تفنن و سخن پردازی بود پس مناسبت که در هنگام مکالمه با حضرت موسی ع نیز کلمه انک لن

تستطیع

تستطیع معی صبراً را شنیده باشی تکرار نمیکرد بلکه بالفاظ مختلفه متحدة المعنی ادا میفرمود و قطع نظر از این اعتراض فبای آلاء کلام خدا متشابه بالاتر از این نیز سرایت میکند
چه هیچ کلام فصیح تر از قرآن مجید نمیتواند بود و پس شما در تکرار آیات ویل یومئذ للمکذبین که در سوره والمرسلات است و کریمه فبای
آلاء ربکما تکذبان در سوره الرحمن واقع است چه میگوئید در جواب مبهوت مطلق شد و رنگ و روی در باخت باز گفتم که آیا
بتواتر و صحت این حدیث قایل هستید یا نه که حضرت رسول ص گفته من فسر القرآن برأیه فقد کفر جواب داد که صحیح است و در تواتر آن کسی را
حرفی نیست گفتم پس حالا سؤال مدعی و جواب خود را بتقریری که مذکور شد بنویسید و بر اثبات مدعای خود استشهاد از هر تفسیر که خواهید
بیاورید اگر در واقع تقریر شما موافق آن تفسیر خواهد بود رفیق خود را بسرزنش و ملامت خواهم کرد که چرا مکابره بیجا و بیموقع مینمود و الا
بمقتضای حدیث مذکور تکفیر شما خواهم کرد بمجرد استماع این کلمات برو بیحیائی زده نسبت جاهلان عمل نموده و بلاطائل و هرزه گفتن
آغاز نهاده بنده گفتم ملازمان لایق آن نیست که از این هرزه گفتن باز آمده در مقدمات علمی بحث کنند مناسبت اگر چه قوت منفعله نداشت
اما چون دلیلش نماند ذلیل شد و در این اثنا پدرم رقعه حدیث احتضار حضرت سید مختار ص را که ذکر آن در صدر صحیفه سمت گذارش یافته بخط
داعی بخشش داد و التماس جواب نمود و خواست ملاحظه نماید بنده بحکم آنکه نویسنده داند که در نامه چیست مبادرت نموده بی توقف
گفتم عزیز من شما یکساعت در مطالعه این رقعه توقف فرمائید که حقیر دو کلمه زبانی سؤال کنم گفت بگو گفتم در منطوق آیه وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی چه میفرمائید آیا از جمله محکمات است و یا متشابهات یا ناسخ یا منسوخ جواب داد که از جمله محکمات است و حکم آن
در شریعت غرا تا روز قیامت جاری خواهد بود گفتم پس بحکم این آیه قول و فعل حضرت پیغمبر ص از ابتدای عمر تا انتهای نفس موجب وحی الهی
باشد گفت هر کرا در این باب شکی باشد کافر مطلق و ملعون ابدا است گفتم العیاذ بالله اگر کسی بر بعضی اقوال حضرت پیغمبر ص اعتبار ننموده
رای و اجتهاد خود را معتبر داند در باره او چه میگوئی گفت گوئیا او رد وحی کرده و هر که رد وحی نماید نزد جمیع فرق اسلام کافر و مرتد است
و واجب اللعن است و توبه او عند الله مقبول نیست و جای او درک اسفل است گفتم خواه قریب العهد باشد و خواه بعید العهد یا آنکه
قریب العهد دیگر است و حکم بعید العهد دیگر گفت در این حکم هر دو صنف یکی است گفتم آنچه حق بود بیان کردید لعنت خدا و نفرین
رسول بر کسی که از این عقیده بر گردد و حضار مجلس را بر این معنی گواه گرفته سوگند دادم که اگر آخوند صاحب از این حرف عدول نماید و از راه
مداهنه تلبیس حق بباطل کند شما از جاده انصاف نگذشته بحکم و لا تکتموا الشهادة لوجه الله کتمان حق نخواهید نمود بعد از تأکید و توکید ایمان
اشاره بمطالعه آن رقعه نموده گفتم اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً وقتی که صحیفه را باز کرد نامه اعمال پیر خود را دید زهر خند
کرد چون آب از سر گذشته بود و تقیه کردن عبث نمود بنابراین دست از دین بر داشته گفتم ملازمان شما عاقبت اندیشی را از دست
نداده آن گوهر را در نظر داشته باشید که در عقب این خنده نیست گفت من که بنسبت علماء سابق بی بضاعتم سه جواب بر این حدیث
نوشته ام گفتم مرتکب جواب کسی وقتی میشود که قایل بصحت این حدیث بوده باشد آیا شما بصحت این حدیث قایل هستید گفت بلی اما جوابها دارم
گفتم جواب این حدیث پیش از مطالعه افاده فرمودید احتیاج بتکرار نیست حضار مجلس همه شاهد اند گفت حاشا که من در ماده عمر عقیده فاسده
داشته باشم چه لازم که کلام حضرت سید الانام ص در مرض موت بمنزله وحی باشد گفتم از کجا که وحی نبود دیگر باعتقاد شما حضرت رسول ص
در آن حالت واجب الاطاعة و مرجع ضمیر منوی در و ما ینطق نبود حال آنکه حقتعالی در محکم کتاب خود و از آنکه کلام آنحضرت با کلام غیر او در
یک مرتبه دانستن و خواندن او را مثل خواندن غیر او تصور کردن نهی فرموده بود از مخالفت امر آن حضرت بتحذیر و تخویف و تهدید نیز

و اصحاب پیغمبر را بد گفتن صحیح است و حال آنکه بر جمیع شیعه واضح و لایح است که صحابه با هم کثرت خصومت و منازعت داشتند و یکدیگر را بد میگفتند چنانچه در کنز العمال منقول است که عباس عم رسول ص در بعضی مکالمات بعمر بن خطاب [illegible] نظر [illegible] نمی نمود [illegible] حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم [illegible] باب [illegible] سالک [illegible] عجب است که از گفتن کلمه لعنت [illegible] حدیث را که دلالت [illegible] احادیث [illegible] که با وجود [illegible] سالهای دراز [illegible] سلطنت [illegible]

رسالهٔ شریفهٔ الموسوم

الیم نموده قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذاً فلیحذر
الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم آنگاه اهل مجلس را مخاطب ساخته گفتم ای یاران بفحوای
کریمهٔ واقیموا الشهادة لله اقامت شهادت بر شما واجب است چرا از گفتن کلمهٔ حق خاموش مانده اید و مضمون کلام معجز نظام
وحی الهام حضرت سید الانام ص که جواب با صواب عمر خطاب است بیان نمائید از جملهٔ حضار مجلس یکی پیش دستی کرده استفسار و استخبار این نقد
نمود گفتم بحث من درین است که چون باعتراف جامع احادیث صحیح بخاری و مسلم و غیرهما حضرت سید الثقلین ص از غایت شفقت و نهایت
رافت نسبت بامت هنگام رحلت از دار محنت فرمودند ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی ابداً عمر خطاب را این
خطاب مستطاب خوش نیامد و ملایم طبع او نبود و ازین جهت آنحضرت را بهذیان منسوب ساخته مانع نوشتن وصیت و احضار کاغذ و دوات
و آلات کتابت گشت بنابران کسی بسخن آنحضرت التفات ننمود تا آنکه آن سرور ازین معنی بمرتبه رنجیدند که با وجود خلق عظیم ایشان را از حجرهٔ
طاهرهٔ خود اخراج فرمودند از شما انصاف مطلوب است آیا این کلام هدایت انجام رشادت فرجام در نفس الامر بهذیان میماند که عمر گفته
بود یا دلالت بر کمال عقل و شعور آنحضرت میکند همه باتفاق گفتند حاشا و کلا که این قسم کلام آبدار را بهذیان نسبت کنیم گفتم مسلمانان
عتبة بن ربیعه کافر بود و با وجود شرک و عناد و عداوتیکه با حضرت رسالت پناهی داشت از آنجا که سخن دان و سخن فهم بود هر چند
خواست که کلام آنجناب را بشعر و سحر و کهانت و امثال آن نسبت کند نه از خوف خدا بلکه از ترس تشنیع سخن سنجان روزگار نتوانست
جسارت کرد و میگفت که شأن کلام محمد ص ارفع از آنست که کسی امثال این خرافات و مزخرفات نسبت دهد بخلاف خلیفهٔ ثانی پس یکی
از آنجمله متفطن گشته از آن نقض استعلام نمود که محذور منادر واقع عمر چرا مانع آن وصیت شد آنچه نفس الامر باشد افاده فرمائید تا تشفی
خاطر حاصل کرد جواب داد که چون حضرت ختمی مآب ص بحکم آیهٔ کریمهٔ قل انما انا بشر مثلکم از جملهٔ بشر است و لازمهٔ نفس بشری آنست که
در حالت احتضار تغییر در مزاج و تبدیل در ارکان بدن و جوارح و حواس و قوی راه می یابد و از حالی بحالی میگردد و ترسید که مبادا در
اثنای کتابت وصیت نامه حضرت رسول ص را نیز این حالت عارض شود و چیزی چند بنویسد که دور از مصلحت باشد و موجب فتنه و فساد
گردد لهذا گفت بالفعل کتاب خدا که مصداق کریمهٔ ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج الیه در آن موجود است بما
کافی است پس نوشتن وصیت نامه را تحصیل حاصل دانسته منع نمود گفتم غلط کرده بلکه از همین معنی ترسید که مبادا آنحضرت مقدمهٔ یوم غدیر را
اعاده فرموده ولایت و وصایت و امامت حضرت امیر المؤمنین ع و وجوب طاعت کتاب الله و عترت طاهرهٔ خود را بر همه
کبیر و صغیر ثابت نموده مؤکد سازد لهذا او ازین معنی اعراض نموده از راه انکار اطاعت کتاب الله الناطق در آمده گفت ما را کتاب
صامت بس است و باین وصیت احتیاج نداریم گفتند اکثر اوقات بنابر مصلحت وقت پیغمبر ص را از افشای بعضی اسرار مانع میشد چنانچه
و را از اظهار حدیث من قال لا اله الا الله فقد دخل الجنة دخل نموده حضرت را معارض میشد که مبادا مردم بهمین کلمه مغرور شوند و دیگر عبادات
نکنند و حضرت پیغمبر ص بگفتهٔ عمر متنبه شده بنده در مقام مجال نافیه گفتم الحمد لله که خود مقر آمدید و بر محال لغت عمر قایل شدید و تا بعضی
شهادت دادید که عمر همیشه موجب ظن فاسد خود در اقوال و افعال و اعمال بلکه در نبوت رسول فرخنده فال در شک بود و
صاحب صحیح مسلم و غیره تصریح باین معنی نموده اند که او در نبوت رسول ص همیشه در شک بود چنانچه نقل کرده که قال عمر ما شککت
فی نبوة محمد ص منذ اسلمت کشکی یوم حدیبیه و ظن بد نسبت برسول مستلزم ظن فاسد است بخدا و آن نفاق محض و شرک

بحث

بالبصار المستبصرین

وبجب موجب غضب وسخط ولعن ودخول نیران وسوء خاتمه و وخامت عاقبت امراست بمصداق قول باری تعالی وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ
وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَالظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا
و از حاصل تقریر شما چنان ظاهر شد که بهنگام طلب قرطاس هدایت اساس ذات بی بدیل و عنصر بی عدیل آن دلیل جبرئیل و هادی سبیل ملت خلیل
صبر جمیل از استیلای شده مرض متبرا بود و پس در بطالت قبول قول آنحضرت نکردن و در موافقت امر آنحضرت و از وقوع فتنه ترسیدن نصیحت
آیه تحذیر نمودن و خیر البشر را کسایر الناس تصور کردن و خود را مامور امر آنحضرت ندانستن و امتش را محکوم حکم خود گردانیدن و خلایق را
در فتنه انداختن و کلام حضرت را بمیزان عقل سنجیدن و از تبلیغ احکام الهی رنجیدن و بر قصور فهم خود حمل کردن بلکه وحی را بهجر و هذیان نسبت
دادن و اعتماد بر قول و فعل آنحضرت نمودن و با وامر و نواهی اعتبار نکردن و ظن مستهجن خود در احسن دانستن و آیه ان بعض الظن اثم را نشنیده
انگاشتن و سود و زیان را از هم فرق نکردن و پی هوای نفس ناقص خود راه رفتن دلیلی است بر عدم ایمان او و اعوان او نعوذ بالله من
ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار قال الله تعالی ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها وله عذاب مهین دیگر
آنکه در نیمقام استدلال شما بآیه شریفه قل انما انا بشر مثلکم توجیهی است ناموجه بنا بر آنکه عمر بعد از واقعه بالیه حضرت رسالت پناه
قریب سیزده سال که عقد بحث است زنده بود چرا او در آن مدت خود این توجیهات نکرد گفت هر چند اظهار نکرد اما همین منوی او
بود گفتم بر اسرار ضمایر او شما را از کجا وقوف حاصل شد و حال آنکه حضرت رسالت پناه که بهترین کاینات است بر طبق کریمه و ان تقولوا
تسمع لقولهم بر مافی الضمیر بعضی منافقین کما ینبغی اطلاع نداشت گفت پس آیه انما انا بشر مثلکم باعتقاد شما چه معنی دارد جوابش گفتم
اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ
الْقِيٰمَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ گفت شما میگوئی بکدام آیه قرآن کفران ورزیدیم گفتم آیه
قل انما انا بشر مثلکم را گوش کردن و از یوحی الی فراموش نمودن و وما ینطق عن الهوی را یاد نیاوردن و خطاب خدا را برعایت این
خطاب منظور نداشتن و کلام الهی را بقول واهی عمر ساهی منسوخ دانستن و از جاده صراط المستقیم شرع لغزیدن و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منحرف شدن و راه مخالفت او پیمودن و از اولاد و کرامش بریدن و بعمر پیوستن و قول او را بر قول رسول الله ترجیح دادن و قباحت
این معنی را نفهمیدن و در استهلاک نفس خود کوشیدن از شما که میان فضیحت و فضیلت فرق نکرده اید بعید و بدیع نیست بیت
انجیال دیو در دلهای کج میرود چون کفش کج بر پای کج   و بیچاره عمر را از غایت جهل و گمراهی و نهایت غفلت و بیراهی خود بکلمات
باطله محفوظ و تمویهات عاطله بی اصل رسوای عام و خاص گردیده و این دوستی نسناس است نه نوع ناس   دشمن دانا که پی جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود   باز از شاخی بشاخی پرواز کرده گفت چون عمر وزیر رسول بی نظیر صلعم بود دلش بر این امر خطیر در
تحریر وصیت دیده باشد گفتم اگر پای تعصب از میان برخیزد و لطافت طبع با لطافت نفس در آمیزد و هوش بدامن ادراک
در آویزد و زهر عصبیت از کام مار داد بار فرو ریزد رتبه جلیل القدر وزارت آنحضرت نیز بحکم آیه کریمه و اجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی هرون در ماده حضرت امیر المؤمنین علی ع که بمصداق حدیث صحیح یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی صاحب مرتبه
هرونی است تحقیق است هذا های شما عمر را از جمله بذمای حضرت رسول الله صلعم نشمرده اند بلکه از عبارت صحیحین چنان مستفاد میشود
که باعتقاد عبدالله بن عباس این تدبیر خالی از مکر و تذویر بود بلکه او نوشتن این وصیت را بلیتی عظیم و اذیتی جسیم میدانست

در جهده ... کتب صحیحین و احادیث شهیر از ... را شما پیدا آوردیم و ... باالله ... و ما قطع نظر از ین با خبار اهل سنت بر بطلان را ثابت کردیم و ... الفضل ما شهدت به الاعداء پس کسیکه متعصب عنادی چنین نشسته باشد بیدا نکرد حق نظر نیست و مناسب این مقام رو بکار نیست که بعد از نیچه این رساله در انصاری رو داده و نقش در ین محل ثبت افتاد.

سؤالات ... اسمت از ... سلامت

سؤال
... چند فرقه اند جواب ... دو فرقه

سؤال
درین فرقه با کدام یکی بیشتر دیگرت اند جواب سنت جماعت و اثنا عشری

سؤال
امام و معتقد او هر اد آلیه که بموجب ... وی ... ارشادات ... عمل ...

رسالهٔ شریفه الموسوم

وسیاق کلام اهل خبر و ارباب اثر و اصحاب سیر مشعر بر آنست که اول فتنه که در اسلام حادث شد مخالفت عمر بود و محمد شهرستانی صاحب
کتاب ملل و نحل مؤید مقصود است پس باتفاق جمهور متقدمین و متاخرین ثابت شد که عمر باعث ایقاع فتنهٔ عظیمه گردید قال الله تعالی
وَالفِتنَةُ اَشَدُّ مِنَ القَتلِ وقال النبی ص اَلفِتنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَن اَیقَظَها پس طبع سلیم مسفر باید که فتنه خفته را بیدار کردن
فعلی است قبیح نه محمود عقلا و نقلا وَزُیِّنَ ذالِکَ فی قُلوبِکُم وَظَنَنتُم ظَنَّ السَّوءِ وَکُنتُم قَوماً بوراً گفت قصد دل معتبرست
و درین باب اراده عمر هدایت خلق بود نه غوایت پس اگر باقتضای قضا و قدر خلایق در ضلالت افتاده باشند تقصیر او چیست
بلکه او بمقتضای حدیث انما الاعمال بالنیات از ثواب اجتهاد محروم نخواهد بود گفتیم اعتقاد اهل حق آنست که اگر عمر و تبعه
او دافع می‌شدند و حضرت از بحال خود میگذاشتند و از اجتهاد دیگر در مقابل نص باطل و زهر قاتل است احتراز میکردند و جمیع امت
بحکم کریمهٔ مَا آتاکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَما نَهاکُم عَنهُ فَانتَهوا انقیاد امر و امتثال مثال آنحضرت نموده بموجب آن
نوشته عمل میکردند در آن صورت هر چند بقول او بول مساوی و اجتهاد باطل اعتقاد عاطل عمر همه امت در فتنه و فساد و ضلالت
می افتادند مع هذا امید نجات میداشتند چه در آن سرگشتگی عند الله معذور میبودند بنابر آنکه با طاعت آنحضرت مامور بوده‌اند و اگر عمر
خود را با طاعت مخبر صادق مکلف میدانست قدم بحسن خود در او در وادی خلاف آنحضرت نمی افشرد گفت شاید که از راه شفقت
و رافت بتصدیع پیغمبر راضی نشده باشد گفتیم آن مدفوع است بقول او که گفت ان الرجل غلبه الوجع و یهجر و گفت لانسلم که هجر بمعنی
هذیان باشد بلکه بمعنی هجر است که مفارقت باشد گفتیم اهل لغت در هیچ کتاب هجر را بمعنی هاجر تعبیر نکرده اند مگر آنکه آنها از تعنت و تعصب
جهة این لفظ امروز وضع فرمایند و مخفی نیست که این قسم توجیهات رکیکه را در اصطلاح عرفا عذر بدتر از گناه گویند و عجب از
بعضی فقها که جهة اصلاح سفاهت بعضی سفها که اهتمام بلیغ نمایند و ناتمام بگذارند و با تمام نرسانند و بعبث خود را در معرض
انفعال در آورند وَهُم یَحسَبونَ اَنَّهُم یُحسِنونَ صُنعاً وَیَحسَبونَ اَنَّهُم عَلی شَیءٍ اَلا اِنَّهُم هُمُ الکاذِبونَ اِستَحوَذَ عَلَیهِمُ الشَّیطانُ
فَاَنساهُم ذِکرَ اللهِ اُولئِکَ حِزبُ الشَّیطانِ اَلا اِنَّ حِزبَ الشَّیطانِ هُمُ الخاسِرونَ پس بفحوای کلمه الغریق یتشبث بکل
حشیش از جا در آمد و گفت از غایت عناد که رفضه را با عمر جنگی است تتمه کلام او را که دلالت بر نهایت حسن عقیدت او میکند
نمیخوانند و آن اینست که عِندَنا کِتابُ اللهِ حَسبُنا گفتیم مضری که باعتراف خصم از مسائل ضروری آگاه نباشد و در جواب عجوزه
عاجز آید و مکرر بر بالای منبر علی رؤس الاشهاد و پیش جمعی بآواز بلند بگوید کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال او را نمیرسد که
دم از آیهٔ عندنا کتاب الله حسبنا زند و اگر قوت متفعله نداشته باشد چیز دیگر است جواب داد که این کلام را از راه تواضع و کسر نفس
گفته باشد گفتیم شاید را درین مبحث مدخلی نیست بنابر آنکه از ابتدای آفرینش عالم تا انقراض آن هیچکس متواضع تر از حضرت رسول ص
نبوده و نخواهد بود و هرگاه آنحضرت در مدت عمر شریف این قسم تواضع و کسر نفس نفرموده باشند پس عمر نسبت کدام پیغمبر عمل نمود
گفت مگر در شکست نفس گناه است گفتیم آیا کفران نعمت الهی بموجب آیهٔ وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ موصل بعذاب شدید است
یا نه گفت بلی گفتیم چرا عمر بخلاف آیهٔ وَاَمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث بکتمان نعمت علوم خود که فاضلترین نعمای الهی است اقدام نمود جواب
چیست گفت عدم علم بالعلوم او مستلزم جهل او نیست گفتیم بر تقدیر تسلیم اگر خصم بگوید که دعوی بی بینه و برهان معقول نیست چه
هرگاه باعتقاد شما او دانشمند بود دیس بر شماست که بر وفق دعوای خود دلیلی بگذرانید و از علوم او شمه بیان فرمائید و دقایق

جواب اما مان اهل سنت چهار اند امام اعظم و شافعی و حنفی و حنبلی مذهب ایشان و صاحب مذهب پیرو ایشانند و مقتدای اهل سنت بدان امامان اند و فرقهٔ اثنی عشریه و دوازده گفته‌اند فرقهٔ اثنی عشریه زین سبب سؤال امامان ایشان کیستند و فرقه با شیعیان چه نسبت جواب حضرت و اهل بیت و نجات امامان اهل سنت پیغمبر چه نسبت دارند و امامان اثنی عشری و اولاد پیغمبر و یک تن دیگر اند سؤال بهر اهل سنت و جواب چهار امام را بر حق دو را چه اینها تقلید میداشته اند پیروی میکنند با وجود اینکه واجب الاطاعة اعتبار نکرده و واجب الاطاعة دانسته در کتاب عمل نمایند جواب اهل سنت چهار امام خود را پیرو ایشان و نام امام خود قول آن کتاب مشهور نه و بر عمل میکنند چنان امام خود را اختیار کرده و هر یک امام دیگر را واجب الاطاعت نمیدانند سؤال فرقه شیعه اثنی عشری

ابصار المستبصرین

و مناجاتی که از ملفوظ او منقول باشد ظاهر سازید تا بر همگنان واضح شود که علوم او در چه درجه است و آنچه از کتب تواریخ مفهوم میشود
آنست که در مدت عمر خود میخواست که سورهٔ البقره را حفظ کند چون بالقوه اش نبود نتوانست پس بر وجود علم او از چه راه استدلال
توان کرد وقتی که سلسله مذاکره باینجا رسیده مبهوت مطلق شد و رنگ روی را باخت چون دیدم که آثار انفعال از چهره اش
ظاهر شد زبان خود بکلمه السکوت موجب الرضا جاری ساخته باز بر سر سخن رفتم و مناظره را از سر گرفتم گفتم راست بگوئید و بداهت
مکنید آیا حدیث صحیح ائتونی بقرطاس چنانچه از پیش گذشت باعتقاد شما منزله وحی بود یا نعوذ بالله بیکواه و بیدلیل پا در وادی خطرناک غوایت
افشرده تصدیق قول عمر نموده استغفر الله قد حمل هذیان به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله نمایید و از تصدیق یکی تکذیب دیگری لازم می آید پس اگر تصدیق قول
عمر نمایید تکذیب رسول خدا ص که مستلزم کفر است کرده باشید و در صورت شق ثانی مدعای ما ثابت است مگر آنکه شما حضرت پیغمبر را
در آن حالت بخلاف عقاید جمهور اهل اسلام مسلوب النبوه قرار بدهید چون کلام باینجا رسید باز در جواب فرو ماند بعد از تفکر و تدبر بسیار
سر آورد و گفت چون نزد ما در شان عمر الذی کان رایه موافقاً بالوحی و الکتاب روا است اقل مرتبه خالی از اجتهاد نخواهد بود و صواب
در آمد که آلات کتابت حاضر نسازد گفتم هرگاه باعتقاد شما رای او با وحی و قرآن موافق بود پس چرا باعتقاد فضلای شما هفتاد و
دو مرتبه در مسائل شرعیه غلط کرده و بعد از آن هر بار که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که آگاهش میکرد میگفت لولا علی لهلک عمر
مگر آنکه قایل بغلط بعضی از وحی هم شده باشید گفت لازم نیست که رای مجتهد همه جا صایب باشد مقرر است المجتهد یخطی و یصیب
ممکن است که خلیفه در ما نحن فیه خطا کرده باشد گفتم اجتهاد بعقیده ظن است و مآل اجتهاد که ظن صرف است جز بظن بر نمی گردد و حق تعالی
در قرآن مجید فرموده ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً گفت تضلیل صحابه نمودن و ایشان را بخطا نسبت دادن ضلالت محض است حال آنکه
اهل قبله را قاطبه بغوایت منسوب ساختن غوایت بحت است تکفیر صحابه کبار حضرت سید مختار از مهاجر و انصار گفتم از ادای
حسن تقریر شما کفر الجماعت ثابت میشود که از کمال بیباکی بل ناپاکی طایفه شیعه امامیه را که مذهب ایشان منسوب باهلبیت حضرت سید المرسلین
است اقلاً از اهل قبله هم نشمرده واجب القتل و الاحراق میدانند و شارح عقاید نسفی که یکی از علمای معتبر اهل سنت است با آنکه متعصب
عمر بوده آن فریق سالک خیر الطریق را از کبار فرق اسلام شمرده است و چرا تکفیر کننده شاربان شراب رحیق روضات الجنات
محبت اهلبیت سید کاینات علیهم افضل الصلوة و اشرف التسلیمات کافر نباشند بنابر آنکه این قوم عالی درجات بحکم حدیث متفق
علیه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق راکبان سفینه نجاة و تابعان ائمه هدی اند
گفت قول بعض محققین بر مجتهدین سند و حجت نمی تواند شد گفتم عزیز من هر چند این جواب مطابق سوال من نیست اما هرگاه شما با جهت رفع
مقتدای خود نص آیه و ما ینطق عن الهوی را تصدیق نمیکنید و ما هم اگر این مبطلات و مزخرفات شما را التفاتاً لنفس الرسول تکذیب
کنیم باکی نخواهد بود و چون نزد جمهور اهل اسلام اجتهاد جمیع علمای کامل و فضلای فاضل در مقابل نص باطل باشد پس اجتهاد شخصی که اکثر
در بین مجلس بلسان حال بجهل او اعتراف نموده اید در کدام حساب و شمار است و هر که خلاف نص قرآن در امور مسائل شرعیه حکم نماید موجب
آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون کافر است جواب آن چیست گفت شر ذمه قلیله را اینقدر رسد که تکفیر جم غفیر
و طعن در عقاید جمعی کثیر طایفه اهل سنت و جماعت که طنطنه صیت اسلام ایشان بکره اثیر رسیده بلکه دبدبه کوس عقیدت ایشان
از چرخ دوار گذشته است بکنند که کفر است حال آنکه نور بیضه اسلام در نقد گوهر ایمان چون ضیاء بیضا در مشرق و مغرب بوجود

بر یکی یک امام را از امامان خود اختیار کرده اند جواب آنکه بر یکی دوازده امام را امام خود و واجب الاطاعت میدانند سوال آنکه اهل سنت بکدام علت در میان چهار امام قول یکی را بر دیگری ترجیح داده و واجب الاطاعت دانسته از اقوال کرده و اثنا عشری چنین نکرده و همه را واجب الاطاعت دانسته مگر امامان اهل سنت در اقوال و کتاب خود اختلاف داشتند [illegible] را اختیار نکنند جواب البته اختلاف در کتاب داشتند [illegible] از همین ثابت میشود که اهل سنت چهار امام بجای چهار گواه پیروی که از نزدیکان پیغمبر خود نیستند و نزد شیعه اثنا عشری دوازده امام بجای دوازده گواه که از نزدیکان پیغمبر [illegible] و اقربای پیغمبر خود همه متفق القول که در اعتقاد آنها اختلاف نیست [illegible] لهذا به ثبت احتیاج [illegible] عقلاً از گواهی گواهان دوازده امام

رسالهٔ شریفه الموسوم

ایشان رونق و رواج گرفته گفتم در حقیقت نفس الامر کافر کسی میتواند بود که تصدیق براهین باهره فرقانی که در مجمدت و منقبت قلت و مذمت
و منقصت کثرت نزول یافته نکند مثل قوله تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و غیر ذلک و قوله
عز و جل وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ وَلَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ و نظایرها مما لا یعد و لا یحصی و لا یمکن
انکارها و اقتباس انوار حقایق حدایق معانی آن بموافق مدعای بجائی از مشکوة نبوة ننموده بمحض تسویلات شیطانی و تلبیسات نفسانی و
تموهیات نعمانی مغرور شود گفت آیا اهل قبله را بی دلیل و برهان میتوان در سلک کفار شمرد گفتم معارض میتوانند کفر ایشان را بدلیل قرآن
و حدیث ثابت کنند اما از قرآن آنکه تهدید و وعید بدخول درک الاسفل و وعده بعدم قبول معذرت منافقین در قیامت معزز از
و کفره یهود و فجره نصاری بحکم کریمه أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا برادران کوچک ایشانند
هیچکدام از ایشان بلکه هیچیک از طغات و علمات چون ثمود و عاد بلکه فرعون و هامان و نمرود و شداد و امثال اینها با وجود دعوی
الوهیت در عذاب درک اسفل سجین با ایشان شریک و سهیم نخواهد بود و این دولتمندان با اتباع و اقران و اعالی بیان و
خود بآن منازل مبارکه مخصوص شدند اما از احادیث بحکم حدیث متواتر کلهم فی النار الا واحدة هفتاد و دو گروه که هر یکی در دین و ملت
حق باعتقاد خود خود را برگزیده تر از دیگری میدانستند و همه قرآن خوان و حدیث دان و اهل قبله اند معذب و مخلد فی النار خواهند
بود و دعوی صحابیت و فضیلت بدون تقوی و طهارت و خوف و خشیت کافی نیست و ایمان تحقق نمی یابد الا با طاعت برگزیدگان
بارگاه احدیت و معتکفان درگاه صمدیت و حدیث حوض که در صحیحین و غیرهما بچندین طریق منقولست مؤید مقصود است پس
از حاصل کلام مفهوم شد که معنی کفر در اتباع امر واجب الاتباع پادشاه مطاع یعنی صاحب شریعت و اوصیای کرام آنحضرت
سلام الله علیهم اجمعین است چون سررشته مناظره باینجا رسید اندکی تنزل نموده گفت آیا روا باشد که عمر که عمر عزیز خود را صرف
خدمتکاری آنحضرت کرده باشد بهمین یک کلمه استغفر الله او را کافر دانند گفتم مانع چیست هرگاه ابلیس لعین با وجود آن تقرب
بارگاه احدیت و وفور علم و کثرت عبادت بترک یک امر الهی و گفتن کلمه انا خیر منه مردود و مطرود و ملعون درگاه حضرت
الهی گشت پس اگر عمر نیز بر تقدیری که در مدت عمر یکبار ترک فرمان برداری نموده مخالفت قول حضرت رسول (ص) که اطاعت
الهی برطبق کریمه مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ با آن طاعت منوط و مربوط است کرده و بگفتن یک کلمه بی ادب
نسبت بجناب حضرت پیغمبر (ص) کافر شده باشد تعجب نیست چه هرگاه بحکم آیه فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى
الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حضرت باری تعالی بعدم و سلب ایمان جمعی که در عهد آنحضرت بحسب ظاهر مسلمان بودند
و مؤمنان را بسخن زشت و کلمات ناشایست میگزیدند گواهی داده باشد پس کسیکه با رسول (ص) بکلام باطل و لاطایل پیش آمده
باشد شک و شبهه در کفر او کفر است و این مسلم الثبوتست که اگر عمر هزار عمر شاگردی ابلیس کند باو نمیرسد مگر در شیطنت استاد و معلم
او هم میتواند شد گفت پس باعتقاد تو در ایشان احتمال گمراهی هست گفتم باعتقاد حضرت پیغمبر (ص) گفت بکدام حجت گفتم اگر احتمال گمراهی
و کمال بیراهی در ایشان نمیرفت حضرت رسول (ص) با ایشان مخاطب گشته چرا میفرمود که أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا
پس اگر قول حضرت پیغمبر (ص) را معتبر میدانید لازم میآید و واجبست که ایشان را گمراه دانید که مانع نوشتن وصیت شدند چه عدم ضلالت
ایشان منحصر در نوشتن و ممنوع داشتن آن وصیت نامه بود که نوشتن نداد و بهر اعتراض که دارید بر پیغمبر (ص) کنید اگر کسی در مضمون آیه

وافی بهدایه فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم از روی انصاف تأمل نماید حقیقت حال بعضی صحابه تمام حدیث بر او منکشف میگردد گفت
مارا میرسد که اعتراض بر افعال و اقوال اصحاب کبار نمائیم گفتم اذا لم تستحی فاصنع ما شئتم بمجرد شنیدن این سخن شوری و غوغای
انگیخت گفتم مخدوم من اگر فریاد در افلاک برسانی اثر نخواهد بخشید و قتیکه مردم عارف برین مقدمات کما ینبغی واقف شوند باعث خفت و فضیحت
و رسوائی شما خواهد بود و دران اثنا والد فقیر پرسید که آخر اختلاف صحابه بکجا منجر شده بود جواب دادم که چون حضرت پیغمبر صلعم کاغذ طلبید بعضی صحابه
ازین نوید حیات جاوید یافته خوشدل شدند و در حاضر کردن آلات کتابت همت گماشتند و جمعی راضی نبودند خصوصاً عمر در منع مبالغه
بسیار کرد و که پیغمبر را درینوقت ضعاف دارید تا آنکه از هر طرف آواز ها بلند شد و حضرت پیغمبر صلعم ازین معنی بشایه رنجیدند که فرمودند
برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و همه را اخراج فرمود مگر علی و فضل و عباس ایستاده گفتم گل دیگر شکفت ازین تقریر ثابت شد
که ایشان ایمان بخدا نداشتند و اگر داشتند گذاشتند چه حقتعالی اهل ایمانرا از رفع اصوات بر جهر اقوال نزد رسول خود بمبالغه تمام نهی
و زجر فرموده کما قال جل شانه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون و ایشان باعتراف شما مرتکب منهی عنه شدند نه از خدا ترسیدند و نه از رسول خدا شرم داشتند
و نه از ملامت خلق اندیشیدند و نه از احباط اعمال که نداشتند احتراز کردند جواب چیست گفت از محوای قول تو معلوم شد که جمیع صحابه
خصوصاً اصحاب کبار از قبل وحی پروردگار بخطاب یا ایها الذین آمنوا مخاطب بوده اند پس شک داشتن در ایمان جمیع پاک
طینت که شرف اندوز خدمت و زینت افروز صحبت و معاشرت حضرت رسالت پناه صلعم گردیده اند بحدیکه بعضی از آنها از
کثرت ملازمت آنقا بید قافله فتوت و قافله سالار مراحل نبوت را طی کرده ابوت و بنوة که عبارت از مصاهرت و قرابت
آنحضرت باشد بهم رسانیده چهره بیگردین بهمین و آیین متین کوه تمکین خود را بهدایت تلقین و محبت صاحب شریعت و پیشوای طبقه
طریقت پشت و پناه تمام امت صلعم تزئین نموده باشد کمال جهل و غوایت است غوایت نسبت بایشان دادن و حال آنکه بشرف الله
صحبت آنجناب مکرر از جانب حضرت رب الارباب و رهر باب بخطاب مستطاب یا ایها الذین امنوا مخاطب بوده اند گفتم مومن
دانان کنوز جواهر معانی و آیات قرآنی از انجا که بتائید ربانی و فضل یزدانی و توفیق سبحانی بر معانی حکم فرقانی کما ینبغی اطلاع دارند
مومن خالص الاعتقاد و منافق ظاهر الصفا و باهر العنا در یک نسق مخاطب داشتن منافی عدالت منهج خالق العباد میدانند هر چند
بحسب ظاهر این کلام حکمت آمیز در خطاب هر دو طایفه یعنی مومن و منافق بیک اسلوب واقع شده اما جماعت اولوا الالباب یعنی مفصلان
مضامین فصل الخطاب بمصداق سوق هر خطاب که در کتاب خداست بقرینه مقام تعبیر کرده اند که نه مخالفت بحکمت بالغه آلهی و نه
مخالفت آیه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و درین خطاب گروه صادقین را از احزاب منافقین اخوان الشیاطین
این طریق امتیاز داده اند که حضرت سمیع و بصیر باوصف آنکه بر ضمیر هر صغیر و کبیر عالم و خبیر است هر چند بحکم آیه ذلک بان الله
مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم نصیر و ظهیر و کفار و منافقین نیست اما جهة اتمام حجت و اتباع نعمت
بموجب کریمه کتب علی نفسه الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء کافه اهل اسلام بخطاب یا ایها الذین امنوا مخاطب
داشته از اوامر و نواهی خود آگاهی داده از گمراهی باز داشت چنانچه نسبت بعضی فرمود و یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و

امام حسین علیه السلام در آغوش
گرفته و امام حسن و فاطمه زهرا را
با خود داشته بر آمدند و همچنین
عجب دارم از آنحضرت اند [illegible]
بر خلفای ثلثه و حدیث
من کنت مولاه فعلی مولاه
در اثبات مطلب کافیست چه
هرگاه آنجناب مولای هر کسی
بوده باشد پس دیگران را چه حد
همسری او خواهد بود و عمر گفته
میگفت لولا علی لهلک عمر
پس چگونه بر خلافتش که بیایی
مردی دیگری میکرد و لیکن
اظهار این مذهب را مصلحت
وقت خود نمیدانم از این جا
مختص کلام آنجناب بود [illegible]
و [illegible] و هذا [illegible] و من
یهد الله فهو المهتد
تمت تمامه و ختم اختتامه
العاشر من صفر المظفر
سنة ستة و ستین بعد
الف و مائتین من هجرة
سید البشر صلی الله علیه
و آله الاطهار ما نسخ
العبد لبیب علی النجفی
و حصل منه تم من تألیف
اخونا المعظم و صنونا
المکرم

رساله شریفه الموسوم

چون در حمل جنازه تربیع سنت است و چهار گوشه را اشتباه کرده چهار گوسه فهمیده است ایشان آمده گفت دیشب حضرت رسالت پناه را در
خواب دیدم آنحضرت مرا گفت که اگر کسی یک موی از محاسن آخوند همراه خود بقبر برد از عذاب قبر ایمن گردد حالا التماس چند موی ریش
شما دارم که بعلم تیمن و تبرک پیش اعزه و اقربای خود ببرم آخوند ملتمس را امید دل داشته بی مضایقه ریش خود را بدست شیخ داد چون
شیخ چند موی از ان نتف نموده در جنازه گذاشت و پاره خود بر داشت حضار مجلس از کیفیت واقعه شیخ اطلاع یافته طوعا و کرها جبرا
و قهرا در طرفة العین ریش او را مانند حشیش کندند و بر صفحات خرمن ریشش اثری نگذاشتند بعد از ان شیخ فرمود حالا چهار گوسه بهم رسید
نعش را زود بر دارید از استماع این حکایت سپند آسا از روی آتش بر خواستند و بی آنکه دست بشویند چون بنات النعش از هم پاشیدند
و مانند جهال نوال استعجال بر اعقاب خود شتافتند الحمد لله الذی نجانا من هولاء القوم الذین لا یکادون یفقهون حدیثا و در ان مجلس یکدم
از دو کس معکوس قطع شد نصف اول از ابوی و نصف آخر از رفیق تفصیلی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم کیفیت
خواب مرتبه اول که مرا از خواب ضلالت بیدار کرد آنکه شب سیم از وعده مباهله که ذکر آن سابقا در داستان انقطاع مجادله گذشت
اثر واهمه ظالم آزاری مباهله بر من طاری شد و درد زخم کاری تیغ ملاعنه در اعضای من ساری و در رگ و ریشه قالب من جاری
گشت از خوف خواری خوردن الزام که مستلزم بیزاری از شیوه اسلام است بر اندیشیدم خود را از کسوت ایمان عاری و از
زمره کافران زناری یافتم پس از بیم التهاب عذاب ناری شیوه جهل و جباری را فرو گذاشته در اندیشه بی اعتباری مجاری احکام دفاتر
عمر لیلی و نهاری که چون اوراق گلهای بهاری پا در رکاب مرکب بی مداری و باد سواری خزان پایمال است بعقب شب بیداری
کشیدم و زهر بیقراری و بی صبری چشیدم و از ناهنجاری اقوال مختلفه مدعیان شیوه دینداری بختیان قطاری عمر آینده سر بار یکی
شتران بهاری ایام گذشته انگاشته از نهایت تذلل خاکساری شروع در تضرع و زاری نمودم و از قطرات گلگون اشک باری کنار و
دامان از خون خواری گلگون کناری کردم و بمدد کاری تایید توفیق در طلب حق هدایت از درگاه حضرت باری عز اسمه یاری جستم و باعانت
و بر و باری حکم کردگاری استعفای عصیان گذشته نمودم در غلوای این تمنا آهنین دلم بتجلیات مهر اجابت دعا نرم شد و دیده باطن ریز
صنادید شرم گشت در کش مکش شکنجه بین الخوف و الرجا چشمم بخواب گرم شد در واقعه دیدم که خروسی زیبا تر از عروسی که تاجش برابت
از افسر شاهان بهتر و خوشتر بشمایل موزون و برنگ بوقلمون عنقاوار کبک رفتار بلبل گفتار کبوتر خوش خبر طاوس خوش منظر تدرو
خوش کمر هزاران فصاحت طوطی صباحت عندلیب ملاحت مایه هدهد پایه همای سایه چون مرغ زرین خوش خرام بسرعت تمام از پیش
من عبور نمود چنانچه در عالم خواب بخاطرم گذشت که هرگز زمانه مرغی بدین خوبی در بیضه چرخ نه پرورده و چشم روزگار شکلش بخواب ندیده حیف
که این شکار مفت از دست بدر رود پس بخواهش تمام از عقب آن همایون طایر دویدم چون رسیدم بدمش چسپیدم از من رمید
و مشت پری در دستم ماند پرها را دور انداخته باز بدنبال او دویدم غیر از چند پر دیگر حاصل نکردم باز تعاقب نمودم همان کردم
و همان دیدم انگشت حیرت بدندان حسرت گزیدم و از فقدان آن نعمت و قلت حیلت خود سراسیمه شدم ناگاه بیمن طالع مسعود
و بعنایت ملک معبود از جانب یمین خود جوانی بلکه جانی قوی هیکلی مبارک منظری گندم گونی نورانی که کمند عبارت از رفعت
کاخ محامد و محاسن او قاصر است دیدم که بنماز مشغول است چون مرا متفکر دید متوجه شده ارشاد فرمود که اگر همت تو همگی مصروف
بصید این خروس است پس هر دو پای او را محکم بگیر که پر بپر بچنگ آوردن حاصل است ثبات ندارد و دل تشنگی را نشاید این مرتبه بصیغه آن ناصح

باب ابصار المستبصرین

صید

امین مشفق رسمیع قبول و رضا اصغا نموده بار بقصد آن همای اوج سعادت تعاقب کردم و بجهت بسیار نزدیکش رسیده جبهه شکار انخروس مرا او دست دراز کردم رسیده بجو السماء خوامید من نیز ببال همت پرواز کرده خود را بآن رسانده طیور اولی اجنحه رسانیده شاهین صفت بزمین فرود آوردم ودر قدرة التاج چون ملاحظه کردم دیدم که کاتب صنع بخط سفید نام ذات کامل الصفات الله نگاشته بود و در بازوی راست اسم سامی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و در بال چپ نام علی ولی الله بهمان اسلوب مکتوب بود و بین الجناحین در پنج کردن لقب حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و پشت وسینه اسامی و القاب حضرات ائمه هدی علیهم السلام منقش و مزین بود و بعد از مشاهده اسامی مذکوره چندان بهجت و انتعاش بمن روی داد که از شرح و بیان مستغنی است پس دانی که بر دوش داشتم بربالای آن پوشیده بوثاق خود شتافتم که مبادا کسی بر این دولت عظمی و نعمت کبری که هیچ پادشاه ندارد مطلع گردد و در آن اثنا همان جوان مصلی دستار سفید نقره باف بر دست مبارک خود پیچیده بر سر من گذاشت و فرمود این نیز ترا بخشیده چون موهبت دیگر بآن منضم شد فرحت بر فرحت افزود و از غایت نشاط بیدار شدم الحمد لله الذی اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة حافظ بس که رسمه و صلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست شبی از شبها که سوادش رشک بیاض چهره لیلة البدر و در کرامت و شرف لیلة القدر بود یعنی شب پنجم از مباهله در واقعه دیدم که گویا بر سر کوهی عظیم که چند میل از منزل من دور بود و نزدیک بغروب آفتاب واقع شدم و آن کوه باشکوه جادهای مختلفه داشت و از انبوهی اشجار وحشت پژوه و بیم سباع خوف گروه لصوص بر من طاری گشت و دلم در زیر کوه اندوه خون شده بخاطر رسید و بود که حضرت سید پیش از آنکه لیل بروز پرشود و میر شب خیل و سپاه خود را چون سیل سیاه بر سلطان روز کسیل کند و ذیل و سیع لیل آفاق را محیط شود و سهیل یمانی نهاد میل بسفر شام نماید باید که از ذیل ضلالت برآمده بمنزل مقصود و هدایت گرایم چون چون شاهراهی که موصل بمنزل باشد موجود نبود ناکام در جادهای مختلفه گام بر داشتم از راهی که راهی میشدم از خوف گمراهی برمیگشتم لهذا غلغل در کاخ دماغ و رخنه در سد محکم اساس صبر و انهدام در بنیان طاق و دلم راه بیافت و امواج و اهمه در شهرستان ارکان بدن بمرتبه ریخت که سلطان پای قرار در رکیب مرکب بی آرامی کرده نهیب داد و از صولت و صعوبت آن مراحل گرد ریخت خاک غم و گرد هم بر فرق این درهم برهم ریخت و دست اعتصام از رشته رجا و حبل امید و وسایل مجازی بکلی گسیخت پس چون خود را حریق نیران حیرت و غریق باران حسرت و سیلاب لجه مصیبت دیدم از کمال سرگردانی و تشویش خاطر گویا در عالم خواب گریه بسیاری کردم و التجا بدرگاه هادی المضلین نموده گفتم یا غیاث المستغیثین و یا دلیل المتحیرین یکی از بندگان خود دیدا کن که خضر راه من شده از غرقاب غم بساحل منزل مرا دررساننده از تیه حیرت نجات بخشد که حل مشکلات درماندگان تو نیکی متقاضی این مقال هنوز ردیستم در مناجات بالا بود که بتر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه از جانب مشرق مردی را دیدم بطرف غرب متمکن تمکین و وقار بتمام می آید و فرق مبارکش تا آسمان نوری مانند برق براق کشیده شده و عالم را از تیرگی مبرا ساخته بدل اندیشیدم که غیر از فرق همایون حضرت خیر البشر کسی باین تاج سزاوار نیست بالجزم دانستم که این مرد پیغمبر آخر الزمانست پس بی تحاشی بقصد آنکه بپای عرش سای آن باجور لولاک لما خلقت الافلاک روی سیاه خود بمالم دویدم چون نزدیک رسیدم از غایت دهشت جرأت نبخشید که یکقدم پیش بروم پا از رفتار و زبان از گفتار باز ایستاد اشک ریزان و لال چون مرغ شکسته بال گنگ و اخرس ایستاده شدم تا آنکه آنحضرت بعد از تأمل بسیار از روی عنایت تبسم فرموده در عقب خود آواز داد باین عبارت که یا علی یا علی تعالی تعال خدا بیده شخصی لبیک گویان پیش آمد چون در جبهه مبارک و سیمای آنسرور نیک نگاه کردم شناختم که همان مرشد است که نصیحت خروس اشاره فرموده بود

رسالهٔ شریفه الموسوم

دوست راست مرا گرفت و بطرف قبله کشان کشان میبرد در اثنای راه رفتن درختی یا غاری که فرا پیش من می‌آمد خود بخود دور میشد و زمین هموار
میگشت از مشاهدهٔ این معجزات گویا وقع آنحضرت در دل من جا گرفت تا آنکه در دامن کوهی رسید که مغارات بیشمار پهلوی هم داشت در هر
غاری که میرسید سعیر بود که ادخل یدک فی هذا الغار چون حسب الامر دست در غار میکردم چند انگشت بدست می افتاد باز باشارهٔ آنحضرت
برآورده دور می انداختم تا آنکه بر همین منوال مرا بر ابواب جمیع غار با عبور فرمود و بزبان فارسی تکلم فرمود که صاحبان هر یک ازین هفتاد
و دو غار بعد از آنکه کیمیا گرند عمرهای خود در تافتن آتش صرف کردند تا آنکه اجل موعود با ایشان رسید بغیر از این دغال اثری از کیمیا
ندیدند و بحسرت مردند بواسطه آنکه نسخهٔ ایشان سقیم بود باز قدری راه مرا پیش برد دروازه بهم رسید مقفل بموم مهر کرده بودند فرمود نقش
این مهر را بخوان چون ملاحظه کردم نوشته بودند که الهی علی را رضا کن زنا قضا را آن سجع مهر حاجی علی رضا بود و من واقف بودم
اما این عبارت در خاطرم مرتسم شد پس دست مبارک گشاده او را از کرده فتح باب فرمود خانه دیدم پر از طلای احمر آنگاه فرمود که اگر خواهی
که کیمیا گر شوی کمر خدمت صاحب این مهر را بر میان جان خود به بند که نسخهٔ او صحیح است و این همه طلا که دیدی از اعمال اوست حالا
بر خیز و پیش او برو و هر چه بگوید بر آن عمل کن فی الحال بیدار شده حسب الحکم واجب الاتباع بخدمت آن کریم النفس عدیم المثال شتافته صورت
واقعه را در میان نهادم و تولا را با تبرا جمع کرده از حضیض سجین ضلالت بشام حمام زده از عصیان گذشته پاک شدم و بمعالی ملکات باوج
علیین هدایت رسیدم و ما توفیقی الا بالله توکلت و الیه انیب رقعه که بفضیلت بلاغت پناه رکن عالم در جواب رقعه
احقر العباد عبد الوهاب در ملک بهار نوشته انکه [illegible] باب حقیقتی که کاشف مشکلات هر جزو کل است پای یقین آن واهب الفضیلة
والمجتبی والعزت را بر صراط تعظیم جمهور انام و اکثر اهل اسلام قائم داشته از وساوس عالم اختلافات محفوظ دارد و بعد ها بر ضمیر ظلمت
زدا مخفی نماناد که چون جواب رقعه گرامی آن عزیز العصر بر ذمهٔ این قلیل الاستطاعة بحکم المأمور معذور لازم گشته از معمرآن بر خاطر ضیا گستر
آن محب پر نور ظهور میرسد مدعا و من قلمی بود که از جمله هفتاد و سه فرقه یکفرقه ناجی است و از سلوک سبیل سوای سبیل الله نهی صریح واقع
است پس باعث اختلاف ائمه اربعه در استخراج فروعات از کلام مجید و از حدیث خیر البشر علیه التحیة و متابعت ایشان از چه
ره گذر ثابت شده جواب مقدمه اولی آنکه اختلاف ایشان محض رحمت حق است بر طبق حدیث نبوی که اختلاف العلماء رحمة و یقین دانند که مطلب
اهم اربعه از اختلاف وصول سبیل الله بوجه احسن اقرب و اصوب است از وجوه دیگر پس ظاهر شد که در حقیقت ایشان قاصد یک طریق اند
که راه روان طریقهٔ یک فرقهٔ ناجیه است جواب مقدمه دیگر مدعا و من متابعت ائمه اربعه مصداق این آیات اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم قائما بالقسط و لا یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم و مطابق حدیث پیغمبر صلعم من صلی خلف عالم تقی من العلماء فکانما صلی خلف نبی من
الانبیاء حصر متابعت ائمه اربعه بعلت آنکه در علم و دانش و ریاضت اکل حلال و صدق مقال همتای خود نداشتند هر گاه چنین باشد پس متابعت
ایشان که در نفس الامر متابعت قال الله و قال الرسول است لازم بر اهل سنت و جماعت شده و باین اعتقاد دوازده ائمه معصومین علیهم السلام
و اصحاب کبار و صغار پیغمبر صلعم را بجان دوست داریم و لله الحمد والمنة که بنای مذهب اهل سنت و جماعت بر سبب بحر هستی دوستداران پیغمبر و آنها
که خود دوست میداشتند مطلقاً نیست و مدعا و من در کلام ربانی تصریح باسامی اربعه چه لازم باشد اما اعتقاد این عزیزان از فحوای
کلام مجید و از مضمون دلالت حدیث نبویست و تصور کنند که مطلب از این چهار مذهب نزدیک صاحب هوش آنست که عمل بر اقوال حق

پیغمبر صلعم نمایند پس عمل بر طبق آن ائمه اربعه بر باطل می‌کنند و دیگر نوشته بودند که نقیض بگوید که کیست ملاذ و من اکثر در کلام مجید و حدیث که یک یک جواب
ایشان عنود فرمایند انتم نقیض شما نیست که آدمی در مانده بمکر و دلیل باید اول آن نقیض را جواب فرمایند بعد از آن از اعمال و افعال ائمه اربعه سخن
کنند زیاده جسارت قلم را ندید الٰهی همگنان را براه صواب ثابت قدم دارد ایضاً جواب خط مذکوره که بنده حقیر لا استطاعت عبد الوهاب
نوشته امینست شمائل الطافی که از مهب طبع آن زبده ارباب محبت و خلاصه اصحاب مودت دل را شگفته گردانید و مضمون آن باعث ازدیاد
تصدیع گردید پوشیده نماند که مخلص را از پرسیدن بعضی مسائل سوای تحقیق مطلب نبود اما چون عادت بحث رسم مبتدعان از قدیم الایام
متعارف شده و نقل کفر کفر نباشد لهذا گستاخی نموده باید که اگر مدعی در جواب مقدمهٔ اولی که در رقعهٔ آن مخدوم مسطور بود که اختلاف ائمه
اربعه بر طبق حدیث اختلاف العلماء رحمة محض رحمت حق است بگوید لا نسلم که این حدیث صحیح باشد و بر تقدیر تسلیم این معنی ندارد که آن جماعه
علاوه توهم کرده اند چه از آن لازم می‌آید که اختلاف علمای جمیع ملل بر حق و رحمت حق بوده باشد و این محال است بلکه معنی حدیث این باشد
که آمد شد علماء جهة تحصیل علوم دینی رحمت است امتثالاً لامر الله تعالی لقوله تعالی فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و لقوله تعالی
وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُوْنَ لِيَنْفِرُوْا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوْا فِي الدِّيْنِ وَلِيُنْذِرُوْا قَوْمَهُمْ اِذَا
رَجَعُوْا اِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُوْنَ یا آمد و رفت ایشان در بیوت مردم و مجالس برکت است چه صاحب مهذب الاسماء
معنی اختلاف را این نحو بیان نموده الاختلاف نزدیک شدن و آمد کردن پس علماء اسلام را لازم است که صراط مستقیم شرع را
بر نهجی که شارع قرار داده است کما ینبغی مسلوک داشته از اجتهاد دیگر در اصول و فروع منافات بجاده شریعت غرا داشته باشد
و از حدیثی که راوی آن غیر عادل باشد یا حدیثی که بتاویل موافقت بکتاب الله نکند محترز باشند و کلام آنحضرت را بمصداق کریمهٔ
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بمنزلهٔ وحی دانسته مطابق حدیث صحیح متفق علیه اِنِّي تَارِكٌ فِيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ
بِهِ لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِيْ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِيْ اَهْلَ بَيْتِيْ وَاِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ متابعت عترت طاهرهٔ آن
سرور که امامت و خلافت ایشان بنص قرآن و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله عند الفریقین ثابت است نموده از قول و فعل
ایشان تخلف و انحراف ننمایند تا بموجب آیهٔ شریفه وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَرَسُوْلَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا فایز و اهل صلاح و فلاح
باشند و ایشانند که بفحوای آیهٔ اِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ بصفت خشیة الله موصوفند نه مراد از اختلاف جمعی که با وجود
نص امامت اهل بیت علیهم السلام از خلافت ایشان اغماض نموده از روی تعصب و عناد بقیاس و اجتهاد عاطل که آن در مقابل
نص باتفاق باطل است بی آنکه دلیلی بر امامت داشته باشند در مسائل شرعی تصرف کرده مذاهب مختلفه احداث نمایند و گویند هذا
من عند الله و حال آنکه در قرآن مجید واقع است وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَى اللهُ وَرَسُوْلُهُ اَمْرًا اَنْ يَكُوْنَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُوْلَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِيْنًا و خدام آن ملاذ از کجا تحقیق کرده اند که
حدیث مذکور مختص بفقهاء اربعه وارد شده و در آنچه مرقوم بود که مطلب همه ائمه اربعه از اختلاف وصول سبیل الله بوجه احسن
واقرب است از وجوه دیگر پس ظاهر شد که هر چهار قاصد یک طریقند اگر مدعی گوید که هرگاه ارباب مذاهب اربعه قاصد
یک طریقند پس موجب تناقض و باعث اختلاف در طرق مختلفهٔ ایشان چیست مثل آنکه ابو حنیفه باجتهاد خود حکم بحرمت بعضی
چیزها کرده چون میمون و غراب و سوسمار و نحو ذلک شافعی بتغییر اجتهاد او بلکه بتغییر او نموده امر بحلیت آنها کرده و حکم بنجاست بعضی

چیزها کرده که در مذهب او حکم طهارت دارد مثل پوست سگ که او فرموده بدباغت طاهر میگردد بحیثیتیکه آنرا جای نماز میتوان ساخت و نزد مالک
طاهر پوست خنزیر بدباغت پاک میشود و ابوحنیفه شرب خمر مثلث را جایز داشته برخلاف هر سه مجتهد و مالک و احمد بقیاس خود بخلاف هر دو
مجتهد گوشت سگ و لواطه و خوردن نبیذ را حلال دانسته اند علاوه المخلصین سلامت اینچنین اجتهاد و در ترازوی عقل هیچ عاقل منصف نمیگنجد که
یکطریق باشد و این قسم اختلاف لازم که رحمت حق بوده باشد حال آنکه نص قرآن یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم ناطق است برخلاف جواب آن حبیب دیگر آنکه قطعی بود که متابعت ائمه اربعه مصداق آیات است یعنی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و لا یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم مخدوم من سلامت چرا نتواند بود که اولو الامر و اولو العزم و راسخون
فی العلم جماعتی باشند که در اقوال و افعال مختلف نباشند نه در فروع و نه در اصول چنانچه انبیا و اوصیای انبیا علیهم السلام و در امت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله چون ائمه اثنا عشر باین صفات مرضیه موصوف اند و نزد علمای فرقه ناجیه امامیه این معنی بثبوت پیوسته لهذا ایشان ائمه
دین مبین و اوصیای حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین میخوانند و متابعت ایشان بر خود و بر جمیع مکلفین واجب میدانند و الحق
خلاف حکم ایشان خلاف حکم خدا و رسول است نه جماعتی که اختلاف در اجتهاد ایشان بمرتبه باشد که بعضی حکم کنند بتحلیل قمار و لواطه و
جمعی بتحریم آن بلکه تکفیر یکدیگر کنند و چون مقتدای ائمه اربعه یعنی ابوحنیفه خمر مثلث را باجتهاد ناقص خود حلال دانسته بحیله آنکه با آب
ممزوجست سخت شبیه است باین مسئله که روزی شخصی از فقیهی که قبای قطنی پوشیده بود سؤال نمود که هرگاه شما میفرمائید که حریر پوشیدن
بر مردان حرام است خود چرا میپوشید جواب داد که حریر محض ممنوعست و در قطنی پنبه ممزوج است آنشخص نیز بنگ بسیار سائیده
و پاره نباتات و گیاهها که خوردن آن مباح است ممزوج ساخته گفت این نیز قطنی شد علاوه من این قسم اختلاف محال است که رحمت
حق بوده باشد ضلالت محض را هدایت تصور کردن از فهمیدگی دور است و قطع نظر ازین هر یک آیه شان نزولی دارد و در تفاسیر
ملاحظه فرموده اصحاب این آیات را معلوم کنند و التماس مخدوم آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تأمل در معنی استدلال نفرمایند که علما را
حق سبحانه و تعالی در قرآن سه قسم یاد فرموده قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و قال عز و جل و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور و مخفی نماند که مذهب علماء
جایز الخطا نیز در قرآن بسیار جا واقع است مثل آنکه و الذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق الآیه و ان فریقا
منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون و نحو ذلک و قوی ترین دلایل بر بطلان امامت غیر معصوم نص صریح است قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
و اغماض نظر از مقدمات گذشته شبهه بخاطر احقر رسیده که چون باعتقاد اهل سنت و جماعت این اقوال ائمه اربعه هر یک طریقی است که آن
سبیل الله و شرع رسالت پناه است پس معتقد و متعصب این مرضی و تابع ایشان است و منکر یکی از ایشان در کمال گمراهی و خذلان مخدوم
من سلامت برین تقدیر لازم می آید که تکلیف مکلف حقیقی که بر ذمه افراد انسان واجب الاتباع است از سر جمیع راه روان طرق اربعه
ساقط باشد بنا برانکه بر مقلد را تقلید مجتهد واجب و لازم است پس مقلد یک تحقیقت چهار مجتهد قایل بوده باشد و بعضی تکالیف او را
تقلید هر چهار نهایت شاق است خصوصا در مسئله مختلف فیها تکلیف ما لا یطاق چه اگر بقول ابوحنیفه عمل نموده شراب مثلث را حلال داند
بمذهب سه مجتهد دیگر عاصی میگردد و اگر بگفته شافعی گوشت یربوع و سوسمار و قمار و غیرها حلال داند بمذهب حنفی و غیره محرم میشود
و علی هذا القیاس در باقی مذاهب غور خواهند فرمود که در راه شریعت که حکم بر ظاهر است بلفظ حقیقت بی دلیل و دلیل نمی شود و عقل

وتفاوت

تجویز نمی کنند که دو شخص مثلا در هر یک از نقیضین یکدیگر گویند و هر دو در دعوای خود صادق القول باشند بجواب شافی خود ممتاز فرمایند که مدعی این شبه
منتظر است و دیگر آنچه نوشته بودند که حصر متابعت بر ائمه اربعه بعلت آنکه در علم و دانش و ریاضت و اکل حلال و صدق مقال همتای خود
نداشتند اگر خصم در جواب گوید که راقم این مقدمه از دو حال بیرون نیست یا این است که از احوال امامان خود با خبر است اما عمداً از روی
تعصب و عناد حق را بباطل پوشیده و برین تقدیر مفتری و آثم است که آیه و نزعنا من کل امة شهیدا فقلنا هاتوا برهانکم فعلموا ان الحق لله و
ضل عنهم ما کانوا یفترون و آیه و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون نفرموده بلکه بمصداق یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم
الکافرون کافر است و حال آنکه ابو حنیفه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود که باتفاق و اجماع معصوم است و از تلامذه
آنجناب است پس اگر در اکل حلال و صدق مقال و ریاضت شخصی را که باتفاق جایز الخطا است دانسته بر معصوم ترجیح داده عداوت
او نسبت با اهل البیت علیهم السلام ظاهر شده و آن موجب کفر است نعوذ بالله من ذلک الاعتقاد و یا آنست که اصلا از احوال امامان
خود خبر ندارد و این مقدمه را بقیاس خود نوشته برین تقدیر نیز عاصی است که بقیاس عمل نموده چه خبر اول من قاس ابلیس در کتب جمهور
مذکور است و قطع نظر از عصمت امام جعفر صادق علیه السلام اگر نعوذ بالله بمذهب شما که قایل بعصمت آنحضرت نیستند و آنجناب را
یکی از مجتهدین میدانید اعتراف کنیم باز برین تقدیر نیز میگوییم که هرگاه بصحت پیوسته که اعظم ائمه اربعه اصغر و احقر شاگردان حضرت
بوده باشد پس فضلیت آنجناب و مفضولیت ائمه اربعه ثابت شد و اجماع امت براین است که مادام در قومی ارجحی باشد اقتدا بمرجوح
جایز نیست و عقل هم حکم باین میکند علاوه من هرگاه باجماع چنین مقرر شده باشد پس آنچه در حقیقت مذاهب اربعه و بطلان مذهب
حنیف امامیه بخاطر شریف رسیده بنا بر مقدمه گذشته خلاف اجماع اهل اسلام است عذر خواهند فرمود که تعصب محض دلیل امامت
اربعه نشود و جواب آن چیست گستاخی دیگر آنکه اگر بجای لفظ تفاوت کلمه تقوی را تقویت میفرمودند بی تفاوت با لفظ قرآنی موافقت
میکرد و آنچه نوشته بودند که اهل سنت و جماعت معتقد ائمه اثنی عشر و اصحاب کبار و صغار پیغمبر اند اگر معارض در جواب گوید که محبت
ایشان منحصر در متابعت ایشان است بنا بر آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله او را بچه محبت ملزم توان نمود و آنچه مرقوم
بود و لله الحمد که بنا بر مذهب اهل سنت و جماعت بر سب هیچ یک دوستداران پیغمبر و آنها را اگر خود دوست میداشته مطلقا نیست
جوابش آنست که این مقدمه را گویا از زبان داعی نوشته اند یقین حاصل است کسی را که آنحضرت از جان و دل دوست میداشته
کدام کافر زندیق و مرتد ملعونیست که بغض آنها را در دل داشته باشد زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک اما چون کلمه سب را
بحرف صاد نوشته بودند از شما که دعوی ادراک دقایق قرآنی و حقایق معانی آن دارید بغایت مستبعد نمود اگر چشم صاد را بدندان
سین میکندید بسبب تحقق و املا درست تر میشد و همچنین لفظ تفاوت و قال الله و قال الرسول آری درین مقدمه آن مخدوم را و مرا
میتوان معذور داشت از جهه آنکه پیش ثالث قوم شما باعتقاد امام فخر الدین رازی که یکی از فضلای اهل سنت و جماعت است
در املا دستگاهی نداشت چنانکه گفته کان سیدنا عثمان قلیل المعرفة بالاملا مخدوم ما بهر حال اگر حدیث غیر صحیح اختلاف العلماء رحمة را
دلیل امامت ائمه اربعه ساخته فرموده بودید که عمل بر اقوال و افعال ایشان بر ما ضرر نمیکند جواب آن ظاهر شد اگر چیز دیگر افاده
فرمایند مستفید گردیم و آنچه نوشته بودند که اگر در کلام مجید و قایل حدیث یکیک وجود ندارد و این قسم تفتیش شایع است و استبداد را
جواب این مقدمه نیز فرموده اند معلوم شد علاوه من حدیثی که موافق نص قرآن نبوده باشد آن حدیث بحکم حدیث فاضربوه بکتاب الله

رسالهٔ شریفه الموسوم

نماد اتفق بکتاب الله فخذوه وما خالف فارفضوه موضوع و مصنوع و افترای محض است و راوی آن غیر عادل و مفتری و کذابست و چون آیات
قرآنی بحد تواتر رسیده لهذا بحکم لا تبدیل لکلمات الله کلمات آن از تحریف اهل شقاق و نفاق مصون و محفوظ مانده و انکار آن [illegible]
پس اگر ناقل بعضی آیات غیر عادل بوده باشد امکان دارد و آن دلیل صحت احادیث موضوعهٔ ایشان نمی‌شود هیچ با آنکه بعضی آیات و احادیث
صحیحه که فریقین بصحت آنها قایل اند دلالت صریح بر ذمایم اخلاق نکوهیده و افعال و بطلان خلافت خلفای ثلثه دارد و محبان
این مشایخ انکار آنها را از جمله محالات دانسته اند لاعلاج در کتب معتبره خود ذکر ساخته اند چه آفتاب را بگل نمیتوان پوشید و در محو آنها
نمیتوان کوشید اما فریاد از جراتهای آن مخدوم که بواسطه میل و عناد باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع ساخته آنرا شایع نام کرده اند
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است بهمه حال انصاف مطلوبست ملا و من طایفه شیعهٔ امامیه در
اثبات مذهب و اقامه مدعای خود و نفی مذاهب مذکوره چندان دلیل معقول و منقول دارند که احصاء آنرا ملک متعال میداند
و این صحیفه گنجایش آن ندارد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه
حکایتها بود دیگر واضح بوده باشد که چرمی را که از ان غربال ساخته باشند اگر خواهند که آنرا بهم پیوندند و بحال اول کنند ممکن
نیست و محال عقل است که سوراخهای بیشمار آن بر هم بسته و درست شود و بصورت آید هر چند رفوگار استاد و دانا باشد مگر آنکه آنرا باطل
نمایند فافهم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و مخفی نماناد که هر گاه حق سبحانه و تعالی در باره حضرت سید المرسلین صلعم که حبیب اوست
و دارین بطفیل او آفریده بر سبیل تهدید فرموده باشد ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه
الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین اگر دیگری را در امری غلطی واقع شود چگونه از جواب آن بیرون آید امید که در آیات
بینات یعنی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و آیه ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی
ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا و کریمه ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه وهو فی الآخرة من الخاسرین از روی انصاف که لازمه اهل علم است تامل نموده جواب آنرا بوجه احسن جواب و اعلام بخشند
شاید که راه حق بر ایشان ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی تمت بعون الله از جمله طرایف آنکه شخصی از صلحای مؤمنین در
مجلس مخالفین لعنهم الله وارد شده و اعمی نیز حاضر بود اتفاقاً آن مؤمن تقریبی این بیت را خواند فرد زهی نقش پائی که بر دوش احمد
ز مهر نبوة مقدم نشیند یکی از ان ملاحده از روی شقاق و عناد نه جهة تحقیق و رشاد استفسار نمود و آن مؤمن متقی ساده چون بر اطوار
آن فجار اطلاع نداشت داستان فتح نمودن مکه معظمه و پاک کردن بیت الله الحرام از لوث اصنام از بدایت اسلام از
دست حضرت خیر الانام و وصی الامام علیهما السلام بطریقیکه در عوام شیعه امامیه مشهور است مذکور نمود باین دستور که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دست اهل اسلام را از شکستن بعضی اصنام که مرتفع بودند کوتاه دید لاجرم بعرض حضرت رسول صلعم رسانید
که اگر هر دو قدم شریف مانند دو فرشته لطیف بر سر دو کتف من گذاشته بنفس نفیس خود مباشر کسر اصنام شوند باشد که بعزت خاک
پای عزیز تو که کبریت احمر است عیار کیمیای سعادت من کامل تر گردد و جناب حضرت رسالت پناه صلعم جواب فرمودند جزاک الله خیرا
یا علی تو قوت حمل نبوة نداری و من تاب برداشت ولایت تو دارم پس بپا مانند خورشید انور برج اشرف دوش اطهر من آمده
بکسر اصنام اقدام نمای چون سلسله سخن باینجا رسید آن خارجی ناصبی بی تاب استماع فضایل آن جناب نیاورده گفت از قول تو

معلوم شد که ابی بکر قوی‌تر از علی بود و بنابر آنکه چون حضرت رسالت پناه ص به جانب غار میرفتند در راه مانده شدند یار غار چون دید که حضرت
قوت راه رفتن ندارند طوعاً و کرهاً آنحضرت را پاره راه بر پشت خود برداشته بود چنانچه در صحیحین مسطور است وقتیکه آنمومن آن
مزخرفات را از آن خارجی شنید خاموش شد و آن قدوة الخوارج و النواصب غالی از کمال خرمی و بهجت و افتخار پیش اخوان الشیاطین میگفت
رافضی را بیک کلمه چنان ملزم کردم که یارای حرف زدن ندارد و بنده چون مخاطب را دیدم که از ایذای پوز کلاب ذوی الاذناب اگرچه
بجان رسیده و آرام از دل طپیده اش رمیده و از غایت غصه غرق عرق نشسته اما چون بغیر از تقیه مصلحت نمی‌بیند و در جواب سخت
سست میجنبید دانستم که اضطراب او بواسطه تنهائی با عدم جواب است از این جهة آتش غیرت چنان بشهرستان سینه ام مشتعل و ملتهب شد
که خانه طاقت با متاع صبر تمام پاک بسوخت و دود حمیت با نفس گرمم چون بسرم صعود نمود مهر خموشی از دهنم آب شد پس دست حسرت
بدامن کریمه والله یعصمک من الناس استوار کرده و قصد رد بذیل حدیث من انقطع الی الله توسل داده گفتم یار عزیز این تفاخر تو بشخصی
می ماند که تنها بقاضی رود و راضی آید و آن معتبر نیست گفت اگر جواب شافی داری چرا نمی‌گوئی گفتم چون او در اثر رفض منسوب کردی
تقیه اش دامن گیر شد و اگر نه او صاحب اینقدر قدرت هست که ترا بر سر اینقدر همه گوشمالی بدهد که تا قیام قیامت از عهده
جواب بیرون نتوانی آمد و چه گنجایش دارد که او در جواب اینقدر مسئله سهل عاجز شود و چون این دو کلمه از زبان داعی شنید شوق بحث
بسوی من گردانیده گفت درین جا چه جواب میتوان گفتم خدا نکرده من رافضی نیستم که درین باب گفتگو کنم اما چون می‌بینم که این تعصب ترا
بضلالت میکشد لهذا حرفی میگویم که اگر مدعی گوید باعتقاد جمهور اسلام هر پیغمبری که مبعوث شد اقل مرتبه قوت چهل مرد جوان
داشت و پیغمبر ما صلعم که در جمیع فضایل بر رسل ما تقدم افضل و اکمل بود خصوصاً در علم و قوت و شجاعت پس تو چگونه ابوبکر پیر پنجاه ساله
فرتوت را بر آنحضرت در قوت و بنیه تفوق میدهی و خبر نداری که از این تعصب و جهل مرکب حیف ابوبکر را نه از مرتضی تنها بلکه از مصطفی
نیز قوی‌تر میدانی و با این اعتقاد فاسد نزد جمهور کافر میشوی حتی که این مسئله را شرعاً و عقلاً جوابی نیست پس اگر جواب معقول ندهی
دعوی مدعی ثابت میشود و تو کاذب و منفعل و خجل میگردی و حدیث صحیحین غیر صحیح بلکه موضوع بر می‌آید وقتیکه من این سخن را تمام کردم
آن خارجی چنان مبهوت شد که از خجالت دم نزد اما منافق دیگر را دیدم که بطلب علم متهم و بحماقت و جهل و تعصب معروف
بود از گوشه برخاست و پیش فقیر آمد و گفت درین باب تو چه اعتقاد داری گفتم اگر جهل را بگذاری و مداهنه نکنی بی تکلف آنچه
بخاطر میرسد بگویم گفت بگو گفتم قطع نظر از مقدمات گذشته که اعتقاد بعضی رفضه است بر تقدیری که احادیث صحیح بخاری و مسلم را
مسلم داشته باشیم باز معارض را میرسد که اینجا حرفی در ثقل نبوت و ولایت میرود نه در جسم شریف ایشان چرا که آنحضرت اکثر
اوقات بر ناقه و گاهی بر خر سواری میفرمودند چنانچه در آثار و اخبار مذکور است پس هرگاه جسم آنحضرت را شتر و خر میتوانست
برداشت اگر ابوبکر برداشته باشد عجب نیست چون این تیغ بی دریغ بر فرق فرقه اهل تیغ زدم سر بادرپیش انداخته هیچ حرف
در گل ماندند آن مجروح اول نفس آخرین کشید و گفت او که رافضی است حرفی نمیگوید و تو که دعوی تسنن داری اینقدر نامعقول
میگوئی لعنت خدای برین تسنن گفتم پیش یاد و کلمه مباد بمجرد شنیدن در صدد این شدند که بمن آزاری رسانند ناگاه بمین توجه
باطن حضرات ائمه معصومین ع آتشی در گرفت چگونه آتشی که در طرفة العین بود و نابود آن زنادقه را با خاکستر یکسان کرد
و اسباب طرب و انبساط و عیش و عشرت و نشاط ایشان باهم و غم مبدل ساخت اشتعال و التهاب آن آتش عین اطفای آتش

رسالهٔ شریفه الموسوم

فتنه گشت والله الهادی الموفق والمعین دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش از جمله ظرایف
آنکه روزی در کنار حلقه بعضی فضلای مخالفین نشسته بودم و ایشان در دفتر اول از کتاب روضة الاحباب ذکر آمد و اضراری چند
که از کفره مکه و صنادید قریش در بدایت اسلام نسبت بحضرت سید الانام ع رسیده بود میخواندند قصه را بجائی رسانیدند که چون ابوبکر
خواست که آن گروه ضال بدمآل را از ارتکاب آن فعل شنیع باز دارد و زبان از تیغ ملامت ساخته تشنیع آغاز نهاد و کفار تاب شنیدن
کلمات او نیاورده جمله یکبارگی بروی حمله کردند چندانکه ریشش بدست ایشان افتاد مانند حشیش کندند و چندانکه توانستند نعلین
بر سر و روی و پشت و پهلویش زدند که بیهوش شد بنده مجال یافته گفتم دستشان مریزاد بجهت این کلمه صواب جمیع ذوی الاذناب
چون ذباب مانند کلاب شوری انگیختند و دور هم آمده آویختند سر بگریبان بیچارگی کشیدم و بغیر از تقیه چاره ندیدم بانگ بر ایشان
زدم که این همه حماقت را چرا بر خود قرار داده اید غور سخن نمیکنید و بتعصب نعره میکشید و این عتاب را باعث ثواب میدانید
هر گاه شیخ ابوبکر بنصرت حضرت پیغمبر ص نموده کفار را نعلین زده باشد و من گفته باشم دستش مریزاد دیگر ازین گفتن کفر لازم می آید
جمیع ملاعین از غایت سفاهت بگناه خود معترف شده بکریمهٔ فاعترفوا بذنوبهم قایل شدند و از تندی خود پشیمان شدند و معذرت
خواستند حالا معلوم شد که تو برعکس فهمیدی گفتم چگونه گفتند شیخ ابوبکر مضروب بوده نه ضارب گفتم سبحان الله در مبادی اسلام
خود چه قدر شجاعت داشت که جهت نصرت دین حق خود را تنها در صف کفار میزده با آنکه در آن زمان هم چندان بهره از علوم
نداشت و اسلام هنوز قوت نگرفته بود اما چون مفسرین و مورخین در فرار او از بعضی غزوات مثل احد و خیبر و حنین و تبوک
و غیر ذلک متفقند محل تعجب است چه هرگاه شخصی مبتدی الاسلام صاحب این قسم غیرت و شجاعت که مذکور شده بوده باشد
از شأن او نسزد که حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله که بطفیل او نعمت اسلام رسیده باشد در صف اعدا گذاشته فرار
اختیار کند و جان خود را فدا نکند و من گمان ندارم که از وی این قسم امور شنیعه صدور یافته باشد و چه گنجایش دارد که او
در حین قوت اسلام و بعد تحصیل علوم دینیه و استماع آیه شریفه قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و غیرها از جنگ
فرار نماید و وقوع این معنی از غیرت او مستبعد مینماید چون این مقدمه را شنیدند مبهوت شده سکوت اختیار نمودند اما از جبههٔ ایشان ظاهر
شد که از نهایت تعصب متغیر و متلاشی میشوند لاجرم جهة تسلی معاندان بیراه گفتم بعید نیست که جرأت یار غار بر کارزار با کفار در عنفوان
جوانی و غرور نفسانی و قبل از اکتساب علوم دینی بوده باشد و بعد از تحصیل علوم و معارف و استماع اخباری که در باب
تقیه و حفظ بدن وارد شده با موانع دیگر مثل ضعف بدن و پیری و هرم و کسر نفس مباشر حرب نشده باشد بلکه چون بحکم
کریمه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را در مواضع مخوفه و مهلکه انداختن منهی عنه و نوعی از جنون و جهل است و حفظ بدن
بر جمیع خلق الله واجب او نیز متمسک بآیه مذکور شده رعایت امر واجبی نموده از منهی عنه اجتناب کرده باشد چون
این کلمات مسخرآیات که عین جواب ناصواب آن ذوی الاذناب بود شنیدند دیدم که رنگ در روی ایشان باز
بحال آمده و تحسین نمودند بگردند از هر کنار آفرین که بر عقل و طبعت هزار آفرین وقتی که خاک ادبار یعنی فرار آن قدوة
الاشرار از پیشگاه تخت سید مختار با این اطوار بر فرق فرقه اهل نار بحجهٔ ثبوت رسانیده راه گریز آن کلاب لایق العذاب
از جمیع ممر مسدود ساختم نخواستم که مرا نیز از جمله دواب شمارند لهذا گفتم یاران تکلیف بر طرف که پیش ابن جهل از خود سست‌تر

محض و محض
غلط

تا علم او و فرقیه انهم نیابد بود که هر که شرف صحبت رسول ص دریافته البته از نیکان خواهد بود و این غلط است چه اگر نور آفتاب در تربیت او
بر جمیع عالم بالسویه است اما هر چیز فراخور قابلیت ذات خود از وی فیضی میبرد و دلیلش ظاهر است مثل آنکه جرم ماه از وی نور اقتباس
میکند و لعل و عقیق نیز بدستور بخلاف جیفه که از اثر او بدبو و مردار و کثیف تر میگردد و النعم ما قال با بغض علی رحمت رحمان چکند
با جان پر از نفاق ایمان چکند ناکس نشود به تربیت هرگز کس الخاره چو بد فتاد سوهان چکند گر جان بکند سنگ سیه لعل نگردد با طینت
اصلی چه کند بدگوهر افتاد گفتم یاران وجه دیگر وجیه و معقول بخاطرم رسیده اگر اجازت باشد نقل کنم گفتند بگوئید گفتم یار غار گزیده ما
در ابتدای اسلام از دست کفار آزار بسیار کشیده بود لاجرم جرأت تقبال اهل ضلال نمیکرد هر چند اسلام قوت گرفته مقرر است
که مار گزیده از ریسمان ابلق متحیر میشود والله اعلم بعضی خلاف بجان رنجیدند بنده هم توبعضیکم گویان از مجلس آن ملاحده برخواستیم
اما بعد از انصراف از شخصی شنیدم که بافسوس میگفتند که سنّی طالع ما حاکم این بقعه شیخ رافضی است و اگر نه فلانی واجب الاحراق
است حیف که آن صید مفت از دست ما جست و تا قیامت خار ندامت در دل ما شکست ولله الحمد اولاً و آخراً از جمله لطایف
آنکه یکی از نواصب که خالی از انصاف بود از داعی پرسید که دلیل شیعه امامیه بر نفی ثلثه از نص قرآن چیست گفتم نص آیه صریح و لا
تقولوا ثلثة انتهوا خیراً لکم فتبسم ضاحکاً من قولی و گذشت از جمله لطایف آنکه بعد از توفیق بهدایت ایمان داب داعی
چنین شده بوده که هر گاه مخالفی یا کافری دوچار شدی و سلام کردی در جواب او هداک الله گفتمی اتفاقاً روزی با یکی از اهل نفاق
ملاقات افتاد او بسلام مبادرت نمود گفتم هداک الله آن خارجی ضلالت خود را هدایت تصور کرده راه سخن یافته فریاد
آغاز کرد که راه ما را ضلالت میدانی پس باعتقاد تو هدایت کدام است چون دیدم که گوئیا آیه ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه
سبیلا در شان این طایفه نازل شده و درین ایام طشت این داعی از بام افتاده بود و لهذا تقیه دامن گیر تر شد هر چند راه مدارا
پیش میگرفتم سود نمی کرد بلکه آتش جاهلیت آن سگ چنین مشتعل شده بود که تسکین نمی یافت چون خود را در چنین ورطه هالکه دیدم
استعانت از ائمه معصومین ع جستم فی الفور باستعانت ایشان زبانم باین معنی ناطق گشت که مراد از هدایت از لفظ هداک
این هدایت بود که هر یک از شما روز و شب در نماز پنجگانه هفده مرتبه از حق سبحانه مسئلت مینمائید که اهدنا الصراط المستقیم مگر رسوخ
بر اعتقاد دیگر دارید یا ندارید و این محل تعجب است هر گاه اعتقاد کامل بر هدایت خود بشابه دارید که از استماع کلمه هداک الله
آزرده شدید پس کدام هدایت از خدا میجوئید هر وجهیکه برای آن هدایت بگوئید جهت این هدایت کافیست چون این مقال
بگردن آن سگ انداختم مانند مرده مرده و بفکر فرو رفته مبهوت شد عذرها خواست که بر خطا بودم از غایت انفعال
بگوشه رفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم از جمله لطایف آنکه روزی با جمعی از مؤمنین کثرهم الله بجهته تفرج و
ترتیب دماغ بباغی رفتیم یکی از ابرار چون مجلس را از اغیار خالی یافت شمه از ذمایم اخلاق بعض اهل ضلال یعنی سگ اول بیان
نمود بنده گفتم چه بد ذات بود و قضارا سنّی در عقب درختی میشنید و ما همه از و غافل چون لفظ بد ذات بگوش آن بد ذات
رسید بطیش تمام پیش بنده آمد چنانکه عیش را بر ما منغص ساخت و گفت در مجلس شما چه مذکور میشد من هم مستفید شوم بخاطر این
قاصر رسید که انکار محض مستلزم قباحت است مبادا شنیده باشد پس مصلحت در آن است که همان مذکور را بتقیه آراسته بنظر
نامبارک او جلوه داده بشرح و بسط دیگر بیان کنیم تا دفع کرد گفتم حکایت حضرت ابوبکر در میان بود که او در ایام امارت

رسالهٔ شریفه الموسوم

وخلافت از ورعی که داشت از بیت المال حق مساکین و مستحقین بتصرف نمیکرد بلکه قوت خود و عیال از کسب حلال خود بهم رسانیده عزیزی
از من پرسید که آنحضرت بچه شغل مشغول بود گفتم براز بود و آتش غضب آنسنک فرو نشست و عذر ما خاست و برفت و ربنا الرحمن
المستعان علی ما تصفون استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه از جملهٔ طرایف آنکه شخصی از طلبهٔ اهل خلاف که در ایام سن
داعی دوستی فوق الحد داشت چندانکه بر اطوار و اوضاع بنده اطلاعی یافت که محبت حضرات اهل البیت ع در دلم متمکن شده
همگی همت خود در این مصروف داشت که شاید بلطایف الحیل از جادهٔ مستقیم منحرف سازد بناءً علی ذلک روزی بتقریبی ذکر
ثروت ابن عفان باین تقریب مذکور ساخت که خلیفهٔ ثالث توانگر ترین صحابه بود و بر خریدن اسب و شتر و استر که آلات حرب اند
حرص بسیار داشت برای آنکه روز جنگ بغازیان لشکر اسلام بدهد تا غزا نمایند گفتم باین حرص که در کارزار داشت در هیچ تاریخ بنظر
شریف رسیده که در یک غزوه از غزوات در رکاب سید کاینات ص یک کافر مقتول گشته باشد گفت ندیده ام گفتم حالا
راست بگو در تفاسیر و تواریخ دیده اید که در چند موضع شیخین و ذو النورین و جمعی دیگر از اصحاب حضرت پیغمبر را در میان صف
اعدا گذاشته فرار نموده بودند جواب داد که در غزوهٔ احد و حنین و خیبر خود مشهور است گفتم حالا دانستی که عثمان بواسطهٔ چه
دواب را فربه میکرد گفت نه گفتم للفرار من الزحف گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم رفضه تر بحثیتی که گمراه کرده اند
گر باز براه آوردن نزد عقل کامل تعذر دارد گفتم همچنانکه ترا از جهل مرکب برآوردن گر عقل تو نیز فهم کند جهل را از علم گر چشم کور
خاک شناسد ز توتیا الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده لا شریک له و لا اله غیره از جملهٔ طرایف
روزی در خدمت عم خود که تفصیلی مشرب هداه الله نشسته بودم که دو مخالف از در در آمدند نام یکی علی و نام دیگری ابوبکر
علی چون در بر رسید از ستم ظریفی با وخطاب کرد که باعث تشریف نیاوردن شما چه بود دیگرم که با اسم تو زیاده صفائی نداریم اما بنده
اسم تو بسیار قربان این نام شوی گفت راه خانهٔ شما را نمی دانستم و امروز بدلالت ابوبکر آمدم گفت محال عقل و نقل است که ابوبکر
دلیل راه علی شود مگر آنکه همراهی با او باکراه واقع شده باشد علی بخندید و ابوبکر رنجید اتفاقاً عمر نام شخصی در آن مجلس حاضر بود
از غایت تعصب چهرهٔ زردش سیاه شد و حرفهای خشونت آمیز گفتن گرفت بنده گفتم مگر ترا آشناس کینه و رویشان را
سقیفهٔ بنی ساعده انگاشتن و بغلظت پیش آمده معنی ندارد آتش بجانش افتاد و هر رطب و یابسی که بزبان شومش جاری شد
ضیافت من کرد اهل مجلس بلطایف الحیل تسکینش دادند دلتنگ شده بگوشه نشست چون وقت نماز عصر رسید باتفاق برخواستند
که بجماعت نماز گذارند عمر را خواستند که از روی خوش آمد پیش نماز کنند باز عم بر جراحت او نمک پاشیده گفت ابوبکر خود هنوز
زنده است عمر را چگونه امامت رسید بنده گفتم با وجود علی ابوبکر و عمر چکاره اند که متصدی امر امامت شوند اگر چه از این حرف
گوشها را زرد کردند اما جهت آنکه با عم من کاری داشتند جسارت بر بی حیائی نتوانستند کرد ابواب نصایح بر روی من گشودند
گر حرفهای بی صرفه ترا در معرض تلف خواهد انداخت گفتم خاطر جمع است که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید الَّذِینَ لَمْ یَلْبِسُوا
ایمانهم بظلم اولئک لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ اهل حق همیشه اهل باطل را دندان شکسته اند چه ناصر و معین اهل ایمان خداست
از معاملهٔ عثمان و محمد بن ابی بکر قیاس باید کرد گفتند پیش این رفضی که رفض را از سبزواریان گذرانیده است نماز نمیتوان کرد
همچون بنات النعش از هم پاشیدند و مانند جهال نوالی بپاشنهٔ پای خود شتابیدند اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون

فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین از جمله طرایف آنکه مخالفی که در تعصب و جهل مرکب عدیل نداشت خواست که پیش فقیر بدلایل
لاطایل امارت خلفای ثلثه ثابت کند از مکالمه بمناظره بهنگام جدل و مکابره بمواره اسم اشرف امیر المؤمنین ع را باضافه شاه مردان مقصد
میساخت چون باعتقاد خود مباحثه را باثبات مدعای خود باقصی الغایه رسانید فقیر در جوابش کریمه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون فرو خواندم گفت نفهمیدم گفتم زبانت بر وفق دعوی من بخلاف مقصد و تقدیر دولت تقریر میکند
و آن بر اثبات خلافت و نیابت حضرت امیر ع و بطلان خلافت خلفای ثلثه شاهد عادلست گفت واضح تر بگو گفتم آیا لقب شاه مردان
بغیر از حضرت مرتضی علی بکسی دیگر هم اطلاق میتوان کرد گفت نه بلکه این لقب مخصوص بآنحضرت است بمبارکت اعدی گفتم آیا خلفا ثلثه باعتقاد تو
بعضی از مردی داشتند یا نه اگر میگوئی همه مرد بودند بدین تقدیر حضرت امیر المؤمنین ع باعتراف شما شاه ایشان باشد و اگر نفی مردی ایشان میکنند
عین مدعاست پس شما بعضی نامردان را بیعت مینمائید لازم میبیند و مقتدر من قال اگر او شاه مردانست باید دست بر آنکس دو باشد شاه آنکو
چه خود گفتی مرا او را شاه مردان اگر زن نیستی بیعت بگردان چون سخن باین مقام رسید در جواب فرو ماند و از عجز و خجالت از جهت بحث لا یحیی شد
بحث را بوقت دیگر انداخت و برفت از جمله طرایف آنکه داعی را با جمعی از احیا در حین فصل بهار سیاحت قطاع بقاع ملک بهار اختیار افتاد
روزی در اثنای سیر ان اقطار هنگام نصف النهار از حدت آفتاب بشدت اضطراب شاه بسایه اشجار بر کنار بعضی از نهار که گویا از جویبار چشمه
کوثر منشعب و بر ویم زبان ناطقه در تعریف هوای آن نیارد و توصیف نوای مرغان شیرین گفتار تخصیص عنادل که بر شاخسار لاله زار با ناله زار
هزار لغه نغمه سنج بودند قاصرات بعجز اعتراف کنار خود و حضار نموده ناگاه در سواد قریه که در آن حوالی بود بیاض گنبدی که کهنه تر از گنبد دوار بود
نمودار شد بعد از استفسار معلوم کردم که مسجد جامع است فقار او ران مرغزار توقف نموده جهت تماشای آن بقعه رفتم قضا را روز جمعه بود
اهل آن قریه همه ناصبی جهت نماز جمعه در مسجد حاضر آمده صفوف بسته انتظار خطیب میکشیدند و او ابر چند پیشتری جستند کمتر یافتند و فوت نماز جمعه را
کفر انگاشته از نبودن خطیب سراسیمه بودند چون بیاضی در دست بنده دیدند برای دعا آمدند که جهت ما خطبه بخوانید هر چند عذر خواستم مفید نیفتاد
لا علاج قبول کرده از راه احتیاط عیار هر کس از حضار را بمحک امتحان زدم همه را کالانعام یافتم چه در آن جمع کسی بزبان فارسی هم آشنا نبود
تا بعربی چه رسد وجود ایشان را کالعدم شمرده بخاطر جمع بر منبر بر آمدم و در خطبه بعد از ثنا الهی و درود حضرت رسالت پناهی لعینه تالیف شیخ
بهاء الدین محمد عاملی رحمه الله که حاضر بود شروع کردم برین نهج که اللهم العن من ادال الدین و اخافه و وضع التنکیر و التلافه فاتح عنا
النفاق و الخلافة المردود قبیح العیافه اللعین بن اللعین فلان بن فلان و قتیکه نام شوم آن سگ مسموم استماع نمودند همه آواز
بلند گفتند رضی الله عنه خنده را ضبط نموده باز شروع کردم و العن النجس الرجس لکتاب عمدة الحمادیو و الکلاب اخس المنافقین
المرتاب مخبس المنبر و المحراب محرف التنزیل و الکتاب الذی لیس له الا اللعنة و العذاب اللعین بن اللعین فلان بن فلان
علیه السخط و العقاب جمیع مردم و راز دم از خوش وقتی به بانگ بلند گفتند رضی الله عنه باز در نوازش آلت گفتم اللهم العن
اخا الشیطان محیی الزور و البهتان باعث الظلم و العدوان بانی الفسق و العصیان محرق التنزیل القرآن غاصب
حق اهل بیت النبی بالجحود و الطغیان الذی لیس فی قلبه مثقال ذرة من الایمان الکافر الفاسق المنافق الولید
المرتد من نتیجه المرو ابن اللعین بن اللعین فلان بن فلان علیه اللعنة و الغضب باز بهجهت تمام گفتند رضی الله عنه
آنکاه تتمه از منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از تالیف خواجه نصیر الدین طوسی علی الله درجته

انجامید

رسالة البصائر المستبصرين

خوانده از منبر فرود آمده بهانه آنکه جراحتی دارم امامت نمیتوانم کرد مظفر و منصور بر آمدیم بعد از آن از عزیزی شنیدم که تحسین بسیار میکردند
که هرگز باین فصاحت خطبه نشنیده بودیم الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از جمله سوانح آنکه یکی از نواصب که در تعصب بی نظیر بود
در بازار بلدهٔ طیبهٔ تتیه کفش فروشی کردی چندانکه بر اطوار این خاکسار اطلاع یافت از غایت شیطنت پیش نایب قاضی شهر اظهار کرد که شخصی
در جوار من پیوسته صدیق و فاروق را ناسزا میگوید هر او از آنست که بسزای خود برسد مفتی با حضار من مثال داد امتثال امر او نمود
حاضر شدم شرایط استفسار بجای آورد جواب دادم که هر که نسبت بحضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم حرفی که منافی شان جناب ایشان
بوده باشد بر زبان آرد یا بخاطر بگذراند زندیق خارجی و کافر حربی خواهد بود بعد از آن نایب قاضی گواه طلبید گفت سبحان الله این
قضیه بر عکس مینماید چه از تقریر مدعی رایحه تحقیر شیخین استشمام نموده و مدعی علیه با آنکه متهم برفض است بصدیق و فاروق تنها اکتفا نکرده حضرت
صدیق اکبر و فاروق اعظم میگوید و چون مدعی کذاب بی گواه این مرد بیگناه را بمجلس آورده است بر ما لازم شد بمقتضای حدیث نحن
نحکم بالظاهر مفتری را سیاست کنم و حد افترای بر نیم پس تا نیند حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم حقیقی آن زندیق را با آنکه بعذاب اردی
معذب بود بعذاب جسمانی نیز معذب ساخته از دار القضا بخفت و خواری تمام اخراج نمود و از داعی عذر با خواست
و آن شقی اگر چه بمفحوای کریمه و لا یحیق المکر السیء الا باهله فی الجمله بسزای خود رسیده بود اما بنده از عالم بشریت و اقتضای نفسانیت
در صدد انتقام شدم و پیوسته در کمین بودم تا آنکه آن ملعون روزی دکان خود را باعتماد طفلی که قوه ممیزه نداشت گذاشته جائی
رفته بود و فقیر فرصت را غنیمت شمرده آن طفل را غافل کرده درون کفش او اسامی ثلثه نوشتم و کرسخیم و جهة تماشای ما سیاق علیه من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر در موضعی مخفی نشستم از اتفاقات حسنه بمجرد رسیدن او یکی از ترکمه اهل توران بر دکان نشسته
و بقصد خریدن کفشی را برداشت چون احتیاط کرد نوشته مذکور بنظرش در آمد آتش بجانش مشتعل شده دود از دماغش بر آمد پس
بی آنکه حرفی بگوید ریش درازش را گرفته فرو کشید و بر زمینش زد و تا توانست مانند نمد زیر لگد گرفت و مردم بازار از کیفیت
حال اطلاع یافتند او را بقدر مقدور اهانت رسانیده از حس و حرکتش در انداختند تا آنکه نیم مرده پیش کوتوالش بردند و کوتوال
مردی بود مؤمن پاک طینت و ذکی و در عقل و کیاست و فهم و فراست یگانه روزگار بود بقرائن معلوم کرد که ظاهر این نامبارک
البته کسی از مؤمنین این ملعون را گماشته است لهذا قربة الی الله بر ستونش پیچیده و صد تازیانه نواخته حبس نمود روزی دیگر
فرمود که او را با این کفش پیش قاضی باید فرستاد برادران و خویشانش ترسیدند که اگر این معنی بسمع قاضی خواهد رسید مزید علت
مقدمهٔ سابقه گشته برفض او متیقن خواهد شد البته حکم بسوختن و افنای او خواهد کرد بنابران مبلغی بکوتوال رشوه داده از
چنگ اجلش رها کردند بعد از آن آن معذب بسیار مهذب یافتم چنانچه از عصب بمراحل میگریخت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان
ربنا لغفور شکور از جمله سوانح روزگار و تقلب اوضاع لیل و نهار و سبب فرار این خاکسار از دار البوار بئس القرار یکی آنکه داعی را
خاله ایست بسیار خوش نام عایشه نام شوهری دارد متعصب از معویه در آن هنگام که حضرت ملک علام این کم نام غلام اولاد
توطیه کرده مگر ساختند که این معنی را از بنده و اکشیده معلوم کنند از قضا و قدر فقیر همان ساعت جهة امری بخانه ایشان رفتم آن
زندیق از راه امتحان پیش آمده گفت شنیده ایم که تو معویه را بسبب کفی نسبت میکنیم اما هرگاه دماغی داشته باشم طعن و لعنش میکنیم از این
سخن هیر و گوششن زرد شده و روی وی بسیاهی مایل گشت و ظرفه حالتی پیدا کرد در آن اثنا خاله دلفگارم بانگ بر من زد و گفت

ای پسر از خدا بترس تو با این همه فهمید کی چرا راه باطل اعتقادی این گفتار را استغفار کن گفتم ای عایشه خاموش باش تا از معایب معویه فارغ شوم بعد از آن بتو پردازم که بتحقیقت بحکم الکلمة البادی اظلم خرمن فساد تو ای معاویه یکی از کمترین خوشه چینان است ازین گفتگو گریه در گلوی آن ملعونه گره گردید و نفس نکشید باز باشو هرش شوهرش از من پرسید که باعتقاد تو بعد از حضرت رسول صلعم هر یکی از خلفای اربعه چه منزلت داشته اند گفتم بمقتضای حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی حضرت امیر المؤمنین علی ع در امت پیغمبر ما صلعم بمنزله حضرت هارون بن عمران بود در قوم موسی ع و ابو بکر بمنزله عجل و عمر بمنزله سامری و عثمان بمنزله گوساله پرستان ازین تقریر عجیب شوری انگیخت اما چون توجه باطن حضرات ائمه معصومین علیهم السلام شامل حال این شکسته بال بود داد کواه نداشت عاجز شد و بنده مکث نکرده از آن موضع مخوف برآمدم اگرچه بعنایت الهی کاری نتوانست کرد اما جمیع قبیله را از همین اطلاع داد و از من در سینه ایشان کینه نهاد بلکه بسعایت او همه کمر عداوت بستند حتی والده و غیر او هر یکی سوهان روح من شدند لاجرم لابتغاء مرضات الله مطابق کریمه ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله از ایشان بکلی انقطاع نمود و بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بقصد زیارت عتبات عالیات علیه را فدیها السلام کریختم انشاء الله توفیق رفیق گردد که بآن نعمت عظمی و موهبت کبری و دولت علیا فایز شوم بمنه و کماله فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک کرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک از سوانح آنکه روزی در مسئله خیر و شر در خدمت والد خود هداه الله گفتگوی می کردم تا آنکه گفت درین مسئله حق بجانب اهل سنت است بنا بر آن که آلات و ادوات فسق و فجور را حق تعالی آفریده بالضروره معلوم شد که هر عاصی که مرتکب معاصی شود با مداد و اعانت باری تعالی بوده باشد پس ببدیهه عقل ثابت شد که فاعل جمیع افعال از خیر و شر در حقیقت اوست گفتم تعالی شانه عن ذلک اگرچه این شبهه واهی قابل جواب نیست اما پاره کاغذ و دوات و قلم عنایت کنید که آیه قرآن که مشعر بر جواب این مقدمه باشد بنویسم چون کاغذ و قلم مرحمت فرمود دو سه فقره از اول دعای صنمی قریش نوشته بدستش دادم ساعتی مطالعه کرده استفسار نمود که مراد از صنمی قریش چیست گفتم شیخین فاسطین بمجرد شنیدن این سخن کاغذ را پاره نموده طیش بسیار کرد گفتم طیش شما بسیار بیجا است چه هر گاه آلات کتابت و تعلیم خط که اعظم اسباب کتابت است تمامه مرا از شما حاصل شده درین صورت موجب توهم و عقیده شما لازم می آید که تحریر این کلمات رفض سمات در نفس الامر از شما ناشی شده باشد پس در حقیقت بعلت این امداد و این اعانت شما نیز از درجه رفضه باشید ابا و امتناع شما از رفض معنی ندارد گفت من بقصد نوشتن آیه قرآن بقلم و کاغذ و مداد امداد کردم و ازین کلمات رفض آیات که تو نوشتی بیزارم گفتم چرا باین زودی

چند کلمه از احوال برهان نظام شاه بحری پادشاه هندوستان و پادشاه طاهر الحسینی و آنچه میان ایشان اتفاق افتاد در سنه ۹۲۸ درج این کتاب شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت در تاریخ فرشته مسطور است که در زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه شاه طاهر الحسینی که در علم فقه و تقوی و حدیث علم مهارت می افراشت در سنه ۹۲۴ هجری قاصد گذاردن حج شده بجانب مکه معظمه روان گردید و بعد از فراغ از مناسک حج و زیارت مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله بزیارت مشاهد مقدسه امیر المؤمنین ع و امام حسین علیه السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خواست بوطن اصلی مراجعت نماید قضا را در اثنای راه وارد قلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان بنظام شاه بلبحی شده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته با نواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقراءت کتب علمی مشغول گشتند قضا را در آن مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاد و او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر بیت عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شمرده و السنه قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن غلغله افتاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری مزین و منور است که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد و ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات انگیخته در آنجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان نظام شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که این همه موجب درنگ چه بود جواب داد که درین سفر به صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم و هر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او فیوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طایر بلندپرواز فهم انسانی را بمدارج عالیه کنه کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمان را از اطوارش آگاهی نی مشرف گشتم و آنرا فوز عظیمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم

بیت
در وصف کمالش عقلا حیرانند بقراط و حکیم و بوعلی نادانند
با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند

برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود و خواهان صحبت و مجالست آن قدوة انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به

پرنده فرستاد و خلاصه مضمون آنکه بیت چو باد صبح گذر کن بسوی مدینه‌اش چو سرو ناز قدم رنجه کن باین گلزار
خواجه جهان چون چاره نداشت بجهة شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمائه بجا
صوب بلده احمدنگر توجه فرمود و اعیان و اشراف آن بلده یک کاوه که عبارت از چهار کروه باشد باستقبال
شتافته باعزاز و اکرام وافر به شهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات پادشاهانه گردانید
و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایه قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه گذرانید بیت تو چون گوهر
قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر ریزه زر زدندان گاز بیفتد به قیمتش بجویند باز
و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که در
قلعه احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو
روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول میشد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب
مییافت و برهان شاه که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب
می‌نشست تا درس و بحث مفروغ نمی‌شد برنمیخواست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه
مجلس برهان شاه از شدة تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن
سخنان خوب آنمقدار غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا کرده تا سخن تمام
نشود از جای برنخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه مهدویه چون گوهری را که از ایشان
فریب خورده دختر خود به یکی از ایشان داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن انحال شهزاده
عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود دسوء مزاج بهم رسانیده به تپ محرقه
گرفتار گشت و برهان شاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای
مسلمان و هنود را جمع کرده گفت در معالجه این فرزند دلبند که حیاتم وابسته او است مساعی جمیله مبذول
دارید و اگر دانید که پاره از جگرم جهة تداوی در کار است من در آن باب مضایقه ندارم پهلویم بشکافید
و جگرم برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود می‌گزینم قضا را هرچند حکمای درگاه
در اصلاح مرض میکوشیدند اثری بران مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجائی رسید که برهان
شاه از غایت اضطراب بگفته بهامنه و عجایز نذر و صدقات به بتخانها فرستاد و از کافر و مسلمان
هیچکس نماند که از و دریوزه دعای خیر نکرد شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشریه بود در
همین وقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن
صد هزار خطری بیم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایة میکوشید از شنیدن این سخن
دست در دامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر است بیان فرما تا من در آن
باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف است بجای آورم و نگذارم که کسی

گر زنده ذات تو رسانند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می‌ترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب بلکه
معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده بشماتت اعدا ابتلا کردم برهان شاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند
شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرات نموده بار اول همین قدر گفت عهد و نذر کنید که اگر شاه‌زاده عبدالقادر
امشب شفا یابد مبلغی گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین ع باولاد ایشان که عبارت از سادات اند و اصل سازید
برهان شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی است داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا ع و امام حسن ع و امام حسین ع فرزندان فاطمه زهرا علیهما السلام است و همچنین باقی امامان
را یکیک بنام و صفت خاطرنشان کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده
بودم و بعد از آن این سخن بگوش من نرسیده بود دیگر الحال که تو گفتی هرگاه ما بتجار زر فرستاده نذرها کرده باشیم چه
شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه ع لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت مقصود محض
نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون
نباشد از او جایی نرساینده مرا و فرزندان مرا حصت مکه دهند هر آینه مکنون خاطر بطبق عرض خواهم نهاد برهان شاه
قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده و بمصحف اقدس و صیغه والله بالله قسم یاد کرد که ترا آزار جانی
نرسانم و نه پسندم که دیگری بتو نیز تشویش برساند بیت بدارنده آسمان و زمین که زو مایه دارد و همان همین
خدایی که زو هر که آگاه نیست خرد را بدان هیچ در راه نیست که از ما نه بینی بجز لطف و مهر اگر از روش باز ماند
سپهر چون خاطر شاه طاهر از عهود شهریار از دغدغه بپرداخت زبان بدعای دوام دولتش گشاده گفت امشب
شب جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری ببرکت قرب و منزلت حضرت رسول و دوازده امام
در همین شب شهزاده عبدالقادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه
که از صلاح حال شفای فرزند نداشت و از حیات او مایوس گشته بود از شنیدن این سخن خوش وقت گردیده در
ساعت بدان نهج که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورده شاه طاهر بمنزل
خود رفته برهان شاه در آنشب نزدیک پلنگ شاه‌زاده عبدالقادر نشسته هرچند سعی می‌نمود که لحاف
بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت حرارت و تلواسه دست و پا زده دور می‌انداخت برهان
شاه گفت چنین معلوم میشود که عبدالقادر در همین امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر انداز
تا نسیم دنیا بر وی وزیده ساعتی خوشحال باشد و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ
عبدالقادر نهاده بخواب رفت و در آن اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می‌آید و در هر طرف او نشست کرده
برهان شاه پیش رفته بروی سلام کرد شخصی گفت این بزرگ را می‌شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است
و آنها که در یمین و یسار او بینی دوازده امام اند و در این اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ای برهان خدای تعالی ببرکت علی و فرزندانش عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز

ثانی برهان شاه ازین حال بشاشت و خوش حالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والدهٔ عبد
القادر و دایه او که بیدار بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیده‌ایم
همین لحظه خود بخود بحرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهده این حال بر او نوعی دهشت غالب گشت که
قوت حرف زدن نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای گذشته بخواب
شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آن وقت یکی از خدمتگاران حضور را بطلب شاه طاهر فرستاده آن شخص
رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود برداشته و جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای
عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتگار حضور مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده
قصد قتل کرده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک نداشته باشد
مقارن این حال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که
ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده
و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او مسموع برهان شاه گردید بخلاف عادت
تا دروازه استقبال کرده دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است
تلقین کن تا ما بآن قیام نمائیم شاه طاهر در آن باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را باین نیازمند
آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت آنقدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنیم
بعد از آن آنچه دیده‌ام بیان کنم شاه طاهر گفت با خلاصی که مرا در خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع
نیابم محالست که لوازم آن مذهب معروض دارم برهان شاه قصه خواب و حکایت لحاف بالتمام باز گفت
شاه طاهر باطمینان خاطر اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یکیک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد
این مذهب تولا باهل البیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه در آن سحر فیض اثر جام سرشار محبت
اهل البیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت بیت چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آنشب
قدر که این تازه براتم دادند و شهزاده حسین و عبدالقادر و والده ایشان بی بی آمنه و دیگران از ذکور و
اناث و سایر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت اهل بیت برافراشتند و چون
آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبه اثنی عشر خوانده نام خلفای
ثلثه ساقط گرداند شاه طاهر در آن وقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت در آنست
که فی الفور این سر را فاش نکنید بهتر آنکه اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب
حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمائید تا من آن مذهب خوش کرده از مذهب دیگر احتراز
کنم برهان شاه بگفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و قاضی افضل خان و ملا داود دهلوی و دیگر علمای
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز در درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته

با یکدیگر بحث مینمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیت مذهب خود براهین اقامت کرده دلایل دیگران رد
میساختند و اکثر اوقات برهانشاه در آن مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در بحث و می‌
نشست و بعد از آنکه ششماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهانشاه بشاه طاهر گفت که عجب صحبتی
مشاهده میشود و هرگاه حقیت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هرکدام دعوی صحت ملت خود نمایند
من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت
یک مذهبی دیگر است که آنرا اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بخاطر آوریم برهانشاه بدان
اشارت کرده یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی می‌گفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه
مذهب است بیکی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته
کار بجائی رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابابکر بعد از حضرت خیر
البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصه باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت تا
برهانشاه که جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله
و قصه لحاف به تفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران و
منصب داران و سلحداران و شاگرد پیشها حتی جاروب کشان و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار
کس مذهب ائمه اثنی عشر اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمه
معصومین اکتفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز مبدل ساخته در آن مذهب راسخ
نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور
عظیم در بلده احمدنگر افتاد و بسیاری از امرای کبار و منصب داران متعصب وقت شب بمنزل ملا
پیر محمد رفته گفتند. فرد ای باد صبا این همه آورده تست این سید که بلای دل و دین است
از کجا آوردی چون که از علوم غریبه خبردار است صاحب ما را گمراه ساخت و علمای ما را فسونی خوانده
زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد
گفت تا برهان شاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول شاه را از سلطنت
معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را بپادشاهی برداریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت خلایق بسیاست
عظیم بقتل رسانیم و رایها برین جمله قرار یافته دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه
قلعه نزدیک کالاچبوتره حاضر شده هجوم خلایق بجهت دین بوقوع آمد و بقصد محاصره صفها آراسته
بعد خانه شاه طاهر و فرزندان او را بوکلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند برهانشاه بر آن حالت
واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه بستند و ساخته و مردم بر برج و باره بر آمده بتوپ دفع اعدا نمایند

چون غوغا از حد بگذشت بشاه طاهر از روی طهماسب گذشت بقیه این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم
رمل شاگرد مولانا شمس الدین جعفری بود قرعه … د که پادشاه سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر
گشته اعدا مستغرق خواهند گشت برهانشاه … ملحق گشته با هزار سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز
و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آ … برآید … سب هزم الجمع برهشت خاک خوانده بجانب
اعدا انداختند و جمعی از توپچیان … بافت … افواج مخالفان رفته باواز بلند بگویند
که هرکه دولتخواه باشد در ظل چتر و رایت … رو هرکه حرامخوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر
قهر و سیاست پادشاهی باشد چون توا … شنیدند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته
برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر … سپاه بمنزل خود شتافت برهان شاه ملک
احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود … که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از
مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او … برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق
قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرده … از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس
ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه … نجات داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن
ساخت و در جائی که برهانشاه انخواب … عالی بنا نهاده آنرا موسوم بمنداد کرد و این
و در موضعی که مدرسه شاه بو حسین نز … عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده بیت
هرکه در سایه آن سرو سهی قد باشد جا … محمد باشد وچون نشان دوازده امام علیه السلام
سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضر … نپاه سبز خواهد بود بهراینه برهانموقی شاه طاهر
چتر و رایات خود سبز گردانید و تبرائیا … داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد و معابد
بلعن و طعن خلفای ثلثه و پیروان ایشان … وجامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که
خواب دیدن برهان شاه حضرت رسا … ابه تحقیق شبیه است بخواب سلطان محمود غازان
پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که او … ن ایران و توران است که غازان خان بعد از آنکه
مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پنا … دید و در هر دو مرتبه امیرالمؤمنین علی همراه آن
نشین بارگاه نبوت بود حضرت خاتم انبیا … حضرت طاهره گفت میباید نسبت باهل بیت من طریق
اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کر … ت را گرامی داری ازین سبب غازان شاه محبت
اهل بیت پیغمبر آخرالزمان در صفحه خاطر مر … او سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه
مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهر یک … سب رجوع فرمود و در حین فوت برادر خود
الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده … د بمحبت اهل البیت وصیت فرمود و آن پادشا
کار از برادر درگذرانیده مذهب شیعه اختیار … م دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام

[illegible] را اعاظ ساخت [illegible] فرشته در دریای حیرت غوطه خورده

میگوید که اگر مذهب امامیه حق است [illegible] خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است

مفارش حضرت رسالت پناه ﷺ در [illegible] دارد   القصه شاه طاهر همگی همت

بر رفعت خانه نظام شاه گماشته [illegible] شان نوبت ۳ را از اطراف و اکناف ذران

دولتخانه جمع آورده در اندک زمان [illegible] صفوی و خواجه معین صاعدی که مدتها

در شیراز حکومت کرده بود بگجرات آمد [illegible] جعفر برادر شاه طاهر و ملا محمد نیشاپوری

و ملا علی گل استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا [illegible] ابو البرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد

امامی استرابادی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن [illegible] را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن

مدنی که از نقبای مدینه بود [illegible] اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافته و

دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف فرستاد   الحمد لله [illegible] صحف النبوة بارسال حبیبه الصلوة

والسلام علیه وآلهما خلیفة وابن [illegible] الحمد لله والمنه که در این

اوان میمنت اقتران این کتاب مستطاب مطبوع مرغوب [illegible] در یا چین است بسعی و اهتمام احقر العباد

میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا محمد [illegible] طبع پوشید و بحسن وجهی سمت

اختتام پذیرفت امید که این [illegible] که فایده خاص و عام

در آن متصور است مقبول [illegible] تحسین شنجان گردد

تاریخ پنجم شهر جمادی [illegible] شهور سنه ۱۲۸۷

هجری در [illegible]

